کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۱۲۳۰۲
کتاب معجم الرجال سرودی
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۱۱۹) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

کتابخانه خصوصی
شهید سرود

۱۱۹ سرد
۲۱۲۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۱۲۳۰۲
کتاب معجم الرجال سرودی
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۱۱۹) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

کتابخانه خصوصی
شهید سرود

۱۱۹ سرد
۲۱۲۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای اس
جمهوری اسلامی ایران
کتاب لمحکم الرئیس سردرس
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب ۲۱۲۳۰۲
شمارهٔ اختصاصی (۱۱۹) از کتب اهدائی : غلامحـ
کتابخانه خصوصی
شهید سروه
۱۱۹
۲۱۲۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب اهدائی
محسن سرود
در ۱۳۶۲

فرهنگ نامه

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای کلام هر دانشمند سخنور و انتهای سخن هر خردمند هنرپرور ستایش و سزاوار است که مزین و تحلی بپاس بیحد و قیاس منکلس به شد جل قدرته که بقدرت بالغه و حکمت کامله هر یک از طبقات وطوایف بنی آدم را بلغتی از لغات و لسانی از السنه گویا گردانید و جایگزین شد آب امام و قافله سالار اصفیا سبهل بن سعادت و آفتاب سپهر رسالت مهر عالم و خلاصه عرب و عجم سرور اتقیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بلسان معجز بیان عربی که اعلی السنه و افصح لغات منتقی ساخت و آل و اخلاف و ذریت طیبه آنحضرت بخصوص آله معصومین صلوات الله علیهم اجمعین خصوصا حضرت شاه اولیا و سید اوصیا و برهان اتقیا لو نظیرهم آن سپهر رب العالمین : آن شمع برزم افروز دین خورشید مصمت بر فلک : باران رحمت بر زمین : اعنی امام المتقین امیر المومنین ابا الائمه بین و ابا الحسنین غالب کل غالب و طالب کل طالب علی ابن ابی طالب علیه التحیة و الاسلام را در فصاحت و بلاغت همه رسانیدند که فصحای عالم و بلغای عرب و عجم در کلام معجز نظام آنحضرت که فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق است عربی بجز حیرت و سرگشته بیدای وحشت صلی الله علیه و علی ابنائه و آله اجمعین الله بر رای معنی آرای ارباب فطرت و دانا و منیر بینا تنویر اصحاب فطنت و ذکا

مخفی نماند که چون فقیر حقیر کثیر التقصیر بنده سانی جانی محمد قاسم ابن حاجی محمد کاشانی المتخلص بسروری متتبع اشعار بلاغت آثار اکار بسیار کوشیده بود و در ضمن آن لابد کتب لغات عربی و فرس آنچه در میان بود دیده اما چون در متتبع اشعار بلغت فرس منیز احتیاج میشد همت بر تفحص لغات فرس مصروف ساخت تا بتایید ربانی و توفیق سبحانی در سنه ثمان و الف شانزده نسخه که تشتمل اسامی ایشان است ۱ شرفنامه احمد منیری ۲ بهار عجم قوام فاروقی ۳ معیار جمالی فصیح المتکلمین شمس فخری ۴ تحفة الاحباب حافظ اوبهی ۵ رساله ابو منصور علی ابن احمد الاسدی الطوسی ۶ رساله میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی ۷ رساله محمد هندو شاه ۸ موتید الفضلا تالیف محمد لاری ۹ شرح سامی الاسامی امیدی ۱۰ رساله ابو حفص سغدی ۱۱ ادات الفضلا تالیف فاضیخان بدر محمد دهلوی ۱۲ جامع اللغات منظوم نیازی حجازی و چهار رساله دیگر که اسم مصنف معلوم نبود بدست آمد و چون از مطالعه رسایل مزبوره بهره منیجکدام این باب نیافت که متتبع را از فرس مستغنی گرداند بلکه بدیگر تر احتیاج می افتاد چه بعضی از آنچه در من بود و در آن نبود و برعکس عزم کرد که هیچیک از مولفان مذکور چنین جمع نکرده باشند و ترتیبی داده که هر که آنرا بدست آرد از کتب دیگر مستغنی شود و دیگر مشکل نیفتد که در فارسی نمی شد مگر بنادر چنانکه شاعر گوید فقره مشکل حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی : تا بنا موزی نباشی اندر همی معاف : بشنو از من تا که هست آخر ترا فایده دیگر : تا واو صاد و ضاد و عین و فاف : یعنی از مولفان خواستند که آنچه و فتیر در کتاب ایشان نیافت لغات عربی در میان فرس در آورده اند و فرس را از عربی مخلوط ساخته و ظاهر کرده

مبسوط در لغت عرب بسیار نوشته اند و برا احتیاج باین چند لغت که در بیان فرس آورده
بست بنا برین مقدمات بخاطر فاتر با وجود غموم متوالی و هموم متواتر رسید
اگرچه امروز متاع هنر در نهایت کسادیست بلکه هنر بهر بست لغات معتبره فرس
شانزده نسخه را با لتمام جمع کرده مکررات و لغات عربی و لغات مشهور مهمل را
که در نوشتن ایشان نفعی مترتب نمیگردد حذف کند و از روی متبع بسیار آنچه بصحت
پیوسته بترتیب حروف درج نماید و معنی از اختلافات که در نسخ واقع شده
بقدر احتیاج قید کند و برا کثر لغات مستشهد ساز اشعار اکابر که در سایل
فرس بنظر رسیده و آنچه در تتبع اشعار ایشان دست نموده تا باغتنام
باشد مامول و مطبوع از کرم کریم چنین و وهاب مقبلست جل علاه آنست که
ابنکتاب ملحوظ کرد و بنظر عنایت بپایه پادشاه انام حامی بیضه اسلام فارس
جهانبانی زبور سریر کشورستانی شهریار عرش اقتدار معدلت اشعار مولف
فی مدحه خلده الله ملکه و سلطانه نظم شاهی که چکد مرکب خونین از تیغش ؛ رنگ
فتنه جوشد از تیغش ؛ پوشیده جهان بردم از خلعت فتحی ؛ تا آنکه
برهنه است همی چکد تیغش ؛ نقش ملک الموت شود بر ورق خاک ؛ مرقطره خونی
که چکد از سر تیغش ؛ مردم چو گل حسن ز رخسار نگویان ؛ خورشید نظر بردمد
از خاور تیغش ؛ دشمن بکف دست نهد گاه سپر را ؛ سر گاه شود چو عنان ساغر
تیغش ؛ شاهاز صنع ازل طبق فشانده ؛ بر روی عروس ظفر از جوهر تیغش ؛ چون
تنگ الف عزم رشید تو بر آید ؛ شمشیر اجل آنکه بود آذر تیغش ؛ انکه جهان جان و جهان
جهان فدای نامش یا دامنی خاقان کشورستان و باعث امن و امان سلطان
سلطان نشان اسلطان ابن السلطان ابو المظفر عباس شاه بهادر خان ملکه و اجری

فی مجاری سلطنه فلکه بست دایم رخش فروخته ارجام بقا باد ؛ انجام بقای او
انجام بقا باد ؛ و برای معنی رای ارباب ادراک مخفی نماند که چون اینکتاب
مجمع جمیع لغات فرست نظم کرد و توفیق جود اتمامش ؛ مجمع لغت فرس سروری
نامش ؛ امید از الطاف بغایت و اعطاف بنهایت مطالعه کنندگان
که اگر بر خطائی و سهوی و زلتی اطلاع یابند بقلم عفو و اغماض اصلاح فرمایند
و از انجا که اخلاق زکیه و شیم مرضیه همزمند اشت که بر بهتران خرده
نگیرند و بر ین ضعیف بخشایند که در لغات فرس ضابط کرد لغت ست نمی باشد
و اختلاف بسیار در حرکات و معانی آن در نسخ مولفان واقعست و بر ین
کمینه زیاده از بذل جهد در تصحیح انهایت و غرض از ین تالیف نه اظهار
کمالست نه کسب مال و منال بلکه مراد بقای اثر و نظر ارباب هنرست
چنانکه مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی فرماید نظم بماند ساطا این نظم دلکش
زما سرد نج خاکی افتاده جائی ؛ غرض نغنیست کز ما بازماند ؛ که هستی را نمی بینم
بقائی ؛ مگر صاحبدلی روزی برحمت ؛ کند در کار درویشان دعائی باب
الالف مع الالف اندستا بفتح همزه و دال مهمله و سکون نون و سین مهمله و الف
عزوجل ستایش نکنست و نیکو باشد چه این کلمه مرکبست از اند که بمعنی
شکفتست و ستا که ستایش باشد مناسش بتا دقیقی فرماید نظم جزا ز ایزد
نوام خداوندی ؛ زان کنم بر دل از نواندستا ؛ و صاحب سعار جائی
و شمس فخری فرماید نظر برین کتاب اجانت نمود طبع مرا ؛ که جمله بندگی شاه
راست اوستا اپتیا سه معنی دارد اول نام نامی حضرت امیر المومنین
و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام دوم نام پست المقدس

سیوم اسم کی از پیغمبران بنی اسرائیل آسا بسه معنی آمده اول یعنی مانند بود
گویند شیر آسا و مهر آسا شهید گوید نظم عدوی او شود روباه بدل
جو شیر آسا خرامد او بمیدان دوم درمان درده باشد و آن از بیماری
باز غلبه خواب بود و آنرا اجمیاج و پالک نیز گویند شاعر شاد بهرامی فرماید
شعر چنان نمود مرا خویش ماه نو دیدار چو ماه من که گذد گاه خواجش آسا
سیوم امراز آسایش باشد ارمیا بوزن ثقیا و بضم همزه نیز گفته اند نام پیغمبری
از بنی اسرائیل ایستا بفتح همزه و کسر با و سکون سین و استا بوزن فردا
تغیر زندست و زند و پازند دو کتابند از ابو ایجم زردشت در دین
آتش پرستی مثال ابستا خرد وانی گوید بیت چو کلبن از گل آتش بهار عکس کند
بشاخ او بر درآج شد بستا وان مثال استار اشمس فخری فرماید نظم
کند بیان معانی شد مطاوی او بر امثال که الفاظ زند را استا و ابستاق
ایرسا بکسر همزه و سکون با جطی ورا مهمله سوسن آسمان گون باشد
و در اصل ایرسا نام قوس قزح بود و بسبب اختلاف و انواع نگاه کردن
سوسنست از زرد و سفید و بنفش او را بنام قوس قزح باز خوانند و چون
کبودی الوان ثلثه مرقوم متناولست آسمانگون گویند ازارپا بکسر همزه و سکون
را هر چه در پای کنند مثل شلوار استا بکسر همزه و سکون سین قریب از
قرای سمرقندست و منسوب باو استائی گویند و در فرهنگ یعنی ستایش
کننده نیز آمده و بفتح لام و لایت از بستمدار انوشا بفتح همزه و ضم نون
مذهب گبر انست انگشتوا اسم نایست که بر انگشت واخکر بزنند آوا آواز باشد
و هزار دستانرا مزار آوا نامند شانش حکیم خاقانی فرماید نظم مرصبح سر بر گلشن

سودا برآورم ز سهر آه بر فلک آوا برآورم آذرفزا آتش افروز باشد
آشنا سه معنیدارد اول آشناوری کردنست چنانکه خلاق المعانی فرماید
شعر باعلم آشنا شو و از آب بر سرای کز آب برسر آمدن از علم آشناست
دوم اسم فاعلست یعنی آنکه شناوری کند شاعر گوید نظم کسی کاندر بست
آب آشناست از آب ار چو آتش تر سد رواست سیم ضد بیگانه
ایر بوزن یرا یعنی زیرا و از بهر آن باشد خواجه حافظ گوید نظم شیراز معدن لعل
لعلست و کان فضل من جوهری مفلس از انروست مشوشم ایدا کاهل کردن
و فاعل آن یعنی دوم شیخ سعدی فرماید ۴ درم بخورستانان زر بزینت ده
بنای خانه کنانند و بام قصر اند ازدفرا یعنی نانی که پیش از برامدن خورش
پزند استیا بفتح همزه و سکون سین و کسر تا گوید بهت از کوهیان غزنه
دهری اوا بوزن حلوا گیاهست بغایت تلخ و آنرا بتازی صبر گویند
امینی گوید ۴ زحل با قدر او دون و اجل با تیغ او پیش عمل ختم او اوا
سقر با عفو او گوژ و در نسخه دیگر نام سلاحدار رستم باشد و در فرهنگ نیز
دار رستم بود و فردوسی فرماید ۴ یکی کابلی بود الوا بنام سبک تیغ کین بر
کشید از نیام یکی نیزه بر رستم او در نشست پس پشت و خم شکست اگنزوا
بفتح همزه و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون زا و فا و بعین یعنی کوهستان
و جای کوهستان نیز بنظر رسیده ازدها اژدرها معروف دقیقی گوید ۴
یکی مصطکا عدکش بد و خواری جز اژدرها که هر گز نبود وی زمغز کلاه اعدا وارژدها
بعنی علم نیز آمده در شرفنامه اما آنچه بتحقیق پیوسته نیست که ازدها سر علم باشد نه علم
چنانکه شاعر گوید ۴ کشد ده دمان ازدهای علم که شیر فلک اندر آرد بدم بخاطر

فاتر میرسد کذا از دهای علم استعمال باشد **اقلیما** بکسر همزه وسکون قاف وکسر لام ویم در نسخه میرزا کرانی جمد زر ونقره باشد که بعد از کد اهتن باقی ماند اما در اختیارات مسطور است که ربزه زر ونقره باشد وآن بانواع باشد فضی وذهبی نحاسی ومعدنی وعملی نیز باشد که از زر ونقره بود وما قشیا که از جمله داروی چشم است واز آجر النور نیز کویند کیرند ونیکوترین وی آن بود که از جزیره فرنس آرند واز آب یابند وبعد از ومعدنی بهتر باشد وآن که لاجوردی رنگ باشد وبعضی گفته اند اقلیما کلکیت که از جوهر زر ونقره آید در وقتیکه این هردو را از معدن بیرون آرند وبعضی گفته اند که ربزه جوهر زر وسیم باشد در وقتیکه با آتش زر ونقره را از جوهر او جدا کنند واز اقلیما بحذف الف نزا مند ونزنام دختر آدم علیه السلام باشد ودر بعضی از نسخ اقلیما بی یا ردوم دختر آدست **اندروا** کون آنچه باشد واندر وای ودر وای درین لغتند خلاق المعانی فرماید ❁ ایکه از سر موی تو دل اندر واست ❁ سر سر موی ترا مرد وجهان بیم بهاست ❁ ودر وشنگ رفانکو یا که از لغت معتبره نوست یعنی حاجت نزا آمده واندر بایت وبایت ودر وا وا وا وا وایه وتنگ تنگه مرد ونیز باشد یعنی باشد **اشتیا** بضم همزه وسکون سین وضم تا وکسر قاف نام ترکیست از بهارزان لشکر افراسیاب **آنیا** بفتح همزه وسکون نیم کبه واز آنیا میان وسیان نیز کویند **انار کیرا** خشخاش باشد **اور یا** نام نخجیکه در جنگ کشته شد وحضرت داود زن اورا خواست واز آن حضرت سلیمان شاعر کوید ❁ سی در رفت بکریم چان ❁ که داود در تربت اوریا ❁ امرا از آرایش آراسته

دلعنی

وبعنی فاعل باشد چون بزم آرا وسخن آرا ومجلس آرا **آبا** بفتح همزه آش باشد چنانکه خلاق المعانی فرماید ❁ در مطبخ تو چوب خورد نا آبا پزد ❁ آتش که از تکبر سرمایه ایاست **آتو با** بفتح همزه وضم تون وبا وفارسی کاورزبان تلخ را کویند **آیا** بمد الف کلمه تمنی باشد وبقصر حرف ندا وآن عربیست مع ابا **اندراب** بفتح همزه شهریست بسر حد خراسان از جانب بلخ نزدیک غزنین فردوسی فرماید ❁ زغزنی سوی اندراب آمدم ❁ زآسایش اندر شتاب آمدم **انزوب** بوزن مرغوب جرب باشد وآنرا کر دیرون وکوارون نیز مانند **انشب** بوزن ادب موضعیست از نواحی طالقان **ابزدکشب** نام یکی از امرای بهرام جوبین باشد فردوسی کوید در مذمت ضعف بهرام ❁ بیکدست بر بود ابزدکشب ❁ که بیکدشتی آب دی با اباسپ **اپرم آب** بکسر همزه وفتح بای فارسی ورای مهمله وضمی چند بود که در آب اندازند وبدان بیمار را شویند وبعربی فطول کویند بوزن ملول **آسیاب** آسیابان بسحاق کوید ❁ برسرم کرد بسنگ آسیاب ❁ تا برآمد کردم از جان خراب **آشناب** همان آشنای مرقوم بمعنی اول عطار کوید ❁ زمین را خون چنان غرقاب میکرد ❁ که ماهی زمین آشناب میکرد **اشتاب** بمعنی شتاب بود مولوی فرماید ❁ چه باید کرد ایشانرا که ایشان ❁ چو برق وباد سخت اشتاب افتند **اپشب** بکسر شین معجمه یعنی رهگذار آب که از بالا بزیر آورده باشند **افرب** بکسر همزه وسکون فا وسین مهملتین چوبی بود که بام خانه را بان پوشند شاعر کوید ❁ از کرانی اکر شوی بر بام ❁ بام وافرپ جمله خرد کنی **اسطرلاب** معروف ومعنی آن ترازوی آفتاب چه اسطر بزبان یونانی ترازو بود ولاب آفتاب

مؤید اینوجه شمسی امیر خسرو گوید ✤ بیونانی هیطرتراز و بود ❊ که در سنگ
عدل ساز او بود ❊ و گر میخیم باز پرسی لاب ❊ بودم بگفتار روم آفتاب ❊
پس آنگو مراد از سطر لاب چست ❊ ترازوی خورشید باشد درست ❊
و بعضی گفته اند که لاب نام حکیمیست که آنرا ساخته و بعضی گفته اند که لاب نام
پسر ادریس است علیه السلام و واضع اوست و آنرا اصطرلاب وصلاتر گوید
آشوب شور و غوغا باشد که بتازیش شغب خوانند سعدی گوید ✤ چاپلوس
چنان بر سر آشوب کرد ❊ که بام دماغش لگد کوب کرد ❊ آسیب المی بود که از
پهلو بپهلو زدن بهرسد و بتازی آنرا صدمه خوانند امیر خسرو گوید ✤ آسمان
زیب خنگش راست خون پیشه زاد ❊ چار جانب پس خرد کش وسعت میدان داد ❊
و بعضی نکبت نیز آمده الادب برای مجمه و دال مهمله بوزن لب در تحفه سهاده
بمعنی بکبر و بکش آمده ارخاب برای مهمله و خای مجمه بوزن مهتاب بمعنی جوی بود
دار غاو نیز گویند و می آید ارغداب بفتح همزه و رای مهمله و ضم غین مجمه رودخانه
ماچین عراق و آذربیجان و نیز رودی که از نواحی قندهار گذرد و معنی ترکی
آن آب خشمناک بود ارب بفتح همزه یعنی کج و محرف و دریب گویند مولوی
✤ یکقدم خون زد زبالا تا نشیب ❊ یکقدم خون رفته بر دریب ❊
آذرگشسب اسم آتشکده نامست که بانی آن گشتاسپ شاه بوده و دوم فرس بن
آترا خراب کرد شیخ نظامی فرماید ✤ بهار دل فروز در بلخ بود ❊ گز و برخ کلا
دماغ بلخ بود ❊ زده موی بش فصل زرین براب ❊ شده نام آن آذرگشسب
و نیز مطلق سنگدل مار را گویند چانچه حکیم فردوسی در خطاب بگرسیوز ✤ همان اسپ تو
شاه اسپ منست ❊ کلاه تو آذرگشسب منست ❊ و در کلام فردوسی بمعنی برق
دانش

دانش بسیار آمده از انجمله گوید در رفتن قاصد بجانب شام زبان ✤ سوار بگردی در
آذرگشسب ❊ ز کابل سوی شام شد باسپ اسفنجاب بفتح همزه و سکون سین و فای
عربی و گر فانام شهر عظیم از اعمال ماوراء النهر در حدود ترکستان و از اعمال شاش
از فرط نزهت و وسعت و آبهای جاری و ریاض خرم شاعر گوید ✤ چشم ملکت را
بروی روم و قسطنطین نظر جسم جاهت را بسوی چاچ و اسفنجاب اروی اسپیجاب نیز
نامند که بجای فا بای فارسی بود آسب معروف و نیز بمعنی رونق و جاه و رواج بود
انوری فرماید ✤ گر برای دنیا شد تو نخواهی صدر و قدر ❊ ور برای تو نباشد
او نخواهد جاه و آسب ❊ و نیز نام پسر تهمورث نامست ازسال رویناسم او گوید
✤ ساخت آفاق اکنون که فرش سپهر ❊ از خزیران آسب گستر داز تموز و
آسیخ ❊ و در رسوید بمعنی بطریق و طرز آمده گویند برآسیخان یعنی برطریق
و طرز فلان امر خسه و فرماید ✤ سکوان را ندند سوی کلش و آسیخ و ان ❊
مربی در مرجمن بر آسیخ دیگر میرود آسکوب بمد الف و سکون سین مجمه و ضم کاف
فارسی سقف و آسمانه بود و بمعنی آسمان نیز باشد حکیم ازرقی گوید ✤ باد
اندرو وزیده زبهنای آسکوب ❊ ابر اندرو وزیده زبالای فرودین ❊ گذاشتی
نسخ الوفا و در یکی از نسخ بمعنی هر مرتبه از پوشش خانه آمده که بتازیش طبقه نامند
مع آلتا آگفت بمد الف و گر کاف فارسی و سکون فارخ و ملا و دانوده و ضم
و فتح کاف نیز آمده معزی فرماید فی البدیهه در افتادن سلطان سنجر از اسپ در حالت
کوی باختن ✤ رباعی ✤ شاها دلی کن فلک بدخو را ❊ کاگفت رسانیدرخ نیکو را ❊
گر کوی گنه کرد بچوگان بزنش ❊ ور راست خطا کرد ببخش او را ❊ معزی این رباعی
بر شاه خواند ✤ رباعی ✤ رفتم بر اسپ تا بچوگش بکشم ❊ گفتا که زمن بشنو ابعذر خوشم ❊ من گاو

سلطان سنجر از اسپ بزرگ

زمیم کز زمین بردارم ۞ نه چرخ چهارم که خورشید کنم **انجخت** بوزن بدبخت
طبع او شعر فرمی فرماید ۞ یکی از شیخ او اسحق شنیدم ۞ که انس و جان بدو دارند
انجخت **انفخت** بوزن انجخت هر قوم فعلی از اندوخته شده مطلقا هم او گوید
۞ بجز دی کیست کاندر پادشاهی ۞ بعدل و داد نام نیکو نگفخت **انست** بوزن
سرین بدو هم او گوید **قطعه** از پی افخار بخت خویش ۞ شیر داغ او بود در دست
و در نسخه میرزا ابغی تغییر زده است و ان پسر از نهشانه آورده ۞ شهنشاه
ایران سروتن بشست ۞ بمجد خرامید باز نده وانست ۞ کذا فی المؤید امادر سای
بمعنی دانستن آورده بکسر میم **اندخت** یعنی کرد کرد و جمع نموده سراج الدین را
فرماید ۞ هرچه از علم و عقل و دین اندخت ۞ آتش عشق آن نگارین سوخت **بنگفت**
بکسر میم و ضم کاف یعنی گل شکفته و اشتمال آن و برکشودن دل و خاطر را اطلاق
کنند و بکسر کاف یعنی گل شکفته و اشتمال آن بود **خجبکت** مدینه ایست مشهور در
ماوراالنهر در ناحیه فرغانه و از انزه بلاد ماوراالنهرست و مولد ابن **آنجخت**
و **آنجخت** هر دو بفتح خا جزیره باشد شمس فخری فرماید **قطعه** زدریای تعظیم شاه
کریم ۞ بود سفت دریا کمینه نجوست ۞ و عنصری در ثنای او گوید ۞ هر طرف باد
تند و موج بلند ۞ تا بیک آنجخت شان افکند ۞ و در تحفه السلام جزیره ایست که به
دران متعفن شده باشد کذا فی النخب الوفائی و در یکی از نسخ آنجخت بعین سکه
مرقوم شده است و بحذف واو بعض خربزه و هندوانه باشد که درون آن ترش شده
و بابن سر حلقی بلا فوقانی مشک گردیده **قطعه** روی ترک مست نازیبا و کست ۞ زرد
برچین و خوی آنجخت ۞ **انست** بنون و بای ایرانی بوزن درست تبند و شکوت
بود خمر و انی گوید ۞ شکوت بلاش بر دل من ۞ که دیر کرد بر تبند انست

ابوالمکارم

آبدست بمد الف بدبا ک و ضمو دستنجا با آب بود حکیم خاقانی فرماید ۞
غیم پاک بستاند جو خاک آلوده بسپارد ۞ نه شرم از آبدست آرد نه ننگ از
آبدشانش ۞ و در نسخه میرزا ابدپاک مختص از معاصی بود و بعض طوبت دست
و طراوت در هنرها نیز نظر رسیده ۞ نظامی در تعریف شاپور گوید ۞ چنان در لطف
بود دش آبستی ۞ که بر آب از لطافت نقش بستی **آفتاب پرست** نیلوفر باشد
زیرا که بهر طرف که آفتاب میلمید او روی بانجانب آرد و نیز هر بانوی
و او جانوریست از جنس سوسمار که آفتاب را پرستد مثال معنی اول نظامی
۞ هر طرف کآفتاب سر دارد ۞ کل ازرق دران نظر دارد ۞ لاجرم هر کله
که از رقست ۞ خواندش هندو آفتاب پرست **آبدوخت** سنگ آهن زده
بود در نسخه وفائی انشعار بحر کشن کرده لیکن در نسخه دیگر بنظر رسید آورده یعنی
سنگی که از جریان آب و ان کرد و مدور شده باشد **اباقت** جامه سفت
و سطبر بود و آبقت بمد الف و فتح با نیز گویند ناصرخسرو گوید ۞ تن همان
خاک گران تیره ست از روز چند ۞ شاره و آبقت سازی قوط و شوار او
آلست بمد الف و فتح لام و سکون سین مهمله سرین و مجری فرماید ۞ همچون
رطب اندام و حور وش کف دست ۞ همچون شبه زلفین و چو نسرین آلست
ایفت بوزن میرفت حاجت بود که ارکسی خواهد گذاف النخه و در فرهنگ
آیفت بمد الف و فتح یا آمده و بابن چند هم مشک گردیده ۞ رشحی آیفت
میخواهد بر آرد ۞ کند لشکر پرهیزگاری **آخودست** صف نعال باشد و آخودست
قارر انترنامند **آزادرخت** درختیست که در کرکان آنرا زهرمن خوانند
و بفارس درخت طاق گویند و بعربی علقم خوانند و در سای مطورست که حنظل

بار آندرخت بود آزرمیدخت بفتح همزه وفتح راء وکسر میم وضم دال نام دختر پرویز
که لشکر بدو بعث کردند وششماه ملک اند وبضم جیم الفی ونون نام شهریست
که آندخت ناکرد درحوالی قزوین وبدآلف نزاده آهنجت بضم جیم الفی تود
که بآن شیار کنند وآنرا ابرو کاو آهن نیز نامند ارمینت بضم
اول خوانده اند وبعضی بفتح مدت ماندن آفتاب در برج ثور سعدی گوید
اول اردیبهشت ماه جلالی بلبل گوینده برمنابر غصنان برگل سرخ ازم
افشانده لالی همچو عرق برعذار شاهد غصنان ونرسیم ازماه را گویند
مثال اینمعنی مسعود سعد سلمان فرماید اردیبهشت روزست ایماه
دلستان امروز چون بهشت بزینت بوستان ودر فرهنگ نام فرشته
که محافظت جبال وتدبیر مصالح ماه ورروز اردیبهشت بدو متعلق است
نیز بود وکودکی فرماید همه ساله اردیبهشت هزیر نکهبان او برزن و
رای ودیر وبمعنی آتش نیاورده وباین معنی بهرام تمسک شده
بسوز دتنش را بار دیبهشت روانش نیابد خوشی در بهشت
اما این قول نظر ست آخت آهیخت هر دو بمعنی تیغ برکشیده بود مثال
معنی اول شاعر گوید تیغ زبان آخته بهر جدل کای شده در شهرت
کاذب مثل ومثال دوم سعدی گوید خوغرمش برآهیخت شمشیر بیم
بمعنی میان قمرزد دونیم وشمس فخری بفتح ها آورده وباسخت وبرسخت
قافیه کرده وگفته فعل ابو اسحق سلطانی که دررزم خونبخش دست
بیداکی برآهخت لبان هندوان ترک فلک را بخون کین بمالیدو
بدرهخت برسخت یعنی از کرد آهنگ نزکال بود نظامی گوید

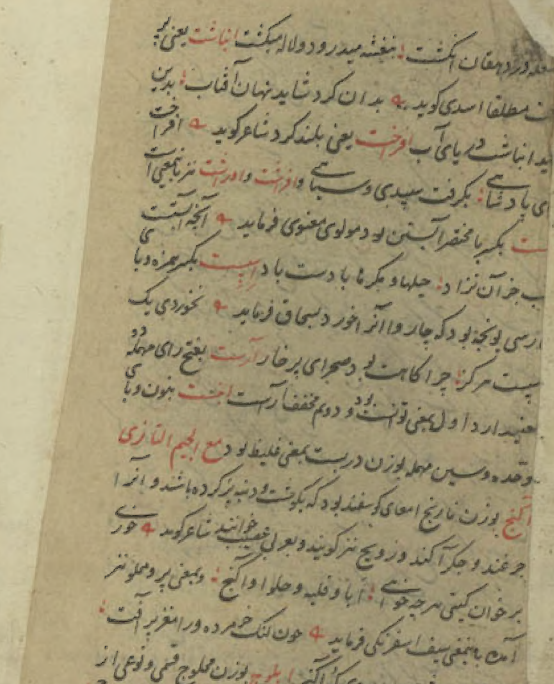

سعد در همان آهنگ شت بمنقشه میدرود ولاله مهنگ ابناشت یعنی بر
ت مطلقا اسدی گوید بدان کرد شاید نهان آفتاب بدین
ید ابناشت در پای آب افراخت یعنی بلند کرد شاعر گوید افراخت
ای پادشاهی بگرفت سپیدی وسیاهی وفرشت وافرهشت نیز بمعنی آ
ست بگیر با مختصر آبستن بود مولوی معنوی فرماید آنچه آبستن
ب جز آن نزاد جلها و مگرما با دست باد آبستن بگیر همزه و با
ارسی بود که چارواز آخور دبساق فرماید نخوردی یک
پست مرکز چراگاهست بود صحرای برخار آرست بفتح رای مهمله
هنید ارد اول یعنی توانست بود دوم مخفف آرست اخت بنون و با
وحده وسین مهمله بوزن دربست بمعنی غلیظ بود مع العجم التازی
آنج بوزن تاریخ امعای گوسفند بود که بگوشت ودنبه پر کرده باشند وآنرا
جرغند وجگر آکند وزوج نیز گویند وبعربی عصب خوانند شاعر گوید خورد
برخوان یکیمی هرچه خواهی آبا وفلیه وحلوا وانج وبمعنی پر ومملو نیز
آمد بمعنی سیف اسفرنگی فرماید خون لشکر خمرده ورا تنز برآفت
چون کاسه ناشسته ورا اردی که آنج بلوج بوزن محلوج قسمی ونوعی از
حلویات بود واحد اطلاق کرد آورده نظم ونثر توکان مسفوت روح
ابلوج قند ابشمار مگذران ودر فرهنگ بعضی قند بود وبباین نسبت بنزد
جاء تمسک شده تا ابلوج همچو طرز دنشد بطعم ناخوش تاشت جنب

بعد الف نازنده و باشد که با آن حرب نزکنند هم او * کشتی مرد زنا
معرب بگشند باز اگر کس مرد قدرت بر حمت اگر فتح بعد الف تا
جای مجهول مصدر و مخالف باشد و چهار طبع از بهجت خشیدن آمده او
فرماید * تا سه وزنه چنین تر * چار ما در چنانکه نه بدرست او در
از فتح آخر فتح بضم همزه با بهمی آمده اج بضم همزه و کسر جای مجهول جلاب
کند فی التحفه و بعد الف و فتح کاف و سکون خا مرآمده اج بضم همزه و کسر
لام و سکون نون خوشه چوب انگور بود در وقتیکه انگور از آن کرفته باشند
و بعربی عنقود خوانند اصح بکسر همزه مرتع باشد که از آب اسلیقون نیز نامند
آماج بوزن احمد فاعل از کشیدن بود معنی کشنده و نقاش * شه نام فتح
کیتی فرد * در ان خاک بکماه کرد آکهرد * و بمعنی امر بکشیدن مرآمده خسرو کی
فرماید * نهاکر بس قوی باشد حسودت * شفت هیچ خدنکش بر آماج
و در ادات الفضلا بمعنی اندا ختن مرآمده اج بضم همزه و کسر نون مجهول
عنقه بود شاعر کوید * مثال قدمن از عشق چنکل سده اکر در جن شکسته شود
بروتند ارنج او برای مجهول مرآمده صح بدرن و سکون نون معنی اندختن
باد و نیز فاعل از اندو ختن شد یعنی اندازنده و زننده و کرد کننده مثال امرداد
ابو شکور کوید * ز الفتح دانش د الفتح او د * جهانرا بدانش دل الفتح بود
و بمعنی امر باندا ختن مرآمده شاعر کوید * بیفتاح دانش کره دانش بکل
فرادان دوست ازنزار اندکی اصح بکسر همزه و سکون با و ذای معجمه
و ضم نون جوالی بود کذا فی التحفه [illegible] کوید قریب [illegible]

زنجیر بود اج بلام بوزن خرج برغرور بود کذا فی التحفه آماج خاکیست که
جمع کنند و نشانه تیر بران نصب کنند و نیز آنست که زمین را بان هموار کنند
شاعر بدین معنی کوید * بر کنند تیر تو سر کرد خاک در آماجکاه * بزرکر بر کنده بندادی
آماج و کلنه کلنه کلنه اج بندکاه و صندوق و بازو و ارج نیز بمعنی
و در تحفه میرزا اخر جمله کوید * زنهار تا طمع که آبدت نی دست آماک
در لغتنامه ارشکستان آرج * و بقصر نیز آمده پس کوید فرماید خرج خلخال را
کذا فی التحفه و بضم اول و تشدید ثانی نام آستین اج ارج بوزن درج بمعنی قدر و قیمت
بود شاعر کوید * دل اکر نیست بسته تو بمن ارزوست * جان ندارد بر تو
ارج من بارزوست * و بمعنی برکشنده نیز آمده در صحاح ارج و ارج سوزنی
مزاحیست * بعقل بهی جاویدان است * دو باره زوی زنج سیه ارج کردم
و در فرهنگ نام مرغی بود که بر اور را در بایش کنند و قوش کویند اج
بضم همزه و سکون واو و سین بود سج بضم همزه و سکون واو و نون
مرده باشد یعنی زنده و بیکجان در آب انداز نده هموار برجهید و ایر
نیز آمده کذا فی الموجز اج بضم همزه بمعنی آماج هر قوم یعنی داد و تاج
آمده و نیز آمده که نام آهنیست که از آن آرد و بزنند سج اعجمی معاربی
بوزن و معنی سیج بود شاعر کوید * علم او نکوید ایچ من ار انکه
قوی نه مرد و نه زن سج الف سج بکسر همزه نام چارک حضرت
عبد السلام بود اسدی کوید * کیا نامش خوج خوانی همی * کر نامش
فی معنی خس بوزن و معنی کستاخ بود و شاخ و اوشاخ نیز
بمعنی فرماید * روی همچو بهست سوار و فراخ * هر قدم

میگویند و امثال این بسیار است ا ر د بوزن زرد آرد و معنی بیاد آشکر ده
بگمده زمینی را گویند که آب در سیل کنده باشد و ابگیر را نیز ماندنی گویند
از سیلخور عادتا اعدای ما ر ا شد خانمان خراب بسیار بگمده بوزن
فرزند آنکه ابست از انگاه در حوالی بنا یا بر مشتهر باشد و صفه قریه که کسی از نها
فرناد کرده است الف الف بفتح همزه و سکون نا نکفت با در چین عجب
الفه بوزن آنکه مردم در و نکو با اسدی کفش سوختی کز بر تنگ
و کز راست کفتی نه بدی کز نه الفه بوزن هفته نام بتخانه معروف هزار اکویند
نمس فرخ زرد خوان نوصاحبقران نه بنده چرخ انبوغ فاش کفته ام
اینند و در بعضی از نسخ اند نیز نا بعضی آمده و این بیت اندراج بر مفهوم
عدد سالهای عمرش با د بجمو تاریخ با نصد و چل و اند و سیر بصور ت شاد
با یعنی کفته اند و در ادات اند و اینند را بعضی بعد و بجهول کویند یعنی سه و
بود و بعضی سخن بشک کهنن آورده و کفته اند فیض چو وش ز شک ده بس
کل امید بشکفانه اند از وند چها معنیه اره اول در جلد اول در دو
بود و دو دی فرماند اکر بهلوی می ندانی زبان بنازی توان زد اند
دجمدات دوم تجربه و آزمایش بود مراد کوید بار مان دار و نه
مرد هنر فرزانه آور د کو نه کون سیم و زر ا سیم کوه الوند را ماند و
معجم البلدان مسطور است اسم جبل فخر نزه مطل علی همدان الف
مرکب از ارج و مند با ندهٔ ارج قدر و قیمت و مند کاهیست که دلان بدان بنشینند
سنوان ر دوی با شد مقدار فرماند خمار حرص شش تنوان زد نکته
بیزدان کو به چو نه بوزن فرزند قریه از فراسر قدست و از ا

صفه بحذف الف نزا صفه ز در ا بضم همزه و رای مهمله و سکون زای معجم اسم شهری
در روزاول از ماههای فارسیان شد سال معنی سال است کوید که کند آذر دولت
از سر زه ز بخجان سیه روز از بخجان نا ما ر ا و بحذف دا و نیز آمده هم ا و
کوید قوس و خوشت خانه از مزد ا جدی و دلو در حمل بجو یزد ا مثال
معنی دوم سعد و سعد سلمان کوید امروز او در مزد ستای یار زنکسار
بر خیز و بار کم کن و رطلی زمی بیار ا و در فرهنگ نام فرشته نیز بود که معالج
روز او در مزد بد و متعلق است پر ا نام جارک حضرت احدیت جل
جلاله و قم نوا ز و علم شا نه سعدی فرماید اول و فرنام ایزد دا نا
فا در روزی رسان و حی توانا اهنو ا بفتح همزه و سکون ها و نون و او
نام اول روز از خمسه مسترقه بود کروزجش مغانست و پنج مسترقه الفرس
فروردیان و بعربی فروردجان خوانند کذا فی الهاس و بضم دال نیز آمده
و در فرهنگ مسطورست که فروردیان نام خمسه مسترقه بود در فارسی
و فروردجان معرب آنست اهنو ا بوزن اهنو و مذکور روزهم
از فروردجان مذکور بود اهنو ا در روز سیم از فروردجان بود
ارشاد برای مهمله و بعضی بمعجمه نخوانده اند الکه ایست از توابع ارجان
که در میان اهواز فارس بود و بنا کرده فیاد بن شهریار ست
ایسه بفتح همزه اسم زهره باشد که او را ناهید و بیدخت نیز نامند
ایسه بفتح همزه بمعنی ملوک طبرستان بمعنی قیصر و خان که مخصوص ملوک
روم و ترک بود و نیز نام ولایتی است طبرستان کذا فی معجم البلدان
اما در کلام اکابر بمعنی مطلق شهریار آمده چنانچه فرماید که از

هم اسپهبد نامور چگونه کنایم جنس نوذر و در فرهنگ اسپهبد در بیت آن
آمده نام نوادی دهقان بود و شد و بیش مجوو نامی قوت بهت و نوم و در ازدها
را گویند و در فرهنگ نام ملکی که صناع را در آنجا داده و متعلق بهت و نام
یکی از کنانی نیز باشد آغازم یعنی ابتدا کرد و مولوی فرماید ۞ چون بسیاع آمد
زاول برگران ۞ مطرب آغاز بد یک من گران ۞ اوزن و معنی آنکه بهت
م و فرماید ۞ حاجت آوردش بخلقت سوی حق ۞ او گشیدش ابکنان در کوی حق
او زند عزا یعنی بهت بکسر همزه و سکون سین و نای قرشت و نون
یعنی باز و بهت مولوی فرماید ۞ مرکبه بستانید و بیل او زدند ۞ اعلام
آن امانت باز دادند ۞ بعد عزه یعنی سرشته کند و مرکب سازد و دین
گوید ۞ بیکار کرد و نزاخوش آمد نشرت گفتار من ۞ در کلمات بدع مردم چو
نگر اغاز دم آنجب بعد الف و ضع لام یعنی برجک و بجنه بزرگ و منور
شاعر گوید ۞ خوشدل شد و آرمید با او هم خورد و هم آنجب با او ۞ اقرع بضم
و سکون نون و فتح کاف و زا غار سین معجمه جانب سر بود و سنن گویند
جانبش نامند و بیزارزی نگشته گوید ۞ خواجه چین خواند
بارگنه منگ را انگز دهسار کنه ۞ و در ترجمه سیدنا ابرهیم اسطرلاب گوید او
انگزد از ان نامند که صنع انگذاشت و انگدان زده تر گویند چه صنع را
بفارسی گویند و او کرم و خشت در در جسیم و انجدان معربا و است
آرشیم جیم نام نوادی و لخیست از جبال یمن باز بد نقای فرماید ۞ ورد
آرشیم خورشید رای ۞ در آرشیم بدی خورشید ما ۞ بدیع نزع و فتح نا
و سکون نون و جیم تازی یعنی کند شاعر گوید ۞ خوب کفش بهت کش مرکبی

قابن

قابن بروزن آسمان ارد ل چگین شود نون و بای موحده یعنی فرشدن او شاعر
گوید ۞ خوانچه زلف منگ بیش صف کرد بدار نیزه بای شاه ۞ و امر جو کردن
آمده بشنو ۞ سزاوار او را گویند شود جوی فرماید ۞ تا غرب و مطرب شرق تا
غوست تا بین و هست آمل و استار باد ۞ بنیش خورشید سان می خورچشید
وش فرخ و امیدران خور بر کشاد ۞ انبره و ما در النهر و شاعر گوید ۞
بگوی صاد از سرا و کم که جبار ۞ کان موی بود بر سم قند و از ارود ۞
انغرود بکسر همزه و سکون سین و فتح غ و رای مهمله و دال مهمله شاه و ارود را
بعاری قطا نامند شاعر گوید ۞ بیش یمان کی نماید آب ۞ زود تا بین
چون بیاید بسغرده ۞ آنذر خرکند عبد بهت و نذر صنفی بهت سرود و سوسن
و مطلق بعیب انزامند یعنی اول سعد فرماید ۞ بهت که مانکان بتحریر
آزاد کنند بندج پیر و یعنی دوم نرم او گوید ۞ بخشان بندی فرستاد
مرد ۞ که ای بیکمان آزاد مرد ۞ انمره ۞ یعنی برهنه و ارهت یعنی بخت
نقای گوید ۞ فسونی چند با خویش بر آمود ۞ فسون کردن بباطل کی کند
سود ۞ انمال یعنی دوم فخرالدین ابوالمعالی گوید ۞ گر انمایه سپاهی و هشت
فرستاد ۞ بستقبال نهزاد و بر آمود ۞ انمال یعنی دوم نم او گوید ۞ مرسیل
آمد از در بای مقصود ۞ که شد پای حریفان کوهر آمود ۞ انمال بم ار خبره
فرماید ۞ نشاندش بر سریر کوهر آمود ۞ ز بهن را کرد از لب شکر آلود ۞
ار بنا اول یعنی نای مرسنبط بشود ۞ ارود ارزن مرد دسنبل باشد و بعد
نزاید ۞ آنبر معمور بود و آنرس را نذر گویند نقای بنزاید فرماید ۞ در جلی
انغرد صدف نشاد ۞ باد برانکه کو بجاد ۞ انگرد ۞ درخت ناریز و کذا سیمون
واقع بهت و کیف ابهنت کرون فرماید خرد خشیر بن شنبه تنبه که در دشت

وبان کوه وغار ابیر شده بر سر خود زده و دسته شیشه خون آلود شده و از
کوه بزیر افتاده و سر آن بر زمین نشست و چون بآنجا بر نخل انار تردد
بقدرت آهی از ان دسته درخت ناری بهم رسیده و انار آنچنان
بار گشته اند و ان بیاسی از مانده ال صافی خون سوخته و گشته بره ظاهر
جگر ده و این از غرر فقاره مفعولات بسیار بسیار عدد ان فقاره رجوع
کوه بار سبان بگماشتم بره و مقدار شتر گوید و شتر در عجم ده خار سبان
مثال یعنی او بی شرف الدین شهر ازگ گوید * بار سبان خداوند او فتح بره و بهره
مثل اجره * اجره مثال دوم شاعر گوید * زر در بهضاره برنج شد تخت
زر فرد بیش نخت شد بنداد بوقوف و معنی امر دو باشد شهاب قاسم
گوید * ابر دو دستش که قدر از و خجلت * در عطا و ت جد بخشش است ابیه
بضم همزه و های ماده و سکون یای معنی مرد آنش بود گذاری الموجع از
ابر بر بعد الف و کسر رای قاصر چهار معنی دارد اول زبرک و هوشمند
بود گوید * سپهر اگهدار آزرم باش شب و روز با کوشش و نیرم باش * دوم بر هیز کار و نامه سیم در نسخه هیز را گوی باشد که در ان
آب جغشود و گفته که از ان از ی و ا بگیر نگویند مثال یعنی صوبهری فردوسی
در صفت انشجار * شهر دهشان مای مادر آزیر * کودک دیدی کجا
بپای خود شیر * چهارم یعنی با نگ کردن و غلبه نمودن نیز آمده ابوالفرج
بوزن سورشت بود گبر دندان زنند گذاری الموجع ابیه بضم همزه گوید
بود و بفتح همزه حساب بضمه ابیه بای موحده بوزن زنبر بر گ درخت
گل تر و خشک و ابضمه ابیه معروف و نیز آنچه در دیگ کنند از زیره
و نخود و گوشت امثال اینها خاقانی فرماید * افزار نرسیس کنند در دیگ علوا

زهی آذر مه بروین * دیگ افزار نرگویند و افزار نر بامعنی است
آن * دوم عقیده ارد اول فرو شدن نم باشد عنصری گوید * عقیق و آ
بود این زمین زیگه در و * بروی دشت و بیابان فرو شد ست آثار *
دوم دو چیز را گویند که بیکدگر سرشته باشند از خون باران آب گذا
نی نخوالوفائی و در کمی از نسخ یعنی زمین نمدیده داده و در نسخه علیی یعنی
سرشتن و امر گرشتن و فاعل آن نیز آمده اثار بعد الف بمقتضای تبع حا
بود اثار گیر یعنی محاسب و در نسخه فقاره اثار را یعنی مرکب استفاده کرده
و گفته حسود جاه قوی آب در تموز زمین * مباد جز بیابان فتاده آثار را
و اختلاف جمیع است و غالبا که شمس فخری را در این لغت سهوی واقع شده اذار
بوزن اذر بفتح اول و دوم او گوید * بنده او لود فلک چنگ * چاکر او د
جهان اذر * و یعنی اسم هفتم نیز آمده هم او فرماید * اگر دیو بکرد ون
برکارد * زهفتش بات پت کرد و اذر * و نیز یعنی سخن زشت نیز آمده بوحنیفه
اسقولی مصر گوید * نزدیک معنی چو در نجمه مادرست * نگاه مرورا بجوجهن سخن
زشت و آذرست * و یعنی صاحب خداوند و دارنده چیز نیز آمده چون در
جنگ داور و نگاه در و یا یعنی بدون ترکیب اضافی گفتند و یعنی آزرده و بیمار نیز
آمده گوید اسم فاعل و امر بود اذار بعد الف سوم بود نیز فرگوید * شکوه
تاج کیان و ارث ممالک جم * که از ممالک آذار کرد بهست آوار * و یعنی خاقان
آذر بن و در افتاده نیز آمده شاه نامه گوید * کلاج و شعله ناهار نامی کوهم *
که از شغل و زخانه آذار یم * بیشه های گزین و زن از رقصاب گوید
و نشاد در را نگرند که زنان نا خانه زبان خصاصت مثال یعنی او ان ما گوید
آب او در گرشن چون زنگار خاک او جا نگزای چون انجار * مثال یعنی دوم ابوحنیفه

و ماه ✦ خدای خواسی بگرنگ باش خون مردان ✦ کزین برخ و سپید خاوران آنجا ✦ آزار نام اول بهار بود و دارسال را و میان خطه حافظ فرماید ✦ ابر آزار برامد باد نوروزی وزید ✦ وجهی نحو اهم و مطرب که بیکبار بدرسید آنجا ✦ هرمز بدیگر و بکسر با یعنی رود و جوی شد و بفتح نصب و محبت نیز آمده مثال اول اخلاق الفانی فرماید ✦ هر کی بازسر و بت تو سایه نگند ✦ گبک شاهین قبا آنجا نور را مثال حافظ گوید ✦ ما برقیم و تو ابری و دل غمخور ما ✦ سیل غم بین که کجا میبرد آنجا نور ما ✦ خرغال و ستاره باشد مثال معنی دوم گوید فرماید ✦ یکی اختری گفت ازان پس براه ✦ که تیان برم خبر نزدیک شاه ✦ دوم ایت نیز نامه ✦ ام او فرماید ✦ بنازید گاه هنر نزدیک شاه ✦ خورگان جدیده نه اخر براه ✦ دوم او فرماید ✦ چنین گفت هوشنگ کاین اندرست ✦ که نیروی ایران بدین اندرست ✦ دوم او فرماید ✦ چنین گفت بهرمان کاین اندرست ✦ اسکندر بفتح دهم گاه فتاد ال مطلقا صدی که در سرمنزل بجد او بسیان آسوده صیاد از نوگه او برشت رود و اورا بیابان همی هنر نامند اما در سامی بهای آنرا سکوند از خربوطیع فیه الکتب یعنی اسکندر که بیت تکیت که مکانیت ان کمارنده یعنی بنیت نیز نسبت دارد ✦ سنه بکسر هزه و سکون سین مهمله و فتح نا یعنی خنده و گشاده برو دقق فرماید ✦ و دو بازوئی استبر و پشتش قوی فرزان ازو فره خسروی ✦ سمر نام اصل بنا بود و اسمار بعالف و سکون سین مهمله آن باشد که مورد نیز گویند ✦ وزن دراز برای شش هفت و نزارده نجار و امثالهم شناسد ✦ چو حقو جامه جبه و کمر بهزم بیاش بیرنده ازار ✦ ابور نام موضعیست دور و نهنگ بین نفق که ازان زرین کمر باشد نیز آمده و بعضی نفق نیز آمده ✦ هنر بوزن مصدر برادر زاده و دختر زاده بود و شعب موضعیست

سلسله جدی بیشم عارض ✦ کت سیاوش افدر و بروز جد ✦ و در مرکت برادر ای پیر آمد ✦ آذر آتش و نیز مدت ماندن آفتاب در برج و بس که فارسیان بگاه شمرند و آن از ماههای خزانست و نیز نام نهم روز از هر ماه مثال معنی اول و ثانی سعود سعد گوید ✦ ای ماه رسید ماه آذر ✦ برخیز و مده بمی چو آذر ✦ و با یعنی بضم ذال نیز آمده آنجا ✦ بکاف فارسی معلم و آموزنده را گویند سعد گوید فرماید ✦ دولت جان پرور و صحبت آموزگار ✦ خلوت بیمدی سفره بی انتظار بستیر بوزن هژبر شیر درم نیم باشد و بحذف هزه نیز آمده ✦ نگار بفتح هزه با کاف فارسی پندارند و تصور کننده باشد و امر با یعنی هر آمده خیام فرماید ✦ چون قسمت کار قضا خواهد بود ✦ انکار که چیستی چو هستی خوش باش ✦ و در نسخه هیرز با یعنی تصور نیز آمده امیر خسرو فرماید ✦ صحبت مردان نامردان جهان ✦ مانده که بر آب زد ان صورت نگار ✦ مردم انگار ✦ و یعنی ام با یعنی نیز آمده ✦ خسر تاج بود که ملوک و سلاطین بر سر نهند افسار معروف مثال هرد و لغت شاهی گوید ✦ بر افسر شاهان جهانم بودی فخر ✦ کز بار درم کبش تو افسار منی ✦ آشکار ما باشد که بعربی جهر گویند نزد عیان از رد های مرقوم بمعنی اول لبسی گوید ✦ ازین هفت سر ازدر غم خوار ✦ بپرهیز دا نکو بود هوشیار ✦ بنگ کلنگ که بگل کننده باشد انبار چند معنی دارد اول کودکه بجهه باشد و زرعت برند شاعر گوید در هجو جعبر کلوچ دوم ✦ شعور نگار نگ از طبع کج ✦ جعبر کلوچ همچنان سر بزند کز نوده انبار کل دوم بمعنی فرو ریختن دیوار و امثال آن بود آباد بیجم قاسم جزی کاز آب ترشی سازند و با طعام خورند و آنرا بعربی مقوس نامند چنانچه اورد گوید ✦

شراب خواهم و سر که کهن داد که گر خورم بقیامت مصدوع برخیزم ابو بوزن
کیوکا و آهن بود و بمعنی تیغ از شرفنامه منقولست ما در سامی ایذه مثال
هجو نیز آمده و بعضی چو بیکه بر کردن کاو نهند و آنرا آخیش نیز نامند و آن
آهنی است که بران چوب بشکنند و در مزرعه آن نگاهدارند و آنرا آهن ایمر
گویند بحری بیشه آمده بوزن اژدر بر هانوزست سگ ماننده که در عهد
یکی از سلاطین بقه بعد اشده و آنرا انگال گویند اوبار بفتح عین بمعنی گله گرگ
در شرفنامه خاقانی گوید ۴ آن روح ۴ زخ بارهین هور زبای سارهین ۴
بحر نهنگ و بارهین آهنگ او دانند ۴ او در بود مسطورست که آو بار
بفتح خانه بود و چیزی که جانور زمستان را نگرد و من ماسی و مهر جهنگ و آتش
غالبا نرا مر بغرو بردن و افکندن بار و در ادات بمعنی خانه آمده و بس
آخر آخور بس و مستعف و واب و واثر آنگه نه نیز گویند خاقانی گوید ۴ نه
گاه در و نه جو نیز سیره ۴ این آخر او چه پایگاهست ۴ و در
فرهنگ استوان بزرگ دن که جائی ترشح کوبند آمده و مابین بستنی
تنگ جستن ۴ بزدیر آخر گردن چنانش که نگذشت از بعل آرد و هشش
دیگاره در فرهنگ بعضی زهت آمده و اشعار بحر گشن گرده بیشتر بین معجمه
و بعضی بعجوزن رهبر غار پشت بزرگ بود که سر جنبانده و بزرگ شود و بزرگ
فرماید ۴ هست جیوانی که همین آنغرست ۴ او بزخم چوب نفت و مدرست
بمعنی بمعجوزن ناهار شور باشد که بر جاده مالند تا صیقل پذیرد
و مراد بحر و روی گاه مالند بحر استخوان گاه و صفای آن آبیر گوی تابد
گرآب در و ایستاده بود و آنرا اثر بر وری و آبدان نیز مانند و بعضی
یعنی گروهان کار را بآن نم کنند میرآمده اشتق چند مصنف دارد اول بحکم و این

گوید

[illegible]

* ازان ابر عاصی جهان ریزم آب ۔ کز نار دو دست در آفتاب افگند * بوزن نافرازِ جراحت پشت چار پا کز ثقل بارکران وامثال آن بهرسیده باشد کذا فی الصحاح و در کلام اکابر بمعنی مطلق آمده و بعضی ازان مراد آمده و دریکی ازنسخ و در ترجمه ها در بعضی رنجیده شده و در جای ماند * اورده اند کار نمر با بعضی است و بعضی گفته اند که نمر بکسر نون و فتح میم و سکون راء مهمله و فتح نون و در آخر راء مهمله است و بعضی گفته اند که نمر بفتح نون و کسر میم و سکون راء مهمله و در آخر نون است و بعضی گفته اند که نمر بفتح نون و کسر میم و تشدید راء مهمله و در آخر نون است و بعضی گفته اند که نمر بفتح نون و کسر میم و تشدید راء مهمله و در آخر راء مهمله است و بعضی گفته اند که نمر بفتح نون و کسر میم و سکون راء مهمله و در آخر راء مهمله است و بعضی گفته اند که نمر بفتح نون و کسر میم و تشدید راء مهمله و در آخر نون است و بعضی گفته اند که نمر بفتح نون و کسر میم و سکون

روشن کننده و امر بروشن کردن بود مثال مردمی ابره هم گوید
ای روی تو ماه مجلس افروز برخیز و جهان بما فروز الکار بفتح کاف نام پادشاه مشهور اندر جمع کننده و جمع کن باشد مثالی اول امر بجمع
فرماید فقد اقتدر ای اهل افغور بر تو اقتدای خود امروز کن سنای بضم سین
ثانی بمد الدین جاجرمی گوید گنجها کرد سایا تو بخشش وام اندرو
دشمنا تو اسوز اسوز بضم سین نهدست از خوبستان که مرکبان را
نعام کند عقلش مختل شود و البوم مرغست آبجر موج آبی بود اندرو
فرماید اندرین آبجر نوح نوئی وندرین واکه فتوح توئی
آبجانه بضم همزه و سکون بای موحده و نون و جیم و الف و نون نام شهرکه اکثر
سکنان آن سغانند و ترسا و بظلم مشهور حاکمی فرماید در ابجانه یان
ایک کشاده حریم رود میان ایک مهیا آغر یعنی ابتدا بود
و یعنی امر بابتدا کردن نیز آمده شاعر گوید عم انجامات سعود
حکم آغاز مرجه فرمائی سپیر بضم سین بکسر همزه ورای مهمله و سکون سین و فتح
بای موحده و رائی است جائی گوید برکرده بکسر سلاح بستر نهادند
رو بجانب اسپر بزا و بحذف یا نیز آمده اکاروزن و معنی افزار بود
اکاره یعنی شریک بود و معنی دیگر زن بردست
که انبار و خشن بشد اندرست بیع ازاد اکاره آبزر بوزن بابزر بمعنی
آتش بود و نیز دارو بست که اترا لوی مادران گوید اربیر بضم همزه و رای
مهمله طرحون بود که متوشش ترجمه بانی و شت بیع بسین اندر
بوزن جرس رود خانه باشد حافظ فرماید ایصبا گر بگذری برحاصل
رود ارس بوسه زن برخاک آن وادی و مشکین کن نفس و سکون راء

بود هم اذکوید نرآسم بود دیگر اراج وخش ارس را بود ارس سن مایه
بخش ارمنی همزه مهمله و کوهی بود که عبری آترا آبهل نامند بطلیوس گوید نوئی
شهسوار جوانان فرس خدمه قد نوئی ماه رسته براوس آرموس نام شهری
بود دگر ماه مهمله و او ساکنه و سین مهمله بود عنصری گوید بدرد داده بوسش گرد و کی
باد در طاس آن حکیم ذکی سرموس نام شهری کرزنی داشت مار و نام وجزیره
مار و در میان دریا بود و شهر مار و بشش او فتی ماند اندروس بفتح اول
شاکره نوذار و در فنی یکشب با دیوزیده و آنجرا خاموش کرد و اندروس در
میان آب کم شد عنصری گوید نیزه کز اندر و سم بهرانه مار و نه نیزه نوذار
جنگ سرموس بفتح سین و دال مهمله و خای معجمه بوزن پرنس نام شهرکه
بدست آگشت و زغال بود سپیر بضم سین سپیر همزه و کسر عین ورای مهمله و سکون
سین و فتح بای موحده بمعنی بسیار بود آسی آسیا باشد انوری گوید دهن
پاک از گرد آسی آسمان و زحقائی حان خم لوسر کردان چاسس و نیز آنچه در
او بر سنگ سیا نهند آمده و معنی قشری که موی ریخته باشد نیز آمده و نام قریه از قرای
مرو نیز آمده و در عجایب البلدان مروست که آسی بجانب جنوب شرقی
او گوید مصای حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام آنجا بوده و در روم
اس فرجست و نهایت بزرگی دارد ان بزرگتر در حبش و در مرمهار نکوفه
کند و مرکز آترا ابیوه مختلم شود و این از شرف و منفوست که آس عبری بود
برابر مند و در سنجه عهد و شاه شهری از وابست فیجاق نیز بود سکندریس
نام پسر اسکندر باشد که از دختر دارا آبستن شده آلس شهریست مشهور
در مغرب سکوس نام پهلوان نوذر انی سکس بدال مفتوح و فتح کاف آلت
خراشیدن سگدیو آلوس بفتح همزه و کسر رای مهمله کیست که بتازی گاه

ناصد آبس معروف دنر جنس از فولاد جوهردار و بر نیغ مزاطلاق کنند مقابل فولاد
* همین بسنت گر الماس خاطرم دارد جوهر ملک اشرق برزبان کهر آبس
درنج و نخ بود و بحذف هر سه شهره فیاوس باشد سال یعنی اول انوری فرماید
آفرافسوستان نیاید از تک تکاپوی دست تنی افسوست آفسوس بضم هر دو و کسر
دال و بعضی بکسر هر سه نزد کویند اسم کتابست از نام ریاضی و نام صاحب کتاب
یعنی کتاب خواجو کوید * در اظهر بس وطب نجوم و نجوم خوان شدند کز دستان
در علوم و یعنی صاحب کتاب مولانا جاقوا بد * رشکیست محیط بحت سحان
رنجر بر وی فلک شکل سحان * در حاشیه تحریری نظر رسیده که اقلیدس بضم الف
اسم مشتق بدانکتابی یا الکه اسم الکتاب آبس بعد از جزء فون و بای
موحده بوزن تلپس خرمن کندم پاک کرده را کویند آبس بوزن عروس در فرهنگ
یعنی متاع و کالا و بیع آبس آوبش صاحقه مانند یعنی سه مادر رعد و برق
که مردم را هلاک کند آبش بعد الف و نخ خانمت و ارزش بود شمس فخری کوید
* در سلک مدحت تو بنکر کهر کشیدم * دری که هست آنرا احمد ملک بیم آبش
و ابو حفص سغدی بوزن درش آمده و باین هیئت عصر فرهنگ کردیده * خود
فرا دیده کوهر خویش خود نبا بد همه هنر فروخ آبش بعد الف و کسر لام
معروف مردم بخصوص سنا نه اضن بود و بنا زکی اخوانند دفعی کوید *
خویش پاک دارد دلی پر خاش * رو با فاش اندر و مخراش آبش بعد الف
و کسر کاف فارسی او محه و در از کرده باشد آوش بوزن خطا پوش
نام مردی که عدا بس او را بیش عذرا فرستاد عذر بخشم رفت و چشم او را
کند عصر فرماید * بر وجه عذرا لوشیر نژند * بر دست و چشم او آوش
کند آوش بوزن دوش شهرست میان ترکستان و ماوراء النهر شاعر کوید

معلوم من شد کو کجا رفت برادرش * یا وجه کرد و کرد شما یام دی و آوش
بر رفتو کار ما نهد آبش یعنی بر بود کذا در آنرا آفوش نر کوشد نع
کوید کاه باوش کرفه در کردن کاه کردش کرفه در آکوش آبکردن
بت پرست باشد آبش زیاده شدن و مکردن او و در آبش نمر کوشد
جامی کوید * مستانه و بخویش آبشان مستانه کاه کاه و اکر آبشم
آبشن بفتح نون و رای مهمله زر کب و هو نثار و کذا فی المؤید آبشن بضم الف
و نخ کاف فارسی و کسر نون بر کردن بود کذا فی المؤید و یعنی آنچه از هر چیز بر آید
و بجز جنس کویند آبش بکسر اول مخفف چون کز بر هستان در سوار کشند و در
موجه و شرفنامه یعنی آبش بر آمده چنانچه شاعر کوید * کز که خوبستان تو
حکم آبخته چو بها شود از آبش آبش بفتح الف و رای مهمله و کشان و سین نامه
انکشت و بکر چون از بم بکشایند و نثار از ابیج نامند بکشان نالی فرماید
* بکفیا زده نثره و ار آبش * ز خون عدو با فته پر ورش * و در فرهنک
نثر جمن یعنی ساعد آورده و باسکون و با بین هیئت فرهنک جسته * دیو
امر بمن آور آبشی ساعد مرد و ارش دارش * و بنخ نام شهری از شهرهای
آبکشش بفتح همزه و سکون با و کاف و کسر شین و بنخ بمعنی دیوار برآورده
بود آبکش بکسر همزه و دال و نخ از ترک و منه نطاع فارسی
خوب نشست کویی سر کوهی الطبست * و در نخ بازی یعنی آبسی کویک
عرفش تازی و طرف دیکر عربی بود و در فرهنک آبسی را دکه بر آبسی
و ما در از جنسی بود ظهیر کوید * بعلی السند روی اکر خانت بر روم حقه
کم شد از رو در کوش فیل باشند آبشیر کاه بکل کردن شد آبشخ بفتح را

اسب و سلاحدار طهماسب پادشاه ایران که بخدمت رسید کرد و از آل
برمود نخست پسر نام پسر دوم کیقباد برادر خرد کیکاوس او را کی ارش
گفتندی مثال معنی اول نظامی فرماید ✦ ازان شد نام ارش راجهانگیر
که از آل برمود نخست و تبر ✦ ملک آوش که گرشت و گبرک را نامزد
بهر دو یکی فرماید ✦ مگر پاسبانت فراموش شد که بستد ز آموش
آموش شد یعنی ایغرم او گوید ✦ انجو اجد ارسلان و آموش فرماید
خود کمن و آموش ✦ بکاش بکسر میم و لام یعنی اندیشه و فکر و مولوی معنوی
گوید ✦ او نی خند و زرق ما نشد ✦ او می خند و بران ما بکاشد
آماریس بضم همزه و کسر رای مهله انچه جوف جزر آن پر کنند و بعربی حشو
گویند ✦ افعی برای مهله و قاف بوزن لرزش در نخم میرزا و سایر نسخ بمعنی
بی روان بود ✦ افشن بضم همزه و سکون کاف فارسی برآوردن دیوار
و جز آن بود کذا فی الادات ✦ افروش خروش بود ✦ افسانه بضم آن بمعنی لغت
و کسر رای مهله لغزی بود کذا از قول بعضی کسی در دل نشنید شمس قیس فرماید ✦
از جای زمانه چند رسد ✦ بدل جسته محبت و اربع ✦ و حرفی نگوید ✦
اده اورد دل آن کفاره بدهد مهر کاتریغ زمستر دل کرفته ✦ بد لعب
و فخ بیم اندکی از چیزی کسان کوید ✦ از عمر نماندست بزم آمرغ ✦ در
کیسه نماندست رمی بکر نهال ✦ و در تحفه و معیار جمالی بانجیز آمده
و قول کسائی مروزیست بحس مجرد فرماید ✦ سیل ستم و حادثه
بنیاد عمر کند ✦ در نامه بهبد نماندست جز آمرغ ✦ و شانی بضم میم آورده
و کفته ✦ بیکی دو سه کرد و دمرغ ✦ صد درم مرمرا شود آمرغ ✦

چرزا

هیرزا ابراهیم بعنی قدر و قیمت آورده و خلاف همرا اختیار کرده ✦ ازاغ
بفتح همزه و سکون زای معجم انجیر نزد ارشاخهای کوهر که بعربی ازاجله خوانند
نزاده ✦ اژاغ بضم همزه و سکون زای معجم کردکانی که بد بود و بد طبع شده باشد
و آنرا بتازی خبر کویند بفتح خا معجم و کسر زون و آخرش را مهمله ✦ اژیغ بوزن ترنج
انچه بود درودکی فرماید ✦ آه از جوان نخ مانه شوم ✦ کز بود در جهش غا اژیغ
اما در تحفه بعنی تیزش آورده و این بیت مخصر بود قول اوست ✦ و اژیغ
برنا شد از آهسته ✦ دو هفته سه باشند بر خاسته و میرزا ابراهیم معنی آورده
اژیغ نکیج پست روی و بدن بود و آنرا انجوج نیز کویند ✦ اژیغ پرتو
تابش خواه آفتاب باشد و خواه از تابش و فرهم شاعر کوید ✦ بر دولت او شکور
کوید ✦ جو بر روبت از بهری فتاد و بخوج ✦ به بنی دکر بر دل خویش افروج ✦
اژوغ بضم همزه بوزن آروغ کسی مجهول غیر معروف بود ✦ اژغ آنرا مردد
بضم را بادی بود که از کلو برآید و آنرا اجل نیز نامند بعنی امیر شاعر کوید
✦ زاستاد معظم نیابد بد و صد کونه نفاع ✦ کر کسی بان خورد و بر د و رش
آروغ زند ✦ اژغ زنانی کر یک شوهر داشته باشند هر یک دیکر را اژغ
خوانند و آنرا دوستی و شاهج نیز نامند و این دو لغت در معنی آژاد آمده است
شاه ناصر فرماید ✦ زن فربه کز خوابران آبستن ✦ هشتد دران جهان رهم پهلو
اژغ ✦ اسپرغم بکسر همزه و سکون سین و صاد مهملتین و غین فارسی
در ای مهمله میدان شد و اسپرزش نیز نامند و کهای صاد سین مهمله نیز آمده
اژغند بکسر همزه و سکون زای معجم و فتح دال مهمله میوه ایست سرخ کرد نیز
کویند و بعربی زعرور نامند ✦ سنکر بعنی سنکو خوشابنده و بزرک بود مولوی فرماید
✦ قصه آن اکبر ستای صنود ✦ که دران دو ماهی سنکر فزود ✦ یعنی تو

وسطی نیز آمده ☆ اتاق بکسر همزه و فتح تا بمعنی مرتکاز اکه ذکر آن می آید ☆ اتاق
بضم همزه و سکون تای حطی شهریست در ولایت تجوری فرماید ☆ اگر
خواهی از ترکستان و سنه مهتجوری ☆ پیاده از بلاساغون دو اند تا بالاقش ☆
و در شرفنامه نام درختی نیز بود ☆ اشاق بضم همزه غلام بچه بود و دوشاق نیز گویند
نظامی گوید ☆ بفرمود اشاقان درگاه را ☆ از زدن برآسودن خرگاه را
و انوری فرماید ☆ وشقی که در بزم کرد اوشاقی ☆ در برش گریم لایق
بضم همزه و لام و دوم و سکون نام ولی ولایتی است کذا فی المؤید آقچ
بوزن و معنی سیماب آروغ مرقوم بود و عام جم ☆ با جان خوردن و جان
آروق کی بری راحت خویش بر معشوق ☆ بضم اول و ثالث و فتح ثانی و سکون
بعد الف و سکون زای تازی و فتح قاف و سین قرح بود اسدی فرماید ☆
گمان از فندق کش شاه تیز ☆ کل نیچه بیکان زره آبگیز آزماک ضحاک را ماند
فردوسی فرماید ☆ ترا شاهی که ملک تو قدیمست ☆ سماک برده بخت آزماک
داور اهورا سپ و ده اک نیز گویند چه اک عیبست و صاحب عیب بود
اسپرک بکسر همزه و فتح پای فارسی کیاهی است که جامه را بآن رنگ زنند و کنند
وزیر نیز نامند ایلک بوزن زیرک شهریست در ترکستان که خوبان آنجا
مشهور ند شاعر گوید ☆ بیا انجم و خوبان ایلک ☆ که مشتوجان شیرین
کشت مهلک ☆ اما ازین پس ابو الفرج گوید ☆ تا ایلک خان قبله نعاو
تتار مذاجزدر که تو قبله مباد ایلک و خان از اخبان مستنبط میشود که ایلک
نام پادشاه بغابلو و دانشهریست حسن غیر سعود سعد سلمان فرماید
☆ هر بر مکاه تو شاهان چو شران خدام ☆ بر رسکاه تو خاقان و ایلکات
حجاب ☆ و ای مسعود سعد که ☆ کدام خان که نبود دست بس تو ایلک ☆

کدام

کدام مرکه او نیست نزد تو سر سنگ ☆ موهوم آنچنان که آنکه ایلک را برنده و جاکر
و دشاق نیز اطلاق کنند ☆ بمعنی زر ناب بود چنانچه گفته اند ☆ مس وجود
من شود از می لسان زر ☆ کوئی که می چو ایک انی اجزای کیمیاست ☆
ایلک کرگ خرد که ب مانند چنار ناید و شجر انگ و شیراب
نیز نامند و یکی مرضی معروف و در فرهنگ یعنی برق نامند آک آفت
بود منصور شهیاری گوید ☆ عدوی تو که چو آتش نکسته باد مدام ☆ بخور
حادثه سوزدش در نفس آک انگ بفارسی بوزن نهنگ نامند بود
کذا فی المؤید انک بفتح همزه و سکون نون جمله قاصده و الناخ بود
آناک موتبع امور نیز خاقانی فرماید ☆ با حکیمی چو مصنف مباز ☆
چه کنی جز مثل اناک ست ☆ و ملوک شیراز را بواسطه آن اتابک میخوانند که
سعد بن زنگی اتابک سلطانجر بود و سلطان او را حاکم شیراز ساخت
و بعد از فوت سلطان لقب اتابکی بخود قرار داد و شرح آن در تواریخ
مبسوط مثبت است انک بعد از الف سین مهمله بوزن ایک موسی ا
نزدیکان ارجان و ارجان شهریست که میان او و شیراز شصت فرسنگ
و عوام ارغان گویند ارک بفتح همزه و را بادیج بود و از سیاحت
کبر درخت و غیره آورند و بران نشینند و دیگری سر لیان آنرا
بهر طرف حرکت دهد و زبان کبابی ملوجین نامند شاعر گوید ☆ هر کرا
عقل باشد و فرسنگ ☆ از د اورکت به زور نگ ایک دور نگ
باشد عموماً سیاه و سفید خصوصاً ☆ بلق معرب آنست بعد اسود گفته
فرماید ☆ گر داند که بد ور تو زنگی عیبست ☆ صبح صادق نکند از دهم
شب ایلک شنگ بعد از شین تای فوقانی بوزن چشمک جامه ظلمات را

بآن بچند اندک بنون و دال مهمله بوزن نزدیک بر نقطه میزند یعنی بوک بود که بعربی نقل یعنی خوانند اما در ادات الفضلا بمعنی مانده آمده و از کلام استادان نیز بمعنی مستبط میشود چنانچه عمانی فرماید ✤ گر خوار شدم پیش بت چنس روا بود ✤ اندیک بمهتر خود خوار نباشم اژنگ بکسر همزه و جیم و سکون رای مهمله و فتح نا برقی تحتین بود فرهنگ جهانگیری گوید ✤ نشسته بپشت فیل جوانرا اژنگ زرد از کجای دست یعنی انگشت ازبوک بحذف الف و کسر ژای قاسی و سکون یای حطی و بعد از با را مهمله با نگ مستوران بود کذا فی المؤید و بمعنی مطلق بانگ و فریاد نیز آمده ازین گفته فارسی بوزن زیرک شهر آرشی بود و این نگ تر بود اژنگ بفتح همزه و سکون زای معجمه و ضم جیم نام دشتی کذا فی المؤید اژاک بوزن خاشاک خشکی و چیزیرا که در وسط دریا باشد جهاک جهاک نهر ست بماوراء النهر اژیک مصغر اینکه که اشارت بعید ست ضد اینک و دیگر آنکه که بر آنچه نام برایند آژدک آفتاب پرست بود که بعربی حربا گویند اژدک بحای مهمله و کاف اول نیز تازی بوزن ملوک نزد اکثر با سبعه بود اژکوک بکسر زای معجمه و کاف تازی و دال مهمله قوانی بود یعنی بادی که بهای از خلق بی اختیار برآید اژگنک بوزن بهترک آلتیست نجاران را که بسکنه تر گویند اژلک بوزن افلاک یعنی قی بود که بتازی قلس گویند اژمک معروف و بقصر نیز آمده یعنی ابر سوزان گوید ✤ کس چو دنیا نپرورد زر و سیم پس چو زر و سیم بچه گیرد اژمک یعنی ابر دیگری گوید ✤ کند دود دماغ و کند اژمک

ع الکاف اژنگ اژنگ بوزن فرهنگ رودزنی و چنگ بود شاعر گوید ✤ زخاک پای تو دارد سر فلک افسر ز حسن رای تو دارم خرد بس ملک فرهنگ

اژنگ

اژنگ بوزن بارنگ چینی است که بر روی و ابرو ی زیبری دختم اقند یعنی آول قرمی فرماید ✤ بزرگواری کردار و بخشش او ز روی هران پروان می برد از نگ بنوات اژنگ در لسان الشعرا یعنی استخوان ارند مرقوم آمده که مای بود مسترخا بکسر همزه و سین مهمله و نون و فتح و ناورای مهمله بروزن الصنم بود که در چین روید بصورت انسان مرکب او را بکنند بگیرد و لهذا در وقتی که از آنجا بچینند جوالی از خاک خالی کنند و سکی کرسنه حاضر سازند و ریسمانی بران بندند و سر دیگر بگردن سگ بقدریکه ان پیش آنگ نیاز ند بوسط بروشش نان زر کنند و آن گیاه بکنند فی الحال سگ بمیرد و از نجا تر اسگ کنگ سگ کن گویند و بحذف همزه تر آمده انرقی فرماید ✤ از انجمله کز هندگان زمین آرند شبه مردم روید بحد چین کنگ سنانگ بکسر همزه یعنی کعب بود و یعنی که با آن بازی کنند و فانک گوید شاه ناصر فرماید ✤ زعیب خوبی ایشان زنگ لهو و لعب ز جنبش و رشتی ایشان زرد و اشتالنگ آژنگ بزای معجمه و برای مهمله بوزن فرهنگ خیار سبز بود کذا فی المؤید آهنگ دو معنی دارد اول قوه یعنی قصد بود سعدی گوید ✤ خوآهنگ سخن کند جان پاک چو بر نخیزد ان چه بر روی خاک دوم آواز بود که گویند در اول کوبند کی برگشد نظیر ظهر ✤ جوزهره وقت مسموع از افق برآرد چنگ ز مانه نبرگذ مالها آهنگ یعنی بکنوع عبارت در ازگ طاق آز اخمید کی باشد وسیع تر مانند و بعربی ارج گویند ابوحنا شاعر گوید ✤ جلا لتار بفلک بر بصدر شبیه خمیده کرد طاق سپهر را آهنگ اژگ دو معنی دارد اول قلعه درون قلعه دوم قلعه از ولایت سیستان شاعر گوید ✤ جنگها کرده جو

گذشت بفتح ظاهر کرده چهارگرک و سیستان آرنگ به الف و فتح اول معجمه
و جیم بوزن و معنی فرسنگ به ارزنگ بفتح اول و ثانی و ضم نون و فتح
غین و آخر نگ در آنکشج بفتح اول و ثانی معجمه و سکون ثالث و ضم
دال مهمله و واو و الف و زای معجمه و نون بوزن و معنی ارژنگ است
و در رشیدی بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم دال مهمله و واو و الف
و زای معجمه و نون بوزن و معنی ارژنگ است و در جهانگیری بفتح
اول و ثانی و سکون ثالث و ضم دال مهمله و واو و الف و زای معجمه
و نون بوزن و معنی ارژنگ است و در برهان بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و ضم دال مهمله و واو و الف و زای معجمه و نون بوزن و معنی
ارژنگ است و در انجمن آرا بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم دال
مهمله و واو و الف و زای معجمه و نون بوزن و معنی ارژنگ است
و در آنندراج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم دال مهمله و واو
و الف و زای معجمه و نون بوزن و معنی ارژنگ است و در بهار عجم
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم دال مهمله و واو و الف و زای
معجمه و نون بوزن و معنی ارژنگ است و در مؤید الفضلا بفتح اول
و ثانی و سکون ثالث و ضم دال مهمله و واو و الف و زای معجمه و نون
بوزن و معنی ارژنگ است و در مؤید الفضلا بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و ضم دال مهمله و واو و الف و زای معجمه و نون بوزن و معنی
ارژنگ است و در مؤید الفضلا بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم
دال مهمله و واو و الف و زای معجمه و نون بوزن و معنی ارژنگ است
و در مؤید الفضلا بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم دال مهمله و واو
و الف و زای معجمه و نون بوزن و معنی ارژنگ است و در مؤید الفضلا

بانشفتن آوردن و آنرا بتازی غوا نامند شاعر گوید ✤ ترک آغال افتنه سازی کن خانه خلق و خود نمازی کن ✤ یعنی امر نیز آمده فرموشی ✤ و لشکر را آغال بر لشکریش میکرد تا حمله کرد بر دشمن ✤ و بمعنی گمراه و شور انگیزنده نیز آمده که اسم فاعل باشد از زفی گوید ✤ زروی تو قاید دو چشم دشمن تو ✤ دهان کشاده نماند دو چشم مرگ آغال ✤ و دیگر یعنی خاک زخور و پشه و امثال آن نیز آمده و در فرهنگ یعنی جای گوسفندان که آغل نیز گویند آمده آغل بوزن فاعل جای گوسفندان بود اسبیل بوزن صندیل زرد اسپ را گویند که بغیر از اسپ درین کار دیگر نکنند کذا فی المنتخب آبغول بفتح همزه نام اول از پانیزار سال رومیان تا شد گوغول بزای فارسی بوزن معقول تقاضا و انگبزه بود و وزن نیامده گشتال بفتح همزه و ضم کاف چارناک بود شاعر گوید ✤ زخانان و مراتخیر بت افادم لیامندم ایچانی ترک گشتال آغال بتای دو نقطه بوزن افعال باشنده و پراکننده باشد اردبیل معروف و آن اول شهریست که فیروز خدیو نوشیروان بنا کرد و نام او ازان فیروز کرد و بعضی گفته اند منسوبست بار بیل بن ارمین بن لطی یونان اغل بفتح همزه و سکون غای معجمه و ضم کاف دهس بود یعنی آنچه بر سر دانهای جو و گندم بود و دو آسیا نیز گویند اربیل نام شهرادهٔ که مطیع ضحاک بود و شرکی دانست که قاتل نام کهبرزون از دو نفر یکه بمطبخ او می آوردند از جمله کشتن ایشان یکیرا آزاد میکردند و بکوه و بیابان میفرستادند و گویند که اکراد صحرانشین از آنجا هستند اغول بوزن مفعول گلیمیکه بر چهار چوب بچهها استوار کنند و در زنگبار خام ایشان بران نشینند اسدی فرماید

فغم نشستگه نازداران و کام و ران بوستان اندرون خوانند نام کدخدای نسخه الجلیی آغم بجیم تازی بوزن آتش بادی که از کلو برآید و آنرا آرغ و آروغ و رجک نیز گویند و در بعضی از نسخ بضم جیم آمده کذا فی البرهان

✤ این بیت شیخ روزبهان را شاید آورده ✤ ناخوشیهای دهر را باکل باید خورد و نازدن آجل بمعنی اجل بدل بود حروفی فرماید

✤ ضم اشتر دل تو خرخشت ✤ از چه رو اف را اغل بوزن جغل حلقه زلف باشد که گوی گریبان دران اندازند و آنرا انگله نیز گویند شاعر گوید ✤ در انگلهای زلف شکنجت ✤ اگفند رسانه گوی طاعت اهم بوزن بسطام یعنی ساخت مرکب از زر با نقش شاعر گوید ✤ بعرش و اسپ او ستام و خرینه ✤ چه فرازی جبل از قرسینه ✤ بحذف همزه برآمده آرام بعنی قرار و سکون و امر بانهی برآمده مثال ایند و معنی بیستگه ✤ ای برده زمن قرار و آرام ✤ نزدیک بقرار آرام و بمعنی جا و مکان نیز آمده فردوسی فرماید ✤ بردی نشیبد بآرام تو ✤ بتاج و نگر سبد نام تو ✤ استاد معتمد بود او شکر گوید ✤ به افزای خواننده نزد انبام ✤ هم از نام او کرد او هم او ستام ✤ و دیگر بمعنی لگام و ساخت زین نیز آمده شاه نامه فرماید

✤ خود برابیجی زین شرم ای پسر ✤ یافتی دیبا و اسپ او ستام لگام بوزن و معنی هنگام بود خلق المعانی فرماید در خلاف خدای ✤ همه نابت قدم انگام کوشش همه در وقت راحت لذت فزای اقدام بقاف بوزن عروم اصل هر چیز و کنایه از بهبود آن شده و آن سبب و خافانی فرماید ✤ سه اقدام و سه وقف اهرمان را ✤ بگویم مختصر شرحی چو اوام بفتح همزه بمعنی قرض بود خلق المعانی فرماید ✤ نادر بن مهزاد آمد از پس اوام من ربی بفرد و من کانا

وابام نزکویند اندام کاری آسوده وبنظام چنانچه گویند این کار بانداست
وبدنزابنز گویند مثال یعنی سعدی فرماید ✦ اندام تو خود حریر چیست
دیگر چرکنی اطلس ویعنی بنظام وآراستگی عضو نیز آمده ودر بعض از نسخ
بجیم یعنی سوزنی فرماید ✦ چون سخن در سطر از لطف تو آرام گرفت
ناخدم بازرو دهم تو اندام اندام آرام الصاف وحیا وشکاجه است
وزمی ودر بعضی از نسخ بمعنی جرمست آمده انوری گوید ✦ ای مرکبی گران
بندی قادر آشام نزا نگاهدار آذرم بدالف وسکون ذال
مهمله وفتح رای مهمله زن بود چنانکه سنائی از استاد ذاکر گوید ✦ دیوسیرتی
من ازخشم بسودست جان بسپیکار او آذرم نه اماشمس فخری
گوید زنی بود که بمذرس او دویم بود ✦ زین اسب که باشی مذرست
وبقصر نیز آمده ناصرخسرو گوید ✦ جان باشد خاکرد اوهمش که در صدخون
غوی شده از ادرمش شده شیشه بود ✦ سیم یوزن بستم آشین بود
خمری فرماید ✦ خیزو پیش آر ازان می خوشبو زود دلکشای جنگ را
اشتم ششم بضم خمر وتا ولام قصری وزیادتی وخرزک مانند امیرخسرو
فرماید ✦ چو پوئی بدنبال لشکر کشان مباش اشتلم قوی با سرکشان
لم بضم خمر وضم لام یعنی ارزن بود کذا فی الفرهنگ سپرم
بکسر خمر وسکون سین ورای مهملتین وفتح باکی فارسی وفتح میم دیگر
بود واو آشنا سپرم وشناسپرم مرکوبند شاعر گوید ✦ برخش نیلگون
برخم تگ بر رباش خلد اسپرغم نگر اما شاه ناصر بضم را آورده ودر
ابریجان مسطور است که اسپرغم اسم مطلق ریحان وشاسپرغم نام یکی
از اقسام ریحان که برگ خودرا دو جابات خوشبوست آنرا شاسپرغم

نزکویند ✦ بدالف آشامنده واسم آشامیدن بود ومثال هر بعضی سراج این
راهی گوید ✦ ودر ابرزم رندان غم آشام نزشادی صاف شو درد مدام آشام
ویعنی آشامیدن نیز آمده بیت حسن گوید ✦ آشام خود زخم زبان مجورد
حیوان آبی درندگان حد آب آبرگاه خورند یعنی ابرخسرو دهلوی فرماید
✦ چون نتوانم گرفتن دارم کم خود را چه بهرزن شهر عام کم نزاییل شود
بزرگی خاطرمن کرچشه خوری الشل آشام کم نام آوکار ناو باندم وفاخام
مرادف نیست عطار فرماید ✦ زهر چیز که داری کام وناکام اجدا می باید
کشتن باکام ویعنی باآور آوردن ونهایت رسانیدن آمده که اهم فاهم
چاچم سعود فرماید ✦ مسعود صار کستم بقصد وبندا چه زمانه دارد م
اندر طلای فاخر آشام ویعنی امر باآور آوردن ونهایت رسانیدن نیز آمده
رحم بجای سجود کاف فارسی بوزن مرحم یعنی چنبر وغربال وغیره اندام
بمعنی ایستاده درمنتهی بود مانند صفدر کرد وسرخ رنگ ودرسیاق لغت
سفید نام بعضی آشام ویعنی سوم صلاقا لعانی فرماید ✦ پاسبان
قناعت می برم زنقوم که اهل خانه خودرا آشام می ندهند آذرم بمد الف
وسکون ذال معطا آنست که مذرزن را باآن ورزند مانند درفش گذا
فی الخمد ودرفهنگ بمعنی کل آمده ✦ چیست انجام
کار آنکه نکوکارست بردرم بسته که نکوکارست ودرفهنگ بمعنی اول
اورام بوزن اندام آورده ✦ نوزن کافون رغه وغب
آورده ✦ ناو بضم نون وفتح زاء خاصار قطعه بود بهرامی فرماید ✦ زسوی
هندکنادی مزار شهرستان بسوی سند که فی مزار اباخون وناو نقدا
خون بود بانیز آمده ✦ نام شهریست که بعربی مروالشاذان خوانند بمد الف

و فتح نا و دال و کسر جیم کشیدن بود و در رسوم بمعنی انداختن آمده و بضم
بضم همزه نالهٔ وزاری کردن و بفتح همزه افکندن و فرو بردن شد بستان
بوزن گاو ستان بمعنی زدن و امر کردن حاضر فرماید
بفرمود تا آهنستان بگاه ۱ بیامد بزد یک خسته ماه ۲ و در نسخهٔ بمعنی آهنستان
آمده بفتح همزه و سکون سین و تشدید نا نگین و انگشتر
مرسه برای تاکید اول بوزن اجر سن دوم بوزن الکس سیم بوزن
بمعنی کامل و بکار رود با عدد بود سال اول شاکر بخاری گوید
شاعری ایمه جوسه جان پدر بس از کهنی ۳ و در فرهنگ ازکان و از تان
نیز آمده آذرگون گل خیری بود در نخته و در رساله و غانی آمده که آذرگون
و آذربون یکیست زرد رنگ که در خرمان بیشه بهارش خوانند و بنرازبان
خیرو گاو چشم مانند و آذرگون بمعنی آتشگون بود سال بمعنی سال
هوای طاعت است آن نسیم جان پرور که از بیاد آذر برآید آذربون
آذین رسم و عادت باشد سعدی گوید کسی این رسم و ترتیب از آیین
ندید فریدون ۴ با آن شکوه این ندید و نیز بمعنی زینت نیز آمده
چنان است که روض و موضع را بآب آریند یکدیگر بکنند گویند فلانی بآذین
و غانی با بمعنی بجای بای حطی اول نون آمده آذر ماه نام آخر
بود در برج عقرب و نیز روز دهم از ماه را نامند فضل بمعنی اول شاعر گوید
کرم تو نم خواب مرد داد سره آهم جواد در ابان ۵ فضل بمعنی دوم
و اول نیز معهود سعد گوید ۶ ابان ماهست و روز ابان آخر هر کردان تا
رزجان ابر ابر ابر

یکباره در آذرآبادگان بیوند شادان و آزادگان مثال معنی دوم بیع لغتی در آمدن اسکندر بآذربایجان فرماید و ز انجا بتدبیر آزادگان بیامد سوی آذرآبادگان آورد بعد الف فریدون شد شهنامه نزد بهقان برمایگس اندید که شایسته آفریدون بود و بفرمود تا آمده خانی فرماید دست آهنگ مرا در رهنمای گیرد کجا آفرید چو سود اندر دل دانای من اندر بکسر رخ و رای مهد و سکون نون بمعنی انگار بود در فرهنگ جهودن بضم و دال مهمله و زن بنودن اصل آفرینش بود شاعر فرماید بود دست در خاک خوابد عافیت همان کز خاک رویانید رویید کتابتی کتاب تی سایبان بود حکیم سنائی گوید تا دم بیش جنبا کرند اکنون ببلان اهبوا الکلبون سرا اندرین بترسانی شدند شمس فخری بمعنی جانها آورده که از مغز تکبا فته باشند و گفته کشند بضم جیم و زا برای مخاطب شاه مهرهاری فرهنگ باغ الکلبون او در فرهنگ بمعنی بخیل عیسی علیه السلام و کتاب مانی آورده که مرجانام عیسی و نصرانی و انعام مذکور بود مراد بانجیل بود و مرجا بانقش تصویر بود کتابت بانست اجوبه بفتح همزه بوسیدن بود اجفین بفتح همزه مرد و بفتح همزه بمعنی کشیدن مثال اول ابوشکور گوید درستی نصل کرخواستی یار را اجفین علت ناچار مثال معنی جوهر شاه نامه فرماید قوی تیز بر انعقدن توانست اگر بدانی فرو رد را یکان مثل اجوب جهانوی بود بمعنی افیون ارمنی بوزن انگبین نام ربیت الطبایع قوس قزح نامند بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر نای قرشت و ما اجتمعن الحاج گردنست مولوی گوید هر که باشد شیوه اسپندیش دود او را

بهوش

چوش اندر هوش آگهی نزد مسعودی در دهان بود خاقانی فرماید بیاد و بوسه بر زان لبان مشکبیت که در دلم نزدی آتشین آب دندانت و دیگر بمعنی سیف زبان و مغلوب آمده انوری فرماید حادثه در نرد در دو فته در شطرنج غم بدسگالت را حریف آخر خان یافته و بوعی از اهرو در اتر گویند و در فرهنگ نوعی از انار و نمی از حلوا و کلچه بود انشین بهفت آنشست که دانه بین بعد از حصاد غله بر بقیه آن زنند تا زمین قوت گیرد و حافظ فرماید ملک چون آتشین بهقان بان گیرد شده برمن نگر بر ملک مسیح مست سنائی و بهقانی گفته بزرگ بمعنی گریبان شادی آگین بنای فرشته کاف فارسی بمعنی خانه و خانه دار بود آزادگان حلوای تر بود آزاد مرد و فخر نکرند سنائی فرماید آزادی روغن برم لال آمدست نام مزاریب جکال آمدست فریبار بوزن ربخیدن و شکفتن گردن و نخ کردن نخ بفتح نون و سکون خاء و فتح دال و سکون خاء کرسین قوریبود از قوی پرستان دهقانان و جهانان سرد و خ دست و دریای آبسکون بان نزدیکست رشی فرماید و بحر آبسکونست دیده ما تا شده شریف قالب شهاد و در اصل آبسکون و بفتح همزه نیز آمده آزان بوزن قارن مرفق بود شاعر گوید زمانی دست کرد جفت خصم را زمانی جفت او کرده آزان آزین بوزن آهین ظرفی سفالین باشد مانند هلی که روغن در آن کنند و جنبانند تا روغن از وی جدا شود و جدان فرماید سبوی و ساغر آزین و غربال حصیره جای رو بیه جیم و بالان معنی جهم و غربال در بوخ و خواه آمده آزم بوزن آبشخور بفتح همزه و سکون رای مهمله و ضم میم زری بود که پیش اسکدار بزغاله و بره دهند و آنرا بعربی غربون و اربون نیز گویند لطیفی فرماید هم در و ترا باجان خرید ارا که ارمون داد بام جاسزا ابجاز آزم بوزن عربیان

شکفتن

مخالف بود اما در تکلف و معیار جای سخن بسیار بود و در دروغ با دشمن فرق نمی‌نماید
نه در وجودش بود و هرگز ندیده است در قوتش بود و هرگز انسان را دیده باشد بوزن
پروین تجربه و امتحان شده و امید نیز آمده **آفرین** بمد همزه یعنی تحسین و مصدر کردن
فرهاد نام ساحره ایستاد نسل سام نریمان که خادم آتشکده سیاوش بود
دهون ذوالقرنین بخارسید او را به بلخ حکیم داد و او را نجد حکیم به بلخ بیاموخت و
مشهور شد بقضای فرمانده و دران دهری او دارنسل سام بدر کرده آفریدون
سیاوش نام **اجبان** بفتح همزه نام آن پدست بود که از کوه سفید برگشند و دماغ کشند
ناظر بجز ماشود و بعربی جراب کوبند خاقانی فرماید برین خان ریزه خنکر
کشیده ار در رسفره که از در بزرگ عیسیت خشکاری در ما بخش نه بفتح
بفتح همزه مستحقان و در دوبنان شده و بسی فرماید بار ز انبان مرتجت بیجاست
که مال نوا رز انبانه گاست **آفرین** بوزن خارکن کفگیر بود و آنچه بدان
و بالا نه نیز گویند و آن آلتست علوی یا بز اگر شکر و غله لک بدان صاف
و اروی بوزن برکن برکن نیز گویند **آفریدون** بمد الف و کسر رای مهمله و دال فرد
نم بود بزمین و بنگ گشتن و مرکب کردن مثال مفعول شاعر فرماید
را غار بدان آغشت با خون اشدن بکسر در خاستن بزبون و اغاردن
نیز با همین است **آغالیدن** بمد الف و کسر لام بر جنگ برکردن و تیز شدن و خشت
بشورانیدن ابو نصر گوید زآغالیدنش سپهر کردن و ما بگنبد چون سگ بتن
تر کردند **آفرین** بمد همزه نام پدر فریدون بود خاقانی گوید خاک سیمرغ
کبست جز بدر دستم خاقانی خاک کبست جز بر همین **آغالیدن** بفتح همزه یعنی پشیدن
و بر انگیختن و فشاندن **آفرین** بمد همزه و کسر فا و سکون را و سین بی نقطه
و آخر نون بوزن آبادان نمکی گویند که در آب باران جمع شود
و آنرا انگبیر و شوری نیز گویند و خاء را نیز خاصه از آن بکسر کاف یعنی انگه مرا بخنید

باد در آیزد و از و چیزی خواهد **آفریدن** بضم همزه یعنی موجد آفرینش کردن است بکسی از
احد دین خواست **آفرین** ستایش کردن **آفرین** ای نمودار رحمت و لطف ۱۱ آب جوان و آفرین
برزین ۱۲ و خاقانی بفتح با آورده و گفته که وجه تسمیه او آنست که روزی بگجر و سوار
بود ملحد برزین اسپ مرکبا را فنا داد و آفرین را با آتشکده ببرد نماز آنجا
ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم کرده اند که آن آتش خاموش شود
بخاطر بخصوصیت میرسد که این مقبول بی‌محنت باشد بوجه اکه قوله فرماید تو میدهی و ل
آکی آذری ساخته برزین نام که با فرخی بود و با رای و کام ابو سهل حمدونی بود
یعنی زر و ورق و انرا بعربی کوکب نارنجی نامند و کیمیا گران از انکارا یه **آکنیدن** بمد الف
و سکون خا و کسر کاف و نون بمعنی مرا و فطانت گویند و اخرمان بفتح همزه مرادف خلاصه الحاصل
فرماید هوس بیدهی مرا و فطانت مرا بزین **آخرمان** بفتح همزه و خا و کسر را و سکون میم
آکوشیدن بنا شین و بر کردن باشد شاعر گوید بهیان نا بکی آکندن زر ۱۳
زنقد علم و زراکن تو آخر آکندن بزیاده یا بتر آمده او گفته فرماید انگار آمد
جان نداره کنج چون تو آن آکنیدنش در کنج ۱۴ و افتیدن نیز آمده **آموزن**
بیم و دال مهمله بوزن الوزن آهستگی و آهسته شدن بود دقیقی گوید و از آموزن
آن ماهرون بناخاره یج با فی بکفیها ۱۵ و در موعد آموزن را یعنی آهستگی و آهسته زدن
تر آورده **آهستون** بضم همزه و سکون سین مهمله زن نازاینده را گویند خسروی فرماید
کشته از زادن مخالف تر ۱۶ و در روزگار آهستر زن ۱۷ **آنگون** آویخته بود و شاعر گوید
رفته نا بارو و خرا زشاخ مرکب آهستین ۱۸ کشته آویخته بالای سر و سمن **آبان**
یای حطی بوزن پایان یعنی شب دهم باشد در تحفه اسعدی **آوین** بمد همزه گرد با نوای
گرد خزان انعلیم کنند و در فرهنگ کنجی بجوانی آمده **آوین** بمد همزه و کسر واو و سکون
مجهول سفر لوبد **آهنجیدن** بمد یعنی قصد کردن **آغوشیدن** یعنی در کوشش آوردن ۱۹ آغوشیدن

۱۱ ابر بهار و درخت بارور خواند ۱۲ و در فرهنگ جهانگیری آمده که نام پدر فریدون بود ۱۳ و در فرهنگ جهانگیری آمده
۱۴ و در فرهنگ جهانگیری آمده ۱۵ و در فرهنگ جهانگیری آمده ۱۶ و در فرهنگ جهانگیری آمده ۱۷ و در فرهنگ جهانگیری آمده
۱۸ و در فرهنگ جهانگیری آمده ۱۹ و در فرهنگ جهانگیری آمده

نرگوید آفرین دعای نیک و تحسین بود او را فرماید ✤ تا کسی از آفرین سخن گوید
سخن خلق آفرین تو باد ✤ یعنی آفریننده تو را دوست فرماید ✤ جهان آفرین
تا جهان آفریده ✤ جوانی جوستم خانه بدید ✤ و امر با آفریدن تر آمده آفریدن
یعنی زیاده و از کی گوید ✤ همیشه تا کجا جهان در کی آفریدست ✤ سود جاه تو کم باد و
عمر شادخوش ✤ و او ورن تر گویند گشتن بفتح همزه و کاف فارسی یعنی آفریدن
و او کشتن بزیاده یا تر آمده آفرین بفتح همزه و را و بکسر را و امر بمن سه
بود سال اول و دوم سعدی فرماید ✤ دو کس رنجه بیهوده بردند و سعی
بجان آبرو مند خویش ✤ سنائی گوید ✤ مکن تا کمین آورد در عقب ✤ سباع
مکر در شب شبخون برد بر بیع اهرمن ✤ و بدتر آید آفرین ✤ امتحان شده از دوستی
گوید در توصیف اسب ✤ ار کمین سرون همه جوش در دهد ✤ گر کسی گوید زهر
آزمودن را که هین از بهر چیست ✤ بوزن فرمان لبنانی در بیخ بردن و حرکتی دادن
بود مثال معنی خبر تفاعلی گوید ✤ باران وارد مرد هنر را فراز آورد کز
کون سیم وزر ✤ و بدتر الف آمده جانجه خواهر کرانی گوید ✤ از فرافت
روز و شب شیخ قوا همه سالان ✤ مرکه دیدار تو بیند مستش میبع ارمان
آفرین بر آوردن بیخ تو دار بنام مثال اول فرماید ✤ ز آهن تفتان قاف در
که قافی اندر دل افتاد کاف ✤ و آهن تر بانجمنی است مثالش سعدی فرماید
✤ گرش بر فرق فرزندان بسی تا خنجر آهنین ✤ آید نشاید رانکو بیند ✤ بای یعنی علم کادیانی که در فرش کاویان تر گویند سعدی
بگاه آهنگ ✤ و لایتی بود از میانه آذربایجان که از بیم ارمنی با
منسوبست تقاضا فرماید ✤ خاص کن ملک جهان از عموم ✤ هم ملک ارمنی
هم شاه روم ✤ آذربیان بسکون با و ذال و فتح دوم کنار رود کز زیر

ف

محوف بود و مردم از آن آب برند ✤ فرو بردن آهنین بتقدیم الف و کسر با و سکون سین
بعضی چیزی در جای و اسکا که آهنی است و بعد از آن می آید از آن مرکبست
استوار اب بوزن آهن ✤ عوض خمیر کردن مرجاوند ✤ آماریدن بمد الف و کسر رای مهمله
یعنی آغاز کردن مرجوا ابتدا کردن آغازیدن بمد الف و فتح غا و دال نامی جنگ زصوت
بوزن بسنده بدن یعنی گوید ✤ در دل او آن نصیحت کارگر ✤ تا ترک افسنده بدن
بکار کرد آبستن ابری و آفتابه بمعنی حکم جاماسی فرماید ✤ نعیم پاک بستانرا بجو
چو خاک آب بسیار ✤ نه شرم از آب دست آبه نه ننگ از آبستانش اندوختن
یعنی جمعکردن و گرد آوردن آبستن بضم همزه کنایه مشهور که رخت بیان
شوینده و آبستنه نیز گویند ایزدی بمثال سجو بوزن هروی در نسخه مرا ابریسم
یعنی چیز دوفا شعار آبستان نیز یعنی ظاهر میشود و گوید فرماید ✤ و را بدو آن
که اهیم بیاید بدید ✤ مرا نیز ابی سر نخواهم برید ✤ و سعدی نیز بمعنی اتمام فرماید
✤ و را بدون که در شوار آبستن ✤ یکی با بزرگان در شتی مکن ✤ دون
بمثال سجو بوزن قانون یعنی خبیث مثال مرد و لفظ را حکیم سنائی فرماید ✤ نگر کز
یکی در حلقت شیر و مرغابی ✤ نکوئی کز دو معنی رست این ابدون و آن آذون
آن در نسخه محمد هندو شاه یکی بود که خوانرا بود که بزبان بیان آن خواند
کرد حافظ فرماید ✤ شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد ✤ بندش طلعت آن
باش که آنی دارد ✤ افروختن یعنی روشن شدن و روشن کردن و لازم و متعدی
مرد و می آید و افعد و ختن نیز گویند افغان فرماید و را ز آرزو تر قید معروف
که در فندارمی اند مثال مصراع اول سعدی فرماید ✤ بر آورد افغان که سلطان
همه جهان ماند و خورد بسنده بود ✤ مثال مخرج ابزه و فرماید
✤ نه از بزگرست اضافی فارسی گمراز افغان ابین در نسخه ناخود چهاری بمعنی افغان

آژن بزای فاعل بوزن دادن یعنی خلاننده تیر و سوزن و غیر ها که بوسیله کف کردار سر کوسر کنند از طوق و مدرک یا سان خارپشتش کرد دست جرخ تیر آژن او امر با معنی مر آمده آژن بوزن جوش بمعنی انداز نده واگذارنده منوچهری فرماید ✤ بدرگاه سپهسالار مشرق سوار نیزه باز خجسته اوژن اوژن در فرهنگ نام درخت بادام کوهی بود شاعر گوید ✤ دی مجتبی ز راه بگذشت بردست گرفته چوب اوژن وارجن نرگویند که بجای ز ا جیم بود فرهنگ سجست و حیله مثال معزا ول انوری فرماید ✤ از نهیب معبده او مرشتی یا مداد اهل شهر و رستا بر نان همی افسون کنند و بمعنی جوم صاحب کلش فرماید ✤ همه فسانه و افسون و بندست همچان حلقه کاپهنا زشجدست و او سون نرگویند آوین بکسر اول مجمه بوزن آیین آرایش بود که بهنگام عیش در شهر و روستا کنند و خوانند نرگویند شاعر گوید ✤ برگل و نسرن زعبر بندد آوین ز عجب و انگهی نقاش کرد اندر برین آوین مرا اوندیدن بزای فارسی بوزن افکندن یعنی گل میان دوختن آوندان بضم نمن جمع آوند بود چنانچه جانور را با جانور و مردم را با مردمان شاعر گوید ✤ روز سه جا رانده او دو نه ی کن امسور طرف شده و آن اندمان نماند از بر بت بدالف و کسر زای فارسی و رای مهمل شباری کردن بود اوزدن بضم نمزه و سکون واو و کسر زای معجمه و ضم دال مهمل اول زبستادن و ازایستادن بود اوزایدن بضم نمزه و ضم زای و کسر لام بر انگیختن بجنگ و کار و غیر ها و نقاضا کردن و دور کردن گرد و غبار که بر جامه نشیند اوزدن بزای معجمه و دال مهمل بوزن آمیزش کردن و خلانیدن و امثال آن و اوزدن و ازیدن دارید

ردد و زن ثایدن در بن لغت از نفاق راه آورد که بعربی عزا نه خوانند خاقانی ✤ از سر عزای ایم و در راه صید افکنده نام بست صید چار بهلو کار نفاق آورد نام اکسون بکسر نمزه جامه سیاه که ملوک و سلاطین جهت تفاخر پوشند مثال ظهیر ✤ برسم خدمتی اندر لی جنبت نو افکنده در بر زور طلس و رشب اکسون او در معیار جمالی جامه ایست مثل دبیقی و دوفانی گوید که نوعی از دیبا بود اوان بضم نمن نام ولایتست از ترکستان و بعضی گفته اند نام شهریست شاعر گوید ✤ بگرد او گرد خرگاه کیانی فرو هشته نمد های اوانی و بعد الف نزا آمده و نام کوهی نیز بود اوجن سن بود یعنی سنگی که بآن کارد و تیز کنند و او را سان و فسان نیز نامند و آنرا او سون نیز گویند اوشون بضاد و شین معجمه بوزن افسون چیا که از چوب سازند و بآن خرمن بادهند نادانه از کاه جدا شود اوکوبیدن بضم نمزه و سکون واو و ضم جیم و فتح دال و ضم کشیده شدن پوست روی و انجیدن و انجوبیدن نزا آمده اوکوبیدن بین وجهای معجمتین بوزن انجوبیدن یعنی لغزیدن و بکسر نمزه نیز آمده اوبان بضم نمزه و سکون ها بوزن چیان نام ایران که گزشت بعنی کبسه و جوبان نیز نرگویند اوجن بضم نازی بوزن رکین بعنی ریزه ریزه کننده اوزاجن و اوژاجن سرد و بعنی بلند کردن بود سعدی فرماید ✤ چنین خواهر زخمار م اوزاجنت حیف بس از بهر بلند آشتی و اوزاریدن نرگویند و اورشتن نزا آمده اوزن بوزن دادن امرست ناگندن بعنی برکردن نامرخرد گوید ✤ خری او حیف آنکس که بفرمودت اگه بیشکم و معده می اوگن و بعنی انچه جوف و نمزه بآن پر کنند نزا آمده و بعضی پر کننده نزا آمده که اسم فاعل بود اوون بوزن نامون رود دیگه بر کنار خوارزم گذرد و آنرا اموی نزا نامند شاعر گوید ✤

زابناشتن جاه زنخدانش بنگ: معلوم شد که دل برون باید از و آذران
بفتح همزه و رای مشدد و نام ولایتیست وسیع که مشتمل بر برده و گنجه
و شکور و چلقان و میان آن و آذربایجان نهریست که آنرا ارس خوانند
شرف‌الدین شفروه در هجو همیر بیقانی گوید: شهری که باز نیزار آران شد،
کی لایق هجو تو کرا ایجان شد؟ همره چکنی که در صفاهان شد؟ مثل تو بصلبت فراوان
باشد، و علت کفتن این آنست که همیر باصفهان آمده، ای در ریاضی
حق اصفهانیان: کفتم ز صفاهان بدو جان خیزد، لعلیست مروت که
ازان کان خیزد، کی دانستم کاهل صفاهان کورند، ما این همه نه کز صفاهان
خیزد: نه اهل صفاهان و نه عهد ایشان، در کار هنر بصلبت کم جهد ایشان
صبی قرای همیر دهم در کشش، زن قوم که در جمال بود مهد ایشان از اوذیدن
براوذال مهملتین و جیم تاختن بزدکان نوعیست از نشکال و اسرار
علوم نجوم کذا فی الادات: اوربه: نام جبار زیست تورانی ارجسپ بر او
و طا مهملتین و یای حطی زبرک و دانا و هنرکیبی بود در رستم کذا فی الادات
روم بود کذا فی الادات: انجمن: بفتح جیم و میم و نون و سکون
نون و خا بر حسن بود الناضی: انجمن: اول بوزن برحسن و دوم بوزن برحسن
مرد و یعنی کسب کردن بود ابوشکور گوید: اگر قارون شوی رانجمن
مال: شوی در زیر پای خاک پامال: انجمن: وانجمن: مرد و نام سازیست از
سازهای اغاطون که رودیان نوازند و دارند شمالی حافانی گوید: اگر نا پدید
هنر نکه چرخ: سراید شعر من بر ساز ارغن: انجمن: بوزن بفتران
روز سیم از ماه بود شرف شیرازی مولف تاریخ وصاف فرماید: سالی و بعضده
ده از که جوت ابن شعر: کفته کز روز ابران زنه فرودین: انجمن: معروف در روز

بست و ششم از ماه بود شاعر کوید: آسمان روزای همراه آسمان با داده کوشاد
دار دلرا شادمان: اوذیدن: بضم همزه و ضم نون و کسر یای حطی اول و سکون دوم بمعنی
ناله و زاری بود: اوذیدن: بوزن افروختن مرقوم بود بمعنی اول: اوزن
یعنی تا نیکه از اوزن بخنه باشند شاه ناصر فرماید: بر شصت انداز نوزکان
چکوم: میان سکان در یکی از زمنی: اوبیدن: بوزن ریختیدن بمعنی حسرت
بردن: اوبیدن: بضم همزه و رای قاری و دال مهمله دوم و کسر اول و سکون نون
بمعنی انکندن بود: استوان: معروف نام است تخم خرمارا کویند سعدی کوید:
خرما نبیند بیخ خود بوست، جو بارش کنی کی نخوانی دروست: مثال جوینی
شاعر کوید: حبشه خصم تو در سایه های او، ترا بس که بر سرش از کاه استوان
اوربه: بضم همزه و سکون با و بای ابجد بر مرقوم اوذیدن: برای مهمله بوزن اوربه
مرقوم بمعنی قربه زدن آن مرقوم بود ابوشکور کوید: ز روز و ز بن
آنکس خبر نیست اجزاء و رندیشکار دکر نیست: افشین: بفاء و شین
بوزن ممکن نکی از کرمان وقت خود بود سوزنی فرماید: ای بر بهترین
از صاحب ارسلان: دی بجوانمردی از خانم و از فشین: انجمن: بوزن
کندن اسم واد و قیصرست: انجیدن: بوزن رنجیدن بیرون کشیدن بود
در شرفنامه و بمعنی ریزه کردن نر آمده و برجامت نر اطلاق کنند چه این
عضو را نر ریزه کنند نظامی فرماید: علاج را سلاح انجیدن
کوش: دم الاخوین: اخوین سیاکوش: انجردن: بنون و جیم و زای
شمشیر زن سوراخ کردن بود: اوزجند: بوزن الکلیدن نام دهریست
معرب که در جبل المغرب به: اکوردن: انداختن و قلع کردن: اهرتن:
بضم همزه و رای مهمله و سکون ها عقیم بود یعنی نازاینده کذا فی المنتهی

اصفهان شهریست مشهور از نواحی بیضا و بر نصف عرض جریان و بعضی
اسپرامین گفته اند چون اسپر پرست و آئین رسم و عادت خون مردمش
دائم سپر میساخته و مبالغه اند طفلان آنجا موسوم باین اسم شده آنرین بر
مهملات وزن عکبر نام پسر چارمین کیقباد شاه پراور خرد کیکاوس از زوجه
نام یکی از ملوک مشهور بود شاعر گوید ✻ جهان مرد دیگست از مردوان ✻ اگر اردوان
اگر اردوان آب سند ✻ یعنی جناب سواران آب نزگونیا مزخروفا ✻
آب کرا و خمیر باران کند ✻ دایره آب سواران کند آگین مجلس و مجمع بود
و زینت فرماید ✻ بیاد کی آگین بر شکفت ✻ شنف کمتی زاده کرف آگین نام
آگین مرقوم بهرسه معنی آمده پس فرزند آن آهنی بود که آهنگران بر آبان نهند کنند
وانرا از بنه نزگویند از بدن بوزن چرمین یعنی سخن سنگ گفتن و از سخن
براو کاف فارسی دری باشد سنگ که از پس آن نگاه کنند الف ها کنایه
از چیزی کج و محرف بود و خلاق المعانی فرماید ✻ چو واقعه زرین شش و خرزنی در آ
کرچون چوگر دچون الف کوبان تم ✻ و در رود یعنی فضیلت آبه ✻ اصبهان نام
ملوک معول مرکبو و آذربیجان نام ولایت شهور در معجم البلدان آذربیجان
نیز تصحیح کرده اند و گفته اند که معرب آن آذربایگانست چرا آذرشت و بایگان
حافظ آن پس معنی آن بت النار و حافظ النار بود اصفهبذ معروف
و آنرا شبکند و بکند نزگویند و وان بوزن وران قریه ایست نزدیک
هدان که مولد اوایر و ابنت مع الراء الاخیر معروف و دیگر بی نقطه
بود و خواه در کلاه و خواه در مردم ابشکور فرماید ✻ یکی موبد نوآئین
چو نارنش پیش ✻ چو پیش آور بدی شد آهوی پیش آهنگ و چیزی بود از سیم
و باز چوب ساخته و سری کوچک دارد و دسته بران نصب کنند و سکر بیاده

بران

بران تبه نمایند و حوالی آنجا شند او آرامید بد و طفلان بآن مشغول
سازند شاعر گوید ✻ طرار را بتنه دنیا دباشد ✻ بیان کودکان از چکمکه و
آبنگ بدفتح جزیره عمیق بود و بخاری فرماید ✻ کوئی که هست مردم چشم جوانجا
جوانجا باخود و جاهیست که باشد در آب جو هنگ همان سنگ مرقوم
فوجو فرماید ✻ این چار طاق شد زر شکوی چرخ ✻ یکتا بخانه از حرم
کبریای دست ✻ و بعضی نزاکه ✻ آوه بفتح نون و ضم سین مهمله یعنی تام بود
آذرنو آذر بوزن بود و آنچ عادت دبیر ازی چوبکشان کوبند آهو بفتح
همزه و ضم سین جانب بود و بان بسوزنی تمک شده ✻ حری که کاه
جوش برگ تاک میل کند امر اله کردن و غلطیدنش آشوبا شوارنا ✻ بزای
مجهولون و بعضی از ناه و گفته اند ناحیه بی بی حوالی هدان آبزاو ✻ بدلیف
مردم جو بویرا گویند دقیقی فرماید ✻ اگر شاه مرعنت کشور بود ✻ چو
آبزه موسند مکدر بود و آذرد بفتح هزه و ضم ذال معجمه و ضم رای مهمله در لغت
پیرزنا و زیرجود اوشو بضم الف و سین مهمله بودن و ریش بود و آنچه
بجذف واو نزآمده گفته اند شده نامه و در فرهنگ اوشو او و سه
باء معنی آورده اگشو بفتح همزه و ضم کاف فارسی و تای قرشت یعنی نانیکه
ریزه کنند و با شیر بپزند و روغن بالند و بالیده نزگویند اگشو بفتح همزه
و ضم تای قرشت و سکون شین معجمه دان بود و در نسخه میرزا امادر لغات
مسطورست که انشتو بضم همزه و کشت بود که زغال نزگویند و بعضی بفتح همزه
نزگفته اند و در فرهنگ اشتو بای موحده کشتدان و ضم همزه نزبود
و زغال انزگویند الاو بر بعضی آتش شعله آذرگوید ✻ براوج گنبد گردان
شانه مهر که یافت از تف قندیل مرتضی الاو ✻ والاو بقصر نزآمده اسپرغه

زرد او بود و آن نوعی از امرود کوچک بود و شاعر گوید ۞ بر چشمه بالای بود
دار ابهی فی الدار بغیر دیار او دیگر از ان ارد شیر مرقوم ۞ شتابد
او بود برای مجمع و دال مهمله بوزن ارود و در نسخه برزد صحیف است که علط از ان پدید
آمده ۞ بفتح همزه و سکون نون و بعد از ان دال مهمله نره بزرگ بود و آنرا انگبین
برای مجمع نیز گویند و اهل بستان نره گویند و بعربی جریر خوانند ۞ آب و دانه طعامی
که قوام بدن مجموع باشد و بزبان مغولی درب نداد ۞ بفتح همزه و سکون
مهمله و بعد از ان ، مثنی بمعنی آسیا ۞ دکانی ، او دست ۞ بعد الف و خای معجمه و الف
شهریست ۞ بفتح الف و کسر کاف تازی بوزن آشفته محکم بسته بود و نفس فرو
کردن و نفس بیرون آمدن بانتظام او بکی گشته است ۞ و در فرهنگ بفتح کاف نیز
و بکسر کاف بمعنی محکم بود و بسته بین معنی آورده ۞ بوزن برده
و معنی دار و اول فوارشتر و دوم نام کلی که بعربی صحرای گویند چون آنرا
بخور کنند بوی کنه کند بگریزانی کند ۞ بکسر عین مهمله آمده اول بین و شکل بود
امر حروفی است ۞ فتحه رخش رکس بهارم شکنه زلف بخوارم ۞ در فرهنگ
بمعنی لحی و فوانی آورده و باین بیت سوچه خشک شده ۞ مطربان ساعت
بساعت در نوای زیر و بم اند گاه سرد ستان زنند امروز گاه بشکنه ۞ یعنی
ترنم نرآمده مثالی بمعنی لحی بیق ظاهر فرماید ۞ برسیت چو بد شکنه اورانی
بر بیارت چو بوزن و معنی و بکاف فارسی ۞ بام و فا و خای معجمه و فای دوست
یعنی امروفن بود شاعر گوید ۞ تا جهان شد بان کز صطباح نام
بنکو در جهان الفخه ۞ و امرسه و سر فراز ۞ غزی گو بغارت بنده
میان ۞ در الفخه خوشین بند زبان ۞ بعد الف و کسر با و سکون
شین معجمه و فتح تای و فوقانی و نون متوضا بود شاعر گوید ۞ نه همی از شناسند

بقیه

عبیر از سر کین ۞ نه گلستان شناسند ز آشفتگان ۞ و در نسخه بر بانمی
آمده از آنکه ۞ بوزن بانو گونه گلگونه بود و شمس فخری آرد ۞ رخسار مرد زگشت الفخه ۞
باد ۞ همیشه گلگون نه انسان که رنگ خوبان از رنگ الفخه ۞ بکاف
تازی بوزن تابنده و ضم کاف تر آمده اصطبل بود و بعربی مربط ۞ آوار بوزن
سنان دیوان حکم بود و بعربی دیوان ۞ و نیز بمعنی قرو حساب ۞ که حسابهای بر اکنده
دیوانی بآن نویسند و اهالی آنرا اوارجه گویند سال اهلی و سیمی فرماید ۞ دو سه
درج پر عقود و یاد مه ۞ که بدنامشان در اوار مهد و مهر دو مهی بعد الف تر آمده
و در رساله وفائی بمعنی آهن پت بود که از سوراخ نعل بیرون آید و بعد بمعنی زوفن
و سکون دوم افتاده نیز بود شمس فخری فرماید ۞ شکوه تاج کیان وارث ماکنج
کیان ز سوگ دات کرده بهشت آوار ۞ بعد الف و کسر زای معجمه آبست که از شیشه
برآید و برانیز گویند سیف اسفرنگی گوید ۞ خاک خور کوبسار بن و خم بیستی
تمن ۞ آبر هش رکندگاه جگر بر بندم الفخه ۞ بنون و کاف تازی و راء و دال
مهمله دانه انگور بود در سیدنه ابیر بجان اما حرکتش معلوم نشد ۞ آشفته
بین مهمله و نون و فتح معجمه یعنی آماده و مهیا بود شاعر گوید ۞ خاطر عالی تو هست
کرد کیخ آشفته مهان مقام الفخه ۞ مهان اندازه مقدم مروم یعنی اجزای یعنی مساس
و مقدار تقاضای فرماید ۞ خواندن از چشم خوشین کبر ۞ بر آهوی صد آهو
بیش کبر دارد ۞ بفتح همزه ارزیدن بود و آرزه ۞ بوزن مرده کاهگل و نیز
نام درختی بود و بعضی گویند نام میوه است ۞ آبخشه یعنی بلند کرده
آویخته یعنی پر کرده مثالی مرد الفخه لبی گوید ۞ دل از حرص دار کینه
انباشته ۞ سر کبر مرجوح الفخه ۞ و بلغت اول افراخته و در سه
و افراخته متراد فند مثالی افراخته حافظی فرماید ۞ بر جم رشب

برد اخته مه طاس پرچم ساخته ۱ بیرق ز صبح افروخته روزش سپهدار آخته یعنی آخته و بعنی آلوده و ترکرده برآمده آلوده یعنی موجود و مهیا ساخته حافظ فرماید ۱ بلکه بر جای بزرگان توان زد گزاف ۱ مگر اسباب بزرگی همراه کنی ۱ بوزن افسانه یعنی هنگام مردم یعنی وقت و زمان خواجو فرماید ۱ خوشند صبح اقبال روز آشکارا شد انگار خیمه زرین کار زدند و اعتبار دال یعنی نوشته و دوم مخفف آراسته بود آخته آتی بود که جناب ان آخته در ان کسنه خلاق آفاق فرماید ۱ ساده خود چو نخشب نه جناب آخته نازک و بیرونی زبرده مانده نشان آزده بکسر خ و بای فارسی کریمست که در خلد افتد سولی فرماید ۱ انگه در انبار مانده و مرده گه دانه پیش و موش هوادث جمله خورده و در و هنگ یعنی چند گه در شبینه افتد نرآمده مهیا بعد از زمن میم بوزن قبیله آمکو بود ۱ خاقانی شاه و حصار بود دلیل گوید ۱ زخم اس کهن گرگ زکات ۱ ندارم جز در سنا بخسوان ادراک ردیف و سکون را و دال مهلتین و فتح لام طعایست مانند کاچی که بعربی بخیسه گویند آلده بضم دال مهله دوم مانند دانا مرقوم بود و آرد شود آلده نر مانند که بدال دال نانا مانند سحاق گوید ۱ آن آرد تو له خورکه بس لوت خوار گفت ۱ جون مانسنا یکخت زمن عذر نا بخوت آلده بوزن بازده هیزم نیم سوخته بود معروفی فرماید ۱ ایستاده بیان کرده بهم چو آلده ۱ در بیان تنور آلده یعنی نقیض دوتی و درشت سانی فرماید ۱ صحبت عام آلش و نیم است درشت ۱ روی سیاه و استینهاست ۱ و بعنی نوعی از دیر نرآمده ۱ آلکه بفتح همزه و سکون ها و را و جیم نام شهریست که مادر مهزرا از انجا بود و آنشهر از بنای نوشیروانست و در دستور ولایت از

انبار

آمده و حق آن است مثال اول فرو گذاشته + سوی ارزم آمد خوارخنده پیشه
کمندی بیارد و سمندی بزیر مثال سیم + همه سوی ایرده دیدم بزرگ سپاهی گران
ارغنده کرگ + و در رساله وفائی ارغنده را ارغیده بوزن ارزیدن یعنی خشم آلود
بود و در ادات ارغنده بوزن برکنده یعنی مستی که طالب خراب و نزاع آمده
افگنده بنون و دال مهمله و سیم بادکردن غم گذشته نامه را و دکی فرماید + بهترین
یاران و نزدیکان حق + نزد شان دارم شده بگذاشته + بیشه بوزن بیشه
جاسوس بود و در شرفنامه آبسته بجای بوحه آورده و گفته که آنرا آبشه بوزن
وابسته و آبیشه نیز نامند + بوزن جواب جربزه حیله نامه اعمال بود
بسی فرماید + زان پیش که پیش آید ت اندیشه کنی + وز پیش شدن دلی
ده و الگات به پیش آری + و در شرفنامه بمعنی الگار شدن یعنی فانه و سرگردانشده
و کسیکه از گرد نشناخته گوید که گویند الگات بیکند شمس فخری بمعنی گوید + مرگ
همی بود زشان + همه از وی کنند الگات + بدرد و نین بیوه زنان
مهمله و الی بود که گفتگوی میان حرم و دری کنش گذارند تا مانع دخول آب نباشد
آبخنه + و بوزن بود که بعربی کحل خوانند شمس فخری گوید + مرگ باید گاش بجهان
دارد و اخلاص نیت و نیز + مرگ دو دلی بفش بود + در جهان رنگ ریش
آمیزه + و بزای فارسی نیز آمده + بنگه بضم عزه یعنی شکوه و حشمت بود دقیقی
گوید + صد ق شتر مر عصا و کن زده بلکه بر در بای پر بنگه زده + بنگه بضم عزه
و فتح کاف در ای مهمله گاه باشد هم او فرماید + بجز اهوه و بت ایچ بنگه نه
شیر را در هشت مرگ بره + بنگه بکسر عزه و کاف و زای فارسی و سکون سین
مهمله جست و خیز و شد هم او گوید + چو گه مستی شود طاعی شود + خوجو با
اندر خشا بنگیز و کند + بوزن آلفته بهم برآمده و آزرده خاطر باشد سعدی

فام

فزاید + پدر کفشش ای نازنین چو من + چه داری دل آزرده از مهر من + و بمعنی ستوری
نر آمده و آشوفته نیز یاده و او نیز مقلوب سبده + انجیده + بوزن رنجیده کوهی است
کذا فی الاختیارات و بمعنی ریزه ریزه کردن نر آمدن نظامی فرماید + زمین جنبش
ارخوان انجیدگان + هوا بسته از آه رنجیدگان + آفنده + بوزن و معنی افگنده
بود امیر خسرو گوید + دل زهره جانیان کنده + زانکه از یاد دست آفنده +
آبزنه + یعنی جنده و به خوالی کننده و بر استرو خر جستر اطلاق کنند او شکورگوید
حوالیزنه شد در عزا تا جا شد بر دشن ار بار بار + آغزه + بضم عزه و فتح
سکون
معجمه و فتح زای مهمله ریشت که بر گردن دستگم پدید آید و بعربی بکذه خوانند + آغشه
بضم عزه و سین مهمله بکوشه جنبیدن گریستن بود کذا فی الادبیت + بزاده + داده شده
که حوان در آب اندازند مهره را برچیند و بخورد کذا فی المؤید + آغچه بضم همزه
و سکون غا و فتح جیم فارسی جبر گردکست از برای زاییدن مرغان گذارند اطفال
آغشن + مخلوط بود + آغوزه + بضم همزه و غین معجمه و فتح واو و سکون سین اسفرگردکست
آگونه + بکاف فارسی مغلطه بود + آغزه + شیره مرجرکه افزوده باشند و بعربی
عصاره نامند + آگنه + آستان در باشد و رسم جلی اما اشعار بر کنش نموده
و متوجه خود ان چنان تصویر آورده + خاک آشک + بر دست بسته باشد که از بین
ازدرش اخته باشد + آشکوفه + شکوفه باشد شاعر گوید + باش تا موسم قبول
آورشکوفه کند + گر شمیش صد آفاق معطر کرد + او شکفته نزگاند + آغزه
و زای فارسی در فرهنگ بمعنی آهنگ و + آگنه + بکاف فارسی بوزن عاقله محل جمع
که باهن ابرده و سترو بود سوزنی گوید + شد زمستان و زجودت تنه
ابرده و ستر و اگنه شد خواجه + آماده + بوزن سماحت حساب بود و از آن
آمار و ادار و آمادن و ادات نزگویند لیکن گویند + اگر خواهی پاسخ شان ا

برون مایه شد از حقه او رد آنچه بوزن نابجه مخفف آبخته بود انگبر بفتح همزه وسکون خا وفتح زای فارسی وضم دال وکاف وسکون نون کوی گریبان بود وفرد اول کوید ۰ دُر در بی فلک کوهست اخگر زنگله او د انگشت بوزن وکاف وسکون نون بمعنی خوشه آتشی بود کز برزگران خرمنها بآن پاک کنند وبیاد دهند انده برای همچو شند مخفف آمیخته بود حکیم عنصری فرماید ۰ بود مرد را نره دارنده خفت خوجنده چه شود زیبخت آشوب مصحف بود شاعر کوید ۰ تا می آسمان نوانی دید آسمان بین و آسمانه ببین انگه بوزن تا خنه برون کشنده بود اوزی فرماید ۰ تا تاج بر دو عاصیان ترکمن عدوت تیرهای برزدست اینهای آخه بوزن منی آشفته مرد مضطرب ومتحیر بود آسه بوزن آمده بود هیزم خشکانده بود ومیرزا ابوالقاسم بدر قصر یعنی بیشه هیزم آورده وسوزانی کرده ۰ هزار امنه هیزم عود رکوه خشک نهاده اند در انبار وس دران بارم خشک نام کوهست استه بوزن دسته موضع بوزن دربسته جز برا کویند که بسته باشد و بدستوار و استوده مثل مداد یا خون ومنلدگ نا کرچاری فرماید ۰ همو بسته بهر برزم بر زبرنج ۰ زانگه خنابه نامه نست اندرین درج نرا ۰ و در صورت خون وسین مهمله وبا بمعنی آمده کذا فی الادات انگشه بفتح همزه وکاف وسکون نون وشین معجمه برزیگری کداورا سرمایه بنگ وکارکنان بسیار باشد وبین مهمله نزآمده رودکی کوید ۰ در راه نشابور دهی دیدم بس خوب انگشته اندر ده بوده زمرده ۰ و در منگ بمعنی وشست بمعنی شین آمده آنشی نر جبری بود که بران آتش فروزند وافروزینه نز کویند آنگبر نز بمعنی آتشدان فرماید ۰ خندآتشدان وآنگبره خیزت خوان حس کز بهر خانها سوختنی نشد انگشتن بوزن وبستن یخ کتابیست خوشبو وآنرا سنگ مانند آورده اند

الکره

وکسر فا وضم را وفتح شین معجمه هم جایزست که از آرد وسازند وآن چنان بود که اول آرد در دهن بریزند وپس آنرا در عرق کنند وبدست بمالند تا دانه دانه شود وپس دران کنند ودر پاتیل پزند تا سخت شود انگشت بکسر الف وسکون نون طنبوری سه تار دسته باشد مثال معنی اول مولوی معنوی فرماید ۰ چار شود خاشتی ما نبمیرد داماد ار چه شود دلاغر استان نخواهد شد انگبر بفتح الف وفتح نا وسکون نون بهناکش جامه بود که جولانان دارند ودر شرح سامی کوید که آنرا بنگ دران کنند کویند وبرآخر کار بسته در سقف خانه بندند انده بفتح همزه وتا او ورای مهمله یعنی ارسته بود کذا فی الادات انستن بضم همزه وتا یعنی وا مانده وفرو مانده باشد شهنامه ۰ ارسل آن سه کرد ناکه شدند ز راه نبوه او کوه بسته شدند انبه بوزن خیمه یاؤ بود که یافه نز کویند خاقانی فرماید ۰ انبه مکوکه آسمان اهل برون نمیدهد اهل چو نیست در عدم چیست کنی د آسمان اگرچه معنی مرقوم برای اضافت بعضو اینکه در بیت مذکور رود دیگر ابیات استادان واقع شده برین نسبت دارد اما خون در نسخه دیگر بنظر راقم نرسیده بود ظهیر فاریابی فرماید ۰ انبه خون شد دیده ام از بس که بر رخسار ریخت ۰ انجره بوزن خجسته شرموی ریخته بود انده بوزن ومعنی ساده قدریست از ساده کذا فی الادات آنرا ده کویند انده کوشند برای قافیه بوزن افروزنده یعنی برانگیزنده وتقاضا کننده ومعنی دور کننده نزآمده بدو معنی اول اولنده نزآمده انزه مخفف انزاه بود که یعنی دفتر وحسابهای متفرقه است واو اه نز کویند کذا فی نسخه الحلیمی انوده بضم بوزن آلوده یعنی آراسته وآنچه شده مثال معنی اول لفظی فرماید ۰ دوحرکه دانستی خرد مهتیا ۰ برآموده بکوهر چون ترتیا انگه بوزن مرحله

کوی گریبان و کلاه بود که آنرا جوزکرده نیز گویند شاعر گوید ❊ اطلاق هیت
خاسته کرد سپاه اوست خورشید هیت انگار بر کلاه اوست
آبیره ❊ بای حطی و را و دال مهملتین بوزن چاره ده تغییر زشت
و نیز گنای بود بدین معنی خسروانی گوید ❊ چو مایه زاهد و پرهیزگار و
صوفی که نگ همان شده در عشق و ایاره گوی ننگ همسران
و سکون سین مهمله جزوی از کتاب که ان بود ❊ اجوه بمعنی دشنی
بسیار باشد و در عرف مردم نزاطلاق کنند مثال معنی اول کمال اسمعیل گوید ❊
اجوه و گران و زشت ناخوش مانند و بر معنی ثانی مثال
دوم مولوی فرماید ❊ با سپاهی محو استان افزایند و فیروزه
صفدر ملک کی ❊ آلبه بمد همزه یعنی برجک تنگ کرده شده و تنگ کرده
آبینه ❊ کوشوار بود ❊ آیاه بمد همزه و یای حطی بر وزن بوزن ماهیا
استوانست که بر بالای دیوار و امثال آن بازی کنند ❊ آبیزه
بفتح همزه و سکون نون و یای موحده و زا و دال مهملتین بر وزن آمیزه
یعنی پرکرده و بمعنی باغ تنگ نزا مده ❊ آبشه بمد الف و سکون خا و فتح
بین بین مهمله و یم و لفظ نوآمده ❊ شرابی بود که از جو و ارزن
سازند و در بعضی از نسخ بخا معجمه بیم برسین آورده برای مهمله
و زن آمده یعنی خلانیده شده از سوزن و غیر آن تراشده
و آنرا ازده و اجده و اجیده نیز گویند ❊ آبشه بفتح همزه و سکون
شین و فتح نون بان کشتان مرقوم ❊ آبیزه بوزن ریزه خانه
که بعد از پوشش بر بام اندازند و گل بران اندایند ❊ آبسه
بکسر همزه و سکون سر مهمله و بعد از ان بای فارسی کوه و مولوی
فرماید

فرماید ❊ جوق جوق سپاه و صورات سوی خیمه دل نشانان زفا و طرا
بازی نشکی بود و سگ نیز گوید و در کتاب مجم البلدان مسطورست که در ضبع
اسم سپاهان که نام جمعی از اسمعیل اسپهان اشم شتق همزه الجنه و دلک
ان لفظ اسپهان از اداری اسپه بالفارسیه بمعنی سپاه و وی جمع
اسپاه اسم للعدد و الکثاب تحقیق تعلق اسپه ❊ آبزنخانه بوزن ماخوذ آدم ماجوج
که هوقت از شکم افتاده باشد ایرخسرو گوید ❊ فلک را سهمش از درخانه افتد
حوادث را شکمش انگار افتد ❊ بمد نزا مده ابن مسعود فرماید ❊ شکم حادثات
آبستن از نهیب تو آگاه نکند ❊ بکذ فیزه نزا مده انگاره بوزن ماخوذ
بمان انگاره یعنی اجیر که فسانه بود سنائی گوید ❊ با یک دو شم از غایت
نومیدی شق کفتم العشوه فروشنده انگاره مرا ❊ یعنی پنداشته و تصور کرده
نزا مده و با یعنی انگاشته و انگاربن نزمانند ❊ آبشخور بمعنی معروف و مشهور بود سوزنی گوید
❊ مردی و مردی فسانه شد بدهر آثار جود حاتم و اخبار زال سام
و بمد نزا مده یعنی اول عماد فرماید ❊ مردم چشم مزریش و دستار حکمت
جسم نه افسانه ❊ آبیزه بفتح همزه و را و دال مهملتین و کریشین معجمه و خای معجمه مشدده
و رای مهمله نام الکه ایست عظیم از الکای فارس که بشیراز بان و همدان و منسکان
و برخان و اسپراق و کازرون و کام فیروز از جمله اوست و رسم کرده مزدوز
بن کشمان ❊ آفرز بفتح میم بوزن آورده جامه تنگ و تاز بود و در آوردن
فخر قوس بجای تازی یاء آمده ❊ آذوبه بمعنی بسته و بادام و گوز قندی بود
❊ آبزن بازنه بفتح نون و در رصد بندی مجم برآمده و در رسته نیاز

بفتح همزه آمده ابزه بفتح موحده بمعنی زدی فتاکه بعربی خمیازه نامند بود و بضم همزه مرغیست که جزء وزغال نرکویند طیهوی کوید * روز بکه باز قهر تو پرواز میکند در جگر او هوای تو صد شعله میزند ابوشکور بلخی کوید * خون و شیون خرقی و خوشحالی بود و دوس فرماید * بد و کفت شاد باش ابوشکور بدی همیشه زفو در دست بهای او بعضی آفرین نیز آمده و هم او فرماید بطرفی طعنه در حکایت فریدون و جواب و پیام سلم و تور * ابوشکه کر دیده کوهر بدید در دادار شاخوند یزدان سپرد در شرفنامه بمعنی پادشاه جوان آمده و در رساله و فائی بمعنی هنکام و طوی آمده بعضی هم او فرماید * فروغت جسم و روان افزود ابوشکی کوید * بر درد ابزه بوزن نامه دوات باشد و آنرا خوزستان و فارسیان نیز نامند ابسته بوزن پابسته جاسوس و جاسوس بود و در شرفنامه آنرا بیشه بوزن عالمه و بیشه بوزن شیشه نیز کویند و در برویسته زمینی کرد و بجهت زراعت بود و دیکر نا بعضی آبستن شده و بعضی زهدان نیز آمده که جزء رحم کویند ابو بوزن اشباه طعامیکه از برای محبوسان پزند کذا فی المنتخب ابز بوزن آبنه آنی بود که آبیار ابان نیز کفته و سبار نه نیز کویند ابکوه بوزن پشم نخجیست که بآن مداوا کنند ابکنان بود که بجوبا بجره نامند ابجره بدهمزه و ضم خا جویله بود و خوالدن بمعنی کویه * بغ زبان میرسد خبر و ابخم زشرق کادم شب بدیدار آخره ابکشان بفتح همزه در تحفه السعاده بعنی دل و صالح و اصیل و حلال زاده باشد مثالی بعضی اشعار کوید * مردا زاده بکیتی مکند جهل کار تا وجودش زحلالت سلامت باشد ازن نخواهد اکرش دختر قیصر بدهند و ام ستاند اکر و نده قیاست باشد و بعضی خوشحالی نیز آمده و حلقه حافظ * بشنو این نکته که خود در رقم آزاده کنی با خون خورکی

طب

طب و زنی نهاده کنی و دیکر صفت سمر و سوسن را کشنیز آواز آب بوده کشنه و شنبه نیز کویند و بعربی مصیل کویند آسه بوزن کاسه درنسخه میرزا زمن ترتیب داده بجهت زراعت کردن بود و در موجدا بسته بوزن و استه نیز بمعنی آمده اسه بهره بود و در بعضی از نسخ بمعنی دلیر آمده مزاج دستور به و سخن و مدهوش نیز آمده حافظی فرماید * ایه بوزن هم سیه سرست اسپت جو بدوان بکنم اشه بخون و دال مهمله دواو بوزن افسانه نامد که بدان آسوده و کشند و انرا به کویند سوزنی فرماید * ناجوانمردان کسی ابدوغ خواست زمن عاریت انکم اشه شعله آتش بود هم او کوید * نرم کشته بجوش ولا جرم کرم کشته با قرابه اشه بعنی قبیله بود و شال بعنی هم او فرماید * کم از آهنش طبع خود افزاید هند اکر با شد افزار هنر و اشتی شال لوحه مابی نیز شیشه و ابناه خان آبان مرقوم بود حلقه حافظ فرماید * مدعای هم که بطفره دسپه شعبده باز از ان حیل که در ابنا نه بهانه تست و ابناکچه نیز کویند اندوه در تحفه السلام بمعنی آنچه آزرده کند نیز آمده اوسه بفتح همزه و سین مهمله بمعنی ربودن اشه بوزن پشه کیاهی است که کشته بندان بر موضع جدر رفته بندند و تا زیش شق خواهد ابواه بکسر همزه و فتح رای مهمله مقفل از جدران خانه بجانب بیرون یکی و غیره اشکوه بکسر همزه و سکون شین و فتح کاف و رای مهمله در تفسیر ز ابعنی مرغان نکاری بود امیر خسرو فرماید * اشکه ه دراز بی جزو کلنک است خواند بر بش قصاب کک آورده کا بعنی مولکه بلنک و و سر فرماید * تا ذدا آورد کاه بزرک او و جنکل کردار نرمنده کرک اندوه بعنی جمع آورده و کرد کرده نیشه نیز کویند فرماید * سفر کرده و دو بشش اموخته جهان کشته و صحبت اندوخته ابالیدن کسی بانم نوازی و لفی از جمله سی لحن ابرسه نقاشی فرماید * جوانا توسی و اورنکی زدی باز شدی با توسن چون

او رنگ از آوازهای مضحک مزخرف خوان و رام کننده بود و او زی گوید
کرحسود و سبب جزنیست از دنیا از جواب بازهای انبوهی بنون و بای موحده
و جیم تازی نام اهل حرفت شد آورده اند که جمشید خطابی را در چهار قسم منقسم ساخت
اول زنانه دوم قباد دوم کوشیان و ایشان را کاتوری نام نهاد دوم سپاهیان
و ایشان را ایساری خوانند سیم فراغ و ایشان را نسودی نام کرد
چهارم اهل حرفت و صناع ایشان را انبوهی خوانند و نام هر یک ازین پنج قسم
خود مذکور خواهد شد و گوید فرماید که بهمگی توربان خویش از بیم پرستندگان
و ایشان جدا کرد و شان از میان کرده پرستنده را جایگر دکوه معین
کرده و بنشاند نام سپاریان خواندند گی هنرمندان جنگ آزما فرا در
نشکر و کشور ند نسودی سه دیگر که در بهشتیان یکی هست کز ایشان بشتیبان
بکارند خود بدرودند بگاه خورش سزایش نشوند چهارم که خواند انبوهی
میان دشت و رزان سرکنی کاکارشان همکنان پیشه بود از روانشان مشی
برانداشته بود انبوهی بنون و بای موحده و بوزن مدعوی یعنی لوی گرفته بود
مجیک گوید کلی انبوهی شد نالیدن مگر مسمای شد با دشش بجاز گرانی انتظم
اذا از ین بهت یعنی لوی طاهر بشود زلوی گرفته چانچه قوزه گوید فرماید از
دست خیال روی تو فتحی کلمه سنه وصل زوی انبوهم آشفتی یعنی پریشان
شدی و ساختی مثال یعنی اول مصدری فرماید که گرد و شفتی بیع از بجوانی او
و آشفتی الف فاصله ذانی و آشوفتی بزیاده واو و سه آمد هم او گوید جورجور
خانه بیاشوفتی گر بزار مختلف که در افتح اسفار کی برای مصدر و کاف تازی و او زن
فعالستگی یعنی برای و سپاهیان نعت فاعلی کاپای مصدر و برای مصدر او زن یاد
در تحفه چیزیست مانند نقاب که بر پشت چشم بندند و اگر سیاه بود ابری

مجمر نیز آمده رفع بنانی گوید شفق حلاله خورشید ارغوانی داخت جورجور
بستا بازی خبرین برجیم گذاری الکحل الغربگ ایادی نیز آمده بیشه بکسر موحده
امر باشد با شاون بیدی بوزن سیدی یعنی بجانی انداز در بابی صراری
وحاجت بود و فرض فرماید زهی بفتح زای هوز و جیم و کاف تازی مبرا چورج در خورد
محون دو دیت در بائی و سین مکون آنچه نیز آمده و اندروای نیز گویند
ارخاف یعنی راه آورد که بعربی مخرجه گویند خلاق المعانی فرماید جوگرد
بعراج یعنی برابر سمه خورعین آور دار مغانی آن یعنی به بود و یعنی قوی
اکور نیز بود و یعنی زنگی مشهور نیز بود آن بوزن بی در تحفه السعادة یعنی جوت
بازوی در بود بیم بفتح در فرهنگ مخفف اردیهشت گوید فرماید
دی واردی وهمن و فروردین همیشه بهار لاله باشد زمین خوانهای
مان استخوان ندمرقوم که حای بود آمده نهدست برکنار جیحون و جیحون بان
بآن منسوبست بیدی بکسر موحده و فتح بای فارسی و در ای مهمله در شرفنامه یعنی
تمام شدن شد اوری فرماید انگه قوم نوح را از تندباد لاتذر در
دوم کرد از زمین سیب خورس سیبری اما از ین بهت معدوم و بهت معدوم
نیستو نه نیست شدن و تمام شدن بیکبر موحده و کاف فارسی و نون و گون
بای حطی اول دوم و تای فرشت یعنی خانه دار و حده او گوید و اسکن ضاد و
خانه بود بیوری بوزن داوری یعنی موقن و صاحب یقین بود و حدا و رنیز بود
و گذشت ابو شکور گوید کسی کو بحشر بود او ورا ندارد بکس کینه
داوری بیستون بکسر موحده و فتح بای فارسی و ضم نون نام کنیز زاده دارا
افراسیاب که بجانب جمید و ده وحوش سزاوار کرخت بیژن او را دستگیر کرد
بندی برای مجمر و مال مهمله بوزن محرمی جانوریست و در موید برای مهمله آورد

بزمان سرایی خانه ایست بو خاقانی فرماید ❁ بگرچه خلعت بیری گزد وجود ترا
در ازلی نه بدرست ایرمانسرای آنجه ❁ ان آنیه ایست که بجز آگاهی از
حال فرنگ برسر سکندریه در حدود فرنگ کنار دریا نگره ده بدست تاری
ارسطو آنرا ساخته او دو نصب کرده بود تا خبر آمد پاسبانان غفلت نمنده و گمان
وقت جسته آنرا در آتش انداختند و سکندریه را بار دیگر فتوحه و دیگر ارسطو
آنرا از آب بیرون آورد و آتش باد جوشنی که بر طاهر بدن برابر و سپاهیان
بود باشدت وجع و آن غیر شکست و بعضی تجاه گفته اند وان بیت خاقانی
موید بعضی دوست ❁ دیده مرا کرفته لب آبشی بار رنج ❁ لعلی مرا آب تازیان
برده بلکه دری آبشی بفتح همزه و سکون خاء و کسر سین عان حبشیه مرقوم
آبای برآینده و ساخته کنندهٔ بقاعی کوید ❁ کواکب القدرت کار
فرمای طبایع ربصنعت کو مرآبای و بعضی امر بامودن مرآمده و بعضی بمعنی آرای
و ساخته کن شاعر کوید ❁ کفت ظرا که خلدرا آبای یعنی ساخت چکل آبای
و در تحفه لسهلا و فرهنک بعضی پرکننده و امر بپر کردن مرآمده ابرو فرآبای
یعنی خوشی و خوشحالی و خوشخوئی بقاعی فرماید ❁ دل مده در محل شکیبائی بر رود
فراخی در آمد بکار اندروای یعنی ارزومندی و بعضی تکون آونکنی نرا ظ
مثال مصراول ست کرنجاری فرماید ❁ نراندروای کر خواهی بجانی نترا
زجود او براتی با سب الیا مع الف یا لا معروف نرسب
جنیب او دو کوچه فرماید ❁ بیالای نرم اندر آور دپای خروشان و
جوشان در آمد زجای تا بعد از با تا بلوزن بیا بکذار را کوئید
ابوشکور کوید ❁ بتار و رکاری برآید برین کنم هر کس سزا را آفرین
و در فرهنک بفتح با نوعی از طعام لو دا و بروز روزی که در عمارت

بطرف

برطرف با د باشد خاقانی فرماید ❁ جنیبتی کجا جو رخلک تیر بیع و
صلیب با د پرو است و در فرهنک بعضی خانه کبا د کیرد اشته باشد آورده
با د بیا یعنی بیچاین و بیجاصل با بیای حطی بوزن ثنا پر باشد ضد
خالی در نسخه بیرز ا ادبنا بعین مهمله چیز و خشت باشد خلاق المعانی فرماید
❁ مرکه در کون بلد بغا باشد در زرکی شهر ما باشد بغرا بغرا نام
آشی لو د معروف و نام یکی از ملوک ختا لعنی ادل بسحاق کوید ❁ بجو
قلیه دبعن بغرا دلا که جوئید کی بین با بندکیت مثال مصرع دوم شاعر کوید
❁ غراخان و ایلک جو بغرا کذشت ❁ تو کفتی که با دی بصحرا کذشت
و دادات اسم ملوک خوارزم باشد و بعضی کلنکی که پشرو کلنکان بود نترا
و در فرهنک مطورشکه واضع آش بغراخان بود و بغراخانی میکفتند و بمرور
ایام خانی را حذف کردند و بفتح با خوک نر بود کرا زنر کویند بر
بفتم با تخفیف با د ابود با بیا یعنی محل با ر ملوک که بارکاه نر کویند ادیب خیرو
فرماید ❁ دل پیش که ست از کینه معصوم بهیبا آهن و در بار جاموم
بهیبا بین و رای مهملتین بوزن جنبو انشر بچه یکساله و در کل
توشک بکیبا بکسر با و سکون کاف با بای حطی و بیز بهله دوم در ادات
تعلب بود بعنی با ر اندک و در تحفه لسهلا بیای فارسی آورده بین بعنی بهله
و بین و در فرهنک بکیبا بیاء و آورده بسکون سین مهمله با ضافه بعنی لبته
کوچکی که با لای بار نهند و سر باری نر کویند با با بعنی بترنک سعد زاده
سهله با د با با ارنک فرماند شتربان بچنان آهسته میراند بروسرا
در فرهنک بعنی ندرو د که در غرد ار بهر رست کند نوار فرماید ❁ افغانه
موغفلت سرایان نقدست ولی بردن سرای ایجا خداوند

ورسول و شعرا ممدوح را بار خدا گویند و گوید ❊ جل از بار خدای جل اندر گذشت نگر تو کولی کز رحمت در گذرد این سود است ❊ تبت : جون و پای دوم نرمتازی بوزن فرد آهنیست که از بن کوهی پرند ❊ برند نام مبارزی بود از لشکر افراسیاب ترک ❊ بن نرماد نان نیاکان و خویشان و نژاد و گوهر ❊ اخو تو آسمان شکنی یا کهرشن از درج در و برج ثریا چه خویشی با یا بجای هطی یعنی دریابست و صدر در بهرا بوزن صحرا یعنی بهره و برای چیز رسانی گوید ❊ حاجت عقل اندرو کشتن و او وین عجب ❊ ساخت زبهر خویش از دل طبعش سلب سبع الیا بنگوب جای فرشت و کاف بوزن محبوب بجایست که از معرکردگان و تیمار دار است کنند و ترتیب دهند ❊ بکسر با و سکون یای هطی و واو و دال و یای الف و سین مهمله نام ضحاک آدو جسته او است او صاحب ده هزار اسب ❊ چه جبور یعنی ده هزار تو دخاقانی گوید ❊ دوش محمد ازلی مهر نبوت آن دو دلیل جبور ❊ بی دو جای از دنا ❊ بوزن خوب ساط و فرش باشد که خانه و بزم را بآن آراسته و دود کی فرماید ❊ شاه دیگر روز باغ آراست خوب ❊ تحفها بنهاد و بر گسترد توب ❊ باب اسم ناحیه بزرگ بود و سبع در ای نهر خون و آنرا فارابی نامند سوزنی گوید ❊ بستان سر کدوی ز رابت ❊ نوجوان آن یک کردست در فاراب خان ❊ برای مهمله و نین مجمه بوزن مهتاب بند اب بود یعنی کوی که در ان آب جمع شود کذا فی الشرح اسامی و در نسخه طبیعی برای مجمه آمده اما اول اصح است ❊ بابه یعنی پدر او دخاقانی فرماید ❊ غطه او ادمست غطه آدم مسیح ، این خلف کز شرف غطه او بود تا مسیح اما ❊ بفتح با انار

بود که جولان بکار دارند غمام گوید ❊ ارشی چگونه ریشی خون مالد بآلچه و گوئی که روز تاشب از تریش کوه پالود ❊ بخت بفتح با و جیم و سکون سین مهمله درسخن زنا نکو با آواز سر جز بود و در رشته فنا مه بجای معجمه نیز آمده اما در رسائی بخت بجای شین معجمه و نقطه مخصوص آواز خفته ساخته و آنرا بعربی غلیط گویند ❊ بیجت بفتح با و رای مهمله و تا و خای معجمه بوزن بربخت یعنی ادب کرد شمس فخری گوید ❊ بیان هندوان ترک فلک را بچوب کین ادب کردند و بیجت و بربخت با ضافه یا مراد آمده و صاحب فرهنگ منظومه گوید ❊ است یا قوت بهرمان بر بیجت از دیو آمد که دیو از و بگریخت ❊ بروت بهم با و رای مهمله سبلت بود انوری گوید ❊ فلکش گفت بر بروت مخند که جهانیش ریشخند کنند ❊ بربست بوزن بربست یعنی معاذالله و مباد ابو دسی فرماید ❊ کسی خون ابو دو در ملک بیانات شهی خون او بود در بربخت بربست ❊ بلام و فا بوزن بربخت یعنی بیند و خت و کرد و کرد ❊ بربست بفتح با و دال و سکون سین مهمله بین وجب بود که بعربی شبر نامند سنکی فرماید ❊ بربستی را که در شتی نکند چو هنگستی فرو برده بخاتم بیجت بکسر با و ضم دال زهره تو د و او را نا بهیدنز نامند بیجت بکسر با و سکون با و فتح لام و فا نز زهره بود بربخاست بوزن بردوشت یعنی برگردیدند و دوی فرماید ❊ غازان به بیجید و بربخاست اسپ ، بیامد بگرداگرد کشت ❊ بربخت بجا و نین مجمه و سین مهمله بوزن بربست درتحفه و معیار جمالی علیست که به چهار بایان هند و بتر خورش خر بود و گل بزرد دارد و در نسخ و فائی ترکه بهاری بود که با طعام خورند و هون خشک نیخ دیگاه و دهند و گفته که بهره روی آب انبر کوبند و در اختیارات مسطورست که آن گیاه را بعربی خاوری و عسلول و کسلول گویند بیانی

بفتین و نون معجمتین بمعنی برشت و هم گرد اراب یا از خون منظر مروی گوید
شهنشهی که چو بر دشمنی ز رکین خنجر بخون خصم بیاغشت خاکرا اکسیر
حال تبلوت در باب گذشت ادوست و بایست اول یعنی صرف و تلف دوم بمعنی اصل
و تهیدست را مانند مثال اول شاعر گوید ازپی تاراج هم دست چنار
با دست بسکه بر نقد لطافت ساخت ابر در فشان و مثال دوم این
گوید فقه یکه بر جار جبری یکنی که شوی زن را میدان بدر آید بروفای زن تعصب
عام خولی امرد و قوم مست در وهنگ بمعنی آمده اول معروف
که بعربی جد گویند سعدی فرماید یکی سنگ زن بخت او روز نیافت
شامش مهمانه چاشت دوم گاوس که بعربی شپره گویند در نخو وفای او
بود که از آن ادوی ماده دران گویند اما در اکثر نسخ بر نخاسف آمده که بیجای تا
قاباشد جخت بجای تاء و حاء مهملتین معجمتین بوزن اهمت در نخو وفای
مثل چولی بود که از بیخ بر کنده باشند مباخته یعنی بنشانده گوید باکرام
شاه نبوخشش برخویش بر تخت بناخشن مباخت بین بشت ع رحیم
القدیری بهار فتح بفتین معجمه و سکون نون بمعنی بهار ناک و دردمند بود
رودکی گوید چو گشت آن پریروی بمار فتح بر بدل این سرای سپنج
فتح بفتح با و سکون فاء کف دهان و خیو بود که از دهان مردم در وقت
نکلم بیرون جهد و شود و در اکثر نسخ با نجمی است اما شمس فخری گوید کسب آن
از دهانش باشد شود بانج بوزن منبج یکی از اعظم بلاد هندست که میل
دلک از اینجا آرند و مراد از لک رنگی بود بغایت سرخ که بجامهای زنان و بنات
زنان و نقاشان کار برند بنج بفتح با اندرون دهان بود که بعربی لثه گویند
اما در سامی بمعنی گوشت روی بود در رنگ کنار لب و بعربی آنرا شفه گویند

آمده بنج و بنبنج دو قصبه اند نزدیک براة بانج بفتح با و نون و سکون
و نون دوم و زن شتر که کینوهر دو باشد مانند مر یک دیگر را بانج خوانند
شمس فخری فرماید بفانار دباخم شیخ ابو اسحق مران صفت که نیاورد
بنابنج بر بنانج بنج و بانج مرد و بفتح نین معجمه دوم بسکون نون انگور
نیم رسیده بود شنج بوزن سنگ نابش روی بود معانی نخو میرزا اما
در سامی مسطورست که وشنج خشکی بود که بر روی قند و آنرا کلف خوانند و این
بصحت اقرب ست از قول میرزا بنج بفا و نون بر روی منج ماری که در
باغها بود و گزنده نرسانده وشنج خام طبع و کسیکه اندیشهای خام کند و دلگیر
باشد مثال معانی اول شاعر گوید بود یکی مرزن دوی با دشنج بردد بسی
در طلب گنج رنج بفتح با و ضم زای تازی در نخو میرزا بمعنی بیدا کردن
بود باج خراج بود و منزلی که راجداران از رهگذریان ستانند و آنرا
باژ و ساینز گویند سعدی گوید جو دشمن خرد و ستانی برد ملک باج
ده یک چرا نبرد و در وهنگ بمعنی سکوی که دکانها در وقت بدن نشستن
کنند و بعد از آن زمزمه احتیار کنند تر آمده بزنج بمعنی برای محله و فاء بر وزن بر
گرانی و ثقل که مرد و را در خواب واقع شود و آنرا ابجر بای گویند
و آنرا ابجل سگ چه و فانج و فرنجک و فنج مرگویند باج بعد از لام بوزن تاج لاغری
که در ساجد افتد و بلیج بضم با و فتح نین معجمه و سکون نون شونیز بود بلدوج
بسکون دال و ضم رای مهمله بستانی فروزبود فنج بفتح با و تای قرشت
و سکون نون فنزن بود فنج بفتح با و لام و سکون نون اندام و قدیر جوی
بود و در نخو میرزا بنج بلیج بسیج بمعنی سازگار و بنزاد بسیج
فرماید بسیج سفر کردم اندر نفس بیابان گرفتم چو مرغ از قفس و نزاد بسیار گاه

آمده و بعضی فاعل مراد آمده که سازگار کند نقاش گوید ✻ نرازوی گردون گردان بیچ / نماند دقایق سنجیده هیچ بضم دکسر سردو با و جیم اول بمعنی قاری سرد معیت اول یعنی بود که پوشیده از مردم گویند و دیگر لفظیست که شبانان خوانند بیچ بسکون دال رسمانی بود که در ایام فور و زبر بام آویزند و کودکان دزمان در ان نشینند و در بعضی گاه خوانند و دیگرمانی گوا جوا گویند و صفهانی جنبولی نامند و در ادات باضم بیچ و آخر بیچ مد و بسکون راو گردون بابعضی بیچ بسکون زای نشانه و کمر بای تاجر مهره چیزست که بر ریسمان بندند و بر بالای کهواج آویزند و بعربی دودا گویند شهید گوید ✻ بی صد اطفال جانش بمرد / که مقدم نرباشد و بازیچه او / در ساحل مسلوست که بازیچه ی حساب بضم بعضها الی بعض و یوضع علیها شیئی او نام خشت عراض او فیره منها الباس لیکون بعضی بمنزلة المهد بیچ بضم و فا و سکون لام زاج سیاه بود برنج بمعنی سنت بود و فرنج نرگویند بنیوچ قومی اند بجانبیت متصل از مه دمان در بیابان نه فلمها از خشه و اگر شجاع و تیرانداز باشند و اسیرا گرفتار بنیوچ نرگویند و در نسخه میرزا علامتست که بر سر تیر در طاق ایوان نصب کنند و مژده باره گوئی گویند ✻ تا زمان بود و در موید نام دیگر از ایران ارمن و در ادات باره گوئی که بر سر راه گوئی رسته بود نفر او رده مثال معنی اول محمد نگر فرماید ✻ با برگ و چار پای جنس بر گرفتند گوید در رست لکو رست با بنوچ مع الفارق بمعنی خرج بهره و حصه بود و دیگر نیز نرگویند و بضم شنیم بود کذا فی الادات بنفوچ بوزن و معنی سناخ که قوم سند بلخ اوانی خراب بود مثل سرا و قرابه و مژده ی گرده گذارند که از ان کاغذ و مصنوع الفنوه است بجون بر دوارد ✻ سنگی او گذرد و قبه آن سنگام نرا مند سای معرا و اسوزنی گوید ✻ بهای من و جگر یم فوست امروز که دوستیم

دو بلخ شراب دا بوا بیع الف الی بنا و رد بضم با و فتح دا و سکون را زیرین پشته باشد بنند بکسر با و سکون نون بعنی ستند باشد اوزی فرماید ✻ چه بزرگی بود در ان پشند هم در ان شیان و ساد اجای بناوند بکسر با و سکون نون و دا و بعنی باز دارند چیزیرا در جای مثلا آبرا در کوی نگهدارند نوند بعنی باشند و دیگر مرد مست و نخوت را نرگویند بوزنه بر ناگ بجم و میم و زن زر در مند کیاهی بود خوشبو و در موید بیای فارسی نرآمده نرد بوزن نرد بعنی در شواوزی ✻ مسیح حکم نوصد بار فرمان اجرخ را کفته بود کزره برد ✻ نغرد بدال در ای مهلتین و فتین بجم بوزن زاد مرد خانه تابستانی بود او نشکو رگوید ✻ بیا جای شاه نا دغرد بدو اندرون شادی و نوشخورد بریند بوزن فرزند سه بند اطفال است بازرنگ نرگویند بیند بعنی شکل پسند فرند بضم با و فتین بجم و سکون را مام درخت و در نسخه میرزا آورده که مانند پسته چیزست که از درخت بجرسد و مغز ندارد و بان پوست را بافت کنند و بجای کاغذ نرآمده ✻ فرد بوزن نامرد سان ابیورد مرقوم بسنده بوزن کنده بعنی کافی و تمام ابرخسرو ✻ بسنده ست اکنه زلفاندر بنا کوفت علم کیرد / مغرا غذه خوانرزد اکر خط ختم کیرد ✻ فرونده بعنی باتمر و با نفع سکوفا ✻ خدیو برومند فرخ نژاد اندر دجهان جاودان شاد او در نسخه اسلام بعنی برخوردار و توانا و محترم و کامیاب آمده ✻ بلغند بضم با و فتین بجم و سکون نون کنارهای کجکه کرخ نرگویند سوزنی گوید ✻ روز بیچ ازره چابکسواری بردی / از برخش کرد ران اسپ کجکت و بجغند بضم با و سکون رای مهمله جنان که از یکدیکر پرسند فرکند برای مهمله و کاف فارسی بوزن فرزند رشوت بود و بدکند بدال مهمله نرآمده شاعر کوید ✻ تا به چند بکنظر خار شما آلوچ قدسی

بعنی لغز

جان بر کند آورید بر وزن کند برای معجمه و کاف فارسی بوزن کوسفند ایوان بود
و بیاسی قاری نیز آمده ✻ بند معروف و نیز نام ولایتی بود و نیز بکرد و حیدر اضافی
آید و زرقی و غرب تر آمده با معنی صاحب کلمش فرماید ✻ معه افسانه و
افسون و بندست بجان حلقه کابنها رشخندست ✻ یعنی سند مکر پیش
آنها بندند مولوی معنوی فرماید ✻ گر در بسته کند صنع ز حفاظ و بلا ✻ چونکه این
سیل بلا آمد و از بند گذشت ✻ و دیگر ضمون کشتیر آکویند و بمعنی طناب
و آن رسن چیز ما مطلقا بود ✻ مثال اعنی علی فرقدی کوید ✻ چند باکید
دشمن بندد دل دشمن ببند احسان بند و نیز بمعنی حبس آمده ما معنی سمعه فرماید
✻ جویکبار کفتی و نشنیدیند ✻ بده کو خماش نزندان ببند ✻ و در فرهنگ
بمعنی واصله میان دو عضو آمده بلالی فرماید ✻ عاقبت بکسلد چو بند از بند ✻
بند بند مرا بهم چو بند ✻ و دیکر بمعنی جفت کاو کی که برای زراعت کاو و دو بسته
ترجیع و ترکیب تر آورده و در تحفه اسعدا بمعنی طرح قبح و وصال نیز آمده
بساوند بسین مهمله و واو و سکون نون بوزن دماوند قافیه شود بمعنی
قوه بد ✻ مهابادو مهه خام و سفت، معانی بارکونه با مهابادند ✻ باداور
کنج بادآورد بود و آن یکی از کنجهای شش کانه خسرو پرویز است علی قنیی
فرماید ✻ ز بیمی ز دل تو باشد درون ✻ خاک بر فرکنج بادآورد ✻ و نیز نام
کیهست کدر کوهپایه و بیابان آنرا شکوکرا بیضا خوانند و چون آن
کیاه در وزن بسیار سبک بود آنرا بادآورد کویند ✻ بادبرد بسکون ثانی
معجمه و کسر با قریب است بر چهار سکی مژده آنرا ملک الشعرا منطقی فرخی
بنا کرده که یکی از ملوک جابرست ✻ بادبیغ با و واو و سکون رای مهمله
و رای مهمله کوشت و تره و خاکینه که در نان تنک پیچیده میخورند که بعرف آنرا

فاله کویند و آنرا بکارد پاره پاره کرده خورند ✻ بادکنه بضم کاف یعنی بادی که در
شکم و غایه جمع و خصیه از ان درم کند ✻ باد اسپ جنیبت بود که بنام خویش
ملوک کشند حسن قوامی فرماید ✻ شهنشهی که کشند بخدمی در موکب او ✻ جوانمرد خنک سعد
فلک بادا و ✻ و در تحفه بمعنی اسپ یا بنیبت و بیابی تازی آمده ✻ مشاد نام
مطرب بود مشهور جوانرد سوسنجردی فرماید ✻ بمبش مشاد بیاغ بیش نوائی بزد ✻
خوبتر از بار بد نیکتر از یا مشاد ✻ بزه بای دوم بتازی بوزن فرقد در تنک
نام ولایت سیستان بود و نیز بمعنی ربدست سوزنی بسین و رای مهمله
بوزن خود بد یعنی دعای بد و نفرین کردند و بسولند بلام نیز آید بنکلید بکسر
و سکون نون و کاف فارسی و کسر لام رخته بود که از سر انکشت و ناخن بیرون
کنی کوید ✻ یاسمن بعلبوش سوسن کو مروش ✻ بر رنج بنفشش خنجر بزه
بنکلید، کذا فی التحفه اما در نسخه و فانی بمعنی نشان و رخنه در افکنده بسین
یا بانکنت آمده و بهجت مذکور بمعنی خیر مناسبت دارد نه معنی اول ✻ بلغد
بلام و غاو کاو بوزن بنکند در شرفنامه بمعنی رشوت لی بود و در تحفه با لکند
آمده بضم با و سکون واو و کسر کاف با الجاس فرماید ✻ بوالهرب یار تو بود
از همه و تا نشاپور ✻ سوکند خور که صد بار بالکند از و نخوردی ✻ بارید نام
مطرب پرویز بود که مهر و دستمع کفتی و آنرا امهرو دهمروانی کویند ازرقی
فرماید ✻ شاخهای چمن هر کمان باغ پرست ✻ بلبل بار بدی بر کشیده اوتار ✻ آهنگ ز
بیاد ✻ بعد از لام یای حطی بوزن بغداد جاده ساده بود در فرهنگ مسطور است
برای معجمه بوزن و مود و ثانی بیای حطی بوزن پسود سرد و جاده بود که آتش
دران کرفته باشد و هنوز نسوخته مثال اول بنس فخر کوید ✻ جوزم کریم با تو
مرا در نشست کوی سورد است خرانر اکه مرتر ابر جود، مثال دوم عم کوید

✤ گفتند بلا را کرتن و جان عدو سوزا گفتا که چه وقت هنوز آنچه نه بهود دارا نیز
یعنی نمرد و از فرود رشید گوید ✤ ابرا مرد میان شلوار مرد بهن پرهن نمی
پوشید یعنی روئند و نیز بمعنی غضب شده باشد مثال یعنی نهاده ✤ چو رستم بشام
بهمن شنید چو دریای آتش ز کین بردمید ✤ دفر مرد بکسون دال
دفخ فتح جیم ✤ بزرگی بکسون زا و فتح راء سه جانست که از مرفاد تا نجا
رسد ✤ رخمید بکسون زا و فتح خا و کرم یعنی کسی اطلعه حکایت کسرا کرد
و بطلعه باز نمود ✤ سعد بخا و با بوزن بکشد یعنی عطه کردن و خفیدن بود
بیک گوید ✤ چون بخفد جمع سعادت از فرخا یه ساکرد و با کسر
گذاشتن الادات و بوزن بعنی سرفه کردن بود ✤ خاد بوزن و معنی بنیاد
بود شاعر گوید ✤ لادر ابر بنای مکن نه - که بگیرد لاد مقاومت اگر ای آنجمن
و در زفکو با بعنی شستان آورده و اس سه دلی از قول جوادآورده
✤ نبلا دو شد رسم عطه و لگد ✤ نبلا دو شست چو بنیاد و بنیاد
نیز با بعنی است ✤ مجد بخا و جیم بوزن بکشد رسم آهن آنا مند مس گوید با
✤ گر آهنگران سنگ جود و گویند بگوره در ون زر سنود جمله بمجد بسیم
جیم تازی وزن بکشید یعنی سازگار بکند و بعنی زیاده ✤ کنون رزم کردن
بسیجد همی سراز زاوند بر سپهدی جوید ✤ بجای حطی و سین مهمله بوزن فرو شد
یعنی طمع کند و امید دار د مصدر فرماید ✤ کمندش بهنر بفزاید که جوید سزا زیر
طعم سنگر بخد بجای بجو و سین مهمله بوزن بکشد یعنی کرخت و بزمرد
و فراهم آمد ✤ بیخ معنی دار د اول درخت معروف دوم بعنی ما خر باشد
بود مثال بعنی گوید و گوید ✤ میان بسته دار بره و میدار بید ✤ بخد
بناه جای دار بید سوم اسم دوست مازندرانی اسم او گوید ✤ بدر بد بهلوی دیو

بجو

سپید جگر گاه اولاد فرزند می وبید چهارم مرادف باد بود گویند وبید
یعنی بیهوده و ناسود مند هم او گوید ✤ که بهرام داد شن یاران وبید
سخن گفتن او شود باد وبید پنجم کرمی که در شیشه افتد آنرا ابیو نیز
گویند بوزن دیو مطهر سروده فرماید ✤ هوا جان ربرد و ک آدمی خواهد
که چو بید بهوبه در شود و نهان براز د یعنی نرسید خلق المعانی فرماید
✤ می براز د تر اکه بیم برد ✤ زانکه شیرین زبان و بیهوده بود و آن دوش از یاقوت باشد که گل ✤ ربراید و دربای مع اطا شرح
آن خواهد آمد شمس فخری فرماید ✤ شمول عدلت تو بقاع رسید گدا ز تعرض
گاهت برحذر بجاد ✤ گرچه بید بیگانیست که آنرا ابرگ بید گویند از گاه
که شبیه باو ست تمامی فرماید ✤ بدی کز خود بدید دیو پسندد ✤ نه پیش بید برگش
برگ بیدی بیاد بوزن زیاد یعنی پیدا کرد فردوسی فرماید ✤ که
افراسیاب شهر بر نهاد ✤ بهوی و جد از و بخواب و بیاد ✤ و معزی نیز
فرماید ✤ خلد را بند بخواب انگوتر اپند بخوب نجد اپند انگوترا پند
بخواب بیاد ظلم و نیز شهر بستار ترکستان که رستم فتح کرد و پادشاه
آن کاوز نام داشت و آدمی خوار بود فردوسی فرماید ✤ دزی بود
از مردم آباد بود ✤ کجا نام آنشهر بیداد بود ✤ نفتح باو سین مهمله شد و بید
بتخفیف سین نیز مرجان بود و از آگاه نیز گویند و بعربی مرجان
نامند و نبشتآن قمودر یاست طرفی اخدا و جانست که رسن بر فکنند
و برکشند هوا دران وزد و آفتاب بران بدمرخ کرد و گدائی محا
البلدان آورده فرماید ✤ فروکسته نقاب عنبرین سنبل ✤ فروریخته
نخو شاب بستد بن سنگر بیداد ✤ بجای حطی و رای مهمله و زای معجمه بوزن

پیراد بر اراده آهن شد که روی گران از سوزش سوزان جمع کنند و در بهمه
مانند و یعنی دارد و لی که رو مید کهها مانند نابه شود و مانش ان نشنید و روی
گران برای وصل بکار برند نیز آمد. بهراد نام شهری معروف و نیز نام خش
از خطوط جام جم حافظ فرماید ❁ دجله و جله نا خط بغداد جام امید بهراد ز کسان
یاد آورید یا د معروف و دیگر روز جشن دوم از ماه بهمن و راضی قرمانی
جشنها نو دانی جشن شش محرم و سرخس، چنانکه از پس همه ام روم باشد و یا
بهرود بکسر با و ضم رای مهمله و واو نو د چنانچه حافظ فرماید ❁ ماه
کنعانی من مسند مصر آن تو شد وقت آنست که بدرود کنی رخت از این کنعان
یعنی برسید. نو د سوی تو خواهد فرماند ❁ چون درد آنا رستن شدید بذیک
مرد اورا در آندم بر رسید و یعنی سوال کند و برسید سرود نخسانه
بمای مهمله و زن ترسانند یعنی گذارانند و از نشستن جن جن سازد و یعنی بر فرود
کند نیز آمده بشند بوزن شکند یعنی بجهد و در آید دبکر با آن معنی
خود سنای فرماید ❁ دوست دانی نه نیت مرخود را این نو دیشه مگر دوزخ را
بنام ایزد یعنی بنام خدا و اینکلمه را در هنگام تعجب ترکیبند سنای گوید ❁
چون آراست ایغام ایزد اچشم بر دوزده بنام ایزد دوزد فرماید یعنی
فراز و شیب نو د تکاور ماند ❁ چون نو د در ست تکاور د بارت بند شش
بر و فرود کارت نیز. بوزن صد ضد تنگ و در کوی بسوخته و سخت کهنه
و سود گشته که در ان آتش زنند و در گبر د و ضم مخفف نو د و مرکبی است
که زیر خیاج نهند تا آتش زود در گیرد و در آتر اپو د و پوک و خف ترکنند
بادکود بوزن داود و تنگ جیبت مع الواو با الف. بوزن ناچار و سب
یعنی چوبی که بام خانه را بدان پوشند و آنرا خوت نیز گویند سنای گوید ❁

زمین خانه و بیغ او زمرد سبز و بعضی عجب مدار که مست از زمرد شش بالادد
سکون دال مهمله و ضم میم بوزن کانمز باد کبر نو د شاعر گوید ❁ از آنش
حرص و حسد اندخاکسار بگیش بر باد داد کی خویش را جو سه چیز نو د دغرو غرور
بوزن مقصود بهر. نو د یعنی شریک و انباز و حی فرماید ❁ زبس عطا که و بد
ـ کز د عطا کبر د کمان ری که مراد ر انشر بک و بهورست. در لغو فرقانی
و حس قهری و لسان الشعرا چنین آمده اما در شرفنامه بوزن انبر آمده بشتر
بوزن جعفر اسم جنس است بمعنی اسپ شاعر گوید ❁ گرچه شبرز اعطا مارش نو د
مرتر اد رو گهر باشد عطا. گذ انی التحفه اما او خص سعد بشتر را یعنی ابراهیم
و بهت مذکور داشته نعت بانگی ربکون فاو کاف تازی بوزن رانزه ابر جواله نو د
بسی گوید ❁ بانگی ربود شحنه مرد ان شنی بیاروی در غا د حزی
بتا و ر بضم با و فتح واو و قصر بزرگ نو د که بر بدن براید عربی جنی گویند
بکسرهای مهمله و فتح با ی تازی و نون کسرا گویند که فرکند و هم و نصب ال خود بر
دیگران عرضه دارد و او را بعربی قیاس نامند بوزن عباس بشار بشش معجمه
بوزن بهار یعنی بیکموقف بود در نحو و فای یعنی مس نیز آمده شاعر گوید ❁
امروز بت پرستان مستند بکان. در بتها خزینه و در غار ها بشار اما
صاحب تحفه و شمس فخری یعنی نثار آورده و شمس فخری یعنی نثار آورده و شمس مرتبه
اخیر فرماید ❁ بشیر با د صبا مژده کل آورد آنا هیفشاند در باش ار نثار نثار
بشند و بیشه یعنی دان و بهان یعنی خیزم او گوید ❁ با وجود ت از تنها ما ن
بر زبان مار د فلک جز بیشمار بشمار تهای فرشت و بای هطی بوزن امرار
رنج و مشقت باشد او الفرج فرماید ❁ بوزن عدالش نیز انهای علم سبک
بعون الهش بشمار ما ی دهر سلیم بیکار بوزن زیور د مراد و قهاس فرماید

• کیهبود از پهلوانی شمارد بود و از زبان دری ده هزار و نثر ضحاک آورده
و وجه تسمیه ضحاک بدین نام در مجمع التواریخ گذشت بیگمان بلکه یا و کاف بارسی
و میم یعنی مسئولی کن رشید و خواطا گوید • بازکردان زهر شکر را بردل
از بیش لشکری بگذار اخبار مرغیث گوید آنرا که مخور که نر ماند و بعرل مالک الرقاب
گویند نقصت که بر لب آب نشیند و از بیم آنکه مبادا از خوردن او آب کم شود
و او تشنه بماند با نهایت تشنگی کناره بر دست دهد و نماند • از بیخ درخت جویلیدن یا
درخت نشین • بدام دل چه فرو ماند گوید تیمار تیمار بعد از بتاتی
گوشت بوزن سزاوار در فرهنگ یعنی حافظ بود شاه گوید • من خود
نگهبانان شما بازگذارم من حق شما بازگذارم بیتاوار بیتوار بوزن سیمور
وحای بدو نقطه زبر بود بیمار معرف و تر تخاندر اگویند شاعر بعد از تحریر آید
رسد موسم نوروز گر نسیم بهار شود بساتین آراسته بیان بهار او در
ادات نام خانه بهت و در شرفنامه نام خزینه بهت و در تحفه گوید که خانه
منقش برنگار را گویند و نزد بعضی آشکده آمده شود بمعنی مطلق قماش
• بهار و لغوز در جهانگیری گوید مرغ کلاغ مانند باشد دانه مروارید مثل
زرین بر اسب شده نام آن آذر آذر شب • و در زفان بهار گلست
گرانقدر که آنرا بعربی گاوچشم و بعربی عین البقر خوانند و در لسان الشعرا اسم خطائی
در هند بهترشته ق بود و اسمی گوید • خورشید را چون پشت در جانب مخالف
علم بیدا شد اندر با خزر بر آهنین شب علم لفظ با خزر و خاور را در اشعار گرانقدر
برعکس تصور نموده اند خاور را مشرق میدانند و با خزر مغرب و حال آنکه تمیز
با خزر را مشرق میدانند و خاور را مغرب گزاف لفظه اما آنچه صحت پیوسته
آنست که با خزر یعنی مشرق و مغرب آمن و همچنین خاور نیز بیستور از انجمله خاوران

خاور را یعنی مشرق زمره و درین بیت • ماه جوان در مغرب بر بی سر آفتاب از
جانب خاور بزاد نوزده دسی با خزر یعنی مشرق و خاور را یعنی مغرب درین بیت زمره
• چه دارد آن دسوی خاور که فرخ چهر از با خزر بر زند باز تیغ چهر بوزن شبرنگ جامه
خواب بود نفس فخری گوید • تو آنشمعی که بیشه دحات میکوشند مسافران همه در راه
خضکان در بهر و در بعضی از نسخ معتبره صاحقه نزد آمده و صاحب تحفه میگوید که بهتر بتاء
فوقانی یعنی صاعقه باشد بوزن بوزن نوعی سپیکر زنگ و بعربی کرا بدنا گوید
• خواهی که بر کنف بنی احلاس بود خواهی که در بلو بلد کشی استنگ بوزن و در
ادات مسطور است که نذر و اثر گویند بیسه بعنی تنگبر و دسیسه و فساد • مرا بیش
کاوس بردی خوان یکی دسر نامور بهلوان برادر امد بعنی پسر مادر و خواهر
تر گویند | و در سکون دال با زن بزرگ بود که بر سقف خانه آویزند بدان اشعار
بدال مهمله و نون مجمه بوزن و خادار بعنی نرشت عرق ابو منصور گوید • یکی زشت
روی بد اخگار بود | او گوئی بهردم گریان بود • بیغ با سینه بود و بعضی آلت
هر چیز و کنار مردم و بهنای هر چیز و نفع و ثمر و برنده و بهره و بعضی استعفای نزاده
| و بهر یکه جهت رونده و بعضی لوت نزاده • و دیگر بعضی بزرگ و بار نفس نزاد بود
بهره یعنی نصیب گوید • بار ان کشش کی بارد کرا بر نا بهدت ابر دارد نم بیان | بعضی
وقت ملاقات و رخصت دادن آمده • و دیگر بعضی هیچ و من نزاده ساسانی
گوید • فلس چار طبع و هیچ خواسی بر و با لنگ ارین و بار | و در فرهنگ
مترادف کار نزاد و هم او گوید • بر در با تمرای و من و چندین ناز و کوش ابر در
رفا تمرای دلو و چندین کار و بار بر بار بوزن سردار بعنی چرخ بالای چرخ بود
در دار تر گوید و در که بوزن و بعنی فرو آرد بود بعنی بار بستن بخور و در فرهنگ
بضم با و تار مهمله باشد و بعنی میوه درخت آرد و بار نزاده و در سنو بازی

گناه برگردن نیاورده و در رکبی نرسته یعنی و گیدان برآمده بستی فرماید خالی بی
موزه اهل شهر ناشد تمغا خانون نهند بهر تو دیگی بر بار روی نیاورده که تحفه مطلب
ساختن طعام دران کنند و وی را نیز گویند دیگر را نیز نامند یعنی خود سوز
گدائی انتخاب استطاعت مثال اول اتفاق فرماید کباب تو وی افراشک ۱۰ بانای
پرورده با بوی مشک بلا در نخجیر را در حق مشهور و نیز هزار پرنده عروسان نو
بود که از زر سازند و در موید یعنی زر نیز که عروس بر سر نهند و وی از باکوخت
تراشده و در فرهنگ تحفه استطاعت بر تاشی باشد یعنی زر نیز ابیر خسته و فرماید
بسته بلا در سر لا ۱۰ داده به پهوشی عالم مملا ۱۰ و بلا و در سر آمده ما ضافوا و
برزگر و بفتح با و سکون را و زا و جو یعنی برزگر بود و در یکدگر برآمده مغفور
بضم با و لام و ضم غین معجمه نسبت کرا کندم و جو بکوفته بزند و آن را مغز بر نهند
برزه بر وزن سه در یعنی بار دار و میوه دار بار دار بیاچی بر وزن خوار
یعنی شغل و کار او و شاه نامه گوید من اینش می بینم و تو جاهل می نه بهت
مرا با همه شغل بیاوار نیز میر بندیست که در ایام جشن ها و اعیاد و ولیمه ها سرنای می
ساخت برگ و شبه نام شهریست بشتر بضم با و سکون شین معجمه و سه گی لغام
بود بفتح بفتح با و سکون لام و قاف و سکون نون لغتیست که در فتح دو لام
استعمال کنند و در میر یعنی میر بانی و خلق لطفی فرماید بزرو مالی بردان
امید نیست بر قهرمان بلقدر و در فرهنگ بضم با و فتح میر آورده بیاکیر
و بیاکیر یعنی پنبه مثال اول آورده فرماید دو بیاکیر بهاکیر و دو کوشوار
یکی طوق بر کوهر نامور مثال دوم از اظهر گوید بهاور در ترکی بازدهم بود آن
کرده بر بزنگ یا فسون و هر غدار بند شهر یا نام زنی باشد موصوف بجادی
بر چند عذاب ترنج بند شهر یار بر سر در دواف زند بخت شهر یار بیکر

دانی

داد تا کار بهزد باد بر وزن شهر نام ولایتی بود و در سنه خام بضم و فتح
و تشدید و نقطه می فرماید عراقی از ربع مسکون منتهی و دران بهره هدایت
بهری باغ جای معد بوزن ساغر در نخجیر را نجاریست که هنگام گرما از زمین چرند
و با هوا بر آنرا گویند و در رودست یعنی سخن گرباد و آنرا گوید باغ وات را که آب آنرا
لعاب کهک گفت بانمای عهد بیان حاصل با هور باد بر سکون دال و
وضع های موحده چیزی که از چوب تراشند و اطفال بر میان بر چسبند و از دست گذارند
تا بر زمین کردان شود و آنرا اگر دنا نیز گویند کذائی الفرهنگ و در سنه فتا
باد و آمد که بجای باد دوم ها و در نخجیر طبی باد و بر آمد بفتح های با سه گی
یعنی کسبکه سخن بر گوید ای از و هیچ کار نیاید باد دار بسکون دال اول
یعنی هیچ انگار و کله بر و در انتر گویند مثال سه در اشاعر گوید دلا از تکبر
منشو باد و از عهد ملک نیخا گر ای باد و دار با دبار یعنی متکبر و بی وقار منشور
بضم با و سکون شین و ضم غای معجمه آبی که از دواب بماند در وقت خوردن
و بعربی سؤر گویند باد ور بفتح واو گوش پر آب بود کذائی المؤید بارذار
بوزن راز دار نزاع و دهقان بود و باز بار معرب است و جمعش بیازره
بود و خلاصه سلمان گوید باغ خون آلخش خراب کشت از دستش میراب
زاغ آنرا با شبان و قازان را بازدار و در نخجیر و شرفنامه چنین
آمده ای در سرخ سامی بازدار را یعنی دارنده باز آورده و سمان بازار
معرب او کرده شیخ بضم با و سکون شین معجمه و کر جیم تمامی نام درختست که
از چوب آن کمان گیرند و بعربی بیخ گویند جنگار بفتح با و رای معجمه نام
کنیکی را دود و بعربی اثیم گویند مولف گوید ارذل چه لاطائل نیز هم
آخر چه آید از بزه کار جهل پرست بردبار بضم با و سکون دال و ضم با موحده بوزن نابکار

در نسخه میرزا اسهاعیل بود کرمهندی نامند بکسر کاف تازی بوزن جعفر بارهای آهن موصل که محل بردن آن کشند و بروزن کمک برسر کرند بفتح اول بمعنی بیوفا خانه دار و صاحب کفت بفتح باو دال وسکون نون نام شهریست در نرخم کذا فی التحفه مع ازدیاد معروف و دیگر بمعنی باغ تر آمده و باغ بعربی کشادگی میان دو دست بود از سر انگشتی تا سر انگشت دیگر چون ازهم بکشانند و در فارسی تر آمده و دیگر بمعنی کشاده و معاودت و باز نمده تر شد و بمعنی وفا کردن و وا ماندن و تار سیدن تر شد مثال ابیدک حدای المعانی فرماید کسی دست چپ از دست راست وا نداند ما خبار نقصود و خواند باز تر بفتح با در فرهنگ بمعنی آهن در ریش باشد و بمعنی امر بریدن تر آمده تفوز بتای قرشت و فا بوزن مرموز بر امن دهان بود و دیگر مقدار مرغ انتر گویند بمعنی اول مسطور فرماید نهاده اندزن و بچه من زعر مانسان سک بچه تفوز بود در سوراخ و در کهه کفته که تفوز مقدار مرغانتر و چهار پا نرا و بر اهن دهان بود بادان تیر کر نام اصلی ارد بیلست که فیروز بنا کرده و بادان فیروز اسم کذشته و الحال ارد بیل مانند بکر بفتح با بلندی مردم و چهار پایان و غیره بود ۴ مستن باید از مردمون مردست ۴ کر برز و بالا نداز در و بست ۴ و در نسخه میرزا مسطورست که برز بفتح کاف ورزی و بلندی بالای مردم که اکثر ابرز بضم ثانی کویند و بمعنی تنه درخت و زیبائی و بالا که مردان اندوه کننده تر بود کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا بفتح زیبائی و بالا مذکور و بضم بمعنی بالای مردم و بلندی تنه درخت و بمعنی بلندی عمر تا آمده و در دیوی بمعنی خیر فرماید ۴ جو خورشید برزد همه از برز کو ۴ اما نهاد بستند بکمر

کرده و بمعنی بلند تر آمده و از بت مرقوم ابمعنی ظاهر میشود اکر با صاد بخوانیم هم او فرماید بمعنی بلندی ۴ برش خون بر شیر و بالاش بر زتر کان مذبح جان دست و کز زست تاوو در نسخه میرزا اکلی بود که سرخ موکوش کویند سیفا سفر نکی کوید ۴ کر کزاهی بدم سرد صبا در کیرد در بستان چین شعله بستان افروزد و در نسخه صحیحی بستان بر و زتر آمده و از آکل بمعنی تر فا بر از بفتح با بمعنی بکبود از آسته کن شده کوید ۴ مجلس عیش بسیج و بهره معشوق بهین خانه و انس براز و نوش دلان کستران کویند کار مهراب یعنی بکبود زیبا کن و تر جوبست کاکشتران در بیش قالب بنه از جفت اندام کنند و کاران تر در میان چوب دیکر نهند در وقت کاه کفتن بفتح با و سکون نون و فتح دال ورا جوالدوز بود و در میان نهند و زرا و دانه شده و کاهی بمعنی رهائی که جوال آن دوزند بشین بچم نوزن برخیزی مادران کرانرا برنجاسف تر کویند و در شرفنامه بر دار برای معلوم و تواند با توشه تر و آرامکاه و نشینه با زا بو دکر بعربی مقعد خوانند و بای فارسی تر آمده کاهی بمعنی مدال آورده و بمعنی مطلق آرامکاه و کفته تر ملاذ سیف و خنجر آکمه حنق جفا جناب و بد و از و در سانه و فا بی بر و از جای بد و جست کل نشین و نشستکاه و دیکر بر بازکردن طیور ۴ پر بمعنی با بر خاد و مانند ۴ برک بر نشاخ دولت ۴ این ترا بهار بایستی خاد بمعنی بچم و بر کنار نمازچی بود کر حین نکاهش جوب در خه آن نهند و نمازچی بود کر کرش آن در بیش لب نهند تا کفتن با بدام مرا بد و بخاران تر در میان چوب دیکر کذارند در وقت نکاهش بر بر بمعنی کوهای پارسی بوزن و معنی بان بفتح اول و در هنک برفوز و بدو زجال آمده خاد کاف تازی بر وزن پرواز شراب بود و وسی زر

نوازنده، جنگ در جنگ جنگ، نزدل برده نگار خون رنگ نگ نام او
فرماید ❁ بیگمان زشت بگوزر شاه، عهد دون بزرگان ابر آن نام او گوید
❁ تو با نبوداران بس ارجمند، بیارای دار بیگمان چند، اما صاحب شرفنامه
ومیرزا ابراهیم بضم غم واندوه ومعانی آورده واین مخالف جمهور است غمبار
بضمین مجهول ویای حطی بوزن اسبار شاکر دانه لوکس گوید ❁ بهر قرن که خواهی
هیشه دل ده بخشش اصله خیر وصد وده بیجار، وغمبار ومجار تر باضمین آمده
غنبر بوزن شنبر نبون وباضمین مرکز بود وجای مزبل در زبان سخن بگار برده
ابوشکور گوید ❁ نه این را بیازد در وزی غنبر نه آن از زاده نود نیزه
غلشقار بر وزن سرشمار نام جانوریست لایق وکردن وبای دار
دارد ومنفارش بهمن ورکنش کبود ی مایل ومیرزا ابراهیم گوید که آنرا غط
ترکیست یا نوز نام شهریست مشهور ودر شرفنامه کوشیانج نیز هست نغات
مثال اینجی امیر خسرو فرماید ❁ که نغات تراندوه گنا باقه در عرصه اخوزان
ومرنام فرانی وطی بود نوشهر برای مجهول وبیم بوزن مرمور در نسخه میرزا اهلک
دواب بود وجای پاکی نیز آمده وبیمار بعد از باوزن شیراز اجابت بود
وباج بهمین آمده ❁ بامید رفتم بدرگاه او ❁ امید مرا جمله بیوازگرد
بیخ ابن اسحاق بضم بارف را گویند که از هوا بارد در حین تشکیل ما
بیخ بفتح باکر دانی گذاشتی الادویت باج خراج مرقوم بمعنی اول آمده
فرماید ❁ بهاچار کی بازد وساوکران بدیرف بابد نزاجیلان او در زنگ
نام قریه از قری طوس باشد گویند مولد فردوسی آنست بزشت مرد وضم دوم
حرف تنبیه دم دستانی گوید ❁ شنود دل بحرف فرآن به شنود نیز بر بزشت
زبر او در فرهنگ مرد وجای قاری آمده بیم بضمین بیم بای بسته بود

بجات باشد که نه در وطن توانند بود نه در غربت وبیرون توانند شد وفیض فرماید
❁ خدایگانا بامس شهر بگذشت، فروزان تر نشست وسوی بارس
بسکون وفتح اول وسین مهملتین بیان دغدر تاسی بفتح با وسکون ای مهملة وتای قرشت
اسم ملکی از بسیار زان دشتر نام شهریست در حدود طرسوس وبعضی نام ولایت کسان
گفته اند که روباه آبکی یوسف خوانند و بر طاس بطای حطی مشدد آمده و وسین بروزن
رابر طاس گویند بلکس بفتح وسکون لام فرد وستی نیز بود گذاشتی الموکس بضمین
بوزن مرکس نخود باشد بود ❁ بنبس بکسون وال مهملة وکر نبس بضمین مجهول ناجیست
مشتمل بر قری بسیار اعمال مرند ومرورود قصبه آن بیون بنبس بود که در
بلده قرینه بیکدیگر واقعند که اهل آن بنبسی خوانند بنبسی منسوب بنبس
برای مهملة بوزن ابلیس یعنی غافل وناد انشاء ناصر گوید ❁ نامهاجنس توهمی آید
هم زبهر اردلی هم از بلاس ❁ وزنباس نیز بنباس بضمین است بلکس بضم با ولام عربی شده
بنبس بعد از با بمعنی در بجوبود ❁ بنبس بوزن بابقیس نام دارو ئست گذاشتی الفرهنگ
بلباس بوزن لفاس بمعنی ومرتع بود گذاشتی الفرهنگ بلباس بفتح با وسین مهملة
ولام نام آن پادشاهیست که هزار اسفندیار بدست او کشته شد ❁ حال اصحاب کهف و
دقیانوس قصه بلخیوس ودقیانوس بلخس بوزن ترس معاربود در نسخه میرزا دقیر
سای یعنی چون او دکه در بیشتر نسخه بکنند اوری فرماید ❁ خون بر بری چهار و بیر بلخس
رود یعنی به بلخی اندر طوس بلدوس بلام بوزن ساروس یعنی کاه فردوسی بود ❁ بشین
معجمه آمده بر نبس بر ای مهملة بوزن بر نبس یعنی از بلوط ❁ بلاس بوزن لفاس
اسم استاد دهربان باشد بلخس بفتح با وسکون خای معجمه مرده شده ودرهم
آمده واکوبند از جهنی یا از نبسی دیگر نقل کرده ❁ خون جان بر بهادنش ابن شاه
بیدرون زبان که دلش گشت آب بلکس ودر نسخه بلخی نوشته دکذا در بعضی

نزدیک بآب حاصل آمده نیز باشد و بر سنبکه نایش آتش بر سد و چین چین شود و
نز گویند و بضم بعضی فسانه نک باشد نرگس بضم و سکون سین بی نقطه گیاهی که گلاب بران کشند
و بعضی نرگوند و بعربی نیجوه خوانند نرگویه یعنی نرگس بوی بوزن عروس شهره
گویند که بچه بی باقی مردم را فریبد و از راه بر دشمن مگر که بدشمن چاپلوسی خود را نمی کند
درکار و لی نکو نبود کار چاپلوس بلوس بکسر لام و کسر گاف نیز دارد بود
و بجای با نون نز آمده نیلوفس بیای حطی بوزن عروس جمع و بعد او دیگری از
هر نوع که باشد آورده و مانده کربه بیوس خوان بود. م در ری شناسای و او
جای دوم او گوید یه بیجوی در جهان دانی که چون آید مر او را مهمان گزار بکین
کردن امید کوتری او در نسخه علیی یعنی تواضع آمده نانوس بکسر نون و کسر نین
در فرهنگستان بادکبر باشد نابوس بکسر لام و ضم با و در نسخه میرزا دلاب
فتحه را بود نیلوفس برای مهمله و نون بوزن نافوس و روس در نسخه میرزا نام
لشکری و در مؤید مسطور است که گاه بنین معجمه نز لشکر بود و در اداب نام سری
از سران لشکر بود و بشین معجمه نز بود نیلیاس نام حکیمی که جلیش ابن سکندر بود
و او را بلیناس یاد و نیز گویند نیلوشین اوش بضم نون بوزن چاپلوس خار بزرگ
با د که بچه تخم نگهدارنده و خوشه انگور را نز گویند کذا فی الشرفنامه نیلوش بضم با و کسر
رای مهمله و نون و سکون یا گرانبار سنگ و بر بین آن بود و در نسخه میرزا و در
شرح حماسه گوید بعضی آنکه گوی سنگی ارغابه در دبیر زباشد و بعضی بر بین مطلق نز
آمده نیلوشیم بضم با و ضم سین و کسر لام بوزن پرشیم یعنی بر مزدکی و پریشانی
معاد گوید صبح ار گشتی بصبر ادر دمان کی رستی از بلوشیم و رجهان
و بعضی کارگذاری و بسندگی و دراستدگی نز آمده نایوش با دکش با دزن بود که بعربی مروحه
نامند نیوش بضم با و دال مهمله بسکون عاکوه نیشکر یا نی که بعضی آن گویند بهندی نرکنک

سرخ دارد کذا فی المؤید حافظ فرماید صبح صنات نمای خنجر زرست اندران
کاه درخش فزان کاه چخش نزاب اندراب بضم و دال معجمه بوزن افتاب بعربی کرم خرمنی
بود نیوش برای مهمله بوزن فروش فرهنگ میرزا بمعنی شنیدن و فرو نشاندن بود و در
فرهنگ بعضی نیوشش گوشش نز گویند آمده نیغش بسکون نون و کسر غین
بن بود که شور و بریان کنند و خورند و دون نز گویند و بعربی حنه نخهر نامند
نیوشش بعقد رزنامه گذا فی الادویه بن بین گوید در چین زلف
تو در نیوشی گرفتار دم حرکتهای نزندت نافه آهو بدست نیوش بمعنی گاه بانش
و تفسیر من قال بمعنی اول معنوی فرماید جو بر و دایت دل ست نگرخش
بدست باش که مر با دادا و ما بیت سال دوم حافظ فرماید کرت زدست
برآید مرا دخاطر ما بدست باش که کاری خوبتر ازین نیست بیدنیوش بمعنی گوید بید
و آنرا بید مشک گویند خواجوفرماید چو هروان دمه گوید بید نیوش چرخش نفهد
لاله از چار سوش بهمنی بضم با و سکون زای معجمه و کسر با در نسخه بمعنی صفا بود
بیش نیوشش جاودانست مانند موش که در زیر درخت پیش باشد و ترباق
پیش باشد بیشن در تحفه نام شهریست و نام یکی از ملوک بود و سدنیش بنون
و دال مهمله بوزن منوشش در نسخه میرزا بیهده و کژ کرده بود و بمعنی ادرار
و آنرا باغده و غده و بندک دکندش نیز گویند و در فرهنگ بضم با ی فارسی
آمده ساکوشین بضم با بعد الف و دو شین معجمه و نون گوید برداشتن و بر داشتن و طاقت و تحمل
بت شکر اب سین گوشش بکوشش بمعنی طاقت و دم او گوید اندر طلب
سخن بکوشم و از نگاه مضرورت ازین کوشش نوشش بوزن رخش معروف دوخ
را نیز گویند و ماهی نیز و دکذا فی المنتخب رودکی گوید آفتاب بدخنیش ری
بره روی کیتی سیه کرد دیسه او فروهرمزد گوید چو بداند آن جادر

عاج کون فوراً بخش دویکر آمد برون بر بخش برای مهمله وسکون خا معجمه
بوزن بدبخش کفل اسپ را گویند کذا فی المنتخب بخیش بتای قرشت وکاف فارسی
خطی در نسخه نبردان بود واما اصفهانی بجیم بخشش نگرده بخش بفتح با بندی که
از خرده فکلی رصند وقصاران بندند وبهای قاف نیز آمده ابوالمؤید قریاً
زا بنوس دری اندرو فرشته لو دا بجای آهن سیمین هدیش ومسامره
ولهیم با موسی وکردن گیال اب را گویند بخواهش بفتح اش لو د
ودر نسخه میرزا احمد بالجمله گوید کذر نشا نکه بخواهش ساده آورد ی ابصاح
خادم وشنگه شربت بیخسن بوش بفتح با بوزن جنس گرو وفرا
گویند امیر خسرو گوید ذکر گفتا زخورشناس هوشیرست دران لوشش
زبالا تا زبرست ابهای قاف نیز آمده بامعنی در نسخه میرزا بوشن بضم با
وکسر واو بمعنی ستی وبودن که بعربی کون گویند وبودش باضافه الف
نیز آمده شاعر گوید هرو نست برند از درم کاندرا آی صح الصحاح
بالغ بضم لام در نسخه وفاتی شاخ کاو قاقا گرده باشد کبدان نیز آمده
خطاست وفاتی باچنگ سغدیانه وبا مالغ نیز آمده کان جا کر
خود خواجه با صهیب اد در نسخه استاد مسطور است که بالغ بفتح لام وتشدید غ
نمالی وبکسر لام چوبانه بود که از چوب یا از شاخ وغیر ها سازند وبدان نمرها
خورند ودر رسوید بهای قاف نیز آمده بنون ودال مهمله بوزن خندیدن
چوبها باشد که بر آب گذارند تا آب براده دیگر بزود رودکی گوید
اگرچه کندک بزرگند بندر وغ سست نشکنند بزغ بوزن دریغ در نسخه
وفاتی خوشه انگور باشد بفتح با وسکون ثانی وضم تای قرشت
ابرک لو دکذا فی المؤید بزغ بوزن ومعنی وزغ لو د واز اغوگ نیز نامیده

دیوان

وبسکون را در نسخه جلیمی شاخی شاخ کذا نشانیده باشند و هنوز سبز نشده یا دا
کوفته باشند و هنوز نرسیده بزغ بفتح با و سکون ثانی مهمله گویند بزرگ
که در آن آب جهنده و یعنی آنجا که از جوی یا از چشمه در بزغ رود بزداغ برای
مجهه و دال مهمله بوزن کستاخ وبفتح با نیز آمده در نسخه میرزا اصفهانی باشد که
بآن رنگ دامدبغ الفاظ بزغ بجیم فارسی بوزن نام غله باشد که بتازی جلبان
خوانند بوزن سلطان کذا فی الفرهنگ مع الفاظ بست و یکم خاف یعنی
بست و یکمین رت شمالی از جمله حمل و هشت صورت فلک هشتم که آنرا فلک
البروج خوانند اسحاقی اسحاقی طایفه ایست وکفته اند ثمر نیشا بور چند کان فیروزه
است بکیر اکان بواسحق مانند و فیروزه بواسحاقی منسوبست بآن خواجه حافظ
فرماید از قبیل ابهام در بستی خاتم فیروزه بواسحاقی خوش درخشید ولی
دولت مستعجل بود دبستن بوزن خندق قریبست از قری هرو وکاهست که بدبسته
نیز گویند چرق علم لو د خفاجی فرماید نف غضبی در کف صبح چرق برق
چرخ سوخت برجم یعنی آتشفته حریر رنگین که بر سر نیزه وعلم وغود کنند
فانی گوید زیر فی طارا بسر خود زرد بخجی در ک خراشش بسر غلطانی بفتح
وبین معجمه وطای مهمله بغلبنده وقبا و در نسخه اسحاقی کاه در دهان نیز آمده
شیخ سعدی فرماید بغلطاق و دستار در حنی کردهشت از بالا بدامان او
در کنده هشت غلطاق و غلطاقی مرد و نیم با نیز با یعنی آورده مع الفاظ
الفاظ بارک بکسر رای مهمله زیک بمعنی رودکی گوید خلقیان خواهی و جاش
چشم اکرد سرین خواهی و بارک میان خرک بوزن کرک در نسخه وفاتی
طبقی لو د چوبین برشال دف که بقالان دارند و اجناس در آن کنند و تقدیم
تا بر با نیز آمده بشک بوزن خشک کیاست که بعربی اکهیل المسک گویند بشک

بفتح با وسکون بین مهمله دسته جو وگندم درو ده بود گذا فی الله دهات **بنگ** بضمتین
که زنان از پنبه چند برای بسیدن **بیاسنگ** بنون و یا و سین مهمله مخالف دوبجه تا
بنگ بنون وجیم فارسی پنبه زده وگرده وگرده برای بسیدن در فرهنگ بیاسنگ
نیز آمده **بنگ** برای مهمله بوزن مرد که برم وچرکی که بر بدن شد گذا فی اللحظ و در
فرهنگ بمعنی پدستی بود که از گزت کار رود فیه بحث بود و نیز آمده **بنگ** بفتح با وسکون
نون چوب ولام آهنی بود که در زیر محل مهر سند و چرک کند انتهی ما فی **بنگ** برای مهمله
مجهول بوزن جباسنگ فرهنگ گیاهی بود که بر بجاست گوید **بنگ** برای مهمله بوزن
سنگ رود خانه است ضروری فرماید ♦ چون سنگ خود نبشود چه علاج چاره چه غم
دارد رو برگ او بمعنی سهل تر آمده مجد فرماید ♦ خاسنگ مرسنگ شد در مرو
پای مرصع ساخته سند کردستان برگ او بمعنی مساحه شعر فرماید بیاد رسی
بمعنی مطلق صدا تر آمده و در فرهنگ بمعنی ذقه از بشم شتر که در وشاق و دستار
گفته نیز آمده شاعر گوید ♦ برگی بسته بود بر سر دوش مورد بین جبگشیده بشت
و دیگر بمعنی جامه گوناگون که اهل آن دیار اندر دار اندگال ضمانت فرماید ♦ نوشیروش و
روی بپیچید بسان خنجر از سنه دست عامه در استبرق برنگ از بخار قهر میرسد که
از این بت بمعنی اول مستنبط شود **بانگ** بضم بین مهمله جهانیان باشد یسی گوید ♦ چو
بسنگ گذر ما هم از خمار را قرار از مه نو نماید قرار **بنگ** بضم با وسکون نون وگاف فارسی بوزن مرد که
باد ام کوهی بود در نخجوان را **بنگبز** بضم با وسکون نون وگاف فارسی بوزن وجم
چیزی بود طرفه و در نخجوان فالی مهمل گوید ♦ ای صورت تو چو صورت گاو بنگ
مستی ز چشم مرکس بنگبنگ و در نسخه دیگر و بنگبنگ او بنگبنگ و او بنگبنگ نیز آمده
بنگ برای مهمله بوزن کوچک مثل بود شاعر گوید ♦ با دل پر درد چون دست
بردی نفسو و چرخ ششم را بهورنگ و اثیر الدین مزکوید ♦ مدام فوارهٔ چو بردی

دیگر

و لیکن گذا رجهان پر کهر شد ز بزرگ و نیز بمعنی آن رنگ از سنگهای که بر بردی نان
نشیند از کاسنی و نیز آبشت گذا راز آرد بزند بمعاق فرماید ♦ فرح بر بورگست غلبهٔ گرد
چو بوی گرجو بورگ خیز بود **بنگ** بوزن جنگ عروس بود و داد گی گوید ♦ بس عزیز م
بس گرامی سنا و باش امد رسخانه بمان نو جنگ و در بعضی از نسخ بخلاف فارسی نوشته
بانگ بوزن دوگ بعنی باشد و بعربی بحق و بعنی گویند انوری گوید ♦ بیاد لوک و
چند سال بر دادم مرا خدای نداد ست زندگانی فوج **بنگ** نیای فوشت
و خای معجمه موضعیست نزدیک گال گذا فی الشه فاضل **بنگ** بضم با وگاف فارسی ورا
و دال مهملتین وسکون نون نبشته و گوید خرد و کوچک بود گذا فی المؤید **بنگ**
بلام و نون بوجه و غوغای عظیم بود که بیکبار بر اید و بمعاق مرکوبند امیر
خسرو فرماید ♦ بگیتی گشت بلخاکی پدیدار که در زین در رفت چون مار
بنگ بلا و گاف تازی آب جگرم بود و بمثل نیز بمعنی آب **بیرنگ** بفتح با
و ضم بین و رای مهملتین در نخو بیرز نشسته بی چیکیدن و دوام او دعوی فرماید
♦ چو سته چون چشم و دم در آب و آتش فرزام بر سپهر اکی همی در کوه و صحرا
گام زن اما در نسخه دیگر بمعنی شتری آمده که در او عربی و پدرش دو کوهان
و در شرفنامه بمعنی گرد سفر رسیده **بنگ** بین مهمله و زن ملانگ جیگه از اجمن
کنند و در رزم بخشش و حشمت بر سر مهند شمس فخری فرماید ♦ همو خاک جهانش جهان
خاک بابت استاج بساک **بنگ** بدر بود و سعدی گوید ♦ بر گفتش ای بنگ نادیده
بگی سفلت می بر سم گوی و باد شاه بعظیم را نشر ماند و او شیر را از ان بنگاه
گویند گذا فی الشرفنامه **بنگ** بفتح با وگاف و جیم و زن کاوس را گویند **بنگ**
گاف اول نشر ماند و زن بنگ نشانه بر باشد **بونگ** بفتح با وگاف برای مهمله و نون مجمه
خاکه بود گذا فی اللحظ **بونگ** بوزن جنگ جای که بدان نشانه چیزی را عجمی فرماید ♦

دیگر

می کس را اندر بلوک شاهوار خوربنادی روزگار نوبهار یا و در بعضی از نسخ
بدو کاف آمده و بلوک بضم با بمعنی سرگین شتر و دگر پشکنک گویند بلک بکسر با
و فتح لام در نخو میرزا جامه نو بود و در شرفنامه چیزی باشد نو که خوش آید بیشش
نو باشد و بتازیش طرفه خوانند بلک بفتح با و لون بوزن انرک بمعنی
زده کرده باشد از برای پسیدن و باشده و کندش نرگویند کذا
فی الشرفنامه و در فرهنگ بهای قاسمی آورده بلک بفتح با و سکون لام
و نای فرشت ضمن بود و هم ترآمده کذا فی المؤید و الادات بلک
بکسر با و یای معلی و هم کیاهی بود که ازان لور یا سازند اضافه منها بلک
لون بلم و کاف و لام در نخو میرزا درخت گل بود و در شرفنامه مسطور است
که میوه غلیظیت مثل سپستان که آنرا لک نرگویند بلک برادوال
مطلقین بوزن مردک در نخو میرزا افاده و اغلوط کرا زیکدیگر پرسند
و آنرا بعربی لغر گویند و در ادات بفتح با افاده و بضم با لغز باشد
بیلک صبح با و لام قسمی از بیکان که و شاخ بود و آنرا بلک
گویند بمس گوید و مادهٔ ابا شهیکه مدوک بر وزن کین و مضاف بوا سکان
مده و مورشده را بیلک بیلک بوزن سک و زغ بود که تازی
ضفدع خوانند بمس گوید و مادهٔ سلحه چون سرطان نوع بود
بهلک بفتح با و سکون لام و کاف بسکت پشتش و در پارسی نلک چون بک با و بضم با بمعنی
رخاج بود و بعضی نوعی از کوزه دهن تنگ سکم فراخ که تنگ نرگویند بلک
برنگ برای مهمله و هم بوزن نرمک در نخو میرزا نام ولایتی باشد
و نام مردی که در بلخ و فضل و شعر و کرم ضرب المثل بود خاله برامکه
اما در تواریخ مسطور است که وجه تسمیه بهذه بر مکات که او بشام فرار

بلخ

بسر آهنگ اگر بسکیرند هر شب بی برت تنگ ◆ رنگ بکسر با و فتح ز در نسخه
حلیمی ذخیره و جرس و کلید باشد و معنی بازای معجم کلید آویختن ذخیره یعنی آورده ام
و نزد لایتی بود که قطب حوالی از آن طالع شود ◆ رنگ بوزن رنگ نیم
بود و در ادات یعنی باشد و حمزه نیز آمده و نیم ماموی مجعد بود و بعضی
و درم ◆ رنگ بضم با و لام و سین مهمله سنج کباب آهنی بود و در نخو و فالی
بکسر سین آورده و در نسخه میرزا و سودی بکاف تازی آمده و در برهان بکسر
با و لام و سکون سین انچه بی بود که بآن بریان در تنور آویزند فرهنگ
◆ در تنور ویل با د دشمنت ◆ ارینک در تنور انچه با ◆ رنگ بضم معجم
بوزن نارنگ نخی شبیه انگور بود خرد که بر نارنگ بندد و بعضی چهاری که برای
تخم کدو نیز آمده ◆ رنگ بکسر با و جیم گنگ بود ◆ رنگ بسکون دال
و فتح رای مهمله ترنج بود و بعضی معروف یعنی اول شاعر گوید ◆ اگر بهر سین
صفرا کنی میم مرکب کند با در نگ ◆ رنگ بر سنگ و ترنج از فلک
گردد فتح نم و دا در نگ ◆ نگ نگ دار الملک فرهنگ با د و جمله
ترکیبیست شبیه بریحان که میخورند و بعربی با درنج نامند ◆ رنگ مخفف
و دیگر سازهای و ساز مطلقا بنزد خسرو سعدی فرماید ◆ چو بسکل و
چون تنبور و درخت ◆ ولیکن فرومانده بی برگ سخت ◆ رنگ بکسر را
بوزن سرنگ طیب بود و او را بجنگ نیز گویند ◆ رنگ بوزن خرچنگ
نوار مانندی بود که از کرباس و غیره برکوزک بچند رکن الدین فرماید
◆ زخود مان جلال تو آسمان طفلیست ◆ کمنده دایه صنعت زگهواره ان
بر تنگ ◆ نگ بوزن در رنگ حیوان دم بریده بود که افی المؤید
با قاف رنگ بدال مهمله و رای مهمله و سکون نون سمان با در رنگ مرقوم
است

یعنی

بعنی زنج ◆ نگ بضم معجم بوزن بدرنگ قطعه ایست در هند با ◆ رنگ
برای معجم بوزن با در نگ سینه بند طفلان بود که افی المؤید سوزنی
فرماید ◆ در کام ما حلاوت شهد دلست ◆ در معده بسته اند بر یکدونه
با ◆ رنگ بوزن ◆ رنگ بمعنی رنج کابلی بود ◆ چه برگ معنی ارقام بیان
تیر بود که برگ پیدر ا مانند خواجو گوید ◆ زرنگش کز دبردن شاخ هراد
خوانش پدر برگی آبداده ◆ هرنگ بوزن سرنگ هیولا نگه قاشان بمعنی
ارکشیدن صورت کشنده و آنرا رنگی نیاشد ساغر گوید ◆ انگه بر نگ
بر نگ زرد خرا نبرنگ ◆ بازستاند از قمر کز رنگ مع اللام بسکول
بوزن کنکول فوجیکی در نجکش و حریص را کار بود بمعنی قوم و مانده ◆
خون در ارزاق بیش و کم نشود ◆ فارغ البال مردم بسکول ◆ چه که
بر تخت با رخش خوش ◆ چه که بر پل بهر دو پای بژول و بژول کب با ◆ جه
و خوام آمد و بسکول را جز گوی نزگویند که بدال مشین زای فارسی بود
و بکسر با نیز آمده ◆ بسکول بمین مهمله بوزن قبول دعای بد و نفرین بود
◆ بکل بوزن غلغل آب نکدم ◆ بیل معروف و نزد چوبک کشتی بانان
دانند کذا فی المؤید ◆ برک بیل دار دشت که بتازی دسمه خوانند کذا
فی المؤید ◆ بل آذربایجان بود و آنج غارب که شبرا تر چوبک شتران خوانند
◆ بیل بضم خامه خرقه بود که بعربی بفتح الحقا مانند ◆ بیل بمین مهمله بوزن با و فتح
عسل گاو نرسی بود کذا فی الحقه ◆ بهل بفتح با و سکون رای مهمله
و کمر یای معجمه نیاگزیره است که انجا ارد رحمی مانگ عظیم آید الصاقه
و در بکی از نسخ معتبر مسطورست که کوبستان جزیره و ازان کوشها نگ
و ضع بکوش آید ◆ بهول ◆ برا رحمه و ضم معجم بوزن معقول در نخو و فالی است

کاز جو و گندم بیکه فته بزند شمس فخری فرماید ❊ مغلب مال و جاه و قانع باشد
بد و نانان و کاسه برغول جمعی با برای شهوت و حرص نهای است
بقط مرغول او بلغور نیز گویند و در نحو میرز اعلوم است که از آرد و دو
سازند و آن آوانیکه گویند کذا فی الموید والادات و جای قاری نیز آمده
بل بکسر با یعنی سهل و بکذار رسانی و مامد ❊ بل با کف پای گویم
یا انکار که مهدالکام بدکال یعنی بدکوی و بد اندیش سخن ❊ دلی شرشت
از پس بدسکال ❊ بو دخشتر از عمر هفاد سال بشول بوزن رسول
یعنی کذار نخ کار بود و یعنی چنده و دانه نیز آمده اسدی گوید ❊
کار بشول کرخ دلبش شد از مرد پیر و خرد بر شد و یعنی امر
بکذاردن و دیدن نیز آمد اسدی گوید ❊ زبان بهزاد کفتا مولیا
می کار های دکر بر بشول ❊ مول یعنی در یک مکن از این جنس بن بن آمده
و بر شانی معلوم میکرد و ❊ بیان قلق و کردی و یک دم نزبش که دارد
بکنه آن نرسید و امر بر بردن نیز آمده ابو حنیفه کوید ❊ بر بندد دست
اسمان بیشول بنکاه جهان ❊ بر زن زمین را ابر زمان تا ندارد کهر ❊
بشکل بکسر با و سکون شین نقطه کرک کلیدان بود یعنی آن چوبکها که در سوراخ
کلیدان افتد و بآن در بسته شود و بفتح با و کاف نیز آمده و در نخه سالم
بضم با و فتح شین نیز آورده و بشیل نیز با نجمی آورده بالال بوزن پاسال
سقف خانه بود بهرام شاکر کهرام چوبین از مرز نکان برآورده
بود بشیل بکسر با و سکون نیز یعنی مذبوح آمده در بکنیچ و جای دیکر
آن باشد که تبع کشته شود شاعر کوید ❊ بسل خجر اخلاص شوار
میخواهی که تبغ ملک الموت کردی هردار ❊ بل بکسرهای دوم و بعضی بضم

خوانده اند میان عراقت و عراق و سط عالمست پس بابل مرکز بود و بونانیان
مشتری بابل خوانند کذا فی عجایب البلدان و در زهة القلوب مسطور است که
بابل از اقلیم سیم است و از مدائن سبعه عراقت و بجانب شرقی واقع و کنون
خرابست و از توابع شهر حلاست و بر سر تلی که قلعه آنشهر بود حاجی عبق بود
کویند هاروت و ماروت در آنجا معلقند بشل بشین معجمه در نخه و فاعی
یعنی در آویزه بچیزی کوید ❊ کرت باید که بکذری زنهار ❊ دست خود در
رکاب شاه بشل ❊ و نیون نیز آمده و یعنی دو چیز که بهم کیرند هم آمده بال بر
باز و و از مرغ پرو دیکر اندر بالیدن باشد یعنی بال شال جرثاعر کوید
❊ اسیر دام بنه ام بال تا دل شود م بسیز با بال میال بوزن قتال
در نخه و فاعی یعنی برج بود یعنی نیزه ❊ بیم بدرم بسکون دال و فتح زای معجمه
کار بیهوده باشد در نخه و فاعی و در بعضی از نسخ برای مهمله آمده و در فرهنگ
بضم زای مهمله یعنی ریسمان آورده و شنکه با بن ثبت و شنک منقوط شده
❊ جلد شکول دان دقوش مدام ❊ با وزم شد رحیا نرا نام ❊ وزم
بسکون زا و سکول غایط کاه بود رودکی کوید ❊ کرچه هر روز اندکی
بردار دش ❊ تا فدم روزی بپایان آردش بیم بکسر با و جیم فارسی
کاری با نظام باشد شاکر بخاری کوید ❊ چرا نشکرکنم نعمت ترا شب و روز
که از تو امر سعد کشت و کار بیم ❊ زیرا که جم یعنی نظام تا در و فی امر
امر بچیدن که خرمهن بود ❊ کی سر بر آرد از کریبان غم ❊ تا آرام
دل با جوانان بچم بیکم بوزن شبنم خانه تابستانی باشد رودکی کوید
❊ از تو خالی کاه رفانه جم ❊ فرش دریا کشیده بر بیکم بدرام بسکون دال
مهمله و را بوزن اندام خرم و آراسته و بزم دلکشا را کویند الوزیر

* ای زطبع تو طبعها خرم * وی ز بیش تو بیشها بدرام

یعنی تو چون نیز آمده بهرد و معنی شمس فخری فرماید * چرخ بدرام ناگه رام شد * از کواکب چو خلد شد بدرام **بشم** وزن جشم سفیدی را گویند که باد او بر سبزها ماند **بشم** بفتح با و سکون ها و لام و تاء مثناة فوقانی و میم بیابان ری و طبرستان بغایت سرد و سیر است **بغم** بفتح با و سکون غا و لام و تاء مثناة فوقانی و میم بمعنی شکفتن و بحرکت ظاهر میشود از بن پستا چون خشک * ماه تو در شنگ بغم لعل تو با جزع درم * شهد بیشی آنوش هم نقصی بکام ضرا و در و شنگ اشعار بحرکتش کرده و بخاطر ضعیف میرسد که بکر با نیز توان خواند که نخه میز را بای بمعنی مع باشد یعنی با غم **بشتر** بفتح بین معجمه و تای فوقانی و شت و رای مهملة از اشتلم در نسخ میز را بمعنی دشنام باشد یعنی چوشش بضما امادر سامی بضم با و فتح تا و رای مهملة آورده که از آنرا بعربی کوسند * **بغم** را زیانه بود و از آنرا بعربی راز یانج نامند **بغم** بفا و غای معجمه بوزن شبنم یعنی بسیار بود بخجگ گوید * بدان مانند بقشه برلب جوی که بر آنش بغم کوکرد بغم * و نیز ازاری بود که فخار جهان بر جو بسایند تا فخار بدان ریا بند عنصری فرماید * از درم کردن بغم نه شگرف چند سیمگین بغم درم **بهرام** نام پادشاه مشهور و مریخ را گویند سراج قمری بمعنی اخر قاد * ای زبده زمانه جهانت بکام * کیوان زانجم و بهرام رام باد * و نیز نام روز هیجم از ماه بود رافعی گوید * هیجده ماه بود از پیش آن شش مهر و سر دشش چنانکه از پس بهرام رام باشد و باد * مخفی نماند که رشن روز ۱۷ از ماه بود و بهرام و سروش ۱۸ پس هرمز و سروش پیش از رشن باشند و بهرام روز ۱۹ باشد و رام روز ۲۰ و باد ۲۱ پس رام و باد بعد از بهرام

بانند **بهرم** غرور و تکبر بود فردوسی فرماید * بیارست آن چنگ پیلیسم * بهرانده خون شیر باد و دوم **بادرنام** بکسر دال و سکون زای فارسی و نون در نخه میز را شراب سرخ و صفرا باشد و در ساقی نامه بفتح دال مهملة غلبه خون که بر اندام ظاهر شود و از ان ریشها نوک کند و در موید بادرنام و بادزرام بکسر دال اول بفا و دوم بواو و مرخ بادود یوسفی فرماید * آنها که گرفتار بادرنامند * گرگ نزنند در خورد شانند * مطبوخ بلیله بعد از ان که بخورند در طرد طریق بخشکاری خاصه نافع است **بادود** و دیگر بادادبود و بمعنی فرض نیز آمده که وام گویند و در فرهنگ بمعنی هم که صدقه زیر باشد نیز آمده **بشم** بفتح بین معجمه و شین معجمه و میم بمعنی جبن گویند **بشم** بوزن بقم و بمعنی باشد بشم بمعنی ترس بود سنگی فرماید * شنیدم که در روز امید و بیم * بدم نرا بشگان نبخشند گرم **بزم** برای مهملة و زای معجمه بوزن مرهم بمعنی گرشمه بود **بهرام** نام جهودی که بهرام گور مال او را گرفته بشنگ سقا داد خاقانی فرماید * بهرام شکر در بهرام جوکه جشم * بر خانمان لشکر مهمار اکنده * و نیز براهیم را گویند **بزم** بمعنی مجلس شراب و جشن و نشاط جشن خواهد بزم کیاهرا که بیخ آنشت ماند و در خرفاد مسطور است که گیاهیست که مردم دران دشت زده ماند بیخ آنرا کنند و بوی خوش دارد و از آنچه مردم مزگویند **بزم** زن عظیم را گویند رکن الدین فرماید * ای در نظر * در زادن شبه تو جهان بسته رحم * **برادبس** مهملتین کنایه از آتش پرستان و در عین پرستش آتش و جز آن بر سر کیرند قوامی فرماید * سروش بشوئیم بر هم برسم * بجان خون بود مرد یزدان پرست **بشکم** بکسر با و سکون شین و فتح کاف تازی صفرا بود شاعر گوید * خانه چون سینه ای جان تو تم

بنشستن غربت فضای ارم بضم بکسر با دو خ نادلنشک فنی و مایه بود دکتر هوا ارم
در اوجه است که آب آسیای آنجا جمع شود و بنشاند بشین معجمه و نای هوز و لام مفتوحی
بود بضم بلام و خای معجمه بوزن مرهم خاص بود در تحفه میرزا اسماعیل گوید بکلم
بانان او نهند از قدما مهره و دیگر را سنگ در فرهنگ برضم برکم برای معدود کاف
بوزن پرچم یعنی باز داشتن بود در تحفه میرزا بوالقاسم مرغ نشور را جنس
جغد بود و نیز جایگاه در منتخب اللغه و در تحفه گفته که مرغیست که شب شکار
کند و بروز نتواند بر پدر از آنکه مسیح نتواند دید و مرغ بزرگ دار دمانه
کوتاه و در ریسمان او میرزا از بس شکار ناکرده باشد که ضعف در پرست و جغدرا
نیز نامند شمس فخری بهره معنی فرماید بضم هست در حکم نسخ الوهی گوید مرهم آن
نام بوم و بردارد، انجمن گشت عدلی او که بروز بر ده از پیش بوم بزداری
، یعنی جغد غربت اگر تو لف ان بهر نفس آورده اند بضم بجای مجمه و سین مهمله
بوزن اعجم شهر ایی بود که از گندم سازند نوعی قایه بخور بهر طل و بنگ و شه
می کوشکند روغن، نه زاکلوت و زشوره نه از کسی دارد نجم بضم بجیم
بضم با کوفته روی گوید بضم بوزن شرم کوی بزرگ که آب باران و انرا آبریخ
نیز گویند شهید یعنی در صفت چشمه خلق قزا بخون تن خود بزم پاک نشست
از سماش تمام لولو رست، نرم نرمک برم بیرون شد مهرش از آنکه
بود افزون شد، و بوزن درم جغدی بود که زاک و به کرد و خیارد ابدان
اندازند زوزنی بضم با دسکون زای معجمه و شین معجمه بوزن دکتر ای مرغ
اتاسی و در و هنگ برضم آورده بحذف واو یعنی بضم ریسکه درخت موی
نرمی باشد و این بیت سعد یه اشتال آورده بارم زسوزآمد دیدم که برضم
آورد، خون نیک نظر کرد همیش آمد و ضم آورد بانام بشین معجمه بوزن مادام

بود باشد

برده باشد صبح الصنوبر با فون و دانش بدال مهمله و خای معجمه اول بوزن
بازکون دوم بوزن جاه کن یعنی باد کبر بود مثال او را کمال گوید
عمر چکونه از دست مرگ نباد چکونه مجد از نا دخون، و لامعی گوید مثال
ثانی را وقت سحر قطب فلک بر بنات بخش جون ناف کشفه در کلستان
عصن، کردان بد انشال که از کاهدر آب، آزند کودکان سوی نابا دخش
بضم بخاء و سین مهمله بوزن مستان یعنی پرفرده و فراهم آمده و ریخ دیده بود
رودکی گوید از دلی اندهی بکزین شادی یابن آسانی بتجارد لرا جزا
با به که بخشانی، و دیگری گوید اهتن و کدا از ان باشد و در تحفه و ای شمس فخری
یعنی کدا از ان آورده و گفته مخالف ارچه که جو در ا جوسنگ می بندد است
رتاب آتش نوشش خوموم شد بخشان بزر، و ان بضم با و سکون زا و با ی معجمه
بوزن اغلوطون نام کاوی که فریدون بشیر او پرورش شده و در بود بکسر
و سکون رای مهمله آمده بخشش بوزن رجستن یعنی ادب کردن باشد
بزبوک بوزن معقون دابره بود و شمس فخری در تعریف حصار گوید
فرود چرخ عل عوادث آمد و آن نصد هزار جهان خاجت آن بزبوک
و در تحفه یعنی برکار نزبود و در یکی از نسخ که ایم مولف معلوم نیست این
عبش را با سین شها و معنی برکار آورده اما بخاطر فقیر گذرد ابره ابنه باشد و در
شرفنامه یعنی نامه و ارآنجا نیز باشد در تحفه فالی بر هون بیای تازی را
یعنی گرو اهل آورده و بیای تازی در ابره بشوذن بوزن زدودن نام رادر
استفذیار و در تحفه فالی بوزن زبود شوشیدن بشین معجمه و لام بوزن بوشیدن
یعنی دیدن و اهستن بود و یعنی برمزدن و پریشان کردن نزفرود مثال
اخیر بهرامی گوید ملک در بشولیدن کار آن توبشین و بکار زبستان

کرکاه د د

زدوست ۰ وبمعنی گذاردن کار نیز آمده ۰ **نهرین** بضم با وفتح لام وسکون نون وکسر دال مهمله پرهم در باشد شاگردی فرماید ۰ دران افراشته درختان همین ۰ بی جو هر نشانده در بلندین ۰ در اکثر نسخ بانقطی آمده ۰ ودر فرهنگ بمعنی جوبهای چهارچوب بود در لود دمین هست مرقوم را نشاید آورده باین وزن نازش قصبه است از اعمال هراة بر ناحیه نادخس ۰ ماشاء ناهر ما بسقاط من آورده وگفته ۰ دیگر جوتوکیست چون توکشتی بمعنی وقیه بلغ وبامین **بهران** بوزن لهران یا توشیح وحریر رنگارنگ ۰ ودر نخجوانی قسمی مهره معنی گفته ۰ نابود خورشید ومه برگردنان ۰ نابود در کنار عشق بهرمانان ۰ بشقق خسرو گیتی بود گه ۰ خارا بر شال بهران ۰ وبمعنی دوم ابجد سه وگوید ۰ درویش گوبرنگ بالا زیاده گرد ۰ جای الکلیم نه گوبر بهران شد ۰ وبعوض کل گاو پشه را مصنف گرفته بهران گویند **بهمن** در نخجوانی بمعنی گبست که در زمستان نرباشد ونام پسر اسفندیار وماه یازدهم از سال فارسیان گاودوم از زمستان ۰ وای مرسله بمعنی اضافتی فرماید ۰ شکفت اگر خوآهوی چین منک نردم ۰ گرمرخورد دستی بمهر در آورم ۰ چون نر ال بسته قسم نا ازان کنم ۰ تا رحمی بخاطر مهجور در آورم ۰ انی لی گه بمعنی ازاین لاحرف مریم صفت بهار بهمن در آورم ۰ ودیگر در رهم از ماه بهمن گوید ۰ مسعود سعد گوید ۰ بهمن روز بهمن دستان با بشن عاشق در بوستان ۰ ودر نخجوانی گوآمده که بهمن را دست که بدن را قربه کند وبا در ادبع کند وبا راسپرزاید ونرنام نقطی بود در حدود دارد پس گوید ۰ جو نر نوی بهمن رسید سه را بر او فرود آورید ۰ ودیگر ماندن آفتاب در برج دلو است

بهمن نان

بهقشان در نخجوانی بمعنی آخر شعبان بود واز آنجا مانده نزگویند **بهمه** بهم وفتحای مجهول بوزن برگیدن صافی والدین شدن باشد **برین** بمعنی بالای چون سپهر برین وبهشت برین وبمعنی پارچه تنگ کوزجر بر پوشند نیز آمده ۰ مولوی معنوی ۰ چون بریدوداد او را یک برین ۰ همچو شکر خوردش وخوش انگبین ۰ دنر بمعنی رخت آمده ۰ ودر فرهنگ بمعنی گبر با آمده ۰ **خوان** بعد از با بوزن وزدان در نخجوانی بمعنی نقابهان خوشرو بود ودر فرهنگ بوزن خندان آورده وگفته که بن بنج خوشرو ۰ **بنج** بفتح زا ترجمه بشر ودگر گوسفند بود که نمازش نزخوانند **برزان** برای مهمله وسکون زا بوزن چراغدان آهن پاره بود که با دنبالگاردو تیشه بر درودسته کنند تا درخت نکنده را ودرازان نزگویند **بابان** اگر هیت در گوسفندان میان مری دبلغ گویان آن بلغ دو قسمت دبرگی از گوسفندان بدین صورت دوبت کشیده بودند بگیرا خگ ۰ ودیگر بامرج بت شکنند سف اسفرنگل فرماید ۰ مردم نادان اگر حاکم دانا شود ۰ نخل بنان نشکند خگ بت بابان ۰ وخگ بر دو مرج بر نیاورد **بهمن** اول بضم با وفتح هم وماء ودو بگیر ۰ وبای حطی در نخجوانی مرد وبمعنی نر نیز بود گوزن را باشد ودر نخجه بهمن بوهمن بمعنی آمده بجای آورده ۰ زمین از بوهمن ازپای نخجه ۰ جان نر زان گه عاصی رفو محشر ۰ امید نر گوید ۰ بر آمد نگی بوهمن غیب ۰ گفتی زمین دارد از نر نیب ۰ ودر شعر میرزا بوهمن رود ۰ گوسفند گه مرکبین گه دران بود ۰ وبمعنی بچه دان گه بجوارحم نامند نیز آمده **بوان** بوزن خون بمعنی بود ۰ وفیقی فرماید ۰ صبح گریبی برآمد از افق شرق ۰ ریگ بهمه لاله گشت از مژه ابوان ۰ **ابان** چگشتی وسر استین وگریبان شد شال بمعنی خبر نزدی گوید در تعریف ۰ نر آنچنان عکس آن خون نوبرد ۰ گفت ابان دست

بروزن کردبندار ی کلیم از باد بان ۰ دبان دم بر بعنی ماهر زن لو وسعدی فرماید
۰ راست گوئی که باد در قفاش خاست ازدو باد بروزن کوش خیبدن
وبب بیدن مرد و نجای مجهول و سین مهملتین اول بوزن نوسیدن و ثانی بوزن نیدن
بعنی بژمرده ساختن و کمه از اندیدن و در ریخ داشتن بالان بعنی بالنده و نمو
کننده خاقانی فرماید ۰ سرو بالان که بالین سرش آمده بود ۰ دایگان
تن باوش ببرباز و بعیدا و بعنی جنبان و محرک نر آمده و نمای فرماید ۰ باز بالنی
در انداز د ۰ ریش بالان بسوی در تاز د ۰ و بعنی دیگر نر آمیز مثال نهی عنصری
فرماید ۰ گیز استد با جوشیدن ۰ گیر ادر و نعه غلیدن بالان بدیدن براد و ال
مهملتین بعنی لرزیدن و دور شدن گویند بوزن مقرون در تخم مرزا خیر بود و
در ادات جوهر خوانند بای حطی آمده مثال گوید ۰ از پی طفلان آب و گل مسیحا
ز آتش و در باش از بقا دی و بستر ربوی خلد بروزن بوزن بروزن هیچ را
خوانند در تحفه و گاه بکاف بوزن خوگان بوزن خوگان زبان او و بعنی دم بروزن بگیر باشکون
برای مهمله و فتح بای حطی ترکی بود کردن بر اجه و مرغ را بهم نهود و خارش
کند و پوست ریزه و نیم باشد آمده ۰ بشن بوزن جشن بدن بود اوزی فرماید
۰ که بر تنی ز بای بکنده او بشن و بالای چون صنوبر او ۰ بغ بوزن و بعنی
باد و نهان شد سوزنی گوید ۰ چنگ مانی الجمله سرعت بنگان کرده شق کله و
کون شدی چو بانگان ۰ کاسن بسین مهمله بوزن داد ن نام علت بهیسه بعنی آبله
دانشن و در تحفه بعنی تواضع و چاپلوسی کردن بود ۰ بن بوزن من چنانکه فتح کم
بوی حنظل ماند و در و بنگ بعنی خرمن و نوع از نبات مراد آورده و نیم باخ
و بابان مرغزار بود و بابنی شده گوید ۰ سخن را مرسا بجدا و ندوین ۰ بیاد رسخن
در بیان سخن بنگ بالجمله دو نوع یک بیان نشده بود از طعام و بیخ ف نون نر آمده

احمد

احمد الله گوید ۰ هر سیه از بگرای ست کرد بر نیدی ۰ ارزنگ انگه در آغوش
بود بر یا نش ۰ ارزین با دصبا و دشمن فخری فرماید ۰ بزیر چرخ زرین
بشمال فرا نش ۰ بروی خاک نیارد وزید باد برین باد وزین بفتح و او
وسکون رای مهله و کسر دال باد بورید و بزون بکسر با و ضم زای
مهله گویند بروت تو بعنی برای تو گذا فی التحفه بزن بزای فارسی
بوزن رسن گل سیاه ته حوض بود که آنرا لای تر گویند اضافه
بگلن بوزن انگبن بخشیق بود دشمن فخری فرماید ۰ زسیل خرفنا ایمنست قصر
بقات ۰ چنانکه حصن فلکها زصدمت بگلن ۰ و در شرفنامه بعنی سر دیوار
ساخته گوید ۰ نبیش مژه که میکداری زرخن ۰ خود گو که چگونستی حال آن
ای عهد تو نا توان و پیمانت سست ۰ خون برف تموز و آفتاب بگلن
بشین بشین بوزن آهنین ماری که از میان درخت بیرون آید
و در فرهنگ نام بلوکی از بلوکات سبزوار بود ۰ بشنیخ بشین نام نوعیست
کمطربان نوازند بزن بفتح با و زای تازی چوبی که بآن زخم را
هموار کنند گذا فی التحفه بیاندان بعنی اطاعت و انقیاد تمام و رحمت
بسیار فخری سرار ۰ فتح بد ندان دا بهش جان کنان ۰ از بن دندان
شنده دندان کنان بیرجان جامه بود که از پوست پلنگ کرده پوشند
و بعنی گویند از بهشت آورده بود ند گذا فی التحفه اما از بن بیت فردوسی
چنان ظاهر میشود که از پوست پلنگ بود ۰ یکی خام دارد زچرم پلنگ
بچوشد همی اندر آید بجنگ بروت شاخ بفتح بای تازی وسکون رای مهله
و ضم دوم و شین معجمه است بود دشمن فخری گوید ۰ اگر دعوی کند
رایش بموت ۰ شود دور رشید و با همش بر بروشان ۰ و دقیقی نر گوید

شفیع باش برشحه ابر بین دلت * و مصطفی بزدار بر و شیانرا
و در نسخه و فائی بروسیان آمده صحیح بای فارسی و واو و سین مهمله و نون
بروسن برای مهمله و خای معجمه بوزن مردان صدا بود سجوبت بجیم فارسی
یعنی سازگار کردن پسی گوید * بیاید سنجیدن این کار را مترجمه
شدن جنگ و پیکار را بدخشان نام ولایتیست میان خراسان و هند که از انجا
کان لعل و طلا بود و دران جهت گوسفند بدانسان بود که بر آن سوار
شوند از غایت بزرگی و میر صدرالدین محمد شیرازی علیه الرحمه در جواهر
نامه آورده که پشت لعل بدخشان نه از انست که کانش انجاست
بلکه از معادن بدخشان نقل کنند و در انجا فروشند برخانی برای
مهمله و خا و شین معجمه و نون میان ایران و توران سورستان بفتح با
و دال و ضم سین مهمله و کسر رای نقش کردن بود کذا فی الاداب و بسولیدن
بلام تر آمده یعنی رهنده و بدو دیگر بسزه است مثل ترنج بدو کذا فی الادات
بسحاق گوید * عیب بدران مکن که مرجع بود نیکوبین * که بهوای جهان
نرود بیکار چکش بکسر با و سکون تا و ضم کاف و در نسخه میرزا از ضبط
سر باز زدن بود از غایت سیری شکسان و شکسیدن را نیز معنی آورده
و بکسین را امرازین دو لغه آورده یعنی از طعام سر باز زدن شکسان
بنون و کاف فارسی بوزن سندان نانی بود که در تنانیر اورا سوراخ
کنند و تقسیم آب بان نمایند و در نسخه وفائی بیای فارسی آمده و نیز
معرب آنست خلاق المعانی فرماید * بر سر آمد ز بیک نوعی صحبت چه عجب
زاهد چون گشت مهیا ابر نیسان بسزد * و در نسخه میرزا بنون و بین و با در من
نام حکیمی و دانشمند هندوبان و بت پرستان بوده سنکه فرماید *

بقیه کاف

بقلیدکا و شدم روز چند * بر من شدم بر مقالات زند * و در نسخه وفائی
بنکده است و این هفت معرب را باستشهاد آورده * بهار چین کن
آذری بزم خانه خویش * اگرچه خانه تو فوبهار بر جهت * اما در نسخه برهان
خانه تو در قلمرو چین و بیای فارسی و بجای که سرزمان برنگی نماید و تلون احوال
شخص امتزو قلمون گویند و بخشش بوزن نادادن جزای سیئت ضد پاداش
افراد کرده جزای بدیست و بیای فارسی آمده برکستوان پوششی بود که در
جنگ بر اسب پوشند برهان بوزن و زان جهنده و باد باشد و چالاک
و بکثرت استعمال بزان میگویند انوری گوید * باز چون باز آمد از
اقبال همون موکبش * تا تاخت شد در سرکاماں کل از باد بزان برزیدن
بوزن و معنی گوزیدن بود و بمعنی مواظبت کردن و در کار بودن نام
گیاهی است که گل بزردی زند دارد و بغایت بوی تند مشام میشود و بواسطه
دفع عفونت خانه دست دسته ازان آویزند و بوبادان و بوبادران نیز
گویند برکستان بفتح با و ضم کاف فارسی مخفف برکستوان بود و شیدن بوزن
بخشیدن رسانیدن و چپانیدن بود اما فرماید * در کل زبنه باشیدنم
بیست مگس بروی ناپران دیدنم بزان * برای فارسی یعنی بیزان و بجن مرغابی
بزرگ گویند و معنی بزه آبیست دور کردن زنگار از آینه و تیغ و مرغابی باشد بزمان
برای فارسی و مای هوز بوزن فرمان صفتی است در آدمی که چون چیزی
نزد کسی بنهد که مثل آنچیز او را باشد بی انکه ازان محروم شود و این محمودست
برخلاف حسود که عکس اینست یعنی خواهد که صاحب آنچیز ازان محروم شود
تا خود متصرف گردد و این مذمومست و در ادات بیای پارسی آمده
بهای فرماید * برچیش ناف تست نشناخت بزرت * بر نابش وی تست

مه را بزنان برون بکسر با وضم رای مهما یعنی مهمان برون بود بون بفتح با
و واو و نون بود کذا فی المنتخب برزن سر کوچه و محلت و داوری قرآ
ای ترک می بیار که عیدست و مهست غافل مشو نه موسم بازی برزنست دقر
ادات مسطورست که در رسالهٔ هجر یعنی مهجوراست بان با کاف فارسی کذا فی المنتخب
و یعنی نگاه دارند و تیز باشند چون باطبان و امثال آن بوغ بیاوغ نام
لغتی و نوشت برنجیدن یعنی برگشیدن مسطفا ابوالمویدفرماید چون
برآنجیدن تیغش بدید در رزم شیر ژیان مندر هره آب بنشین
بفتح بای اول و دوم و سکون نام جزیره بود و آنرا بعربی لحاج خوانند
برجیدن بر اوزان اول معنی وجیم تازی بروزن پروردن یعنی لمس کردن
و دست مالیدن تعلیق فرماید تو در غریب جهانی بشیوه خوبی عجیب
یوسف بیوی یعقوبی برمکان بروزن ارمغان مار بزرگ بیرمان بنای
فرشت و بای حطی بروزن دامیدن یعنی بلکنشتن بغیدن بیای حطی
بروزن فسون افیون بود و ابهون نرگویند و گذشت بغیدن بغین معجم
و دال مهمله بروزن لرزیدن ساخته شدن و مهیا گشتن در کار بگیرند
بفتح با و سکون شین و ضم کاف و کسر لام جلدی کردن در کار و حراص بودن
بشبون بروزن معجون درشت فاسد یعنی قبه باشد و در بیت بشیون بنای
حطی آمده بروزن افیون کذا فی الادات بگوسان بنای فرشت و سین مهمله
بروزن محبوسان نام مردی که دانا بود کذا فی الادات بوغ بفتح با و سکون کاف
و واو و جیم تازی و نای فرشت در شرنشاد یعنی خرشته بود بنشتن بکسر با
یعنی بنشاندن بود بسی گوید خوبازآمد از جیله و ناخن بغزمودنش از
پای بنشاختن بادون خواهر اسفندیار بر لشتاسپ کارجاسپ او را

بر کرده بود و در زخم یوسف بنشست و بعد از آن اسفندیار انجا رفت و ارجاسپ را
کشته بدآفرین را بیرون آورد بزگون یعنی نگون اختار کند و سیم زهره کند که مجازی
نقاد خوانند و نیز یعنی خمار و بزگرنیز باشد حقاق الدنی فرماید خون صید مرا
نوعطفهای بزگرنین اجزه کزنی چو ازآن خوزاخزیان و معنی اخزیان گذشت و یعنی
گزیدن و انتخاب کردن نیز آمده این نیز گوید ستاسپهرا گرچه گزنی نبندد اندر
بیان اول مرحال بگزین برانجیدن بغین با و راء مهمله و زای معجم بر یا نمودن بود
شاعر گوید حتا بکی از مجب گزاز بدست در نظر خویش براز بدنت بازگون
دوز گزون سرد و یعنی برگردانید و بهشکون و مقلوب بود شاعر گوید خاک
پایت را فلک از دیده بر سر میزند آری آری آدمی مست دوم کار مند و بازگون
بوی دانم ظرفی بود که در آن از حبس عطر یابند بگتن بضم با و فتح خای معجم
مشدد و تای مثنی صد اگردن و ماغ خفته باشد بیران بروزن و معنی ویران
بود بگلیدن بکسر با و لام و سکون یا و فتح کاف تازی یعنی نشان کردن بوگیدن
بکسر با و فتح با و کاف تازی یعنی بیختن برمان بر او بین مهمله بروزن
ترسان دوتاب علی را گوید و ضم با از دنا بود و با معنی بروتاب بروزن
عروسان تر آمده بازون بروزن بادزن سیخ آهن دوسر که برآن گوشت
بریان کنند و آنرا چلو خوانند اول بضم قاف و دوم بتای تر گویند بعقری کرده
معطف و گرفتار و عاجز و گردان اول عدوت زبس کاید و فرب و فست
کهی جوسع بود او کهی جوسع بدام کهی جوسع نفس که جوسع بازنست بازبان
کاردان نام پهلوانست توزی بگتن خون و کاف آن آهن پهن که
از آن دسته کز بود دو طرف از آن بتابی بسته باشند که یکی دسته آن
بگیرد دو دیگری از آسمان کشد و بآن زمین را کارند و آنرا کوینده

بضم کاف و رای بشد و هملہ و بعربی بلسفه خوانند ☜ بیرنای دوم بیرنا زنی و زای هوز ضمه را گویند با بیزان خله و در فرهنگ با بیزان مخفف بادرشت یاران بوزن کاروان صحرائی بود در نسخه میرزا و در موید بیای فارسی آورده حوال از مرجه باشد و کفته که بمعنی صحرا استعمال کرد یعنی جوال سازی فرماید ☜ خواندر باردان او کی فرستکیفه چکونه کل موجودات را در باردان دارد دن شبرنک نام نوائی و لحنی از جهاسی لحن برید لطای فرماید ☜ خوکرد نوع شبرنک نکه بار شدی باغ ازین بوشش سنکرزار یران بکنده بیشه قدحی بود بمعنی کوبه ☜ مفتی شبسته که مزه نیشروان کویم تر کرده کس چون نبود خوداز خروان باستان بارکین سکون رای مهمله و کسر کاف فارسی راکبر آب که در اندرون شهر و ده باشد و تر کوی بود که آب باران زهام و خلنده اک در آن جمع شود خاقانی فرماید ☜ خونش انجمن خاقانی شاه رمح بارکین را آب میانی شاه نداز خری بارکین برای مهمله و خای معجمه بوزن کشیدن تنور کی بود که از آن فون تر نامند بارکن بارچه است که بر جامه دوزند و بعربی رقعه خوانند خاقانی فرماید ☜ ان فراوان بزر دان آن را کفتی خواهر زمن من ز رشک آسمان بکشاده دان اورد ام بادان بود بضم بای موحده و تشدید لام و سین مهمله و فتح نون معرب بلسان یعنی مخفف بادان بود ☜ رودبان بکسر کاف نزد از خطر سوی بلا قبر از بهم بلا سوی بلا ساغون بود بالیدن یعنی بهودن و افزودن باشد شاه کوید ☜ زبالیدن قد آنذر بالا کل سرو آزاد در امانت پاکبن بنون و کاف فارسی و شین معجمه و بامعنی فرو بردن باشد و بضم کاف نیز خوانند کذا فی الادات مع الواو بکنو بجای معجمه و نای قرشت رسد بود و در یکی از نسخ بخنو بنظر رسیده و باین بیت

رودکی

رودکی خشک شده ☜ چون بیابک آمد از هوا بخنو می خورد و نیک چنک و رود شنود و در نسخه و فائی بخنو شنوی مادر بود چه او حرافی ده را ماند و جنوک دسندد و سنده و فاک نیز خوانند بیجو بوزن دیو کرکی بود که در جامه شپش افتد و بعضی آنرا سپد خوانند شاعر کوید ☜ از عدد شش لرک باصد حیله و ریو نهان کشته به پشم خویش چون بیجو بشستر دو معنی دارد اول خمچه کوچک روغن و مهتاب و غیرها در آن کنند و بستوفه معرب دست تقاضا فرماید ☜ خوکرد دون بادام تا کی کنی جرب ابسبوی تحی پیکن بمرم جرب و در فرهنگ بعنی جوبی بود که دوران ماست را بشورانند تا مسکه از نوع جدا شود و بیستر ملمر یا و نای فوقی و سکون سین مهمله و فای قرشت در نسخه و فائی دان درج بود و معروفی فرماید ☜ یا ستو نبود خلقرا کر بدان تر آمکن بود ای کون بدان در دوانه او صاحبه بتخفیف بعنی کند دان آورده بزنو بوزن بدخو معنی انتظار بود در نسخه میرزا بنو بفتح با و کون خرم باشد ایضاً منه ☜ و بضم ما جوت دستبند شتربانان بدست کیرند و بعنی باروفتر باشد ☜ و بضم رای مهمله حصار بود و با نو بعنی خانه باشد و در فرهنک سرای کلاب بود بزنو بضم با و فتح نون شاهی میان تهی که چون نقاره از ندا ذر کوید ☜ آه سحر از نامه چه سبح برآمد بجان بهواخون نفس از لب بزنو خیزد و بضم نا و سکون خای معجمه و نای قرشت با کاف فارسی یعنی اخدعی که با بلد کویند شاید و بدن رنجور را بآن شویند و بعربی لفلوق کذا فی السامی و بجای خر سبز که بجای فارسی باید با و راء مهمله و سکون دال و ضم رای مهمله در نسخه میرزا نزدیست مانند ریجان و او را مادرونه زبادر نجبو به نزکویند ☜ بزون

و کاف فارسی وزن برغوبر قطوا بود واحد اطبه گوید ☜ طبلی از دده
خرما بکوی و مغز ببر و بعده بمکی چه کار سکر را ☜ بفتح با و سکون جیم
بود که درست کشیده باشد و بکاه و جز آن پر کنند و میش ماده نر نا و بضمور
بچه شیر ده ☜ بر و بضم با و رای مهمله ابر و باشد حسن فرخی فرماید ☜ خورشید
را بلرزه از بیم بستوان ☜ باد اگر بود پر چین کنی برو ☜ بکسر با و تشدید
تا در نهمه میرزا و نبه رو فرش شد و شبه کلاب قبه ماندی که بر سر قصبا
و دسته تازیانه و اشال آن نهند نزد و نر سنگ دراز که بآن گردو
گویند و آنرا به نر گویند و بعربی معیع خوانند ☜ بر و بای دوم نر نای زده بود
وابن اسم از آواز او مشتق است سراج قمری گوید ☜ بر شاخ نمای فواکرت ؟
فرق سر او باد بده شاخ چو بوق ☜ برای مهمله و زن و معنی زیلو بود
گذ فی الحقه ☜ بوزن بدخو دهای تنگ لب و آنرا بر نون نر نویسند
و گذشت ☜ بر و بکون را و نم و ال صلتین چوبی بود که در زیر شاخ
پر میو ، گذارند تا از نقل باز نشکند ☜ بفتح عین مهمله و نون و کافات
بود و این صفت باد هشت و آنرا باد افراه نر نامند افوری فرماید ☜
زشیر کین بستاند فرشیر شاد روان ☜ ز آب کرد بیارد بباد افراه ☜ بضم
بکون دال و کسر را و فتح سین مهمله در نهمه و فی تاجی بود که زنان بر و ک
دهند اما در اکثر نسخ زنجیری مدور بود که در کلوی و ک کنند که مسع آسمان
گذ از جای بجای و شیراز بان بدنبر گویند و بعربی فکد خوانند و در شرنام
بعنی آنچو بست ماکه بیان آنرا مسورخ کرده بر ستون جهه کنند و در نسخه
نیازی بعنی با و زن نامده ☜ حصار و اسب بود چنانچو گویند فکری فرو
فون چیز با فلانی با بد کرد و بلا گفتن شهری مشهوری مختص بعنی حصار و فی

وزن

وبن

وشان فرماید ☜ شهر سی شد شهور بر اخبار بجز تو او فتان شد کز کرم
فکری کنی در بار این و بعنی اسب قره آنی فرماید ☜ بی بار کو جنبر بکک
نماید بران روی جنگی پلنگ ☜ و بعنی مرتبه و نوبت نیز آمده ثنائی ابیوردی فرماید
گوید ☜ و گر بار چه سخت کرده باز ☜ بهر کرکش فرو نیاید باز ☜ و بعنی
و زنه باشد انبر فرماید ☜ ای نخش مهر در مهد طبائعت ☜ وی باد مهر
بر مود طبایعت بزنه ☜ امیر بود خاقانی گوید ☜ گر با و بود چون زبانه
برده شده باز و سفا سا بسته ☜ انچه محتاج ابره و مطلوب بهکس بود باده
خراب باشد ☜ بفتح با و سکون زا و نون دیم آن میزه بود که در میان
آب رود و در غ دران پنهان شود شاعر گوید ☜ مخفی شده نیز در بشش
چون بر غیمه پنهان بیزه ☜ بفتح و سکون را و نون با زنی که آب داده باشند
و در شرح سامی که بارده ی الارض الی ارسل فیه الماء شیر و بیزه سان فکل
مرقوم یعنی گز کلیدان ☜ و بعربی قنوی بود که در دان لب جکاله بندد
که خواب گران ☜ بستری شود خاقانی گوید ☜ بجار پاره زنگی بیاد بیزه
دزد ، بیاکنی نکل باش و کم کم نقاب ☜ و در تحفه السلام بعنی سخن پیهوده و بوده
خلاف آورده ☜ با ل بفتح لام بوزن نالم در فرهنگ بعنی حوال بود و بای تحتانی
ادبیا بر هنگ نده ☜ چون کبر در سر خم اندر کشش تمام ☜ دیدم کی
فراخ بماند بالم ☜ و گالم نز گویند ☜ بوزن ویزه در فرهنگ نام
نعلی باشد و او شبه بود بسفکی نزبه ☜ بکسر با سان بر بن مرقوم بود و بعنی
اخیر بود ☜ بضم با و فتح خا و لام خرفه بود که از آهن و برنج سازند
گفش ☜ بفتح با و کاف و شین زبر نیز بود که بر گردن دستکم پدید آید و بعربا
گفم خوانند ☜ بوزن بالیده در نسخه و فای حریر نیک نقش و با قوت

مرغ بود ☆ سنگو: یعنی مقلوب و برگردانیدن نظامی گوید ☆ کز آهنگ نو بود
برهم بجاست گرد از گشتن تنم ☆ خته: بجای عجوزن ساخته در نسخه
میرزا راه غیر متعارف بود ☆ باخ: بفتح خاسک پشت باد ☆ بد: یعنی آنچه
بلک کنند و باد او را در کوبند بخته: بوزن تخته کوسفند سه ساله و بیشتر
را نامند سوی زن: ☆ جوکرک کرسنه اندر فند میان کله از پیش و چه
بره و دنبش را چه بخته چه ناک ☆ در نسخه میرزا هر چیز که پوست کنند و بپزند
و دنبه فربه نیز آمده ☆ بوزن کشیده: در نسخه میرزا نیم پخته و نیم زده و نا
نزاری گوید ☆ همه دشت فرشت برم کنده ☆ همه کوه پشت برهم بخیده
بد ☆ بفتح با و سکون ها و رای مهمله و میم تبشه در و دگران لوده و آ
نیز گویند ☆ الیه: هر چیز که بالا نشسته باشد و مکروه و افزوده نامند گوید ☆
رخسار و قدت گل و سرو شد چارست ☆ بالیده نهالیست که با همه
بارست ☆ بیاده: در نسخه و در نسخه و قاگر باشد اما مرصد را این طور
جواهرنامه آورده که بیاده نوعی از یاقوت و این بیت نوعی ظاهر میشود
☆ و گفتی که بیاده بار دیسک اندرون لاله گاه زاد و ازوری گوید
☆ این عجب بیت بس کز لاله و خیزد گفتی آهو بره میاهم و بیاده بیت
ا انچه بیاده را بضعف میرسد بیاده با و شتر خ لو دکه گاه نیز رباعد فانی
بیتی گاهر با فزاید ☆ اظهر کشت نگه زخاسوی عدنش بیاده نیارد گذشت
ربانی ظاهر اگر نازد در ایاده میوان گفت بیت ☆ بیای خلق و نازروشت
ورای مهد بوزن بیجاد بلاوه دو چیز بلکه مردم آنرا دش دارند و در نسخه بلا
و دیو باشد کسانی گوید ☆ برگشت چرخ از عزم نجات کنم آهنگ جنگ دارد
بینات چون کنم ☆ در فرهنگ جای آورده ☆ بالیه: در نسخه و قالی در بحر

باشد

باشد که از درون خانه بیرون را توان دید و اهل بیرون بعکس این و در
نسخه مسطور است که مراد از بالخانه دریچه آهنین شد که در چوبین را بچوب آهنین
رود کی گوید ☆ بهشت آنین مرا پیر ابیر دخت ☆ ز سر کوه دران نشاط
ساخت ☆ زهود و عنبر او را آستانه ☆ درش زرین و سیمین کلخ خانه
بلام و خا بوزن و معنی خوانه باشد که آنرا بپرهن نیز گویند گذا ای انچه جوی
بفتح با و نون و رای مهمله یعنی بلا و مرقوم یعنی عمارت بدیع شاعر گوید ☆ ای
قصر اگر از بی که باشد ☆ رفعتش سقف و از دلش خون ☆ گذا ای انچه
و بجا عربیست که بفتح با باشد ☆ بفتحتین درخت که هیچ برنیارد شاعر گوید
☆ کز رقیض دست او یقطین بارد و رزمین ☆ طوبی باغ بهشت البته بار
آرد بدو ☆ برای مهد تاه زیب زینت و نیکوئی بود عنصری گوید ☆
کار زرگر نیز شود بیراه از زر بزرگ سپار و کار بخواه ☆ بچ تازی
ورن کچ هر دو بر استان فارس و صفهان ☆ بوزن دسته حریفش باد
کدر بخهای سنگ تبه ☆ در نک در نقشار زند چنانکه رنگ آرد و در بهرام باد
و گمان سازنده که ای انچه ☆ بلام و دال مهمله بوزن فناد فاسق و مدکار
بود رودکی گوید ☆ مران کریم که فرزند او بلاد بود ☆ سگست باشد اگر از
گناه ساده بود ☆ و در نسخه طبعی بمعنی سفه آمده ☆ بلابه بلام و بای دوم تازی
گلابه بزن نالکار و ناشه بود کسانی گوید ☆ کس سگ اندر کان گلابه کسانی
نیز نگاه ☆ کس زبان بلابه ☆ در صحاح چنین آمده اما نسخ عطار بجای بای
دوم بای حطی آورده و گفته ☆ زبان بگشا و مرمرکای بلابه ☆ ندیدم چون تو
عاد و هیچ دایه ☆ و یکی از نسخ بلابه را بمعنی نیاز آورده و این بیت سوزنی را
شاهد آورده ☆ مران خاکه نه از بهر تو شود نوکیب ☆ چو مرزن کفن او

باوه و با یا بو د بیخته بای حطی و خای معجمه و سین مهمله کرفتار و در مانده
و عاجز بو د و بای فارسی تیز آمده و غالبا این صحیح باشد ابره بفتح سین
ورای مهملتین کشت زار بو د بیله همان پلک که کذشت یعنی پلکا بیکه صراه
دو شاخ بیخته بفتح با و سین مهمله و سکون نون بیخ اماده و ساخته شده بود
بیجنه کاسی کر و شغلی شاعر کوید که خرمقدمه عزیش را فرستادم ابدا بکه
آمدنم را بیسنده باشد کار نامه بر آنجا نامه عمول بیا بانست کذا فی اللغت
بفتح زای معجمه چوبی بو د دسته دار که بدست کیرند و اتر اه دشتی تر کویند شاعر کوید
نشست بصد خشم در کارزار کرفته بچنک اندرون باز شیخه بفتح با
و ضم سین و تای قرشت بوزن کبوده در فرهنگ یعنی رکفته اند و صورت
بسین و رای مهملتین بوزن بشوئیدن یعنی نفرین کرده و بسوئیده بنام نیز آمده
برزه بر اه مهمله بوزن شکوه دشمار و میان تهی باشد کذا فی اللغت
بهره ماخی و باطل بو د هر چه بد بفتح ها است قوله و دیکری کوید بهره
زمین دیمرس بهره جوئی از تخم و بیهوده و بیهوده نیز کفته شده بفتح
با و رای مهمله و ضم دال مهمله در تخم و نامی خورنی بو د که در انبار کرد کنند
بزه بضم با و زای معجمه زمین کشته دار و سبزه خوشبو بو د و در تخم میرزا
و تخفه اسطلاحست که بزه سبزه کرد و خوشبو باشد و خرزه بضم با سبزه
کلان و بزرک چه چرخ بزرک را خرکویند چون خربط و خرسک و خرزه
بوزن چرخه بار و اژهیر باشد محمدی کوید ازجمع برخه برخه سعادت
بجانش باد ازعرش جمله رحمان کرد کار شکر هر کاه فاتحه نازی با
دوم نمازی روغن باشد بیاسخه رد کذا فی البرهان بوزن بیغمه بضم
و بیخ زای معجمه و ضم کاف بمعنی خوشبو کذا فی بیخته بوزن برکنده و رزه بضم بای
فارسی

قاش و غیره سورانی کوید راه بایدیدن درخ کشیدن کنیه بیرکشتن و بیخته
در فرهنگ بضم با و ضم سین آمده و در رسن یعنی چیز کرد بسته باشد چون بغم و خرمان
بود بیخ روز دوم بهمن را کویند و ملوک فرس این روز را مبارک داشتند
و سمن سرخ و سفید در حاشیه کوید بیخ بضم با و سکون با و نون بیخ و رای مهمله
افزوده کوید چو عزم خدمتش آن رکاب دیدم کز کمن و سقفس مجارح زمین و سما
بدست خاد نه بندی نهاد بر بایم کز بچو خادنه کاهی نهان و کز بیدست آورده ابرای مهمله
بوزن نهفته سفله و بیهده و در رسن میرزا و در رسالهٔ قاش بو د که بچوبی زرد
نامند بر او نیز بهمین وزن و زنه چوبی بو د که شاخ درخت تاو زرد را
بر آن نهند زنند که بزمین فرو رود و بضم با دهره بو د زنه برای بچه کوشه زنکا
بود خواجوی در مای و میان کوید ازم نفسی از بزه بزنم قامت خود را
از بزه بزنم او بیابد بزاد سنین بچنین بوزن بیشه درخه میرزا آرد کنجد
بود و در اکثر نسخ چنین و در تحفه اسطلاحست که بزیشه کنجد آرد کرده
باشد و کویند کنجاله بود و در فرهنگ آرد کنجد بشه بوزن شبه کیاهی
کز آنرا بشک خوانند و بجری الکیل المسک شبه بضم بین و نامی بچنین و دال
مهمله بوزن قوم یعنی خاص کرده بود در تحفه میرزا بشه بوزن چشه بیست خام
که از آن ابریشم کوینده کذا فی البرهان بغه بضم با و نون بچو و رای مهمله
در تحفه میرزا اچکال بود که بچوزند و بجای ناوزای مهمله را بچم مزآمده و بیاق کوید
که آرد کنجد و خواست که بر بکه کرانده و کفته بژ تیر بنا بارد در کوچه ما بیچه
از مان بهر بسازم در بیشه دام اما او نضم با مزآمده و بندیده مزکویند بندیده بنون
و دال و با و ضم کوی کریبان بود و بندیده مزکویند مخرف آن شرابی بود که مزکان
مازنده و در بعضی نسخ بعضی مه در خت مزآمده مثال معنی اول این بیت کوید زدوتان

جوشن داری کرمهای جوالدوز خورده باشد که در غرشت شده باشد یا مانند آن
بوزه بوزن سرزه دو پیشدارد اول نزدیک دوم شاخ درخت مالی دوم زاری
گوید کمن پیش چندان امرزش که در برزه ترخوابه کرف بفتح اول بوزن
وبمعنی گلو نیز بود و مهر خاب مرگوید که زان بوهد ریگ رود لذ نزاری گوید میا
سپیده و بلنوزه کرده برگ بسیب شفشه برزده سرچو سپرزه از لب جوی بفتح اول
ولام آنچه بازداران بر سردست مومیائی کنند زاده زهر ابرنیم دهد از جرخ تا
دوزد سپیل بازداران ترا بر بهله بلغار یکی بوزنه بضم با ورای تازی و فتح نون
شکوفه بود گ مصور شکفته بود و دانه ارغم نرگوید بیارد بوزن کنار صفت بود
گذاتی الخفه بوزن بواد و نون بوزن خورزه در نوبهرز امرد با مستی برده
بوزیان بوزن چاه غریب نهاد بود آمدکی گوید بد و گفت کرخا آوارم
زایران یکی مرد بوزیان ام زیه بعد از واو با بوزن پویه آرزو آمدکی
بود اوری گوید ای در حرم جاه تو امی که تجاید از بویه آن خوب
خواب خوشش آهوی حرم را او در اکثر نسخ بعد از واو با آمده است بعضی
بعد از واو یای موحده آورده و گفته که بوبه بد و مغنیت یکی آرزو آمدکی
و دیگری بده و فرماید بد ارای که از انجام کاش بود تاج بوبه
که اثر خده و از اندام دارد با درگاه نشده آفاق بوبه بر خیزد بیم و جای بوبه
بوزن برگشیده فرزند خاق و مخالف و فودرای بود او شکور گوید
مرا در ایکی برخیزه پسر زهر جان بر بدر کنیه ور افتد نظر شهور باشد
با مه بوزن ماه دراز ریش بهی در تخم پیرزاده که اثر ابرگویند بوزن
بوزن پنبه سنگی بود که بر روی آن چیزها صاف کنند و آنرا بوتر گویند
بهنه بوزن رهنده بعنی کافی و تمام و آگاه گوید بهنه کنم رنجهان مرز

خویش ابر نم مگر بابه و ارزر خویش بهه بین مهله و لام بوزن بهله دانه آب
مانده باشی که در بیابان با قافله افتد و در بیابان جوال ترکستان و کرمان مانند آن
و با قافله برند و خورند و اثر آن تنگ خوانند و بعربی خلقه نامند کذا فی الاقتباس
بیوه بفتح با و ضم سین و فتح دال مهله بعضی دسته ده و سوراخ کرده و با بیده
باشد کذا فی الخفه مثال اول خدای آگاه داند بعل بر تشبیه بسود و هس و بهور
میلیم از حلاوت آن کرب و اندر دست و در نسخه جای بای تازی آمده
بضم با و سکون یای تحتانی و ورای مهمله و فتح ذای معجمه بر زیستا نذ نوع نهایت منتن
و بد بود و اثر ابعربی قنه گویند کذا فی شرح الشافیه بیه مای فرشت بوزن
برده نام جارز رودانی بود زیکه بضم کاف و سکون یای تحتانی بوزن بریخ نرخا لود و سیمه
فرماید ازرن زیکه بسته دهن چرا نرسی که مرگوش نرچه اخور بود الکجور
بیه بفتح بای تازی و ورای مهمله تراشه چوب بود و در وقت تراشیدن
ریزد بیوز بسکون و دال و رای مهمله بعضی آنچه زبر جامه بود در تخم
حلیمی بیه بوزن و معنی خانه که بعربی تاره گویند بود باشد یعنی تخم گرمی و مشتاق
و ساخته شای گوید کیقصده دو بست جاخوانده پیش هر سفله ریش لا نامده
بیه بوزن یکه بغایت هیز بود و حالی بسیار بود و کذا شنیده بیه بوزن گاه
بعنی جوان و بضم با نیز آمده بیخته بعنی بلند شده و بالا رفته اوری گوید
سپهر بلند پایه را رای و بخت نخی انما میان بیست بجوز اچو بندگان هم حال
بیه بوزن بنوشنده بعنی تواضع و جا بابه کننده و امید دارنده شای گوید
تنگ بچوشنده کرگ در نخ است مغفله سالوس و ای جرنده ست
بیشی بچو و لام بوزن بشوئیده بعنی دیده و دانسته و بعنی کار کرده
تر آمده و ازین بهت این بین بعنی برهنه و پریشان مستعمل میشود بیه بر هنه

سودای لوام سوخت جگر: این هم از لحف بشولیده خام دل است **بیزار** بوزن شکار ابریشم بود شاعر گوید ❊ کفن خلعت شد کرم بهر امید ❊ که ابریشم از جان کند جامه را و در تحفة السعاده بمعنی شعر سرخ و در فرهنگ بمعنی بید شکاف **بیغه** بفتین بوزن آگنده بنیرزده و گرد کرده برای لب بدن آمده **بیغ** بفتح باء و ثانی و رای مهملتین و زای معجمه بوزن بهره بود و در لسان الشعرا مرقوم است که چیزی شد که در جامه و ازار کرده بسته باشد و در تحفه میرزا اهیجی بمعنی بهای چیزی آمده **بالوته** بضم نای اول و فتح دوم و سکون لام بالاوه را گویند که از شیر بعمل کنند بر آید و بجای نای اول بای موحده نیز آمده گذاری الموید **بدر** بدال اول و سین در اصل مرحله رحبت که اسب را باشد ایضاً نام اسپ اشعار بحر کمیتش نگرده **برنجه** بای دوم قاری بمعنی جعده ایضاً نوعی از خرما **شنب** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و باء موحده نام خون دشمن در تحفه هم همان ایراد دارد **بیغ** بفتح باء و زای اجوف و حاء مهمله شاعر گوید ❊ اکنون دوستانت بگردن من اند ❊ کس نه شنید بیغ و خورد زه و بمعنی شخص مرهم و عکس نیز آمده **بسال** بخون و سین و لام بوزن وبال در تحفه و بمعنی کهن و سالخورده بود **بوته** چند معنی دارد اول ابزار و سیم و امثال آن در میان گدازند جاهائی فرماید ❊ خورد در بوته تلخیش مرا بگرفت کاندر شاهان نماند و سلسبیلش نه آدم ماند و حیاتش ❊ و بوتی موتب است و دیگر بمعنی دیده که در اسباق نباشد و بزبان نزدیک بود آمده **بهر** راه بر و راه بنما بود آنرا گوید ❊ گر کند بدر قه نصف تو همراهی چرخ ❊ بر فلک کشف بهر قه سما باد **بوران** با جامه در تحفه و فائی دبیر از مرقع در دیوان که از چند رنگ دوخته باشند و در شرفنامه بمعنی ابریشم باشد نظامی بمعنی اخیر گوید ❊ بگذ نشانه ز چین جامه نیت احکم بر ابریشم و باد امه بست **بوده** در فرهنگ بمعنی بیدگ و بمعنی بیگ آمده **بنگ** بوزن بسته بمعنی صاحب خشت بود و بجای مهمله سین مهمله بوزن تفسیده یعنی کداخته و تابیده و پژمرده و خام آمده مولوی گوید ❊ همچو گر مابه که تفسیده بود ❊ سنگ آهن جانگسیده بود و بجای فارسی تازی آمده **برهنه** بوزن برجسته یعنی ادب کرده **بسیجه** بجیم فارسی بوزن شکیبه بمعنی ساز کار کرده شاعر گوید ❊ بسنجیده بودم کآیم دمان بر مال ❊ من مزهنده دستان او بسیجنده اسم فاعل است **بازار** بوزن کارزار بمعنی تفاخر و نازش و دست بود و در تحفه بمعنی لقب نیک بدیهی دان نیز آمده و در فرهنگ بمعنی بساط خانه و خت و تجمل باشد **بنم** بضم نون و فتح میم سر پوش زنان باشد مانند چادر و غیره و بادشاه نیز گویند و پس در این ❊ در بنم ماه پیکر جادو در آمد ❊ و گویند شاه بر سر **بنه** در نخو میرزا اهیری باشد که لغو نکند چون جد

آمده فلک بمعنی دوم امر خرد فرماید ❊ تخمه‌ی پیش مرغی ز چشم خرد شد ❊ بنده منت آن باد کی خاتم دو باد امه و بمعنی چشم مانند یکه رکاب گوید ❊ از یکه رکاب هش بر دو چشم ❊ دو دیده باد امه بر نشاندم **بلاش** و مردانه ز تکبیر ایام باد امه خواند **بادوانه** در تحفه میرزا جامه که سه رونج پوشند و در سنجه و فائی قوت مرروزج بود و در تحفه بمعنی آن بود که مردم را چوسته نگار آید این بیت سوزنی مؤید معنی است ❊ مصرف ایشرف گوهر جمید الدین آنکه شد مدیح تو شیع بادروزه من او بحذف دال مترآمده **بیزه** بمرای فارسی بوزن ویژه یعنی خالص و بمعنی خاص مترآمده و ویژه مترگویند **برنده** رای اول مفتوح و نای قاری ابرص بود و کشتن او بغایت نوبت و بصد ار کشتن او غسل است چه کشنده او از گناه پاک میشود و در فرهنگ رای اول مترکار آمده **بنگ** بوزن بسته بمعنی صاحب خشت بود و بجای مهمله سین مهمله بوزن تفسیده یعنی کداخته و تابیده و پژمرده و خام آمده مولوی گوید ❊ همچو گر مابه که تفسیده بود ❊ سنگ آهن جانگسیده بود و بجای فارسی تازی آمده **برهنه** بوزن برجسته یعنی ادب کرده **بسیجه** بجیم فارسی بوزن شکیبه بمعنی ساز کار کرده شاعر گوید ❊ بسنجیده بودم کآیم دمان بر مال ❊ من مزهنده دستان او بسیجنده اسم فاعل است **بازار** بوزن کارزار بمعنی تفاخر و نازش و دست بود و در تحفه بمعنی لقب نیک بدیهی دان نیز آمده و در فرهنگ بمعنی بساط خانه و خت و تجمل باشد **بنم** بضم نون و فتح میم سر پوش زنان باشد مانند چادر و غیره و بادشاه نیز گویند و پس در این ❊ در بنم ماه پیکر جادو در آمد ❊ و گویند شاه بر سر **بنه** در نخو میرزا اهیری باشد که لغو نکند چون جد

نمد بر رسته بر پشت کیا بیاق بود الفائمه ا برای مهد و میم بوزن جرم
مشقب در رود کران که تنه و ماهه نیز گویند بود الفائمه رضی در مفت اسم
ه و در معراج نبی بر وفق فرض بر سرش او قدمها خواجه بر جای چون
بود او بر ماه نیز نظر رسیده ه بوزن سرنامه آنچه بر سر نامه و نسبه که
امر آرند و یاد کرا بکتابت بفلان مکتوب و بفلانی برسانند و آنرا بعربی عنوان نامند
ه بلام و میم یعنی دراز ریش شاعر گوید ه کرنا ابلوبود چو خواجه دود
بلد ریشی دراز و دستار بخود ا بضم با و نون بوزن بود کذا فی الادات و بفتح با
و واو نیز آید کذا فی شرح اسماء در فرهنگ بخود بضم با و نا سر چرکر غرغره
باشد خصوصاً ثر چد باشد و در بعضی از اشعار نیز باشد ا ست جامه در بای مع اوا
گذشت در بخود ا در سماع و ادات کرد و نسخه معتبره بدین برق آمده ه در فرهنگ
بعضی از عطریات بود که در مجلس شراب تر کرده بر سر نهند تا مجلسیان معطر گردند و
در نسخه میرزا با دشمال بود ه بکاف ا بجا که رخت نهند و منزل و مکان بود سعدی
فرماید ز بنگاه حاتم بکی بنگرد ه طلب کرده درم سنگ بیند کرد ه بضم با و فتح
نون رخوت و اسباب و خرد و شیرین ه نه در یک شکارستان کیمانه
شکارستان شکارستان همیرانه و بعضی جا و مکان نر آمده هم او گوید ه
غلیتا نر ابته پر نور کن ا جوشه با نر اغرض و رکن ا و بعضی بن نر آمده امیر
خسرو گوید ه سرشخ باغ زهر تا بنه مانند زلی بر کی خود و بنه بوزن بود
در یوزه پر ساده شاه بود و بیای قاف نر آمده بهانه ه بدون بوزن
افسانه میمون بود و کلیچه و نان سفید را نر گویند بمعنی نگر فرماید قطعه ست
برخوان سایلان در بخشش قلیه و آش و نان بهانه ا بخشش که جاد می
نشکل است ه ست کنز بی زر بهانه نباشد ه مرغیت که شکار کند و بعربی باشق

ناشد ه دو بسکون دال و فا و لی مهمله چو بیک که رشته بران بسته باشند
و کودکان آنرا تاب دهند تا در کرد دشن آید و آواز ی از آن آید و آنرا
زنبره نر گویند ه بیشه جنگل و نیستان و مرلی بود که شبانان نوازند ه بوزن
بوزنده معروف و دیگر پروانه چراغ را گویند کذا فی المؤید با زبره
اول برای مهمله و ثانی برای مهمله آخر خمت که از خمت دیگر تولد کند و مادر
بکاف فارسی نر گویند ه بفتح با و برای مهمله بوم مجوف بالای حجره و دیگر بود
و بروازه بواو نیز گویند ستانی گوید ه مت بروازه او در ازی از بام فلک
ست ه جهان ساکن بروات آو ا بوزن کرانه در نسخه فرنای نام
شهریست فضری گوید ه سپه کشیده چو از نازی و چو از بغار ا چو ابر
برانه چو از آب کند و از قار ا بانه و بوزنه بوزنه سه نقطه با و گمرا میمون
بود مثال دوم مولوی فرماید ه برخوان شیران بگیشی بوزنه همراه شد
استیزه رو گرمنیشی او از گی شیران بگی ا مثال سیم خاقانی فرماید ه
برش نیش و پیش سیل و شغب کاو ا بخرس رقص کن و بوزنه لعب
مع الیاء بسکون با بکمرا و بسکون با و بین مهمله قاف و نون انچه بگو بلنگ و
وجیره نر گویند ه بوزه نام مکی از اقسام حقه کاه نه بید مشک و گر بهید نیز
گویند کذا فی الاشتقاق اما بمرز ا و ابرهیم بمعنی بید موله آورده ظهیر گوید ه
همو سنان حسودی زده افغان خران ا شاخهای سمن ثنا و بید طبری
و این بیت بعنی دوم بنتر مناسبت دارد ه بیل انچه بعوض چیزی بگیری و بدهند و خدا
سعدی گوید ه جان برخی روی یار کردم کفتم نگرستی و خاسجون نیست
بنشینم و صبر پیش گیرم دنباله کار خویش گیرم ا بسکون دال انکه عجب
بود ه بیذق کلاسی که در رزمیاران بر سر کنند و در بر فرماید ه باجوار ست

گاشان که جو باران ناز دا آسمان بر سر خورشید کشد باران او در نخور میرزا نام قبیله
از رکنشان نامزد بود ۱۲ معروف و نزاب جنبت باشد که افی التحفه فوق الملاحه
فرود آمد از آب بالای خوشت همان جا خرسه و آسای خوشت بیکاری
یعنی کشت و زرع او را آذری فرماید چون شود دفت کشف و شکاری را آب آن
چشمه بیشه و جای بی ای زن میکو بود ۱۲ ناقی گوید بارنش کفت خواجه
کای بی ای دل بران زنگه از وطن یعنی صبح با وسکون را محذوفا
سحر و فاو جیم فارسی دستبرده کاری بود که افی الولید بیکار باید بود
بزنی برای کاری و نون یعنی تنگی معیشت و بیچارگی بود اما حرکتش معلوم شد
نحسی صبح با وسکون خاو کر سین مهمله یعنی پژمرده و بی آب شده باشد
شاه ناصر فرماید ۱۲ نوکشتند جهانی زد هس مرگ بترس آنکو نکرد زود شد سستی
جو کندم نحسی و یعنی که بیشه سوی مترآمده مثال آنچی هم او فرماید ۱۲ اگر زری
نکند کار بر تو آنش تیز و کرسی بضما تا آید چو کسی بشین بیکو و لام بوزن
دخل یعنی بچی و در آوری بوی بوزن سوی یعنی بانی و بنای پرک بای فارسی
و رای قرشت و کاف فارسی کلاه دراز بود کز ماه دیر پرند و ستارش رنش خوانند
که از اسامی سسته فرماید ۱۲ حاجت بکلاه پرکی و بهشت منت از در و بخش
باش و کلاه ستر دار پرکی یعنی اسب قوی فرماید ۱۲ چو تیز رو و بارکی
برنشست از برف تا سر من را با فسون بست و در نخور علمی کی از نسب بود جو کلان
یعنی خردوس عصری فرماید ۱۲ ساحت انکه یکی جو کانی هم آئین در سم بوتائی
بت کوهی کیا هیت غایت چرب که از ان آش پزند که افی التوید بفتح
بورن بفتحتین چوبی پهن بود که در انها دارد که چون جوله بود و چنار دانه آنرا
بسوی خود کشد ناچاره سخت و هموار گشته و آنرا کفری و ازار نیز گویند شاعر
گوید

گوید ۱۲ کارگاه صبح را نقش جو ساجی کند نقطه زنبه تار و یعنی بود و کلک بفتحتین
کبکی بفتح با و سکون کاف فارسی و کسر نون نوعی از شراب بود که بعربی نبیذ
خوانند چنان فرماید ۱۲ مستم ز جرعه کبکی شده مزاج زیک مستمی با و بخشی
بکسر دال و فتح کاف تازی و سکون نون آن با در اکویند که ریشه ستوانی شود
و پشت ازان هم کرد و یعنی آبی که یعنی صبح الالف بدل ۱۲ توجه دانقاب بوده
شاعر فرماید ۱۲ از ما آنشوخ بی پروا ندارد بسکه بی پروا ندارد او نیز
یعنی فرصت آمده شاعر گوید ۱۲ بوسعد انکه در کبنی بود برگشته بد ما منظر
انکه شبرنگش مرد ارد شان پرواز و با پرد یعنی بفرصت و سر سبه بود بعقاب زال
زر بود شاعر گوید ۱۲ بی یاری زال پور عقاب بر خصم ظفر نیابد شهباز
پیما بنده یعنی پیما کننده اندازه هر چیز خاقانی فرماید ۱۲ صبحدم خون کلاه بنده
آه دود آسای من چون نفوذ در خون شبنم جزع شب پیمای من ۱۲ یعنی پیمر کار
فرمایی فرماید ۱۲ زمانه استائی سکه را استا که یک سکه از آن بر ما
پاشا باشد بود امیر خرد و فرماید ۱۲ نیست مدبر اهل کشف ار خود مدار دکفش از آنکه
سر شکاف پشه بیش این دولت را در دست پیلتا پیاده شراب بسیار
بزرگ باشد و در نخور میرزا بکی از سلور نگیان بود و مثال هر دو معنی نظامی گوید
۱۲ جو در پیلتائی قدح می کم سبک پیلتا پیلدانی کنم پیلو دارو در ویش
بود در شرخانه پیلو بکسر با و ضم آن کشک بود و چه چیز آن بود و دوا
پیلو خوشک بود و بنم با یعنی جرکرمنج و با یعنی درون پرنیان یعنی جامه
شاعر گوید ۱۲ دلیلت هر بربت پوشای بی بنشست محرون ابر کاکل صبح الیاباتا
بن حوض و در یا باشد که بعربی قعر گویند خفاف گوید ۱۲ کل کبود دکه بر تافت
آفتاب بران از چشم و دیده نهان کنت در بن پایاب و یعنی طاقت و توانائی

نیز آمده، فردوسی فرماید ✻ که این ماند زاهیت پایدار ✻ فرخی گوید چرخ را
تاب او ماهیت ✻ نام عقد بیت برای ✻ خاقانی فرماید ✻ دست بالاهیت
مردان گرد ✻ زیر پای ✻ پاشیبی کان عقوبت جای شبگاهان آمده ✻ و در فرهنگ
پاشب بحذف پای اول آمده یعنی زیر شب باید بود و شاش این بیت بیاض نظامی گنجوی
✻ شاشی بسته سران بم دلقرشی کز علو کاخ و قوارین فراز لامکان آورده ام
از عمود صبح پاشبی برین در بسته اند از زجاجات النفس آب دیدبان آورده ام
پاسی گوید ✻ تو اشاید آنقدر پاسبتن که هم پای گریست و
هم چگان بر تاب ✻ بوزن هیئت تیغی که نیک و قران مذهب است یعنی در گفتن
نیامده ✻ سعدی فرماید ✻ نظر کن چو سوفار داری بدست مانند آنکه پرتاب کردی
زشصت ✻ پاسبت ✻ پسل چوبین بود که با سیف و غیر هما روبند ✻ پاسبت
✻ بوزن چوب کاکل مرغان یعنی چندگه بر فرق مرغان زیادتی مانند موی
معقاد باشد ✻ پاسیجت بفتح با و سکون یای حطی و سین مهمله و فتح
جیم و سکون یای تحتانی و خای معجمه در آخر نامی بود که فارسیان در ماضی و حال کرده بودند و در نحو
میرزا یعنی منفصل و محبوس و بندی را از گویند مویعنی اول المصدر و یعنی
شادی و بقا بادت زین پیش نگویم ✻ کاین قافیه تنگ مر ابیک بیت ✻ پرداخت
یعنی خالی کرد و فارغ گشت و در ساخت و آراست و جلا داد و مرتب
کرد اینجا یعنی اول ناصر گوید ✻ دل زسودای سوا پرداخت ✻ رایت
عشق معنوی فرخت ✻ مثال یعنی دوم نظامی فرماید ✻ بنزبان چون ز
کار خود پرداخت ✻ پیش از اندازه بسنگش ساخت ✻ مثال یعنی سوم خواجو گوید
✻ عمر شب وصال دوست پرداخت ✻ دوائی غیر درد دوست نشناخت ✻ مثال
یعنی چهارم رودکی گوید ✻ بهشت آنست پیرایه ز درخت ✻ زهر گونه زدل آن

یعنی قبول کرد دقیقی فرماید ❖ بپذیرفت از و شهریار بگفت کل پیشانی از
تارکی برگشت او بپذرفت بجذف با تیر آمد مولوی معنوی گوید ❖ اندل
خون سگ را تا چند جند ❖ بند گفتیم ولی بپذرفت بند ❖ بیت ❖ بکبر پای علی یعنی اتفا
کرد و پاینده شد ❖ بیت یعنی بخت امیر خرد گوید ❖ هر کس بهر غارت جیدی بگشت
نه غارتی رست نه غنیمت بجنا ❖ بیت بوزن ریخت یعنی بجید شاعر گوید ❖ چو آب
دودیده می شود بدکردی که زمانه بر رخم بخت اوس همی ماند سعد پرورکی گوید
زمانه بر تو ان چیت ❖ بیت ❖ گاهی شد که بر ریگزان چیزی دران نهند و بر بشت
بندند ❖ بیت ❖ خضر بر دخت بجیج بجنب یا علی نارنج گشت آرزوی فرماید ❖ بیا رست
روی زمین را بداد چو پر دخت از نارنج بر سر نهاد ❖ بیت ❖ جزای نیکی او دو انوا
و باد افسر نگر کوید ❖ بیت ❖ بار نج برای تازی بوزن تاراج دایه با
❖ بیار مادر را بام طفل بخت تر ا ❖ بزرگ شکنه اندکنار چو انج ❖ بیت ❖ بفتح
و سکون خا چیزی را گویند که بر زمین پهن شده باشد و بواسطه ضربی که با و رسیده
خمیری گوید ❖ اگر بر سر مرد زند در نبرد ❖ سر و تا منش بر زمین بچ کرد
بیت ❖ بفتح با و کسر را نوعی از غله که بکندم ماند اما از و بار یکتر بود ❖ بیت ❖
پیچ بکسر با آبی بود غلیظ که بر مشک گذرند و از آن بچال بر مانند ❖ بیت ❖ بچ
بوزن نرنج تخته تسمه بود کذا فی المنتخب ❖ بیت ❖ بفتح با و را و سکون نون
سخنان بود کذا فی المنتخب ❖ بیت ❖ جواب بی دستقی فرماید ❖ زبانش کرد
با بیخ را فرو شت ❖ نهاد از عاجزی بر دیده انگشت ❖ بیت ❖ بفتح با و لام
و در فرهنگ یعنی حلق و کلو باشد نزاری گوید ❖ از بس افغان و زاری
فریاد مردمان را فرو گرفت ❖ بیت ❖ بوزن نیچ در فرهنگ یعنی کلو باشد
که گربه و سگ را بدان زنند سوزنی گوید ❖ کسی کو گردن شیران

نمرده

شمرده ار شکنه ابکر به تو به بچرتی نکو بیچ ❖ و مرهمی خوش که گونه بیچ باشد
و در مقام تحسین بیچ نمر گویند ❖ بیت ❖ ابدال پرند بوزن لکند حریر تنک ۲ مردد ها ی
ساده بود دمی خرد و شیرین ❖ پرند آسمانگون بر میان زده شد در
آب و آتش در جهان زد ❖ و یعنی جوهر شمشیر تر آمده ازرقی گوید ❖
بهار زان قدر قدرت قضا حله ❖ برای تیغ خود از نجوت پرند برنده و در
تنها ❖ یعنی تیغ تیز تر آمده پای بند دام باشد سعدی فرماید ❖ تو گرگ پرداز
آمد فراز آکه شد بر و پای بند دراز ❖ بیت ❖ بکبر با و فتح کاف فارسی چوب
را گویند انوری گوید ❖ محنت سوت و بکند او که از بیم بکند ❖ طبع مورد م همی
اندیشد موزون کند ❖ بیت ❖ بوزن پای بند و باو ند بر گویند
الکای خوارزمشاهی ❖ بیت ❖ بوزن پای بند و باو ند بر گویند
برند ❖ برای تازی بوزن پرند نوعیست از برخت و آن را تازی قباء
و معلول گویند عجمی گوید ❖ نه هم قیمت لعل باشد بلور ❖ نه هم رنگ گلنار باشد
پرند کذا فی المنتخب اما شمس فخری یعنی چادر صحرایی آورده و گفته ❖ بوی
خلعت بهر این کرگدنت ❖ بینگر آورد بجای پرند ❖ و در نسخه مرا بر ند
بجای پرند و زای تازی گر کیا هر سه گفته از برخت و دوخت نمر گویند ❖ بیت ❖
شمن بیچه بوزن بنده لیف خرد ❖ که از ان رسن ها قد و آنرا کبال و کبا کنز
گویند ❖ بیت ❖ بهم با عصا بر ❖ گویند یعنی آنچه بر پشتی بندند چه بیچه بوزن فتحه
پشتی بود ❖ بیت ❖ بعد از ر با و سکون نون بوزن نهند دام آهو بود کذا
فی المنتخب ❖ بیت ❖ برای تازی بوزن دماوند چوب پس در باشد شاعر
گوید ❖ درم شکنه ار چه بود حصن عدو را ❖ ار تند سگ زرده از
قاف بیارند ❖ و قالی پرونده با بهر آورده و گفته که پرانند بچوب یا

گویند که کاوزان برجامه زنند زنده باد زند و کتابند از ابریشم زردشت
در دین آتش پرستی آورده فرماید ✤ حرف دعوت ار قضا بگرداند ✤ جذ از زند و
مرجا پازند برآرند ✤ برار مهمله و او بوزن فرزند جوان اسد یعنی ساده
گذاف الخطه بضم اگنده بکاف تازی آنچه میان تنگ بار
سعدی گوید ✤ که بجان آدم زمحنت درنج داغ ببطار دپشم اگنده
پرگنده یعنی متفرق ساخت و پریشان ساخت و پراگنده باضافه فرزنده آمده
حوقالمعانی گوید ✤ دلم زگردش ایام رنجش بود فلک بگرد که
چکونه بران به پراگند و برگنده تر گویند پرمنده زای تازی و میم بوزن فرزند
یعنی تمکین و پژمرده شده پرمنده بزای تازی و میم بوزن دربنده در تحفه اسلام
بعنی عشقه بود ✤ بیشن ✤ اندک طعامیکه بر سبیل چاشت خورند گرفته ای
انوری فرماید ✤ دست رادش کرده در اطلاق حق ✤ عملی مرآنرا
در پیش خورد ✤ و در نحو میرزا یعنی بسلم فروخته آمده اسدی فرماید
✤ جوامید داوی نباشم بدرد ✤ که امید بیکو بازپس خورد
بیکنا بوزن پسند مقامیست از توران زمین ✤ زدریای
بیکند تا مرز تورا ✤ از ان بخش کنشی زنزدیک و دور ✤ یعنی
مقبول و پذیرفته سعدی گوید ✤ نیاید بنزدیک دانا پسند
شنان خفته و کرک در کوسفند ✤ یعنی قبول کننده و پذیرفته و امر
به پذیرفتن و امر بقبول کردن نیامده مسعود سعد فرماید ✤ خاطر
بدانسان شاهست ابر عروسان رحمت تو غیور ✤ بود بوزان
یزد در فرهنگ یعنی خون باشد و بعضی یعنی جان گفته اند ✤ یغنه
بضم یاء تحتانی مجهول و سکون نون پنجه زده بود ✤ یغنه باشد و نیز بعضی

غلواج

غلیواج را گویند یعنی کوشت ✤ یاء نقطه بعضی جلاجی کرده باشد که برای رشتن
و غیره کلوله کرده باشند ✤ یابزد ✤ اجرتی بود که بقاصد دهند ✤ یکنه
بفتح یاء و سکون باو کاف تازی یعنی در سماک شبد و بیوست و جمکرد
رودکی گوید ✤ هرانچه داد داز ابا اندوخت ✤ وزانچه خاردن
آنرا عمر نابیکند ✤ یکند بوزن اگنده یا قوت سرخ بود و در موید یای
تازی آورده ✤ یبر ✤ بفتح یاء و سکون را ی مهمله شفیع بردوبار
ده انوری گوید ✤ گفتم که یابرد در سیلت که باشدم ✤ گفتا که بهتر از کرم
و کسی دگر یابرند ✤ آنچه یهودان بر کتف بندند امتیاز ترا و آنرا
بعرف عیار گویند خاقانی فرماید ✤ کردون یهود یانه یکتف کبود
خویش ✤ آن یاد نزد پین که چو عهد ابراگنند ✤ یاد ✤ طعامیست
که قفر العقد ار کندم از آرد درست کنند و پزند و آنرا جز نامند
یابد یکدست و فایده نیز گویند و آن معرب سفیدی فرماید ✤ زنگاه
حاتم یکی نگیرد ✤ طلعت درم سنگ یابد کرد ✤ یلمب آن دیگ
بود و پادشاه مرکب ازین هست و در تحفه اسعدی یعنی رمکان و وحشان
نزاده و در فرهنگ یعنی پاسبان نزاده یعنی تخم نزبود و گفته
که در اصل پست بود بمرور ایام پادشاه شده ✤ یلوکند و یلوکنی یعنی که
کنایت کند مثال یعنی اول تلفظ فرماید ✤ شه از رزم او به که یلوکند
از ان پهلوان پیل پهلو کند ✤ یلند ✤ یعنی کسی که تظلم برحاکم کرد و نیز
حاکمی که اول بفور مردم مظلوم رسید و هیچ شکایت او پاسبان نشنود
یکفشند یعنی عادل اول و بعد از و طهورث و جمشید و ضحاک و فریدون
و سوجهر و منال ایشان را ایشند دیان گویند یعنی قضای کرد ✤

زکا دمس دکیفباد: توئی چشمداری به از چشمداری ودر
دشمنک یعنی زری که پیش از کار بکار کرد بهتر آمده عجمی زاید
* زپس حرص بخشش نکرد سوان بیابل و بدجود و بخشود
یعنی کوفته و پهن شد و بواسطه ضربی که بآن رسید جمال الدین عبدالرزاق
فرماید * چو خارپشتی کشتم زتیر بارانش که موی برتن صرعم زرعم او
بخشود و بخود بخشید و بخشید ترکویند باو و یعنی صاف کرد و پاک
ساخت از غش پود فقد تار و تیر آنچه بتر کی قاو گویند که لازمه
چوخت شمس فخری گوید * تنگ ست کآتشش زنه سنگ را جز جان
تن دشمن جاهش نبود بود او آتش آید تیر نامند ناهید یعنی بناه کرد
فردوسی فرماید * بدید از بد و نیک بازار او بیزدان بناهید
از کار او پریشه بفتح با و کسر رای مهمله یعنی پریشان و پراکنده
ساخت حکیم سنائی فرماید * مرد بدذل نباشد نیاز
خود پیش خلق پریشه براو سین مهملتین بوزن فرشته
یعنی دست مالید بر چیزی بجهة امتیاز نرمی و درشتی و نقص و تمحکن
فردوسی فرماید * بزد چند بسیار و پرسید چند بنامد زخوبان
کس او در اپسنه بزاید برای قافیه بوزن بزاید مذکور یعنی
بزمرده کرد و شد بنا * یعنی بنا آورد اسدی گوید * رکیتی
هرین در بنا بر همی: زجامت می لعل خواهی پریشه یعنی پریشان کرده
و براکنده شد مثال یعنی اول مسعود سعد فرماید * در براکنده بخت
تنگ حوار: زر پرسیده تخم سعد چو صبر: و پریشه نرچینی ست زعفی فرماید
* برون آمد از جبه همچون سمن انبشه پریشه بر تنزن پنبه یعنی

دشمن

دشمن بعود سکون نون یعنی آب دشمن آن باشد دشمن دم را چون بود کار
بر نبای که تصور کرده باشند نهند رودکی گوید * نه پادیر باید نه آهن نه سنگ
نه دیوار خشت و نه آهن در انجمن یعنی کند او یعنی و اما و نه آمده مثال آنی
اول سعدی فرماید * اگر دست همت بداری زکار کند انچه خواهد
پخته خوار بفتح با و سکون نا مدرسه جودان بود کذا فی المؤید
چیشپار بوزن پشکار فاروق چارپود دشمن فخری فرماید * دشمنت
درمرگ بینالد چو سود از بر دشمن پیش حکیمان چیشپار او در نخوه وال یعنی
مزدور و شاگرد آمده و او را بهنگار تر گویند ما یعنی رودکی فرماید *
بخت بد دولت چو بنگار تو اند نصرت و فتح چیشپار تو باد پیراکند بوزن
سکندر پیرزن بود عنصری گوید * جز باد نماند زمانه انجمان کینه زنی یادگار
مهر دار دیگو یادگار او و پیرامدن نیز گویند پیرامدن شوی مادر بود دلبی گوید
* از بد رحون ار مهدر دشمن پیرامدن مادر ار کینه بد و مانند یادگار
و در جمیع نسخ بوزن عنصری آمده و نحس فرخی بوزن نداشته و بجای تاری آورده
و پدر امدن نیز گویند پروار بوزن خروار پروردش بود شاعر گوید * سوری
تو از برای قربان ایستت زمانه را بپروار نا و در نخجه یعنی محبت عود
نیز مضطر سیده و در رشته فانه یعنی فارون چار آمده و در رسوید یعنی
خانه نا نشانی آمده و خانه که بر بالای خانه سازند و در بچاکذ ارند
که باد یکبر نبود و بر بار نیز آمده که بجای روادهای موصن باشد پراور پرنده
تیز پر و تیز رو بود شاعر گوید * کی باد چرا کرا کرسندی یکی باد پراو
پراورشنه بفتح هر برای مهلوم وزن سرور انتظار بود * ملک در
جمله امرا دیبانت لها بفتح هر یدیر یعنی قبول کننده سوی

فرماید ❁ خدا او نبخشنده و شکیبا کریمی خطابخش و پرستش پذیر او یعنی امر
بضول کردن مراد آمده و مثال آهنی عطار گوید ❁ باحسان خود پوزش من پذیرد
که جز تو ندارم کسی پرستگر پذیر یعنی جز بر در رحمت او نرود ❁ پذیرا بمعنی
با جمعی مراد اجتماع بلفظه و لکنا بمکر و تقریر یا جاری و یا ❁ یعنی باقی و مقاومت کننده
مثال معنی اول حلال گوید فرماید ❁ حکم و مکنت مخلد جاه و قدرت شاه ❁ فرد
اقبالت موید عمر دولت پاینده پذیرا بود ❁ مهربود و در بعضی نسخ بمعنی نادان کژمژ
خوار و یعنی درج مراد آمده مثال معنی اول مولانا جامی گوید ❁ پور عمران
بدل آن غرقه نور مینه از بهر مناجات بطور و در و همگنان را برای تضرع
که فورم گوید آمده یا فزا یعنی با افزار او ❁ پیرا پیرایه ❁ مرد بمعنی مکمل
کرب بود اوری گوید ❁ کردون کی پی و هم فرا پی پیرا آمد کار و بایکار آنکه
مستراح را جارو کند گداے اشرفنامه گوید ❁ بد و گفت بجرام رو
رو بایکار بیاور که مهر این کمند بر کنار و یعنی مطیع و فرمانبردار مراد آمده امیر
گوید ❁ کرفه خور شاهنامه گوید ❁ کشان بایکار آن پیشان و پشت
پای پیر طاقت و قدرت نبود شاهنامه ❁ ستوه ان بمعنی درماندگی
زال زر ❁ بند اندمی جنگ ای پر ❁ ستوه ان بمعنی کوشش نود پیلپ
قالب ایکر و کی لبد بود و آن اندیشه مند مسعود سعد گوید ❁
بیار آن دبای کوه پیکر زین کوب و ن انجام دنکا در پرنیان و خز با
ورای مهد و سکون نون جوهر پیکر تر بود پیکار جنگ و مسعدی فرماید ❁
به پیکار دشمن دلیران فرست ❁ مزن رای و رزم نیران فرست پذیرفتار
بکسر یا قبول کننده بود سال دوم نشکافد ❁ خورد شکشت بر
ناپورکاوش نصد سوکند شد پذیرفته کاوش ❁ و پذیر فتار و پذیرفتار

مراد آمده مثال دوم نظامی گوید ❁ خورد شکشت بر ناپورکاوش نصد
سوکند شد پذیرفتکاوش و پذیرفتار و پذیرفتار نیز گویند پیچ وزن هیچ
در نخبه هیز افشین باشد پیکار یعنی جنگ آور و شجاع بود و دقیقی گوید ❁
دو پرخاشخر مانند پیکبود کز فشند پرستش نبرد آرزو ❁ پیکر بوزن سنگر
پادشاه رنگ بود که سکندر در بیان بندگشت بالار بمعنی بالا و بر
کردشت پالی فرار معروف و نزد آنچنان بود که جوانان پای بدان نهند
در وقت کار کردن یعنی اول اوری فرماید ❁ سپاس او روان کرمی دوست
دیدار ست صدست زاد تر او بهای با افزار و پافشار نیز گویند
اوری فرماید ❁ نیست فشنده او بدست افزار نه بها کو نورد و پافشار
پرستار کنیزک بود و دقیقی گوید ❁ پرستار زاده نیاید بکار اگر
چند باشد بدر شهریار پرک بوزن زرک طوقی مرصع بود که ملوک
عجم در گردن خود اندا خشدی دقیقی گوید ❁ عدو را ارتوبهره
غل و دیگر اولی را ارتوبهره طوق و پرگ و در رسوید نیز بمعنی پرکار
نیز آمده پیلور یعنی کسکه سوزن و ابریشم بجانها کرداند و فروشد سعدی
فرماید ❁ چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروشست یا پیلور
معروف و نیز بمعنی مرتبی و پرورنده باشد مثال اول سعدی گوید ❁
بناکردن لشکر پروردگار ندانستم که برگشتن ز ورزگار مثال دوم
فردوسی فرماید ❁ که او بوده پرورد گار منست جهان دیده و ورد ستار
منست پرستار کسی که جن دانسته باشد پندار بکسر یا بمعنی عجب و کبر باشد
خمیر فرماید ❁ جو خطبه لن الملک جهان خواند برون رود زدرگاه
جهانبان پندار او بمعنی پندشن و امر و پندشن نیز آمده پاینده

معروف و دیگر بمعنی باره بود مثال اینمعنی شاعر گوید ✻ زخیلتاغ شبنگرد و جون کل سرخ جامه باش کنند جنس دانا زبان خدنگ ذی قصه رجعت بر کنند و در فرهنگ بمعنی حرم کاه و دباغت کرده نیز آمده پنگیر بکاف فارسی بوزن کفگیر پروین بود ✻ پنبه زار بضم با بمعنی جسیم و در فرهنگ بمعنی سستان آورده و باین بیت مولوی تمسک نموده پنگار بمعنی نیرو و زور و شاکرد رودکی فرماید ✻ نه ماه سیاهی نه ماه فلک ۱ که هست خلاست و این پنگار ✻ و نیز بمعنی حد و سعادن آمده مثال اخیری فرماید ✻ بحل و عقد جایز از زمانه است دگر که پنگار رقصاند و تبر قدرست ۲ و ازین بیت که در مدت سلطان محمود گفته معنی شیرو مدتبرود ستور ظاهر شود ✻ بنگیرا کرسفه پنگار را ۳ از و جز تباهی توقع مدار مرغزار بیای حلی و واو بوزن شیراز مرغ یعنی بود که خربهوا زنترا نند و پشه و خفاش نرگویند بمعنی اول موی لوه ۴ ✻ در جهان روح کی گنجد بدن اکی شود بهوا هم ترا جای پرواز برای مهلهل و واو بوزن مرکز سجاف جامه بود دقائقی فرماید ✻ گوی گریبان تو گر نجاید فروغ زرتی پرور شود دامن بوغ الایین و بمعنی اصل و نژاد نیز آمده در نجم وفالی این بیت موید خود آورده ✻ بد و گفت من نوگر سبزم شناسی کشد بیگان پرورم و صاحب تحفه و شمس فخری بمعنی سجاف آورده اند و همین بیت مذکور فرهنگ و این بیت مناسبتی ندارد و در نسخه میرزا ابوالحسن که بر اطراف جامه دوزند از اصل ابریشم باریک دگر و جامه ملون تر آمده پرنگیر بمعنی زرنگاری مصری شده و چاپار پرشد و دوی فرماید ✻ که کار ریست این خوار و دشوار تر ز که بر تخم ساسان راند قنقر پرنگیر بمعنی قلب و مظفر آمده سعدی گوید

جو پیروز شد فرزند دیرده روان چو غم دار دار گریه کار و ان پاییز بمعنی بود که در و خربزه و خیار گاشته باشند ادیب صابر گوید ✻ با لبر مهان بای ادب را بجوسته خیار گشته دیدم پروین صاحب جمع الاسباب آورده که پروین بفتحتین پهلوی ماهی را گویند و حون خرو ماهیرا بغایت دوست دارند ملقب بپروین شده و بپاییز مرد و برای تازی فصل خزان باشد و برای فارسی تر آمده پشیز پول برنزی بود که از مس یا برنج سازند و حرج کفته سعدی گوید مجنم اندرش قدر چیزی نبود ولیکن ستش پشیز نبود پژواز بوزن کرز آنست که بر روی سفره و سایر پشمینها بعد از پوسیدن پیدا شود انوری فرماید ✻ از چه چیز در سخن خشوا از خطا بی صنع و زچه زاید برز بر دیبا تا جنی آن کرد ان کرد دان جنوانات بود و در ادات بمعنی ناف و درخت آمده پرنیان بمعنی اخضر از ثمرات باشد و نقوی مثال اول سعدی گوید ✻ دیبا و پرنیان بهر بیکی ۱ بازار حویش و آتش و نرسکنی ۲ مثال معنی ثانی هم از اوست ✻ با کرسنکی قوت بپرهیزند اطاس خان از کف نقوی بستدند پنج از اراکه پنج بمعنی با کره بود و سرکن خسروانی فرماید ✻ سفر خوشست کسی را که بر در او رود و از که سر امر کوه و نژاد آمد و پیش و نرجوی بود که آن مادات کنند و بعربی فرع گویند پرنیان بمعنی مهلهل و واو بوزن الماس در نجم وفالی آمده اول سودن دست بود و باین عنوان که بر بستر نرست یا در شت یا مطلق دست سودن و گفته ✻ نبود جلس کرجون نرای با کشش پس اگرچه قضا کرد اندران پروا پس و بمعنی بیم نیز آمده پرطاس معروف و نرنام قماش ابریشمین و گویند هر شیر و کی از اسلحه و نام سازی نیز بود و گفته اند نخست پرطاس نام دانی شهر کی شیراز نامه سعدی ✻ اقلیم پارس را علم از آسیب دهر خست ۳ یا رب مبر

بود و چو توای سایه خدای بورس بورن فارسی جانوری و چرب بانی خود ساز کرده
ه بجا ماوی خود را همگذ در کار و لی نکو نبود کار جانوس بانوس بلیش
بای دوم بمعنی کار بورن نقش و رونگ تربیدی بود که از نان خشک سازند
و در تخفهٔ اسکام طعامی بود بغایت سهل بخش مان بخس مرقوم و در بای تازی
و در سوید بمعنی مرده چیزی که در خوشه بود و تر نباشد و در تخفه و فانی بمعنی پژمرده
باشد ارزم بستی و در فرهنگ بمعنی گداز شش و کاهش دل و بدن بود
از شدت هموم و غموم و کم اخلاط سه و سوم و امثالی آن از حرارت تنش و یا
از تابش آفتاب پیس معروف و در تخفه بیرز ابوجهل بود و گاز بوستش
رسمان ماند پی نگاهبانی و حراست بود و در فانی گوید که پاس یک بخش شب
بود و انکس که در این وقت بیدار بود پاسبان گویند اما بکاظم تفسیر برسد
که پاس یک بخش شب را گویند درست چه در کلام الکار واقع شده که چون نصف
از شب بگذرد پاس گویند تقاضی فرماید ه چو پاسی از شب دیجور برگذشت
ازان در مدعی رنجور برگشت اما بیگه مرکس در آن وقت بیدار باشد پاسبان گو
معلوم نیست از آنرو که یعنی پاسبان صاحب پاس و حراست و حافظ بود و جمع
پاغبان و میزبان و این بیت از وی تواند بود ه ای برم ولسار آن ماغبان
دوران گذشته طارم قدر تو اجندوی هفتم چرخ پاس پاغبان بود
یعنی پریشان کننده آنرا فرماید ه باد بر درگه تو هم نوزده باد دولت بر باد
خاک پریشن بشمس فارسی گویند یعنی چیز را بگذ کرد جدا کردن و فشاندن
آورده و گفته که پریشان و پریشان بیک معنیست و تواند بود خود آورده
فکر که در سر لف تابان زیاد صبا نهاده در سر خاکش و کرمال پریشن اما نظر
انچه میرسد که از این بیت پریشانی زیاده مناسب تر ده که پریشان کردن افشاندن
وجدا کردن و مزبلی بر باشن و برفشان آمده که امر از فشاندن شد پاشیدن معجم
بورن خاموشش غوطه خوردن شد شاعر گوید ه نه مرکه غوطه خورد در بر آورد در غیط
بساک که بود مردن وی از باغوشش بیاغوش نقص و بخس بود گاه اهمال گوید ه بخس کند
تو بنده را تا نکند بهر کار که تو بر و منش کند در اصل و تبار پرهیزش عذر آوردن باشد
معنی گوید ه خداوند بخشنده و دستگیر گریمی خطا بخشش پوزش پذیر پرهیزش عذر آوردن باشد
سمن بوش شب چشین که بعربی یاسمن الدلی نامند چه بار حشب دوش و بار حه
اول شب دوش باشد و انرا بفارسی پریه وشش گویند اوزر گوید ه دیدم از
باقی پرند و شبین شیشه تمه بر کنار خاقانی پرند وش در سوید خلک بود
اما اشعار بحرکتش نگرده پیغوش معجول بود در مرکبات زنج جزو که معنوی دارد
و معرب آن فنجوش بود خاقانی فرماید ه در چار سوی فقر در انا ذرا ه شوق
دل از خجوش سلامت کنی دو ابرشی بفتح با و سکون را و کاف و کسر
بیراستن تاک بود و شاخهای زیاده را بریدن پیغوش بکسر با و لام آنچه بجم
سوسن نقش بود و آن کلبست از جنس سوسن که از آسوسن آهنگون خواند
و برکنت آن نقطهای سیاه بود مانند خال که بر چهره خوبان نامند و رخصای
کوچک دارد و آنرا پیلکوش نیز گویند شمر گوید ه در وصف خلق شاه میگوید نه
سبل و نسرین و در و پیلکوش بلبل بشنید و در زاری فتاد در خلوتش برآ
صد خروش خان نوش یعنی اوازه صدای بود که از مرغان ظاهر گردد در تخفه
و در نخه میرزا نیز چنین آمده اما در شرفنامه و اداب پیلکوش نیلوفر باشد
و اسم دارولی و گاه نیز باشد بزه جنگ و کارزار بود مصدر گوید ه چو پرخاش
چنین تحمل بیارا که سهل بیند و در کارزار ابرشن جزای نیکی بود و او آنرا
یاد داشت و یاد داشن بوزن نادادن نیز گویند اوزر گوید ه ای تهوزنده

ست وی ہتو مرده رحم باد افراه بخش حان بخ مرحوم یعنی بیا کوفته بود و پخته
گوید بخش شد گوید و گوید بسوی طلا به بر بخت رخش بکذری سوار ی همکده
بخش بوخش بوزن آتوخش کاتوبخش خش گوید حسود اگر نبود باتو
خالص اندر هوا عجب ارکه دیده نیاید از باتوخش پشش بوزن لش یعنی
افزونی داغ بش بود در نخه میرزا ابخوخش شهرت یخ جوشانیده بود ابخه
منه بش برای معلوم ای قرشت بوزن پرخاش ولایت ترکان بود کذا
فی المؤید باپوش بجیکه تازیش غصل گویند و یعنی گویند نام دارای پیشین گوتازی
استقبل نامند پش بضم با در نخه میرزا مفتوح بود و ضم دستار و هرچه از بکر زنند
دفوده باز هر چیزکه باشد کذا فی المؤید پشش بکسر با و تا بر پشین بکسر پای معلوم
یعنی پرسیدن و زنیدادن بود و مطلقا دو یافت پست رنتر گویند و دو باغ
بوست بیرای گویند تفاوتی و امد پشه قرشت آنکس سه در یا مردادم نوی
پشیوش بضم با و کسر دال و رای مهمله یعنی قبول بود و هم او گوید خردنده رواند
پذیرش نیافت بجهتی از هر یا شافت بود پوش بوزن دروش کاهی و علفی
بود و دو آنرا فروشش نیز خوانند و خواجه آمد پرشش بضم با و ضم رای مهمله کلام یعنی
پرسانی و درم شدگی و پژمردگی باشد و یعنی دری تر آمده و پشن بضم با بعد از با
بون بوزن چراغ دیر بود یعنی آیسنده منصور شیرازی گوید شیر تو بود در آن
بلیسکه گاه و بیان به پیش او بود زبان تیز بضاغ و یعنی تار ابریشم تر آمده
شاعر گوید تو تسبیحین همی من سبحی بضاغ تو تابان همی مر جوسوزان چراغ اوبر
نخه و فای یعنی ریسمان خام گریره کی دسته و اندیخته باسوده و تیز تر گویند پنج
پی باف چو بهره گویند اوستکور گوید کسا در رد اهنگر و پای باف
جو پیکار بشنید سرشان بکاف بضم با دی بود که در وقف خاموش کردن

اجن

جراغ نرد و ان بیرون کشند عوانا می و امد مرکه بر روی مرفشاند تف بازند
بر جراغ بجم پف ع الطاف کاتوبک با بک بوزن آبکه نوه و فای یعنی سکنبود
چیرک نام نباتست کذا فی آنرا هوکه خوانند و اورا بیرک از بهر که زند که بسیار او
شنیده بود و به بیرد و آنرا آفتاب کردک نرخ خوانند زیرا که آفتاب بهرست که کرده
او تر بسیل بآن سخت نماید ابیرک و امد و لیکه چیزه زدار انچنین نامانیش
شکل بود و بر بیرک لک لک پیک بهمری و رعنای بود و در نخه یعنی آلت خانه بقدیم لک
بر یک آورده و این بحث است که حدادم لک و یک گویند شاعر گوید چون
پست شود مارد و مانند دختر چو بگذرد چو بگذرد چو بگذرد لک و لک امادر ادب بسطور آنست
که بگذیم با بهری و رعنائی و بگسر با بند آهنگ بود و در فرهنگ بک بضم با بسکون
آمده اول جبر کند و دوم حواله و ب سکون و با یعنی مخفف پک بسم پک
آنکه دان شمال اینجی اس بیک به بای جای آمده اینورنخ مدبر معمول شوم بیک
وی ترش روی ناخوش مکرده ملک بک تیزی و طبعام و قد چون بیرو ع بیرو قد و
خشک مغز و مجوز بک با می شود و این دو ابخ چشم نانشکم مرد و نیسته ا
بر خم بک بضم با و نون و سکون زای قاسی و سکون شین مرکس که سعند
و غره و امثال آن باشد بزنک بضم با و نون و سکون ری مهمله و نون کذا فی آنرا بیشش
شیر روان شود و آذار کند که شیری آید پس جانوران بگریزند و عوام فارسی
گویند بیچک بضم با و کسر نون بیچک خشه تو د و در نخه اصحاح چیزیکه از ابریشم در بنا
بر ان پیچند و در فرهنگ یعنی کرده ابریشم و ریسمان شده و نیز هنگشتری
لی نگین بود بیچک بنون کنگ بود و در نخه جلیلی بضم نون گویند پیشک بضم با نخصر
پشت بود و دیگر بیمی و امر چیز با با نز او در فرهنگ یعنی جامه کوتاهی که تا
کمر بود و اکثر مردم دارا مرز پوشند و یعنی نوازشی که مرد و با بر هنه ا

کرده بدست براه روند و اسکندر تنر گویند ✤ بُک بوزن بار یک پای افزار چوبین بود و در تخفه بمعنی بانه که از آن الفاظ خوانند بود ✤ بُنگ کبوده و بزغ و او نر آمده کال نهایت گوید ✤ از جزغ نا کبوتر و از مرغ ناشتر از گرگ تا بیزه و از موش تا بُنگ از روزی خوران جان پرانست نوشتند مرکو که صد هزار ارک ✤ بُرک بوزن دوک خدو بود که در چاهی نهان کنند و سرش بپوشند بهیک فرماید ✤ برمرگ پدر گرچه دارد سوگ ادر خاک نهان کنند مانند ✤ بوک او دیگر بمعنی بادی بود که از دهان در هنگام آتش روشن کردن دمند یا آنرا فرو زند اعاجی گوید ✤ گر بگشند گرم دم خویش بگوزد بی بوک گوزد زبانه زند آتش و بمعنی حراق نیز بود یعنی سوختنه که آتش و ران زنند شمس قوی فرماید ✤ غم اگر با جرم بود چون بوک پیش آتش بود همیشه به بوک ✤ و بگ بمعنی بهتر و بسیار نیز بود و بخاطر این ضعیف میرسد که بمعنی گوه و غائی باشد ✤ و بمعنی دوم آورده بمعنی حراق بیشتر مناسبت دارد و بمعنی بادی که از دهن بیرون کنند و آتش افروختن مطلقا مناسبت ندارد و در موید بمعنی غله که در جایی کشید و بیای تازی نیز آمده ✤ بوک بمعنی نر بود و هوبر دار بود که از آن بمعنی سازند بحواک بهم فارسی و او و نون افلاک ترجمه ربانی نباتی بود و در فرهنگ ژواک بجای فارسی آورده بمعنی آوازی که در کوه و کشند و امثال آن کنند و شنوند و صدا نیز گویند ✤ بُرک برای مهمله بوزن سنوک عمارت بود ✤ بوک بوزن نبوک در تنم میزد آنا لارکی را بام سازند بود و در تخفه اسطاکس بمعنی بنگ آمده ✤ بُرگ نشستگاه چوبین که فراز بام بود و مخرج بالا خانه که بعربی غرفه گویند و کمینگاه چوبین کنار بام که بتازی مجرا نامند آمده و بگوک نیز آمده که بجای

کاف لام بود ✤ بیگ خرچنگ بود ✤ بوشنگ کل ریاس که بعربی نوّار الریاس خوانند کذا فی المؤید ✤ بُک بای دوم تازی بوزن کوک هدهد بود کذا فی التحفه و در مؤید هدهد بای تازی آورده و بمعنی دخزد و نیز هزار آورده ✤ بانگ بضم سین بیمار بود ✤ بیگ بای دوم تنر فارسی و نای فرشت پاره از خوشه و انگور بود و در فرهنگ و مؤید هدهد بای تازی آورده ✤ بنگ بوزن بنگ مضاعف و در فرهنگ بمعنی مرا بر بود نزاری گوید ✤ بجس افتاده ناخورشید در بنگ اقامت سرور افکنده در رنگ ✤ و بمعنی عشق و بمعنی بیمی مرا سانر تنر بود ✤ بشنگ خفاش بود و اگر غبت سیاه و سفید که بجای بچه کند و بر شنگ و فرشنگ تنر گویند ✤ بلگ بکسر لام معروف و بعربی حنظل نامند بضم جیم و سکون فا و بحرکت لام تنر آمده و اجرمه فرماید ✤ دران کفش بلگ بی بیم خنودش درآمد حواب ک و در ربودش و برگ تنر گویند که مدل لام رای مهمله باشد ✤ بنگ ژاله بود که آنرا بگرگ تنر گویند ✤ بنگ بضم جیم سرکین گاو که خشک کرده باشند بود و آنرا بجنگ و غوشاک و غوشانک تنر گویند ✤ بنگ بوزن خرچنگ بمعنی افتاده باشد ✤ بگ بکسر با و فتح رای مهمله و سکون نون گوهر تنر و فروغ آن کذا فی المؤید ✤ بنگ بفتح زن مار بسیار و بند ق که بچگان آن را زنی کنند بمعنی کره نیز آمده ✤ بنگ در تخفه بشود و خس هوی فرماید که انواع تربت تنر که خایان دیوار را بآن سوراخ کنند و گفته ✤ و در آورد بخش باره سپهر از پای بیگ اشارت وی بسنبره و بنگ و بنگ نوعا باد شاه منصور که پدر افراسیاب بود و بمعنی زهر نیز آمده ✤ بنگ زاینده دوالی بود که بر کنار لگام بسته باشند که بدان اسب را بندند

مثال اول انوری فرماید ✤ در گردن اختیار احرار اکنون ندر دست پاسنگ است
مثال دوم سوزنی گوید ✤ کشتی زر و دم بخوار زم بهت پرستانه آفارید
سر و بر دست تر پالا هنگ ✤ در جامع اللغات تیازی مسطور است
گویند نر انسان را هنگ گویند با چاه و وزن مادگی بیجو و کوچک در
کوشک چاچو یک چشم از آن نگرند گذا فی انکه شمس فخری فرماید ✤ مرا در
کوزر کل زشاخ چرخ نبود: جوجتان کل اندام مارکس از باچیک پس سنگ
آن آهنی گرگنگ ران در پس کفش نهند تا بان کفش را فراخ کنند و قالب
دران کنند و تازی مُوَیل نامند پاسنگ انچه در کفه ترازو نهند بجهت برابر
کردن ترازو و هر پارسنگ نر گویند پاسنگ بعدار باد نون در یکجا بود گذا
فی المؤید پاسنگ بانیست که بعربی بخلاء و در شرح سامی مسطور است
که پاسنگ چیزیست متعلق لنوراکیه الوزن کشیده لونه لون الحجر
و ریجه ریح الشک خافی فرماید ✤ عطر کنند از پاسنگ شک بعطار و هوی
چین آید از فضای صفاهان و شنگ بضم با و فتح شین نام قریه است از توابع
مری که در شرع معرب آست شنگ بوزن شنگ سرکین کوسفند و شتر و مثال
آن بوده سنای فرماید ✤ شنگ و شکنگ بیت تا نوهی ز بارگین راندانی
از عطار ا و در فرهنگ بضم با نیز آورده و بمعنی زهره و نام دختر نیز
آورده و بکسر با بمعنی زنگله باشد که شرکا در میان گله از برای تقسیم شبانان
سنج بوزن گل باشد بمعنی کفش ✤ حزینی کفش پشمی را
گفته می بهم بجای کفش و پلش دل گفته بابستی و بفتح با هر دو نامعتبر است
قطعی گفت پنگال بکاف تازی است پوست دنبه گوسفند و سرگین گاو پشم
آن آویخته بو دلفظی فرماید ✤ از غلام آنگه زنی بحال آمد او زدنبه پنگوال
آمد و پوستگانه نیز گویند پاوا چیزی بو بخت کرباس یا پد دقیق گوید ✤
بنزد بهبت شیفته تو قرار گرفت: زمانه کبر آشوب بود و پالا پال و در تحفه
بمعنی پالوده بنز نیز آمده پکال بکاف دوم بوزن بدحال افراکنگران که بدان
خط کشند و تازی محط نامند پژوال برای قاری بوزن اقوال در نسخه حکیمی
صدا انکه معکوس شود پوپل بای دوم نر تازی بوزن و معنی فوفل بود پکوال
بوزن قبول سان بلوک که در بای مع الکاف گذشت پجال بیای حطی بوزن قیفال قصبه
مرغ بود امرخسر و گوید ✤ روز کور نفش کی چند مقام نور شرع انکه بجد پر از پجال مرغ شریعت
و نیز انی که در کنج خشه چمنده و انرا بیع نر گویند پوجال بوزن و معنی پرگاله بود
پنزول نر تازی بوزن قبول کعب یا شد در بوید بند ق بود گوید بدان
بازی کنند بعنی گردیه و نیز بستان نرم را گویند و در لسان الشعرا نارستان بود
پل و پول طاق که در روی آب بندند شهنامه ✤ پلی پول دیگر بیاید زدن شدن
را پلی راه سازآمدن: و مرد و بمعنی پشیز مرقوم نر آمده که بعربا نجس گویند
مثال دوم او حدی فرماید ✤ او آز ملک بن کیقباد افتادست: اسکندر بن
که به پول افتادست: افشاندن دست و پای مردان زهر کان: اکنون با صولی
بکپول افتادست پنجل بوزن انگل جان بنگ مرقوم یعنی اول پنجم نیم
درخی است که در نرون میوه اندرخت پرزشبیت و پنبه را نیز گویند پنجم
پنجام مرغیکه صیاد بردام بندد برای صید کردن و انرا خرد نیز گویند و بعربی
طواح نامند گذا فی اشرفنامه و بمعنی دام نیز آمده خاقانی فرماید ✤ گفتم بارگاه
ملیک قران رسید گفتا قران اگر شود حرص مرغ پنجام بام و رای مهد قدرش
فی الرام صفا رغبت و معبود مصور بحرف با آورده ✤ تو در بهار دجوات در میانه
تو چو بلا رام و سهم در خراسان پنجم بوزن برسم آن جزر سیاه مدور بود که بر بنز

کند مناسب میزند نا نمی گوید ❁ زیرجم فروزنده اوک سنان ❁ جوشقه کاهدبرون
از دهان ❁ مناسب علم عدد قصه فرماید ❁ برجم شکیبی علم شاهی ❁ دسته
ریحان و گریبان ماه ❁ و نرسی که کمی بود مثال همچنی فرماید ❁ گرچه ماهن رفت خون
دسی هر ❁ گر کم من برجم خورشید را ❁ و در نخ شاری یعنی قطاس برآمد یعنی خم
گاو بکری ابزگوید ❁ گاوی نشان دهند در من طرم نکوند لکن نه برجمت
مراورا نه خبر ست بیام جرعود و بجام برگویند انوری گوید ❁ اوک بگاه نهاد
جو بکان قصا ❁ از اجل آزد خطا نرا پیام برزم براسی قاف وزن بشم
اندوه بود و برزمان یعنی اندوه زده پیلسم نام یکی از سواران که با رستم جنگ
کرد و رستم او را کشت گوید ❁ بیارست آنجنگ ابیلسم ❁ هیرا ندچون
شیر ما باد و دم پنام تقویه انعم چشم باشد در نخه و خالی نهاده فرماید ❁ تا
نگار از چشم بد نرسی چرا نکوآسی با خوشتن و چشم پنام برزم بضم با و نم
زای قاف فقیر و خوار بود برزم براو سین مصلتین وزن گندم آن آرد بود
که بر تخته باشند که حمیر بر تخته بکشید با رزم بسکون را و نم دال جرمسین
که بر پس دم ستور اندازند و بعربی نفر نامند حافظ فرماید ❁ قاف شهرین که
خون لقمه شهر بخورد ❁ بار دشتی بیارزاد آن خیوان خوش علف ❁ بالدم بلام
نیز گویند برگم در فرهنگ یعنی ناچیز شده و از کار افتاده آمده امیر خسرو گوید
❁ مور که بر بافت به بر کم بود ❁ باز دشتی نشور عالم بود برای اهل وزن
انجام بچه دان بود الصاد مع الواو بزبان بالبزبان با غبان و دهقان و صاحب کشت و محصول
و نرنوانی ولی ست که طوطیان نوازند شاعر فرماید ❁ روی بالبزبان نهاد
اکنون که میل خشک ❁ بر سر بالبزبان فکرند بالبزبان بر آهیان مراد سین
مصلتین وداو یعنی دست سودن بر چیزی نرمی و درشتی شناسد الس الامیر

نغم زیره سیدن آن تاریک انداز ❁ تکشف اندر کنم کلهای بادام ❁ و بعنی بردا شتن
و فراغ یافتن نرآمده بابلیان نرآمده که بجای او میم باشد بزان برای سهله
بوزن کردن نام بزن من کیبود کذا فی الادات بزوهیدن یعنی تفحص
و بجستن کردن ابو المؤید فرماید ❁ در بزوهیدن اسرار علوم ❁ مثنوی
از کما مل آخر محروم بزمان برای قاف و میم بوزن فرمان عمامه اندرون
باشد تمس فرمی فرماید ❁ نشسته بجنب تو خوشحال بر بر بزمان عدو کرنجنه
در کون جسته و بزمان نجیدن و بخشیدن یعنی بیا کوفته شدن و بهم شدن
چیزی که بآن ضربی رسیده بود و سر دو بوا و نرآمده بزاک ضم با
و کرکاف و سکون زیرک یعنی زشت و بلید باشد ابو شکور گوید ❁ لطیف و
جوانم جوگل در بهار ❁ پراکن نم سالخورده بزم بزیدن بوزن خزیدن
فاندن و پریشان کردن شد بابلیان بضم یای حطی پیراید وزن پوربود
کذا فی الادات بزخش بوزن نتاختن که خشن بود کذا فی المؤید
بزوان برای قاف و میم بوزن خموشان یعنی فقیران بود بزویدن بضم با
و ضم زای قاف و فتح واو و کسر لام پژمرده شدن و کردن و دریدن
یعنی نرم کردن نرآمده و یعنی دریدم و پریشان نرآمده بندیدن بوزن خندیدن
نصیحت کردن و پذیرفتن نصیحت بود کذا فی النسخه نهاده بوزن سوزن
زمین پاک کرده بجهت زراعت بوشتن بضم با و شین معجم موقوف با کاف
فارسی معاملت نزدیک بیشابور پراکنده شدن و ماهن
وجدای و رزیدن بوادن بوزن نادادن آلتی خلوا نبارا
که بگفکیر ماند ابو شعیب فرماید ❁ افشه خون دل از چشم او از خنجه
بالا و ن مژگان فرو بابیدن بوزن مالیدن یعنی لگدبانی کردن و پاس

دهشتن بکسر یعنی سپوختن و پرهیز کردن و پرهیز جایی بکه در وی نیاز آگاه از آن باشد
صلا در دهنده باشد نگاهدارند و او گوش خود را بدست گرفته و سر فرو نشیب
انداخته بایستد خاقانی فرماید ☜ هوا نخواهستا در صف بلا برتری جوید
گر نهم دست و نهکندم بصف پای ما جانش پرهیز بود از درین خارستی
که بر اطراف باغ کنند تا مانع از دخول نقود و افرس شود و آنرا خلنده تر
مرکوبند شاه ناصر گوید ☜ باری بدیدار این دیو جز طاعت و حب آل
بستن کردن خود و دوستان بر دو حصار سار و پرچین و نیز سعی کردن بر
جای زدن و پایه آنرا از طرف دیگر کج کنند گویند کژ چین شد بکسر چین
بفتح های فارسی و سکون رای مهمله و نای مخففه بود و آنرا اعرابی زرع گویند
و در صیدنه ابو ریحان مسطور است که آنرا قرنین تر گویند بفتح مرد و نای
و سکون رای مهمله و های هوز و الجوب پرچینست بالجیم و زن بادیان
صمار اگویند گذائی اشنه فاتمو تیادون فرماید ☜ رزق را دست تو
بایندان شد علم را کلک تو بایندان باد ☜ بایندان بر این بود که بر او
فرضه گویند مولوی مثنوی فرماید ☜ ای نفس جان دام من نافست تو
بر امان یوسف باقست باین ضد تا لاف دیو بشین بکسر و زن ارسن
نام مقاتلیست که میان طوس و ابرشهر باب در ان جنگ کرد و تورانیان
فتح کردند و اکثر ایران که در زدران محاربه کشته شدند و بجنگ اجنگ
بشن و جنگ لاون گویند شاه گوید ☜ مرگانت می گذرند گذر گاه ارجوشن
مانند سنان کیو در جنگ بشن بود ستاه یعنی سطران نطاق قرمه ☜
بر ده شناسان جواد در شکرف بر دو نشینان تو فاد مرشکرف بادبزن
بفتح رای مهمله و جیم عربی بادبزن سر دو طاق را نامند گذائی اشنه فنام

دیوانی

دیبا در بخش تر آمده خاقانی شمال او را گوید ☜ کرده زر نخیب پرست با بر بخش
با دیبا بر دست اشال دوم بدر الدین شاهی فرماید ☜ گنه خوبشش عرق
کردن اگر از بانس افته بادبزن او بجای داد با تر آمده مسعود سعدی
گوید ☜ ز بادا در بخش آتش فرو نشاند بیکدم زند بادهای سه و آزاد بخش بفتح با و بخش
و سکون های هوز مدد ابدا گویند و فتحش معرب آنست بیبودن بوزن بیسودن
در سخن میرا بیش کردن باشد بیاسودن بکسرهای هوز اول بیاد ست کردن و شدن اصاف
کردن اضافه بیاسودن یعنی خالی شدن و فارغ گشتن از تعلقات و اشغال و دوری
فرماید ☜ دل از دو بیها پرداختند باتین ملکی چنین نو ساختند و نیز ماکی
در ساختن و آراستن و مهیا کردانیدن و جلا دادن نیز باشد بیخیدن بیخ با
و پریشان کردن و شدن و جستجو کردن گذائی اشنه فاما در بیخیدنا نیز بمعنی
بیکیدن بکسر های هوز و کاف و سکون نون بوزن و معنی بوشش و جنگیدن و سلیک
کشیدن بیخیدن آب و امثال آن باشد و در برزمین بنان حربه بیخش بود
عنصری گوید ☜ آنجه دیبری بران کمتر زده مروارید خرد ازیزه الماس بیدی نانه بر
بر نهان او بر نون تر گویند بیخش بوزن رنجش یعنی بجیدن بیخن برای فارسی
بوزن و معنی رنجن باشد بیرسن بشین معجمه بوزن رسن نام پسر کیقباد برادر خرد
کیکاوس که او را سپهر پرداد و دوری فرماید ☜ پشین بود از همه پسر کهتر خرد
شاهی دلش پرداد بیشن بوزن رسن لبلغه هرمانی رسن فنه گذائی اشنه
بر و بوم از آن پر نو داشته گوید ☜ بر و بوم معرف بیشه بشهه ظرف آنجا که
و امزاده بیکوگ بکسر کاف یعنی کوچکتر کردن و ابدا اضافه مرجرد کاروکان
را مرگوید شاعر گوید ☜ بست با بان شمل من جد از بیشه شغالگر کشتن با
بیرجند بیرنگ دا گوید سعدی گوید ☜ در بیرو وزیر و سلطان نوازل

دیست مگر دهر امین مثال دوم ابوشکور گوید ❊ بهر امون آن دزد بود گو
کزان بد در دل کرد دون شکوهی برین براو دال جملتین بوزن چین آرند
سازند و برند حریرست بدین برازند گرو و او بوزن فرو دین در نحو گاهی
یعنی چرکین شد و چرکین دشمن نزاده و یعنی چرکین نزاده ❊ پاوند پای
دوم مرکبی از ای معلومه در نحو و دال یعنی مالک بهاء که لود و نسبت های
دیگر مقرر نسبه ❊ بشتوان چوبی بود که بچه هنگام دیوار در زیر آن گذارند خوف
انهدامی فرماید ❊ چنین حمل کرد نبود دین در آمده بود کز اضافه برین بشتوان
بود دی وای و بشتبان نگویند سگ گوید ❊ چو هم دوار است گرداند چو آن
بشتبان اچاک از موج بحر آنرا که باشد لوح کشتبان بوزن برای معلوم
بوزن رسن پروین باشد یا بشت یعنی صاف کردن ❊ بفرمان بوزن میمون گفته و
بوده در نحو برزا بر ابر ضم با و سکون نام پشتوان گاو و گذارند بامور
برکوان یعنی فسونخوان مولوی گوید ❊ فسون بخوانم و بر روی آن
بدی بدمم از انکه کار بر بخوان حصه افسونست بوزن عدد دسته لاوه
حافظ فرماید ❊ مرا بدور لب دوست سبحه ایست که بر زبان نبرم جز حدیث
چو نه بدین آن چیزستان ریزه که قرب بیکه گرباشد و بعربی قرنبا نامند
مسعودی فرماید ❊ عجب ازانم که فشد و شمار نجه گذشت انکه در خواب شد چشم
مزو پرو نیست با بیچه یعنی نگاه بیان و دارنده پاس که شاعر گوید بیچه
معروف و یعنی چوب نیز آمده انوری فرماید ❊ از عقاب و پرستیش گرگو بره
گرچه در دریا تواند کرد خرطه کاژدها بدیه برای مجهول بوزن پوشیدن یعنی عدد
آوردن بدانه برای معلوم بوزن مردن شدیست نزدیک بعین که اشتقاق
فردوسی فرماید ❊ بدو گفت کای نام بردار بنده ز پروان بفرمان فرو نبسته

و در فرهنگ یعنی چرخ ابریشم که پای کرده نخ تر و دیگ انواع بالضم و اجیر کرد
بدن برابر مسلسل شدن و آزار آزرخ تر کردن و بعربی تولوا نامند بیچو بوزن و معنی
شکوی کی از بلاد و بندرست و جان طاهر میشو د که بیچو نام پادشاه اتوالایت بود
مرکه باشد همو ایلک گ نام پادشاه تبات بیچو بفتح با و ضم تا نوعی از ناخنهای
بود بیچو بکسر های اول و ضم دوم خاندهر بود و یعنی زیر بغل نگارند تا باعث
خنده بی اختیار شود و ساعر فرماید ❊ شده از شور سنجیده مگر سنور مرکم بیچو دارد
بیچو برای مجهول بوزن پوشیدن تواند باشد که دیواری بست از کوشک کشند و قلعه
و امثال آن در آن کشند انوری فرماید ❊ کند مزرعه زش کوه خرمن چو های حشته بات
چرخ را بر خوانند و در فرهنگ یعنی بر بدن شاخه سر زیاده در خانه سر آمده
بیرو بفتح با و رای مهمله بروین بود بیچو بوزن مینو دوغ ترش خشک کرده
گویند که کشک باشد بیرو بسکون رای مهمله و فتح میم زن پر بود کذا
فی المختصر بیرم بضم تای قرشت منزل عطارد و نهم منزل بهرام بود بیچو
بفتح با و لام و لایی بود در شرفناه که زبان پهلوی آن سنوست و فهلوی
معرب آنست شنام ❊ بغرمود تا قارن جلگوی زپهلو بدر اطرف آورد
روی و در معجم البلدان مسطورست که پیرغم نام فراخی اصفهان باشد
و بفتح لام شجاع و دلاور بیچو معروف و بیاری از خطاف گویند
شاعر گوید ❊ های فتح در ایوان جاشش نهاده شب آن بیچوان بر ستو
بیرو روشنایی و فروغ بود اربیرجه باشد بیرو بفتح با و سکون را
و های هوز کریم هریست که سوزاک تر گویند و بعربی حرقة البول نامند
بیزو بوزن ریزو چوبی بود که ازان چوب سواک کنند و بعربی
اراک نامند در حقایق الاشیا مسطورست که بیلو بار درخت ارک

کوبند و کذا فی المؤید ﴿ یعنی دویدن نعامی و مانند ﴿ نیرسکی دشت
کهون بوگرفت ﴿ سایه خورشید بر آهو گرفت ﴿ و امر بدوین نمود
﴿ یعنی ان بمین کوید ﴿ کرت باید نظر کردن بمینوا بسوی شهد سید حسن
﴿ بار ﴿ بضم رای مهمله پس چوبین بود که بآن برف پاک کنند ﴿ ایام
بدال مهمله اسپ جنیبت بود و مغربی کوید ﴿ ایلق ایام را تا برنشیند
میرود ﴿ سرخک خرج بیش قدر او بالاده وار ﴿ و در رساله وفائی
یعنی ان فیست و فساد بود و در فرهنگ نزیعی مذکوی بود ﴿ دوسیز بر
دوسین مهملتین دست بالدن بجهة انسان نزدی و درشتی شده ﴿ افاق کوه
﴿ مرکه پر و سیده آن مدام را ﴿ در کف خود دیده یسم خام
را ﴿ و یعنی پرداخته و کذا افته و فراغ تر آمده و رسیده تر آمده ﴿ پرسته
یعنی عابد و خدمتکار ﴿ کمه ﴿ یعنی متفرق و پریشان سعدی فرماید ﴿
خداوندا نعمت بحق مشغول پراکنده روزی پراکنده دل ﴿ و یعنی پشیمان
تر آمده و پر ﴿ یعنی دویدن بود و بسی کوید ﴿ بکری و رق و نری جوهر
بجوبه جوهر نک و کینه جوهر ﴿ معروف و یعنی مرتبه تر باشد سعدی کوید
﴿ دریغ آیدم با چنین مایه ﴿ که بیتم ترا در چنین پایه ﴿ و حقاق
باشد و نزد در خبر آکوبند که مسیح بر نده باشد ﴿ بیضه یعنی بانگ مرغ
باشد یعنی چاه بکسی بردن تقاکوید ﴿ در کندا ز جرم که خواسته ام چاه
تا کن که نباهنده ام ﴿ و یعنی پناه دهنده تر آمده ام او فرماید ﴿ پناهنده
را یاد کردار نخست ﴿ نیت کن در بکاری درست باکن ﴿ بضم نادرا
مهمله و ضم کاف یعنی آن روی کوه که بکوه نبود و در سامی مسطورست کوه را کوه
بود مر الجبل سمی الهاء ای مسکب ﴿ بکسر با و سکون یای مخفی

بقیه نیچه

و شین معجمه و فتح رای مهمله حلوای تنک پخته و نرم مرکب از آرد و روغن و قند آنرا بعربی
متفارج کویند بضم شین و کسر رای مهمله نادرست و کوید ﴿ سخن ﴿ یعنی که پیش آری
خوش ابراک ﴿ سخن بهتر بی از پشتاک ﴿ بوزن آکنده پسته کرده و کرد
کرده باشند برای ریسیدن پرا کنده ﴿ یعنی پریشان شده و بر باد داده سعدی
﴿ برشیده ﴿ نقل و پراکنده ﴿ هوش ز قول شیوه کرا کنده ﴿ کوش بر لب ﴿ نزکاتی
تاکر کوید ﴿ مجلس پرشیده ﴿ موصوف حاشیده ﴿ زرما پاشیده ﴿ نقل
کران کرده ﴿ ما بسته ﴿ بوزن شایسته یعنی بنا کرده و پاشیده ﴿ شاه نامه کوید ﴿
چنانا چه در خورد و بایسته ﴿ و کر چند با کس نبایسته ﴿ بالا ﴿ بوزن شادمانه
مرغکی سیاه بود لاوام در هوا پرد و حون بنشیند بر خاستن نتواند کویند غذای
او باد ست و در تحفه بای مخفی نر آمده و کفته که اورا پیلواپه نر کویند اما شش
بازمانده نافته کرده و در رساله میرزا نجون و بای مخفی هر دو آمده و در
فرهنگ بای تازی و با آمده ﴿ پیرا ﴿ پیرا ﴿ هر دو برای مهمله بوزن
غمخوار یعنی خانه با بستانی بود و خانه که بر بالای خانه بسازند و در بعضا
کذارند تا از هر جانب دو در د ﴿ بضم با و نون چوب کچ باشد که بدان
کوی بازند و بتازی طبطاب خوانند و در رساله یعنی کوی با چوب نر آمده
اما معنی اول بهتست ﴿ بوزن در وازن طعا یکه از پس کسی بفرح فرند کذا
فی المحفه سوزنی کوید ﴿ بر سر هر کوی جوانمرد دوازنقل بردن آرم و پروازن کنم
و در نسخه وفائی پرواز ﴿ مرقومست و معنی آمده اول در رسته که از پس کسی دوند و دعا
در شیراز کسی را که کمان ساز دپرواز کر میکویند اما در رشته نظام و معنی نامناسب
که در بر ابر عروس آورند و در فرهنگ سعودیست که پرواز آنست که بار سان
خون در شب قاف بچزه و صندی و دماد و عروس را بهم بر شته کردان نوعی از نامه

یعنی ورق زر که بریزه ریزه کنند و در شب زفاف بر سر عروس ریزند و نثار کنند مترادف [illegible] نثار است و مخترف با نثر آمده [illegible] جمله مستعمل و در فرهنگ یعنی عطار و زهره و مریخ و مشتری و زحل آمده [illegible] بین و رای مطلق و یای حطی و جیم فارسی بدکار و سفله بود [illegible] بعد از بالام بضاعت قبل و نثر موی اهرف سر و این مرد و لغت از موعد نوشته شده و مسیح اشعار بگرشش نگرده و در فرهنگ یعنی بران بدکار آورده [illegible] بوزن فیچر پیشانی بود شاعر گوید [illegible] بنفشه و بدکسن رخون نهاده شد سلطان نوبهاری پیکان فیچر را [illegible] بنفشه بادام و نیلوفر و نین بوقت صبح نراب بود [illegible] برای مجهول و هم بوزن همسایه گاو یکی فربودن بنرا و بزرگ شده گوسفند را فرماید [illegible] یکی گاو بفرماید خواهد بودن از جهانگیر را [illegible] خواهد بودن اسم گاو بود [illegible] یکی گاو دشمن نام بفرماید بود [illegible] زگاوان ورا برترین باید بود [illegible] گاو فی الجمله او در وجود بلیسر بای نازه و سکون را می آمده [illegible] پاید بهم بافراز پای را گوینده و در اصطلاح شب خوانندگان بیت و آهنگ های مختلف را گویند [illegible] برای مجهول و نین بیچ بوزن کلکو یعنی زشت بود و فرق آن کوینده شنیده [illegible] و آن بیچیده یعنی آب و خون بصورت وجود و شکل آن باشیده شده [illegible] بنفشه یعنی بنفشه [illegible] بیچیده اند بران خاک خوشش بیچیده اند [illegible] مرتبه و جای ستور مثال یعنی اول مصدری فرماید [illegible] بقدش بیاید بخست آزمود [illegible] بقدر همزه بجای قرود یعنی جوم کمال اجمل فرماید [illegible] بترجمانی بدسیاه در زیر [illegible] بوزن خرخ یعنی شب تاریک بود باشد [illegible] لام دسین مهمله بوزن شاگرد یعنی علم و اندوه کذا فی المنتخب و در اکثر نسخ جای فرشته آمده [illegible] بوزن رکنده

آخر فوازان قوش دران چنبه و در فرهنگ بلوده و بام آمده [illegible] بیغ دال نگاهبان و جوبان آمده و در لسان الشعر یعنی چراگاه بسبان و شتران مثال اول شاعر گوید [illegible] اده گاوان ماده کهش مرکب شاه بروز بود جوبانان [illegible] بیغ مرد و با کلمه که در وقت تحسین چرت آمیز گویند خلاق المعانی قا [illegible] رو جانبان چو چندا نکار بگرمن [illegible] به برزنند بروی و نام خدا بوزند [illegible] برای مجهول بوزن دردان رکوی سوخته و جوب پوسیده که در زیر چتر نهند بود [illegible] بوزن و معنی بخن بهوده باشد و دیگر جامه بود که از نابش آفتاب رنگ کرده باشد [illegible] برای فاعل بوزن کرده تحقیق و تجسس و تفاحص [illegible] بهمه برسه چون بیغ گوید بشنود آن پیر دانش بود و او را تفحص آمده سوی چه گوید [illegible] جام گیره جای دار و نام جوی و گام [illegible] آلت فریب [illegible] کین گزارد دین بژوده و در نهای [illegible] آنقدر بار گویند که بپشت برنوان توانست [illegible] عطار فرماید [illegible] هر گز از روی جون کهنی یاد آمد تی فارسی [illegible] کند [illegible] بوزن بشکوه لشکری که جوانی دارنده و در سالی آن رسته کیا باشد که شوالان بدان شوبکار انداخته باشند [illegible] در نخو و نالی و نشی باشد که در پیش مکتب در آرند [illegible] غلام بمعنی صدر نطس آمده و بمعنی نوشیدن بر صدر کسر آنند فرآمده و فردوسی یعنی پادشاه و صاحب تخت و مسند چنین آورده از آنجا و نیمه [illegible] پیرزنان کز مفسد مرده بنا [illegible] سان دانشده شاه و هم بنگاه [illegible] اینجا مراد لهو و شادمانی است نزگوید [illegible] ازان پس چو خرم پیر دشاه [illegible] نوگفتی بندا مور بنگاه و اینجا منوچهر شاه است و مصود سعد سلمان یعنی فرماید [illegible] از جو تو محشم فرود از ملک [illegible] و زجو تو بنگاه نارد گاه [illegible] بوزن نیلوفر بود خرد رنگ پوسیده [illegible] و در ولایت خوزستان بجای بذوان گفته [illegible]

در فرهنگ یعنی کمون دفرون آمده سید ذو الفقار شروانی گوید ✤ اندر ضمیر او چو خرد قدر و مقدار و در کمان او چنان پیرایه نور یقین او نیز یعنی آفت و ناهمواری ✤ مهیب آورده قوله فرماید ✤ جهانی بران جنگ اطلاع بود که آن از دماغ چنگ بتباع بود و یعنی کم نمی آورده هم او فرماید ✤ نباید زما با قضا جاج آسود که صبح تباع و یعنی عاد حکم نمی آورده و مادر بیت سابقه ذو الفقار شد شده ✤ کردش افلاک با جبابت حکمش چون صورت تقدیر مردم آید همین آن یعنی بفتح با و سکون را و کاف فارسی و نون در نسخه میرزا یعنی در حکم فرار صورت نیز بود و یعنی زمین نمی آمده که از آن خرج کمرند و بفتح کاف نمی آمده ✤ بار و بنه یعنی و رای فارسی بوزن جایزه چیزی بود که خان بدان ستور کند ✤ بلغم دانم و بین مهمله بوزن و سوسه دست باکم کردن و در رفع کفش و تنم و خلط در نسخه میرزا دو در موجود بحذف سین آورده یعنی مهمله و نون بوزن بود داده یعنی فراوانی و فربهی دان در نسخه میرزا ✤ بجاده بجیم و دال مهمله بوزن پسته برج و حصار و حبس را گویند بفتح نشانی که شاره باشد که جاده جلا مده در وقت نگاردن بای بران بهد کذا فی لسانی ✤ بیته بوزن و معنی قبیله جزاع بود که عربی دانا له و قبیله خوانند ✤ بهلوان بهر دو معنی معروف خان بردانگ مرقوم شال یعنی خانه ای فرماید ✤ حاذل بضمتین نو و پروانه نوشن ابر و انه در نسخه بضمتین نگارش ✤ بکسر با ی مخفی و فتح زای تازی ساکن حکمی بود که ملوک بکسی دهند که حکمش آنچنان او کنند و خلاف نورزند ✤ بزه بر استقبال باشد شناسه ✤ بهره شدن در چیزه شد نداشتن و بسیهد چیزه شد نه و در نسخه میرزا هر فضول کی مرتبه ✤ بکسر با و فتح نام نمی آمده در خت بیدی که برگش نیچ را مانند و آن بسیار ✤ بچه گشادست در خت بید است مخفی نماند که بچه بید و نمی را به زبان

بشد

باشد و یعنی مشتبه بلام نمی آید و در نسخه هندوشاه مسطور است که بدلفتح با و تشدید بدلام یا به زبان بود و بکسر با کفه ترازو و سئال معنی خبر شرعی قوله ✤ زجود و بخشش او بار کرده ازار بر کرده کبل و صباع و بلا و بلغمین و تخفیف لام شیر حیوان نمی آید شده بود که اول یاد شده باشد و ظاهر کوشند و بعد لبا مانند ✤ بورت قرصه پرستش و عبادت چهارلو و ابو القاسم منجمی قوله ✤ صحرا رخوانی در بن درخت خشکان بشوار ابر سه کن ✤ بجم فارسی بوزن زوده دفدغه بود یعنی آنکه زیر بغل کنار مدتها باشد تا بخشبوی شود در فرهنگ ✤ بلام و جیم فارسی نیز بنفی است ✤ بجابه یعنی ایلچی که زاید بر صابان که بجاده و زبود و خاقانی فرماید ✤ پس از چندین بجود در عهد سال ارزوم بجابه گرم آشکار ✤ بیشه جان بشر نر قوم و دیگر یعنی چربیست که میان تنبه دست کارد و مثل پشند بواسطه اسوای و نمی چیزی باشد که در دم هر جنبه جاندار نمانا بزه بدان استوار کنند کذا فی الادویات در نسخه یعنی دم ✤ بتا نمی آمده هوا نوری گوید ✤ سموم قرقوبا آب گرگ عناب کند بشیزه داغ شود بر سام ها نیم ✤ بجوله بوزن بیجوده گوشه و کنج خانه بود و انوری فرماید در صید شراب ✤ بج فلک شیم در بجوله با جرئی گوربا خوش زند بنزاری آشنا زند ما زدست کبک کوآبی زین آشیانه زند ✤ بچ مردم خوار کوهی خسم باشد ما چو بچ بر سر شش زند و بیقله بحذف واو نمر کوید ردوی فرماید ✤ گر نم زگیهان بل بیقله گنم آنچه دارم بگیتی بلیه و در نسخه میرزا بمعنی کج چشم نمی آمده کذا فی الادویات ✤ بزاد و بچات مرد و پاره بود که برجامه دوزند از مرجع بود و نمی آمده مرحوم کذا فی المنتخب و در کلام اکابر بمعنی مطلق پاچ نمی آمده سرمه قمری گوید ✤ دیت ام در غم فراق تو گرد ✤ بر زبر کاله چکرد بن بلند بزه مرد دیگ حیوانشان بود و در نسخه خاقانی ابن الحاس گوید ✤ دی هوا گنده شدم با تنم

آخر چون با قید منفکان اما از زن بت مطلق بدیگ معلوم میشود ایستد و زنگ
پرستنده باشد در نخه و در فرهنگ سکبر با در اینجا زن خدمتکار بود باه
معروف و یعنی امر نیز آمده یعنی بیاده برو گویا در وصیت کاوس بسیاوکوید
به وکفت اکر دشمن آمد بدید تو اینج بیستنه بیاید کشید از بهر بد بر او برستم
بیاه، کرشت سیاهند و زیبای کاه باید ساکرده و صافشده و در ادات یعنی
افزوده نیز آمده چوستن یعنی بیوند کرده شده باشد ابر خرو فرماید زان
زره پولاد کر چوستنه شد زره حصون زمین بسته شد و نیز یعنی بیشتر بود
انوری فرماید باد چوستنه از بهر شکست حمد اروی بر قواره تو چوشیر بدشت
و در نخه یعنی کمی بود کاز سب باری کریه خواند یعنی کفت و اکر کوید کرد بر بخشش افزود
بزه سزا بده کوریعنی دوم مسعود سعد کوید نم برآمد زدر یک قطره زمین ابر
برون زد زشاخ بود بخرا و یعنی چوب پوسیده در نخه و در یوید یعنی سخ پوسیده
و یکنه بو دمثال پوسیده شده کوید فرماید جوزند بدرفت بند بهرا تو
داده این چوب بود فخرا و از زن پیشی سود نیز معلوم نیشود باید سزه
و نیز یعنی رشوت بود مقرر فرماید هر اکاه باید شد از درون شده
استوار کز زر وزن بروی او سوزنی نرکرده کاشی دهور نیشود و انجام
سوی زشت باید کبر باد معروف و نیز پاک کرده از خش و آلایش پیشتر کوید
زر آنکه کم عیار بود زر بالوده پایدار بود بزه بفتح با و زای دکر
سان بزه و مرقوم و در فرهنک سکبر با آورده بیله و بیل در نخه مرد و کری بود
کرا بر تیم از دو کبر ند امر حرو فرماید بیله کز بر کک کچا و نشن ابر بنه یعنی هم
اتاق پوشش و خس و خور یعنی ابریشم آورده و کفته زانکه شبان خوکرم تر
بتند از ترح حرص کرد خود بیله و در سامی یعنی آن ابریشمی بود کرم اتا بر کرده

فرد

خود بتند و این اصحت مولانا کاتبی فرماید وجود حامل در نخ نسخ بود
چو کرم پیله کز در درون پیله درست و در نسخ جلبی بر دو یعنی بلک چشم نر بود
و در نخه میرزا ابراهیم مسطور است که پیله نوعی از کیاه و زمین کشاده آمدن
دواب بود و چر کیکه از زخم رود و جای تازی نزاده بفتحه بفتح با و فتح نون
و فتح نون بایه نزدیان بود و در نخه میرزا شهاب الدین فرماید بفتحه با
دولت باشد این چهار خسخ و هفت فلک بانه بوزن خانه چوب
شکسته کز بخارا ن در شکوفه چوب نهند در چین شکافتن و نیز چوبکی کز کنان
در بین قالبی و نیز آنچو بی کز در پس در نهند تا نشود و بهر معنی بانه کویند
بهاج از کبش و زیور بود انوری فرماید بهتر از کوسپر قوت قناعت
بهج بیرای برزه نیست پرا و بضم با و یای هوز و سکون رای مهمله چیزی
در سر کرده از بند یا جامه کرده باشد مانند کذا فی امید بخشوده بخا و شین معجمه
بوزن فرموده و بخ بهن کشته باشد و بخوده و بخشیده و بخجیده نیز کویند
بر کنده بکاف فارسی سمان پراکنده باشد ازرقی کوید از اقصای
پر کنده دفتری کردم که خوانده بودم بر تاج خسروان ایدر پراکنده
یعنی قبول کرده سعد سلمان کوید عیب جوانان پیر نیوفتاند پیری و
صد عیب چنین کفته اند بپیرند بدو را ی مهمله و های دوم هر بار بوزن
سکره معاره بود و در اکثر نسخ چنین آمده اما در فرهنک یعنی بپیراورده و این
بیت حماسه شمس الدین محمد را مثال اورده درست کشت جو فرشید در خزانه
فراخ نامه است و فعل برمثال پرپره پرده برای مهمله یعنی فریبنده و بردن
کرده شده بلوزن لوله حریر بنفش شده بود و دیکر سیوم کاه کوید

وضایع بسنده تر اطلاق کنند و کذا فی فرهنگ ◆ بیجیده بفتح با و کاف فارسی و فتح جیم و سکون یای تحتانی و دال مهمله بمعنی تحیر کرده و خالی ساخته انوری فرماید ◆ تا خاکی آمد شدن کاین دشت را بیجیده و پر نکند پشت و شکم را و بمعنی ساخته و جلا داده تر آمده مثال از آهسته تطابق فرماید ◆ چو شد از آهسته آن نامور شاه ز شادی باد بان زد بر سر راه ◆ و بمعنی مشغول شده و در ساخته تر آمده شاعر گوید ◆ دل از سر دو تنی ساخته ایا خداوند پر دخته پرخاشخر است ◆ بمعنی از آهسته شاعر گوید ◆ زبون و بود نه هر آهسته بگنج شهنشاه بر دخته و از تر بای را که شاخهای زیاده در خان آتش ایرین باشد هر آهسته گوید انوری گوید ◆ ای جهان از عدل تو پیراسته باغ ملک از خیوت ارآهسته او در سایهٔ بمعنی دمی که دران زرع و نخل بسیار باشد پرشت بفتح با و فتح شین و نون پر و پشت بود ◆ بکسر با و فتح جیم با ی غنه بود که بر درخت پیچد و آنرا افگند و خاک تر کوبند و بمعنی طرف زائف که بچسبد و بر یکدگر کوبند کذا فی المؤید ◆ بیاله حلی دلاله و سین مهمله و تای قرشت رخسان باشد دانق آدم و دبه نیز نقل کنند و در اکثر نسخ بانجمنی آمده و در بهار عجم بانجمنی مسطور است که شعرای ساعد پیلسته می نامیده اند عنصری فرماید ◆ بپیلسته تسنیل می بسته کرد ◆ بدر باز پیلسته در بسته کرد ◆ و بعد از پیلسته چسپار در یکی از کتب معتبره نظر عاج آمده و بر بقول اصح تمام است و در رشت مرقوم بمعنی آب انبار این است ◆ باجیر بفتح با کوی که جولاهان در وقت کار دران روند ◆ پژمرده بفتح پا و ژ و میم و بمعنی افسرده و پر و فن بود شمال اول رودکی گوید ◆ مرگ بی پژمرده میکرد و به هر گز نکرد ◆ در زمن شمالی دوم شوکرگانی فرماید ◆ وحشتی بود و بهش پرورین ◆ امید از آب و از باران بین ◆ بجا باکرام

بجا باکرام

بیجا بمعنی مرقوم که خرچنگ بود و کی از برج دوازدگانه نر بود ◆ بیخه بمعنی شعله می گوید ◆ بس بر سر خلق بیخه دار باشد ایزد دلشن نده دار بار سه ◆ بمعنی کرانه و در بوخ باشد و بر سه تر گویند بحذف الف ◆ بیخ بفتح با و دال مهمله و زای معجم و سکون یای مهمله همان بهرز که گذشت ◆ بیدمه بدال مهمله و میم بوزن چرمه در نسخه میرزا بهره بود ◆ بیم با و زای مهمله و فتح یای معجم در نسخه میرزا بیاره از جامه کسی بود و صاحب تحفه گفته بمعنی بزری آورده آمد که از جامه پشمین دار بخیزد ◆ پره نقش بود از شطرنج گوید ◆ گر رای رزمست نه گلبد جهان بود ◆ در کام فضل شب نگذرد بره نهار ◆ و یکصف بود و حلقه لشکر از سوار و پیاده انوری ◆ گر پره زنه لشکر عرش خود نگ ◆ جز داخل آن نیز ردیف سر طارمه ◆ و در نسخه میرزا آمده که دابره بهت از مردم که بجنگ لشکر مرتب شود و بمعنی پهلو نیز آمده و بره جرخ آسیا نیز بود ◆ و در فرهنگ بمعنی دامن و کنار نیز آمده چون بره بیابان ◆ بفتح با و رای قارسی آستر قبا و غیره باشد در نسخه میرزا وادات بمعنی زبن بسته آمده ◆ و در فرهنگ بمعنی گریوه آمده ◆ بلوه همان پالاون مرقوم که افزار حلوا ئیانست مانند گلبر سوراخ بسیار دارد و چرنا را بدین نمانند کند شاعر گوید ◆ دین پالونه مرتنگ اهل طبع چانه عدد بیشمار ◆ بیجیده بکسر جیم و یای و فتح لام کفش باشد لقائی فرماید ◆ برون کن بار از پا جیده تنگ که کفش تنگ دارد پای را لنگ ◆ و مولانای روی مرقوم ◆ در درون کعبه رسم قبله نیست ◆ چغز ارغوان را بیجیده نیست ◆ و در فرهنگ مسطورست که پا جیده چیزیست مانند غربال کوچک که پیاده برای برف کوفتن

ربانیدن پرنده را گویند بمعنی کار و کسب و کام و نام و بوزن بزوهیده بمعنی نرم شده و بمعنی مرده شده و درهم و پریشان بود دهخدا بمعنی دوم مرقوم میفرماید ✦ بزده آن هوا آب گلش را بزولیده مکدد کسبش را ✦ بچر یعنی با چوزیر جامه و سلوار و بعربی جلبان گویند امیرخسرو فرماید ✦ ساخته طاوس مایک نگار با بچه بالا زده طاوس وار بزدیه بوزن فرودیده بازپرس کننده و تفحص نماینده و تفاعی فرماید ✦ پژوهنده بود حجت نامی ازان انجمن کن شاه آزمای باجر باجای موقوف و منع برای معلمان نشستگاه در بود که در پیش صف بود باژ بوزن وصفی باجه که بعربی خراج گویند ✦ بوزن ستاره مانده و درزه نگر بام بلند بود در فرهنگ نامه دریچه باشد ✦ برای صله و برای مجازات و ان صله بوزن رنگارنگ شده پاره خمیر بود که نانبایان کرده کنند گذاری الویه بفتح باو لام و فتح یاء مکرون و فتح واو و دال یعنی کنده شده گویند مرع بضم را بفتحه کرده یعنی کنده کرده و بوی سانیده و یکه نیاورده ✦ معروف دیگر در سوپ شوی از رقص مجرد بود که دستهای یکدیگر را گرفته رقص کنند و دستبند نیز گویند در رسم طرزان غلوطهای سنگ بود که دیده بانان برای جنگ اندازند و در یکی از نسخ بمعنی غلوله منجنیق و سنگیکه از کشتی بکشتی مخالف اندازند آمده بشمار نمایای موقوف سکه نامی باشد که بتازی صله خوانند شاعر گوید ✦ در انگهی که زطعن سنان و زخم تبر زلیف مازگردان کرپر جوید ماه ✦ معروف و نزد ما مجلس گدا فی الویه مثال بمعنی امر خسرو فرماید ✦ جانکه برگه گلگشت اندر کوچه دهگان بیاده و بمعنی یکی از انواع بید تر آمده ✦ بید یعنی سیاه و سپید با هم آنچه که تاریکی از بلق خوانند انوری فرماید ✦ جاه تو سایه است که خورشید محشرش سایه کردن آن نتوانست در شمار ✦ بیخرد و زیرک باشد که منبع علم و حکمت

بسیار کرده باشد ✦ وتغیر او بمعنی ظرفنکه چیز را بپاینده شاعر گوید ✦ بتابه خرمن شد دل بگشت زسر مهر و وفا مشکل من ✦ دیگر پیاله بزرگ که در آن شراب باشد حافظ گوید ✦ مرا بده و رلب دوست جام پیمانی که بر ربان نرم جز حدیث پیمانه نیست ✦ بمعنی مردمان بوستگان مردم شناسی فرماید ✦ دوستی کز پی چپاله کنند بدل و نه پوستگانه کنند ✦ بیع البار بر بسای در بیع فلانی یعنی آنکه افسون خوانده از برای تسخیر جن پسی گوید ✦ کهی چوبر در بسای گوزنکوه همی نماید ✦ بزنگنبد لعاب بیرسای بیرانیده بود دهخدا بمعنی زینت دهنده و امر بامعنی مزکوره و انگه شاخهای زیاد بر از درخت بیرند بستان برای گوسفند ✦ بعضی با تو از آنش آرزوست که در فصل زمستان از زمستان بزنند و خورند بولانی تفحص و تجسس بود نظامی فرماید ✦ در و گرد و باید برد و هندکی که از مازندران دستکه هندکی بولی یعنی هندآمدن و دوان دوان فرود آمدن فرماید ✦ تیرپس پس میگروی آمدند چنان چون بوی بوی آمدند ✦ بهم بامسکون نام دگر جسم قاری در فرهنگ بمعنی جرهم باشد دین پسین فرماید ✦ برسر بازار دانش چون نهند دکان کست ✦ روی بهم فروشان هنر از جوهر بی چه مفید دارد اول صباغ گوید ✦ دون کمان حدرتی فراهم کرد تا مرا بی بر استخوان شد ✦ دوم نشان بای بود دهخدا بمعنی عطا فرماید ✦ لیک منت نگاهی میپذیرد زبربای هر هندی چون بی ✦ سیم بمعنی بهره و برای باشد شافی گوید ✦ از بی انگه نانام شوم ✦ بای برنهم دایره وان چهارم گرت و مرتبه بود ✦ هم بمعنی بای بود دهخدا بمعنی سوزنی در تعریف زاری ذکر خود کرده ✦ بزیر بی بهرم صبرش دل چو سیر بود ✦ بجاه کرسکی نگیرد شکیبه دقلم نشسته بمعنی دخال و عفت آمیخته فرماید ✦ بهر درمی کاروان مرهاد زدشنام چند انکه دانسته دیبای فرمانبردار بود دهخدا فرماید ✦ شه نامور نام

فیلسوف: بدیرای فرمان اورم درگاه: وبعنی مقبول نزاکه بارگی نام اصل
بعنی گرسنج بود دشنه بقبچ یه بادرنگ که در دهر کهی واقعست که گاه اصلی دران گرفت
عجبی کرگانی فرماید ازچشم بردن ناصح چرخ معدنی در لب تشنه محبت آبدار
وبازی نزگویند بنانی معروف ودیگر شوخی را گویند شاعر گوید نگار چند
ازین بهان شکستن نه پنانی دل سندان شکستن امعنی دل سعدی نزاید
طاعت آن بنت که برخاک نهی پیشانی صدق آن جنس آرکه اخلاص برپیشانی
پای معروف وبعنی بقدوست نزآمده جاکه گویند با فلانی پای آرم یا پای
نیارم صفا لسانی فرماید سهلست پای داری تو در مقام وصل چون بگذری
چو بر پنی بدار پای: وبعنی پابنده نزآمده نگاهی فرماید کسی زین دستگه
دیر پای: گوئی ملک زنده خدای: وبعنی بپای نزآمده که امر باشد بمثال
یعنی سعد وسعد فرماید نزملک خویش باز و زعدل خود برخور: بنظام
دولت پای و بعز جشنان پایکار بگون را گرکاف قاف بعنی فلکی بود
گذاری الویه نزوی برای نامی توان مردی فرماید ازمردم بود ایقاظ
ودر فرهنگ بضم او برای نامی بگون و آدم بفتح با و کسره متقل
بود و آخر نزه تنبیه نزگویند بالای یعنی صاف کننده و صافی در اواخر
اسپ جنیبت بود وبعنی اقرابنت نزآمده بمثال معنی دل عطار فرماید کهی از
ترکست خونابه بالای کهی چو آبی که مهتاب پیمای: مثال یعنی عوام الورکویند
زآمدنها بود سرگذشت استخلص کن و فرو بالای بالای جان پای در مرقوم
یعنی فرآنی و وطاقت نزگوید جوان کو مزنا نیاورد دلا ورنشود
نزو پای آورد چنان بگمزنا و نون یعنی طبق چو بن که بدان غلاف کنند
چنین نزگویند بالای و وزن کلابی اسپ کند و باشد بگمکی نشود فی نشد
بشد

باشد که بنا زیش سنه خوانند کدانی الویه بگاف فارسی یکی از اقسام لعبرا نامند و آنرا
نون در آخر گویند سیف اسفرنگی گوید که سر به کشد روزی در دیده جیحون
او سر در آورد و گردد نوشادر بگانی الفت نزدیکی
بود صف در رگ که پیش کسی یا چیزی بندد شمس فخری فرماید محیط مرکز دانش حلال
دین و دولت نگه بندد شش یا وج فتنه زهست نزاو شهید نزگوید صف اعدا
نا شسته چنین گرد سه آهنین نزبا شند نزفوبا آشپزا گویند که نزشی طرف باشد
وطرف قراوت بود و تعلم را مصطبه نامند رگش جوزا ستاره گانیکه در برج جوزا
بصورت نرگش باشند غضنفر وبیر جزوار را نر گویند و تا چه چنین
معنی است اوحدی گوید خوبست براست بوجائی که زدو جزوار ادا شود تمامی
وبعنی تا زروی سازتا نزبا شد حافظ فرماید معنی کبانی نوای نزن
بیکبانی خود که نانی بزن: وبعنی مانند و مثل نزآمده در فرهنگ بای تا
گاهی تنگ نیز بگون خواجه نظام غزنوی بصوت خوشش مبادا دعای
جانی ا هر سار گرست نامی آن جوان با قبول با ضبور دست انگه ندارد دعای او معنی
سابق نزین باعی مفهوم میشود و معنی زنهاری که در مقام تحذیر بر استعمال کنند
نزآمده و سعد وسعد گوید تا گوئی چو شعر برخوانی آگین چو بیار گوئی
گفتا نیست او دیگر از ادات عادت و تقلیل مردو آمده مثال این دو
معنی استاد الطبیعی فرماید از مهدتا بلحد بیا موز و باکزی اتا
حق و خلق جهان معتبر شوی و دیگر در ادات طلبو دناعر فرماید
تا بر نشان نشود کار با نمان نشه حاصل است که تا این نشود
آن نشود تنگوشا بضم تا و سکون نون و کاف تازی و ضم لام و سکون
جلخانه رومیان بود در نحو و فائی و در یکی از نسخ تنگنا و از تنگ

دکنا نیند اردو میان و این بیت خاقانی موتبه خود آورده ❁ نام قبیر ان
سازم تصانیف نه از ارتنگ چین و تنکوت او یعنی گفته اند جلیت که
ابتکاب تصنیف اوستا مادر موید مصورست که بنگاه نا خلفی نه رو میاست
در صور نگری فیز از ارتنگ و در فرهنگ کتابست که نوشای حکیم که از حکمای
روم در صنعت نقاشی بود تصنیف کرد ❁ تیلا بعد از بالام بوزن نیرا
در بحر میرزا جهبر رسن باشد ❁ ارنگ از صفاریست و در کتابت واو در
تلفظ می افتد و در نحو میرزا یعنی خود در اصرافت تقاضی فرماید ❁ گفت برگ فروش
بیغ ترا تا دهم روشنی چراغ ترا ❁ و در قرن سرا تر فرو به ❁ جسم ترا
پاکتر از جان کنی چونکه جلو و تخیدان کنی ❁ و بالا زر و بر و نقرکتا به از
پیرایست گذاشی المؤید ❁ بیغ نادیای جلی و بیم وحشت بیابان باشد
بیغ الباقر اب تر او جدان آب و امثال آن از ظروف باشد در نحو و فاضی
شمس فخری فرماید ❁ خدا یگان حدیقی که جبهه جبوان ❁ غلام زنگ کلفش بود
بوقت تراب ❁ و در نخه یعنی آبی بار و شن باشد که بیا لیش اندکی نمک بجکید
تکاب بوزن سراب زمینی بود که آب در ان فرورود و های جای بنا
اذری فرماید ❁ چو آب تیغ تو سیل ظفر را نگذارد ❁ ز و کینه نقاشی فراب و
چیون باد تراب بوزن تگرگ نگره و جیله و زرق و ریا باشد و در فرهنگ نوشته
بود که ترف گویند بفارسی تراب تکسته و مدیوش و تجربا شند مسعود فرماید
❁ اصف اگرچه صاحب پیر و رای بود ❁ ناصفی و فطنت تو در اتراب ان
شیب تاب گردی و فروغ و بیچ و تاب باشد و ابتجار بحر اعظم را
دو بیت فرماید ❁ گفتم مثاب زلف و مرا ای پر مثاب ❁ گفتا زبهر تاب
تو دارم چین تاب ❁ گفتم گره دلم کی آن تا بدار زلف ❁ گفتا کرشک تاب

ندارد قرار و تاب یعنی اول و دوم و دسم و یعنی امد از ان یعنی نیز امده تنکیاب
انچه بدشواری حاصل آید فاضل فرماید ❁ صاحب سه تا تکیاب نشان
زر تو دا لکین چرم کبر یاست تا بر تو دنکیاب بیغ ان توخت بوزن دوخت
یعنی گذارد و داد کرد و مثال فرماید ❁ عقل عقش بتوخت نیکی و بتاخت بجز
در راه او شناخت شناخت او یعنی کشید و جمکرد و حاصل کرد آمد
توخت بجای موحده و سین مهمله بوزن نشست یعنی تباه باشد و در نسخه دیگر
بمعنی چیزی نرشت و سست و ملتی تباه و یعنی از کار شده نیز آمده و شاعر فرماید
❁ در بیغ و درد مرا مرگ و زندگی تلخست ❁ کدام تلخ بتر تا بدین تباه و توخت توخت طبقی که در ان دوشخیه نهند و در فرهنگ یعنی لکن نیز
آورده ترب انکه او گوید ترب هدایا تر گوید بسیاق قول فرماید ❁ اگر چه مطبخت
انتظار مهمان داد ❁ تو از ترب مهر دیگ عیش خواهی کن تفت گرم شد
و بشتاب بمین را تر گوید مثال یعنی اول سعد و سعد گوید ❁ تفت ابر اول
گرم از دم سرد من مرنجب ❁ شد سرخ ز خون چهر مزدم مرنجب امثال
امیر فرماید ❁ بپرسیدش شاه دیوان برفت ❁ بپرسش چه مقدار کاوه
تفت ❁ و در فرهنگ گوید یعنی و دوانی تراشت که بیخ او مانند ناتو است
آورده و شوکران آن تر نامند و نام سوسی از مضافات یزد باشد تفت
بمعنی بار انداز بود ترتفت یعنی پراکنده و سرمان تر آمده شاعر گوید ❁
عالمی گردی ز تاب تیغ بران تفت و مرد ❁ کشوری کردی ز سهم تیغ بران تر تران
تار و مار تفت بکسر تا و بای موحده مشدد شهریست قدیم و در چین بغایت
خوش هوا و دلگیر و بوزن هدف تر آمده تفت بکسر تا و سکون بای موحده بمعنی سیند
و نوعی قرمه ❁ بر آورد دیگر بر سنگ بنام ❁ دراز او پهنش بتر تفت گام تفت

بفتح نا وسکون نون و فتح کاف معاییست کوهلوران این جنس بلورست در کوه شهرت
ایران آرند کذا فی التوحید **سع ایلم اتاک تاج** برای مهمه و نا بوزن نرم
سخ راه باریک و دشوار بود شاعر گوید ☜ ز بعضه بود در یک سخ آسان تباشد
دور و پیمان و ترفع **تتاج** آش آرد بود احمد بلو گوید ☜ جام از کاچی و
تتاج زمستان پر شده ، سفره آماج قدیم در نظر شیر شده **تتاج** بکسر تا و میم
بعد قاف باف را گویند **تتاج** بنام بوزن جزاج بانگ و شغب باشد طبیان گوید
☜ آمد شب دیر با بانگ و تتاج ، در گنجا نید بام و خراج و منکر شیراز
تر گوید ☜ ز آوه زخمی ذاوگای گوس و مانه ای بگوش چرخ تتاش و غرو و تتاج
تتاج غارت بود و تتاگ گوید ☜ مال بصد خنده تاراج داد ، رفت و بصد خنده
بیا بسیاد ، **فرتج** نام پیر برزگ فریدون کاورا کاوه و تورتر گویند و تورانیان بر
بجنگ او معین شدند **فرتج** بعد از داو پای معلی گوید که تا زی مخنقه نامند
گذا فی التوحید اما اشعار بحر گشن کرده و در فرهنگ بوزن کوچک آورده **فرتج**
بفتح بجیده و فراهم شارت و بعضی امر بانجی تر آمده شاعر گوید ☜ علی میزن
بپای لین و بکشن ، علی بکشن بدست فرو ی **فرتج** بضم با و را ی مهمله
معروف و بعضی سخت درهم کشیده و امر با نجی تر آمده و بعضی مشک شده
و درشت شده تر آمده **فرتاج** نام درخت که عرب آنرا عضاه گوید
بوزن رنده سوزنی گوید ☜ سوال مزه تو گرشت و میدانم از آنکه پشش
افروخته بهیزم تاج او امیدی تر گوید ☜ برا زگوه و دشت فرتاج در گشش
همه عود و بادام و تاج **فرتج** بوزن چرخ نام گیاه مرسب **فرتیج** مقصود بود
شمس فخری گوید ☜ رزم مخنث قهر او نخعد زبر ، بجای چنگ دف و جای صف
تسخ او بین مجلس تر آمده **فرتیج** بفتح تا و ضم سین و فا در وپش بود و در غایت

فرتیج گاه مهرم کین نماید وقت صلح آید بخنیک دو رباد اچشم مرزان بشوخی تمخش
و مغرب آن شوخ بود **فرتاج الی فرغند** برای مهمه و نا بوزن فرزند گرچه
بود فرتخه و ترغنده تر گویند یعنی حال و در وغ تر آمده بسور فرماید ☜ پس چو
گفتار این چنین فرتاج بود ، باچو بیهوده باشد و ترغند و در مویه ترغند بفتح و کسر
و ترونده یعنی مکر و حیله آمده و ترغند نیامده **ترونه** در فرهنگ یعنی نو باوه
تشنه بوزن خنده یعنی تر باشد و تر سر کوه را گویند مثل اقرعی فرماید
☜ قوباشا برشنو بجا لای تشنه ، ز نامون و لشکر شوریج کند **تشنه**
بوزن تهنه تشنه بشکوهست بود شاعر گوید ☜ ز بار یکی و سستی سر دو با یم
تو بیند آنرا کمای تشنه ست **تشنه** و **تشنه** هر دو بفتح اول انباغندحون **تشنج**
و بخت و معنی تر و مار باشد شاعر گوید ☜ از صرصر فنا بگشند مار و مانه
و ز تشنه و قهر اجل جمله **تشنه** و **تشنه** **تشنیده** بوزن الوند کمری که از شیم با
ابر شیم با فند و سراز آ حلقه کرده بر کمر بندند حاجی گوید ☜ **تشنگ** **تشنیده**
قلندر گشتی تحریر ، از ی تشکین بحر بنوائی لنگرت **تشنه** تندرست
و لوآنا و شاد و خرم باشد در فرهنگ نای معنی دارند ، تن تر آمده ، نظامی
☜ تشنه را مقدر چنان بود که در خانه کاید جان بود **تشنه** بفتح تا و کاف
و سکون نون در نسخ سرزنشان بود **تشنه** بفتح تا و با و سکون نون تا
ترضه که گذشت یعنی مکر و حیله **تشنه** بفتح تا و را ی مهمله و سکون نون
مرغیست کوچک و چهنده که او را ادا لبزه خوانند بعربی وضع خوانند
بفتح و او و سکون ضاد مهمله **تشنه** بوزن جنبید یعنی خشم کرفت و تر
شد عنصری فرماید ☜ **تشنه** بدید بروی چو شیر نر **تشنه** بر د دست و چشم ادا
نوش کند و در تحفه مسطورست که چون در خشکو نه آرد کویند **تشنه** بدید

هم او فرماید ✤ صد جای تخم اندر آورد بخت ✤ چند دیر شاخ برآورد درخت
تیر بود نوزن شنید در نسخ میرزا یعنی جنبید و از جا جست و لکین کرد و بهره
عصر فرماید ✤ و او آزرم ستوران شنید ✤ فلاطوس دل همی بر تپید
تراود و تراود متصل و تراید شد یعنی آب و غیره تراوش میکند چنانکه
شاعر گوید ✤ از کوه همان برون تراود که در وست ✤ خون و با کا
موحده نوزن خند یعنی خاموش بود کنایه از الادبت یعنی لرزد
تیر آمده امیر خسرو فرماید ✤ بای بند دو بیری بود بستی و نابت
قدمی کی بود تن لرزد یعنی راست نشود و اوری نماید ✤ با یه قدر تر از هم
نشان چو هم ✤ گفت او کی در دهد تن را یعنی فام تن زند یعنی خاموش شود و قطا
فرماید ✤ عش آتش در دهد خرمن زند ✤ آتش برقش نهند و تن زند تو گوید
نوزن کوشید یعنی صدا و آواز از ضبه و جوش در افتاد و روی نماید ✤
بتوفید کوه و بلرزید دشت ✤ خروش سپاه از فلک در گذشت ترجمه
بهم تا تو نکوشن نوزن یعنی تخت در هم شد شاعر گوید ✤ جان تر بجهد از غم تو همچو
مرا از نسیم وصل کن درمان مرا ✤ یعنی کشد نزاید تر به آنکه
که بازی نزید گویند بنای بفتح اول گوید ✤ آنکه منعم کند از مهر تو بد از جهل
با تو خورد شش ندهم بر منش انگاری ست ✤ نزه به برای چو نوزن کوشید یعنی
اندوخت و حاصل کرد و گزارد و گوشید بیع ✤ مرا ار جان سرد تا رک
بود ابشکور گوید ✤ زدن مرد را چوب بر تار خویش ✤ به از تار
بار کفش ز کفتار خویش و دیگر یعنی تار ابریشم و رسمان و سوی و
آن و یعنی تار باریک باشد و رسن فرماید ✤ شبی تار بود و چو فطر است باد
نه بر و بن پدیدار بود و نه ماه ✤ یعنی ضعیف و نحیف آمده مثال آهنی زور بر تار

بیت تن زار سیمرغ بدرود کرد ✤ از و تار و از خویشتن پود کرد تیر فصل خزان
و دیگر حصه و نصیب و بهره باشد قطران بهره یعنی و نماید ✤ لاله مرخی یافته بهره
زتو وقت بهار ✤ ارزخ مرخی یافته زردی نگاه تیر تیرا و دیگر یعنی عطارد
و سهم بود و باین دو معنی شمس فخری فرماید ✤ رزخم تیر زخورشید نور ستانی
هیوک نیزه بسقف فلک بدوزی تیر ✤ و دیگر نام ماه چهارم از سال شمسی آید
که ماندن آفتاب در برج چنگ زمستان یعنی سعدی فرماید ✤ بیا تیر و دیبا و
اد بهشت بیاید که ما خاک بهشم و خشت او دیگر نام دشتبانی که مصاحب
ماه تیر و روز تیر باو متعلق است و در فرهنگ یعنی قهر و غضب نزاورده
و باین بنا بر خرد تمنک شده ✤ سهلت اینکه تیر نوبر که نه بیست ✤ اهل که
نه بیست او به پیش گاه تیرا و دیگر یعنی هر یکرا از انواع و اجناس خود بهتر باشد
تراده و دیگر تیره و تاریک یعنی و دیگر تیر کشتی و تیر حصاری هر او دم او گوید
✤ نر موج موگ کشتی همر آن بجهد که باشد شش ز دعاوشات لشکر تیز و دیگر
سیزدهم روز از ماه هر اسعد سعد فرماید ✤ ای نگار تیر بالا در تیر آخر و جا
باده ده در لحن زیرا و در نسخ میرزا نام مرغی تیز باشد تیار غم و اندیشه و غم
خوردن و محافظت کردن یعنی اول افوری فرماید ✤ سایه رمح و تگش شمس
کرد اقتدر بکار و چال خاکیان تره کرده از اندوه آب آن تیره کرد از تیمار
و یعنی دوم هم او فرماید ✤ آنکه دارند در مراتب ملک اندکاوشش ملک را تیمار
تیر بوزن نور معشوق سر جائی باشد و یعنی شجاع و دلاور تیر آمده و تیر که
توزیع تیر کوبند و دلایت قران منسوب دوست تیر او در موجد نام کتابی و دهان تیر
نشتر بوزن ابتر نام حضرت بکائیل بود و ابتلعت در باب تیر آمده تیر تیر
سرد و بکسر تا و نهم بای هوز نام مرغیست شبیه بکبوتر سیاه و گوچک و اورا بعربی

رشفین نامند تیز بضم تا و سکون نون و کسر دال مهمله و یای حطی و با موحده نیز آمده بمعنی برجستن و جست و خیز کردن لوده تیز نیز بکسر شین ترکیب است تیغ ماند طرخون انصافه تیز یعنی ذرق ذرق و پاچ پاچ سنای فرماید ✻ بیکدم اکنون بنات نعش دارا در دست مرگ اتیر ناشان نارتار و تیز ناشان شیخ شاخ تیز ناشد سرد و نیز اول و سیم رعد بود و شاعر گوید ✻ جو باد تو باشد غم با شد شبی تاریک و ابر و برق و شد و راد و راد و راد شد و شد رعنی تا و ضم و ال آید و گفته که بلبل را اندر گویند تیز و بر تیز هوش بود شهنامه ✻ سان بچه بر با خورد شیر سان شاهد جوید تیز و بر اندر و تیز یعنی تحت تار یک تیز شهنامه ✻ بمیدان چنین گفت بهرام گور را که اکنون جوشد رزم نارد و تیز تیغور بضم تا و ضم تا گل باشد که بعربی طین خوانند تیغور بوزن و ترده تیغار بجای جو بوزن سجار نام پادشاه دیلمان که با رستم جنگ نمود تیمه بوزن فقیر دیل و لغات بود و تیمر تیمر گویند تالار خانه باشی که بر سر چوب با پشت سازند تیمور بوزن سکندر در و بهنگ چوب پس در و دروازه بضم تا و زای مجمه و دال مهمله و سکون نون معجمه را گویند و هیئت ارسال شیء را متعلق است تیمن بضم تا و سکون کاف و فتح میم نیز معروف بود که بیکان تیر باشد و آنرا بخارا نامند و بعضی تیر بمعنی تیر خرد و فرماید ✻ هم از بیت خوارج شانه تیمن آگر شکند و بر پشان مزار تیر تیمن بکسر تا و سکون میم علمی بود که چون عمر دم بچپل سد در چشم چو پدید آید و بهمانی نقصان پذیرد تیمر بوزن کیمر نام مرغیست و بعربی زرزور گویند گذشت تیمن بضم تا و سکون و میم و نیز مجمه و یای حطی دارد و لی باشد گذاران کسیر سازند گذاری آلوده و بدین معنی نیز آمده تیمار بوزن مضار در معنی اول معروف دوم آنرا غم

ورا نه و چیره باشد سعدی گوید ✻ از برای صنع انعام او کیوان زچرخ تا زار نخواهد بر روز نفرستد خطا تیمار در شیر نام نوایی و لحنی باشد موسیقی فرماید ✻ بر بنفشه بنید شیر بار بر سرو بنید داف زنگ آرد شیر شاخ یعنی صاحب نده و زبر و تو بهبکل سکو فرماید ✻ بهبکل وی حوس سار در دست و بکمین فرو مانده پی بر کف تیمچه بکاف فارسی بوزن زنگ نام دارو درختیست و در فرهنگ آرد مست که زرد و نقره و شمله کف ایهم هو مرتد و طبع تیز گویند تیمک بوزن سنگسار آنکس را گویند که هر کس را نتواند خود را مدعا تیمانه ✻ و جو دو از حضرت سنگسار کنند پیک بشه و سنگسار تیمار ولایتیست شیر علاق آلمانی در پای تا گفته آنرا تیمار شکیبا و زبر بنی زنار بجنگ تیمار پای و منسوبست هر کان و آن ترکی را آنار گویند و اول آن دیار رجوع کنار باشد سعدی فرماید ✻ که در سینه پیکان هر خار به از نقل ناکول ناسازگار و تیز تیز نامند او گوید ✻ گر تیز بشد آنچنان را تیز تو را دگر نباید گشت تیز بضم تا معروف و نیز نام هر گیت خود و بکسون و او آن خوش دارد و سیه فام باشد و تو تیز سی تیز نامند او دیگر از قبل تو ابعد یعنی ناچیز و پراکنده باشی گوید ✻ عالی گردی زنا بینج تران ترت و مرت کشوری لردی زسم تیز پران تار و مار تیمار اصل هر دم بود شهنامه ✻ تو از نور تارش بزرگی بنود تیمارست نام بزرگان شنود تیمار بزر اول هر جامه باشد و دیگر پرهنگان لود و در نسخه و فائی و تیمار بزر اول هر مو و تیمار بهای آورده ✻ هر که کبگان را ندهد ضیافت نورود بر بیده اند سر زاغ بر سر کهسار که بسته اند همه سر زاغ تیز بر آگرده اند همه خون زاغ بر بنفشه زار تیمچه بجای موحده و فا بوزن و معنی مکان بمقرر که در مع آترا گذشت و در سحه تیمچه تیز بیغی بود تیمر بوزن

انگیز بالا ون بود و آن آنست حلوا بیاز اگه بدان روغن و مثال آن صاف کنند
گذاشی امتوبد و در یکی از ظرف که اسم مولف معلوم نبود نگاشته آورده بفتح با و ضم نون
یعنی آرد بزر آورده نغز بزر یعنی خاکینه و آنرا اغابه بزبزه گویند نوذر بوزن
یعنی آمده و زرع کشنده مثال یعنی اول انوذر فرماید نفشش بان چکونه داری حال
زیر انبور طاب جاده نوذر مثال یعنی دوم مرم او گوید ای برادر
او ای آور بکاهان بان و آن گرسنه و روز بر یکی خود غالب خالب او رد کرجا
خاسرت کین نوذر و یعنی که از زرع وارد کننده مزاحمه و یعنی امر ماند و حسن
نزاحمه مثال یعنی اول هم او فرماید بذال نزدیک مت او دوام نکرمت وام
نوذر و شکر اندوزد مثال یعنی دوم شهاب الدین احمد موتبد فرماید ارسلاجین
ملک کبیر و بر فقیران مذل کین اه سوی ماده فوش و با مخالف کینه نوذر و یعنی امر باد ا
کردن و گذاردن مزاحمه مثال یعنی سنائی فرماید بکزمان ار کنج دانش ظام
نادانی نیوذر باخرد بکنگ بر اسب همت تازا و دیگر پرسد در صحت او گویند
که برکان چند مثال یعنی خلاق اشکاکی فرماید کرد دوری نوذر کان نشت با
آن اکور اشود زناوک سم مانکار بای نخوذر جاوری ای حلقین و یم در
موتبد و سایر نفخ یعنی حرامزادگی بود و گفته اند که اینلفظ موضوع فارسیست
منقش از حرامزاده تازی یعنی فرو فرماید باشد که عرب آنرا استعمال خواند و یعنی
نازنده و تبار کردن یعنی امر باشد مزاحمه گذاشی امتوبد و یعنی امر دیگر با فاق نیست
گذ مزاحمه او صدی فرماید چه او خاصر دست تازد و طلب باری از روشنان
چرخ طلب نارد نفخ خود بیان را نامند روحی گوید چندانکه نازنازش شود
بر فراز نازش کرخش مهار و شدم بر فراز او نفخ تا مان ترکه در رباب
گذشت رودکی فرماید چون بلغیده آید نگاه تو بهانه با نانک و با نانک با نانک

و دیگر یعنی دزد نا کهیده نزاحمه شاعر گوید سکاری دست و زبان ای شتر
بالان بی خرست و کهیده تهی زر نوذر نفخ نام ماه دوم تابستان بود از سال
رودکیان سعدی فرماید قمر بر رفت و آفتاب تموز از همه گی ماند و خواجه غفت
چنوذر نوکار ناخت آوردن بود در پس پارت و یعنی جولان نزاحمه
شنائی فرماید ترکتازی کنم و پرشکنم نفس زنگی مزاج را بازار نفوذ همان
نفوذ که در تنای مع الم اگذشت یعنی گی نفوذ نفخ تا و کاف
دانا انکور بود و شمس فخری نضم کاف آورده و گفته که قافیه نذار دانا در سامی
بفتح تا و کسر کاف تصحیح کرده ابو العباس فرماید نکوست کوئی در انکور او
مه نبرده دیده بم بکسر زاء شمس و نکش نزا بمعنی است نزا کمر تا برگ درخت و گیاه
نورسته بود و آنرا بعربی خشل خوانند نا خیه بود نفس بکسر نون و سکون
کمس بستان انکور را نامند نفس بضم نون و دال بوزن عدس یعنی عورت
و نقال باشد و قیق فرماید نکاره مند بس او کرکین نرسکاف و ترش کرا بسته و
و تندس کذف با نزاحمه نفس بفتح تا یعنی کرمی اس فرماید ابر آوهنی
خوانکا شرده باشش ل خ انس در مواد زا نفس و امر تقسیدن و کرم شدن
نزاحمه نفس پشه بود کذ بعربی ذم گویند و انکر پارسیان موزبود نفس
بضم تا و رای مهمله و سین مهمله بر سه بود کذ کلک ان کار کند و در بوید و نخ مرز الفتح تا ضم
رای مهمله و آورده نفس نام درختی پر خار بود کذ نکر تر گویند نفس بضم تا و رای
مهمله و آخر شین معجمه نیز گویند نفس بضم تا و سکون خا نامی است
مرزا فیوجانب کسی اعراض بود و نفس بوزن عرس شهریست در ترکستان نا
نا سپاس بود و آنرا ناسپاس و ناسزا نیز گویند معنی مطابق عصر گوید نا مکه در اواجی
شنیدی هزار یکیم رود هست شود تو نباش نفس بفتح تا و سکون خا نامی است
غم و آنرا نفس بمعنی غصه نیز گویند نفس بضم نون نفس بوزن عفش نیز بزرگ باشد که بآن

درخت تنگ افتد و در فرهنگ بضم تا یعنی غم و اندوه و درد دل باشد و بکسر تا یعنی سگ
وشپش آرزش بکسر زای نقطه دار پای باشد اسدی گوید ۞ دو دیو ششپر از
ابر تارزش همیون ز فرشش فتد یار شان کونه کون ۞ نخش بضم خاء و کاف و
خلاق فرماید ۞ تیغ غارک ار چه از کوهر فراخت ۞ چیست سنه هم زهلوی لگشت
گند ترخش او تر اشد ۞ و امر بر اشیه تا نرود ۞ نخش طاقت و توان را می
بود نکش سان نکس هر قوم و نام از ملوک سعد گوید ۞ نکش با خان یکی
را رانکت که این را نباید نکس بار گفت ۞ نکوش سان نکوشهای هر قوم
نخیش بکسر با کرمی بود دم او فرماید ۞ سی بر فلک سر زند دم خوکش او تیغ
از تیزش می در آید بچیش ۞ و توش تنر ما مدة باشد ۞ خداوند خانه و مالک بود که
فی المثل در زادات شرکت تنر یا شده در آخر هر سال که در آید نامه تنر
میکند چنانکه غلبه باش و جلباش و دیگر بعضی کلفت بود که بر روی و اندام پیدا
شود یوسفی فرماید ۞ چو بخ سوسن از آذر اوشی و از بهمن بشوئی روی خود
پاک سازد از کلف روت ترخش بضم تا و سکون رای مهمله و ضم خاء نام کیست
که آن را تر و تر سن بین مهمله تر گویند ۞ توخش بضم تا و واو و سکون خای نقطه
در زفاکلو را بعضی کشیدن بود ۞ نکش بوزن کفش بعضی غصه و حسرت را گویند ۞ نخش
بوزن رخش کسیکه با او نشینند گویند تخشید ۞ تخ ابهن تا نخ بهمزه کوهی بود
که آتش آن را اگر ضبط کنند مدتی بماند و آن را قوغ تنر گویند و در تحفه ترغ بضم تا
وسکون رای مهمله تنر یعنی است و در فرهنگ تاغ را بعضی تغم تنر آورده و گفته
که نام قلعه تنر بود در سیستان ۞ تغ بعد از تا با و زن چراغ قدحی بود
که از آن شراب خورند کسائی فرماید ۞ دل شاد دار و چند کسائی نگاه دار از یک
جنبز دهد اشو از دهل و از تغاغ ۞ تغ شعاع مهر و ما بود دم او گوید ۞ نرم

ترگ بس پرده بجا کو گوید کفی از مغز همی تیغ زند گوشه ما و بعضی شمشیر دسر که
تراشند ۞ تغ بضم سر دو تا و سکون غین در نخه وفائی تغیر بزرگ را گویند که بیک
از آن چهار خروار غله گیرد و بفتح سر دو تا تراشند ۞ تغ الغاغ و تغ بضم تا ی
اول و ضم دوم و بعد از تا لام کسیست که خود را چرکین و پلید دارد تا مردم از او
نفرت کنند شاعر گوید ۞ باشد فیلسوس نکس گر باشد بدرستی دو تا تغ
تلاتوف لف وزن کف کرمی بود دانه خور فرماید ۞ تف تیغ آرزش برآورد
بخار ۞ بعمل اسپ زخاکش برآورند دهان ۞ و در فرهنگ بعنی پر تو در پوستی
تراورده و ما بین بت حکم جائی تنگ شده ۞ آهنر خیدان فروزان شد که
کوران بینند ۞ از نقد این آه سوزان رشته در سوزن کشند تر خت
بوزن ظرف نوعی از ترشی است که از جوغ خوشاب و خنگ کرده سازند
و آن را قرقوت تنر گوید م او گوید ۞ ترف عدو توش شود در مکنف او
کاو بست بنگ شیره و نکبن لگد زنت توف بوزن صوف بعنی صدای کوه و صدا
که از خانه و جوش مردم افتد اسدی فرماید ۞ قاوید در شکر خانه توف
از زان پهلوان چو صف شکوه ۞ و توف بنون تراشه و نخ ابهن تا نخ ساعاتی
که گذشت توجاق ساعات بعنی ساعتها بود که فی التحفه توجاق بضم تا و سکون
رای مهمله و فتح جیم یعنی پاکی که در شب دارند تا خصم و دزد را بگاه دست شد
مولانا مظهر گوید ۞ بر در گه میمون تو در نوبت خاق ۞ میزان و مهمان بر در تو
ریگ برآرند گذ فی الادهست توجاق بکسر تا و بعد از تا لام در بعد آن
رئیس بود که در میان فوج بود و در نخه میرزا بعنی از او تراشه تغ الجنود
بفتح تا و ضم با طبق چو بین بود که جفالان اجناس قران کنند و بنوک تر گویند
شمس فخری فرماید ۞ خاک بر تارک گردان و فلم جنه اده و جوال و بنوک توک

بفتح تا وضم کاف بیم نشانه بتر لو د م او فرماید ❊ بهر مدح شاه بس کبر اکند
پیش پیر ماه تو ک ❊ در تحفه یعنی بیکان تیر کز ارزخم با گوشت بیرون آید شاعر گوید
❊ پیر خواجه دست بگوک خواجه او را بزد بر تیر توک توک بفتح تا وضم کاف
در تحفه وفاتی نظر قی بود که از زر یا نقره سازند بر صورت شیر و آن تیر طفلی بند
رودکی گوید ❊ می کسار اندر بگوک خواجه خورشادی روزگار فرخ ما و اسد
تیر گوید ❊ هزار از بزرگان خسته و پست بگوک بلورین بیانغ پست ❊
و در تحفه توک آمده که بجای کاف لام باشد و طوک و بگوک برآمده ❊ تشک
بفتح تین نعامه ماست بود یعنی آنچه از ماست بکار ریزند و روغن باشد وقاتی
را تیر گویند کذا فی التحفه و در فرهنگ یعنی مسکه بود ❊ تزک بعد از واو
تین مرحوم باشد کذا فی التحفه و در فرهنگ بوزن کوچک آورده و بعضی تهای
ترکیست ❊ تزک بکسر تا و لام و سکون رای مهمله قسمی از ریاست در تحفه بهمین
شاعر گوید ❊ ترک خنگ شیر شکن ترکش بوش بفتح رشد بازگوش و در سراغر
نوش ❊ و در فرهنگ جامه پشمینه را گویند ❊ تزک بوزن و معنی
سان ترفاق هر قوم ❊ ترک بوزن مرد ک معطی حصار را گویند و بر قلعه تنها
بخصوص اطلاق کنند مثال اول شرف شفروه گوید ❊ یکروز وحه و
بکشبه در که تو نشست چندین ذخیره تا که بر این حصن ترکست ❊ تزک بوزن
چرمک ترف باشد که فراوت تر گویند کذا فی الفرهنگ تادک بمعنی مرد
تا باشد شاعر گوید ❊ یک تا دک بیشتر تا دک که باشد کم بیشی گند گاه
تنک تا ❊ تزک میان سر لو د ناصر و نامه ❊ خلعت شه مبارک بادت
تاج اقبال تبارک بادت بفتح تا و قاف و زای معجمه و کسر میم
و سکون رای مهمله و آن مجدد بود و در موید بیلیف را از فرهنگ فخر

قوا س نقل کرده ❊ تزک بضم یکدسته موی و پشم چنانی بپیچ کوبند کذا
فی التحفه ❊ تو اک وفا باشد شاعر گوید ❊ آن خر بدرست بدرشت خانه اک
زدی ❊ ما مات دف دور دیه چالاکی دی ❊ آن بر سر کور ما تبارک
خوانکی ❊ وین بر در خانها تبوراک زدی ❊ و در تحفه تبوراک آمده
تقدیم با بر تا ❊ ما زین ربا بخاطر مرسد که تبوراک اصح باشد بواسطه
مناسبت تبارک ❊ تاپاک بای فارسی بیقراری و اضطراب بود ❊ تزک
بوزن برک کدبانستن وحصه از کلاه غال یعنی دوم امیر خسرو ما بد
داده بهر سر که چرخ سای ❊ ترک از دولت و رنج ارخدای ❊ بتکلف
معنی اول از زن بت بتوان فهمید و یعنی خود عربست و بفتح را حوالت
احد الطرفین ❊ تخم ریحان این ترک بردست ❊ از دلم غصه خط دلبر
تپاک بجای فارسی بوزن مغاک سان ناپاک یعنی تندی و اضطراب
فخر گرگانی فرماید ❊ بیا ساقی آن شیره جان بیار ❊ سان حاصل کرد هجران
بیار ❊ سان خون جوشیده از بار تاک که از دل برد رنج و از تن تپاک ❊
تفنگ بضا بوزن نرد یک در فرهنگ یعنی موی نرمی که در ته موی بز
می باشد و بتازی قز بر نامند ❊ تریاک یعنی پارزهر سعدی گوید ❊ درد
از غلب نوعیست دارو ست ❊ زهر از قبل نوعیست تریاک ❊ وانوری مطلع
زهر آسیب زمانه نکند هیچ اثر ❊ سر کی خدمت درگاه تو کرد در یاب
تنگ بفتح تا و نا بر چند و عربان باشد گویند تنی و تنک بر طرق انباع
تا ورک بضم با مخرج عبارت بود در رنج میرز ❊ تاورک و تاول مرد و بفتح واو
کاوه و جوانمرد ❊ تزک بر وزن مرد ک کرم گندم خوار بود کذا فی الادات
و زای معجمه نظر رسیده ❊ تزنگ برای معجمه و نای قرشت در رنج میرز انگلک

دهان بود و صبح انعکار بحر کنش کرده و در فرهنگ بوزن ارزک آورده تنگ
بوزن سلک لوبیا بود و بفتح تا زر ورق و طلق معرب آنست و نیز نام قماشی
که در سند می باشد تنگ تا بیک یعنی بچه عرب که درعجم بزرگ شود و در نسخه
میرزا نام صلیبت مرتکاب را تنگ بجای تا ی قرشت و بضم تا نوشته قابی و
که در کوان و صحاران اند و روی که هفده ذراع ریزند عصر فرماید
تنگ اگر نهد کسی بتنگ ریخته گر برابر از تنبک او بتقدم فون بر با
نیز آمده تنگ بفتح تا دو بدن و یعنی هم قعر نیز آمده مثال اول سعدی فرماید
تنگ تا له بر عجب بر کوه و دشت اگهنی مگر از بیان گزشت امثال دوم
سوزنی گوید مرکه در جاه عزیمت او نگردد از حسد ران حسود او
مگذار در تنگ چاه قعرش و در فرهنگ یعنی ذلیل و اگر که نیز آمده و این بیت
فراری هنگ نیز صفت ترکه زار نامیدات خوانکیم نشته گوید تنگ
همچو بشکن بنان تنار ماند مرهای تنگ تنگ نخ او دیگر کیاهی است
که در آب روید و کاغذ ران سازند و بضم تا یعنی منقار خوران دراز
سرده و نحو و امثال آن آورده تونگ بضم تای اول و فتح نون طرفی باشد
و در و بهنگ نوعی از نی باشد که او از نده و پشته تر گویند و نام قدار شیراز
نیز باشد تونگ بفتح تای اول و دوم و ژای صلبین مان ترنده مرقوم که
ترندگ نیز نامند تنبک و تنبوک بر دو بفتح تا و سکون نون و ضم با کاف
و دو در نسخه میرزا یعنی جناغ زین باشد و دوال بهن او که در رکاب
زین کشند و در نثر فنا یعنی فرو دوم زین آمده اما این بیت ابوالفرج
موید معنی اولست کمان برستم دستان بزنگم از تنبوک نرم نهر بار
و در ادات تنگ بچه زین و تنبوک جناغ زین باشد تانک بفتح تا و سکون

نهد ار نهد باشد که او را بر پوز نیز گویند توک بفتح تا و ضم لام نشانه تیر بود
تنانک بعد از نون تای قرشت بوزن افلاک نام پادشاهی است و نیز نام
مردی تونگ بضم با و سکون رای مهمله و فتح شین نام پرنده ایست سیز فام
کذا فی الادات تزاک طراق بود یعنی صدائیکه از شکستن چیزی بگوش
رسد تشنک آن چرمیست که یکجانب آنرا پوست گرفته باشند تا وقت کار
اجلاف هوا رسن در آورده معرکه آرائی نماید اوری فرماید ابجاکه فند
مال تو در معرض قسمت تنبک زند و حق طبلها نکذارد و تنبک و طبک
بطای معجمه نیز آمده تنگ مقعر تنبخ باشد و نیز کباب است و در نسخه جلیلی کاسه
بود و در فرهنگ یعنی خفتان بود تبزگ مصغر تبر و نیز یعنی تره تیزک که طعام او
تیز بود و از ره تنزک و تعریبی جرجیر ماند تنگ بضم تا و فتح نا جوئی
مجوف بدرازی بیزه که گلوله گلین بیاد دهن از ان اندازند و مرغکان
بریزه را انداز ندای کبر فرماید همچو سبیع که طوطیان هزدار جایش
نه بوتنگ کرا فتد مدم باد تنگ تونگ بکسر تا و لام یعنی ترندمرقوم
ترنگ بضم تا معروف و دیگر معشوقه اکویند حافظ فرماید اگر آن
ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندویش بخشیم سمرقند و بخارا را
و دیگر بجای ترکست نزا نامند تزنگ بضم مرد و تا و سکون رای مهمله در نسخه
میرزا تزنو و او و او را تزنگ و جمع رو نیز کویند و در رو مرکبای را مهمله
زای معجمه نیز آمده تزنگ بر او دال مهملین و نون مان ترندگ مرقوم ابزک
بر ای مهمله و زان کوچک خرد بود کاو را بر بهن ترکویند کذا فی الادات تشنک
بضم اول و ثالث و سکون ثانی چند نقیده از اول تیه خرد باشد دوم تنگ پ بیم در کوه بود
چهارم مند و فراخ پنجم درشته نفاه نام مقامیست از ترکستان زمین ترکان

مثل آن منسوب بمثال یعنی شاعر گوید ✤ بت فرخار نه بینم بر خسن و جمال ارژنگ
نگل نشنیدم بدان نیکوی و ژنگ ا و در فرهنگ سعدی بمعنی نقاشان اظهار منصب آن
کند عموما و نگارخانه مانی خاصه آمده و بمعنی بستوه آمده شاعر گوید ✤ نادره مرغیست
منجوا هم که بمان بر کشم ا بعینه بسکوید که من ننگ مدم فرو دکن و بمعنی شوخ و وقح
مرکتابه ازین معنی هم مشهور است ✤ ننگ بضم نا و فتح نام و سکون نون کنایه از
دو هیش بود و ننگی که گوینده منسوب بننگ سنانی فرماید ✤ راست
خواهی بدین ننگ جوشم ا بین گنم نه که بار خلق کشم ننگ بوزن حد ننگ
خلق بهین که حلو ایمان و خاتران دارند ازین فرماید ✤ برا ازرم علمای او
زناله و ماده زنده دگاه سه ضرب فضلا بیان ننگ او در فرهنگ یعنی دف آورده
مثال بین بیت ا هم ازین بمیگوید ✤ در جد فرشنام لیکن بگاه نزال من کوس
خسروانم و نهان دف و ننگ ننگ بکاف تازی و سین مهمله بمعنی ننگ مرقوم
سودائی فرماید ✤ بر ننگ نهرزد و خواید بوسنار ازعم بهای دو زر ننگ
بوزن خدنگ آوازی گران شد و بمعنی صدای ناروی سازنا نیز آمده
منصور منطقی فرماید ✤ بشیع غصه عدوی تو ارجن گواست بگاه نغمه تو ا
ننگ نه ژنگ ا و بضم با تحتانی و دو کسر تا و ر اخوش و خوب و زیبا
سعد و مسعد فرماید ✤ لا جرم چون جنین گرامی نام ا ناخوش و نازنگ ناد ام
ژنگانا ژنگ او آزاد ا بمعنی تیرهای چابک و آوازی که از پشتی زه کمان
و تار روی سازنا برخیزد ژنگ معروف و اگر اسنگ نیز نامند ژنگ بضم ژ ای
حلقه پلپله و لوا ربو دگانی ا ان نغم او در ادبیات نوائی معرا آمده
ننگ بضم نا کوزه سرننگ کوناکردن کا کنز مسافران و ساکنان بیابان
سوزنی فرماید ✤ کاروانها میان بیابان تر اخایه و کبر ا ننگ خیزه و با هوی

شتربان آرد ا ننگ بضم نای اول و ضم دو بی نقطه بشد گذاشی ا ادبیات ا در فرهنگ
بجای دوم نون آمده و در فرهنگ نیز چنین آمده اما بضم نا آورده و نوبک یا
موقعه نیز آورده و ژنگ جان ژنگ مرقوم بضم نا گذشت و بود و سیم ا قلم نال
در صحاح چنین گذشته ا و خت ابو جعل گوید و بار ا نر آخر مای بو جعل ا از بوست
رسن کنند و بمعنی رویی نرم باشد که بوی خفر ا ماند و در فرهنگ مسطور است
که درختی است جنگلی شبیه کرد رخت مولی شده و دراز ی برگ آن کمتر و عرض بود و در ا هم
پای کا فند بر برگ آن گذاشته و مردمان توشه کوش را سوراخ کنند
و برگ ا نر ا لوا کرده و دران کفند ا بر خسه و گوید ✤ گوش مال ا نر نوا نگرد
از بندر خت جیحون سنگاب کوش بر جمن زبرگ نال ا و دیگر بمعنی طبق آورده
و باین بیت ا بر خسرو ننگ جسته ✤ زنجیر سیکه بهند و سیم خورشند ا سه نال
بر بخش نال نر شد ا و بمعنی آبگیر نیز آمده که تالاب نیز نامند نگس بضم نا
و سکون کاف و سین مهمله دانه ا نگور را گویند ا که نر آهسته و هسته تر گویند و بعضی نا
و فتح جیم و سیم نر بال یای تحتانی بوزن کوبال مس ماننده که بتازیش نحاس
ماننده و بمعنی سوئس مس برآمده گذاشی الموید و در یکی از کتب طب مسطور است
که مس و آهن و فیروزه ا گر نا فته باشند چون به پنگ بکوبند و بر نا گذارند
جدا شود ا نهار ا تو بال گویند نا تول کج و نا تر ا گویند نا تول هم بمعنی
عمد ترفرماید ✤ من بهرم و فالج مه چیدا شد و بمزا نا تولم و کج بنی و گفته
شده و دندان نگل بوزن جعل نو خط باشد و در شه فنامه ا مر دیا شد
و بضم کاف قوچ جنگل شد نگل بنون و یای تحتانی بوزن جگل گرد و چیت
جاد و گری باشد نگویه ✤ دولت ا و عطای بزدانست نه بگل استگل و
نگل ا و صف بشمردان رسید که بر د نگی ا مشکر از طبیعت نگل و در سخنوری گا

فتح با نز آمده ۞ ثبل بوزن کفیل اصلع بود یعنی کسی که بر بالای پیشانی موی نباشد
باشد و اورا چکاد نیز گویند رودکی گوید ۞ بشت گوز و سر قویل و روی رکدار
قبل ساقی حوض سوتان و دندان برشال اهنرد و در بعضی از نسخ یعنی پیشانی آمده
شمس فخری فرماید ۞ اقران بر زمین زنم شده ازلی بندگی شاه قویل اجابت
رودکی موبد قویل دست ثاقل بفتح واو کاهل و جوان لوکمری فخری فرماید قطعه
گر دشمنم چو دانس و پری بیفتاد دشمنان مندل گاه تخشش بجان بخشند
گهاسپ اسفرو ناول و بکبر واو آبلکه بر نهاد اسب ترد و باسوخشن
ثاول بیای تازی بوزن یا مال تنه درخت بود و گذائی الادبات الادال جهان
نار و مار مرقوم یعنی متفرق و پریشان رودکی گوید ۞ عهد دشمن بن بود
بیدست و پال اشدازی پشیمان زمه ثال وثال تنبول بوزن مقبول برگی
بهتار کف دست که در هند با نو فوه آبکنی زند آذر ری گوید ۞ برگ تنبول
خاص هندستان اوزنی آمد نصب ترکستان و در فرهنگ کبیر آمده و تنبول
برگ نیز گویند و گفته شد و دیگر قطعه است در هند یعنی اول تا نول نیز گویند تنان
جوشش نیلاب گر بر لب از حرارت تب ظاهر شود تژال برای تازی و واو بوزن
افعال برگ گیاه باشد و در نسخه و در رصوید برای مهمله نیز آمده و تژال اول بوزن
حیاض نیز تا بمعنی است تیغ ابیر تیغ بوزن سهم یعنی بی مبالات در برگ و مردی و شجاعت
و تهتن در ترک ادب گفتن ۞ مکی آفرین کز دسام دلیر آگه تهتن بر ابطال
سال دیر ۞ و بفتح تا نیز آمده شاعر گوید ۞ تنت در بزم جون شه تهتن زند
تنت در رزم همچو شه تخم تیغرم بکسر تا و نیم رای مهمله خاقون بزرگ
تاخو گوید ۞ اندرین عهد از بزرگی کشور جوانرزم را سزمال مهد عالم تیغرم
ترکان توئی تنم بوزن بزم ابر تنگ که بر روی زمین نشیند و آنرا تیغرتا هند

دوم

وزرم جون نیز آمده و در سامی جون و زای فارسی آمده تارم بفتح رای
مهمله شهریست حسن خیر سوزنی فرماید ۞ بر تارم سوای او خود شاه کن
باد لبریکه قبله بغداد طارست تم بوزن نم قبتست که پرده بران کشیده
شود و بعربی خدر ده گویند ابن یمین فرماید ۞ ترکیبتان سروری اندر
جین تو هند اگر در نظرش علت تم است تم بضم تا بین در فرهنگ
قطاس بود تم بضم تا و فتح طای مهمله چادری بود که تمار جهیان بر سر و جوب
بندند تا بآن تمار از هوا بگیرند شاعر گوید ۞ سر زمانیکه شاه نرگس
چرخ ساز زعفرا برتم و مبط بکسر میم و سکون رای مهمله بعربی بگیم را
گویند تم کاروانسرا ابو دعطار فرماید ۞ ساقیا بگذشت تا دین بتارم
تا دست و گیرم و سوی تم آرم و دیگر بمعنی اندوه و گرفتگی دل آمده شاعر فرماید
۞ من زتم تو گرفتار بتمار شدم تو به تمار مهل تا زبه تم آرمرا تم بضم
تا بمعنی سماق لوده در شه قامه و در رصوید بضم تای اول و سکون دوم
آورده و گفته که در فرهنگ علم اینلغت تبرکی آمده اما در صیدنه ابوریحان
مسطورست که تم بفتح تای اول و ضم دوم بار سیان سماق را گویند
تم بمعنی اندک بود در نسخه میرزا ابن جون تان تارو پود که بافندگان
بود بران انداز ند و در رصوید بمعنی دکان نیز آمده ترکون برای مهمله
و کاف اوزن مجنون در نسخه فخری دوال فراک بود تریان بوزن
مرجان چیزی بود که از شاخ بهند با فند بر مثال طبقی و بر طبق چوبین
تر شامل بود شمس فخری فرماید ۞ زهل مطبخت از کشت را چرخ آرد بقول
بر طبق مه بصورت تریان و تریان بفتح تا و سکون را و گر با بر تا مصحف
آمده اما در سامی تریان آمده بوزن کریمان یعنی سبد عریض تیان بکر تا نیز

دیگ سرکشاده مولوی فرماید ✦ عشق جوشست وجهان همچو دیگ
عشق جوشست جهان چون تبان ترخان کبر اکوبند که بلوک و حکام برقول
وفعل او سر اخنی نکنند دوم نوعی از سبزی او دو در فرهنگ اسم قوی از آن
باشد نشوان بفتح تای دوم بمعنی جوانی که بر اسپان نهند توبان بوزن تابان
شواری بود که گشتی گیران وقت کار بوشند ساعوکوید ✦ همان قوارک
رجز دارز جس وزبان بگاه کشتی گیت چو برگشد توبان فتیلها بوزن ومعنی
لرزیدن بود توخیدن بضم تا وسکون نون وکسر دال درک برآمدن درخت را
گویند درخت تندبد یعنی درهم کآمد توخیدن بعد از واو فا بوزن تو
غریدن شد و آوازی که در زمین افتد بجهة غلبه وحوش ومردم گویند توخید
تازبان بوزن قاضیان ناخنباشد آوری فرماید ✦ نفس تازبان ودم غزال
تازکلهی ازجمع بوبان ودر رسوبد یعنی قصدکنان آمده وترجمع تجاکد
شاعوکوید ✦ اگر سود دسر مایه کردم هر بامداد بجف بیغر تازبان ودر بعض
از تازکان آمده که عوض باتون باشد تغیدن بوزن ترسیدن یعنی گم
شدن وتمیدن نرگویند تجیدن بوزن رنجیدن یعنی همچیدن وفرهنگ فتردن
تالان عارت باشد تنیدن بای دوم تاء بوزن جنبیدن کمین کردن
باشد درنسخه میرزا ودرسوبد بمعنی جنبیدن وازجای برجستن بود وبمعنی
کمین کردن بیاورده ترتن بفتح تا وسکون راء مهمله وضم بای موحده زمین
سخت باشد کذا فی الادات ترخون معروف دکویند سپندرا که در
زمین باشد ترخون برابد وجای او الف نیز آمده ومعرب او طرخون
ترن بفتح تا وراء مهمله باشد که نشتر باو بندند ترنج بوزن درهم خشک
باشد ودرنسخه میرزا بمعنی بازدادن چیزی صاحب دلو دانامست وخواه بمعنی آن

وکزاردن مثال اول خلاق المعانی فرماید ✦ ازان کین توختن خصم تو بآب
زره دارد اوشست پیمان مثال دوم امیرخسرو فرماید ✦ کم زانکو جان
بلوی تواند بهم سوختن کز جمله حق تو تواند توختن وبمعنی جمکردن وحاصل کردن
نیز آمده توران بمعنی خاموشی شود رخی فرماید ✦ ای ارمنی کز چشم من
اندری تن زن زمانکی و برآساو کم کرسی خاموش بمعنی آسوده باشد
توتان بمرای تازی وفا بوزن ترجمان بمعنی ازربانی بزبانی دیگر وزرتان
نیز بهمین است تشتزدن بمعنی تنبه را مخلوج ساختن کتازی مذف
نامند توخیدن بضم تا وبرای مهمله وسکون نون وفتح دال معجمه تیک آدم
شدن بود ودرسوبد خشک شدن پوست وجزآن ودرنسخه میرزا باشد
تافتن کردانیدن وتاب دادن رشته وجزآن وتنزاردن ومکدر وکم
شدن باشد تفتن مختصر تافتن آمده ومعنی اخیر توران بضم تا نام ولایتی
برآنطرف آب آموی کبخش توران فریدون بود تراویدن بمای تازی
بوزن ومعنی تراویدن باشد یعنی چکیدن آب ازظروف توان غرامت
تاسیدن بفتح تا وبای موحده وکسر سین ودال مهملتین ازکرتاسیدن
کذا فی زفانکو یا توزیدن بوزن کوشیدن شدن درحصور خشم شدن ازآن
برای نجم
برای نجم بوزن نوشیدن امده وخشم وحاصل کردن وازآمد
کردن وکشیدن تشتن بکر تا وفتح شین دانه ایست کبوزن آن سیاه
ونرم وروشن باشد واز درس بزرگتر باشد واز آنجا کشنوتر کویند
فراهر کوید ✦ درس ای کجا زیست عجب از نهراکر با ترکبین باشد تشتن
بعد از کاف سین بوزن پروین نام بزرگستا زبزرگان ترکان ونژاد
شوبت حسن جبر توان بوزن طوفان دوستانی کبا او بکنج خلوتی کزیند

❖ یکی از دستش بود طوطیان بنام ❖ بیآزموده بناکام و کام ❖ تنگبار براوزان اصلین
بوزن خریدن یعنی بیرون کشیدن و برای بحر تنگبار آمده ❖ تنگان بضم هو بوزن سنگان
گفته شده در نسخه سیرز اکذا فی الفرهنگ ❖ جام بوزن زمان نام مهره
قوانی ❖ تنگ گاه نام موضعی باشد از ترکستان سعدی فرماید ❖ یعقوب نه
معرفت بگوم اگر من دگر تنگ گاه خرم او اینجا مراد از تنگ ترکتاز
نه موضعی است که بلد یا دیار باشد بلکه مراد وسیع شدن موضع مخصوص ترکان است بجهت
التهم در رقتی فرهنگ وجود که تحسین اسم پادشاهی بود داوری فرماید ❖ انکه قدر
در ازای خدمتش انگند موی کمان کردت بال و تکین را تا پرین دیرین
وطاقت آوردن شد ❖ یعنی اسب تکرشن اندستانگی فرماید ❖ لگام
بردهان انگندیام که چون یام بودم تندو توسن توان بضم تا بوزن جوان
یعنی قدرت بی وحال الوحش سعد الزمانی فرماید ❖ تاج ملکا رد شیر و افسر
هر دو ترا کوه در بوال تنگ کرچون توان او در فرهنگ یعنی اراوره و تنگ
ماهن پست ابرخسرو شده ❖ زسیلی که برکن ریز دروان اشود بر سر کشتی
روان او دیگری نرکوید ❖ زروی بحر معلق توان شده بود اچرا پست بی
شیم از میانه مجنون توان بضم تا کفش و قرارگاه نطفه باشد که زنده اشش
نرکویند و نه زرده کوسفند که در ران سکین بود و بیع او در بضم تا
جای آبخ دشت بود شاعر کوید ❖ زدست نوای بار دشتی بدست ❖ بخ
من جو دشتی دو چشم جو تو تنگو بفتح تا و باد سکون نون صندوق بود
و انرا عامه سکدان کویند نرکویند شاعر کوید ❖ زرو باقوت و لعل انرا خزینه
زروی کیسه با تنگو و در نسخه میرزا از بغل حمام و طغار و سبد نیز آمده
تنو بفتح تا و ضم سین چهار جوی که بدان جوی فرود کنند بیع ماضی مجهول آمده

در دامنه

و در فرهنگ یعنی کجمه از بیست و چهار حصه کرد و سیر و زر و شب بود دشنا از بیست و چهار
حصه کز کجمه را شو کویند و بیری بیست و چهار تولد است و یکتولد شو بود و شبانه
روزی بیست و چهار ساعت است یکساعت را شو کویند خاقانی فرماید ❖ کر چه نرا بیت
بخوار رفضل خبث دانکه نام اکیست تکا و بفتح تا سمان تنکا که در آب
باکذشت یعنی زمینی که در اثنا آب کم شود و یعنی کجا بماند و برعلف و سبزه و دشت
فرماید ❖ وقت سحر که چکا و خوشش برند زنکا و ساختکی کنج کاه ساختکی کنج کا
و نیز نام ولایتی بود تنکو بفتح تا و سکون نون و ضم کاف نام بادشت ❖
حطا و ختن باشد کذا فی الادات تنند و بنون و دال مهمله بوزن بدخو
تنکبوت بود در تحفه تنند و نیز بی آمده و در نسخه و نائی تنند و آمده و بس تو
بوزن بو یعنی اندرون باشد و در نسخه علیی یعنی ضیاق آمده کذا فی المنتخب و
تابو بضم تا عرقی بود کذا فی الصراح و در نسخه تاب بر تو کذا فی الفرهنگ تپو بوزن
ربو طاقت و توانائی بود و در تحفه تا و پو مرد و یعنی طاقت باشد تپهو قوی
بود و در آخر ستار کبک کوهی و عرب آنرا تبهج نامند تکو بوزن ندو در نسخه
میرزا سوی باشد و بفتح کاف نیز بنظر رسیده و در فرهنگ نیز بضم کاف آمده
یعنی موی مجعد و یعنی نان تنکی که آنرا بجیرن روغن کرده باشند نیز آورده تنو
بفتح تا و واو مجهولی باشد ماتحل که در کرمابها باشد و او را بسکم نیز مینامند
تو انت و خود در انتر کویند انتقائی فرماید ❖ ای نقطهای نباه و رقوه در کس
مرانش از در تو تانکو بوزن کانکو در نسخه میرزا حجام بود و تو نکو نیز کویند
تنزاب بفتح تا و واو و رای مهمله و سکون نای ثانی و ضم بای موحده بمعنی
دلاغ بود و در نسخه میرزا با ضافه نا آمده سوزنی کوید ❖ لیکن چو باز
کردم از شرم مردمان کاندر خور تمام خرد تر بودم و معنی تاجر

بعد ازین می آید ۔ تی برای مهمله و یای حطی بوزن بدخو عامه سفته
و بار یک بود و خوض یای حطی یای موحده نیز آمده شفره بضم تا و سکون
فون و رای مهمله بخیل و مسک بود دسکره ی فرماید ۔ نباید در وسی از ضعف
حال اگر نذر ولی خداوند مال نادار طاقت و قدرت نباشد و ناب
مثله شفره بضم تا و ذال معجمه و رای مهمله مرغیست خوش نغمه که در
بازندران و بسترآباد بود تغامی فرماید ۔ شکل در تراج بخون نذرد
سلسله انداخته در پای سرو تغرا و نام مبارز تورانی که داماد
افراسیاب بود و کیوا و را زنده بگذاشت و با نتقام پدر در دیش
کشت تغور بضم جیم بود و آن نه وقف نرمانند سرگین گاو و غیره ۔ تغم
بیدانست دشمنست که اندیشه حال نباشد که آتش بخانه زغاو شیوا
ابام چون بیدبنیاد حال و اگر دش نیز اربار بردیش تهمتن غاو
خیاره باشد تغز بضم تا و سکون غین نقطه دار و زای هوز دوا
را گویند و نیز تار ریسمان نابیده بود ۔ تغزه بضم تا و سکون غین
اندوه و حضرت شد سال اول خفاف گوید ۔ مرمرا ابندوه
ستر گ تا بو بهه گرفت ازین تا سه سال تا نی صلتاجای فرماید
۔ آن یکیر اگر فت تکو بهه که خورد بشتر زخکاسه تاجه بضم
تا و تا نام مرکب از کوشک و تاد بخان چنانکه مرقی دران باشد
و آنرا بتا بهه نیز گویند گذ ای اشرفنامه و در بوید خایه ماریو بود
و در یکی از نسخ بمعنی کباب آمده و در فرهنگ گوشت نازک و نرم
باشد و ای مصدری معنی است ۔ مرا گوید سنج همدان
بهمین معنی گوش زنش رودکی دو تباهه تا بهم نگویند سولانا مظهر

فی

نماید ۔ نه مرد حقی و خاص شدم که دارم دست ۔ بهمین تباهه با لطیف خدائی تا توجه
مرا آمده تبا لرزه بود که از برآمدن بهرزه سد تنس فارسی فرماید ۔ تباد بضم
خسرو گوید باشد همیشه از برخان در علا و نشیب بود ۔ و در بوید جیاده بود لرما و
زن بود ۔ تخل بضم تا و لام و سکون خای معجمه عصا و خلیل باشد شاعر گوید ۔ آنا نهای
که مرسال کرآید بدرگاه تو بی دستار و تخل ز خود بخشش تو باز کرده ۔ تزرر بر گرده
صناع و کیل و بله ۔ تخان بضم تا و خای معجمه برای مهمله و یای موحده بوزن غرنده
در فرهنگ شعوری از اکوریو دوزنده دوبنی بود دوبنی ستبر تر و تان نمر باشد
سفته بیکر ۔ سفته دری قوری بسفت سفر تر از نه نرا نه بیکفت تزده بوزن
مرزده قباله و در کفه تزده بیکوبیده حالا تزده بیکوبند تزبه بوزن برفته آنکو
ترنجی آن از رف باشد مولوی فرماید ۔ من بستانه بانشم نعت ز آب ز
من لغو جان مخرد م نر لقه تر فته تزوه بضم تا و سکون زای هوز و او و سکون فون بر
تر فته در فرهنگ تر فته بود و لولوی ۔ تر وده بالبزبان مرکا و خرد
کی رسد ازین میوه ای نادان بزرگ دلی کز برخود او این نیز تر فرماید ۔
ز انجمان ازاد بشاخی انجمن تر وده ۔ هم ازکت حمر و خرانشان آمد بدید
بهمنی تر فته نیز بود تزیه بوزن کریه راه پشته بشته و ماهوار بود تاه نان
نان مرقوم یعنی اول بهمه ۔ بوزن رنجیده فرام فشرده ۔ تغر بکسر تا و غ
نام سقه د بایه نرد بان باشد که حالا بله نامند تفه بوزن دفه بکسر تا
باشد شاعر گوید ۔ یعنی کز دکاری انگه دارد از دشمن احمد مرسل بتفه
بوزن نرنده جویر اگویند که جولا بان سر اسپه در میان آن افگنند
و بگذرند تا آریسمان که در میان تست بتنه و تر تکبوت اگویند تو از
بهم نادو او در ای مهمله خانه باشد که در ان سرگین و کاه و پلیدی کنند تا خرد

فرماید ✦ بیاید رفتن اگرچه باشی جوشواری درین خانه توان آورد در نسخه
میرزا بمعنی خارسر دوا را نتراشد آمده اگر بجیم نامزد و داد و جیم تازی میل را گوید
رودکی فرماید خودرا ✦ همان چون تو جوید کشب تو
بفتح نخست موحده و نون مفرح بود گذاری الحقه و بضم نا نتراشد آمده جنگ بفتح نا و
وسکون نون تیر زمان باشد سوزنی گوید ✦ مست از خطی بهرمان چشم
کرجان خون جنگ نانت ترکیده بفتح تا و رای مهمله وسکون نون و کسر جیم یک
درهم شده باشد ناصر گوید ✦ جان ترکیده و شکسته دلم کو بیارغی فرد
کسلم و در سوید بضم نا ورا آمده یعنی شکنج کرفته و درشت و بمعنی کشیده نیز
آمده لغات جان تخار هر قوم یعنی اول ✦ بجای مجور رای مهمله بوزن با
آن باشد که کوید تا خیره تو چنین بود یعنی بران زادی و بجا آمدی از ✦ بیده
و تزویده مرد و برادر و دال مهملتین اول بجای و ثانی بیم بزن برد و بهره
یعنی اندوخته و اسجته بود گذاری الحقه تا و ✦ بوزن کاسه
خانه تابستانی باشد ایضاً نه و در فرهنگ تابستانه بود ✦ تزاد بوزن
ونس فرح بود ایضاً ✦ تازانه تازیانه بود شاعر گوید ✦ کر تیز نیاید قلم
بنواری بکم در تجازانه قوم بزنی شبطام نیب و تاسه چوم خام را
کوبند و دوال چرم و در شهر فناه یعنی موی شانه کرده کذا در فرهنگ ✦ تزاد
تزاده آمده فاعل بفتح تا و سکون زا و رای مهمله آخر شنید و در سنسکرت بمعنی نخله
و لاغ تزیه دانا خرد و دانا باید ✦ کر تو زخرد کانی امد چنین سخن ✦ بر خویشتن کنی
نه تو بر خرد فاخره ✦ بفتح تا و کاف و رای مهمله در سنسکرت افزار و عنبر باشد
و بضم نا مثقال بود ✦ شنه بفتح های اول و دوم و نون تنیده خنکبوت بود شاعر کوید
عشق او شکبوت ماند که تنیده است شنه کرد دلم زره ✦ بضم تا و فتح رای مهمله

دوم آخره

در شرفنامه جفت باشد که بهری زوج کویند و در سوید تروه بوزن خرقه
و تروده بوزن شنکوفه بانبعی آمده و در لسان الشعرا تودده آمده بفتح تا و
بوزن فوت ✦ تن بود و بمعنی تنیده خنکبوت تنزاد آمده فخر اسرار ✦ چند
بوی خون کس از بهر قوت ✦ در دهن این تنه شکبوت باسه در سنجیر را
ترکی زردی باشد که از اندام بهرسیده باشد و در نسخه های افرون کلو باشد از
علامات ✦ زیری فوری فرماید ✦ تو با من شاری کز رحمت من ✦ علامت فراید
شمار ارواسه ✦ یعنی بیش تر باشد بهر جزار خورد لی و بهتر انجا لات زمان آمیش
بود تزده ✦ برای تاکید بوزن اصر و در تنجیز افزار و آب آمیزه آمیش کردن شد
و برای مجور تزده کذا بالتاء المثناة من فوق در شرفنامه مزده و سنسکرت آبا بود ✦ تزیه
بوزن و معنی طلایچه بود ✦ تلا نام یکی از اتابکان سعدی فرماید ✦ در اجانه
شاهان پیشست که چون تکاور بتخت شاهی نشست ✦ در فرهنگ بمعنی دویدن
تزاده و جستن ظاهر شده و نادر در فرهنگ بضم نا آورده و محل تامل است
بضم تا و فتح نون ✦ نا و نخ حال و رای مهمله بین در فرهنگ نام مرغیست که جای تزا نامند
اسدی کوید ✦ دلاور بود تزا نان بر آهو بره ✦ کمین ساخته باز بر تو بره ✦ تومن بروزن
و سوسه خلاف کارد و فیر باشد در نسخه میرزا و در رسای بضم تا آورده بشاعی کوید
✦ جمال فرخ تا زیب کرد و لم بکلیه و لم از تلو سیشتر آمد ارکوفت ✦ بضم تا
و کسر جیم مشدد و فتح نون شهر ترنجی ابراهیم کاشتکاه فرهنکون بود کذا فی فرهنک ادات کل
بروان رفت یا بخارف رفتن کوید ✦ زاهل کذر سوی تنیده کرد ✦ شست نادرنا
نامور جسته کرد ✦ تو بضم تا و سکون نون و رای مهمله فتح باشد که بر کل زمان بر و
آمده باشد ✦ تیمه بین مهمله بوزن اندیشه تمثال و صورت و پیکر باشد
در نسخ سنسکرت سورت که تندیسه و تمثاله و بخسه صورت آدمی و دابه بلون سیاه

خفه بحذف با نزاده تو نگ بفتح تا و واو و نون و کاف فارسی گنجه ماند
در فرهنگ بضم تا نزاده تفه بفتح تا و را و شین آنچه در حین تراشیدن
از قلم ریزد تمر بفتح تای اول میان تهی نوعی مرقوم تنه بوزن حربه قوت و
بود در فرهنگ تفه بوزن رفعه بمعنایت کرم تو دستخوش فرماید بدست
آهن تفته کردن خبر نیاز دست بر سینه خویش مبر تفته نزاده بمعنی تافته و بمعنی
برگشته و پیچیده و نا تافته و وا آورده و تفته رشته نزاده و قسمی از قماش را
نزامند تقه بفتح تا و سکون را آوازیست معروف و سکون نون مخصوص از زدن و آب
خصوصا چهار حرکت نتواند کرد و بجنگ فرماید تک زلیخا که بیاز نامه تاخت خصت
همه اعضای او ترغنده گشته تکه بوزن مهله بوزن رکنده بمعنی کوه و جبل
و ترقنده نزاده کوهای خاک باشد و در نسخه میرزا بمعنی کوهستان نزاده تکه
بوزن قرینه فصاحت در نسخه میرزا تکه براهی گاه در فرهنگ نمی از زنان نافی
بود کدبانوی تنوری بهم نخورد اخر کنسته و باده و یه عاره و بقول در طرق کنسته
و سر که و مه شاب بیان آنچه در آفتاب کنند تا چین و در بعضا زان و قیماسازند
و تنگ نوعی حاجت قمی از ان در آب اندازند تا نرم شود و در طعام بخورند
خورنده تنه بفتح تا و های مهمله و نون براهی گاه دندانه گلید بود و در سالی نزده
برای تاسی بمعنی چوبی بزرگ آمده که اطراف جو جهای سقف را بران گذارند تنه
بحرکل جایز گویند بضم تا و سکون نون و های هوز و در نسخه صحیحی بمعنی آنچه بر سر
دانهای جو کندم و امثال آن گذارند تنه برای تاسی در فرهنگ بمعنی
کل بود گذاشتن تکه بفتح تا و سکون نون و های هوز چاندن بود تنه بوزن
دهل و نقاره باشد و در تکه بمعنی خانه باشد که در ان سرگین کنند تنه بوزن
جاروب زنانه قیمان بود که بآن بام مسجد و نمازگاه بود تنهی فرماید تنهی

عمر و زاد دیم نزدوست بود و اقبال آن تنه در نسخه دیگر نمون آمده
و بمعنی نازیکشنه آمده خواجو فرماید شود در کردن سلاسل خیال زلف او
شبهای آن تنه بوزن مدرسه فال بود و بمعنی عقرب آمده تنه بضم بوزن
زننده و کنزبان بود که درست تکلم نتواند کرد و در ابزبان نازی فاتا گویند
و نه نزاده بحذف نون و در نسخه بمعنی تنهی آمده که زبان او بفکرد و حرف
ذکر نتواند گفت تنیه بمعنی بوزن رکنیه بمعنی کرم شده انوری فرماید
داغ دانش چو تنیده شد از آتش باس انخواه اول ازان ساید ایام گرفت تنیه
بر گویند نج بمعنی خاموش شده ناطر گوید از بد و نیک خلایق تن زده انفس
فردای را گردن زده تنج بوزن درد و رنج بمعنی غالب آمده و کسی از
روی غلبه حکما کند تنده در نسخه بمعنی تل بسته و حرمزغله و غیره نزاده تنی بمعنی اول
سعدی گوید یکی غله بر داد دهقان نوده کز ان تجاری خاطر آسوده کرد تنی دام
باشد از مرغوع که بوزان بمعنی گوید تنی نفس او شود خاضع فلک اسیر راغ
راکی گفته سنی تنا و در نسخه حلیمی بمعنی چاشنگ هاروا ایندند و او نوکه بر جاده نهند
نزاده تنه و لای نزاده قدر سر سعنی هاق ضد خفت بود و در میر بمعنی
زنگ شتر نزاده تنه بمعنی تنگ چاه و حوض نزاده اخر سه دوم در نسخه
حوض زمعا تنگ خرد طفل قوانند مثل شتر زد و بمعنی بن مرجز نزاده
که عرب طبق نامند تنگه بضم تا و را و فتح نون گاو سیاه معروف و تر و نسخه نزگویند
تنگه معروف و تنگه بغز ابلی برگ بغز الحاق گوید قبه قرقف در وصف سرمه
در میانشان تنگه بغز اهوشت تنگه خانه که در انجا نشیمنه بندی بود
که سر چه در بیرون بود دیوث شود و نا بی اندرون افتد انوری فرماید مرد کو
در تنگخانه زخم گرید بدستا سوای رواق تنگ او نشر فشاند و انجا فشاند

وخه بوزن دوخه یعنی گذارده واداکرده سورنی گوید ✦ خوش نخفته بدو مرکبت بدین زر نشود دانه تراساخه کار وقمرا آوخه وام ویعنی جهکرده وحاصل کرده نیز آمده مثال آنهی محمد همگر گوید ✦ خلقی زبذل تاعف ارزانی خه جوقی زعدل کامت یافته ویعنی کشیده نیز آمده **توبه** بضم تا وفتح بار موقده وبس فرح باشد وتوبه بیای هطی نیز آمده **تجه** بجیم ماضی شده وبمعنی آمده باشد وبیجه کار ربایدست گوید ✦ ازسرکرمت وجود همی نام نیازا خامه او کند انگشته نقد بر بیاض **تجه** بجیم الف نیز آمده معزی فرماید ✦ تبه کرد آهنگ غزنین کزان خاطر آزرده کرده غریب **تیجه** معروف ونیز بمعنی تو آنچه دیوان لغت خوانند حکیم سنائی گوید ✦ بکعبه آنچه مرگ وزن مردار خواران نجهان ✦ بکعبه ای صور وزن فرعون طبعان صد هزار **تیجه** یکی از نامهای تیر تا که یکان خاص دارد **تخمه** بضم تا وفتح میم هیئت بود ویعنی تخم نیز آمده ونیز هر هیئت در رسن گیاهی شبه قنه ودر وهنگ فرهی از بهاری کرا انواع هر خار او وخصوصا کبوتر او بخاطر ضعیف میرسد که هر هیئت عام لهطلق حیوانات را بهر سد حتی آنها نیز او آن آرا کواری معده بهر سد وهر هیئت بیضه نامند **تخوشه** بلام وسین مطلو بوزن وسوسه سان تلویحی هر قوم اکبر و زاده ✦ کا خرعمر اخرم آید جوزود ✦ تا تویه جان شود هم سینه سوز دیگر یعنی پشه نیز آمده **تشه** بضم تا وسکون زن بوزن تخم بود کذا فی المؤید **تفسه** بضم تا وسکون فا وفتح سین مهمل ناسه مطلو بود کذا فی شبه قنه ودر وهنگ سیاهی بود که لسبانده وسود ابر روی پدید شود **تغیر** بغا وسین ولام بوزن تحمیر نوعی از جامها که ازان قبا دلچه زند کذا فی شبه نامه **تفسه** بضم تا وسکون لام وفتح نون سان تنگ که گرد تنه ورتای مع الخاف **تفرش** بفتح تا وسکون فا وفتح راء لفظ مشترک است میان عربی وفارسی وترکی ودر هر یکی

قوسی از پوشش مبارزان بود مانند جوشن لیکن جبهای درازدار دنظامی دررتبه فرماید ✦ تفوق ز تقسیدن آفتاب ✦ بپوشند کی چون تفوری بتاب ویعنی حلقه زدن لشکر وغیره که هرها کرنگ نیز گویند آمده اسدی گوید ✦ تفوری بزد کوشش اندر سیاه ✦ زهر سو برخاش کرفشده راه ویعنی تفوق آسیا نیز آمده ویعنی پوستی که قلندران بر میان بندند نیز آمده **تفاب** نام مبارز تورانی که پسر او برته نام داشت قرابه بضم تا وسکون واو وبا تازی ورای مهمل بر نیز باشد گذا فی الادات **تنگ** بفتح تا نیز رود در فرهنگ جهانی بکلاه دفر ویعنی سرکیس کاو که بدست چین کرده بگاه تا به برای سوختن نیز آمده ویعنی نوعی از تیر ویعنی پشته دبلندی وچیزی نیز آمده وبکسر تا یعنی باره بود از چیزی جانکو بندند تکه آن باره پارچه **تابه** وتاوه بمعنی آنست که مرغ وماهی وشلغم در آن برشان کنند وآجر بزرگ را نیز گویند شیخ ابوعلی فرماید ✦ هر که خواهد که مبتلا نشود ✦ پشت نهند بتابه حمام **تانه** بوزن نانه شیوه وآیت نقل کرده اند وشقر تنگ وشکیل نیز گویند **تاوه** بضم تای دوم وفتح رای مهمل شکل وهیئت بود که بر دست وپای اسپ نهند **تیره** معروف مع اضافتهای بضم تای اول وسکون دوم ورای مهمل ساق بود دناصر خسرو ✦ در بیابان زلطف ایزد او ✦ شاید ار قد آید از تیره نوشدی یعنی جوی یا چشمه که در آن خوطه خورند **توری** جامه تابستانی وقماش تنک باشد انوری فرماید ✦ قاقم وسنجاب سرما سه جارند توری وکتان بگرما سه شش ✦ ویعنی جمع کنی وحاصل وادا کنی نیز آمده ویعنی کسی نیز آمده شاعر گوید ✦ فرزین نهی دو عرصه رستم را ازانجا که بعقب کین راتوری ✦ ویعنی جهکر دن وادا کردن وکشیدن نیز آمده ودر

کتابخانه خصوصی
غلامحسین سروده

ز بهنگ مسطورست که توزی جامه بیت منسوب بشهر توز که شهریست بین فارس و قریب باهواز و اصفت دکشتی را نیز گویند که بعربی سفینه نامند
عبدالملکی گوید ۞ تا ابد نامید بربط ساز از زین جهت ۞ در بن دندان مذاق شکر توزی نشست تا سر کبر و رکاه او کرد التجارست
ابر من ۞ انیست از موج دریا هر که در توزی نشست ۞ توزی بکسر تا علیم و فتح شد عبدالقادر گوید ۞ مکند نقاش بادهای توزی ابر کون و کرد در کذا فی الفرهنگ توزن بوزن خونی درد و عیار
وکذا و در وزن کرد و سولی فرماید ۞ کاس مکرقصدم آمد خونبست ۞ با طمع ار وکذا او توزیست ۞ منسوب بتوزن کرمایه را نیز نامند
بضم تا و سکون زا و فتح واو و کسر کاف دریست که در قدیم زده بودند و در آن وقت رایج بود تلفی بفتح تا و کسر شین آن خارپشتی بود که خار خود را بر زند هلاک کند و او را رکاشه و ریکاشه و روباه ترکی نیز گویند
تاکمی بوزن باکی گشنیز کوهی بود تخت طاقیس نام نوشت وفتی از جمله سی لحن باربد نطامی گوید ۞ جو تخت طاقدیس سازکردی ابهنت از طاقها در باز کردی تل بکسر تا تهی و خالی بود سولی بمعنی فرماید ۞ آن کی مردیست قوتش جلد و درد ۞ وان دکر مرد میان تی همچو کرد
بوزن وحشی طبیق بود که از مس و نقره و امثال آن سازند احمد عطار گوید ۞ صحن مرغوزها و بر طبق لاجورد ۞ خادم صبح و شد تبشی فرد عدن
تنکی بفتح تا و سکون نا و کسر نون پرده عنکبوت بود توزی بضم تا و کسر زا نامی کاران آن باشد که اطفال سر یک چیز بدزند و بر سر هم نهند و یکدیگر را ضیافتی سازند و توشی نزکویند و بعربی توزیع خوانند

تلی بضم تا و کرام در تخم پیراز دست افزار حجامان باشد و تر خربط که در زبان سوزن و ابر بشم و اکشوانه در ان نهند سوزنی گوید ۞ بدیده تلی سوزنم که سوزنیم ۞ بیم جو سوزن در وی نهان میان تلی توزی دارو مست که در اصفهان قدامه و در کرمان ما در دخت نامند تذریک بشد سوجری فرماید ۞ من عمر تو در شادی با عمر شه عالم ۞ بوسته بجو هم زاید بشد تاری تلکل بضم تا و فتح لام و سکون نون حاصله و کد ابو دشاعر گوید ۞ از تلکل مجوی صدق و صواب ۞ که کجو بد کنی آتش آب تلی بضم تا و کسر لام برده نشسته بد باشد تاب الیم اشتاری مع الالف جابلقا شهریست عظیم بر حد مشرق که بعد ازان آبادی نیست جابلسا نام شهریست بر حد مغرب آورده اند که هزار دروازه دارد و بهر دروازه هزار با جهان لشکر که ابی عجایب البلدان نامه فرد و سال برخت کوید ۞ ای پسر بنگر تا چیز دوس زین بهتر کوز جابلقا سخن که قصد جابلسا کند جویا جوینده و نام پهلوانی مازندرانی که رستم کشت جلنا بفتح جیم و سکون نا بمعنی جلبه و کج شده باشد جلاجل بضم جیم اول و لام و جیم دیگر بمعنی چوچ چون کبوتر پران زنند جلاب بوزن کلاب نام شاعری است دشنه که در بخارا بود جلاب بضم جیم و بعد از جیم نون آن بود که بیکدیگر بکوبند که مرکب دارد معرب بکمیر دا حکیم صاحب فرماید ۞ دیدم ترا سبح بادام اندر دکان ۞ مشتق نهاده او و فکر کسب جلاب جلنسب بوزن کرتاسپ و بمعنی نام جمشید بود جلیم حکیم شهر

در نسخه مسطور است که اوان حالت و هیاس تر گویند جنب زن قحبه و مالکا رنود
انوری فرماید ✦ جلبی جذب از حریف انقیاد سقیه تباه و سب او در نسخه
ابو حفص بمعنی شور و فتنه آورده و دیگر معنی آن طبخچی ماهر کحقق کار بر بیخ
سازند و حیاکران بر خزند و بعد ازای آن اصول نگهدارند و صبح تر نامه
فرخی گوید ✦ چنبر و دشن نه بند دیده از گرد سپاه نابک تندر نشود
گوش از بهر گوس و جلب از بهر نوش ✦ تا کاه از دشت و جنب از آب
زمهوی بانگ جلب او در شعر ازاد بسیار یافتی آمده و در فرهنگ حکیم فارسی
آورده و بمعنی راه گذر مرد حفظ شده یعنی آواز جرنا ✦ جنبت بضم جیم
و نون بای موحده و ضم تا بالش باشد گذافی الفحه و تحس فارسی جنبوت آورده تقدیم با
برمین و در نسخه علیی بهر دو حرفی آمده و در نسخه محمد هندوشت بتقدیم سین
آمده جنبت مرا بمعنی آمده چنانچه شاعر گوید ✦ آن پرنیان بشت جنبت دولا
خانه بست اوقت جماع زیر حریفان فکند می و در فرهنگ دور ا
بسیم آورده بمعنی خشونت و تباهی و حاده و امثال آن جنت بضم ضد صاف بود
که بدی روح گویند و نیز کاوکنا و زن نامرد نامثال معنی اول حدوث نگاه فرماید
ترشا بضم لوکه چاری او جنبت در خیره کش طاق مکن جنت معذور
بود زلف تو نه جنبت زانرو که دو بار عزیزش جنت امثال صفر دوم بمعنی
فرماید ✦ هرگز کرفت و نان و مخ بهر دا را و بس جنت بوع بهر دا جنبوت
باست او و جنت بضم جیم و سکون نون کوهریست فرماید کبود و ازان
گست سنگ گویند و در اختیارات مسطور است که سنگیست صفتش که بر خرمن نهند و موزن
آن صدمه نرسد به کوفع شود و اگر نظر با ازان خراب شود بدست نیاورد
و اگر در جامه خواب نهند از احتلام ایمن شود جنت یعنی چیزکه دامنی کنیت

نیز آمده ✦ جنبت بوزن بانست نرمه بهاری بود که پیش از جمیع ترنامهم رسد جانت
بوزن رهست در نسخه وفائی جای نشستن انکو ربود ✦ جنف بوزن نقف در
نسخه وفائی خمیده و کج شده باشد و مولانا محمد کشمری جنف را سقف بجیم و سین
کرده اند و بران اندازه آورده و انچه حاقانی فرموده نه بمعنی سقف ✦ آن جنف
را کروشه فوس فرخ ملقب و ان سقف را کروشه صحن فلک مطرا در پس او
جم هندس موس خرجنا روح و ملک مزدوق نوح و ملک در رکاب مزدوق قاشش
بود و بیضه ✦ بای حطی و بین بجد نقطه دار و بای موحده و جیم کبیر است که ابعض جوانمند
گذافی الفحه ام حج بضم حای حطی است کدر بحر ماند باد کانی پدید اشود و بعضی تر ماند
جرج ✦ بوزن کوج آن پاره کوشتی مرغ که بر سر خروس رسته باشد و آنرا تاج خروس
نیز ماند و انچه بر سرهای طاق و ایوان و امثال آن وصل کنند نار پیا نامند
گذافی الادویه ✦ جرج بضم جیم و جوق بیکبغی باشد و بتازی فرج نامند
جج ✦ بوزن بج جنکوی و ستیز زن باشد و بمعنی امر بامبغی نیز آمده ✦ جج
بمعنی مستی و بجیم فارسی نیز آمده ✦ جاج بفتح جیمین آواز زخم تیغ کدر
برکسی بکوشش آید گذافی الادویه ✦ جرغند برای محمود و فضل محمد
بوزن فرزند اسمای کوسفند که نکوشت و دنبه پر کنند و انرا اکر کنند
نیز کویند و بعضی چرغ سوزنی کوید و بضم اول بمعنی دوم نیز است ✦ اورد بیاتی
که از انروز که رفتی از خانه با پس نه درد دست و نه جرغند جغند بضم اول
که انرا کوج و کوف و کول نیز ماند و بمعنی کنکر و حصار نیز بود و بمعنی کوهیست
بقفا نیز آمده مثال اول و اول را اکثر فرماید ✦ کر زیر زره بود در ایام نهاد
کشتنا جغند جاوید بتر دطلع از و پرسانی جغه نام شهر ست انوری فرماید
کوکه در جغه ابزدی چو کنی حرزه تعویذ اهل جغه و جغند بضم جیم و فتح

غین بجو و سکون رای مهمله سبزه و مرغزار بود **غرا** بوزن نزا مرغیست که بتازی
حباری نامند و بکبود فام بود و اکثر بر کنار آب بود و در اینوقت خرمال تر آ
گذاشی انجمه **غاور** برای مهمله **غاور** برای عجمه بوزن ناور دخار سفید بود و گذا
فی الموید **غلو** بوزن او بندد در شعر میرزا جسرانج بود **غرو** بوزن نرو جانور
که بابستان و بهران باشد مانند جعل بود سبز فام با گنگ دالی گنده و او را
جراسک نیز گویند **غشید** مورد دان مرکب از جم و شید بود جم سلطان
بزرگ بود و شید آفتاب گویند و این هم از آنرو که جم مه کار ساز سه
جمشید بود جافظ گوید **جمشید** جرعه جام از جان نیرزد ارنهد دل
هندو بهای می و اگر باخانه و آهن گویند مراد حضرت سلیمان بود **غم** بضم جم
درای مهمله در فرهنگ یعنی رخم دار و مجروح بود و کافی در دست سپس گوید
دهنی و خام و بد لگام و جموش جوده است لنگ و نابینج الوانجار بوزن
صدر شتر چهار ساله **غو** دشاخ گوید **غو** وجود آشنه ف دارای دهر او سخن
شکوه مند و ایوان و تخت و صدر بود و اکیست در همه عالم شهی که چون او نکند
بخشش او صدر هزار جدر بود و اما صاحب شرفنامه بذال عجمه آورده بهمین معنی
مذکور و گفته دیگر مندو باشد که در نفس خود ضرب کند و دفای بضم تاسی
و دال مهمله آورده **غنو** بضم جم و کسر نون و واو پل مرا بود و غمر نوده
غ زهت تخته رسولی مجاز دهند بجول جنبوت سفر جواز و در نسخه جلبی
معدم با برنون نر آمده بوزن کیتو و قاسمی این جا سدیر آورده **غ**
سپه روی گشته زجرم گناه سوی جنبوت رهی ماندش راه **غالنده** نام دای
از سومنات او دیگر جم و شکست و رنج را گویند انور گوید **غ** گروه کاتن که خز
ماده که بکی گردد بی جگر نه **غ** بوزن دور ستم را گویند و نزغام

بکاز

یکی از حضور جم که بر لب جام و پیاله باشد و جور پیاله پر مالا مال تر گویند و چون
خواهند که دران پیاله حریف را چند از بسیار دادن شراب بیهوش کنند مراج
قمر فرماید **غ** سوی جهان دگر مان بیر بساغر جو را که دل تباه شد از جور نجبان مارا
غمر بعد از جم درای مهمله و با سپس آگویند که روی و شکم و سر دو دست
و پای او سفید بود و ابلغ در شعر میرزا و جو بهست اما هیچ اشعار بگرفتن نکرده
سعود سعد فرماید **غ** آتش و آب و باد و خاک شده از برش و بور و خاک جو ور
غر بزای عجمه و دال مهمله بوزن افسر طیفی دانند که اخته بود و او را جرغا و غرغاول
غور بوزن رود گودی و نشیب و دگذاشی شده **غام** بضم جم نر بهمی است
و در فرهنگ بجم فارسی آورده و مثال جو را ی چت سوزنبرا آورده **غوم** بضم جم و ال
مجمه بوزن کوه نر در فرهنگ بیهی گاو باشد و گیاهی که در بیان جو و گندم روید
و دانه بریزه بار او باشد سر آمده **غ** گفتار جوی و آنجا که جوی آب بگذرد
غمر بوزن قهر گوکه بود گذاشی الادبست **غاور** و **غوار** مرد دغا خوان
و دارای بسیار باشد **غنگر** بکسر نون و کسر شین و فتح کاف فنگار
کنده و جانور مانند عیال واسع گوید **غ** کهی خرام بدان دلربف و دغای بشکن
بریز دلهی خوام بدان چشم سیاه جانشکنید **غ** بوزن زنگار خرچنگ
بود و در اینجا نه و بجیم یک نقطه خرچنده و بجم تازی سرطان آمده **غور** بذال عجمه
بوزن بغی چوبکه گذاشی اشرفنامه **غ** بوزن کرانه دون چوبین بود که بر
بالای کوبند و سر کوبه را نمانند و بالای آن سر مانند ابر خرد گوید **غ** کنید گرز گام
آسیا بست اندر لگد جوار شد بست **غلو** بلام و واو بوزن بریز مقصد
و غایت بود شاعر گوید **غ** بعد او جود قدر مقصد و نظام جود او جود و کار مقصد
جلو نیز و در اکثر نسخ بهمین معنی آمده و در فرهنگ بسین گفته نزاورده و در رساله

میرزا اصفی تخلص و بر کرمان بود **چنگ** در نغمه میرزا اصفی از صفات او آثار سازهای
دوی الاوتار بود و آن سه نوع است اول چنگ دوم رباب سوم بربط بضم
ساز مجرد بیقانی گوید ☜ آسمان بر چنگ ساز زهره این بیت بیرا گاه نیرو ما بعد ال
چون نوشیروان آمد بدید میرزا بای موحده و رای مهمله غارت بود و جرز
که رای ثانی نیز مهمله باشد هم باشی است نوشیروان باز سفید کوید و بعضی گفته اند
باز نر بود سعدی گوید ☜ بر اوج فلک چون پرد جرزه باز که بر شکیش بلرزد
شکار آز و جرز بعضی جلد و چابک تر آمده جانور جرزه باز را بود و بعضی گفته اند
راهنما معنی این بیت بعضی در فرهنگ مذکور شده و شاهش این بیت
بهرام را آورده ☜ شنوده ام خواند مهمان کسی که من بردل خویش کنجی
جرس آوا بجرا زنگ گویند و بوزن درس بمعنی صدای آورده که از بهم زدن
دو چیز پدید آید **جوشن** خرسند و نخه با ک کرده را گویند و بجرئی بصورت آهنین
سوزنی گوید ☜ هر که خم کین شه کار در جوشن گفت جوشن بر دانه را
دست اجل کبال باد **جوشن** بفتح جیم بمعنی جوشن گذشت **جوشن** بفتح جیم و ضمین
گوید ☜ جوشن اگر چه برگ فیروزه است نوفیره ان بستاند جوشن بفتح جیم و ضمین
همان جوشن مرقوم **جوشن** بوزن روشن یعنی باشد که از گلو مانند باد بخان
برآید و اگر بر نیم بالک بود و اگر مردم گیلان و فرغانه را بود **جوشن**
معروف و نیز چهار دهم از ماهیر اگویند یعنی طفل مانند علقه زده برآمده
حکیم سنائی فرماید ☜ ماهیچ دولت و قوت نادان دلدوزاو دایه گوهر دولت و دین
جوشن رنج جوشن او **جوشنا** گذاشی الغرهنگ **جوشن** بضم جیم دوال یعنی
باشد که در رکاب زین کشند و رشته و نی و در ادات نوعی از سیب
زایده زرد لو که برای زینت منقش سازند و بفتح جیم نیز آمده و بجیم فارسی

هر نقاره آنها بفتح دوم شش لوده هر نقاره را بمناسبت شبیهت و جناغ او در نرنامه
فردوسی هم بر وس لوده که اثر اجناغ نرنامند و این هر دو کال اصل آبستنها دآورده
☜ سوی بروی رسته خوکند دست بروی نمانده خوکه جناغ **جناغ** بضم جیم
لود کر برگردن گاو بندند برای شبار کردن و اثر اجوغ نیز گویند بضم جیم و در
نقطه یعنی چوبی انبوس و نگ آمده آسدی و ما مد ☜ یکی تخت عاج و یکی تخت جغ
ای جای شاه و یکی جای **جغ** **جغاجغ** بکسر جیم و غین معجمه اول و ثانی
رود [illegible] جنگ زن جاف جافت و جل کم زنان و جغجاف
نیز گویند [illegible] جاق سرقوم انور در قافیه جاق و دو ثانی فرماید
عصمت ابزدی رکاب و فاش مدد نصرت سلام و جاق **جغلوک**
بضم شین و سکون خاد پس لود کنانی تخفه و در نخه و فاق آمین
مهمله نزاده **جغلوک** بفتح جیم و سکون نون و فتح کاف و ضم لام اثر اتا منه
که از زنجور بی سه بزاو نهند بوقت برخاستن راستخوانهای دیوار و فیره
کند لبی در سجا گوید ☜ ای نوک جغلوک چو پشرده برگ خواهی که چون
چکوکه بیرتی سوی هوا در نخه میرزا بمعنی دست و پای کر آمده و در نو جنگ
بجیم فارسی آمده **جغلوک** بدال و نون بوزن فلانک در نخه میرزا بمعنی
باز نی لود کر اثر اکونج کردان گویند **جگ** جنابندن جزاوت لود
جلوگ بفتح جیم و لام و فتح نون جزیره باشد **جلوگ** بفتح جیم و سکون
واو و دو بین مهمله گویان لود **جامه جوک** شهر لود یعنی جوی در نخه میرزا
اما در نرنامه گیاهست هر که در آب روید و اثر اجغ وارد نه گویند
امیر خرد گوید ☜ مگر که باشد زگهر جوشنا و جامه جوک زبر جوشن او

جوشک یعنی جوشیدن هم او گوید ✦ خون قرابه دیده از خمخانه جوشک
شراب تیشه خانه بین که چون از بهر آزادند **خوشک** بضم جیم وسکون سین
بمعنی ملا و آفت بود دشنامی فرماید ✦ ازین خشک مرگ ساده وزا آرزو مند
مرگ بلد بگو و بکسر جیم نظر رسیده **جشک** بضم جیم وسکون میم وشین معجم
گفتش بود و آنرا جشک تر گویند **جوشک** بمعنوست و **دوشک** بضم جیم
ورای مهمله وشین معجم جاقوریست سبز رنگ مانند جعفل در جثه ودرو بستانها
درمیان سبزه باشد و بانگ طولانی کند و آنرا جرد نیز گویند و آنرا بعربی
صرار خوانند **جوشک** بوزن فلک نام مرغیست خرد و گوگ گ فی الادات
جوشک بشین معجم بوزن دوشک گوزه یا لوله باشد که بعربی بلبله نامند
جوشک بضم جیم وسین مهمله وسکون نون جشک جو دو خانه
گوید ✦ بقطعات بیجم راز موید که جوشکش بود قطعای لوفا و معنی قطعا
ولوفا بمحل خود خواهد آمد **جشک** بکسر جیم وسکون یا و نون وکسر سین
نام گجراتیست و گه در هند اول او پادشاه گردنشانی گوید ✦ بدان
دو سنبل هند و جوجشک که برچین زدیبا تری کشاورزانند **جوجشک**
برای معجمه وجیم تازی بوزن تیرجشک جرمیه زنان بود و بجای را
معجمه رای مهمله مزاآمده **جشک** بضم جیم کشتی کلان بود در سخن بابا طاهر
جشنبل بعد از جیم لام بوزن سهیل چل اسب ورده باشد
زوبر فرماید ✦ بر افشد پوشیده رویان خیل عماری نکی در میان چل
جشن دام بود که بعربی فخ گویند شاعر گوید ✦ محمود بیت جشنه گشته
بشست محمود مرنبیت بشکشته بحال **جشن** بضم جیم مرملکیت خوشش

آواز

آواز شاعر گوید ✦ خوشرو دایره دهم نهم که در بیت پرزنان محمود جلایر جل لقبان
آبدجل جاعقول بسکون میم وضم نون حرامزاده بود **جشنل** شخصی است که
فریدون اورا بجهت نگاری دختر نزد پادشاه یمن فرستاد **جیم جیم** نام
جمشید و نیز نام سلیمان علیه السلام مرکاه یا جام مذکور شود مراد سلیمان
بود و مرکاه یا جام واقع شود مراد جمشید است خبر فرماید ✦ قصه جمک
جم و تاج مرصع مشنو جام برکف نه والکار که این ملک جمست و در تحفه
مسطورست که زبان اهل عرب و عجم راجم خوانند **جرم** بوزن درم نام مملکت
از ایران زمین در نخجیر زار **جیم** بیم وجیم دوم نیز نامی گیوه باشد و در
نسخه میرزا بیکی از اقسام پاافزاریست سعدی فرماید ✦ جمی در پای
مردار لطیف بر سرش خرند کاه نیزری **جمجمه** نام یکی از انواع
ریحانست که نکوفهای خرد دارد و بیاسان مدرحنا نیکو در جوار
روست تعلق کند و آنرا بعربی ریحان سلیمانی خوانند **جمجم** بوزن
ارغوان شدیت در ولایت حنه گوید ✦ ای
ترک باد جنگ برون کن یکی زسر: برخیز باده ورده برحنا جمجم
جوخن بضم جیم بروزن جوشن ناون مسکین شده **جاخانه** یعنی
جاجانه که رخوت پوشیدنی دران پوشند خلاف الخافر فرماید ✦ کر نهم
بهم قصب وحریر از تنک آبدار فراخی آن جامهاش **جوزن** بوزن
جوشن آفتیست که درجودکندا فنده و آنرا آهنک و حرابی و معنی شاعر
مراد آهنک **جشن** بوزن رشن شب باشد شاعر فرماید ✦ جودیه انوری
شهر یارزمن ا در افتاد از بیم دروی جشن ۔ و بسکون شین بزم
شادی و نشاط باشد انوری فرماید ✦ می بیار که جشن ست و ترتیب جشن جال

سرای معمورست جغن بضم جیم وبم جو ببر اگویند که بعوض برچه‌های نام
بنید ارزند و شاخهای تاک بران کشند جودک در فرهنگ نوعی از کافور
خوشبو باشد ومعنی جینه‌دان مرغان تراشده امیر خسرو فرماید * بساچوبید
را کاندر دواوه * زرخم تیر جودان کشته جوجو ومعنی سیاهی مقدم
چوکه در میان دندان باشد واکثر مت جوانی است تراشده ومعنی
جنبی ازانار که دانه آن خشک بی آب وهارس بود تیز آورده جوز معروف
واثر احمر تر کویند ومعنی جسته تراشده جوده جیزی باشد که دران
جرعه شراب نهند خاقانی * خورده یکدو ربی بصره تا خط بغداد جام *
پس پیاپی دجله بر جدعه دان آورد انه جوان نام شهر مرغوب خواجو
فرماید * با اختیار کی سرکار اختیار کند * جودن وشتکی وباد کرم دزدستان
جاودان وجاودانه اسم دو یکرواو ومعنی همیشه وپیوسته بود جوغن برای مطبخ
وضم غین مجمه نام داروئست که اثر اجر غول وزبان تره تر کویند جغن
بضم جیم وغای معجمه وسکون جیم دوم دانه‌ایست سیاه وزنم وردیس وادر
قدس اندک بزرگتر بود واثر اغاکنو تر کویند جاوجو بضم جیم مرد
معروف ومعنی نود وششم مرتبه ارخلوص زر که اثر اعیار خواند تیز
باشد در نسخه میرزا جوده جوگیر یعنی باره باره وزره زره مثال مرد
معنی خاقانی فرماید * جوجو جورداستان برگبر دل جوجو شده زجان
برگبر * ودر فرهنگ جوجو نام نهریست از خطا که تنگ وکافور وجاهای
وبرنجسن ازان آرند وبابن بتنابن بمعنی تنگ شده * نرگان نوجوشن
ابلس کلزرد اعوں سوزن فسان زده ازلا وجوجوی ادای چغانی را
تراشده * جوجور ازجهان بجوجو جهان نجو وجیع ادا

ابن

درین نسخه ابدال تاقلی میرزد جلوجو بضم جیم وضم لام سینی بود که بران مرغ
باکوشت کباب کنند انچه از چوب بود جلو چوب کویند وکدشت انچه از اهن
جلو اهن نامند کذا فی الفرهنگ جمدر بر تریاق بود خاقانی فرماید در خطاب
بآفتاب * ای مهر دمان روضه داران * جاندار وی تحفه نهاران جغلو
بضم جیم وسکون غین ولام درنسخه میرزا شبک بود که نوعی از مروحه
بود وبوزن مرغ که تراشده مدح ابوالعباس مراحی بود بکیک فرماید * چوخون
عامه بجام اندرون فروریزد * هوای ساغر وصهبا کند دل ابدال جغور
اسمای کوسفند که اندرون اثر اسیاکرده باشند وبکنه ومعنی اثر الفاظی
بضم لام وکسر نون ودو قاف ونام درختی تر باشد که کوزه بضم آنست
جفت مقرات ومرتبه باشد حافظ فرماید * عزیز مصر بوغرا دران صبور
زقعر جاه برآمد باوج ماه رسید جزه بوزن برده اسپیکر پدرش
عربی بود ودرش غیر آن جف بضم جیم وبای تازی اسم داروئست کذا
فی الفرهنگ جهکان بضم جیم وسکون دال وکاف ورای مهمله یعنی ابهای
مختلف باشد شاعر کوید * زرای نکوکار کرده دستام * زجدکان
کرده مرا سر تباه جغوان معروف وآن میوه‌ایست بمعنی رودکی کوید *
بکسو نهش چادر یکسو نهش جوز * این مرده اکر خیزد ورنه ما وجغوز
ودر نسخه میرزا میوه‌ایست که در جاده خراسان بسیار باشد وبعربی
جلوز خوانند جشن بضم جیم سنکیست بمراهن ماند ودرشرفنامه بمانه
روغن بود کذا فی المؤید جو * بضم جیم ولام خارپشتیست بزرک که خا
نای دراز دارد واورا سکر وبعربا دُلدُل خوانند بضم مرد ولام ساکن
نام جشمه‌ایست کرآفتاب جون طالع آب در ان نماند جوشه بضم جیم

و واو و سین مهمله کوشکست و تعریشش جوسق بود خانه بوزن خزانه یعنی قوام
باشد خاقانی فرماید ✤ دولت دولت خانه زاد جوزا نامادر بخت بیگانه زاد
صفاهان جزه بوزن دره یعنی جلد و چابک بود امیر خسرو گوید ✤ مرد نیک بود
اسفزگرین شاد جزه تر از یعنی سفید و سیاه و یعنی نزانه نزاده و در فرهنگ
یعنی مازیت شده رخوانند اما ازان کوچکتر نشای گوید ✤ یعنی بآن جزه
جان نوازد با بهنگ نغز نوباوه زاد و امیر خسرو فرماید ✤ بیا سطراب آن
جزه طفولیش حوطلان بر کبر و نخوت از کاوش خاقانی بوزن شاره یعنی زره
بهاری بود که جعفش تر کنند و یعنی نان ارزن و نیز نام قریه است از نواحی
جاج ✤ بوزن ساوه و لاتینیت از ذره بار بفتح جیم و ذال معجمه و کسر
شده باشد شاعر گوید ✤ دلم از آتشش غم لقمه کردی قدم از بار محنت جفته
کردی و در رمز بدیعی طاق بنا تر آمده و یعنی چوبهای قوی که بر سر فرو بزنند
و چوبهای باریک بران نصب کنند تا بران شاخهای تاک را بگسترند تر آمده
جفت بضم جیم و سکون فا و تای قرشت لگد که بپای اندازد خاقانی فرماید ✤
جفت وطا کی سپهر در شکند جفته کان نگاه را اندازد و یعنی شریر مردم
نزا آمده جفیر ✤ بوزن نبیره یعنی جعشون و جعشدن مرده بگور کردن و
بود شناسه ✤ بفرمودشان تا جیره شدند سیاه و سپهبد بزیره
شدند جقه بوزن مکه یکی از اقسام مضروبات بفات قال و در اصول
بسیار بود انوری گوید ✤ زلف بر چهر نما بد در چشم سنگی جقه نای نوز
و نیز زلف محبوب را شامل است عبد الواسع گوید ✤ سنگوله بر سر ناخت
چون دختران جوان بنفشه برلب جوبست چون جرات دلبران یعنی اول
عربیت جرو ✤ جوله معروف و در عکبوت تراعلاق کنند جوکی

قوله ✤ جوکچ حاتم خانه آمد مگر دشمن بر تندم بجوله نم او فرو
چون جوله جرس در خانه دزد بر بام از آب دام مکس گیر تندم جوان
جوان مرقوم یعنی جیدان مشرف شفروه گوید ✤ چرب و شیرین و مشکی کرده
از تو خوف دسس قدس جودانه و یعنی کافور زنی ثبت بود روی ✤ بقول
که زمد قیم مرکب است از کم در جزایر جودانه میشود کافور جفه بضم جیم و شین
جان بود کرده و ترکی نیز تا صدا جان جاودان مرقوم جرا
و کاف و ایرد که از مردم بواسطه شکار مقرب شود و پرده نر گویند گاهی
گوید ✤ زبحر جرکه سپید تو کرد کوه و کمر برون زدست تو صحرا نشین خزر
لال جبه ✤ بوزن میوه سیماب بود جان ✤ جان جاودان مرقوم جفه
بضم جیم و سکون نون معجمه مرغیست شکاری فراخ جثه کر مکس نزدیک
زند و جفیق معرب آنست جفاد بوزن فواد جوقی از مرغان بود عنصری
زمرغ و آهو رخی بجو یار و بدشت ازان جفاله جفاله بوزن قطار قطار
جفرسه بضم جیم و سکون فا و راء و سین مهمله زبان خام که بر دو لب سپید
و از آن زغونه و کیسه و پناغ نرگویند گرانی آشفته فاما خاقانی بوزن علقه
در سجاعی یعنی ماسورت آورده و و فا نی نزا یعنی بیان نمه جلد بضم جیم و لام
در نخو و فا نی یعنی سار و غ باشد بعنی نا بگذاشته روی زمین از دو ارحام رود
مهره گوید ✤ جو کودک سر فرود آرد بگریه سر جدان جان کرده که بنداری
سار و غست یا بگذار و از ین بیت جان معلوم میگردد که سار و غ و جلد دو چیز
باشند و یعنی درخت خرما نزا آمده و در نخو نیز از طرف بابلیات لوده
و مان سار و غ مرقوم جرنده ✤ بوزن درنده عضروف باشد یعنی استخوان نرمی
که بتوان خایید جره ✤ بوزن بهره آن باشد که جوان باز آن ماسورت چیده

مان جوار که مرقوم شد **جمز** بفتح بخاریست که در آخر زمستان زمین افند
و آن مقارن هفتم شباط ماه سقوط جمز اول بود زیرا که هم سقوط بخار آن
و چهارم نیسان سقوط جمز دوم از ان آب گرم شود و بیفتد و یکم شباط
سقوط جمز بسیم بود و ازین نباتات گرم و سبز شوند انوری فرماید
جمز است گر جهم تو زاید و گر نپاید در سیج محمل سعب او چش سه دم را
در نسخه میرزا اسطورست که نزد عرب سقوط جمز که عبارت از سقوط غازل
قرست چهفتم ماه مذکور سقوط جهم و در چهار دم زبره و در پشت
یکم سقوط صرفه و مأثیرات مذکور بطرق مزور مرتبهی د **سعب** بعد از جیم
نون و بای موحده و بای حطی لغتیست از سلم که همدانش گفته نامد گذا
فی انویه اما هیچ اشعار بحر کنش نگذرد **سع** ابن هرمه **سنبه** بفتح جیم و سکون نون
غلیواز باشد گذا فی الشرفنامه و جیم فارسی نیز آمده **جاسوق** ساقی باشد
جال بوزن قالی درخشکیست از چوب آن مسواک کنند مذکی نامیم موقوف
و کاف تازی مکسور آنچه بتوکرد همند بجفته خانه و ماکولی غیر ملفظی فرماید
فهرست جمال صف بکار را از صفت خلیفه جامکی خواز **جبه** بضم جیم بمعنی
بود و واصح بکسر جیم است **جاب** الف القاب **سع** ابن الف **جا** اسم جانبی صفه
آن زمین چیزی شد و او مغرب شراب ادع کند و از همه شهرست مقل
چه عادت اهل تبت آنست که خرسبار و زنه چون بخار انوا به تبت برند
نیفتان خرشک گیرند و صاحب مغرب است **جابیا** جلب نصاری بود
و در اداب اسطورست که انرا سه گونه در شکل چهرشت ازرده و نقره و مس
و غیر جاسازند و بر اله در زنار کشند و در گردن آویزند و عرب
انرا جلیب خواند و در اکثر جا آورده که شاید است که قربان بر خود دیده

ابن نقل

کیسه پوست بود که از جهة شانه و غیره دوزند و دیگر آهنی بود که آتش از او تراود
گویند یعنی اخیر سورنی گوید ☜ از آنکه نارسا بکان جبل نشود ☜ خیزد ز زان
من سنگپاره بر چناغ ☜ و در آمده که گبیه دو طبقه باشد که سپاهیان در آن
چیزی نهند و تیر زن را نیز خوانند جرع ☜ فلک و کمان سخت و کریان
جامه بود و نیز نام شهریست گذاشی لقمه و در سنائی بمعنی آنوضع که دران انگور افشرند
و بعد از آن فشارند و شیره از آن گیرند نیز آمده ☜ و بعد از آن منحصر خوانند
☜ بوزن پیچ آنکه آب را بشم چوسته رود و مرکانش بخیر باشد و
خرد گوید ☜ چیچ که شد غمزه زنی سازد او کور بود هر که گشد نازد او ☜ و نیز
نیز آمده که بیمی با نون باشد ☜ چناغ بوزن فراغ یعنی بلند و بلندی هر چیز
که باشد گذاشی لقمه ☜ چماغ بکسر اول بمعنی خمیده و منحنی شده باشد
و باین بیت وحشی مستشهد شده ☜ زار و چماغ گردم از غم عشق ☜ و در برخ
لطفام و قامت راست ☜ و ال مرد بوزن مرد آنچه سپاهیانه دران نشینند
شاعر گوید ☜ ز با سلور چند مردان مرده ☜ که جوشند مرکنج زار بر جرده ☜ و
زار جامه و خمین مجمر بوزن فرزند چراغ و چراغدان و دیوان هر قسم
در نحو میرزا جمله ☜ بوزن سمند اسب کامل بود و در فرهنگ بجیم آورده
آورده یعنی مطلق کامل جمله ☜ بفتح جیم و ها هم بوزن بود که بر مردم
افتد گذاشی لقمه ☜ یعنی عدد غیر معین و نزد بعضی چاید شصت عدد
☜ مهیا کن روزی مار و مور ☜ اگر چند بیدست و پا بند و زور ☜ و
مرکوه را گویند شهنامه ☜ بیامد همی بیدان از جگاه ☜ که آمد سپاهی
زایران چو باد ☜ و دیگر بیان مرباشد شاعر گوید ☜ که خدا در ایه
آسمان گفتم بیگانم که بر جگاه آیا و آنرا تارک و جگاه و بیاک

دگاج

از لاکربست ۲ دوم دیوار خانه که از خشت وگل و دور باسازند سیم پوست
پدر زنی خام که بندو دیوار باغان باز تا از ان کنند زنبه و در باغبان آنها
گردانند و با ضافه نامنزا آن باغبان بکسر لام بمعنی آمده اول خرمنی دوم
فراخ کننده در مباشرت سیم شجاع و دلاور باشد چهر دلاوری و نجابت
گوید حمزه شهرمن ۳ باخرمن شود دیوانگی چیزکریزد مردار و حمار آهو
شیر و برباد ۴ نامزا آمده چهر اژدها باشد شاعر گوید ۵ ازین بریوسته
دهن چرا که مرکزش ۶ مرچرا خورد و نه نشخوار چهرگ گرگی باشد
که جوف خورد و جول از تنه خواندچهر آزاد چهر بوزن مغز خوک بود و مجوشش
وگاس و گهل و وزغ نیز گویند و در وبهک بیت ۷ چرا خیگ سرد انگنده باشد
نزا آمده سولوی مثنوی بمعنی خبر گوید ۸ نابنگی نی نشنود زانس چهرگی شود
بگلو و گی گردد نغز و بمعنی نالهٔ نزا آورده و این سه لوی موید قول اوست ۹
از فاجن که نابه دشبها، پس نباید رجا کرید و در چهرزبان مغز بضم چیم
و چین بچهر در وبهک بوزن کباب شپه بدرسه که بغایت سفید باشد
و انر از نزا نیز نامند چهار بوزن جوار نزن و شام ده وسیط زده
سال مرد و لغت نامزخشه و گوید ۱۰ خون چهرگشت تا گوش چوسبز تو ۱۱
چند تازی پی این چهرزن زشت چهارچهر بوزن روز فرج زنان بود
چهرز بوزن قرض بمعنی بود که در روز نهرد و بهتر کی مجری گویند بهم فارسی
زمادر شرفنامه آورده که چهرز جاوکست که بعربی ابو الیقظان نامند و در سمای
بهم تازی آورده و گفته که چهرز مرغیست که وبرا جاری نامند رودکی گوید ۱۲
چهرگ نی تو تو خصم بد دل چو چهرزی که باشد بگاه نی شاهین چهرم آذر قلمی
که از موی سازند و بر چهرم آویزند که مگس از آن رمند و زنان بر پیشانی فروگذارند
نالکی

تا کی ابناز اندچند و ابناز گی را پسند شیخ آذری گوید ۱۳ سحر چشمان تو باطل
کند چشم آوریا مت مرچیره پوشند نباشد مستور چهرم اندام نیز در فرهنگ
بمعنی گاندار آمده شاعر نجیب چرا باد قال گوید ۱۴ شهاب ار خدنگی که در کمان
زانی، شانی دست تو گوید بسپر چرخ انداز چهرم بمعنی گردکان چهیدن
بمعنی خلاص یک بار دلو و گوز از چاه بیرون آرند و آنرا چاهجوی نزگویند چهیدن
چاه موی در چهرچهیدن مرد و بمعنی فربهیده بود و در رخنه چاه لبوس بود و چاه لبوس
بچیم و بای تازی آورده و گفته که بچیم و بای تازی مشهورست شمالی اورا انجمن فرهنگ بیار
۱۵ سجاسلوس مرد را همگند در کار زالی گوید چاپلوس چاپلوی و چاپلوسی
در باب گذشت شمالی دوم انوری گوید ۱۶ چند از چهرزنی هم ازان
زنان چهرزبست بکسر بوزن قفس در وبهک ده معنی دارد اول نشیمن
باز بود و مرغی چهرسک بکسر سین مهمله و فتح چیم نکر سیغ شد بگلوسه چشم
چهرسه بفتح چیم و را در وبهک بسه معنی آمده اول چونیکه اکور در ان
شیره کنند سولوی گوید ۱۷ من خفته بدشتم اما بس گرو بدارم
مرچند که بهوشم در کار و خمیارم، ما شیره ناب راست اندر چهرشقم، یا گاز
پی آن کوهم گاکور تو نپذیرم، و دیگر بمعنی سدوزندان آمده شمالی ابهری تاریخ
فرماید ۱۸ کو مرسی از مغز موی دهخی ابهه تو به نگوئی چهرسی مرکه بقید تو
گرفار گشت، تا مذهب جان نزهد زین چهرسی، و بمعنی شکنجه نزا آورده واز
بهت مذکور اینمعنی مستنبط میشود و بمعنی چرا گاه نزا آمده شمالی ابهری سنائی
فرماید ۱۹ همه جان و خرد باشی سوی عالم قدس بسوزی که نزا عالم
قدست چهرسی بکسر بوزن قفس انگبس را گویند که پیش از انه خشم سفره تو چند از
هر دیگ بازهر گاه خورد و در ابهری تو اسی گویند چهرسیدن بضم چیم نام کیست

هست پیکر ۞ فنجه باجشم که وحشی نازاد مرغ باکوش پیکرش براز جانش خواهیدن
و بنازر فتن بستان ۞ بجاناد رین شیوه جانش کنیم سرخم راشک بالشی
کنیم نظامی در اسکندرنامه یعنی خنک ارجند جاآورده از انجمله فرماید ۞ از آن
سهمگین ترسپاه قوی خنان تافت برجانش خسروی یلنش نام بهاریست
نورانی که بیاری ها فرستاب آورد بدست ستم کشته شد جانش نقب لشکر بود
جنش بیکون بم چشم بود ۞ جنش جمع جم و کمری تازی یعنی چربی باشد
و یعنی افزونی و زیادتی تراآمده بهرود یعنی لطافی گوید ۞ تراز وی چرنش و فشان
برگ ابو د چرب و چربش بسیار و بسنگ جوش بوزن خموش یعنی ستور
لگد زن باشد و شمس مغربی آست شاعر فرماید ۞ ان اسپ جوش لگد ران
دان که به خوش شکاری ازان نوع واوی از کفش تر باشد ۞ بعض چنان
بقع هم با بای تازی یعنی ازماهی بود کذا فی الادات و در فرهنگ یعنی مطلق ده
رنگ آمده و بخصوص برکبوتر کبود سفید و براسپ بر شش اطلاق کنند ۞
مرضیت سیاه که بول صعو گویند ۞ بقع چو بیکه باشد از ان زننده باشکم
جدا شود و چی و شیر زنه تر گویند و در فرهنگ یعنی چرخ زنان بآن آسیب
آورده ۞ الطف بصم اول و فتح آواز زخم تیغ چون بباد بی رسد تفاوت فرماید ۞
زیم چقاچق که آمد زتیز کفن کشت در زخمان حریف جان چقاچق مرقوم
واز اچقیق و چقاق تر گویند ۞ بجت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دکذا فی المنتهی
اما شمس فخری یعنی قبا آورده و گفته نعم حال دبی و دبی خرد یکه قاصر خرج
نوشت تا باید مکن اباش چک اما خالیا که یعنی بر سبیل صبح باشد چه شب
برات را که شب نیز شبانت شب چک گویند و در تحفه یعنی قطره نیز
تراآورده و شمک با پوست شده ۞ چکی چون بخود از بر تره خاک

لکن سیمین را مراز تیغ چاک اما از زین چت با یعنی بر ساینی آرده و یعنی
جای دیگر تر خاص و یعنی آنچه جلاج زخم کمان زنده تر آمده مولانا کاتبی گوید ۞
نشانه جود تو خورشید اجلاجی از چرخ قوس و رخشان سدرش چک ساخت
و در فرهنگ امر بکبدن تر آمده و گفته یعنی فک بعمل و زنخدان آمده ۞ جلد بود
سعدی فرماید ۞ بجا بگیر از خود دمیدند از تبر چو افتاد دم بدندان بگیرد
و یعنی تازیانه تر آمده امیر خسرو فرماید ۞ خشم تیزش را چابک تر بزخم اطلم
شاهنده را لشکر فروبش نداد و یعنی اول چابوک تر آمده و فروبش یعنی
فروگذاشت و عطف تو در امور شمال چابوک سری گوید ۞ تو
چابوک دستی ازان کدر پرده داند کودن خیال چرب مصغر چرب
و مراد آنچنان خر دکه با سیابان برطبق زنند تا مانع خواب ایشان نشود
چکاچک آواز زخم تیغ از بی زخم شمشام ۞ چکاچک خنجر کزون رسید خنجر
زهند و ستان خون بجیون رسید چکاچک تر گویند هم او گوید ۞ زچکاچک
تیغ و زشیشاب تبر برآور دازجان دشمن نفیر و چلچک نیز مانند
چالاک جلد و چابک باشد اما قوی یعنی جای بلند و درد و خونی آورده
چکوک و چکاوک مرضیت مثل کبک کبک جدار لود و بهاری فره دالو المنتهی دلی
موزن خوانند و در ادات چکوک نام کبکی نر باشد و چکاوک یعنی تو کبکی
دلخی تر بود و در فرهنگ چکوک یعنی خر فه آمده که بعربی فرخ و دیگر گفته
داور اچکوک و چکاک تر گویند ۞ مرضیت که خود را مرنگون بیاویزد
از درخت و جندان بانگ کند که خون از وزوان شود و در تحفه سالم
یعنی بوم کلان باشد که شبها بانگ کند و در فرهنگ جوزن جوجک
مرغی باشد که بوم گوید و در یعنی از نسخ حرک آمده بعد از جیم راهی مهمله

وجوک زدن یعنی زانو زدن نثر باشد ۵ در نسخه خطی بطنی فرماید ۵ مردی که مرا
توکر ندانست و دل ما به چوکر نداد ۵ وجذف واو نثر آمده ۵ وجوک یعنی آب
ناسیل نثر آمده در فرهنگ سوده بمعنی فرالاوی فرماید ۵ ترکی جون نکان مدام
بزلی جوک جون حکت ناف ۵ چنگ بضم اول و دوم مرادف کل بود که بتازی عرد
خوانند گدائی الموید و در ادبیات خال رخسار نیز و بمعنی کرشمه و ناز کاکا
دوم خامه آمده ۵ چاچنگ یعنی طراق طراق یعنی شکافته نثر آمده ۵ چنگ بوزن
نهنگ دو معنی دارد اول جست و خیز کردن دوم بمعنی مقابل پس آمده ۵ چنگ
بوزن خشک کنجکی بود حسن فرماید ۵ سعادت دو شده قدیکه حضرت
او ۵ خشک کسیکه بیاید مزار بار خشک ۵ اگر گذر بطران در هوی وادی او
زچنگ شاهین نژاد آورد شکار چنگ ۵ چنگ مصوغ چرب نرمی باشد که بعوض
غمزه و سعایت بکسی بندد اوزری فرماید ۵ بیست مزرین افزا تلخی کرد و
نوشنوز ۵ چو بک او هیجان بودان شیرین بجوی چو بک ۵ بضم جیم و ضم کاف
مهمل در نسخه میرزا نانی باشد که در تداخل بهند چوبک بکسر معروف
و آنرا شوخ و شوغ نثر گویند یعنی لشکری که بدو دنگ آید ساعرفی ۵
چو بک لغ تمام ممالک بخوانست ۵ بهر شهر شوی زن لشکر بخانست چوبک
بکسر جیم و سکون زای فارسی خار پشت بود چنگ بضم جیم و سکون نون و فتح
شین پرنده ایست در ولایت کردن کاو را جو بینه و کار و انک نثر گویند
و بجای نون تای فرشت نثر آمده چنگ بضم جیم و فتح کاف در نسخه
میرزا طاب ثراه شیشه شد و در سوده حک اورده بضم جیم و فتح
کاف بمعنی مرقوم و سکون نام کیچه دیگران بود چنگ بضم جیم و فتح
نون مژگان بود چنگ بسکون بای فارسی و فتح نام بمعنی آورده

تمام شد

باشایت باشد گدائی الادات وجودک بوزن مردک بمعنی سخت شدن و بلید
جزری بحری بود دشمن فرماید ۵ بادشا با جون و خشش تو نکشته روا
دولت جودک او در توهنگ بمعنی بجهم تازی آمد بوزن کبک بمعنی ربوه
شیخ باشد چاچنگ بوزن باریک آن چوب دراز و کوتاه که اطفال بآن
بازی کنند دراز را جفته و کوتاه را اپل گویند و دوم را نثر گویند و خواهد آمد
چنبک بوزن شنبجک مرض سل البول باشد یعنی قطره قطره چکد چرکنه
بضم جیم و کاف و ضم و رای مهمل مرکبست خرد و کوچک ایضا منه چوبک بضم جیم
و لام و نون جعل بود و او را دهک و سرگین خطا مگس نثر گویند و جلاک بوزن
بلاک نثر ناصفه چلبک بضم جیم و بای فارسی ناشست که در میان روغن
پزند و جوراک نثر باشد آمده و در تحفه السعادت جوناک و جوکک نثر آمده چنگ
بضم جیم و نیم هندستی و افغانی باشد عمید فرماید ۵ پاکه کشور بانام از
فصول تو بل زازی زعون تو دست است این چنگ چونست چنبک
بلخ و ازبلخ کو جکتر و نسبتا دارکنه و او را جراسک نثر خوانند چوچک جیم ثانی
نثر فارسی بوزن زیرک حاس خشک مرقوم شاعر گوید ۵ شترزا سفیدان
بهاز چچکت ابتر دیک هرگاه بهتر زدر چوبک بضم جیم و ضم کاف و فتح
و چکف بحذف واو نثر آمده چنگ بضم جیم و گاهی سرست که از ابرو یا هر اس
خوانند و بمعنی فیلک اشارت بچشم نثر آمده و نام دانه سیاه بمقدار عدسی
نثر باشد که از آخر دسانیدند در چشم کشند و جشم نثر گویند و بمعنی عیلک این
معنی برفرماید ۵ رچنگت پر کرده چشم خود ۵ نی چند تیز نیک بدر ۱۰
و بمعنی اشارت شاه هیرفرماید ۵ زشوه دلاور ببرد از دل پرخاش زیر
لب خنده زند تو گوئی چنگ ۵ و در تحفه السعادت روست که چشم ادرج و خاکنه

جرنگ معصر جرم و نزد درست و گوک بود ج اجراف الفاظ آن جرنگ تر من آواز درا و آوازی که از کوبیدن کرنا برآید شهنامه ◆ ز زان نابهنگار جرنگ آمد ای بکرد ار طهمورثی گرنای **جرنگ** بفتح جیم و ضم نون و سکون نون گفتن بود و جناگ نزدیک جنگ بود یعنی نسل بد و گویند دست فلان جنگ شد یعنی نسل بد ج اقلام جنگان بچه دستهٔ آدمی و سباع بود و نزد جنگان که از زمان و روغن و شیرینی بسازند سمای گوید ◆ این زمان در جنگ بگام اسپر نخورم با نشر نرم و پرده و تربیتی بدف آمده در تحفه ۱۰ در نسخه و جایی جنگال بجاء و بای موحده آمده ۱۰ در موید جنگار بمعنی باریک میان آورده **جنگال** مرغیست آبی بقدر زاغ که گوشت او بطعم گوشت بط بود و آنرا عربی فشقد ۱۰ گویند و بمعنی معاک نیز آمده و بمعنی مرد و مویه که بعربی کهل گویند و در فرهنگ بعض سپیک موی او سرخ و سفید درهم باشد آمده و بمعنی کرد و قار و سبک مرغان و نزد نام مرغیکه قدم نزدیک آخر چال و کوچک اچال باشد و دیگر قوی از قوی نزدیک **جنگال** بفتح نون وزن و معنی مذکور باشد **جنگل** بفتح جیم بمعنی خیابان **جنگل** بوزن و معنی مذکور باشد **جنگلی** دارویست که آنرا جوغول نیز گویند **جنگلی** نام پادشاه لاهور باشد مرکب بود **جنگلیان** بضم لام و او کوه و هیزم را گویند که از پس پا برند و جنگل و جغدل و جغدول نیز گویند بکسر نون نهریست نزدیک ان حسن غزنوی گوید ◆ محقق جان بندهٔ اندر ال کاو در خور و بیان چین و چگل **جنگ** بضم جیم و فتح نون سفوف و بستار پوشش غازیان که در روز جنگ پوشند که اعلاه دست و بفتح جیم و نون در فرهنگ جین و شکنج و معنی نظر کند از بغاره و زنده

و لو بران نصب کنند و مسافران از ان آب خورند و نشین یعنی حسن چین و نام دیگر تن ابهی کل و لای آمده **جنم** ابم جیم یعنی معنی است شبیه فریب و دعوی کی کند شاعر و هم و لیک نیست ۱۰ در شعر تو نه لکنت و نه لذت و نه جم ۱۰ و نیز امرار جمیدن شد **جنم** و **جنیم** سرد و بفتح اول و دوم بضم سین یکی از جنبات که صلایه کرده در جنم کشند **جام جام** درنا و اژدهای بزرگ بود در نسخه و فای نجیک فرماید ◆ گفتم مرا به جان که آرام نیستم گفتا که زود جنبد جنگ و جام جام **جنم** بر وزن خم در نسخه تصویه بود ۱۰ نامش فرزجنم و نام آورد نامی و گفته ◆ مرگ ناجز ز جنم او زاید بنود جانشش جنم و نام **جنگ جم** جانور مریم که گزیشت و انگبین ماند نوع انگشت و خون زنی و شوار زاید اژدر آن گذارد نفس اژدها ان آنرا وضع حمل شود و نفاس گوید ◆ برست از جنگ مریم سنا عالم جنان کاستان از جنگ مریم **جنم** بضم مرد و هم در جنگ یعنی قفار بجسم آمده و بدرهای جای گوید ◆ زمستان نهنم شد نادر آمد سیاه ماه و در دین بجم ۱۰ و بمعنی سم شتر و اسب و گاو نیز آمده **جنمون** بکسر نون حشو جامه در کفش و زره و غیری او و خلاف الفاظی فرماید ◆ فردوسی در صفت زره مرد و نبرد ۱۰ تاج تمل و قبای چکن چار ای ۱۰ و با صافه یا نیز آمده **جنمه** بفتح جیم بوزن زمانه موضعیست و بمعنی کوشش نیز آمده و جهان کنایه از نیز کردن بود ضعف رفته ◆ در جنبیدن نشنیده بود او ۱۰ و در جهد سخت شد مند او ۱۰ و حضیض نیز گویند **جنبش** بکاف بوزن شاهین بول قرود ارسی (جنبش) فرماید ◆ جوز دکشنه بود به خم کس چو جانبش شتر نکند ایمن جنبش نیز گویند مولوی سنوی آرد ◆ هیچ عاقل نکند قرنین ۱۰ در جهان سه چیز جنبش ۱۰ ایضاً ◆ جان بنود هم جهان از جنبش لیک بنود از جنبش ۱۰ جنبش

چنبلیه معروف و دیگر شهرست عظیم از شهرهای چین اسدی فرماید ✤ منم چنبله ناورد
آزمای ✤ و زانجا بچندان کز فشند راه چانکه آن چاندان مرد و صندوق بان بود
کذا فی اللغة اما در نسخه دیگر خاسکدان بجای چاندان مذکور است چوگان چوبی
که بدان گوی بزنند و بعربی صولجان خواند اسدی گوید ✤ به گه بنده گاه خرسوده
فرمانبر از چه گنده گوی که گردن نهند چوگان را و تیر چوب سرکچ را گویند که دیوانه
بران زنند هم او فرماید ✤ فرومندان نصیب میکند هم گو سعدی چون دیوانه چوبه
خود کشش و لیکن نا بچوگان نیز نرسش و دیوانه هر گز نخواهد گشت خاموش چنین نعم
جم و گرمای تابستان شد ✤ طبق بود کز بید یا فنه بافتند و قوله ✤ بگسترد
گر بای و چنین نهاد و بچین بران سپوی گشین نهاد او گشین نانیست گیاز خورده
بزنند چرسپه ✤ فتح جیم و راء و سکون سین و دال مهمله وزن چرخدان رویاهی چهارپا
باشد که فلندران و دروپشان مرچار گوشه از آن بندند و بر دست دارند
جنید خلخالی گوید ✤ رویی رفتم چو دروپشان نمد پوشان چرسه از احوال
گرده بر دوش چنبل بضم جیم یعنی جست و فکر کردن و گوچنبن نام چوبی بود
در سوده که بآن پنبه دانه از پنبه جدا کنند اما در شرح شافیه مسطور است که
هو ما یزع علیه حب القطن من حدیده او خشبه چنین بجای گو وزن زبین گلچین
و جر کین بود و بکسر جیم تر آمده چنبر بضم جیم و راء و دال مهمله وزن دهلیز نسبت
و التفات کردن شده گذاره ✤ دست چرا کی چیوانات نخجیر و سیمی گاو نر
شمس فخری فرماید ✤ چو چیو هست شده در بیابان از نخت بدرانت و چرا بین
چمیدن خرامان رفتن باشد سعدی گوید ✤ خوه ه سبز بر گلستان در ده
چمیدن درخت جوانرا گویند و معنی چرخوردن نیز آمده در تحفه چیلان
سنجد کرگان بود کذا فی الخطاب گوید شمس فخری گوید ✤ بباد دست تو شاد و نام

دولت تو اگر درخت نشاند در حدیقه کرگان ✤ زمین دست تو و غایت درخت تو
عقیق و لاور وید زشاخ نه چیلان چنبر بکسر جیم و سکون نا و سین مهمله
اغلوطه و پرسیدنی باشد و بعربی لغز گویند چندان مختصر چیدنی باشد
چزیدن بر اوزان چهیدن بوزن پرسیدن چاربستن و دویدن
باشد شاکر بخاری فرماید ✤ یکی آنش پژوهی داشت کز بزه بچرویدن
نگشته هیچ عاجز چچیدن بوزن کوشیدن لغزیدن و افتادن باشد
چندان بوزن و معنی صندل باشد سید حسن غزنوی گوید ✤ در دو سرم
صد دو گر باشدم سپهر آرد زمه کلاب و زخور شید خیزم ✤ و در و سنگ
چندان نر آمده با ضافه الف چرخیدن آواز کردن گر زهنگام گوئی ان حال
آن فرو سر فرو دید ✤ چرخیدن گرز گاو چرا گوگفتی همی گوه بارد سپهر
چرخان یعنی چنان نصری فرماید ✤ گشت قصر سند کاشش قلعه های شاپندا
قصرهای قیصران روم هم چرخان بود چرچین یعنی چنین بهدی گوید ✤
چنین بود دلسی و چرچین بود کشش مهربانی کهش کین بود چرسیدن بفتا
معنی چسپیدن و چوسیدن نیز گویند و در و سنگ چسپیدن بعد از
جیم های موکداه فارسی آمده چاچین بول باشد یعنی شاشیدن چاویدن
بانگ کردن سایر مرغان و آدمیان نیز نظر بر آیت ✤ اطلاق گفته
چندان بوزن و معنی چندار مرقوم گذاره الفرهنگ چان چنده بود
یعنی انکه از نار سیل بهر طرف کند در رفتن حافظ فرماید ✤ سر و جان
مزچرا بیل چمن نمیکند همدم گل نمیشود بدیمن نمیکند چشم آه دین بعد
الف از خشم کوشه چشم گرستن باشد چوگان یعنی زدن زن
شاه طامر گوید ✤ عقربیت که چوگان ایام خزان میزند بر در و

دروازه کشش چوگان: سعدی نرماید ❁ تکمکن کسلطان بفضل بخت که چوگی
با مداران چکنند ❁ او چو گو ❁ چکاد ک باشد جاچاه ❁ با کمکنگ کرازیر بیخ کاری
بکیکه خواهد که بجوا و اگیرد سراسان شده بزو طرف پرد و فریاد کند چو بضم
جیم و لون بعض چون و اتفاقی فرماید ❁ چان دادکه تاخسه دکرست جاندادی
جنو برخت نشست چیزد ❁ برای تازی لون ❁ چکو خارپشتی که خار خود را چون
تیر انداز دکدانی الادبست چرد ❁ چرلی باشد شاعر فرماید ❁ بد دکهم نکاز
چرباشد کرمراشی که هستم درخت سفرزان خورشش نکی چرلو چرمه ❁ بضم جیم
ورای مهمله وسکون لون وضم دال مهمله بستوان نرم کوش وبی که کوشت
بود و بستوان و بعربی خضروف نامند چغه ❁ لوبیست ارجمند درخته اما دقایی
یعنی کچک آورده و کفته که در خراسان کچک را چغوک میخانند او سکر کوید
❁ اکر بازی اندر چغوکم نکرد و کر باشه سوی استان ببرد چکه ❁ یعنی
غرغوان شهنامه ❁ یکی چاه کوی و بلی چکه زن ❁ یکی بای کوبر شکن
برشکن فتح آرد بعد الف و ها رای مهمله چرکیه برای دفع چشم زخم بردر
خانها وضع کنند چاکنو ❁ بسکون کاف وضم نون درخته و نخود و فاقی دانه باشد
سیاه و کرد که باکاور سانند و در چشم کنند اما شمس فخری کاو رده فاقی
دکفته تند اعظم جمال دی و دین شهریار ملک ❁ ای خاک درکهت زاد آثار خاکنو
دبیکه نرکوید ❁ بود تو سود و درد بر علت خاز ❁ خواه کمه سود دارد در چشم خاکنو
ودر تحفه حلیمی بجیم و خا مرد و آمده چجق ❁ بضم مرد و جیم بستان زد چی
چاچیور مرقوم حلوق الغانی فرماید ❁ چا جیوئی زمزاف کبت اسکنم تا کارم
دل ران چاه ارکخوان برسد چرد ❁ ضم رای مهمله آبک بود ❁ ضم اول اما چغه دم
زده و کوشیده بود و نیز نکتان آن سر سرا پرده ها زنان ❁ در تحفه شیر سابق بخشیده
وچغه
وچغه بضم جیم مزاده چره ❁ تدبیر بود دنقای کوید ❁ در کذار از جرم کوا هند دام
چاه ❁ کن که پنهند دام ❁ و در فرهنگ یعنی حیله و جدائی آمده و از ین بیت دازی
یعنی پیاله و جام ظاهر میشود ❁ ساقی مجلس صفا چاشنی بچاشت چاره و بس کدامین
مست جزان و چاشت ❁ و بقاقان خرف سین بین که بیش ست کذارده و اجناس
کسنجد دران ریزند چاشت کویند ❁ و در تحفه و فاقی یعنی چیار آمده و همین بیار
غرجست چرد ❁ بضم جیم وسکون را و دال مهمله چرده ❁ آنچه از دبنه و بکر خرنه
باقی بماند کدانی الولوجی چوتر ❁ بضم و تا و رای مهمله بلندی مربع کدر صحن
باغ و خانها سازند ایضاً ست چرده ❁ مراد بوزن لرزیدن یعنی ارحه چاره و فی
دویده و کرد دیه چاره ❁ سازیست که مطربان نوازند و دیکر قصیده چغانه آمده
که کجای تولد باشد چکه ❁ بضم جیم وسکون کاف وضم سین کوچک و خرد را
کویند انوری کوید ❁ نشست و یکی کاغذی چیز برون کرد ❁ از کدبه بچوچ
شده حاصل نه بشمالست کدانی بشد فاده و در فرهنگ یعنی با چه کاغذی
که دران شکر و میوه دارو و امثال اینها کرده به بچه و یعنی شبه مزاوده
تمام مثال همی آورده ❁ نوادر کرده ❁ بانی کس را کو تمازد اعظم را زکرد چاپان
دان که از قوم نصرانیان ❁ چلیپای را چلیپا زکرد ❁ چنه بون و بی بار
بوزن بنده چوب پشتی بود و چندت و امثال آن پس کوید ❁ دو چرخه
برکس محمد بش زنصل و زنبه ❁ زدرش ❁ پهلو بروس و سر کنبه
دبوسش کرز بود و بضم جیم مزاده چکاره ❁ قصیده بود ❁ چکره ❁ کاف
ورای مهمله قطن ریزه ❁ مقطف که بر سخین چیزی چند طاس روی زند ❁
هفت دره ❁ بدان کیفقان ❁ چند صنی زموجش چکره ❁ و بعربی زکوکویند
چکسه ❁ بوزن زنی چسبنده ❁ چاو ❁ بضم واو کلی باشد نیکو ❁ یکسر چم

وغ نون مرغیست که او را کارد انگ و بعربی کروان خوانند بر مختصر چیده
بود چغ وان مرغ و چنبه دیوار باشد مثال اول ابرسه و قرابه
راغ سبه روی دانه چین چرغ سیه چشم لود در پرن زاد بوزن کوتاه
یعنی همچنین بود چلچله بکسر مرد و جیم و بدو لام غلیواژ بود شاعر گوید
چل چله بگرفت عابد را بیافت چلچله صد بار به ز ین چل چله و در جهد
الفضلا مسطور است که ایشان در سیج فرهنگی معتبر نیستند اما از انجا که
واسطه یعنی کشف مسموع شده و بیت مرقوم با ایشان نسبت چراغ بفتح با
و رای مهمله و غین معجمه مرد و یعنی چیزی بود که چراغ دران نهند تا بدو چراغ را
نگهدارند و بعربی مشکوة نامند انوری فرماید ۰ باد چراغدان ترا شب نیاید تا هیچ در نیفتد خورشید رفت چغت بوزن مغفه سر کوهست بر بالای آن
چغاله یعنی مجهول بوزن و معنی چکاد مرقوم چکاد همان چکه دمرقوم بود در
فرهنگ جهانگیری چغور بفتح مجهول و رای مهمله و واو و دال بوزن تنبور یعنی التفات
بود چاچله بفتح جیم دوم و لام بوزن باقله با اقرار بود مسعود سعد فرماید ۰
گر گردنده ی مرغ ها نه گوردین صدر چو بندی همه در بایه چاچله بایه شعر
شاه ۰ بزد دست و طنبور را برگرفت سرا پرده از چاچله در گرفت
و گاهی از شعرا نیز گوید ۰ چاچا یافته از دشاعر چون بر و عرض کرده
بکبک چاچله یا و جیم مردد تاجر کوهسار، زیرا که بران کوهسار بسیار
و بکبک بکرار بر برگشند و بعربی زعلوة خوانند چغله بکسر جیم و سکون
غین معجمه و فتح لام در نخجیر زاکرم شب تاب بود چراغ بوزن قرابه چراغی
بود که بر روی شیر بنده و آنرا بتر کی قیاق نامند چراغه چراغ را و دال
مهمله بین بوزن شیر بنده در نخجیر زا یعنی چراغ دان بود و در فرهنگ جهانگیری بود

که چراغ دران نهند تا بادنکشد و در مؤید یعنی چاچله و دونده نیز آمده
چلچله بلام و یای تازی و سین مهمله بوزن نلوبه یکی از اصناف سب که
سوسمار بود و آن کوچکترین جنسهاست چوغ یعنی ارتفاع بانه بود در نخجیر زا ۱۱
در اواخر یعنی برشته نار تا برآمده چمه بانز و بکسر خراسنده بود در اواخر
۰ تو در چمن باغ و زارت بتاشا ۰ خون آب خورشیده و خون سده و چشمه ۱
چشم معروف و نیز سوراخ سوزن و جوالدوز بود و ناصر گوید ۰ بود چو چشمه
سوزن بچشم اصابت ۰ ز بس بلا و محن عالمی مرین فرخا چغت بزای تازی
بوزن سوت زوج را گویند که بچه مرغ خانگی باشد و نیز آنکاف کرد اکه ریسمان
دران افته در وقت ریشتن چوشت دوک نامند چم پنه بضم چیم و کسر او فتح نون
مرغ صحرای که مرغ خانگی ماند و بعربی کروان خوانند چیره یعنی غالب بستوی
چنه بکسر چیم چینه نوشته بوزن شخنه نام سازیست در فرهنگ بایین بیت
امیر حسرو منگ شده ۰ بیا مطرب آن چغنه کز بانگشان کشد زار هذا زنا
و بضم چیم یعنی کجکله آورده پر بهای جامی گوید ۰ شوم چون بوم و کاسه
چون زاغ، خرد چون چغنه سست خانه کونز چاغه بوزن خانه آن قبر گرد
کرده باشند از برای پختن نان و آنرا اگمه نیز گویند یعنی گرد اگرد دهان کوزه
تر کوبند مولوی المعنوی فرماید ۰ سنگ بیگو یه ترا ای هنوز ۱۱ آن لب چاغ پر
آن نوا بیگو ۰ نوزف قماده یعنی نیمان سر شیخ عطار فرماید ۰ بجستن اندرش
بیدان شد پیاده ۰ قدم غرقه در آهن تا چگاده چرخ بانست نست
و سناف باد بگردانیدن و بعربی سکاغی نامند چرخنه با ضافه لام نزاده چیره آنکه
کار کنان را بدست چپ کند چیره یعنی معوج و بروی لود و کچ و خرف ناکاره
چراغه ۰ همان چاچله یعنی دوم چره ۰ بوزن زره اسپ بد رهین و یعنی گفتار

که اسپ کبود او بود فرماید ❊ چو هنگ گرگسار نبرد چاشنده و چرنده
زه نورد چنگ نام سازی بود مانند رباب چو ❊ بضم جیم و فتح ای
تازی آن آلت بود که بدان خبر میکنند بجهة نان و گرد نترکویند و نیز
لقب بهرام چوبین بود امیر خسرو فرماید ❊ یک چوبکی بام نوشد یک آزمایی
درت سبز آمد است چوزوارا سان جاه خوک که گوشت وان سبزه
بود که در آب روید و بعربی غلب خوانند و در مرتبه چغز بات نیز با جیم آمده
یاسی قاری ❊ بوزن زمانه پیاله و ترکه و خرش که در ان شراب کنند و در آن هیزم
بضم جیم آورده و خاکش ای بهت مرحوم را آورده ❊ چه فیلکه مریبت تا نه
بخوردم چه فضلت پس هر تو ابر چانه بشکسته اول بود جان بیچاره
بضم جیم و سکون کاف و کسر رای مهمله ریباس بود چاوار جانوری
مرقوم بسحاق گوید ❊ فرستاد برنج بهر گاوی اگر با فته بهر بهر چاوی
چاپار کوتاه مرتنگ بزرگ شکم بود که در ان شراب کنند چاپاری
فارسی و تای فوقانی نوشت نان لطیف بود چ ❊ بضم جیم بیخ از جاه آبکشی
و نیز بیخی از اطلس آنچه می خوانند چوگان اسپی اگویند که برای گوی بازی
مناسب و نیکو بود برای سواری امیر خسرو فرماید ❊ نه بر شبرنگ چوگان
برآمد که خورشید سلیمانی برآمد چشند آنکه از طعام یا میوه
بود بجهة امتحان مزه و مزاج تا دندان چوب بر نخارد و گویند شاذ نوال
معنی اول ام او فرماید ❊ پیاله خواست از ساقی دران جوش برسم چاشنی
کرد انگل نوشش مثال دوم هم او گوید ❊ مگر بر نوبتی خواب شتم کرد
که اشب چاشنی اوفت کم کرد چنگی بضم جیم و کسر خا یعنی ستیزه کنی ناصر
خسرو گوید ❊ منی تو دست مخا بد با من چه چنگی که ترا شیارم ابر بضم نقاد

و خاطر وه و ار باب سنه اد فقی نماند که اگر چه حرف حادر دس نیاید اما لفظی چند
بنا در واقع شده و نوشته شده اول بیشه جوضی باشد که انگور در ان نبرد کنند
حاقانی فرماید ❊ کنم بسنه دادا ورم کر فیض عطی بگذرم جنبی غرد سن از خورم
در دوش نرساد انشه نام شهریست حسن خبر حرف گیر یعنی مشرف و غیب دان
نعای که به گر گفت حسن حرف گیری کند نه ام کس گوید بری کند حقه کاوس
نام یکی از سی ملی بار بدهم او فرماید در توصیف بار بد ❊ چو قندار حقه کاوس داری
زنگر پای اورا بوسس داری حقه کاوس نیز آمده خوبرنگ نام ملک اول
نابستان از سال در دیبان نوشته اوری فرماید ❊ ساحت آفاق اکنون کز فرش
بهمن از حریر ان صدر کسته دارد نوبهار آب بیخ حقه کاوس نیلگون باشد هم او گوید
❊ و جوحه ان خود قیام کند من جوحه ان خود قیام کنم امام بغر ظاهر شده
که هاتف بچو زبانست چه در کتب معتبره لغات عرب و رسس بنظر نرسیده
حصاره جویرا گویند و بعربی فوذ گویند خان آنرا دیبل که بر سر طرف بندر
وضع کنند که گوی ران بگذرند هندو سولی المعنوی فرماید ❊ شاد باش
ابجمل و خنده فال گوی میخور اهی بر سوی حال چوگان بگیر و رای مهله
در نسخه و فای روا ق بود دستفق بغی فرماید ❊ بدر و ز خطا کردم و ان نیست
بشکم لشکت مرا دست بروں کرد بجری فوگان مرگفت که اسب
خود را بیاویز دار درست و حق حق گوید و او را مرغ شب آهنگ نیز گویند
خوش باش برج حوت را گویند غنی معلوم است که بعربی زلابیه گویند
بحاق فرماید ❊ در خطا رحلقه از بحر حلقی اصحاب ادو دیده
چو مسمار بر درست جلیب انا برج اعلاف خاره اسکنجبین
سخت بود و قسمی از حلوا های قیمتی نیز بود که از اصابعی گویند و ساده و مخلط

لحظه را اخبار ای ست تی گویند و عقاب نام شخصی شد که منسوبست باو صاحب مردو
یعنی خاقانی فرماید ✽ عجب مدار ز صدره خار اعقابی شدن زشک کوه
خار را از عطف دهم خار ای ضم خشک یعنی ناچیز همیش از براکدن یزند
دارآ افطر نرگویند فتح اول و ضم لام اول و سردوم و یای ساکن
در نخه میرزا جهرم که هرکس آنرا صرف کند و عالی باشد گوید الله
جبا بورن دنیا سرود دو وضیا کرسرود کوی را گویند اسدی گوید
✽ زرهش جهان بانگ ضیا کرفت زرمی ترود کوهر ثریا کرفت
خور یعنی درخور ذلیق الوشکر گوید ✽ خورای تو بنود چنین کار را
بود کار به از در میرید خو بکسر خا مرد سرچیز و ضم چیزی بود که از آن
روزگذرانند و بتازی قوت خوانند و این از رساله میرزا هنوست
و در فرهنگ بفتح خا آورده و گفته که در آثار البلاد در وجه تسمیه خوارزم
مسطورست که همی خوارزم بدانک لیان الجاحظ الذی یقول اول الامر کان
ما کولهم لحم الصید فقط و کان فی هذه البقاع الخصب کثیر و تلف فال
خوارزم خوالیم و ازرم الخصب ابو منصور ✽ سیراب و تازه و بر مردار مر
بیشتر اطلاق خلاق المعانی فرماید در توصیف خزان ✽ وشاقانی
چهره ارید خوشاب حسن دیدار و نیز بن شکرخای ✽ و در وصف بهار
نام قصب ارمغانست لاهور تر باشد شهابی فرماید ✽ روان شاد ورش
چو آتش بتاب ✽ ازان خاک آمد بسو خوشاب خشب بفتح خا و سکون
نون یعنی صفه باشد سدخشب بفتح خا و لام و ضم میم و سکون ر چوبی باشد
که کشتی بان بر بندد بیر ✽ یعنی موج آب که از بر کوبند خضم
یعنی ترین کلاک که پادران باشد و بدسواری برآید الوری قرم ✽

بقیه

بقیه خو در خشاب قصه خزانه ✽ کاوزم کرنگلم کاوسیاه در خرمنست خشب بضم خا
وسکون نون خم باشد اسدی گوید ✽ بهر کام خشی پر از اصل بی طبلهای
بغل و شکر زیر بی او خشب تر آمده ✽ اباد الله خضم بفتح خا یعنی خاموش و یعنی امر
بخاموشی ان نیز گوید ✽ فلک خون ای سخن شنید گفتا برو ای خشب باش
یعنی اخ اخ خرخشت صبح خا اول و ضم دوم جانیکه اکثر در ان فارند
شمس فخری فرماید ✽ جهان بنیاد ظلم از کشور خویش بفرمان الهی کرد بخشت
که بهر عصر کس بر فرق انکو نیار د زد کلد در سبج خرخشت خشت معروف
و نزکی از بسکه کور قدیم بآن معاریه کرده اند و مرسوم فرماید ✽ کی خشت
زر در میان تا که بندکمر بند او بر کشاد خشت یعنی خشکرده و از آن در بنا
خارست اکه بر کرد دیوار باغ زنند و بر جمع تر کویند امیر خسرو فرماید ✽
بکرد دیت خود خار بستی از شره کردم که نه خیال تو بیرون رود نه خواب آید
خوست بوزن پوست در نخه میرزا خرمزه و راه کوفته آمده که از الادات
خشک بت نام نبی که بر کوهی از کوههای بابیان که الکلیت بیان مری فرموده
کنده بود و نه سیف اسفرنکی کوید ✽ مردم آن اکر حاکم و امانستی شحنه
بودان بدر خشک بت بابیان خات ضبو از بود که خاد نر ماده خیخ
بوزن بیخ سود و نفع بود و ازرقی فرماید ✽ کرت هرسه بنی کویم
مریخ که بهره ندارم ز کیخ تو نیخ و در نخه میرزا یعنی از و طرب تر آمده
مصر مرفرماید ✽ تر امر چه ملک رسپاست کیخ ✽ همه زان تست و مرا دوست
فیخ او ان بت یعنی اول نیست و در نخه زمانی یعنی ✽ دل و آذر کرد و در
بین جماع از مردم آید و شاه فیخ تر آمده خیخ بوزن شیخ عالی نیخ مردم
و بهر ساز و طرب و نفع خیل یعنی چیپا باشد ✽ سیخ بسکون را و ضم میم خرکسی

بقیه

گویند جریح مکس بود **بفتح** بکسر و فا و سکون نون نخست که از آن اخگری جهد
و بعربی بزر الفجر خوانند **بفتح** بفتح خا و عین مهمله باشد که از آسکاجه
و برخلخ و فرهنگ نیز گویند **فتح** بفتح خا و سکون فا و کسر رای مهمله خرخه
باشد و بفتح خا و سکون رای مهمله نیز آمده **خلیخ** بوزن سکنج بمعنی ورنگ
و در موتیه بمعنی کبود سیاه نیز آمده کذا در حواشی ادیب و بر سعید بود
و بکسر خا و لام بمعنی تکنج بود یعنی گرفتن اعصای بناخنان **خلیج** بکسر
بضم خا فرخ خرد مس بود که تاج خروس نیز گویند شاعر گوید * مرجرد سی که سحر
صبح نشنفه خواند بامداد ان رشته ف بر مکنش سایه فرخ * و در نخبه هوی بر
سرخ که بر سر خروس بندند آمده و در نخبه میرزا یعنی گوشت حمل که بر تاج
سرخ گویند و کلیکه تاج خروس نیز گویند آمده یعنی سنان فرزدق آن تاج
خروس شب بود **فتح** بفتحتین طایفه از اعراب شنان **خروج** بوزن و معنی
خروس بود گذا فی الادات **خروج** تاج خروس بود بلغت حبش **خروج**
بوزن فرخ نام از ترکستان سنگجرد و منسوب بخوبروبان مثال یعنی
امیر معزی فرماید * ای شاه ترکان صلح و بغا * بر بری دل مار اهبکی
بغا بضای اول نیز شهریست منسوب بخوبروبان **خروع** بوزن برزه
گیاهست مثل اشنان که بآن رخت شویند **خشخیش** در تحفه و مخزن الادویه
زغن گوید آنچه اشتهار دارد آنست که اب نیز اندک مهوی واقع شده زیرا
که خشخیش چیزیکه در بیک دو بار خشخیش بار زیر گویند که در یک
او یکسو دی مایل بود و بغایت کوهری و صیاد باشد و بند یعنی غلیواز است
پس سعی آن باشد که ما غلیواز نظر باز خشخیش نباشد از انکه خشخیش مدام
غلیواز است و بغلیواز بان کس اشتباه نیاورده **خرز** بوزن برد

کل ابغن که در زیر جوی باشد **خرخر** یعنی خندان خندان انور فرماید * و نیز چشم
بر جا بنز اچنین نرم نرم و خندان خندان **خرخش** مرد و بفتح اول مترادف یعنی
نرمت و مرت شمس فخری فرماید * از هر هر فاخته گشته نارون مار * و زنده و
قد اجل جهد نند و خند خرخش یعنی عاقل و هوشمند **خرخاسک** بضم خا و سکون
سین و سکون نون آنکه رصد بقضاء دهد داده باشد و فاخته بود حافظ فرماید *
در بن بازار اگر سود بیت با در بکش خورشت خرخاسک کران مدد و بیشی و
خرسنه **خرسنه** خاربود و رودکی گوید * تن خنک بدارد مباشد سعید * نرمی
نرم باشد چو بید **خرسند** یعنی هنران نرم کند مصدر گوید * روی در روی دوست
کن بگذار * که خرد پشت دست بخاید **خرشه** بضم خا و نبش یعنی ارجنت را
بپرست و شاخهای زیاده از آنرا کنند شمس فخری فرماید * در مزرعه ملک عم
دهاکنت * شاخ ستم و ظلم و تعدی همه بخشود و **خرطیه** یعنی چرز و زه ی
سیه خت باشد که ریش شود دم او گوید * کردن حسا و را کز کرانش گشت
دمیده بر خواه را لوک سان خرطیه خاید یعنی خاید و دم او گوید * ارباب
کردست محنت تر دوان * که حلق دشمنانست اجابه **خرخاه** بضم خا و سکون
رای مهمله آفتاب بود که خورشید نیز گویند رودکی فرماید * کشته از
فیض بانش خرشاد * کوه پر سبزه بوم و بر آباد **خرا** مخیو اثر باشد ظهیر
فرماید * هنر نهفته چو عنقا بماند از انکه نماند * کسیکی بارشنامه های را
از خرا د و او د رغن و کوشش باشد گوید **خرم** یعنی دفع درد نکند
اوری فرماید * شاسی که کوکرده قران بیکدگر دستش البته گمان خرم ده
خوبه بوزن دوبه خوشه بود سعدی فرماید * هر که مزروع خود خورد بخوبه * وقت درشش خوشه باید چید و بوزن دیدنی آمده ازرقی فرماید

زخیه سبز کرده دهی سرین کوزن ژاله سرخ کرده دهی سرو خرامان
مردوه بفتح نام پهلوان ایرانی و در موید نام پادشاهی فرض شده که باو
منسوب بود و نام آتشکده نیز باشد مثال اینجا شاعر گوید چه اور
کشب و چه خرداد مهر فروزان جوناهید و بهرام و مهر
مدت ماندن آفتاب در برج جوزا که فارسیان یکماه شمرند و دیگر
روز ششم از ماه فارسیان و موبد فرماید زفت باغ ماه خرداد
کرباده گوای از داد دست و نیز نام ملکی باشد که مصالح ماه خرداد
بدو متعلق است و بر آبهای روان موکلست خرد مغز و لب خاییدن
گویند خوبند بوزن دماند یعنی نصب کسی کرد و یعنی کج کردن آمده
خاند بمعنی کج کند و فرماید خاند شمار امی روزگار نماند خاسیدن
هم باید از خسنید بوزن کشنید یعنی صدای آواز در کوه و صحرا و مکان
و امثال آن پیچید هم او فرماید همه دشت از آواز شان می خسنید
همیرفت تا جای پیران رسید خطه بفتح خاء و یعنی خط و سطح جام جم چه در جام
جم چند خط بود یکی خط مذکور و دیگری خط ازرق و دیگری خورنگاه آنی
گرچه خرد در خطت برخط پند ارست تا خط بعدادده دهد نخست
جام را آبنوسید یعنی خشک شدن بستان نخوشید سرشهای قدیم نماند
آب جز آب چشم نیم خماسید بوزن دماند یعنی بدندان ازیش کرده
و بیش مجمع نرآمده خماسید بوزن دماند یعنی بدندان ریش کند رودکی
گوید دریا دو چشم دائمش پردل چو ابر هر دم بیان دریا آتش چگونه
شاید پهنگ نهنگ دارد دل اهمی خماسید ندهم گناه او را دگاید دون بخرده
خاییدن آخسنید بتای قرشت و نون و یای موحده بوزن غضنفر گوید

گویند کاوراچیزی نباشد و اظهار داشتن کند کنایه از تحفه اما بمناسبت این
ضعیف میرسد که از زن چیت عکس یعنی که مناسب تحفه کوچک نشود و این
چیت فرخی موید بمعنی بود به انسان که هستی چنان بیستای مزن
مرغ لاف و خنبر مباش خراباد یعنی بار بکردم اثر اقوت کنند
فرخی گوید در یوسف و زلیخا اگر مصر باتر اکنم برگ رست نشود دهر
بار سه زود کاست خرابات آن بود که جاهی در کاری جمع شوند
و در سخن مجمع هند و شاه آمده که جاهی که بابک کس در جماع جمع شود بود
و بین چیت شک نشده بگی مواجر ای شرم ناخوشی کرتر انمزاد یار
خراباد بمعنی گردنس و در سخن چلیپی یعنی آنکه کبیر ابجهد رسوائی بر خر
سوار کرده آمده و همین چیت را موید خود آورده شمار بمعنی تمیز
و تفحص حساب بود دشمن فرماید حد ایکان سلاطین کروزگار زمید
نظرش ارچه بی جست و کرد شمار خر بفتح معروف و دیگر کل سیاه
تر جوی باشد که خر دنبر گوید هم او فرماید باد با سیراد بوقت شتاب
چون خر لنگ مانده اندر خار یعنی حرکت طبیعی موجود و امثال آن نزود
خرنگ بکسر خا و سکون نون و کاف فارسی و نم های موحده اسپ تابان
بود خر بفتح خای اول و دوم و سکون رای مهمله دو زده نشسته و طاق
ایوان بود و در رصد بمعنی دو توشدن نزاده شمار و شمارش بمعنی آبی
بزرگ و تیره گون که میان سه ش سعیدست و بضم خا و فتح شین و سکون
نون و بعد از نون سین مهمله نیز بنظر رسیده و در بعضی اصل دشمنیست
و اسدی نیز چنین آورده و گفته لب چشمها پر خشخار و باغ از زرد چنین
شقایق همه دشت و راغ بخجیر بوزن زنجیر بوردد و جربی بود شاعر

زاید ✦ بگذرد سالیان که برنایه روزی از مطبخت همی بخیر خاور منوچ
بود و با خترشرق لامعی فرماید ✦ خورشید را چون بیت شد در
جانب خاور علم پیدا شد اندر با خترباستین علم ✦ و اسدی فرماید گوید
✦ بتا دی زجام و مادم نبید همو دند تا خور بخاور رسید ✦ و در کلام
متقدمین چنین معلوم میشود اما متاخرین برخلاف اینعمل خ خاور شرق
را بیدانند و با خترمغرب را ✦ اما آنچه بعد از تتبع سبب ر ظاهر شد آنست
که در باب با در لفظ با خترمر قوم شد منوچ ✦ بوزن منور آلات خانه از کاسه
و کوزه و خم و امثال اینها باشد و در سامی بضم خا آمده ✦ بکسر خا بمعنی خوشی
بود و در لفظ بهلویت که اما تخم اسلام ✦ بوزن باز بکسر خا ظاهر و خوشحال
بود و در دری گوید ✦ یکی خانه او در اسپار سفند ✦ بنیا و خوا بگیران خواند
بضم و او و تراشیده و خوا کوچک خرف یا بزرگ آمده ✦ خار بضم خا و تای قرشت پاک
کردن باغ و درخت بود از فضول سامی گوید ✦ باغ دین و کشت ملت را
تتبع کرد از خار و خس احداث خار ✦ بضم خا و زای معجم و الفی است مدور
حوالی دریاهای کیلان که دریاهای کیلان با دسوست و فصل خوب از ان آید
انوری فرماید ✦ زهی خورشید فضلت نور بخشنده آبهوی فتن کشته خشی توزیده
و در آثار ابات طوطی تزیه و خزران ترکیند و در سوید نام ولایتی است
از ترکستان ✦ بوزن خیر یعنی خوب باشد و فرماید ✦ بتا
چو ان کف نرد دست بر کرد در دین ما این نباشد خیر ✦ بکسر خا و در
فرهنگ بمعنی سفید صرد و چه خنک یعنی سفید و سار یعنی سرخ و دقوان و قاق
و ای زد اندر ازل از ان شیشه تو دیدا در از ل خنک سار هم اشکال ازل
خشنوه بوزن صحور قیامت بود و یعنی زرجمت نزاده و در سخه میرزا در

ادات خشنود بضم خا و کسر و او آمده ✦ دیوانه مزاج و مذ خو بود
بضم خا و سکون خ زشت بود و یعنی ✦ حشرات مثل مار و موش و غیرهم
و ذلیل و خوار هم و یعنی ✦ اسدی خیر گوید ✦ کسیکه غرقبول
تو باشد در عالم بخشم مدت و ملکی نماید خوار ✦ و دیگر بمعنی آسان آمده و یعنی
نرم تر آمده و بمعنی خورنت هم بود انوری گوید ✦ رهبت آنچنان حی کنز قتنت
مجرب ✦ اهل خار بضم با ✦ بسبب چهارده بود م اوگوید ✦ خبر خرم کرد
صاحب تهمتانه بجوع ✦ اما همی گویند گاه نوعت آمده ✦ نوری خانه گیر گیرنده
خانه باشد این بس گوید ✦ عشقت چو در سراچه دل خانه گیر شد ✦ زین پس
برون رود خرد از در با اضطرار ✦ و بازی چهارم نزده و در زده بمعنی بازدید
خار و زیاد ✦ ستان خانه گیر ✦ خویش ✦ مزاران کرده مزار
نز گویند ✦ منصوبه خواجه سلمان فرماید ✦ خار و زمقل مانده تعدد
که کم زیاد در معرض شاخ سفید بینند ✦ گوراه خانه گیرد حکایت
کمن طویل با انگه ده مزار کسش چون تو جا گرست ✦ منصوبه جمل خوان با
بکسی ✦ گر جاه کیتین نجو سش مخبرست ✦ بضمتین جرزن تو دوی
فرماید ✦ بگوهر بدان روز نگ آورم ✦ که نزد خترا به جنگ آورم خار خا
بمعنی پیل نهان باشد حاجی فرماید ✦ از خار خارخش تو در سینه دارم خار خا
تردم شکفته بر دم زان خار ناگوار ✦ بضم و فتح رای مهمله
شده ✦ انکه آباد ان کرد ویران شهر ✦ و خر دار دشیر نزا مند ✦ خواند
و ندرس و با نس و امثال اینها که در دیگ کنند ✦ بمعنی معاد لو دخا
فرماید ✦ مزخرو نوشش نوم تو بودم هزار سال ✦ کی نزک بخور دکند

در بازد خرخیز مان خرخیر مرقوم سال گوید ✻ جانگاه حفا و خرخری
آب آتش برده از تیزی ✻ خاصه باز بسکون میم با یای حطی یعنی دریان در
مولوی فرماید ✻ همچنان کز عقله و از خاصیاز این دربان یا خواه
خاک بیز بزنج خاک و یعنی دقیق لطیف بیز آمیم او فرماید ✻ جوزن
حداز بن حدیکر بزنا به چند در سی بیجاک بیز خاک بیز سان تخم بزرقوم
یعنی خاکینه خرخز چندوانه بود و آنرا العربی دابوغه گویند صاحب تحفه
دابوغه خرز آمده و بقبح خربزه خرز بوزن مرموز سان خربوزه از
مرقوم یعنی شب بره ✻ اردهه خارپشتی که او را تشی نیز گویند ✻ ارسیدن
آسیا نکه بدون آب کرده او رس فرماید ✻ اگر از ملکش خرچی
دیبچه باش نه اگر روی بر بام اسقف بدین بهانه ارسی مردم فرماید
وخاشاک در نخو میرز ابعنی مرغ سفید بزرگتر از کلنگ مردم گوهی آمده
و در نخو دیکر یعنی حیوان خرد کر بر روی آب آید و آمده و بازی کاهو
خس خواهند ابن کیا هست که بتازی کاه خوانند ✻ خس بوزن
سندروس کندم روی بود کذا فی المؤید ✻ خشاندن یعنی خاموش
وشعله بود و دوا ✻ فرماید ✻ بر کرد کل سرخ تو خطی بکشیدی ✻ ناخلق جبا
بخلاوش بکندی خشش بفتح خا و سکون جیم یعنی سان خشش مرقوم کذا در
باب جیم کذشت ✻ خشش یعنی کشنده خود مرموز که خارکشش نز کویند
وجانوری مانند جغل و خاکستری رنک و در کوهستانها باشد ✻ خشه خرشش
خنده زدن بود و افسوس بر کسی داشتن بود ✻ شمشیر
زند پاسبان در کاو از قدر دمت بر تیز چرخ خنده خرشش و فرق
مرقوم ✻ یکدم اخنده خرشش بوکس و خنده ارشش نز کویند کذا فی المنتخب

اما از فحوای این بیت معنی ظاهر میشود که افسوس داشته شده و خنده زده
شده باشد خاکش بکاف تازی بوزن آتش ماله زمین بود که بعد از تخم افشاندن
زمین را بآن هموار کنند کذا فی الطبیعی خلیش بفتح خا و کسر لام یعنی
جراحت کردن و در اندرون بردن مولوی فرماید ✻ جانبخش بکر خلیش آغاز
کرد باز قوتی تقاضا ساز کرد ✻ خلیدن بضم خا و کسر لام کذا فی المؤید
رودکی فرماید ✻ چو خوشش آمد دلت با آن خلیش ✻ کمن بدا کر بد نخواهی کوشش
و یعنی خدا و ند نیز بهمین معنی استعمال کرده اند خوشش نام بهادر ز ایرانی بود در شاهنامه
فوجست از موشی غایت بزرک که کربران غالب نتوانند شد خوشش بضم خا
و کسر واو خنده که برکسی از روی مزاح کنند و خرشش و خنده خرشش نز کویند
خوشش بکسر خا و ضم واو بوزن کوشش خشک کویند شمس فخری کوید
قصه زیبی داشته مست حریف ✻ دعای جان تو باشد همیشه
در دهروش ✻ اکر هنوری فیض سخا و همت تو ✻ سندی درخت امید جهانیان
همه خوشش خشش بوزن غش نادرزن بود کذا فی المؤید و شمس فخری نیز
با کش و غش قافیه کرده اما در نخو و فای بضم خا آمده خشش بوزن کشش یعنی
تیز دویدن باشد هم او کوید ✻ در راه مرح ذاتست کم مبین که
دام ✻ از فرق پای سازد در وقت تن خشش خشش آن چوبست که بر
کردن کاو بندند و آنرا ابدنز کویند و کذشت و یعنی خار پشت و کنان
نز آمده یعنی اخبر اوری فرماید ✻ اسمان خود سال وه نابنده اینستان
کنده دردیم باخیش دارد در تموزم با فلک ✻ و فلک در نخو میرز اجانیست
که در کره باشند خشش بضم خود خوش باشد خوشیدن بود
و جهر سفط و اکلند نیز از نز کویند شمس فخری کوید خشم رسیده ز راه قدر شمس

یه انکه بر شاخ نمی نماید است که ریشش هر شش بروت نکنده بجاروب
نادر کرجون اندوهش را در خاتجان چو خواهش خویش بفتح خاطر شنید
رد و بکسر ها یعنی پوشی از اندام باز کنرا آمده و در نسخه و نانی یعنی امر باشد
خروانی فرماید جهان ماند او و دست و سن جون اورنگ نشست جنت
با فی کاست کنون زین جنس مخریم و در فرهنگ یعنی خنده بر کسی کردن
نزار آمده و بر کشی برابر ساکن و ضم ۲ قوف سر بورت و حرکش نیز کویند و بعربی
جرموق کویند و بفتح کاف معروف و نزکیکه سرد و خار کشی یا و مسوب
شالی اینجا عطار فرماید بیل شورید بیکه دید خوش پیش کل کفت
زاده خار کشی ملازمان بکواجه بکه بکرد اطلاقه ناشی بیکو بیر سعدی
فرماید من و تو مرد و خواجه تاشیم نبرد بارکه سلطانیم و در زیر
یعنی خداوند خانه قرآنده خروش فریاد و بانک ناکه و بیکه بیر اسرکویند
هم او کوید چنان خسب کاه بفضاحت بکوشی اکر داد خواهی ابرار در خروشش
خیلتاش یعنی لشکر و سپاهی که از چکیل باشند سوجه بر فرماید دل بازده
بخوشی ورنه زر در کرشه فرداد خیلتاشی ترک آورم جایی خویش بکسر خا
و لام و سکون با خطاب ترکه بای ازان بدشواری توان کشید کذا
فی الاداب خرکش بضم کاف یعنی ضعیف کش و بر کس سعد بر فرماید
کشش جنکت عالم چون کشی که از بخت شوریده روشش ترش کذا الامیر اما
بجا خواهد رسید که هون خره یعنی باسب و مزرع بود اکر خرکش را یعنی ل
سب کش قرار دهیم عنر باشد چه خره یعنی ضعیف های عنر نرسید
خس و خاشاک یعنی زر سر باشد و در کی از نخ یعنی خاشش ریزه بود و یعنی
خس خاشاک نزار آمده شاعر کوید زمر خانه خویشتن پرورد ابکر خاش

ویرا چه اندر خورد ابو خص سعدی خاشش را یعنی خائیدن آورده خواه از
حیوان و خواه از انسان و باین هت رود کی اشک شده شنشت و سخن
راهی خاشش زده از آب دهان کوه را خاشش زده خلیل بطبرک
باشد انوری فرماید از عقاب و پشتبش کر نکوید بود اکر چه در ربا تواند
کرد خرید کاری و در سخوفانی یعنی باد و ناد انچ و این هت انوری سعد او
بنده ناسف و خرید نهت امروز همچو خر در خلب با فاده خلب
یعنی کوی سوخته که بهم آتش بر تیب دهند شمس فخری فرماید آتش زر سک شان
شعار از قلس افلاک دهد چرخ برین خف و یعنی انکه ای نرم که آتش زود
دران در کیرد و در زیر سک آتش نهاده چکاح از خند تا آتش در کیرد نزار آمده
کرکف در و سنک قحم بزرک بود ابر نشم فرماید عاشق کسد زده
خر کوفت صوفی کر قلندر خود سوقوفت زاهد کر نه پارسا بود نامرد
زنده کی که نه شاهد پیش باشد بوفت خلع الله فاخلع سامانی و سعد بر کاه
کرباس نرا اصفهانیان نرکویند خلوز بخاوری معط بوزن اجق یعنی زشت
و بدخوی و کنون بکت بود و سعدی فرماید یعنی از بهت مستنبط منبوذ و مع الکاف
خنک بوزن سنک خفه کردن باشد شاعر کوید بعهد عدل تو دزدان کوسفند
خفه اند خنک کسی کو دایمن از عذاب خنک خار دیوار بر کشاده
کر نیانان کوسفند در ان کنسند دقیقی فرماید خر کشش پیشه بر کوران کند خنک
کند خشن هست بر کوران خنک و در رساله دعائی یعنی خیر بسیار آورده خوک
بوزن نرک مهره بود از کهکشه سیاه و سفید و کبود که مرغ جشم بر کردن
بندند و چنبر دیر کو بند فرماید خوک بفتح خاء و سکون زاء و ضم دال خف بود و یعنی
مهل بر خره فرماید بوی مهل ده ابخر دوک را در سر و در مغز خلد دوک را

خوزدوکی مرکوبند خشک حرامزاده را گویند خمس فتوی فرماید کرفلک نقص علم
زاد چه شد از بلایه چیزا و غیر خشوک یعنی بلا پیشه کرنشت و ساده بعضی
گوید مرکه مراصی یا خشوک بود فضه زاید چه ملوک بود و خشوک مرکوبند
یا ضعفای قوت بوزن مفلوک چابک شت مرکوبه ازبزرگی کرمستی آی خشوک
چاکرت برکنف نعد دخشوک و بعضی دخشوک بعد ازین می آید خاک خاق بود
یعنی کرفسکی کوچک بعضم خاوسکون نون وضم جم چک باشد یعنی خارسه جمه
کوچکتر باشد و در بیو بوجس سپاه و از نمزآمده دهخدی گوید کذا قدیب
جس چکاک یا بعضی اجیر خاک بضم خا بانیست که آنرا در رشته مرکوبند خاک
بکسر دال کوهی که بعربی جبل الحجر مانند شاش جروفی گوید باد آور پرت
را کوهدام که به خاک سپرد اچیک خوک بضم خا و ضم با کلم و استوار بود
کذا فی المؤید خرک بضم خا وسکون وا و در او ضم جم جان حرکی قوم
خرک برا وصله بوزن معاک آوازیکه از بینی خفته برآید بهنگام خواب
خلک بضم خا و فتح جم صدائی ست بردستن دن بود در نخجیرزا اما در
نخجوانی بتشدید جم مضموم یا بعضی آمده و بعضی دی کوچک که جیرش از روی
یا شد مرآمده نطفی فرماید صدا آمد بشورش دم کا و دم بخلک زدن
نای روسته جم و در و سکک یعنی اولی آمده و گفته که خلک مرکوبند خلک
بفتح خا و با ی فارسی نان بزرک بود و در نخجیرزا اضمه فرماید از کرکوشه فی
امر قوی برآورد ا فرضه زرمخت بی از نه سیکون خبک مرکوبند بفتح خا
و جیم فارسی و سکون را و ضمه و ضم لام کیا بیست که بنیرزنان ا افزاید و آنرا
خروک نیز کویند خیانست و بجای لام کاف نیز آمده خلک بفتح خا و ضم لام
کوه واجب النعزر در ایران حساب شد و در زند و نیز خرک عصفور بود و در نخجیر

جیس معروفست که جوکی معرف و نیز کویند دستها و پای دراز دارد
و نیز چوبکی سیه سنکی در چین سکنش آن در زیر آن کذارد و در بعضی از نسخ
مخفف رک که فتی از خرماست و بعضی آن سوجوب که بر پای هر یک
غلطکی وضع کنند تا اطفال بآن رفتار و در رفتن بیاموزند مرآمده و دیکر
بعضی حوبکین مرقوم یعنی نخجه که بعد از نیز بعد کفته آمده و در تحفه السعاده
یعنی بد انچه دیوار را سوراخ کنند آمده خلک بضم خا وسکون لون وضم
با در نخجیرزا جایه درشت خشن بود که در و پیسان پوشند خلک معرف خشت
و نیز آن بارچه مربع که در زیر عضو جای دوزند خلوک بضم خا وضم دال در نخجه
و فرهنک یعنی چرب و خشنک باشد و این ست عضو را آورده مرکه بردرکه
ملوک بود از چین کار ما خلوک بود و کفته که در بن زبان بضم خا سنتی است
اما در تحفه یعنی رنک حسد و خشم آمده و در ریسا نیز یعنی غصه و بعضی
بصواب اقرب سودا یعنی قول ابن بیطار است از حسد فتح خم تو
پاکرد اسپ بچوبی که خلوک چرخ ها در کشت و بخار ضعیف میرسد
کرا بن جنس عضوی که پیش ازین مرقوم شد چنین شد مرکه بردرکه ملوک بود
ازچین کار با خلوک بود و فای ما را ما خوانده باشد زیرا که در سیج نسخه
یعنی خشنک نیامده خلک معروف خانه نیز ما بعضی است خلک معروف
و دیکر آنچه از آهن سازند و در پای قفسها ریزند و آنرا سیخ ما نیز کویند
نطفی فرماید خلک برکذرکاه کس نخفتند لقبیان خرد شیدن کفتند
خلک خوشاو د که بعربی طوطی بود و بعضی رومایه بیک دو چون می پاید و
خلک همین که کوی بیل نرد خلک مطلق آهکران یعنی چکک که چکش نیز
کویند ضیاء بیلا د خلک آهکران فرموده معماری کران خلک

یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان باشد که کاکل او دکنند و چیزی
دران پنهان نمایند بعد ازان آنکه اید دکش سازند آن چیز بیابد
کرد از نصف مرکز سرون آید او غالب باشد و این زیر العرل
فعال لوزن قفال خرک برای موضع لوزن کبوک مان خرچنگ
مرقوم خرچنگ بضم خا وسکون را و فتح قاف و سکون دال معنی مرجان
معتبر خرس و نر حیوان مرکب مرقوم که نام بازیست سعدی گوید
ـ استاد معلم هر لوح و کم آزار ـ خرسک بازی ندکود کان در بازار
مع الکاف مانند خرچنگ مع خا و نام و سکون شین کوزه گلین بود که بر کهار
الوان منقش سازند و جهاز دوشیزگان کنند او بالضم سیم قلب
ـ ما مرغ صفت و رنگ همچنان ابی خلشک و مدر سانش باده
بوی مشک ـ مازان خلشک ترکین و خلیفت مدیع ـ باده
خوریم تر و بکون در بریم خشک ـ و در اکثر نسخ چنین آمده اما در
نسخه خلیلی خکشک آورده بجای لام کاف تازی و گفته که در شهر
خلخ برای دختران تازنده در اکثر نسخ خاک خشک بود تخفیف داده
خشک او در بعضی نسخه درست و در نسخه میرزا ابی بارچه ازار رنگین آمده
خرچنگ مرجان بود و ازانجا بانگ گویند خرچنگ سنگی غایت بزرگ و کبسکه
میان طالب و مطلوب سایه بود و نگر گویند شال یعنی اول شیخ او حدی در مدام گوید
ـ تا دلت را زخیر اوز نگیرد ـ چشم راحت ز نرگس خرچنگ ـ و دهر دو
یعنی مسعود سعد فرماید ـ اول بیان ما بهنگام کنار ـ کاکه مار قصب بود در بر دختران
اکنون بیان ما و آن ده دل ما را و سگ دریه گفت و خرسک بازی خشک
بعد از خا نام بوزن پاک همان خلیج مرقوم یعنی اهل و دود رنگ نوعی فرماید
ـ نابر اید فلخت ار کوه بیغ ـ آسمان بگون کرده رنگ خاک خشک

خشک

خشک بضم کچل بود خرچنگ چوبست خشک و هموار امدی فرماید ـ نیمه سیبه
کو بیده و خشک ـ همه چشمه کردش زیر و زنرنگ ـ داران بر سازند واز
گزت بستعمال آن بنرد خشک نتی گویند شاعر گوید ـ بوی مرد و نگ چشم و بهست
ترنگ ـ پیاهای درشت آورد زبان خشک ـ و زبن را ترگویند دوای
گوید ـ بشد گرد بیشش آورد جنگ ـ چو از کردش ارزشت زبن خشک
خشک بضم خا وسکون نون عاشق عظیم را گویند و در فرهنگ بمعنی کوشه
و کنج سرا آمده خشک بکسر خا وسکون نون اسپ سفید را گویند و بمعنی مطلق
سفید نیز آمده و دوی فرماید ـ کی ماه دبان نیز بشد زشت خشک ـ بر شش چون
بر شیر و کوتاه دنک مع الام خرچال مرغکی است کبود فام که اگر او قات در
آب بود خرچال بضم خا وسکون واو چاکوک بود که بعربی ابو صلیع نامند گویا
فی المؤید در ادات سطور است که مرغیست تیز پر و بلند پرواز و کرادی
گویند که در اج سفیدست و در فرهنگ مرکب شبیه بچل و ما ازو
کوچکتر است خرچال بضم خا وسکون واو و فتح جا و کاف بود دختر دست خرچال
بای مطلق و نای فرشت بوزن قیفال مزاج و دروغ بود کذا فی المنتخب و در
دفای یعنی مزاج بود خرچان براوهای مهملتین بوزن اطفال قفقاز باشد
یعنی لوست کاوی که براز شوشه زر بود عطار گوید ـ دو بدن زر گرفتم
بنفخ ها را من ا بفتح رو پیه صد بدن بزم و خرچال خرغول براء مهمله و غین
معجمه بوزن معقول در نسخه میرزا همان خرگوشک که گذشت اما در رشیدی
ابیر گمان مصورست که خرغولی نزد قطوان بود و آخر خرغول بدان گویند
که غوگیز بان پارسی گوش بود و چون آن شبیه است بگوش خرغول گویند
و اسپ مقول نیز گویند بجهت شباهت بگوش اسپ خشل بفتح خا و تشدید

که اسپ خشی بآن منسوبست و خشان نژگویند خال شتر سیاه بزرگ بود
خنگال بفتح خا وسکون نون و فتح گاف نشانه باشد یعنی سوراخ
در نخود عدسی تر چنین آمده و در نسخه هندوشاه بجای با تر حوصله نوشته
خل بضم خا آن آب غلیظ که از بینی رود و بفتح خا خلنده باشد **خوال** بزنه
جوال طعام بود خلنده اصطبر اخوانگویند **خاول** بضم واو مورچه باشد گوا
فی الفرهنگ سان میگوید ۴ از آرزوی ده صورت بر بینی او مر زمانه بنگر
از خشم خاوست **خ الم** بفتح خا گاو نر است و خفتگی چهره و سرخی نگاه
بود و خشمگین شود ۴ شه پهلوان بود با شاخ جم ابهم اندرون شاد و خرم
بهم ۴ و دیگر طاق ایوان عمارت را گویند اندر فرماید خطاب بعمارت ۴
خاکی شهر بان حمت بعد ا اهم دران برده هم دران آهنگ **خلم** بضم خا
وسکون لام آب که از بینی فرو چکد شاعر گوید ۴ عدو را خیال سرخی
تو ، ز گله کند مغز بر دن چو خلم ۴ و در فرهنگ بکسر خا نیز مسطور است
خرام بفتح راء بار و سرکشی و دیگر زنان خوش صورت را گویند
هم او فرماید بعد دو بیتی ۴ کاخ او پر خرام و جاده وشش ا باغ او پر طاؤس
کبک خرام ۴ و نیز بمعنی نوید مهمانی آمده ۴ حکیم فردوسی مطلق او برگفته ۴
بگل نامه فرمود نزدیک سام ۴ سر اسر درود و نوید و خرام **خادم** بضم دال
بمعنی مازنجو دا بین همین گوید ۴ مبین تا که برابل چرد مال نر بر اگر خار پشت
بود در کرک سر چو خادم ابیان خادم و بر شکل خار پشت صورت کشیده ۴ پست
زن پاو سر در دون سنگم **خرم** بفتح خا و شادمان و بمعنی سبز و تازه
تر آمده ۴ علیه فرماید ۴ ای کشته چار فصل گیتی ، از عدل تو جون بهار خرم
و بمعنی سبزه و جای که تر آمده اطلاق فرماید ۴ صاحبه عبید بر تو خرم و دل گیتی

ز همتم باد ۴ و در فرهنگ بمعنی ماه دی و روز از ماه دی تر آمده و از آن
خرم روز تر گویند و در زین دور روز ملوک جشن کردندی و جامه سفید و استر
و بر فرش سفید نشستندی و بار عام دادندی و از تخت فرود آمده با سایر
ملوک بمجلس دانستندی **خم** بوزن بم چنبر مجلد ارد اول چرکی بود که از کونه چشم
آید دوم جراحت بود سیم جوالی که ریسمان آن از نبه کهنه بود طبان فرماید
سوی دماغ و آنف و خوابین خیره جا بر وب وخیم و بابان ۴ و بمعنی
آبی چنبر گرفته و خوابین سبوی کشاده را گویند چهارم رمه ش سنگینه و
بود بمعنی آنچه از شکنبه و روده و نرسنه شش فرماید ۴ خمش ار گوزه و
نجب بنود ۴ که سگ از آکلیه باشد خیم چیم خورد و بلعیده باشد و جاندار را خیم
گویند چه فرد رشت خورد خشم بود ۴ خیم بضم و در فرهنگ بمعنی خورش
آمده و فرو میفرماید ۴ دگر خورد آنکو خوشش خیم که با او ندارد دل از
دیو بیم ۴ و در تحفه بمعنی دیبا تر آمده **خم** بضم خا معروف و بمعنی خاموش
تر آمده و خاطر انجمن ابوالفرج گفته ۴ ای تر زن و فرزند تر اچون
انگور بفشارده و تو خاموشی خم کرده او دیگر بمعنی کوس بود که در حرب بهاند
ورد بینه هم تر ماند فردوسی فرماید ۴ بغرمود تا بردرش کاوه دم ۴ زدند
بچرمینه بر پیل هم **خام** صد بخته مطلق و بر مرد ناتجرب و روزگار ندیده
و کم و سرد آن بخشیده تر اطلاق کنند که پخته باشد سمرقندی فرماید ۴
نایدگان و خانه در گردی ، سر گرانجام آدمی نشوی ۴ و دیگر صدر اگویند
سمی فرماید ۴ باش تا دولت جاکیرش افکند بر حصار گردن خام ۴ و تر
بمعنی جرم و جنایت ناکرده آمده و بهتری تر گوید ۴ شاهان جهروزیرم شاعر
گیرند ، ربا و صانع چنگ جاگیرند ۴ و سنگ پای بندطرابست ۴ در خام گیرند

که در زر گیرند ﴿غم﴾ بکسر غا معروف و در نخه میرزا ﴿غرم﴾ بضم غا و سکون را
مهمله در فرهنگ نام مرغزاری بود دلفت که چون سکندر رفت شبی بر سر
مدفن او میان رومیان و عاسبان گفتگو بود رومیان گفتند مرحبا که مولد
او ست ﴿ما﴾ بگذاریم با او خرده کی از عاسبان گفت ما نمی گذاریم با او
او مرغزار ست در او کوه مرسوال که گفته جواب سوی ما بیند و با ما بخارروم دو دل
کنیم مرجوب آمد بآن ملک گفتیم فرمانی دهاد ﴿بر﴾ فرمان او بیان بکردیم
غرم بدان دشت کش نام کرده غرم نگفته و باغ چنین داد باز
که تا بوت شاهان بدارید باز که خاک سکندر بسکندریست اگر او کرده
روزگاری که زیست ﴿خشم﴾ بخون بوزن خدام و تخفیف نون نیز آمده
در فرهنگ هر باشد که آب و بتر د ابهر سد عید فرماید ﴿هزار﴾
چشمه چون خاتم گردد ز لوک پلنگ ورغم سندان سپرخون گشت
بادشاه بزرگ را گویند اوز گوید ﴿گردل﴾ دوست بگروگان شاد دل
دست خدا یگان شد ﴿خفتان﴾ موضعیست که آب خوب از انجا آرند و آنرا
خفتی تر گویند م او فرماید ﴿بشتر﴾ آمد و اخبار فتح خفتان داد آباد باد
کن بگیرو خراسان شاد ﴿خفتان﴾ نام شهری باشد و ﴿بفتح﴾ بضم های اول او
و سکون واو و رای مهمله و یای حطی دیوست که در خواب غم را فروگیرد و بترسی
اثر آگاه پاسبان گویند ﴿مرگ﴾ آنکه خاقانی گوید ﴿مرد﴾ دخارکن از عنبت بیت
عجب آگه مدنی مرد کاکنش نبود و جز با خار ﴿خان﴾ بادشاه خطای مرکب باشد
و در ادوات نام بادشاه سمرقند و ترکستان باشد انوری فرماید ﴿انگو﴾ جو
کو بس دور تدبیر صولتش در بندگی شاه کشد قیصر و خاقان او دیگر بمعنی خانه زاد
شاعر گوید ﴿از﴾ آنرا که بکور خفت با یه بجنبت ﴿با﴾ جفته بخان خویش تواند خفت

﴿مهل﴾

﴿خشم﴾ بضم اول و کاف و نون بوزن بدنامان یعنی تفتیش و تفحص بلیغ بود
﴿خون﴾ بضم و کسر لام آنکه دایم آب در دهانش رود ﴿خوان﴾ معروف
تر باشد شمال مرد و می شاعر گوید ﴿خون﴾ خربزه رفته خورد در
خوان او در بر زر خوان شده با کون خویش ﴿خور﴾ و رو جهد م از شهر بورما
تر کو بند و نزد نام با ششم از ماه عکلی بود ﴿خیمه﴾ بمعنی مشهور و آلت معلوم زدن
باشد ﴿خین﴾ بفتح خا و نا و کسر کاف تازی نوعی از سلاح که خرینه تر گویند ﴿خیون﴾
بوزن و بمعنی بخشندن و ﴿خار﴾ خک که از گشت گشنه تا گشت قوت نیرد
﴿خشت﴾ چنبر را گویند که تیره و تنگ باشد و با خشین از یرا گویند که گوید
رنگ بود و خابت قیمتر د گوهری و صبا د باشد سس طبرکه مد ﴿قلم﴾ بعد او گویند
رنگ تازه شیر ژیان ابد ور او و تر گنگ جو ر با خشین او د ر نخه بمعنی آزاد
از ما و را لهر تر آمده ﴿خاوران﴾ و بعضی گویند بر همه و جهو و هرا و سواد
انور یست جایگه خود گوید ﴿دی﴾ ز دشت خاوران حون ذرع مجهول آمده
گشته امروز از در و حون آفتاب خاوری ﴿خسبدن﴾ بضم خا و سس مهمله و ذال معجمه
در نخه میرزا در و دن باشد ﴿خشک﴾ بمعنی بیمرد باری کردن و با حنن شاعر
﴿خشم﴾ با رخ تو مرد و جان خشک ﴿باز﴾ د و تر بماند و در بعضی از نخ
بمعنی با یرف خو در ا با حنن آمده ﴿خشان﴾ بخون و شین بوزن فرد ان
در نخه میرزا بمعنی خجسته و فرخنده و مبارک بود و فرو سر فرماید ﴿باد﴾
بر تو مبارک و خشان عید نوروز د گوسفند کشان بمعنی عید بمعنی و خشان
تر آمده بخون و سین مهمله و الف و شت بوزن ﴿استاخ﴾ تر بر ا
﴿بجو﴾ د ر ا ر مهمله بوزن مردان و لا بی تهت که طوطی دران تر بد و خو رنتر
با بعضی است ﴿خیکان﴾ دار و نیست ﴿خفتبان﴾ بعد از خا با بوزن بشنیدن

یعنی عطسه کردن موبد الدین فرماید ❊ دماغ مسیح را در مرخصیت نزفیض را
او فرشید زاید ❊ گذاری الادات و ضم خاصی سرفه کردن بود ❊ خلیفه ضم
خاو کسر فون و فتح دال یعنی چرخ زن شد گذاری الادات ❊ شکنجه جون
و دال بوزن اردستان یعنی سخن و فسوس بود گذاری الموید و ادات
و در فرهنگ یعنی جاریا شد که سخنا هزل و مزاح کنند و یعنی لب و دهان
معشوق نیز آورده ❊ لغت بلام و سین مهمله بوزن خارستان در نسخه
میرزا یعنی دواب باشد و اگر اخوانسته بوزن و معنی و آمه بوزن خانه
نیز گویند و در تحفه لسعام خوانستان بوزن ریستان نیز گویند ❊ مرزین بوزن
فرزین سه پایه است که زنان بر سر آن گذارند و قنبگ از پشت ستور بردارند
الموید گوید ❊ و زنی اجتماعی دین خزان و بهاری بر سر خرزنی مزیده خنگ تو
زن را و خرزنا بدون اشباع خاو سکون را و سین مهملتین سناخ
و نانخ گرنانک سرزند و اگر اخوزند و ترش مزه بود و اگر استان نیز نامیده
خوانسته یعنی بدندان نرم کردن خوزات نام جهلوانتایی که خوزان
صفار را ساخته و نام شهری نیز بود ❊ مثال یعنی عطار گوید ❊ مرا در شهر
خوزان مهربانیست که باغ خاص شهر امهربانیست ❊ صح خایکردن
و یعنی تقلید کردن حرکت و حرف کسر ❊ ارزد در طرز و سخن نرا نکه خوزات
مان خوزکه گذشت و اگر بشکر خرکه شتر شهر تست تفاعی فرماید
❊ رسن خنج که شهر شش بر شکر زد ❊ بخوزستان شد افغان تبرزد
خسیه بوزن رسیدن خایشه زا گویند گذاری الشرفنامه شکنجه شهد نیست
که در زنبور خانه خشک شده باشد اضافه خسیه یعنی قطعا بیدن بود
تعاجین سنگ سیاه که گلبن سازند و پاره برخی زند شمس فخری گوید که

سنگست سیاه و سفید خوان بکسر خاو رای مهمله شده و مخفف رام و مطیع بود
گذاری الفرهنگ موذمیه مادر زن بود گذاری الموید و در موید
خشاس نیای و زشت تر آمده خشن یعنی خروج کردن خوان نیغ آلود
کاکنز انکه گمان بران حافظ اکنند و جلد کنند و در شرفنامه و ادات
یعنی کار نمایا بد و کار بکه از وبد شواری برون توان شد آمده
مثال اول انضمامی گوید ❊ تنی چون خرگمان ار کوز پشتی ❊ بروش چو کفتر از درشتی
در فرهنگ گلی از چوب که بتری بران نهیه کنند و در باغها در که پنهان سازند
یا چون شغال در دباه یا بران نهند آن پرنده را بشان خورد و این بیت را دلیل
فرماید ❊ ز اشخان جمع مریم دانت بر جرخ دوم ❊ بتر بینی یعنی را در خرگان
آورد دام ا ما بجا خرشکسته بر سد که خرگمان در بن بت یعنی دل بست
خصان جامه قزا کند که در روز جنگ پوشند سعدی فرماید ❊ نه بس که در
تیغ و تیر بپوشند خصان صد تو حریر ❊ ستر بیغ خاو سکون سین
و ضم تای نوشت یعنی اقرار و اعتراف کنندگان بود ❊ خزان و سنی
خفتان مرقوم خرمن یعنی توده غله گود و یعنی نا له ماه نزا آمده مثال یعنی اول
سعدی گوید ❊ خداوند خرمن زبان بسکند ❊ که با خوشه چین سرگران بسکند
مثال یعنی دوم رضی تبیان نوری فرماید ❊ ماه بجاک جناب تو چان نگ آمد گرد و
دایره خرمنزدان دیدم خوشین بجز از نوا و بارگاه گردهای مجوه و مای مطلق
موصیانی باشد در موید اما استعاره کنش نگارد ❊ نیغ الاوان چوب بندی
که بنایان بر سر آن بایستند و کار کنند و دیگ پخورد و کدر میان کشت بود
اوزا بکنند از جهة قوت گرفتن زمین و گفت مثال گوید ❊ تا جهانست عمر
خسرو با د باغ عمرش بیشه با خواد ❊ و یعنی در و نزا آمده مثال یعنی خاو

خوشه خوشه خوشه

در نسخه و فاتی و در ادات یعنی غلط زده بود و بوزن بریده یعنی سر و کردان
باشد ﴿جیب﴾ سکون دای مهمله و کسر جیم تازی آب نیلگون بود و نیلگ آب
که گوشت و پوست بر دو بکشند و چنان چه بدر و آید دانیانا آسان بود
که خیاطان و خاتم نتر ناشند ﴿خرگه و خرگاه﴾ بر دو بضم خا و فتح ر مهمله شده
و تخفیف دگاف فارسی یعنی خرگاه خاقانی فرماید ﴿نابش خیار تو از آب آتش
کرده خرگاه دل از اندوه خوان﴾ ﴿فقه﴾ بوزن رفته یعنی کج شده ﴿خوخ﴾ بضم خا و فتح
رای مهمله شدای خواب شده ﴿خوخه﴾ بضم خا و فتح سین آن صورت که در کشته
و بابزه سازند که سباع و بهایم بگریزند و بر شته گذارند تا مور و در
و ملخ خوانند با ضاد الف نتر با نجی آمده ﴿ضعف﴾ جام و شش مهمله
صفت که در میان کلو و بنی از تخم حاصل شود ﴿خبز﴾ بضم خا و سکون با
و فتح باء موحده و در اصل مهمله مجمه کوچک بود و کاف فارسی شده ﴿خبزه﴾ تخم برد
خروش الیک چو برگرد د دگرد د خموش، خبزه بلغم گویند ﴿خرد﴾ بر دو فتح خا
زه بود که در وقف نخستین گویند خاقانی گوید ﴿زه زه ای بخت و خه ای
دلدار ای هم وفادار و هم جفا بردار﴾ ﴿خنج﴾ بوزن فنجه آوازی باشد که در حین
لذت جماع از فاعل برآید که اما انقطه و در فرهنگ بفتح خا آمده ﴿خنبه﴾
بوزن شنبه یعنی پنبه و در موید خفیده مخاطبه یعنی است و دیگر یعنی
آوازی که در میان دو کوه یا عاس و امثال آن برآید و در ادات
یعنی دانا در کار و مرد دو خوب گوی و یعنی برو و بستو ده نتر آمده ﴿خنجه﴾
بضم خا و سکون نا و سر مهمله و جیم نا زنر مر هندیرا گویند ﴿خنی﴾ یعنی خنده زن
بود که اما ادات ﴿خنگ﴾ و ﴿خه﴾ مر کبا و شه بندار د کسی از خنی نتر
تواند ﴿خبیه﴾ و خبیره اول فتح و دو دوم را در مهمله بوزن کبیره جمع خبب بود

در ز فانکو یه خبره یعنی زود ریک آمده و در نخو میرز یعنی خیمه و خیمه
آمده که خبره نتر گویند ﴿خاج﴾ تخم و رای مهمله بوزن تمار یعنی مدرک بود
و بفتح خا نتر آمده گذ افی الادات ﴿خرج﴾ کوشکی بود که از سر غها
سازند و در تحفه یعنی قبر بود که در عرو سبه بندند از جهاز و جز و بفتح
را و نتر آمده خورده بستان فروز را گویند و در نتر فنامه یعنی تاج خروس
آمده ﴿خرزه﴾ برای مهمله و رای موحده آهیت ضعیف که از پس آنکه سبزه ناشد
نوا و شش عنصری گوید ﴿ز بوی خورا به چکنز بگوی، که بسیار کرد در بیابان بوی﴾
جابان از ان آب دهی باشود که ابر از بخار ش بیالا شود و دیگر در بیهقی
از نخ بزرگر گوید که حمه سبب برزگری داشته باشد نتر آمده ﴿خوخ﴾ بضم خا
و سین مهمله و رای مهمله بدر زن بود ﴿خرشه﴾ بوزن توشه ما در زن بود
که خواهش نتر گویند ﴿خرپای﴾ جای قاشر ابله و با دان را نا مند انوری گوید
﴿نز خو پله در سبلت افکنده باد، جو در ریش خشک از ساقت شاخه﴾ ﴿خبیه﴾ بوزن
دیبه یعنی خفته و خفیده و آنر اخبیه نتر گویند دگذشت ﴿خوان﴾ بضم خا
و عادل بود ﴿خرج﴾ بوزن مزاج در فرهنگ قضیب بود و خرتنا نتر آمده
﴿خراج﴾ بر این صفتین یعنی آوازی که سبب کرب بر آن گلو بر اید ﴿خوان﴾ مان
خرغوان مرقوم ﴿خنج﴾ بضم خا و سکون نا و فتح جیم تازی نام درختیست بر خار
و میوه آن کز دو بود سرخ بود و آنر ا عربان عوسج خوانند ﴿خنخ﴾ بضم خا
و فتح نا نر گه عربان سعال گویند بود ﴿خنخنه﴾ یعنی بگرد ه و بهمین پای
گوید ﴿خانیج دم خوب کانی نرقرا مده ﴿خرک﴾ دندان چو پیکان تیر
و یعنی نقیند کرده حرک و حرف کبیر ا ز ور طرز نتر آمده ﴿خرنه﴾ یعنی بزدان
نرم کرده خاد و دهه فرامده ﴿خرک﴾ شده در کار او مده سوختن و عبران نتر گفته خانده

بدمزان و بمعنی بدمذاق نرم شده نرآمده خنیا بمعنی بدمذاق ترکیب شده
خیره ستبرک و کج بود و بمعنی تجبر و فرومایه نیز بود و سعدی فرماید
ملک در بخش گفتش خیره مانده سر دست فرماندهی برفشانده و بمعنی سرزده و بی
تمیز و دانائی گوید ترکه خواند که فرستاده خود خیره چرا باشد و بود
ستوره در نسخ میرزا بمعنی مکنت اسپ یکساله و شود خدیده و مادیان
عضو در خواب گفته آمده خاره شاخ درخت رسته گذارد گفته در راه
چوبی باشد که چهار رو به بران بندند تا سقف بدان باز کنند تراویله
برای مهله و لام بمعنی آواز بلند بود بوزن نوبر در نخه بمعنی خر زهره
باشد که آنرا بتازی دلق خوانند و در رویه بمعنی کنده خاره در نسخه میرزا
درختی بود که بت پرستان برگ آنرا بکار برند و حنظل که آنرا بهت تر
خوانند سعدی گوید رطبا دود در جوف خر زهره مارا جو در تخم کشتی
جان چشم دارد و تنرک مرد سیاه و مرغ زهره دارد و او را کاکه
ترکویند گذاره الویه مرغست بمع خار اول و دوم و سکون سوم جای
و خصوصیت بود شاعر گوید در خور تو بهت کز خرمنه کاه در ماه
کاه بود و در نسخه اسطام خرخره بجای خرخره و خوشتر باشد بمعنی بهت
خواره بود و در رحل بوزن شاخ در نخه میرزا ستوره بود و در نسخه
که مقلوب آن بود گذاره الویه بر شال مفرد و بوزن خار بمعنی خورنده
خاره سنگ سخت بود و بمعنی قاشقک آنرا خاره تر گویند باشد و در
نسخه میرزا بمعنی چاروای آمده که رسن چوبی سقف خانه بان پاک نمایند
و در نخه اسطام بمعنی آنچه بدین خارند و گرگ خرد که چون با ندام چسبد خار
آنرا فرا آمده و در فرهنگ بمعنی زن تر آمده خوانده مهره کم قیمت مشهور

(ادامه در ص ۲)

و در شرفنامه نوعی از لوی که بهنگام محاربه بر سند سر آمده بوزن بهره در نسخه میرزا
بمعنی طاق و صفه بود بوزن تازه گل سرشته بچه دیوار و غیره باشد و در فرهنگ
بمعنی سرشته و جمع کرده آمده چانچه از بن سوخاهر میشود هدایا مال دار
ذوق دل دادن طبای تحفه شوق داده کشش از آب حنا خارج کردن
دلش از بد و قوت آن کردن بیای موضعه و فارسی آنرا بمعنی نشانهای
خشک که برند و بمعنی نوشتن آورده اند خرده مال دیوانی
گویند و طلب کرده بهر دو بمعنی حبیب خانی فرماید هدیه هر خویشه تا خویشه
محتاجانرا حبیب خواجه محتاج باشد بارب مباد بوزن کریت آنرا گویند
که در کهنی یا رخته سفته باشد شاعر گوید می چو نم خرقه خورشید خاک
چون شب پره در سایه لحف قزیت خیه بمعنی خم شده و خفته
بمعنی خود مرا دو خود سر شمار تو بسه بر کشوری ما مهر شهریاری و خود
کامه بوزن گیره آن بود که کوه کان بر سر خاک نرم نشیند و دست
و آنرا بعربی زحاف و بفارسی قبض خوانند بمع خاء و سکون واو
عرق باشد که در وی نمرکویند و بضم خاکیست خمه بوزن دنبه خم کدبانو فرار
فرماید زجاجش خنق را باشد لالی بجای قطره و انبار و خنبه بضم خا
و فتح نای مهره و کاف فارسی پنگان خانه تو دخانی فرماید خوابی که در خرنگه
دوک کنی طواف گیرند زان جوابه تا دکنی خاک خورنگ بنرکیبه بضاف الف
خسته بوزن تعجب بیان و سرزنش کنند باشد شاعر گوید مدیح و آفرین
کز اندرنای تست نزد یک عقل بیهوده سخن باشد و خدا و بمعنی کرنده تر آمده
عصر فرماید و در انوار بدان بلکه و اهرا و ر از دل خدا کرده و بمعنی خورنده
کز نگاه در مفاصل پرایه آمده معدود سعد فرماید رو بیابان زخشم اندوهها

یعنی رعنا کویا دارند باد لقوه و درد حلق و نیز یعنی انگبین سپید آمده کردر
جای فرو برند خون در فشرد و حواله فوز و اشال آن امیر خرد کوید ۰ آوبا نرا
یعنی بس بود، کاوبا دکش خانه در پس بود ۰ بضم خا و فتح لام مشدد
خلم بود یعنی آبیکه از بینی رود ۰ بضم خا و فتح لام مخفف چولی بود
که کشتی بان رانند ۰ یعنی در اندرون رونده و بخروج کننده بهمین
کوید ۰ بود بر دل زمرگان خلنده ۰ کهی تیر و کهی ناوک کننده ۰ بیدی یعنی
در اندرون رفته و مخروج کننده ۰ یعنی چیا نیده نظامی کوید ۰
کهی سروشی یا بلبل خوانیده ۰ سرشکش لاله و کل بر دمیده ۰ بطاوسی
مصغر و یای وحدتی بوزن حمیدی بجای بوده پیشین که در روبان پوشند و این
رنجه منقوله ۰ بضم خا و فتح را در فرهنگ رشیدی بکل علامه
دوانی منقولست که خره فوریست که اورا ربا یعنی بینوا و خلاقی ازان
فوریاست کفته و بعضی بر عنی قادر شوند و ازان فوریکه نوک عادل
بود کیا خره کوینده و خوره با ضاد و او نیز کوینده و بکر حصه باشد از پنج حصه
ملک فارس ملکهای فارس ملک فارس را پنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه
خره نامند برین ترتیب اول خره اردشیر دوم خره استخر سیم خره
دارابجرد چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و خوره نیز کویند ۰ بفتح خا و کسر شین کبود رنگ کویند ۰ بوا و بوزن توبه تیر دانست
از چوب که غازیان در کردن آویزند کذا فی الفتحه ۰ بکسر جیم و فتح
جیم فارسی حوض خرد بود ۰ بجای تازی دوا و بوزن قهوه محکم و استه
بود ۰ بوای ورای مهملتین بوزن بدرقه آتش که در میان دو در رود یعنی
شراره مولانا کاتبی کوید ۰ مخزن صورت مهوشان نه آتش خرمن رهروان

نوره یعنی بهقت کذا فی المویدی ۰ بضم خا و سکون را و فتح دال مهملتین یعنی
بالای هم ستور کویند چهار بند سه اشاره ۰ ابو الفرج کوید ۰ برون
کند خرد از خرد کاه لهو شکل فرو کشند طرب از طرفه جای پیش کلام ۰ خامه ۰
قلم و قلم یک انر نامند ۰ پرهن بود که بعربی بقمه کویند و فرق آنست
بوزن سرزن ذکر بود و انر کوید ۰ زندکانی خرقت ماضی ابا دچند که
او شود در شبی کشته ۰ یعنی بارک و میمون ۰ بیشه یعنی رنبش کرده و مجروح
ساخته ۰ بعنی خوابیده و خفته ۰ بیشه یعنی بیشه که بیشش تند و دوچم
و حاقا بوان را نیز کویند بیع کشاده کوید ۰ زخوبیشه آسان در کذشت
زبین وزمانه اورا در قی در نوشت و بعنی یکی از جاهای خشک آمده ۰ خالیشه
بوزن خانیشه خان خابیده ۰ مرقوم خره ۰ بضم خا و رای مهمله کل تره جوی
که خره و خرنکو بند سنائی کوید ۰ بل بو دبر دو سوی آب سده ۰
جون کذشتی ازان چپ و خره ۰ و مرچه بر بالای هم چیده هم خره کویند و بعنی
نقش هر مرکب از ان رو من کرده بیشه تراشیده ۰ خره ۰ بوزن بره ۰ و کجاوه کوید
یعنی ریزه و شرار آتش و بعنی دقیقه و بعنی ورق و فصل کویکر از چیز
آمده و در نسخه وفائی بعنی تعبیر زند و با زنست در فرهنک بعنی سکی از جمله
پشت خشک کتابت زند بود و بابن بیت مستمسک شده ۰ بهم آخر
روز زنکار دل بود در اکی ابارده خوانم نهاطی خره ۰ ابارده کذشته و بعنی
هم ستور که شکمی کاه بر کویند آمده ۰ دشت بعنی مسعود سعد سلمان کوید ۰
سرین و کردن و پشت و برشش سمن ۰ میان و خره و پای و رخش مقعر ۰ مقعر
بضم قاف بعنی تر کیبی و بعربی ۰ خره ۰ بعنی چرکوشی بود که بر شته کاه زنان
دوید و در موید مسطورست که خره پاسبی بود که کنجشک و کرکسنه خواه بوزن

دخواه نیز گویند ◆ بضم خاء و رای مهمله و فتح نا مرغیرا گویند که بوسیله صید کردن دانا
صیاد بردام بندد و آنرا پای دام نیز گویند و بعربی مطواح بضم و لام و حاء
مهمله بوزن مصباح خوانند ◆ بوزن هنگوه خروس را گویند و حرده نیز گویند
بمعنی داد و خرشه بوزن عرشه یعنی خرخشه مرقوم خرخره نیز گویند خشاخانه
فی است بو و در نخجیرزاد و در موید خانه بود که از جاده خویش سازد دفع
کرده را و در کی از نسخ مسطورست که خشخانه خانه بود از چوب که دیوارا تر ا
از خار برآورند و سقایان از بیرون آب بران پاشند دفع گرما را و آن
عربی در هند بسیار بود ◆ خدا وند خانه و شیخ و حاکم و بمعنی دل و روح
نیز آمده و در فرهنگ ◆ خواجه جهان القصه که در هند است اگر چه خدا نیز خدا وند
است ◆ خوابه بام و سین بوزن و بسته حال خوابستان نگذشت یعنی
دوا ب خرد بضم خاء و تشدید جیم فارسی در شرفنامه بمعنی تاج خروس آمده گزا
فی اسامی و در فرهنگ بمعنی گلست سرخ رنگ که بستان افروز مرخوانند
و بجهة شاهنشاه تاج خروس آنرا باین نام خوانند ◆ خوابه زن بمعنی خواهر زن
بمعنی خواهر زن بود گذشته اما نوشته ◆ موقوف رزح حوت و بمعنی اجرها
فرماید ◆ خوشه گران سنبل زمانخوار سنبد را بوسداده چنین ◆ خوان
نوع بمعنی نهلک بود الهم خاخا ◆ بضاد و جیم فارسی بوزن بسم چه طایفه اند از
قطاع الطریق ◆ خاوش بکسر خاء و شین معجمه و واو ساکن و شین معجمه مرقوم خرخاش یعنی
بادشاهی و در فرهنگ بمعنی نوعی از شراب باعرق بود و قسمی از خربزه نیز
باشد در خراسان مثل انبی و معنی اول شاهد گوید در ذکر خربزهای هری
◆ از میرخطان بادتر اخوشابی ◆ و زساق عروس کف بادت خالی
خوانم کنی از باطن ما بیخی ◆ چو ست تو خربزه و من دانه بیخش بدون بزرگ

فطی زن خاخشه آورده و باین بیت چند اورا زشت کرده ◆ وخیال آمل دانی
گریست ◆ آنکه بر کشخان مادر بخشی است ◆ کشخان دبوث باشد خوی بوزن
نوی آب دهن بود ◆ خاقان نام جلگی بود دانا در کار جنگ کنز الاشتار است
خشخاش بضم خاء و سکون شین و کاف فارسی و زن ناش گویند که طعوم مرغان سند
خرخن بضم خاء و سکون راء و ضم خاء و فتح نون خود را گویند که در ارجوب بر سر
گیرند ◆ خاینده بمعنی خاینده خلاف المعانی گوید ◆ دندان لقمهای خود را گاه بر زمانه
بهر غذا می فکند از سر گرفت شیر ◆ خرمای گرده نای بود خرمای گل زرد را گویند که
خوشبوی بود و شیرین و اقطاع نرا مانند اما معنی اول عربیست ◆ خوابی بوزن
قابی و خال مطبخی و آب رود بود در نخجیرزاد خانی چشمه گویند نقطانی گوید
◆ چشم آب زنده گانی آب کوثر زنه آب خانی بود ◆ و در نخجیرزاد بمعنی زر
خاص آمده و خاری بگرزای فارسی خار خفج مرقوم خرسان ◆ قوی از سرودهای
مسیح که بار بد مطرب خسرو پرویز گفتی و در فرهنگ نوعی از زرد باد ◆ خشن
منسوب است بخش و خش نام ولایت که اسپ خوب از انجا آرند گفته ◆
و شاق تکین هفت عرکه ◆ جوان خلق شده سوی شهنشاه ◆ خشان نیز
گویند خشاب ◆ ذخیره گویند و آن کیاست خوشبو که گوهرش گویند خوی
بمعنی خاء عرق را گویند ◆ گوید ◆ بر روی خط تو قطره خوی عرق بها
دارد خیی ◆ گویند مرکب از خه و ای الوری فرماید ◆ زهی بیان تو ابهرا
غیب را حاکی خفی بنان تو آثار جود در الغیر خشت خان ◆ خان خدستان مرقوم
◆ خانی ارغام آشی بود خاص بمعنی گوید ◆ خانی بی چیز امیل طبیعت شنوا خرخاشه
بهره توده شی تیر با رخوانی ◆ یعنی طعامی باشد مسمالی فرماید ◆ چند ازی نان و
چند ازان خوردی ◆ ای بدل کرده دین نامردی خوی ◆ بگر خاور اسان جزی

مرقوم و بعنی نحس و منحوس نیز آمده و آنکی بمعنی ناقلام و کلک فارسی کهنی و نادرست
باشد با سین بدال ح الف و ر و او اگنون آنچنان باشد و اندروای نیز
گوینده و در فرهنگ که یکی از کتب معتبره و نست بمعنی ه جنه نیز آمده و با نعنی اندر
با بیت و با بت و در وای و تنگ و تنه و و ز به و و او یا مد اد قند سدکاکه به
ز در وای ما مر جه با بت بغیر بست بر ما در کنج نیز و بضم دال بمعنی
درست و تحقیق بود و ر ت بعنی دوستدی و در تحفه اب بود و ز
آتش ست بو د ا ی ه ر با شد و ر ت اکنرک بود و ست بمعنی طول با شه
سعدی فرماید ه ز چه غم خورکه دار ز وصال یار دیدل که شبی دیده باشی
بدراز نا شای ت و ک و ا در فرهنگ نام درختی ست که بدو طرف کرا تاب کرده
برگ او بدو ظرف بسل کند و بعنی کفته اند درخت و قوت د ا بکسر دال
و سکون لام و تا نام پدر پادشاه هندو د ا و ا بود در نحه ابرز ا ا در
کاهیست که ب آن آخته قوق نامند شاعر بعنی اول مصر کوید ه ر بان فرو ت
ز پیش رشیه ه قنده و در و خانه و ی ه با د ر د و بعنی خشکه در کار ه فرت د ا نا
بو د چنانچه از و ناصر ا ی واقع از خانه د ا نکی صلح آن توان کرد و از آ
عربی مزیل خوانند ا ی ک ه بعنی ضرا تخانه د ا ن نام با دشاه دشهور کرد ا ن
اکبر بو د و د ا ر اب مرکوینده و دارای صغیر بمعنی دارا دشاه و طاق و دارا
را نیز کوینده لغای کوید ه بدان دارا و کر ا د و دارای بهرست که بمعنی جان
شیرینم خوز بهرست ؛ و در تحفه بعنی فرود ن نیز آمده ف ا ض بعنی دم و نفس
بو د و ن ا د ه ق و فا رسیست او زن فرو ه د ه ش ا د بکسر اول بمعنی صدق و سخا
سای ابر در رفع اول بجر د ا ست د ر ا برای مجاز ا ن در وای مجرد ر م
بعنی حاجت کذ ا ا ز ا ن کوید ا ز ا ن برای حصه و بیم و ترس فرد ا کذ ا ا ز ا ن
(تمام)

ف ا ف برای تاری و خانه ای قرشت دری و حصاری که شاپور بنا کرده
ح ا ب و ن ا ب و بعنی بو د سنوچهری فرماید ه ز قهر تو خاک کرده عرو ا تو آب
تو شاد کرده دل ی ه د ر یا بو د و امر مجرد با قتن تر آمده سح سعدی
فرماید ه در باب کهو نکه غصت ست بدست ا کابن غصت و ملک میرود
دست بدست د ا ه ر ن ه ب ر ز ا کر و ز ه خود نمائی بود و در مجمع
و ا دات بنای قرشت آمده با نعنی و این صحت سح ا ن و ت بضم دال
دختر بو د ا ی ه ا ت بعنی دو لشکر و در و ال با بد ا ر ت بعنی عادل
فرماید ه بر شنیده جا ب پر بای خاست ا چنین کفت کای خسرو دادکر
ز ف و ز ا و ه ش بکسر دال و ضم ه قند چنین ان که بت ا ن خسرو بود ت
بضم دال و سکون ا و سین و خشت که چون سوخته شود و ا ر و ش د ه
و عرب اثر اغار کوید د ا ر ا ه ان در و ای امر فرم بعنی دوم ا ی ه ه ر و ه
و بعنی بر و بشنو د ا د ا کر د نمر آمده ه ش ا د ت بعنی نقد ا و ن کوید ه ستد و
د ا د بکسر جز د ستا د ه ست ا کر ب د ست خاف آرد و الفت پیرد ا پاد ت
بعنی نسیه بو د و کذشت ف ر ت بعنی بخشیدن و بعنی ترم و در نیا ر نیز آمده
بهره بعنی حافظ کوید ه بکس معامله و بند ل مکنه بحر ا که این تلکسی ارزد
بصد مرا و ر ست ف ر ت بکسر دال و سکون ا و فتح شین بعنی بخشکی بو د
کذا ا ن ا لتحفه ه ی ه د و قوت و قدرت و وقت و فیروزی و بکنوبت با ر ی
در زند و شطرنج و یکدست جام ا ز ک ه ا با بعنی و قت و قدرت سعدی فرماید ه در پای
کسو کا نعمت ست بدست ا کابن نعمت و ملک میرود دست بدست ا ی ه ه ی ت بعنی و قت و قدرت
تر خاصیت دارد بعنی فیروزی کامل بهمی کوید ه ای ما نده ز ر ب ک ه ا ر
و کوه دبت ا ی ه ا ی ه ا ی ه

اسمعیل گوید ✤ خواهیکه رست کرد دشت دشتی من یکدست غلیم ده و یکسر جهار
و در فرهنگ یعنی طرز و روش تراورد، و این بیت خاقانی است
کس رهش بلند از ترکست، سوگند مصطفی اگر مست بیابان
و بعربی نرد شت گویند و نزد نام موضعست از خیبر از که آنرا دشت ارژن
گویند و در شرفنامه یعنی ولایتست از خراسان که دشتبیاض گویند و
صحرائی از ترکستان که بدشت قبچاق مشهور شود ✤ فرخ بفتح اول و سکون
رای مهمله یا نامی فوشت کیست که بهر طرف که آفتاب میتابد او نیز بآن طرف
میل کند و آنرا لوکه گویند فرخ بکسر اول و فتح رای تازی و فارسی نیز
آمده و سکون نا و فتح را قبله شبیان که آنرا در هر هنگ گلدسته گویند
نرنامند و بعربی بیت المؤنس لودو ایلیا نیز گویند و در لسان العرب
بمعنی تجارة صندرست و در اوات در هرج آمده فرخ بفتح کب و زرد
معنی گوید ✤ بیاموز فرزند را دست رنج، اگر دست دارد چو فارو فرخ
فرخ الیه انظر در فرخ مصروع را گویند فرخ الفاء و فرخ بفتح اول
آنرا گویند که از سیار بر پرخاسته در اقامت بود، سنائی گوید ✤ گرد جهان
بر و جهان فراخ تنگتر از درنگ در فراخ، شمس فخری نیز گوید ✤ جلال دین و
دین شیخ او یعنی اکرم، در اینجا زرد و نادر و فراخ الماء از دین بمعنی طاعت
ظاهر بینود و یعنی محکم و مضبوط و تراشیده و درشت فاخره یعنی درشتی و غلظ لود
منصور شیرازی گوید ✤ ملک جناب بقطار دبان مهر منیر، رخش مهر بست و
اسد در فراخ، و در نسخه یعنی درست آمده برخلاف گمان گویند گام بمعنی
در و خت یعنی درست و در نسخه میرزا ابراهیم آمده افاید و معنی دیر
و فراخ یعنی مکان دیوه فراخ یعنی مکان آمده فرخ و فریخ هر دو بضم اول

گیاهی که از آن حصیر کنند نمش فرزر و ماید فقد از بهر حصیر بارگاهست از سرخ
طویل آمده و فرخ در نخوه میرزا یعنی آن نیزه که شبها بر در آشیانه شبازان
بیالا و شنده نراشته و در فرهنگ فرخ بمعنی دختر نراشته و بابن بیت
شهاب عمه بهرهنگ شده ✤ در همن دلبری سه و فرما مرخ اجون تو نمیه
هیچ دیده و بر بچون فرخ او صبح دال یعنی نیکو بود سوزنی فرماید ✤ ازرخ
با دهگان رو دستان تو رایف، زلف با دهگان رو دستان تو فرخ، و دیگر
یعنی موج آمده مثال اضافی راست فرماید ✤ عدا موج بحر شکر تا ابد قصب
میرسد فرخ و فرخ صبح الدال فرخ وزن بند ابله و نادان و بیباک بود
شاعر گوید ✤ در اهانت نزد حکمت فضل شناس و عاقل و دانا
و در شرفنامه نام کیهر نیز بود و در نخه جلیلی یعنی جد سلاهر و یعنی آنچه
دفتر ابیفشرد و در هم کند و نیز بر کند همچو مازو و پوست انار و امثال آنها
نراشته و در فرهنگ یعنی استوان پهلو و یعنی دندان نراورده ✤ دست
بس معده یعنی چیزه جام جم ✤ دست بگذار بالش می بدست تو بیل با
در وحی و دسند انفقه یعنی دانفقه فرماید ✤ بود دانشمند و
هم پهلوان، نه چند کسی پیر از بهر جوان دهد بلکه بهر از ضیافت
بفقر او جان دهند افهم فرماید ✤ زانکه دهم هیچ دهان مزد
بر هنر جوان آسان نشست دادن بکسر دال و فتح رای معده برادر بزرگ بود
و گاه گاه تخفیف دهند دادند گویند مذهب اگر جز اهل و انثی هیچ دهند فرخ
بضم دال و رای قاری و سکون نون نذ شده و خشم فرخ بضم دال بر هنگ
باشد فرخ بکسر دال و فتح رای معده و هر زمانه را گویند رودکی فرماید ✤
با فرخ جوان تو ال فرخ منوا چون تو بس دید و بسیار ان دیرند، و ابو حفص سعدی

دیرنده را یعنی تصویر آورده و باین بت رودکی مشک شده ❁ ایا بهره
من در تنگ یوسی نام که دیرنده آسا به هم تیوبر [illegible] یعنی گرد و کوچک
فرماید ❁ بپوشید بر رستم سلیح نبرد تا آورد کرگ ارفت یادار و برد [illegible]
نام شهری و نهر کنار گاه دریا که بندر گویند [illegible] نام مشهور و نرنام
دارو فی باشد در شرفنامه اما در ادبیت دیرنده بوزن بیننده نام دارو فی بود
[illegible] نام زال بن سام [illegible] چرم رود بنگل ناخن چراسی که در زبان قصه
بآن برنده و بعربی چلمان گویند و مرغ و آخر اچلم نامند [illegible] یعنی دست یکدیگر
کوفتن و رقص کردن گدا نشریح السامی نقاشی گوید ❁ ساقی و نشیند
میگردند برسن رشته میگردند و یعنی مسلک جواهر گران برسر اندازند
تر آمده مثال [illegible] یعنی تماری گوید ❁ ارغوانی خود دست دلبران پرنسیند
شاخ گل یعنی گوش شاهدان پرگوشوار [illegible] برای مهر و او بوزن
قرنه جنگ بود که بعربی سفاق نامند و در فرهنگ نام دارو فی و نام گلی از
پهلوان نیز بود و بضم دال یعنی بد مذهب و فاسق آورده [illegible] بوزن
داماد عطا و دشنام دنیز آمده و این عبارت حسن و فاحشت اما داماد
[illegible] بصحت نظر فرماید ❁ خواستم با شمار داد شادش [illegible] چه انجا بمعنی فرشاد و شش
و نیز آباد یعنی ختم آورده و نزاد نیز یعنی است مثال [illegible] نوبهاری گوید ❁ اگر
شیر نر در آباد شش آید چو سگ اندر میس زانو نشیند [illegible] از عنصری خدا و ند
ملک است نغار و از مومنان دعای و در فرهنگ ایمان آمده سعدی فتاوید
❁ درود ملک بر روان تو باد ابر او او و بر پیروان تو باد او یعنی درود
نیز آورده است و باین بت رودکی مشک شده ❁ اصل نبع اساس آورده است
درود و نیز ادهم پر درد است و یعنی رود نیز از مسترقه و ساطعی ملکی نیز

داد آفرید نام کلی از نوا های موسیقی باشد فردوسی فرماید ❁ سرود ی بساز
چون بر کشید که از کشور شش خوانی تو داد آفرید [illegible] بضم دال و فتح رای
معطه و نبین مجهه یعنی ارزد خواجو گوید ❁ قطب من شاه تهمتن کز سهمش عرش شد
بد رفته هو کلف قبضه خنجر کبود [illegible] یعنی حاصل شد مصدر فرماید ❁
مان خط گان خاطرش را دی داد نم از خاطرش رخت نکیسو نهاد [illegible]
یعنی علم دارد و یعنی تواند نیز با شد مثال [illegible] یعنی آورد گوید ❁ آخر از
رابطه دهر کاشد سرعت سیر قناعت نه بپای صرت [illegible] یعنی کوباد
کنا نی اشنه نقار نقاشی فرماید ❁ جوزان دشت مکدشت چون دیو باد
قدم در کرد یو اهی نهاد [illegible] یعنی نکند و خوشحال شود خاقانی فرماید
❁ نقاب شکر فام بند و جوار [illegible] چو سیح از شکر خند و دندان نماید [illegible]
یعنی چیپا نبد [illegible] یعنی نماند و آخر شد [illegible] یعنی بکرد باشد [illegible]
معرد خان [illegible] یعنی در کجا نیز بید و کجا درخورست انوری فرماید ❁
مرین بری و رد شانی و کو بر تر اد در کجا میور د زند کانی [illegible] یعنی
متغیر و آزرده شد خاقانی فرماید ❁ اگر ظلم کرده ام شود رخطه نه منصفی
قلم تو بفصل خطاب [illegible] یعنی بزنید اسدی فرماید ❁ بس از خشم فرمود
کابن را دهید [illegible] سه دست نهار انگون در نهید [illegible] یعنی اعوان و مددگار
خلاقی المعانی فرماید ❁ نباشد تر اضایع از کردگارت اگر یک تر ا
کسی دستبر دی [illegible] بوقت قتال خم پرنده پیست [illegible] غار و در
و شکاف در کوه بود اسدی گوید ❁ یکایک پاکنده بر دشت غارا قدمی چون
درخت و دمان چون دنا را [illegible] یعنی نه صفت فیل ❁ کهی چون دنا رو
شکسته ترش [illegible] و نا شش پر از گان نگیرد [illegible] بوزن افرشنجه سراد میوی

بود چون نرینه بود گوید که ودران رسته باشد [illegible] نام یکی از اقسام سرو باشد و بعضی صنوبر هندیه او بود از گویند و در تحفه چنین درخت مانند کاج که بشمیران حاصل شود که برای اترجهای عسب و اطلاح نوابت و بود از تراشند [illegible] برادر بود و مولوی المعنوی فرماید [illegible] نخ خواهی کرد بر باغ عمر [illegible] که ترین [illegible] ای دادبر ترا [illegible] معدوم معاودت نزد باشد در فرهنگ بجای [illegible] که هم راز او جای او بود و مولوی گوید [illegible] دم زن از نظر او و زد آن دزد عجب آن در دزد ذهب راز نوست [illegible] آنچه در دل بگذارد زبره و نخود و امثال آن و آنرا بعربی نوابل خوانند [illegible] برادر سین معجمه بوزن سرکار بعنی درکار [illegible] صابو و کامل آهن گوید [illegible] وقت تمام هست عصا دستگیر مرا بجهت آنکه او کند از کسوار پای [illegible] و دگر بعنی پاس بود بعنی [illegible] دستی و در فرهنگ بعنی چوب دست سالمان که با چوبزن گویند آمده [illegible] و [illegible] دوشکر بعنی دوشیزه [illegible] دختر زن بود و در اوستا بعنی دختر شوهر نکرده آمده و دختر پور نر گوید [illegible] بوزن راز در اوستا بعنی سار بود [illegible] بیای حطی بوزن کامکار بعنی سبب و بود [illegible] صدر فرماید [illegible] جهان دار بیار بست نزدیک سالار جوان دلش چنین بود و دام آزار [illegible] آمدت نزد و شطرنج که در ران نرد طبیب رفته باشد [illegible] بیع دال بسکون ثانی و غین معجمه ازغط بود و آنرا در شرح سامی دمر بین مهمله آورده و گفته که بی جمله بصوا نشته الماش و آنرا بعربا ذرع خوانند [illegible] بوزن غیور آواز آهسته و نرم بود [illegible] دوستاد که شعرای بیانی دستانی باشند و در نرخنامه گوید که بشانزا بعربا اخطا سهیل گویند [illegible] بوزن مستور صاحبدرست آمده و اگر در نشست امور برد اضافه کنند بعنی آفرت و رخت نرآمده [illegible] بعنی

نرگویند بعنی اول نقطای گوید [illegible] کار جوهر و نقی از نور برد قصه پرستور دستور بردن و بعنی دوهت نرگوید [illegible] دستور گربه دادم جیم کرفتن نرا در فرهنگ انگ بردم نامرسی بجرو کاتر [illegible] بوزن عنبر شهریت از همسران دادن [illegible] دادگر مرسنام نامی حضرت احدیت جل جلاله و عم نواله در ملوک مجازی نر اطلاق کنند و در ادات الفضلا مسطور هست که دادار اسم حضرت احدیت جل ذکره بعنی دهنده و در خنی کرستون کنند شاه [illegible] دوم دهشن از آسمان جدا کربای چوشت بی دار و بنداو و دگر داری که در دارا بران آویزند و بعنی دارنج و امر بداشتن نر آمده مثال هر دو بعنی نقطای گوید [illegible] چو گردی چراغ مرا نور دار نرمن با دهش کشان و در دار بعنی خانه و لغت عربیست [illegible] بوزن سردار درخنیست که بعربی شجر ابنوس گویند [illegible] بضم دال بعنی دنبا لسیاه که بعربی ساقه [illegible] بکسر ضابط و حافظ قلعه او نقطای فرماید [illegible] بگفتا که در دار این کوهسار ما دست بردر بامید بار [illegible] ساخته کسی او دهر که اضافه کنند خلاف المعانی فرماید [illegible] خون آستین نر دست گرفتست کار من او در نیفکند زجبین دستکار من او بعنی چابک تر آمده و در تحفه استعار بعنی استاد آمده و از بهت مرقوم [illegible] بعنی ظاهر شود و بعنی صانع نر آمده [illegible] شبی نجابت تاریکتا مانند [illegible] یکی جوزابود [illegible] یکی از نامهای شبهای نردبود [illegible] بکسر دال و فتح میم یعنی دیم که رخسار او دو بعربی خد گویند [illegible] بفتح دال و بای عجمی و های موقوف اضم دال رود بیم از پا گویند مسعود سعد گوید [illegible] دی با دزد شبی و بیار ای نگاری ای ترک دی بیار که نوکی گرفت خوی [illegible] یعنی بد خو و زشت رو و دیو مانند بود و در نخه

هیرزا کسی را گویند که دیوجامه پوشیده بود و آن جامه ایست که پرنیان بر آن بندند و در وقت شکار کیک پوشند و در پوشید گویند که آن جامه پلاسین درشت بود که در روز جنگ بجود در پوشند و در بهرام اسطام آورده که پوشنده آنجامه را دیوسوار گویند و دیو نویسنده بهت و او را پناغ تر گویند و در شنه نشانه یعنی دریای بزرگ بود و فرنام شهری آمده و در نخه میرزا یعنی ولایتها آمده که بر کنار دریا بود و دیوار بفتح اول و کسر ثانی بر وصح و بیم بازدیم از ماهیرا گویند مسعود سعد گوید ❊

دی بهرست مهربانی کن، اگر بیم چیز مهربانی به ❊ و در بفتح اول و دوم و در اول مهملات کرداب غرق کننده بود و ابوالفرج گوید ❊ که دباد تراب کیش را نامانگ بازگونه در دوست ابوالفرج جان خنفه که مرقوم شد یعنی در جنگ بهرا عوسج نامند و اگر اسپید خار تر نامند و دیوار روی نمودن باشد مصدر فرماید ❊ دیدار بینائی و پرهیز کینی بازار فروش و آشتی با تز کینی، فردوسی فرماید ❊ اگر ست خود جای کفار نیست ولیکن ستیدن خود دیدار نیست، اما ازین بیت دیدار بیشتر مناسبت دارد که روی نمودن و در فرهنگ یعنی بینائی و فوت بهره تر آمن نشانی گوید ❊ زدیدار تیره شد بهره بین دیدار بین و دیدار اگر دیدار داری، و دیگر یعنی پیدا و روی تر باشد بهره خود معنی خانه فرماید ❊ نجد پشکل او زعفه تو کل اموش را گرد در جهان دیدار را بفتح باب و دیگر در کوهم او فرماید ❊ چون نامه سنگ بر سپیده لاله کوه و در کرمانه او یعنی گرت و بر تبه تر آمده شال یعنی عبد الرحیم گوید ❊ اگر کیش بگردانه رخ از فرمان او بگردانه و گر کردن به پیچاند سر از

فرمان

فرمان او یکدرنه و یعنی در نخ و امر بدرجون تر باشد ❊ ابن از بکر دال نقطه بود و در وسی فرماید ❊ در بود و از مردم نیاد بود کجا نام تهمتن بیدار دل دیر باز در از بود و در از زمان و مدت را تر گویند سوزنی گوید ❊ در حمل باد و بر باری و در ابری ممکنت، چون اصل باد اثر اعصر دارد و دیر باز دلاور مرغوب و مطلوب بود نظامی گوید ❊ از ان مرد آمد که اینجا خ دلاور بزنگ ناجا گرم گردی گوید ❊ خیز اسانه یعنی سوانی اشتاز یعنی خوالیجاب و نعتی و تکم یعنی اخیز انور فرماید ❊ پایه قدر و قیاست که از حضرت او چرخ را عقل بردن کرد بعد دست اشاز دام در بفتح واو آن سلاح بزرگ را گویند که دو چوب بود و کوشه آن فرو برند و بدان سر گرز کشند ابوشکور بسکون لام و ضم های موحده فرستوک بود و گرد البزه با ضاد ناتر آمده ابوزید بکسر دال و سکون زای فارسی و فتح های موحده خام طبع و خم آلوده بود یعنی اخیز ابوشکور فرماید ❊ پلنگ در براورده برکوه که بر چرخ گشت از کمینش ستوه ❊ دوال فراخ حمال بود ❊ دیوانه بر اسپ مطلق و های هوز بوزن افروز گویند که از تحفه اسلام سبع افراد آمده و ناتر با تاء مثناة فوقانی و فاء و باء دیو و سناعر گوید ❊ اگر نه خبایث دخلتش بود از بگردون برآمد زمردم و نا تر و تنج خشکیس و بد خو بود و در نخه دخال یعنی مربر آمده و در نخه میرزا بکسر دال یعنی چسبنده ❊ تنج یعنی فتح دال و کسر رای مهمله چو بیکه گرد بر کرده بر بچه بهنگام استوار کنند رودکی گوید ❊ دیوار در دو بس رود کشت برامد چست که یکبار نرود آید دیوار و در نخه دخانی یعنی گرد اگرد خانه نراشته و بس معروف اهل گرمه ❊ گاو کردن اندر نخه عربست به یا نامه نوشتن از آنجا نهاست دبس و دخانه ای یعنی دانه کوشش

جو کنم آورده و گفته ✤ از سر خوشه نا کمش و پس نکشت در کلو کر در کل کلوخ
را سر سرد پس نشستی و در تخته یعنی دهره و دام بگیر نزا آمده ✤ دال مهمله
را تباهند جوان خراب و بیاب و سفی آن سفله و دون شد شمس فخری گوید
شعر مقام دشمن اوست جو بیابد ✤ صفات حاسد اوست چو بیند ✤ دال مهمله
و پس بفتح یای معجمه و یای موحده جو بی خرابات گویند ✤ بکسر دال مانند
بود شاعر گوید ✤ چنانرا اگر شه نوازش بفرمود ✤ شود در بهاءت جهان خنده پس
و پس بفتح دال نیز بمعنی آمده ✤ مصرع ✤ نه بد و نه چندان نه چنین چکس که نرزم
شمس و کمر بزم و پس بفتح دال و خاء و ذکر نون نام بانوئی گوید ✤ دال مهمله
را راز مفاوسس فرد یه و آور و نامان رسته شد مصرع ✤ دال مهمله
شد نا شکیب ذکر در کار عقد اچ سازه فریب و پس بفتح دال و ضم باء
موحده اسامی مردم بود و بمعنی گرز نزا آمده فرماید ✤ زه دور
تو گوید شود خاک تن بر نهان چند بیچ آخر کار نشنه ✤
گیا نشنه یک شبم دست بین که دانه که دیه ار باشد جز ارزن
آسا بگه بدست کرد انس بفتح دال و زن بخش استاد ارزن ✤ شاه و شاعر
گوید ✤ بیت بیرج شهنشاه اعظم گشته ✤ سعود کواکب بهر کار دخشی
بفتح دال و رای مهمله برق باشد شاعر گوید ✤ درخش از تجلد و توقف بهای
هاء بگوید چنین کار زار ✤ و در رساله و خاقانی در خش بدال مهمله
سوید اللفظ یعنی آتشگاه بود در نهار ار نیمه و ضم دال و راء آمده
بضم دال و فتح راء نا بنده و در خان بود دخش فرماید ✤ خسرو از سر بکبر
مدام بجو خورشده و شتری بند خش ✤ و در فرهنگ قوامی نزا و از فخر دبیران
دو بخش نام فرستاده و نامی بمعنی ✤ دو بخش بفتح دال و ضم خوان نام

شعر

شعر دزدان بود کز در روزگار ✤ دوا سق و غدر آدر در بار اهرمن کردی مصدری
گوید ✤ بران داران جوینده کام ✤ یکی مهتری بد دبا دخشش نام دخش بفتح
دال و کسر میم یعنی بوی دادن باشد و بعربا مجون بود از خطرات ✤ دخش
بکسر دال و ناء عطا بود و دخش علم گویند فرو سر فرماید ✤ بر کو دا در آمد
در فش سپاه ✤ سپهدار و بسه بیش سپاه ✤ و دیگر آنیس کاراگش آنرا
و در و هنگ یعنی برق و رو نمی نظر رسیده ✤ دخشش سخن و سهد لهو را گویند
فتح نفای گوید ✤ دستخوشش یاری سیارگان ✤ بی بر جزو نیخوار گان
و در ادب بمعنی دستمال آمده ✤ دخشش چاوش را گویند و بمعنی آه نزا آمده ✤
جو دارا بجام سکندر نشنید ✤ یکی دور بانش از حکم بر کشید ✤ و دیگر چیزی
بیره کوچک باشد که چاوشان بر دست گیرند تا مردم را از سر راه دور کنند
و دیگر چتر مدور کوچک باشد که چاوشان بر دست گیرند تا مردم را
از سر راه ملوک دور کنند ✤ و در جامع الفاظ نزا مسطور است که دوربانش
تاج بود و آه را نیز گویند و در لغت علمی حصا و حاق و کحذف و دربانش
و این چنین اسوید خود آورده ✤ دی بدر گاهش گذشتم دید دربانش
مرا بر سرم زد بانش دگفتا گرن در دور بانش ✤ دربانش خلار اگویند
ادوش نام مردیست که غدر از فروخت ✤ دخشش تنور خشت پزیرا نامند
شاعر گوید ✤ قضا در ابو دا بجا دخش گرمی ✤ که در دی خشت سکردند بریان
دخشش دال دوم نر مهمله و رانش بمعنی سخی که با خود کوبند جا مگس عهمه
و بعربی رمزم گویند ✤ دال جا مع سعید در ✤ اول کتف را گویند دوم
شب گیرنده بود دعا دهنده و ماه ✤ اگو در مجلس بنشی دوش بر جای خطیب
دوش دیدم گز دخیمانه بر دخشش بود ✤ سیوم ناشنیده بود چهارم امر

بدانشین باشد درویش بوزن سرجوش درویش را گویند شاه ناصرخسرو
گوید ✦ بنگر که چه میگوید این گبران کفار رجانه از رشت چشت
بیوش ازینجا نه الفخ و از خیجند کوشش برگیر بلاز اردو مرو لاغرو
درویش درینجا بفتح دال و سکون رای مهمله و کسر فاء بجوسپید ر
و انبوه را گویند دبیش بکسر دال امر از دادن یو دیعنی بدهش و این
از تخفهٔ منقولست درویش بفتح دال وضم رای مهمله آلت حجام را گویند یعنی
نیشتر و در فرهنگ بضم دال آورده و یعنی داغ و نشان سوزنی گویند
✦ بوسهیک ستوران درویش و داغ کنند ستوروار براند بهادر
داغ درویش و بکسر دال و فتح را مترادف درفش مرقوم هردو شعر
در شرفنامه یعنی تابه و تابا و یعنی امیر و سایل فرآمده مثال یعنی اول شاعر
گوید ✦ وقت بیان آنکه از رای یقین نابدید پنارود اندرین دین
با آنکه دو چشم بسته باستکش امر سوی همیرو دبطق گفتن ادیعنی دوم
و سیم نقاب نماید ✦ ساقی شب دستکش جام تست امرغ سحر دستکش
نام تست ادیعنی محکم و مضبوط فرآمده مثال یعنی وداد نماید ✦ چوبیدار
شد رستم از خواب خوش بیاد آمدش بارهٔ دستکش ادر موید
یعنی کیاده و مرد دست تر آورده یعنی مرد دست نظر گوید ✦ دستخوش
کس نیم از بهر کج دستکشی نخورم از دست رنج خویش نان لودنقاب
نماند ✦ صید چنان خورد که دستخوش نماند ازو بسی از بهر خویش نماند
و دانیز آگهی بود بر بسطر آن داغ نشان بماند ✦ بفتح زبیر گوید
نرسته باشد و سرجوش را گاز گیلی مویران باشد داغ گویند ✦ بفتح
بفتح دال و سکون رای مهمله بند آب را گویند ✦ بضم دال

وفا

وفا زنبور سیاه بود ✦ بفتح دال گدائی باشد اوری گوید ✦ اگرچه عادت
نیست اوریدا لیک بحضرت تو گفته بر بسا رشاید دق ادیعنی غراض فرآمده
و در نخجیر زبیر یعنی پشینه گدازان موسیا آوخته ما سدر فرآمده ✦ درک
بورن برک دست رجا بود و در نخجیر برای هجر فرآمده رودکی گوید ✦ ایطرفه
خوبان من بهره داری لب را بر درک همن پاک زای ✦ درک بفا و زای معجم
بورن نرک سبزه و نباوه از سرجیزگذاخته الموجد ✦ درک بفتح دال وسکون
دخ خانه ورن کاوس بود ✦ درک بورن نگ دانه بود ✦ درک بورن
مفلوک خاشیه بود کذا فی النخفه اه در سال ابوحنش یعنی چاق آمده
و باین بیت مستشهد شده که نجد یعنی خاشیه نیز خوانند ✦ از بزرگی
کهستی ای خشنوک چاکرت برکشف نهد و فنوک ✦ درک بکسر دال و سکون
راء کرام در جامع شواز بستین کوتاه بود و فای گوید ✦ دزد
ملک فنی چو دزد ان جایگی تا بر نهاد عالم و بر قدر روزگار ✦ دزدا قبای
ملک بای قد تو اندک بر بود هم جامه تو در بکی ✦ در یک نیز فرآمده ✦ دزک
بفتح دال با رای موقوف و کمر نون نام در باخت ✦ درک بفتح دال دفاء ف
بود در فرهنگ خاتنی این بیت بمعنی را آورده ✦ مرکز نبوده دفرودف
در صاف عشق نیز امید کی چو شان بر هدف زنیم ✦ درک بضم دال ورای مهمله
هیزم باریک خرد در نخجیر زبیر ✦ درک بکسر دال ورای قاعدی را بلا بود و در شش
بمعنی کرهی آمده گوازنه فتن ریسمان بران افتد ✦ درک بفتح دال وسکون نون
در نخجیر زبیر نشته هیئت کسبوزن کشنه برای دوختن جامه و بسین مهمله فرآمده
✦ درک زمین تخت را گویند که گلی بر کمر دو پای تخت دیوار کرده گوازنه
و در فرهنگ یعنی گذاشتن مهمله و بعضی چنین فرآمده مثال یعنی رودکی گوید ✦

کسی را که نامش نباشد بود دک دوم او را نماشاند و یعنی محو او رسمی
که از گیاه و درخت جاری بود نتراشد لهذا کسی را که چهار ضرب زده باشند
گویند دک دک زده و دک مضعف دال و نتراشد آن دو دال که بآن قدر باز
ابر خرد گوید ✻ بیم بوس بر قفت عرشیان مخنج و فتراکت بر ست
آویز آهنی در الک باز آویزان و دک بکسر دال و سکون یا و فتح دال
ارضه بود که چوب گاندو غیره را خورد و سوراخ کند که در شب ضیا فند
و آنرا دیوچه نیز گویند و سوزنی یعنی زلو آورده و دنگ بضم دال و سکون
میم و سکون کاف نام یکی از حشرات که خون بر بدن آدمی بدود رش
کند و آنرا بعربی رتیلا خوانند و بجذف با نتر آمده و دنگ بضم دال و ضم
سین جان در دک که بمیم باریک شد و دنگ وزن و معنی در دیگ بود
و آن بجیت دوالی که بعقب نشیند لهذا در دیگ عقربی گویند و دنگ
نام صحاکی بود چراگ عیب و آفت باشد حوں او صاحب عیب شد و او را
دداگ گفتند و ضحاک معرب آنست و حبوب شده دانست ارسنی گوید
پیدا و گری ✻ بشتری دب بار خوانند را بدر بالی در دخکوی بشت بگاه
✻ بدولی بجردی ✻ ابو قتاب و دنگ قبل ز سایان و شان
بود و بعربی چت الدبس خوانند و بجذف دا و نتر آمده مثال اول نخشه
✻ کنون سلم جو بای جگ آمده است که ابرش ز دزدی جگ آمده است
و دو آنگ دو دکش حمام و در وزن مطبع باشد و دنگ بوزن سنگ یعنی دانه
باشد و در نخو میرز یعنی نشان و نقطه نتر آمده و در رسوم لغت یعنی دیوانه
و بیهوش و نشان و نقطه دابر بیکار بود مثال یعنی شاعر گوید ✻ نوای
ناله و دنگ ضعیف بیکار دست بسر دلی بای کردم که با نالهٔ غرشک

و دنا نگ بوزن و معنی فلاسنگ که فلاخن نتر گویند ایضاً و دنگ
بضم دال و لام آنی آهنین که آنرا آهنین گویند کذا فی الشرفنامه و دنگ بضم اول و دم
فرهنگ یعنی حرمانده نیزه که جگتر و مثل نتر گویند و دیگر بندی باشد از چوب
و سفک که پیش آب نهند و مرغ نتر گویند و دیگر یعنی خلاف خوشخوا باشد کذا
فی الفرهنگ و دنگه بضم یعنی آنچه از شاخ خرما بران باشد آورده و دنگر بضم یعنی
آونجه بود که آونگ نتر گویند و دونگ بکسر دال بازای فارسی بدعوی و بدکردار
بود و یعنی نیرو زور و بن نتر آمده مثال یعنی حضری فرماید ✻ زبس گسسته بوی و
مرآهنگ بود فراخار گسر بود و تنگ بود و دونگ بکسر دال بمعنی خوان یا حرکی
مثل آن که گرفت بران نهند و دونگ بضم دال بمعنی کاذب و گویند خانهٔ او
✻ دم گرگت باد دم آهو که بدشکار بند و صبح و نگ بفتین بمعنی زن
فرنگ بند آب بود و در آنچه شاخ خرما بران باشد کذا فی الادات و ونگ
نوعی از چوب بست که چون بدستار زنند و رکنند بدرس مقرر ماند و آنرا کاه و شنگ گویند
و نگ بفتین سکون و در مکسب بود و یعنی وقت و زمان نتر نظر بسبب
و ونگ بضم ناخلاصی بود که در هوا بزیر فرود بر نتابد صید از ان بترسد
و بدام آید شمس فخری فرماید ✻ ضم ناخلاصی بود که در هوا بزیر فرود بر نتابد صید از ان بترسد
مل صید اگر حرز نام او سازد نهود و صبح رستش از دام و در نخو
بمرزا داد هول آمده یعنی خلاصه بتکبر و اطراف زبانت نصب کنند و بواسطه صبح و عوش
از خرابی زبح او در سایی یعنی اول آمده و صوبش در حوالت بای مهمله
در نخو طیفی و هول یعنی نتاج مرتع بود و باء او هول گویند و هوار حرامزاده
بود و دغول نتر ما یعنی است و هیول بکسون بیم و ضم بین مهمله دانه بود و دیبات
کوه کان که از بدن برآید و بوی مثلثه خوانند و هیل بضم کاف فارسی بوزن

منزل ابده دال اندام و دیوث بود شمس فخری و صاحب تحفه چار کس را هم شاه و غلام و خبر و مغفره و نکل * س بعد از جیم لام بوزن دلدل نخود و خام که در قلاقلی و داتر آبریان کرده خورند * ل بکسر دال معروف و بضم دال در نسخه میرزا جاد فیکه از قبض بعد از بیماری در اعضا باقی مانده باشد و در فرهنگ بضم دال مرقوم است که مانند کرمی در روده شکم پیدا شود و در نسخه اصطلاح بفتح دال ثبت شده * دول آنچه بر بای آب بافته کنند که گندم از ان در آب رود و در نسخه میرزا بمعنی مرد منطقه آمده اوری فرماید در شعر * کو نفرستی بیاندرم اندرغم * وین دول غلام چستناکا * و بمعنی مکار و حیله نیز آمده و بمعنی دلاک بمعنی نیز آمده * دلال و دلاله در نسخه میرزا امر دو بمعنی سودای دلو سعودی گوید * دست فالیکه بود دکرد * اگر دار بحر دکان برآورده * دلال بکون رای مهمله با خا رسوقف درخت و نشانه که نبال بر کوبند گذاری مقدمه در سرح اب می معلوم است که دار خال مولانا غضائی سقفی مرموع الدین اخر لغوس تهذیب الادبی گوید * و کعبی مگر دار خال هست * بیاورد و رضوانها در باغ کنست * و دال خال نیز آمده که بجای لام بود دیدال بمعنی بخت دال دلاور خافانی فرماید * دیدال بشیم دیر بشیم جان * کان بر بدیه ارزیده آمدست * و بمعنی تار بیک دل و جاهل نیز آمده * دهال بضم خا نام جوی دار زمین بروده که بر در سلاخی از چوب و سنگ سازند و آن سه گونه و دیگر نشستن زنبور عسل بضم دال و کرمیاری که هر کرم در میان کوشت و پوست مردم پیدا آید و بعد از عده کوبند * دال مکار و حیله در در دسم نامبرده * مرکوبند و در فرهنگ بمعنی مکر و حیله نیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی حاشا گفتن بفتح دال سوزنده نیز آمده * دلی برادر بیم وزن تفاعل طبیب که نیز بمعنی خوب آمده

آزنده سراج قمری گوید * می در ما می ایجان بیار تا بخوریم * که سوی خاک در اصل زاب نشسته زیم * دشی بضم خا نام مرقوم و در فرهنگ بمعنی درگاه آمده * دوال بضم دال یعنی ناسه بود و در فرهنگ بمعنی جرم حیوانات نر آورده و بمعنی مکر و حیله نیز آمده و سنائی گوید * سنگرم جز سوی دوال شما * شوم نیز در چوال شما * دوال سای موحده بوزن خوش در فرهنگ بمعنی سوداوی مرده بحقیقت بود * دم الیم دم نفس را افسون و دم آهنگران یعنی اول و دوم گوید * خود کی خندان زدم از شگفت * نفخه خندان شکفا بند و گفت * و بمعنی بوی نیز آمده * دیزم سگ بود * دیهیم تاج بود و فرمان روا گوید * جوانیم شاهزاده بر نهاد تاجها ز امر امر مرا داد * و آنرا دیهیم نیز نامند * دام معروف * دم بضم دال دلام جوشیدن پس کسی را رفارد و تاسه آرد * دیم چوبی است که بام خانه را بآن پوشند * ذیم بفتح دال و سکون زای فارسی و کسر جیم بوزن وقیع نامنه چنانکه از کلام مرکبستا زدزکه بدیو دو جیم که نوی وقیع باشد از نجیب دزجیم میکوید و دو سر فرماید * بزدجیم فرمود کین را بکوی * بدار انداو آویزد بر تاب وی * دزدم بخذف یا نزا آمده * فخر کردن گوید * چنان شو تواضع کن ان سوی او که باز آید از دزدمی فرو او * و در رساله الفبر بمعنی تنبل و فرهنگ نزا آمده * دزم بکسر دال و سکون زا و بمیم بزرگ و هیزکار و بد کنداف و ادبات و در فرهنگ بمعنی خشگیر و بد خواه آمده * دزدکام با سقاط الف نزا آمده * دم بکسر دال و سکون زا و دال نازیانه بزرگ سوزی گوید * گر خری دیو ام سند یک دم کاه بر سرش چند ان زنم کا به نخاه * و در فرهنگ بمعنی بفرکه نوازنده کاه دم نزکوبند * دزدم رای مهمله و ضم زا وزن مردم موضعی است که شراب درخی با وسنوبت سوزنی گوید * شراب درخی از جام شادی نوش کن امروز

تا شام وزم بکسر دال و فتح زای فارسی ممکن و اند و بکین بود و بعضی آشفته تر اطلاق کنند فردوسی فرماید ❊ همی زد بآسمان گرگس ترکشد از در بانگ وزم برکشد وم بوزن یم ردی را گویند وادم بفتح دال بعضی تعاقب و پیاپی آورد گوید ❊ اگر کم ترا فضل بیاپی ادی امر ترا قدر دادم ادم یکمرخای بچه ورزق ورزی بود ❊ دستان بعنی دستان و بنده و امر فشاه زن دادن بعنی قبیله دست برخن بفتح با و راء و جیم و سینه کزنان بر سر دست کنند و دست و رخن و دستا در بخن تر آمده و بشن بفتح نشین بچه بط بود فرگرگانی آرد ❊ ترا از بهر و ایسن خواستارم کمن خود خواستنه سیارم وارم داوران بفتح واو و سکون رای مهمله و دال و دوم دبیست در عوالی فقیر دستان نام مدرسه و بعضی مکر و حیله نثر بود و گاه بیهوده می فرماید ❊ نهادم ترا نام دستان زنا که با تو پدر کرد دستان و بند او در نخه وفا فی جادوئی نثر باشد سعد گوید ❊ اگر دستان جادو زده مکرده دانیارد کرد با تو مکرو دستان او بجای تضعیف بر سد که دستان نام پدر رستم بود چه او نیز جادوگری مشهور است و بعضی جادو در نخه دیگر بنا و دیگر سر و دیو دد و دیگر نام موضعی است در سمرقند و دیگر جمع دست بود سعدی گوید ❊ دستان که تو دری ای پریروی ا صد دل بهری بکرد دستان دران بفتح دال و رای مهمله و سکون رای بچه ربیانی بود که در سوزن کشند نا بدان در تخه بعنی نوا و نزا بود و اما در شد فنا بعنی سفر دراز که در مجانحا بنا اندازند آمده و اربر بیان چوب بقم بود و دستکان معشوقه باشد زخی فرماید ❊ کسیرا چو من در دستکان می جا بدا که دل شاد دارد بهر در دستکانی او در نخه شکانی شراپی بود که با معشوق خورند شمس فخری آورده و دستکانی

جله بر با دش خورند روز عشرت دوستان با دوستان او در سامی پیاله بزرگتر از پیالهای دگر که بکمی بخشند که بنا دی خوانش کنی دراوران مرغیست صیاد ساند اله اما از و کوچکتر و در ابو منصور آن دو را در ازان میگوید که چون یکی قصد صیدی کند و عاجز آید دیگری بمدد و یاری او آید و در نخه علی منصور است که آن ستاره روشن کوچک بر سینه دب اصغر است که بهتر رنگ کهربا شد و برادران خوانند و بعربی فرقدان نامند دستانا بعنی حکایت بود جدول توانی گوید ❊ هر چند کز دقعه عشقش بیان جلال ا یکه بستان نکفت زصد داستان کهست ا و در بعضی نسخه و مثل شده بود گال اسجیل گوید ❊ لغات زبان خاوریان اهل بعنی بهستان دوجهان شخصیکه بر سر تر کشی نشیند و آنچه بنداز دور خرد و داندان بجای بچه بوزن باریدن ازم جدا کردن دیده و نظر بر خیزد انداختن دارآوزن بفتح دال و راء ساکن و الف و زای بچه در نخه میرزا صفه و دگ باشد که بیش در بندند بواسطه نشستن و در ادات الفضلا بعنی معلق تکیه گاه آورده و غالبا این است دایدن بکسر دال اول و فتح دوم بوزن سرایدن بعنی کفتن داد آوردن دان دانه بود دی مرتبه بفتح دال اول و کسر دوم روز بیست و سیم از ماه بود سعد گوید ❊ دی بر تبست دین مرد خرد دان آشنا سم خورد دارا نوشه دستار خوان دراز که در جهانیان آرزو در از سفر تر کویند دژوان بزای فارسی و واو بوزن الوان در نخه و حشرت بود در نخه میرزا و در موید دژالوان بعنی در نمک کردن دژیدن لاف زدن و عده آوردن و فرومدن دژاوان بفتح دال و ضم با ز بر خواندن بود و در نخه میرزا و موید و در فرهنگ اسدی لغت آمده که بعضی گویند

وای مطلع عبدالقادر یعنی را موتبه ساخته ❊ مرگ مرح شاه خواند از دهون
از دو ناش بوی مشک آید برون **دهان** یعنی دندان و سخت و محکم کننده و تبلغظ را
جزو صفت دریا و پیل و اژدها و نهنگ میرا استعمال کرده اند **دکان** چوبیست
مدور که بیخ چرخ بن از ان آرند و بان پشم و غیره رسند و دوکان با فنده
و دختر گویند **شتران** آنا کرده او د مجمد فرماید ❊ بنی قصبا نه سراسه دست بستی نزدیک
بگیوسه به دار ا امروز بستاران او در تخته دستان بوزن دوختان
با نیفی آمده و در فرهنگ یعنی میانه و مزدکانی نر آمده **درختان** نامان بود
خواجو گوید ❊ درختان دو درختان و شمس و قمر در ریحان دولتشان خو
شهد و شکر **دوشیدن** یعنی تابیدن بود **دیبستان** و **دبستان** مردو یعنی مکتبخانه
دزدن سوزن باشد او جان یعنی سخت جان **دستان** آدست فارد را
کویند که در ان بدست کرده بندند **سیدن** بیم بوزن بار بدن برزر
چیزی شدن و یعنی ازرن برکندن و پاشیدن تخم و امثال آن و بردن
باد خاک انرا آمده **دوختن** معروف و دیگر اداکردن وام بود کذا
فی الادات و یعنی دوشیدن نر آمده **دیبن** بفتح دال و سکون
دو بای حطی و کسر بم آن دو چوب که بکان بان آنرا ه زنند و در فرهنگ
بکسر دال آورده **بندان** بوزن لوندان در فرهنگ دو رخ بود و یعنی
آتش تر آورده و نیز شهری از توابع کرمان که قریب بان کوهیست که
معدن فولاد نیز درست مثال بمعنی شاعر فرماید ❊ اوز کرمان سوی دیوان
شده تا نشاند بر د به بیش او **دزدیدن** بکسر دال و سکون زای فارسی
و فتح بای موحده یعنی عیب کیران بود کذا فی المؤید و یعنی خشکیدن و خاک
همان نر آمده و بفتح دال و بای فارسی نر آمده **دان** بوزن فلان

در راه بشاط خراسان رفتن **دزدیدن** بوزن و سیدن یعنی چیدن نانی کرده
❊ جنه بای اگر کسی او سیدنت ما از طمع بر سر خی دو سیدنت **دروون**
دریغ مردو غله رسیده را بریدن بود و درویدن نیز گویند **دزدن**
بضم دال و سکون زای فارسی نیز طعم بود **دزدن بسکون** اول یعنی نادم
و پشیمان و دوم سرود کوی و گوینده باشد **دریدن** بوزن خندیدن
از خشم جوشیدن و باخود دهن کفتن چنانکه دیکران در نیابند **دوند**
دو زدیک هم کوهیست نزدیک کازرون که مولد مولانا مجدست **درخش**
کاویان که منسوب بکاوه و شرح آن در تواریخ مسطورست
امیر معزی فرماید ❊ کر فریدون ز اختر نوذری درای فرخ فال کرمی
فریدون از درفش کاویان او از آخر کاویان نر گویند و در بیت
در فش کاویان بحذف یا نیز آمده **دین** روز بیست و چهارم از ماه باشد
دزدان جان بوزن مردوم یعنی ساد **دستبان** یعنی بهسباب دوای اسه مجی
❊ مرا در از بهر زیان بخواست ❊ مهد دست بجان او کرد راست **دیدن**
بفتح دال اول و دوم و کسر نون بشاطر رفتن بود و کسیکه بشاطر رود کویند **دزدان**
درفشان یعنی لرزان **دم** او **دوغو** بضم دال و غین معجم آنچه روغن از ان
بگیرند **دیدن** کیله انرا کاو چشم کویند **دادن** زیاد کردن حاصل
قارد را کویند و در ادات الفضلا یعنی نوبت باختن حریف در نرد و باری
و بازیهای دیکر آمده مثال انور فرماید ❊ **دسیدن** مجرمند در ترادا و هفت
صرعه جنان بوزن زانکه تمامی بدست او دیکر یعنی کشنام بود ❊ انور
دم ضمیر تر داده کاوا داده بکاست ❊ مرد م زداوا و یعنی دیوار کلین
کلین نر آمده **داد** و یعنی پرغلامی باشد که از خردی باز خدمت کرده باشد

ابر خرد کوه

دنده ۰ بفتین بحر یونان نام مادر رستم دستان و گویند از نسل فریدون بود
ودود ۰ بفتح دال این یعنی دوبدن بهر طرف از پی هم ۰ بضم دال در
دوم بمعنی عمیق و صاحب عمق بود مطلقا ۰ دهلیز ۰ خستین درگه برابر درده
باشد ۰ دیو ۰ معروف و نزد جاپشین بخت درشت که بهنگام جنگ پوشد
و آنرا دیو سار نامند و این از شرفنامه منقول است و در تحفه اسدی مذکور است
گوشنده این جامه را دیو سوار گویند ۰ دوآتی ۰ بدو آتی بدو مرکب از نخود
و عدس و باقلا و امثال آن و آنرا هفت دانه نیز گویند ۰ دیار ۰ بمعنی
ده باشد بجیم فارسی و نز بمعنی پرستار آورده ۰ دیده ۰ بعلامتی که جزین
نزاد بفتین نقیض ۰ چه زن چه مرد چه پروردگان چه شاه و چه راه ۰ بمعنی نامه
و مقدار دستی جام جم ۰ چه خوری نان دستوران او انظری کی مستی
پاره ۰ دوانزده ۰ بسکون نون و فتح زای تازی عدد سی و دیگر گویند
دوازده ۰ بوزن ندیده ۰ بمعنی بنشاد خسرو پرویز شاه ناصر گوید ۰ ای دیده
همچو خون کرده رخان از خون دل ۰ خون دل خوشتر بخواهد خود کسی دل
مدان ۰ دن بفتح دال و نون ۰ بوزن کاسه ۰ آنچه بر سر دانهای
جو و گندم روید و دانه بر گویند و گذشت کاه تی فرماید ۰
غول سرکش زعم چوبدست ۰ دامن از خوشه جاروب بست ۰ دوزه ۰
بر اوزن پروانه ۰ در نسخه علمی سوراخی بود که بر بام و نردبانی
گذارند و از آن بروند و فرود آیند ۰ دیجه ۰ بمعنی دنباله بود ۰ الوری فرماید
۰ دیجه چشم گردست و دامن ۰ حلقه زلف گرد است و گذشت
دیده ۰ بوزن پوسیده ۰ بمعنی چیده ۰ اوحدی گوید ۰ آب گندیده
خاک پوسیده ۰ در تو چون نفس و روح دو سیده ۰ دوزه ۰ بضم دال

دفع

وفخ نای فارسی کیست که مقدار فندقی باشد و خارها بران رسته بود و در
دام آویزد ۰ دلها ۰ مدآور ۰ دد و نفس ۰ خود و نفس کاندر او بزه مان
دیر ۰ کرم پیله بود کذا فی المختصر ۰ دست ۰ بین معطر یعنی چسبنده هرچه باشد
و در ادات زمین چسپند و لغزنده و کمر سین تر آمده ۰ دل ۰ بفتح دال
ورای مهمله بمانه شراب بود کذا فی الادویه ۰ بمرخسرو گوید ۰ ساقیا می
کاندرو غم سرد تر نیکست ۰ دوره پر کردان که مرگم از تهی جانیکست ۰ و در
فرهنگ بضم دال آورده بمعنی مرطبان و این بیت سوزنی را مثال آورده
۰ آن دوح کوش سرحم سبکی فروش نرود ۰ از مرحم عصیری دوده
نوش کرده ۰ اما این بیت بمعنی اول مناسبت ۰ دنیا ۰ نام دنیا و بیابان
بود کذا فی الادات ۰ دبکون ۰ بسکون بین و بسکون خرد بود که بان تره
درونه و دا سفانیز گویند و تمس غرد بسنگ بابا آورده و در
سوید الفضلا بمعنی عصای سرکز آمده ۰ دره ۰ بر اوزن پروانه بمعنی درون
بود با ضافه فا بر خسرو گوید ۰ خون غمزه در ادران تخمیر از خوردن
غم درونه شد پرند ۰ بمعنی درونک و قوم نیز بود یعنی بی شیبه بجوب که
معرش در درخت و کان جلاجار نیز گویند ۰ تیر بودم
در کمان بجهد اگر گشتم چون درونه شدیم ۰ و در سوید با بمعنی درونه
بضم دال در اوسکون و او آمده و بمعنی دوس دوغ نیز آمده ۰ دوم
۰ دوا ۰ آن دوا بکه با آن خمار بازنند ۰ بمعنی وظیفه بود سوزنی گوید
۰ سر که مل کرد بدیوان او خانه بود جاملی و دوا کیرا ۰ در فرهنگ بمعنی
نالهٔ نیز آمده و در تحفه آسوده بمعنی مرد چالاک آمده ۰ دلفز ۰ خان وزد
افشار مرقوم اوری گوید ۰ او وزد دوس کزارم ارشم ۰ وزد

افزاید است این نه اندرم ذکاوت بفتح دال تند و خشم آلود و سخت بودن
بسته مردم را کشتاخ کردانیدن و کستاج بر در رودکی گوید ☆ جنت از
مرحبا کی کستاخ گردی با قوم دسته او دیگر بمعنی معاونت و یاری
آمده و دیگر بمعنی بر افراز ما نصب کنند از چوب و غیره و دیگر بسته و ما جمع
تر نامند دسته دو تیری کوچک را گویند دسته بمعنی قریب و نزدیک و در
فرهنگ بمعنی دلیل و نشان تر آورده و ما این بیت نیز ازی نمک شده
☆ و دسته نیز نشنیده کیست حرید ارغش او دیگر آنچه صاحب سامانیه برای
برای گرفتن آن تر آمده که سمه تر گویند دسته بفتح دال ورای قارسی
پرهنر بود گذشته از علم به در نحو هیچی بهی مهر بود که بر کسی زند دسته
توقیع بود بمعنی گفت ☆ گر کند کار تو قبع تو ابرد ک خدا با او در گون زشت
این زره و این دسته او در و فرهنگ بمعنی دسته ربا عود و گاو
و شمشیر تر آورده خاقانی گوید ☆ دل بگسوی چنگ بر بندید دل
بر سینه رباب ببها و مرتبی و لعت برخی آمده که بر سر دست
کننده جامی فرماید ☆ زد دسته دو ساعد دیده مردی از زر کرده
دو ماهی بر هفت ق دیده خوش است که در شب دار بسته افتد و زر با
دیده کال اسهیل فرماید ☆ گر فرشته است چو پرواند با نشان زرد
هر که امروز نه خوی سوزچه در سویش فاست و در نحو هیرز ابهی ایرسا شد
و بمعنی چو پیک اندام را با آن خارند و زلو که خون زاید را لیکه
تر آمده و در صیدنه ابریحان مسطورست که دیوچه نام گیاهست که تر آ
زرد کند بفتح زای معجمه و ضم رای مهمله و سکون میم و فتح دال ورای مهمله
و سکنه بود کسانی گوید ☆ در هزمرشت از لغت خون رنگان خصم

پرهنر و تر بیان دو گوه را گویند خواجو گوید ☆ سیه گشته چشمش بر
آهو بره بر آورده گیگان خروشان ز دره و بفتح دال وسکون
رای مهمله و فتح زای معجمه بسته علف یا هیمه و امثال آن بود و
عطا و جود و نثار گوید ☆ بسکه دارد سخا و درشته در زمانه ز زر نماند درشته
و دسته بین دارای مهمله و نای قرشت وزن نخوه این نماند دار که علف
چنان دارند و بمعنی اتکا و چک آمده که گیرند و دانسته بود و دسکل بضم دال وفتح کاف
فارسی بالای درجوانات که بشت دم بود و بفتح دال یعنی کلو بود که
مکان تفشت مثال پرده و معنی سنای گوید ☆ از دم و دسکاه شیرم دم
گرفت ناوکه او در دلم محکم گرفت و بفتح یعنی کوچک آهنگر و زرگر و امثال
اینها تر آمده و در فرهنگ بمعنی قوت حمام تر آورده و ضم دال با ضافه الف
تر آمده که دسکاه آن بود که زیر بغل اطارنده تا باعث خنده نباشد
گردد و اینجا بسکون لام وضم بای تازی و فتح زای تازی قمی از وحوط
بود و در سامی دالبزه آورده و گفته که اورا ترند تر گویند و بعربی اقطع
و بریه بوزن حریه حوضه و پاره بود دشمن گوئی گوید ☆ زبس در به
که زد بر خرقه خویش ز شنگینی بدی همتا دشمن پیش و بفتح دال
بفتح دال و لام وسکون را با طین را بهمکه در که بود و در نسخه
میرزا و شرفنامه با نجمی آمده اما در سامی مسطورست که در غال و هو بین الحبلین
و بدلا به غلطیدن سگ و دم کردانیدن زیر پای مرتبی خویش بود انتهی
گوید ☆ بدح آنچه افزودم در کال ز بهوم که گوئی سان کم شود از دم
لابه سگ چه شادی فزود ده که از شغفش موجب غم شود و دغه بمعنی کدا
و دغره بفتح دال وسکون رای مهمله بمعنی مضروبه دو در فرهنگ در سته نامه

نا بوزن شکسته آورده و باین بیت رضی الدین قزوینی تمسک جسته ۰ مرا مگو که مگذر هم
بهم درسته نگذ فصل حق از دهنش رسته ۰ یعنی دهنش رسته بود ۰ ضم دال و کسر رای مهمله در کلمه اسطاع یعنی گاه و گاه گذرم و جوشکه بسیار
آمده ۰ فتح دال و میم زاید و خواجه باشد و در موجه در گاه بحذف
الف نیز آمده و بکسر دال نیز آمده و در فرهنگ یعنی خشمگین دیده خواهد شد
مثال مگر گاهی گوید ۰ مگس در گاه علی بالای جوانمرد ۰ پیر در هوا نیز آمده پیرو
وزن نشسته شکسته ۰ فتح دال و لام قافیه بود و بسته بدام نیز آمده
و گر بهوا بر نرود گو بند و این از نخجیر زبان است و نر نام زنی نخجیر باشد
بضم دال و سکون میم و کسر سین و فتح حرف قافیه در نخجیر زبان بابل
بود که چون بر زمین افتد نتواند بر جهد و دوم بر زمین زند حاقانی گوید ۰ مو
موسجه حمد در حوکش ۰ جود سجه حمد کون بر زمین زند ۰ وجهای هم
فارسی نون و جیم تازی نیز آمده و این لغت اقربست ۰ نخجیر باشد نر مادی
گوید ۰ دمامه بر دمیده ز ارکاه روان کشنده جوت در بیشه ها ۰ و در
فرهنگ یعنی نفاخ آورده و باین رباعی سیفا الملوک منسوب کرده ۰ ای شاه
خاک رفت خورشید سریر ۰ فیلت بقفار خانه گاه زد و گرا آورد زیر
دمامه وز دندان چوت بیشه شده ۰ گو شاه و خواجه طوم نخجیر شده ۰ بکسر اول
و فتح نون رو باه بود و بر مردم فقاع نیز اطلاق کنند مثال همین
حاقانی گوید ۰ گاه فریب زنبه نگه دلیک ۰ روز سر نخجیر شکن شکن
و در فرهنگ فتح دال آورده و یعنی فرجه که در شهر کنند از ندیر آمده و
معروف و در شید ۰ تر آورده و مثال یعنی از منوچهری ۰ ترخانه
و بعضی ادکرده نیز آمده ۰ ضم دال و بای تازی و سکون نون و فتح قاف

نخجیری از فعالیه نخجیر و نیز خرگوش نیز بود ۰ فتح دال و کاف فارسی
و لام و سکون نون دال مهمله در نخجیر زبان آبی بود که از نباتات و آن نان بیضه
بود و در سامی دلقا آمده بوزن بلقا و این لغت اقربست ۰ فتح دال و نون
غمت و شادی بود و حاقانی گوید ۰ حاشیه کرگذ پوده ۰ ضم نون غم غمت
از شاط او بر میاید نه نوا و در فرهنگ یعنی دویدن بود و یعنی تکبر و فخر نیز آمده و مثال
یعنی شاعر گوید ۰ مثل بست اکه موشان بر بکار بستند ۰ نه شان کبر و آبند و
نه کر بکار بند ۰ یعنی فخر و کبر تمام جایز نیست ۰ نخجیر بود و در نخجیر بند و شاه
نخجیر که خیاران بر بیان نشانده آورده ۰ بوزن بهمه در نخجیر بلخی خشت گران
تر گوید شاعر گوید ۰ بر پشت اگر خار کنی و زخ و دهد ۰ به تا که ز دوستان هنر
نا سره کند ۰ و یعنی پل نیز آمده که بعربی قنطره نامند ۰ یعنی آن نکته که آسیابان
پیش آب گذارد تا آب بزند دیگر بود و در بیان و بیابان مرقوم شد ۰ فتح دال
و لام چنانه تر اب بود و یعنی گرد باد تر آمده و در سامی بضم دال ضبط کرده
باد باشد و در موجه بفتح دال چیزه مختصر نگاشته آمده و بضم دال نخجیر بکر که خورد
دانا و زیرک داند و باشد آمده و در فرهنگ یعنی گرد باد و چنانه تر آمده
و دایره و زلف تر آمده و بضم دال یعنی طبلی آهسته دکر و حیله و فریب و مثال
و یعنی شکم و یعنی آنکه خورد دانا و زیرک داند و باشد آمده ۰ شاه و مثال
بود که ز ای اعجمی گشاده ۰ ضم دال و فتح زای تهتانی و نون در نخجیر اسودن
و بیشه و زیستن و مثال آن بود و در موجه برای قاعده آمده اما در
زنه بفتح زای قاعده و نون بحذف دال و واو و یعنی آمده ۰ بوزن خوشه
فرفیسه که در آن شیر و شند ۰ بفتح دال و کاف قاعده دلیر و شجاع را
گویند ۰ بفتح دال و ضم نون و واو و آخر شین نقطه دار گاهی گوید ۰ موکب شاه جهان

رفت بکاخ مشتری نشش مهر داده دهنشش چرخ دوازده دری
دال و ناء و نون نوزنجوا هر کم نقطه بود که نقرنیش هیچ بود و در فرهنگ نگار
معدل بود که در دو نا نگار رنده مخصوص دار و فای جشم و آزاد مایه مرکوبند
کال سبیل کوید ۔ رنتاب چشم نوکر پرتوی بروم رسد شود نو بارگشش فرنیکی
فرنگ و بعنی بجام نرآمده ابزار بوزن پرنده هارو، سکر رنگش سیاه بود
و بعنی مطبق نرآمده صاحب فرهنگ نوشته ۔ داستان قصه دارست حکما دیرنه
باشد سبه در فرش علم و بعنی فوی از دیگ باشد و در فرهنگ بعنی مطبق رنگ آمده
چنانچه اب خمره در بر راشیر بر کوبند بعنی شنبه کنند ۔ یعنی دان
یعنی علوله از عطریات که در دست کیرند برای نوشیدن و نیازی شاه کوشه و مرسوم
خوشبوی را که بدست کیرند برای نوشیدن توان کفت ۔ و بعنی دارد
اول چوبست دو شاخ که کبردن کاوان نهند معنی کوید ۔ بردن نوشیدن مه
سیمین تن ۔ از زیوانات شیوست مرد و زن را ۔ افسوس که در کنده بکوا
بودن ۔ پای که دو شاخه بود کرد و زن ۔ دوم بکانی که سر او دو شاخ باشد
و زنیه بضم دال و سکون زا ره کرده های حصی جزیره دکه بعربی مهره در بیان
در بیان کوشت و پوست مردم بدیدار آید و آنرا دشنبل نیز کویند بوزن مثل
و بعربی عقده کویند ۔ بضم دال و سکون نون و کسر با و فتح جیم و زای
مجمه استوان دم بب و انند بسین و سین مهمله بوزن طبب و دم عرض نرکیب
مولوی معنوی کوید ۔ جمکره دیروی آن جمله زده ۔ کوسری بود ست و انسان
دم فرد ۔ و در فرهنگ مفاح نیز بجیم ست ۔ یعنی بیوفا و مرجال که
مردم مه بکری دل ده بم او و مامده ۔ شرح این بکذارم و کرم کلم از
جای آن بکاه رده دل ۔ بسین مهمله بوزن کبک بعنی نخجیر ۔ بوزن

برانیده صدای جرس یا شدن شاه کوید ۔ برانیده مرسوم در آسیا
ربانک نخی مغز اکرده پر ۔ بضم انچه از آهن سازند و در روز جنگ
بر سر دست کشند و بعربی قفاز نامند بقاف و فا بوزن زناز و در
نسخه نیازی بعنی یاء نرآمده ۔ اکرف در سامی بعنی ناسپاس کننده
نعمت خدا یرا آمده و بعنی خوشحالی و شادمان و بعنی تنک دارنده
و دونی نرآمده و در نسخه جلیلی مغرور و متکبر نیز آمده ۔ بضم
مرغیست که درخت را سوراخ کند و بزبان کیلانی اورا دارکوب
نامند ۔ فصد و ق مرده بود و سر دابه که اموات را در آن
نهند نرآمده و در موید بعنی انچه نشتر از دهان بیرون آورد نیز
آورده و بعربی شقیقه خوانند ۔ بوزن نامیده بعنی بر
زیر چیزی شده و ازین برکنده و افشانده شدن تخم و امثال آن
و باد و خاکستر ابر جو ابرده ۔ بای کشیده ۔ یعنی دیبا یکه تار و
پودش ابریشم یک رنگ نباشد و بعربی مطبوخ نامند کذا فی الاسامی
و بوزن جیره کیرا کویند که جن داشته باشد ۔ دم کرفته ۔ یعنی بوسیله
درجین دماغیت متعفن شده باشد و نیز بمعنی نفس کرفته بود
و کوکب پیم اندوکی که ریسمان خیمه و خرآن بآن بندند ۔ بضم
بفتح دال و سین رسنیکه در نورد باشد چون جولاهه جامه
را ازان برد و نور و چوبیست که جامه را بآن بپیچند و در نسخه
جلیلی بعنی کره ریسمان بود ۔ پشنبل بوزن فرفیه
در فرهنگ بعنی زشت بود کذا فی تحفه السعاد ۔ شیری که پنیر مایه
بران زنند تا بسته شود و پنیر تر کویند و بجای نشستن

دیبان مطلق جلالی گوید ✱ خروشی برآمد از ان دیده گاه که فوج سیاه بدیبان
سیاه بحذف الف نیز آمده ✱ از ان کشور دیبان بود سیب کمترست بالای
دیبا نیز بوزن بهره حربه باشد که مردم کیلان در زمان سابق دانسته
گویا طور ماند و دسته میان نشانند و ما در سامی مسطورست که دهره
خنجریست کوچک که مردوعرف آن نیزه مرسوم بارگیر دشمن میان نیزه
دهنیر بمعنی باکره کامل اهیل گوید ✱ دوشیزگان خاطرمن بین کرده ام
بروح کرده اند زنو شرمسار دست دیوث دایاسرد و کسانی را گویند
دیوزه بضم دال اول وضم دوم ولام چوبست مقدار نیم شبر و سر دو سر از
باریک کنند و برزمین کذارند و چون در از مقدار یک گز بران زنند
تا آن ازدرین برخیزد و بعد ازان همان چوب را باز بآن زنند تا برده
برود و شخصی دیگر در انطرف ایستاده بردارد و باز اندازد و اگر برچوبی که بر
زمین نصب کرده باشند در عرض باز بر اید برده باشد و الا باخته و این
درین زمان در اکثر محال چوب کوچک را پل گویند و بعربی قدامه و دوز
زاجعه خوانند و بعربا مقلاه گویند دیهیم سال معروف و در فرهنگ بمعنی بتری
آمده که بکلانش از استخوان باشد و بدندان گوساله ماند ابر خسرو مویه
ابیعنی فرماید ✱ سوار انش کز کبر دل برافکند بدندان گوساله زیر افکنند
دشمر بوزن چشمه نام بهار زیست ایرانی دزمه بضم دال و میم است
و میدن آنکه ان و امثال آن باشد هم او فرماید ✱ نقد اسکه در
عیار آورد و مه و کوت را نگار آورد او نرم رف و سرماو دنطاقی
✱ کرک از دمه کی مراس داد ماخوذ نمد باس دار دیزه بضم دال
و را مهمله و سکون زون علنبود بود دزه بضم دال اول و فتح دوم اول

خاندان و دوده چراغ را نیز گویند و در شرفنامه بمعنی سپر مهتر آورده یعنی اول
اوزی گوید ✱ از زر و دو خلعت بروزن کرسید که مکرتیغ نوکشش زد
دران دودده دوزا گویند نظامی گوید ✱ که یارب که پرورد خواهد
ترا که این دده خورد خواهد ترا دهزه بروزن پرورده چوبکی باز ان
نان بآن رهگذر دهش بوزن و معنی ارمغان بود دهنج دابین دایره
دیهیم بضم دو دیده بان یعنی خبر دیهی بمعنی طالب علم و اهل دانش بود
خواجو گوید ✱ نه ملک کجی دانش پژوه ✱ منوچهر چهر فریدون شکوه
دودله بضم دال اول وسکون دوم وفتح لام و دوده دانه و دودله کلمات
بفتح میان دو دو دامر قوم دودم بضم دال بمعنی دست بمعنی طلب کردن دوان
سرخ بستانی بیک معنی و جگرم دوان بوستانی و جگلی هر دو می باشد
بوستانی بهتر ست محمود شی در ترکیب سیاوشان نوع ازین دو دوای نام ملکی از نباتات
اصرتیت جل جلاله و قم واله و بر علوک الاول تیز اطلاق کنند دال بفتح دال کمر
نون بمعنی بیشاده و رای ✱ ایشه ماشول بیکاره و نی ناکرده و جهان بیهده و ناکی دنی
بوزن نامی جان دا بیاریو دکم قوم شدن بمعنی صیاد و انی جان آشکار قوم
دیوانی بسکون ای مهمله و نون معجمه عودی باشد که بسوزند رده کی گوید ✱
نا صبر را نباشد شیرینی شکر نا پدر را نباشد بوی چو دار بوی دیش فرنگیه
یکدسته باشد دیهی آنچه در سوراخ خنور کذارند و انسوراخ را دیمه
گویند حلاق الفانی در سوگ مخدوم کرد بیش بر دو بیت دیشه فرماید ✱ آن آرایش جهان
نمی پسندند اصاحب طبعان امیز مانی زیرا که بهیچ نیارزد
الا زیرای دمه دال دوال بفتح دال و ضم بای موحده و کسر کاف نام
جان نیمه رنگ مرقوم و آنرا بعربا ملوکیه خوانند دیبی زبان فارسیست

وعهد بنده و شاه که بوسط آن این زبانزد اوری گویند که هوزبان بعضی بی‌حضرت با
چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می‌آمده و زبان یکدیگر را نمی‌دانسته
پادشاه و بنده و نازبان قاعده وضع کرده و آنرا هوری نام نهاده یعنی زبانی
که بر درگاه پادشاه بآن تکلم کنند و حکم کرد تا در جمیع ممالک تابع او
نمانند و جهانیان از اینوضع خوش آمده و بمرور ایام منفح و باکیزه گشته و دیگر
منسوب بدرگاه را گویند مجوز لبکه بی‌ی نام یکی از کتبهای
هشتگانه خسرو پرویز بوده که ذکر آنگذشت آلتونی بمعنی
و راد بیه خسرو ی دهای جرس را گویند و بمعنی بانگ آهنگران نیز آمده نهاده
ت از انروی آهنگران بت پای انپوشند هنگام زخم در ای
و نیز یعنی امر بدر آمدن بود از انروی فرمان
مرجامرجا در ای دراز بوزن بهاری در فرهنگ دستی مسکوک
بود از طلا که هر یک از آن مقدار پنج مثقالی بود و منوچهری فرماید
عود تو که خدمت ترا کهنه کنی و مهتر از نهده مثقالی و زهر یک دراری
مثقالی نیز نام درمیست دشکی بفتح دال و شین معجمه و سکون نون
و کسر کاف فارسی روزگار را گویند فهلوی بفتح دال و ضم فین معجمه
نام دستی بود که کیومرث و سیامک در شکار گاه کان دختری یافتند و نزد
کاوس بردند فواز بون از نبات ملوک بود و کاوس او را در حبالهٔ
خویش در آورد و سیاوش فرزند او ست ماه نیای اظهار غضب کننده
و خشم آلود داد ال نام حاکم بخارا که اسکندر فرستاد دختر بادشاه
بردع را باو بزنی داد و او بادشاه بردع شد نطامی گوید ـ
دوالی بنام آن سوار دلیر برادر از تن ندشیر دل بوزن جربی

مان در نه که مرقوم شد یعنی بهوند و پاچ ایعنی بوزن رهیق فاشبت نفیس و
دستی زار خست دادن بود نظامی گوید ـ مرغی کز اد بشش دو ریست
دست در انمال که دستوریست دی بفتح دال نام ماه دهم از سال
شمسی و آن ماه اول زمستانست امیر خسرو ـ بجان میداد در خدمت دیدن
دی خورفاندر تموز و شعله وردی و بکسر دال معروف که بعربی
آمس خوانند ای مرچیزه از دیروز را گویند جامی فرماید ـ نی پروا ز
ایمان بود و نی کارش ولی شد چار دای از چار یارش وزفن
یعنی مشهور ساختن و خود را اعلم کردن نهاده ـ بگفتار گرشیوز زرنهاد
در فتنی مکن خویش را در جهان دوستی شرابی بود که با معشوق خورند
و بعضی گفته اند پیاله ایست که کسی نوبت خود را بدیگری دهد ساغر و پیاله
بخشین بفتح و کاف عربی با دوست بنوش دوستکانی ادری
در فرهنگ بعضی جگنه آمده و این بسیطی مهربه تحقیق نپیوست ـ چاندار دار ادر ان آورده
طلب کرد از امیر ایمان یاوری اما از ین بت حافظ که ـ ای ساقی گرو نرگس
مست برما نام فتنی داوری دارم بیاربکرا داوریم این مفهوم میشود
که داوری تظلم و شکایت و نفیه که بر حاکم عرضه میکرد داعی ذ ای بفتح دال
در شرفنامه گوهر دری و خشکبر باشد دیگر از جنس میوه و خوشبو و طعمه
که بدست گیرند بوئیدن را خاقانی فرماید ـ در دست رضای آنچنان دست بهشت
خلد انور در شرفنامه یعنی نامه بفرمان آبشخور داری آمده که ا
فالادبت در نگو د یعنی شکایت و بیداد کردن و بداد کسی مورد الدرماه ـ
در دسر نکوئی چه بود سود زر ـ تسلم در خامت کار بهبود زر ایعنی ناپخ
ذ کی بضم دال و سکون کاف و کسر جیم فارسی آنچه زنان بروی بندند مانند بیضه

واز آنکه وهمه نرگویند [illegible] بضم دال و زای معجمه و سه نقطه نرگفته اند در نسخه میرزا نوعی
مزاحیر بود که اترا نای نرگویند [illegible] بوزن فوفل و غالبا زجلت گرفته اند [illegible]
[illegible] بضم اول و ثانی [illegible] نام سیاره و دوم نام سیاره را نامند [illegible]
[illegible] برسنت [illegible] بکه در سخن بعنی [illegible] ده و بعنی زرد هم نوشته [illegible]
نوعی از حریر باشد [illegible] بضم اول و کسر سین دختر کسری که در جمله بهرام گور
بود و هم او گوید [illegible] و خت کسری زنسل کیکاوس نامش نسی نام و نغز چون طاوس
طاوس [illegible] بفتح دال و های موحده یعنی در بابت بود بسه [illegible] بمعنی کمک فرماید
آنکه چون مرد کمک بود پیوسته [illegible] بفتح را در وصف کمین چرسه [illegible] سنن رهای
و در واسر بعنی است [illegible] بضم اول و سکون ثانی [illegible] نام
مردی بود در [illegible] که خدمت فیقاوس شاه کردی عنصری گوید [illegible] جهانده بده
نام او وی فنوس که کردی برادر ابلیس فنوس [illegible] بفتح اول و ثانی
و نون و فتح واو و سین [illegible] بفتح دال مهمله گوشت [illegible] برای تو زبان
گویند رودکی گوید [illegible] ذرع و زرع از بهار شد چو هفت [illegible] ذرع
ذرع گوشت گفت [illegible] وای از نخ حسین و فاشت [illegible] طعامیکه از آرد پزند
[illegible] [illegible] جایز بود و دیگر حصول یافتن گویند هیچ
کامروا بعنی اول خاقانی گوید [illegible] دیدم در شب آخر زمان سپیده [illegible]
نخفتن فواصحاب کهف نیست رو او بعنی دوم هم او فرماید [illegible] این دم
طلب کردم حاجتی زین دم شود پیدا بنا نخاطب که حاجت از نخاطب شود روا
[illegible] بعنی روسپیدم او فرماید [illegible] لباس از درختان رو با چه گرد خاسمین
بفتح شاخ و درخت رو با [illegible] بضم را شمرده گویند و در رواست
بعنی وولا و فتحی آمده و در و بینا بدو تیر آمده [illegible] بفتح را و نغزه بسکون

واو خار پشت بود و زرد شه مرگویند شاعر گوید [illegible] رنغم نزد خلفه ابو الفصل
ساوجی از طبع آنکه بایم از و وجز زد و پسیم [illegible] روز زکر جوشم تقاضای مز
نشنید [illegible] سر در کشید همچو او از ترس و بیم [illegible] و در فرهنگ بفتح واو آورده
و باین بیت عماد الدین یوسف تمک جسته [illegible] کر سایه عود تو افتد
بفرق کوه سر در کشد بسینه عدویت چو او از [illegible] بضم را خشده
و در بهار است بود امیر خسرو فرماید [illegible] سوی راستا که فیقور
خاست از بر حتن لرد های چنگ راست [illegible] بیاله بست در از و هشت
بهلوی خاقانی فرماید [illegible] دو هیبه در و در کابی در آور آکر و چه صبح
بکران نماید [illegible] باب نام سازیست از سازهای کنه افی الادب [illegible]
آرشته خام که بجهت رفع تب افسون بران خوانند و کره چوبی زنند [illegible]
فرماید [illegible] پنجه بود هم چو رنجیر چون رشته تب کرد کبر [illegible] بضم
را بر هنه را گویند نس فخر گوید [illegible] نفع سرتا بسر کهر زان شد که بکبی چو
او شد زرت [illegible] بوزن زیت بعنی ربد تاج بها فرماید [illegible] با فاخت
جشنها بزیت بر بروت طبع بباید ربت [illegible] بفتح را و سکون ثانی
چرا گویند که از هم فرو ریزد و در نسخه میرزا بعنی خاکه کرده تراشیده و در نسخه عم
هندوشاه بعنی اول آمده [illegible] انجا خراشیده [illegible] بسر سد که بعنی خراشیده باشد و در نسخه
حلیمی بعنی دواری آمده که شه فرا قان دن باشد [illegible] بفتح بعنی خلاص شدن
او و دیگر دسته بود [illegible] همیشه تا که باشد سرو سوسن بستان بر کشیده سیکی
رست [illegible] بضم را بعنی رویده برآمده و در نسخه میرزا بعنی دلیر و قسمی از
خاکه تراشیده و بعنی مطلق خاک تراشیده فرسی فرماید [illegible] رماکس نماند بر بن
بوم و رست [illegible] نر بنگی بباید تو ادست شست [illegible] و بعنی محکم نر نظر رسیده

مرکوبند بیرو یعنی شبان بود نزاری گوید رسیدم در میان نم غزاری
دران ادبدم رسی بی راه‌بانی ربیار بحذف الف نثر آمده زاری در رهنگ
بدو معنی آمده اول زمانه باشد دوم دست و حضرت و دیبه نام شهریست
بزرگ و دیبه فا و یعنی اب آبی جوی بزرگ نثر آمده زاب بکسر را یا هم
فارسی آبگیر شبیه باجوع پزند بهر نوکه خواهند و در نسخه بیرزا یعنی او شاک که چیز
ازیبوه و دران جو نباشد آمده نقل کوید معوس سیاسی و دیگار نخ نثر زیادم
بسته براورده مغز معوس بضم میم و ضم صاد مهمله و آن گیاهی بر بان کنند
و در سرکه تا مدتی تر کنند و با ماست و در نسخه دیگر گیاه و مرغ و اهال آن بود
که تکلم آنه از بقول بر کنند و ریحال بلام نثر آمده هلک آنکه برد و بسبوه در کمی
خاید و مردم را فریبد بسیر بسیر نثر ماهی قیاسی و سالی نخ را ل
حوالی دارد بمن حالات میکنم حرم بریزد نا نرجمه دیده ام آن بستجر سال نخ
دوم هم او کوید چین چو آورد به دستاویز نثر ارمغان رد رست خیزد
راه مردار اکوبند دو دیگر کالیکر باشد که غازی جان کوبند و ملک ی راهزن
نامند راه بکسر و او علف شتر که شتر غاز نثر کوبند و بخ آنرا زنی کنند
شهریست در ماوراء النهر کرتخنه و ارجاب اسفندیار بر سند بخ کوید و
بعد ازان چی بم جامه بود کذا فی الموید بریز یعنی بریده و در نخه میرزا یعنی تخت
و چوب و مراد بود اما در تخفه ریز بزای فارسی آورده و ریز یعنی رخت نثر
آمده و در موید بریزی بریز یعنی رخی کن و چوب بریز آورده وقت
انگور بود و شاید انجا یعنی دختر باشد کوبند و یعنی بخ نثر آمده ریوس نام
گاوس که در جنگ پشن در دست برادران گشتاسپ گرفتار شد و پیش پرشته
شد در بوزنامه گاوس راند چوجان فریبرز بکسر را و فا جوبه بی مس

گرز

گشنه نثر بخ را و سکون شین و با ی حطی و کسر نون کرنگ چوب خورکه بوارا نه
کوبند اخور بضم میم نا نه او دانه کوید فلان تن و کشتی است اندرین دریا ارمیرش
ماه بان نفس و عطا است راموزم شد کامل کابرد مرترا سوی ساحل ریا
بوزن جوزجان رود ارمنیا که گذشت ابی قدر سکار ندیان مع بسین
قبه غله جو مرکز ده شده و بریژ بکسر ا بین نشسته و بیکار این کا بضم را
کله بندو دشمن فرزدا به ازهوس نثر دشمن شده افلاک آید نا هنگام
خفه کردن و ادختنش رسن او در موید بخ کله بندزنان باشد و نثر یعنی
حریص در خوردن و اکول آمده بضم را ابشکور کوید رسی بود
کوبند سالارشان احمد سالار چنبش بکرسان و در یکی از نخ بقح را
یعنی مفید آمده و معنی سنبه که یارسی شهورست و یعنی سایر
قرات کشته و یعنی رسن و کفند نثر آمده روس بضم را روناه
را کوبند و نیز نام قریه ی شمالیست و بس روزاس کیاهست که جانه
را بان رنگ کند و در دین نثر کوبند و رغناس نیز نامند دیس بکسر را
علم حوصله او دیسه نشین دشن بمع راخذ مضید اره اول نثر
رسم دوم عکس او دخصری فرماید زخون دشمن او شد چو مغرب
جوش کفند بخ یا بیش خش رمان او در تحفه در موید یعنی قوس
قزح نثر آمده و در رهنگ بمعنی قوس و خرم و میمون آورده و گفته که خش
بضم را بقود و شعاع و عکس او دو نیز نامی از نامهای آفتاب او بمعانی
مخصوص آن نیز هست و جاید یکر مغز رسیده رس بکسر مم چوب
و پیش را کوبند نظامی فرماید نرمین او سد سرین کای خداوند
از بس سوی دانش کوش نکجید دانش یعنی کریم طبع و سخی و جوانمرد

قبل از بخش

دکن الدین فرماید ◦ را دستن بر جامه ◦ در عراق پسینه ◦
[illegible] بضم را تندرو دیده ◦ و دوش مثال مجمر نما یعنی آمده
و گذشت و نیز مختف روشن چنانکه گویند چشم روشن ◦ بغ بغ را
و کسر را و طریق و حادث یعنی رفتار نما آورده مثال معنی اول
سعدی فرماید ◦ تو بیکره روشنا شی نا بسکال بغض الکفن بنا بد
مجال مثال دوم فردوسی گوید ◦ سرا پرده کو ساخت اندر بوشنا ز راست
چرخ روا نرا ز روشن ◦ و در فرهنگ یعنی راهروی که در میان باغ
بنا زنده آورده ◦ بغشن در نسخه میرزا اخرمن غلط پاک کرده بود
که آنرا چاشنی نیز گویند ◦ بغ بغ را باده و صاف و دست
چون ازهم بگشایند و آنرا ازشن نیز گویند و روز هجدهم از ماه
نیز نامند فضری گوید ◦ مرا مده در انخانه چون بهشت ◦ بروز رشن
از ماه اردیبهشت ◦ و در فرهنگ یعنی قمی از جامه از شمس گرفته
بود و یعنی خرمای نیز آمده ◦ گذا نی [illegible] فاضل و در نسخه یعنی نیز
پر فراز و نشیب آمده ◦ [illegible] در نسخه میرزا یعنی ارشم فروشی و ارشم
نا بسامده ◦ بغشن نیز با همین معنی ◦ بغ را و گردال براده
چوب و غیره بود که در وقت تراشیدن ریزد ◦ [illegible] بکسرا
یعنی کینه بود و فردوسی فرماید ◦ جهان ویژه کردم بیرمزه تیغ بر
دارد از من بدل شاه ریغ ◦ [illegible] دهقان گوید و مرغزار بود ◦ [illegible]
گوید ◦ نا بران مرکب بی پسر د بمرتن ردی کشته ناله ریغ ◦
ریغ نیز را بادی که از گلو سرزند و آنرا آروغ و ارغ نیز
و در چک نیز گویند ◦ غارب سیاه بود که نیز بارش نیز نامند ◦ یعنی

[illegible] ◦ [illegible] گرباس شد ◦ بفتحتین بر وزن و معنی صاف
و پاکوده و در اوق معرب اوست ◦ غبر فرماید ◦ بگذشت ماه و روزه
بغبر و بهار کی ابر کس فروج زیاده گلو نگذارد و کی ◦ [illegible] بین معلو و تای
فوقانی بر وزن اعلاک نیز چکد از بن درخت زند و تازه بر وید و بشین
معجمه نیز آمده گذا ی الفحه ◦ [illegible] فوج بر وزن یعنی گوسفند جدی که آنرا فوچ نیز گویند
شاعر گوید ◦ شاخت بازوی همت بفوج قوت ◦ زموی کردن شیران
فلاده تاک ◦ و در موید یعنی گاسه و رشته سوزن میرآمده ◦ [illegible] بغ را
و ضم جیم فارسی آروغ بود ◦ [illegible] بغ را و سکون بیم و زای معجمه گرگ نا کرده
و لغزش و از جای فرو افکندن بود ◦ در نسخه میرزا ◦ [illegible] بدال مهمله غلام
بچه مقبول ترک را گویند ◦ [illegible] بغ را با خود از خشم سخن گفتن
بود گویند برای فارسی نیز آمده ◦ [illegible] بکسر با در نسخه میرزا یعنی ای بکیت بود ◦ واو و سکون
در و یکسر نیز گویند و بعربی دیک گویند گذا نشته فاضل [illegible]
چند مفید اره اول بر گوهی را گویند دوم شتری که برای سایر کجاوه زنه
سیوم مرد جلد بود چهارم کسی را گویند که از کسی صدمه داشته باشد گویند رکی
بر فلانی پنجم احول را نامند ششم لون بود و در نسخه میرزا یعنی فاید
و خوشحالی نیز آمده ◦ [illegible] چو رنگ آفرا از موسیقی بگوید
موسیقیدی رو سعیدی ◦ و یعنی هنرمندی و جلالت و خشم آنکه حالت
آلوده و حصه و نصیب [illegible] یعنی هنرمندی و بی بناوری گوید ◦ در ثنای مدت از ان
رنگست اگر تو بوی جگر می آید ◦ و یعنی حصه و نصیب ساقی گوید ◦ چون
زرت باشد از تو جوید رنگ ◦ چون شدی مفلس از تو گیرد دنگ ◦
و در ادات الفضلا یعنی گاه داشتن و میرست نیز آمده و یعنی خشم با جهالت

عمد بر فراید ✻ جوامد که زادن زن فرزند بگنگ کرمش آمد نیاز مس ✻ در انجمن تهاوس مراکفت کای شوی فرزند بس اگر شور بای بگنگ آوری من مرده را بار زنگ آوری ✻ و در فرهنگ یعنی خرقه در ویشان نیز آورده ✻ بنگ بیای هطی رو ناس بود رود بگ نیز گویند ✻ بحرت و حید بود و بگیر را نجم شش باشد شاعر گوید ✻ بخرج کند جهم دهشش محمر رنگ شش بهرمشش و در نخجیر را آنچه از قروح و جروح تراود نیز آمده و در فرهنگ یعنی ریت استاده و شخص نزرگ ریش نیز آمده و بضم را یعنی عقرب آمده و شمک یا بعبارت جوهری آنست که از تنگ بضم را با الف رسد اسم للعقرب ✻ بنگال یعنی بچه وزن تفال فتح بود ✻ بغ را بضم و سکون نون با جیم تازی یعنی طعام باشد گذاشته اند ✻ بغم را کوشت بیرون و اندرون دنا را گویند ✻ و دیگر نعوت بود در کن الدین گوید ✻ زمن رم میکند آهوی مشکین نی دام چنان آرم بدستش او ترمی رمه آمده خواه کو سفنه و خواه ✻ و برادی نیز اطلاق کنند و نیز نام دشتی باشد و بضم را موی را نارود رمانده م مشاقب و پیوسته ✻ رام بچند معنی است یکی صد و سی و دیگر روز بست و یکم از ماه فارسیان شمال مرد و یعنی معود سعد گوید ✻ رام دور بخت و هانسی نام ای دلارام جز و در ره جام و نیز نام عاشق راهین ورامین ترکوند و رام در فرس یعنی خوش بود و چون غایت عیش و خوشی و شاد کام بود ارام میگفتند و نیز نام پادشاه سندست ✻ رنم فرنگ مرده یعنی کرمی باشد شمال یعنی اول شاعر فرماید ✻ شغبای دبانک و بن خم الزنم افتاده در زن بچم ✻ رتم بود گذاشته ✻ رتم در فرهنگ یعنی اسباب سفر آماده

چون مرکب و بنه و در موبه همین یعنی مرکب شد و بس نفاس فرماید ✻ بهمتی چین کوم در بندنان ✻ ره انجام را کر تر کن غان ✻ و وجه تسمیه او آنست که انجام یعنی نهایت میماند و با خر آورنع تر آمده و چون مرکب راه را بنهایت میرساند لفظ است انجام کویند ✻ شاکل بشد یعنی مطلق در شرفنامه اسم آهنگریست که بت پرستکده را آینه ساخت و نیز نام دقاقی که در خدمت بهرام گوری بود ✻ شال یعنی اول نفاس کویند ✻ چو پرداخت رستام آهنگرش بصیقل فروزنده شد پیکرش ✻ چو کیکی از جواهت رود ✻ رم معروف و بفتح را یعنی رنگ سکنم چه رزیدن رنگ کردنست ✻ رم معروف و دیگر روی مس سرکاه اضافه بنفس خود کنند رم نون غلوار بود و آنرا بعربی رانان کویند ✻ رمن بکسر او سکون خا و کسر بای موحده و یای حطی چیزیست که از کشک ترش یا دوغ سازند و میرزا ابراهیم بهمی جوغ سخت که نیز شده باشد آورده اما در سای کویند که بر جبن چیزیست سیاه بسیار ترش که بقرا قروت بماند و آنرا از شیراز آورند دیگرند و رنجبن نیز کویند و بعربی کشج خوانند بضم کاف و سکون یا و آخرش حای مهمله ✻ رمان بمعنی جان باشد و بمعنی خاری نیز آمده مثال مرد و بمعنی ظبیر کوید ✻ وقتکه کم شود ز مرد مرکشان خرد ✻ رودی که بکسر زن پردلان روان ازان آب محمد که سنانت نام آن از نصف حلو در رک جانها شود روان ✻ و در تحفه اسعاد بمعنی جان بضم را آمده و در فرهنگ بمعنی نفس ناطقه آورده و شمک بقول شیخ الرئیس مده که در معالجه روان را بمعنی نفس ناطقه و جان را بمعنی روح آورده ✻ رمین بوزن بارمین نام قصبه ایست از ولایت بخارا که مولده خواجه عبد الله انصاری بود

بقیه

که بهترین ان مشهور ست ۲ امن ربای از دست ۳ خواسی گنجی رسی بیارام
ای تن ۴ و نذر عذب دوست بیارام ای تن ۵ خواهی مردار روح شریف ان باید
پای زهر خود سازد و بیارامش ۶ رستن یعنی رهیدن جام جم ۷ رستن
گردت زخوردن زشت ۸ بدرت بابر آمدن زشتی ۹ نشستن بوزن
جستن نام روز چهارم از ماه فارسیان باشد معرب سعد گوید ۱۰ روز
رشت ای نگار دلربای ۱۱ شاد نشین دیجام می گیر ۱۲ و در بعضی از نسخ بجای
فون آمده چنانکه گذشت ۱۳ فرمگان بفتح را معنی زمانه بود و در دیوان
کبیر اگویند که بر درگاه ملوک نشیند و شمس فخر یعنی یکی بر درگاه
پادشاه نشیند اورده و گفته ۱۴ زحل بر بام ادبار با سپاهان آهنگ بر
درگهش از روزبانان ۱۵ وحین فالی یعنی جلاد تر اورده ۱۶ نشین یعنی گذار
و مکان و مکانگان و راهگذار و غریب خواجه حافظ فرماید ۱۷ ساکنان حرم ستر
عفاف ملکوت ۱۸ باهن راه نشین باد بستانه زدند ۱۹ رایان یعنی مفت
بود مولانا جامی فرماید ۲۰ نه پندار یکه جانرا رایگان داد ۲۱ فروغ
روی جانان دید و جان داد ۲۲ و در فرهنگ سطورت که یعنی جرئت کرد در
راه جویند و در اصل راهگاه بوده راء را بهمزه بدل کرده اند و بیاورده اند
۲۳ خیزان بجای بجو بوزن در یدن نقش دن زحل بار کران شد ۲۴ خیزان
بکسر را و فتح خا زم شده و صاحب سهارا نامند رودکی گوید ۲۵ کی آید
باشد که شهریر ابیالاید جوارگاوان یکی باشد که گاو برا کند زخیزان ۲۶ زیان
بفتح را و سکون ژا و کسر گاف شقر تنگ گویند زبان بفتح را دغا شایع
بود در نحو و فالی و برای شد و نیز بمعنی سب آمده ۲۷ زون بوزن خون یعنی سب آمدن
زون یقین آزمایش بود ۲۸ زیدن بضم را و کسر یا هر جا از زدی باشد و تر

نام

نام بریران کز بر دست بیژن کشته شد شهاب الدین گوید ۲۹ باد پرشش
نادر بیخ کنب بر و زمقاب ۳۰ در تن ز دیبن خون خشک چون روئیت مرده
یعنی از بن بیخ بتوان فهید ۳۱ دیبا نام وزیر بهرام گور او را بسعد ظلم نسبت
کرده بود گفت ۳۲ نشستان نوشت و یکی از جمله سخن یار بدنظامی فرماید
در تعریف یار بد ۳۳ هر کرا سخی جانز اروانه از درخشش جان فدا
کردی زمانه ۳۴ نشین نام شهری چگیت ۳۵ در نخجیر ز ابعنی درخت انگذه آمده
و معنی انگذه گذشت ۳۶ زبون بوزن زبون زر یکدیگر بدهند و شاهبرا بر هند
مشروط بانکه اگر به باشد باز پس آرند و زر خود بگیرند در اصل داروئست
و اینجا از سهای نوشته شد و بیرزا ابراهیم معنی بیعانه آورده یعنی زر یکدیگر از
کار بزرد و ران دهند و رمون بیم ترسانیدن ۳۷ زبون مغلوب و نیز مرد و کوی
و مطربرا گویند مثال مرد و معنی غلام بیان کوید ۳۸ کی بدولت عدلش نیکند
جز عود و نارد دست راهزنان نالد در مقام عراق و خشن گزیدن و گزندگی
باشد در مویه آنا حرکت معلوم شد و در فرهنگ یعنی خشن آورده و در
تحفه اسهاگ یعنی بوزن سخن آورده ۳۹ رهیدن یعنی خلاص شدن و نجات یافتن
۴۰ گذاردن یعنی عمل شدن و خشم یا خجالت آوردن ۴۱ زیرگان قوس قزح بود
خاقانی فرماید ۴۲ رنگین کمان دار زطرف ریگین کمان کرده کمف ۴۳ باران جو
بتری بر هدف دست تو انار بخته ۴۴ زبون بکاف تازی بوزن دربدن خود یکی
از خشم سخن گفتن ۴۵ زغان بوزن زبان یعنی خود یا خود سخن گویان از خشم
و این مرد لغتی فارسی تر آمده ۴۶ خزیدن بوزن خندیدن در نخجیر ز
خزیدن شد و نیز ترشیدن را گویند مویه الدین گوید ۴۷ گام چاپ
سن کز خزیدن شکر شیرین آنشکر زدیدنش ۴۸ جویدن بوزن بجویدن یعنی

افتادن باشد مطلقا کذا فی الشرفنامه و در نسخه علیمی جا کذا از جای بجائی رفتن
آمده رجیده شدن از مقر با تنبی آورده و در ترجمه مصادر بمعنی دلوران شدن
آورده و در بهانه نیز بمعنی ویران کردن آورده بفتح بفتح اول و کسر ثانی
فارسی بمعنی غیور و صاحب ننگ بود و زاء بضم را و فتح با روشن بود
در دون نیز گویند بمعنی دنی را بخائف می فرماید بکوی گشتن حیران و متحیر
گردیدن کنایه از مرگ پستونش روشن بمعنی تا وقتی که در روز رستخیز برند
بگیرد امکار در جلد گردو بمعنی کینه در نتر تو بفتح بمعنی نابان و روشن
و نابان کیرا گوید که سخن ارباب حاجت بروی سهل میرساند و مراد آنست که بگشاده
باز زبان را زانروبش نمود و فرجام و آغاز خویش بیاشت بمعنی عاقبت و آخر
بم آهن چگیر از آهن در چین که از در گرج سازند و در وقت بکار دن از آهن
میریزد و خاقانی فرماید هم ما روت و مسیح زن رستخیزم انا نحن الحاکم و ریم
آهنگرم بج الوار بجیم بفتح را و ضم نا گویی است که آدم صفی علیه السلام بران گوه فرود آمد
گوه گوز باسین باشد انوری فرماید هم خواه تر اعاد نه خوانند به نادم ابلیس
نباید به ازین هیچ رکوئی رجیم جانور است از جنس سوسمار که بتازی اش عرس
نامند و در فرهنگ گوید که او را موش خرما نیز گویند هم بروت و دیگر
معنی سبب لو دهر دو معنی شاعر گوید هم بخنه رد بطرق آشنائی بمعنی
غریب بیکس از جد رو بنشانی و تربین ریا باشد لید بکسر اول و جیم تو ده
گاو یعنی احمق و ابله لو دا نور فرماید چرخ دانه که بنجد بنات آن نده جوان
رنگها و گون خواهد لو بجیم بکسر اول و سکون یا دون ضم جیم در رنجو
سخت یا کریست که چوب خورد و بوار رضا نماند لوا بضم نا نوحه گانی است
چیز ابر نیکو است غارت لو د بفتح دال و ضم نا موحده معنی رسیدن بغایه

ذلت جاع را لوا ده بضم واو و فتح دال آنکه دیو دگر بمعنی گذشت و بگیرد او
نیز آید که اما الموید و در نسخه استظا بسکون واو آمده لوبیه بیای فارسی
و سین مهمله بوزن شکوفه مرغوبش باشد چون چادر و نیز دوشش بهم
تر آمده و در فرهنگ بفتح بمعنی شکوفه و غنچه تر آورده لوفیده بوزن کفیده
آنچه مانند ابریشم نرم و در تور بند که اما الموید نوازی فرماید تور
هوس بیکند کرم حاسد سر و پا تر کرده همچون رفیده لوشنه بوزن کوشنه
گشنیز لیده لو د ثرید بوزن دنبه سان رمکان که مرقوم شد لوغ بفتح
را که باشد در اگر نسخه شمس فخری گوید شنو در روضه خوان طبعش
بمعنی مدح و طول چرنده و دیگر افزار بست در رود گران و بمعنی بزرگ
تر آمده همیشه لو د تخت را نوزن آزاد و بنده چه خر دوچه زن
و با بمعنی برای مجهز تر آمده و در فرهنگ بمعنی نمی از چرم سیاه رنگ و در
اصل در یونت را گویند شاعر گوید هم در انگوی بپرد انخواه لو د که دستش
زهر کام گوناه لو د رجیده بوزن بچیده بمعنی که در رجیدن گرفتار
و زن در زیج بمعنی گرده آمده رفیده نانیست که در روغن برند و روغنی
نانیست که خمیرش را با روغن برشند رجیم بفتح را و لام و سکون جیم
سار و غ لو د و انگبا هیر باشد که از جانوران شاکل روید خکیه بجوانست
اردنجی که چهار تو با فته باشند همچو ریسمانی و آنرا بجیده نیز گویند
روسه بضم را و فتح بیم سوی تنگ روی روس گوید غباالنف باشد
چه روس روباهست و انگرده و تصحیح این هر دو لغت بنزگذشت و نیز
مرغزه گوسفندی که با آب گرم پر و موی از وی جدا کرده بریان کنند و آنرا
بعربی حیسط گویند هم طرقی دیگر مقام و برده ارتوستی و بمعنی گرد و نی

نیز آمده و بمعنی رسم و قاعده نیز بود و رسته که تازیش صف خوانند
رسته بضم را دو معنی دارد اول کانها و خانها که در یک صف باشد
و بمعنی سطری صف نیز آمده دوم خلاص شده انور گوید ✻ تا رسته
نجوم و برده سر روز نوباده احمق برسته ریحان بود رشته
را بهمه در دیوار واقع شود و در تحفه بمعنی کاغذ بود و این بسبب
غربت و در فرهنگ با نمی بضم را آمده ✻ چند موی زرلب
که در یکجا انبوه باشد و بعربی عنقود گویند رشته بوزن رشته شعله
آتش بود و الخشه بلام نیز گویند و می آید رقه بضم قاف و فتح تا بود
زراع بضم را و سکون زا و فتح دال بمعنی مانده و کوفته و آزرده باشد
گدا بمعنی آشفته و پریشان بفتح را و بیم در نسخه میرزا تنگ و لوچه و ناخوش
بود و اما در سامی بکسر را آورده و گفته که عربیست ✻ بوزن
پچیده ریشه دستار بود در نسخه وفائی و در تحفه بمعنی رنگ بیشه
و نترنام کی از پادشاهان هند بود و بمعنی رشته آورده اند
اما بخاطر ضعیف میرسد که بمعنی دوم انسب باشد و در نسخه جهانگیری بمعنی پرنیان
منقش باشد که بران چشمها نقش کرده باشند و این بیت مضمر بود قول
خود آورده ✻ گفت پرنیان ریشیده طبل عطار شد پرشیده بیم
بوزن شیهه پادشاه باشد رشته بفتح را بمعنی رنگ که در بفتح را
و زای تازی طناب بود و در نسخه میرزا برای تازی آمده بمعنی طناب
که دو سر آنرا بر جای بسته باشند و بران رخت آویزند اما
در سامی رزه را بمعنی خار آورده که بعربی شریط نامند و در فرهنگ
رزه بزای تازی بر انتر با نمی آورده و بمعنی عنب الثعلب آمده و رقه بفتح

نباتی بود که بهر ماندوا آنرا بریان کرده خورند شاعر گوید ✻ ز عدل و
رافتش امکان آن نیست که بادی بگذرد بر برگ رقه بی تابی
رهبین مرقوم یعنی حقیقی و واقعی ✻ رهاوند بمعنی ارمغانی که راه آورد نیز
گویند رهبت بوزن خاسته آنکه همه کار را بدست رهبت کند ریشه
معروف و در نسخه علیی ملتی باشد که عرق مدنی نیز گویند ریه بوزن
بیم چرک کج چشم و میان مژگان بالضافه ریحه بمعنی خلاص شدن
و نجات یافتن ✻ رشته بفتح را و ضم فا و فتح شین بی بردن باشد و بمعنی
گناه نیز آمده در نسخه میرزا ریته بوزن زیته بمعنی ریده باشد که
بکسر را و ضم کاف پاره از جامه که آنرا کوتر گویند و در اداب بمعنی
جامه کهنه باشد و سوده و ریزیده و چادر یک تخته نیز بود ✻ رقه بفتح
را و جیم کارگاه و کوشک باشد و در شهنامه بمعنی لشکر آمده و در اسباب رحل
از انجمله کی آنست ✻ کز این خواسته زود پذیرم همه ارمن کرد و
آزرده شاه رمه نود در شهر فاه بمعنی پروین گویند ✻ رومیه نام شهر یکه ۲ زیبا آمده که
اسکندر بنا نموده بنوشته اند که بر ساحل دریای روم که میان وی و قسطنطنیه
یکماه راه است واقع شده گویند ✻ بروم اندرون بد شه نامجوی که در روم
بود آرام اوی رشته معروف و نترمز مشهور و نام آهنی نیز بود ۲ وحوش
رقه آزرده باشد ✻ رقه بکسر او سکون یا و نون وقع و او
و جیم تازی همان ریونجو که گذشت ✻ رهاینه بر وزن فاخته
گویند ✻ رقه بفتح یعنی خضاب کردن سر و ریش است گوید ✻ حریف کاید و مهمان
مطرب و مرغ کوی ۲ برون ماه صیام و درون ماه صیام ۲ می پادشاه
هندرا گویند مصرر گوید ✻ می مکون شود از بس ز اجهات تو ۲ بترک

خانه خان وهند رایت ای روی معروف و دیگر یعنی مس یعقوبی آمیخته را
گویند و دیگر یعنی رونده و امر بروبانیدن نزاده و دیگر یعنی زیبا با
و در فرهنگ یعنی امید نیز آورده و بایس پرخطا رشک شده که چون
وصالت میسر نمی شود روی در دیوار هجران خوشترست
و در فرهنگ تحفه السعادة یعنی سبب نیز آورده عطار گوید موی سفید را
نه از آنرو سیه کنم تا با زنوجوان شوم و و کم گناه خون جاهل وقت
مصلحت سیه کنند من موی بر مصلحت پیری کنم سیاه را ای بفهم را و کسرا
و نون فولاد جوهردار را گویند و دوی فرماید سه مغفر زدیو چون
مداد زنگی از زره پرنده آور روهنی و در اکثر نسخ چنین آمده و در فرهنگ
مسطورست که مرجع ازرد و بینا که یعنی فولاد جوهردار سنانی نه روهنی
گوید بفتح را و سکون شین و کسر تای فرشت و ضم نون
مرد و یعنی خاکروب بود و لغت اول یعنی رنگ کردی مولانا مختار غزنوی
فرماید برشتی صفت رنگ اکنون بران که سازی مدحی در ار غوانی
بکسر نی بفهم را زر خالص منسوب بیگ کیب کرده رود و نگ جان رنگ شده
باشد که گذشت بفتح را و سکون سین و کسر تای فرشت نان تافته
و یعنی محکمی نیز آمده منگ از با و زستی سید هی خبر انکه کسی سیدنی
بیگ نا کریست که در رکیتان باشد و در رکیک چنان رود که ماهی
در آب و بعربی سفقور نامند ابنی یعنی مطرب و رای منسوب بولایت
روس و نیز نام پهلوان تورانی و دیگر نام جامه ایست در شرفنامه رودکی
یعنی رود باشد سعدی فرماید سه شکم دهنرا نور شید نش شاخ بود
شکل ارود کانی فراخ بفتح را خرمنگاه و مقرب چون شراب و ابدار

وجامه دار خاقانی فرماید و و خازن فکر و اطاشر و حارس شرع و قیمتش
دوری نقش و آبش در سی چرخ و کیهانش رودی در شرفنامه کسی باشد
که یک خوی نباشد و سر خط ماهر که نشیند خوی او کرد رادی عود و در تحفه
و دارلوی نیز یعنی است و را کثر نسخ و کرنشت رهی یعنی بنده و چاکر امیر
فرماید بست محمل نیش زانرو که رفتست رهی خواجه بیابانرا بدزدد
راهزن نوای بود آوازی فرماید غرگلهای خود همیخواندم در نهاد و خدورا هو
عراق و رمادی و رهوی نیز نامند رب ان بیع الالف زبیا یعنی
زبنده و خوب زبیب جان جلغی که ایم جلوست و بعربی زلابیه خوانند
زغرد کیا بنگ را گویند زبا بفهم زا و تشدید بای تازی دختر پادشاه
حمیر که تا قابل پدر خود در آمد مویی زنا رستر د خاقانی فرماید
در صفا و صف زبیده خوانده ام و در کفایتنامه ای زبا دیده ام کافرم
گر چون تو در اسلام و کفر هیچ با تو خوانده ام یا دیده ام زوتیا بفتح زا
و ضم فا و کسر نون نام درختیست در تحفه السلار و قونیا بقاف آمده
و گفته که درخت رقوست و از و چیزها نند شیر پدید آید ح ا با
زنگاب مرکب باشد و معادن گویند زاب آنموضع از جنبه که آب
ازان جوشد خواجو فرماید سه مصر حکمت ر ا بیاض او سواد نیل نطفت
را سواد او زناب زهراب آبگیر بفهم از فواکه و نباتات آبادان
خیزند تا تلخی و شوری که داشته باشد بیرد زیب نیکوی و آراستگی و آنچه
بیع اتفاق رد و نشت در تحفه فالی مسطورست که اینلغة بردیتی اسم
ابراهیم پیغمبر ست علیه السلام زبان سریانی دبروانی که شمس فخری نغز میکند
انیست که زردشت و زرادشت و زرادشت سر سریست سر سامانا

ف ابراهیمه وگفته چگونه میتوان در ملک دگر دا حدیث مذهب خود گفت
برزین: وشال نزد دشت آذر فرماید ☙ خون ندارم آنچه با فارون فروشند
زین: در دلم آتش گرا قبله گردی نزد دشت: ومولا محمد کشمیری فرماید
او نبی بود از نسل منوچهر ودعوی پیغمبری کرد وشاگرد ونبیره زرتشت بود ودر زرتشت
چون علم یاموخت آنرا زند نام کرد وخون از بادشاهی گشتاسپ کیانی
یکدشت از کوه برزین آمد در راه صفید پاشید. در دای آتش پرستی
در کردان افکنده نزد گشتاسپ رفت ودعوی پیغمبری کرد وگشتاسپ معجزه را
حاضر کرده از وی معجزه طلب نمود ندزرتشت گفت تا مس گداخته بر سینه وی
ریخته شود اگر وی دارو ئی ساخته بود بر خود مالیده که دفع ضرر آتش
بکند گشتاسپ بوی بگروید واو پیشوای صفات ودر اصل مذهب گبری
از وپیدا شد واو بدو داد که غالبت یکی برزین که فاضل ترست دوم یکی
شیطان که فاضل شرست ودیگی از اتباع او برانند که آن دو آله فورد شت
تا اینجا سخن علامه کشمیر بود اما میرزا ابراهیم گوید که زرد شت آذربایجانی بود
ابراهیم نام اصلی او اخبار الامر بیچ رفت وگشتاسپ ابدین خود دعوت
فرمود واو بگریه زیر اکه او بیش بدست بگرفت ونبشت وگفت
که تا کردی یکی از پیغمبران کرده بود وگشتاسپ بیش مایه قوی بود وبا وجود
جاماسپ که از گبر حکمای دانش بود واخبار آتخات را میدانست واز زمان
نوشیروان انکتاب منسوخ شد واز لا آن کرده مردم را از دین او
منع کردند وبالکلیه رفع شد دستور بقیه آن مت واثر آنرا زرتشت در
نیز نامه ودر یکی از نسخ آمده که صاحب ترتیب السعاده در یکی از مصنفات
خود بیان کرده که اصل او از آذربایجان بود وعلم نجوم میدانست مدتی از عمر

سفر اختیار کرد وبا حکمای روم ومصر صحبت داشت واز ایشان نیرنگات وطلسمات
آموخت ودر زمان گشتاسپ بی عذر پیغمبری کرد وگشتاسپ بدو گروید
نام نهاد وهیچکس از آنی فهمید مدعا آنبود که بخدا ایمان آورد الا رسول خدا
وبعد از ان اثر تقریر کرد ستا بیازند وسید الفضلا امیر فخر الدین منجم
پیغمبر باید که معجزه صاحب معجزه داشته که در سال بیستم از حکومت گشتاسپ
زرد شت که بزعم مجوس پیغمبرست ظاهر شده واو خادم یکی از ملائکه است
ودین فلسطین بسبب کذب وخیانت راندند واو بهروس شده با آذربایجان
رفت ودین مجوس نهاد وپس بلخ رفت وگشتاسپ را دعوت نمود
وگبر نشد واستدلال کرد که بزعم اتباع او حی بزرد شت نازل شده در
پوست دوازده هزار گاو که بطلا نقش بود در قلعه نبشته مدفون ساختند وخالی
ظن صاحب معجزه خطاست وزرد شت از انبیا باز حکایات دروغ کذب
وخیانت باو خطاست وسایر تواریخ بتاریخ الحکما مصدق ثابت ودر فرهنگ
مسطورست که زرد شت وزرد هشت نیز گویند ☙ بلخ درشت وفربه بود
ودر سای بمعنی سخت ومشکل آمده ودر نخجیر تر ابعنی اول که گذشت
ومژه نیز نیز آمده ☙ بلخم زانجمل ومشکل را گویند مصدر کرده ☙ بلخون غم
صعب خون غم خورد ابیره خون گرو تنگ چون دل بلخ او بمعنی گرفته
روی نیز آمده وچیزیکه در خوردن گلو گیر دوگلو درم کشیده شود مانند
نارد وبلبله خام وغیرها در بلخ نیز گویند وبعربا خنیس خوانند وبا سین
بیرحمه وگویند ☙ بلبله گو برفی خون دل بلخ: شود خوای تر خون باصل
جفت: ودر فرهنگ بمعنی دارو ئی چسبنده که ادر درخت صنوبر حاصل
شود نیز آمده وبکسر اول نیز آمده وبعربا بمعنی قیر باشد ☙ رشت در نسخه

یعنی دم دنبه شد **انوخت** یعنی ساخورده بود و در سامی یعنی شخص باشد که چیزی کم خورد و از کم خوردن ضعیف و نحیف باشد **زوخت** کرسته و سخت درشت بود و در عربی آنچه بدطعم و **زشت** بکسر را معروف و بفتح را در تخفه یعنی بدن با و در فرهنگ لغتی دیدن دو بدن آورده **ضیخ** بفتح زا تیر پرتاب را گویند گو تا تر از تیر ای دیگر ست و از قوت اثر گویند **زاخ** بکسر ضین معجمه تخفه یعنی زاخ باشد و شاهدش این دو بیت که قاضی مصلوم ست آورده ✻ جهان ای دل مرنجان و مدهم جواب ✻ ز دست جفا جوی مپرتاب زخ ✻ دلا تا توانی که در نفشه بلبلان چمن ✻ وطن کرده نگذارد علو و زاخ **زنج** بکسر را و نون ساکن نون مرتبت از جنس عقاب و رنگ سرخ دارد و از اجزای زنج گذاشی ست ما در ادات گوید مرتبت سیاه از غلیواز اندکی بزرگتر گوا و را دوبرادر ان نر گویند **زناج** زن نوزای بود گوا و را زجه نر گویند و در سامی آمده که هی المراة التی وضعت حیاب و نسی الف ابوالوحیه فرماید ✻ دبیر چو بگه ترسد ز هجا شیر ز زن زناج خویش مخواهد دبیر **زنج** بفتح را و کسر او و سکون یا در تحفه رودهائی باشد که با پیه در هم نورند و بجار نر گویند و شمس فخری زنج بوزن شنگیج آورده و قافیه کرده ما او بنج و بفتح **سنج** بفتح را و سکون را و نون بر وزن سنجوار کیبت بغایت بد بو گا ز چین دسته دسته آرند و حلیه جهنی نر گویند و بعضی بار در بلخ و زنج بهوت بو رسنگ گند سوزنی ✻ ای تو نبی سنگ و حسودت ز رنج ✻ تا بود ز تو ز دستان خویش ✻ باد ازنج حاسدت رنجیده و سنگ اسپر بعضی نهاده پشت جو زنج گند اذا الفرهنگ **زنج** اهل سنج درخت دوم که هیکل پرده آبا سد گوید ✻ زبا با دو هزار دل

بران ناخنه بجو زنج از درخت ✻ این از رساله وفائی منقولست و در رجم صید نر ابریجان منظوم ست بکسر را و سکون نون یعنی نسب بمانی باشد یعنی اگر

نرگ بیت از داد بر فریاد ۔ حرف وصوت ار قضا بگذارد جمله از زنده
مرحبا بازنده ۔ یعنی بزرگ برآمده و آنش زنده برآمده نام جانوری
بازندرانی زنگ ۔ جان رکیج مرقوم یعنی گاه سفالین سوزنی گوید ۔ ماتخ
بهزل بردم بسر از انگ ۔ نوشیدن رحیق نباید خوشش از رکه زدن یعنی
آزاده و جوانمرد زیبا کند ۔ نام یکی از دوازده مقام که آنرا کوچک گویند
دانرا زیر همکش نیز گویند ۔ زنی از رکردن بندلو ۔ بضم زا و سکون واو
و نون و فتح تا درخت وکشت بالیده بود یعنی افزوده شده جهت وجهت
بود زیباد ۔ روزیست هشتم از مهرماه که گویند در و هنگام شام کلی نیز
باشد که اینی قطعت حوران بهشت مامورست و زیبا دنیا آورده زیباد
عربیت که از کرزیاد حاصل شود و آن از جوهریات زاد سن مانند عطا
سین و پیر از زاد برآمده گویند و دیگر محفف آزاد بود یعنی فرزند
نیز آمده و یعنی در وجود آمده و زاید نیز باشد سنائی گوید ۔ چون
شدی بر بلندی جوی ۔ که گه رتو زاد بلند آن شود ۔ روز نیکی جو هم
رسید سایه سر چیز دو چندان شود ۔ زیبا نام یکی از بازرگانان نزد و یعنی
زندگانی کند نیز آمده زیبا و وزن بهزاد یعنی نسل و فرزند زیبا نام
رودی و نیز نام سازی بود از نکیسا ن اقبالنامه ۔ خوزکی در آمد
بزنگ زیرود از شهرود زنگی برآمد سه دوح از آهنگ یعنی زانسوز
شمس فخری گوید ۔ شب آفتاب بیوی نور قدر چو خش بدیده وکفت
که ای خیره زهیر زنگ بکسر زا و سکون یا و ضم کاف آبانشد که دا
پرباد کنند نا شخص بران دمد زنده و آن با دبرون آید و در نسخه جانی
بجای موجده آمده و با را شعرک آورده و این بیت لطفی را شاهد آورد

نم گرد لاف خم دمان کرده پر از باد ۔ از دست حوادث زنگ قسا و
باد او بهتر دیده کاف فارسی آورده اما در ادات بکسر زا و سکون یا
معنی و فتح کاف فارسی آورده زیر گیاهی بود کبرگ سبز دارد و بدان
جامه و سایر چیز رنگ کنند و آنرا سیرک نیز گویند و در سامی یعنی
زقان آورده و در فرهنگ یعنی مادهٔ صفرا نیز آورده و نیز نام برادر
کشتاسپ شاه ۔ دوخیدار داول زمین نمناک بود دوم چیزی
رنگ کرده و در تحفهٔ زغار و زغر مرد و طعام بود و یعنی سوختن
برآورده زیغر ۔ بفتح زا و سکون نون و با ی موحده بوزن چنبر گلی یا
تخته که بر سر آن دوده بسته از جوب نصب کنند و بدان خاک و باکل کشند
و در شعر فامده یعنی منقل نیز آمده و زنبل نیز نامند زاغور ۔ بسکون جیم
و ضم سین مهملهٔ مهمانی و سوری که در حین زادن زن کنند زیرا
که زن نوزای را زاج خوانند زاور ۔ بوزن و معنی زبر که بالاست
و بعربا فوق گویند زیر قر ۔ یعنی سلیح بود که آنی المویدو در
فرهنگ یعنی یکیم آورده و بابن جمله فرهنگ مشکل شده ۔ ازن کرانه
کان بر گرفت اندر شد ۔ میان آب روان سلیح و زین افزار بغیر بوزن
یعنی زیکر مرقوم ۔ زیغر ۔ بسکون نون و ضم یای دوم جانب شکست و عطا
را نیز گویند کذا فی الادات ۔ زیغر ۔ بوزن ابر بهم کنان بود زاغ
بوزن چغار کسی را گویند که در دست مجوسان کند بخورش یا شغل دیگر
و دیگر زن هر را نیز گویند ۔ زاغد ۔ یعنی حلال شد حرام را ۔ زاور ۔ بوزن در
زاده باشد که او را در امید خت نیز گویند و یعنی زنده برآمده و یعنی آب
نیز آورده بهر خصوص که باشد اعم از نخم میوه و غیره ۔ ماشس فخری یعنی

زهره و بار آورده و گفته ❁ آنکه نبود و خلاف فرمانش ❁ انچه دانا بر آن قرار دارد
و این بیت رودکی مویدقول اوست ❁ چگر تشنگان ندیجانان کی بچشی
میرزا ورزان: و در نسخه فارسی یعنی سپاه تمرآمده و یعنی خادم تمرآمده و فارسی
بفتین مجمه و نون و زن زنگار و رونا س بود تمر یعنی همکان مثل گلزار
و لاله زار و ه یکر یعنی ضعیف و نحیف باشد مثال اول اقرض فرماید ❁
رمح این حون شهاب آتش سوز ❁ رمح آن چون مجره کوهر زا: مثال دوم
دوم م او گوید ❁ تا چو جنگ او بکنارم نهاده ی ❁ بودم نزدیک جنگ او بنا ی
زار: و یعنی گریستن بشدت و سوز تمرآمده و در نسخه علیی یعنی نالان
آمده و در نسخه میرز: ضعیف باشد گوید و نالان: و نیز جانکه در بیتهای
پیشاق رویده شد گفته شهر یزدان گویند خشت خشت: رمضان: و فارسی بکسر
خرد و پرند: دهست که شش موم نرم بود و از ان مرجع و بستی ساختی: زر
بوزن سفر دنانر: گویند و در سابق آن استوار بود که دینار از آن
رویند: گوید رمح و نم کاف بخیل و در و ر: مانند سنای فرماید ❁ گوید بکرم
نه ترا بخسیم و گرمی ننوشم نه تا بیم گورم رمح بور: اک بود که بوی
زاج مانند و در موید زمجکو: خواند بوزن کردی دوزخ: عهد و امان
بود و او برای تاکید نر گویند نار: و در نسخه میرز: یعنی بیان شکن
بود و او برای تاکید نر گویند ❁ و بکس بود بجهت زنهاری: مکر و حیله از و فا
زنهار خواری: و مثال هر دو لغت را بهر سه یعنی سنای فرماید ❁
هر زنهار خوار دین تو اند دین زنهار شان مده زنهار: و در
فرهنگ یعنی پرهیزکار و یعنی نگاه تمرآمده مثال هر دو یعنی سعدی فرماید
❁ زنهار از کسی که از غم یار تو هیچش بیگانه زنهار نکند بکسر معروف

و در نسخه میرز: یعنی تخته شیار کرده گرزین خلوفرسته: رمان آن هموار کننده تمرآمده
اما در ادات بجای جیم خا آورده: زمر: و یعنی دار: و اول بیرو د و بدرستم
راهون موی سفید از مادرزاد: بیند نعمت: و زر کفشد و فضار انیز گویند: یزدان
یعنی خدا و ند فهم و ادراک رود کی فرماید ❁ بجود او نرسد دست هیچ
زیرکی را بفضل او نرسد فهم هیچ دانشمند الفاریه بکسر زا و سکون با
برف ریزه که از هوا بارد و آنرا اسفیغوخوانند: دوزه: یعنی از یکان
باشد: بفتین زشکن: یعنی زا یعنی چه باشد: ناش: بوزن خوش فروشش
بوزن خشش نامهای گشته است در رساله فارسی اگر بوزن کار زر
تمرآمده و شمر قرشی زا و ش بوزن چاوشش را یعنی عطارد آورده و گفته
❁ بدر که تو توسل می کند بهرام ❁ بدحت تو نفاخر همیکند زا و ش: خشن
بفتح زا و ضم کاف نخست باشد: قرو: یعنی بفتح زا و سکون فین معجمه
و یای حطی و کسر میم خرد نابود که از پوستین بیندازند شاعر گوید
❁ کهی که قاقم و سنجاب خسروان ورزند ❁ چه قیمت آرد انجا بکاژ خرمایش
در تحفه زغراش: یا بعنی آمده: پیش: بکسر تین زنا بود و نمس فرماید
❁ شاخسار مدلرا عون قباد: جو بیار بدار اکلکت زیبش
زیبش: بکسر یا یعنی زیبا بدن و اقرودن بود: مادوش: زنکه اندک
طعام خورد و کم آرزو د و بعربی قنوع گویند: روشش: بوزن کوشش مان
روشش مرقوم در رای مهمله یعنی مذخوره و بعنی پرو مند تمرآمده
رمح: بفتین رنج: نوعی از بساط که از دوخ بافند و بعنی رنجه تمرآمده
مثال: یعنی اسدی فرماید ❁ زدرد خوان در دل زراغ رنج: بکوشد
از لشکر ناغ رنج نبرد را: بمعنی بوزن و معنی همان ارونج که مرقوم شد

فردوس بیای فارسی نام چیزی که بنای تخمی نهاده ... زاغ بوزن کبوتر مرغیست سیاه که منقار سرخ دارد و تیز گوشه گانرا گویند خلاصه زبان آجر گویند ... و زاغ کان عقاب پرنده نهاد و بهر بر سر یکدگر ... چنگ بفتح زا و نون و غین معجمه بر وزن سنگ بمعنی چنگال و آن ناخنهای مرغان شکاری باشد چه گفته اند در گوش شاه ...

برخاست و لکهستوکی میماند. ل در نخ میرزا قوی دولتی که از آن آبرو
مرکونید و دوکوشمار کوشهای پوستینی باشد مثال یعنی آبرو خرد کوید
سره زره چک نهفتن مغال. رشن رو انگر د بزابل چوزال و بمعنا به
یعنی هوم ازین بست ظاهر شود و زاول مرکونید نمس درای لود که
بجوابی چرس ماند. ابل زای هم نیز هو عین پرسوراخ که بدان چیزها
راهاف کنند و ترشها را مرکونید کزاوا انفرهنگ. ل پر دوزت
باشد و جدر رسم چون باموی سفید از ماه در زاید زال نامیدند.
بل یعنی پیل بزرگ چه زنخ بعضی بزرگ مرآمده. ل کال انگشت بی در بل
در نخ وفائی بعضی آوازکلو آمده. م بم زم بفتح زبا دخت باشد در نخ
وفائی و در ادات انکس باشد که گوشت اندرون دهان را وقت جویدن
و در نخ میرزا نام شهری مرباشد و نام بنائی مرآمده و بعضی گفته اند
نام شهریست و رود مرقوم چون بر کنار آن گذرد رود رم کویند یعنی
زمستان مرآمده علی ایام زمستان کویند. م بم جدا و بم سیاب لود
و بم بعضی نام جلوائی توزانی. م بم بفتح زا و او و سکون رای مهمله
دکمر فون آن پاره ایست کربرجامه دوزند از پس پشت. م بم معروف
و نرم یعنی آهسته نرم کردن بود مثال انجی دوس فرماید. بزاید بر کرگا
جهان از نرم نرم کم افرین مهان یعنی اول نازیست و در فرهنگ یعنی کهان
کمعان در بین ست پیش پروردگار و انش و وقت بدان شستن مرزبان
راند و مرکتابیست از تصانیف مرداد دست. م بم نام رودیست عظیم
بم صوت شدن. ن رای مهمله بوزن خواجن در بین ریگناک دخت لود و در م فرو
یعنی فواق مرآورده. ن بان رای مهمله و م بوزن درمان بر و فرو مثابه

و در سوم زبان جایی موصوف آمده. ب بوت بفتح زا بچه دان بود کابعربی رحم نامند
ب بغ. بام و فا بوزن کشیدن تهدید کردن باشد و سوزنا یعنی انتقام
و کینه آورده. ب بغم زا بهره و نصیب باشد. ب بان نقصان و زندگانی
کنند مرا کویند بهر دو معنی شاعر کوید. بدست دل بخش و تیغ تند و کش این هم
رازیانی هم رنج آزیانی مکند اما انتخوا از ری پست یعنی زندگانی دهنده ظاهر
بیشه و دحال انکه ربان یعنی زندگانی کننده در بیشه بود و یعنی زندگانی
نزاده که امر باشد. ب بوا. ضد لیب باشد که زندخوان نرکویند. ب بغ
بفتح بم و سکون با بار و مهمله نام داروئی که در نوشدارو کنند. ب بغن شهریست
که غدر ارا انجا بکشتند. ب بکاف. بیم و کاف بوزن و معنی جان
رمکان مرقوم. ب بال. نام هر زنیکه خانه در دروس عمارت و شهر و انشناسد
و ادات بقاف یعنی بکردان و زدان نرکویند. ب بدن. بوزن غلطیدن نقش نگار
کردن در نخ میرزا کوید اما امید. ب بان. برای تازی و فارسی ناکواه بود
ب بکان. بفتح زا انکه از خود رمیده باشد و خود بخود سخن کوید و نعم زا فرو خورده
ب بوت. معروف در نخ میرزا یعنی راهب و حریدار نمرآمده و بعربی راهب
شمرد اکویند که در وقت دوشیدن دوشنده را انکدر زند. ب بیل. انکه عادت
بازده باشد یعنی عام و ما فیادر خرش در جا جم. ب بیل. بیل باشد و در شرفنامه کوید
کاورا اواف و مرغ جن در سخن نشنوان نرکویند. ب بیون. نام پادشاهی بیرو ناکی
باشد در نخ میرزا. ب بیه. بجا بوزن رمیدن یعنی بود در شرفنامه. ب بیه. در نخ
میرزا یعنی ربنا باشد. ب بادت نون. ب بوتن. یعنی انچه زیر افکنند از فروش او دیک
و مثال مصطفا سعد سلمان کوید. سیمنست است بهره باد پاسش سبک تر است
نادر بر انکن او دیکر مان زبر. انکه مرقوم. ب بیخ. بفتح را و نم نون و کر بای

دل نالا کردن سگ را گویند زاوچ بیای عطی بوزن کرمان یعنی نرد و در اصل
ندکون بود یعنی زرد رنگ مجهول آذرگون که اذرگون نیز نامند فخری علیوان بند
یعنی گوشت با و موشکیر نرش گویند مسعودی فرماید ۰ چنین گفت پیش فخر کی
که خود زین و درین زگی زاوچین ۰ چه به که در قدیم بآن جنگ کار میکرده اند
زاوان زبان بود و زاوزن بضاد و زای معطوف بوزن راوفتن آن آهنی که بر چهار
چوبه در کنند و بآن در بندند و قفل در آن نرنند و عوام آنرا زر قفل گویند
بکسر اول و فتح ثالث و در نخجیر زاف زدن بود و طاق الحاق فرماید ۰ انجمن
بخشش صله بود و انجمند و رنج زدن باشد ابو شکور بلخی فرماید ۰ چو بنده
دارد انجمند و رنج زدن باشد و بمعنی چوبه و حرف زدن باشد
و زر قوی آنچنان هم بستنبط میشود زاوه بفتح زا در بای باشد و نزد نام
پسر طهماسپ کی در ایران چهل سال پادشاهی کرد و در موبد و بانی باشد که زر و زن
گویند و گذشت و بضم زا مخفف زود و بود و چنانچه مولوی فرماید ۰ دامن او
گیرد و در بیگان نا بارهی از آن آخر زمان زاد و قمه خانه بود و گذاشته
و در فرهنگ جهانگیری ها آمده و حرف ای مهملا آمده زاد بر وزن و معنی داد و ضم
خای معجم پر و زوت بود زاد مرد بهم کرمی که در کوبند شود و بر
او رام نهند تا همگد و زاد نیز گویند این منجیک فرماید ۰ آمد بجوشن خون خود و شد
سر زخت ۰ گوئی که موی او خورد و خوشش بگیرد زاد بفتح زا و خاکیست
که در باغها رویده و گاه گذارد و خوشبو زاد را زبوده که بعربی باذ گویند و در فرهنگ
بمعنی شکاف تر آورده و این بیت از آذربرزین امرویه ۰ اگر مقاطع رنج قوچند اندر
خواب باز بهم در مگر کوه قاف اندر زاد بفتح نون دیو جگر گذشت گذاری
اما اشعار بگرشش کرده زاغ بفتح زا و سکون ثانی جرگ کوشش بود زیرا
فال و فرشش او منصور سرای آگویه ۰ شها فالی که زاغ اشخانه جاهت بسالوهر
فراز

خواست کمتر زیبود و در نخجیر بمعنی شطرنج آمده اما بفتح زا زوچ و بفتح زا
و جیم و ضم رای مهمله و سکون نون در نخجیر اختر و ترد و در رمیه بمعنی است
که زر بدان مهره کنند زرنج بفتح اول و ثالث و در رمنه و کل ساخته و آنرا بعربی دفی
نامند و در رمیه بمعنی گل زرد و خشک آمده و در رهنگ بمعنی بفتح زا آورده
و گفته که از لغات اضداد است زاوسر و بمعنی سر و آزاد و بمعنی آزاد است
شاعر گوید ۰ انگه از رنج تیغ او سر شب خصم راست کریه و زاد زاد بفتح
زا گیاهی بود مانند سیر که هر دو در نخجیر و فائی برای مهلا تر آمده اما در نخجیر
بمعنی خار پشت تر آمده زاغ بوزن داغ جانور خرد پرنده که در کرتها
و اشجار آن باشد و با نگهای مولال کند و زاغ سر گویند زاغی زده مثلی است
که از آن کبر و نخوت مردم زشت گویند بضم کاف و فتح دال فرهنگ زین بود و
زاد آذرین که به وزن و معنی طبرزین زاغیه بفتح زا و یای مجهول
و ضم غین نام گیاهیست که بعربی سریخوانند زاغچه بوزن
بچه جانور یست که بعربی کبک نامند زاغ آرنجولانی کند و بعربی او را اصرار الیل
خوانند زاغک بکاف فارسی کرمی را مانند سوسک گویند ۰ جهانداری گوید و
از تخمگاه نشست از بر زیر گاه سیاه زاغک ۰ یعنی کسیکه در مجامعت زنان
بغایت حریص باشد و زن بسیار داشته باشد زاغ بوزن و معنی زاغچه
بود که سعتر است و زاغان بندآهنین که بر بالای ستور بندند یکی از شعرا
گوید ۰ کسی کز طوق امرش سر بپیچد شود جعل الورید ش زاغان و در رساله
و فائی بمعنی موی مجعد آمده زاغه ۰ در نخجیر و فائی گوید ۰ بسوهان
کردن ریخته باشد و زرگران آنرا سهاله نیز گویند زاغه بفتح زا با غین معجم
نان جاورسی باشد و در رشخه بمعنی خانه نیز آمده که کلوخه بود زاغه ۰ معروف

و نر بمعنی عظیم و بزرگ باشد از مرجه و وجون زنده پیل و زنده رود
زیله بفتح زا و میم و لام در فرهنگ بمعنی چهار چوب که بهم وصل کنند
مانند گاوه و بر پشت چارپایان نهند و بر سیوه و سبزی و غیرها گذند ناصر
خسرو گوید ✻ زیله بر تو نهاد است آنچنین خوی کنی کز خشتی زیله
و در حاشیه دیوان ناصر خسرو که بخط قدیم بود زیله بمعنی نار و نشته بود و درست
مرقوم ما بمعنی بهتر مناسبت دارد زراه بوزن سیاه طعامیکه از جوشانده
زنان پیان سازند و در تنور و غالبا مهمانان کرده بهتر آرند و در تحفه
زراله تر بمعنی آمده زراله بفتح زا و لام خمیریکه از جوشانده نان پخته
و کرده و تنک کرده و مهمانان کرده بهتر آنرا طوک تر گویند و رشیدی عمر
گوید ✻ ابطبع تو فضل از و الراده داده بهر دانش فراله زرانه میلی که در
چاه تراز و بود و شعله را تر نماند و زرانه تر بمعنی است خاقانی گوید ✻
سوزنی گوید ✻ زبانه گشت زبان در دهان زسوز دلم بلی بشعله حکایت کند
زبان از دل زنجو بوزن شکنجه ریاضت و تعبی بود زداه بوزن چاه دریا را
گویند و دریای خزر را زراه الغوده مانند جمع الغوده بضم نام آن در بابات
چنانچه گویند دریای عمان زال گوید در نحو میرزا گفتی بود که اول آب از
تنور اندر جوشیدن بان برد کیا هست قابض که از آن حوکنند خرخول
تر مانند زباد بفتح زا و دال مهمله و ضم با در موید گفته اند باشد زخوره
سخای مجمه و رای مهمله بوزن کنانه در نحو میرزا شاخ درخت بود زخو
معرب سار را گوید خاقانی فرماید ✻ زخو مطربان صفای بسوخ در
زمانهای مرمرا نماز د زداد بفتح زا و دال مهمله بی در فرهنگ بود خاقانی گوید
✻ زناس تو چکرد دسوار زده کلک زطاقتش نتوانه خرد با کردن ✻

و در نحو میرزا بمعنی کوی تر آمده که صوت زر و نقره و نحاس و مسی میان بهفته
تر آمده و بمعنی از اخلاط چهارگانه که بعربی صفرا گویند تر آمده زعبد بغاوت
دریده ✻ یعنی باتب شده کذا فی تحفه السعاده زاده ✻ یعنی فرزند شاعر گوید
✻ زاده اگر تو ده خاکسرست تخم و چراغ پدر و مادرست و بمعنی بنده تر
باشد زرده بضم زای اول و فتح ثانی آواز نوحه گر بود و زر بوزن غلجاوری
کودکان سفلک روبه و در حمامها بود و شب آواز کند و سیاه رنگ بود و داود
خر خرسه تر گوید و در تحفه گوید زر لخر دباشد و آن جانوریست که در خوله
در هوای گرم بر بر گهای نشیند و بانگ کند کذا فی فرهنگ زده بوزن
قرده نقش و نگار بود ✻ بفتح زا فرزند و لطفه و زادن و بمعنی هر سبزه
آب چشمه تر آمده و دیگر ز بمعنی چاه کان و کلیدی که بدین وا آویزند شود و دیگر
زن گریبان بود و انوری فرماید ✻ ایخداوندی که هرگز طاقت کردن نیست
از زه جیبش فلک در گردنش افکند قبع و فتح بله باشد زهره مهره که
بدان زهر را دفع کنند زبوخه همان ربوخه که در باب گذشت زجه
بفتحتین زنگ زده باشد تا چهل و زاور از جه گویند و زاج نیز
بمعنی است زرنه بفتح زا و سکون نون شبه بزاج که اطباء اسیای
زراجه بفتح زا نام زنگی که در جنگ زنگیان هفتاد سار زره بر آخت
آخر سکندر او را بشکست گرز بر خاک کرد نظامی فرماید ✻ شکر سیاه بر زجه
بنام زنگی کرد رنگ بگذار دکام زبوجه همان زبلو مرقوم زبوخه بوزن نجوه
بمعنی مویه و نوحه بود شاعر گوید ✻ بمرگ دیگران تا چند زنجه نه مرگ آرد
ترا هم در شکنجه او در فرهنگ بغیر درد در دن و زهیر تر آورده و بجیم فارسی
بمعنی زن خسته بود در فرهنگ و بی هر فقیر میرسد که مستمر زن باشد چون

طاقچه و باغچه که مصغر طاق و باغست ﴿ز﴾ بفتح زا حاجی قارونی و فارسی ریسمانی
که بوسط رخت آویختن بندند و آنرا ارزه نیز گویند برادر معرب و زای فارسی
﴿زلو﴾ بفتح زا و ضم لام دلو چاهی که با دلو نمیکشند و بیجای با دلو نمیرود و بیضه
بر دولک رسیده باشد و آنرا اجر سته گویند ﴿زلو﴾ بفتح زا و ضم لام و واو
بین معطوف و نام پشین بچه خار پشتی که خارهای خود را چون تیر اندازد و او را راشی
و روباه ترکی و سنجاب و زگاشه نیز گویند و آنرا اعرابی و ضبگ گویند ﴿زم﴾ بضم با
و زای معطوف بمعنی از بیکان سر تیر خود و نام سازی نیز باشد در فرهنگ
که مخصوص اهل هندست و آنرا آنگدی نیز گویند و بمعنی نوعی از رقص کوچک نیز آمده
﴿زمزمه﴾ بمعنی تحسین از برای سخن گفته شده و نیز فرماید ﴿شادی﴾ بکسر اول
شنشاه ایران زمانی گرفت ﴿شکار﴾ بکسر اول و کاف و آخر راء مهمل بود که آنرا ارزنک و رنگل
نیز گویند و نام بهادر تورانی که در جنگ یازده رخ فرود ایرانی او را
کشت و نیز پرده ایست از پرده های موسیقی ﴿شنگ﴾ بضم زا و کاف
فارسی نام ولایتی باشد در شمه فتاه و نیز نام صائغ زیرک بدبر شاه وران
نام داشت ﴿صح ایرا آهر﴾ بزی خوش بو و صاف گوید ﴿ناید بر آید﴾ بسال
خطا لایه لوی ﴿غالیه﴾ خبره شد و راهبر خوار ﴿زبان حال﴾ در نحو میرزا
نام کتابیست ﴿زنی﴾ زین بو د نقاش فرماید ﴿ارزی﴾ این پشته گل بر سرش
قالب گنجشت زیبر گو میاش ﴿زنگار﴾ انگمل بکتاب زنگنه ﴿زنگان﴾ بمعنی زنگانی
شالی سرد و سنی حاقانی فرماید ﴿آن می﴾ و جام بین بهم گوئی دست شسته اگرده
زیم ده دهی ستر ﴿زرنیخ﴾ شش سری ﴿زندی﴾ برای معطوف و نون زرنیخ بود و ﴿زنگاه﴾
گنبده و نیز امر از زنگانی باشد گویند دبر زی بمعنی بزی و دیگر بمعنی نزدیک سوی

روی در که خداوند آن ﴿سیری﴾ نزدیک خالص منسوب بکشمر که گیاهی بوده
اما آنچه در تواریخ مسطورست آنست که قبل از چنگیز زر معروف بسیکرده چون
او وزیر شد حکم کرد تا طلا را خالص نسنده سکوکی سازند طلا از منسوب
باو باشد خواجو فرماید ﴿سورش﴾ بر محک جعفر آمد از زر جعفری خالص آمد ﴿سیاه﴾
جامه سفید و سطبر بود ﴿سیای﴾ بمعنی زدایینده و نیز دای که هم فاعل و امر و د
﴿سیری﴾ بمعنی زعفرانی ﴿شب ان﴾ بکاف ﴿شب﴾ بضم کاف نازی
بوزن مهتاب چرگیبه در گنج بنم جنگ شود و آنرا هیچ نیز گویند ﴿شلال﴾ بکسر اول
بلند بود که دوان کنند گدائی الخطه و در نسخه وفائی برابر بوزن بابک
مخصوص بوزبو در رودکی گوید ﴿کر در﴾ بوزبو زاری یک زخمه داشتن
راز انجمان بیرون فکند ﴿شنبو﴾ بوزن نزدیک بیا رخوردن شد در نسخه
میرزا ﴿شنبه﴾ بوزن فکند یعنی خرقه کهنه و ازین بیت بهاء الدین بغدادی که
﴿شم خانه﴾ مازمنر کرده زیر زین ﴿شم جامه﴾ مفاخر هنر کرده ﴿شنزنه﴾ بمعنی
مستبط میشود و در فرهنگ نیز بمعنی پاره آمده ﴿صح ایرا﴾ بفتح زا و کاف
و سکون خا سنگ بارا گویند ﴿زار﴾ بفتین بچه بانگ نعره بود و در نسخه وفائی
بمعنی سخن آمده ﴿زاهار﴾ بوزن هزار نام بت پرستی بود و شاعر گوید
﴿زمین﴾ ابهام او در سلام بعجب خو د زابان ژو اخار ﴿زاغر﴾ بفتح غین
بچه و صله مرغان بود که گرازنر گویند بوزن بخار ﴿غصری﴾ فرماید ﴿غورند﴾ آنچه
بماند ز هر طعام چون ﴿غوزاب﴾ بضم زا و باء موحده و مرد بر کنی ژاغر ﴿غوار﴾ بوزن و معنی
جد وار که معرب آوست و ماه پروین نیز گویند و معمول ماه و فرین نیز
﴿غرکو﴾ بفتح زا و ضم کاف جان رکور که در زمان صح از اگذشت ﴿صح ازاگذشت﴾
﴿غرار﴾ گیاهی شد و بمعنی سخن یاوه و هذیان نیز آورده و در نسخه آمده که گیاهی

که هر چند آن اشتر خود نتواند فرو برد از غایت چرک و باستعاره سخن بیهوده
را گویند و میرزا ابراهیم یعنی علمی آورده که نخشی نباشد و قمی از هیزم
تر باشد که آتش بآن افروزند و فروزنده و در منتهی گویند خلاف فرماید
* زغوشه یعنی کشت نیازمند بود * خمیده و پشت و شکم خورده
ژاژخای چو خس * اما خس فرگوید گیاهیست که خر بسیار دارد
و در شرح سامی مسطورست که ژاژ خشیش باشد بصحرا و آنرا خلیس
خوانند بوزن حریص و مع هذین رکس بفتح ژا و کاف معادله باشد
مع الصاد المهمله بفتح مرد دروغ زن و آوازی باشد که از بسیاری خود و غضب
از دهند انتهی سبب بهم فرمودن را به مولوی مثنوی فرماید * ژغ ژغ
دندان او دل می شکست * جان شیران بیشه می لرزید از دست * دوم بمعنی
بمعنی صدای دندان در وقت چیزی خوردن یا سودن و بمعنی صدای
کردکان و بادام و پسته و شلغ که برهم در کیسه و حوالی آن
آن باشد مع الظاء المعجمه بفتح بمعنی عمیق بود از چاه و رود و غیره
و نظر کردن در امور بدقت باشد مع الکاف الفارسی بفتح ژاژ مرده
بر کندن که بمعنی خود بخود سخن گفتن باشد و ژاژ دیرین میگفته اند
و حالا در شیراز کندیدن میگویند و بضم ژا آورده و با حک فیه
کرده ژنگ بفتح ژا و سکون فا چرک تر و خشک بود که در گوشه چشم
پدید آید طیان فرماید * چشم و زنگان ژنگ کندید اشکبوی
بگوه غلطیده ژورک برنده است سرخ سر مانند گنجشک گذا
فی الموید ژنگ قطره باران بود و ژنگ بفتح ن نیز مانعی است
و در یکی از نسخ ژیک یعنی خار پشت آورده اما حرکت معلوم نشد

ژاژ دیک

ژاژ دیک بضم ژای فارسی دوم و فتح میم اول بیا بود و آنرا بعربی
لبا گویند مع اللام ژغول یعنی پریشانی بود گذا فی الفرهنگ و دیگر
یعنی چین و شکنج و ناهموار بود مع الواو ژنگان بکاف فارسی
بوزن معان آنرا گویند که از غایت خشم خود بخود سخن گوید ژاژیدن
بوزن جوشیدن یعنی درهم شدن موی پریشان گذا فی الادات
و در فرهنگ بمعنی مطلق درهم شدن بود ژژیدن یعنی بیهوده و هرزه
گفتن بود گذا فی تحفة السامی ژژون بضم ژا بمعنی بود که بعد ضم نامند
گذا فی الادات ژنگله ان در اجمال حسینی یعنی زنگله آمده و آنرا
زنگ و زنگو نیز نامند ژیان خشمناک و تند بود خاقانی فرماید
صد شیر نر ژیان به پنجه * در یک بن ناخن از دو شش * و در فرهنگ
مسطورست که اینلفظ را بر جمیع بهایم و طیور و سباع اطلاق کنند
مع الهاء ژنه بضم و بمعنی نگر که چک و میده که شناوران بآن شنا کنند نیز آمده
ژنگار بوزن کنار بلوچ و سبزه کار بود ژو بوزن و بمعنی جو بود
و دوکه آنرا بعربی نیز گویند ژاله بوزن گوساله بمعنی درهم رفته آرد و
بضم ژا و فتح لام در نسخه طبیعی هر غربود که آنرا بچکاو کیج نامند ژاله بغاء بوزن
غمیده یعنی ترشده و وحشی گوید * ازان دم کو دین زنخ را ندیده * شده
جمله عالم ز اشرم ژاله دیده * فارسی آب چشم بود و گذشت ژنده خرقه کهنه و نیز عظیم
و بزرگ را گویند ژند بضم ژا بمعنی بزرگ آید * بدل جبرئیل و میکائیل
ژند و بدل هفت اختران بدل رود و نیل * و مانیی در فرهنگ بمعنی آورده
و فتح ژ بمعنی باد آمده و شاهد این بیت سوزنی از آورده * خرمنظم سخن گوید بانی
ژنده بمعنی ژنده بکاف فارسی بوزن تنکه آنرا گویند که بقدر سه جا جوشه

و جلاجل

شاهوات جرو دکی و سند مطربانست چو سرکش و سرکب سرکش تیز
مطربست و مرقوم خواهد شد سپاه معروف دو دیگر در موسیقی بمعنی خیز خاسته
بمعنی اول در صفت اسپ می آید و افطار فرماید اگر سیاهت ز بدی خواهد ان
سنای برفراز نیزه داراست بمعنی سرکشی در شغل و کار سرکش
در نسخه میرزا آمده بستانی و کوه معروف در تبریز و کلکونه کرمان بر روی
مالند و در موسیقی نام پرده ایست نزدیک تمام شدن از جفت جدا بود
دیگری مرد دیگر را نه چندان اما اندازه و بست آواز بقصد ملاقات
روند اما ملاقی نشوند و میقرار باشند در نام زن و میگویند که چون از
جفت جدا شوند جفت دیگر کنند و اگر یکی جفت خود را در پیش بیند او
نیز در پیش رود و او را خرجال و اورک نیز مانند و نام یکی از ارکان نغمه
بهرام گور نیز بود و در تحفه السلام نام پهلوانی بود که او را نیز کشنده و اورنگ
نام پهلوانی بود از سپاه پرویز فرماید یکی بارسی بود دشمن
که سرخاب خوانندی و را شهریار و نیز نام مرغیست در نواحی کابل
جریان آب بران زمین که سرخ سپر کرده سرخاب گویند
بلند یکدیگر بقلاع شده فاذا نسر سرزنش را گوید و در موسیقی بمعنی جفت
بجای حضرت آمده و در لسان الشعرا بمعنی غایتی در مرغی مذکورست
سیمین بر نام ولایتیکه کاوس کشانی ضابط آن بود که بیاری فرهاد
آمده رستم او را کشت سقلاب بفتح نام ولایت ترکان سعدی گوید
اگر کار بی باشدش زاد دلاور بفتح اول بمعنی نهرست و سقلاب دوم
سیم بفتح سین و سکون واو هم ستور و سوراخ کننده و بمعنی فاذ
زیرزمین تراشیده که سم مرکوبین در نسخه وفای بضم سین آمده
یعنی فلک
بعنی حکم و گفتگو ال بکسر سین مستعمل و پسر فرماید که گرد رستم
سرفراز بران جنگ سفت و رکاب زرین و سفت بکسر سین کتف بود
و در اکثر نسخ چنین آمده اما در فرهنگ بضم سین یعنی سوراخ کوچک عموماً
و سوراخ سوزن خصوصاً نیز آورده سخت معروف دیگر یعنی وزن
کرد کشیده نیز آورده نظامی فرماید سر بر و سر پرده و تاج و تخت
نه چندان گران برتو بندد سخت و در فرهنگ بانجمنی سان بفتح آورده
و بمعنی بخیل و زر نیز آورده و بمعنی سیار نیز آورده شاعر گوید سخت
آمد که چکد نیز دشنی خواب اثر آنکه بجانه در بلغطر کشنه است سوفت
بفتح سین و ضم میم قراک بود که زره الموید سوفیست و سوسیه در نسخه میرزا
مرد و بمعنی سفلت بود سیه چشم بخیل و شوم بود سرشت نابطبع بود
و اگر بمعنی خلقت و بمعنی نهشتن و خمیر کردن نیز آمده سرپت بمعنی بود
و سخت پنهان و شگفت که حل نتوان کرد و بمعنی سرداب سپخ بفتح سین
و بای فارسی معدن را گویند یعنی زری ناک و در موسیقی پردازن
آمده و در نسخه میرزا بکسر سین و با بوجه باشد که خلاف دولت و بفتح سین پلید و مردود
بود سپهبد بمعنی سپاه باشد فاذا فرماید دیر سپهبد دست سپه کار نیست
بانگ خنکر گوش زبانی این ترش میزبان سپنج بفتح اول بمعنی بر
ساخت اسباب زاید و زین بود فاذا فرماید با مداد ان کو
بگسواخ چرخ ساخت برپشت اشقر اندازد و دیگر بمعنی ساختن بود
ساخته جام ایستخین کز در فرنگ فند از آب یقطاط نر گویند سفت
بضم سین دفاد سین دوم ضامر را گویند و اسفقات نیز آمده
بنگذه که گجرات بود و سفط مجموعه از خراب کردن فرماید دست اللطاف

قوبده مقدمای روزگار دست محمودت بر تنهای سوسنان بست
بکسر سین و بای تازی و سکون لام سرشیم بود که از چرم خام سازند و گاهی
گران و جز ایشان از مخترقه بکار برند سوسنات راه آورد بود که بعربی عرفط
گویند شاعر گوید ۞ مرکه بر بحر ضمیرش بگذرد ۞ گوهر معنی سوسنات آورد
سوسنات بجاء ولام یا سین باشد در فرهنگ فخر قوامی سوسنات نام بتی گوید
گوهای از گوههای یاجان که الکه است بیان بلغ دغزه کنده بود و نه و آن بت
شش نه داشت خاقانی فرماید ۞ در کفار جام جنگ بت شکن ۞ سرخ از
باده سرخ بت بنگ را و صرخ بر بز آمده و در فرهنگ سلوست که خنگ بت
و سرخ بت از عجایب و غرایب روزگار بود که بگنجه اند و اندرون آنرا
مجوف و بغایت مطبخت چنانچه طول قامت مرد یک بخاه گز بود و از کف پای تا
زیر بانها گرده چنانچه در همه اعضای شان میتوان گردید حتی در رودگنشان
شان سیوت بجای قاف بوزن فروخت یعنی فرورد و در اندرون کرد
عبد المجید فرماید ۞ نوش کبتی را مخواه از بهر انگ ۞ از پی مردش بتی در سیوخت
کنجبت کنف بود و دوا را کابت تر اشند سرخ و صرخ
اول برای مطلق و دوم بلام مرد و بوزن تاریخ مرحلی بود خواجه که با در
پایان سودان نامند شاعر گوید ۞ تو گوئی که خود و خرجان سارنگ جامه بری
می ندانی رنگ سرخ آرامگاه و عاریت بود و مهمان سرا نیز گویند و در تحفه
یعنی خانه و شبستان و بالیزبان و نمرگاه و عاریتی باشد سرخ رخانه
باشد و بضم سرخت سرخ بکسر بای تازی و فتح زای هوز مردم کیاه بود که از
سرتنگ و سابر ترک گویند مرد و در مقام خود خواهد آمد سرخ بوزن کنج یعنی
کشنده و وزن کننده و امر بانجمنی تر آمده مثال مرد و معنی سراج سرخ زاده ۞

شوم از کنج معنی چون گهر سنج ۞ تو میزان خود بگرد و کار سرخ سرخ بضم
سین و کسر خین کاسه چوبین باشد در دریش سقا گوید ۞ بکبر جام می از دست
ساقی ابستقا ۞ مخور بیمان عرب شهر اشتر از سرخ سنج بوزن کنج سریج را
گویند و بعنی جلاجل و ایره و دف نیز آمده سنج بضم سین و سکون نیم
نقب بود و در نخو و فال بفتح سین آمده سنج بضم شین و سکون بای
حطی سوزن بود سنج بفتح سین و نای قرشت و سکون نون در تحفه
بعنی ذخیره باشد سنج مرغیست کنجد خوار کذا فی الفرهنگ و در تحفه
بزرگ در نخو بیرزا و بعربا بعنی جوجک که از هند آرند و بعنی طیلسان آمده
سنج سارک بود و آن پرنده ایست خوشخوان و آواز
خوش دارد و او را سارک و سارکی و سارجه نیز نامند سنج بعنی تنگی
نفس باشد در نخو بیرزا و بکسر سین نیز آمده سنگنج بفتح سین و ضم کاف
و سکون نون کنده را گویند سعدی فرماید ۞ تشنه را دل نخواهد آب
زلال ۞ گوز بگذشته از دهان سنگنج ۞ و در فرهنگ بضم سین و فتحتین بعنی
سرفه و نزاش و کزندگی آمده و با بخای بکسر نون و ضم کاف آمده سنج
بفتح سین و کسر کاف سبز باشد و باین بیت شهید الدین شنگ نموده
۞ در جوانی پرکشم از جهای ناکسان ۞ مجو انکو دیگران در خورکی کرده
سنگ سکون نون مرغیست که از آن اسفرد و تر نامند و بعربا قطا خوانند سنج
بفتح سین و سکون نا خورده نا سنجیده بود بعنی کالک سنج بضم سین
آن آهن سرکج را گویند که گوشت یا نان بآن از تنور بیرون آورند
سنج بضم سین و مد اخوج دابی باشد که بدان زیب کنند
و در فرهنگ مانند کیسه دراز چرب باشد که بر بکسر آن کلاهی وضع کنند و زنان

بر سر نهند و بکسوت اندران اندازند شاعر گوید ✻ کفنی بکار دوسی بر به تنها از بهشت
از خنبر بن سه باغ و از مشک بیرهن **سیج** بفتح سین و سکون فا بیکی باشد
وآن نوعی از شراب باشد که شدت و آتش آنقدر جوشانند که از سیکی یا
سیج بکسر سین و سکون یا سازند و ترتیب بود **سیج** بفتح سین و کسر
تا جیری راست مانند نیزه و تیر و سنون فرموده ✻ هم آورد
ژرف ستان سیج سرا پرده برکنده هفتاد و پنج **سیج** بفتح سین و کسر لام
دهند از سین بای هملی خار خسکی باشد که از آهن سازند و در بای قلعها
ریزند و فارسی فرماید ✻ جو با جیش ناموس برآویختند سیاج نمیدان فرو ریختند
سیش بر وزن میش بمعنی چوبی بود که بام خانه را بآن بلند و سرشیب
کنند منصور شیرازی گوید ✻ بام چرخ و قار و با اگر نهند سیش کنند بنود
بام چرخ را سر شاخ **سیشاه** بکسر سین شاهی بود که از شاخ دیگر بلند
بهاز و او و نون بوزن و زن نام شهریست در شرفنامه بجای نون با تبر
آمده **سیخ** بوزن بیخ چوبکی بر بدن نشیند که آنرا بالعجمه **سیخ** بوزن سوخ
بیاز بود ایضاً نه **سیخ** بضم سین یعنی خوب بود و خوش که آنرا بالعربیه **ابهار**
سیاوند بهاز سین با کاف فرشت و واو و بوزن دماوند در شرفنامه بصفه بلند
باشد و در نسخه و فای بصفه بلند باشد که سقف آنرا بیک ستون برافراشته
باشند و در نسخه صفه بالا خانه که پیش آن کشاده بود مانند ایوان
سیزه بوزن یزدان جاوز کمر قوم شد یعنی شدید خار سند
بکسر سین نام ولایت مشهور و سرحد افراد بود و در ادات
نام آنست بسرحد خراسان **سیاکنند** خفتا باشد که سبل در کوه و دشت
کرده باشد **سیاه** در شرفنامه یعنی ساخته و آراسته و با نظام بود **سیه**

بضم سین و بای فارسی در شرفنامه یعنی آسایش و قناعت و تحمل و فقر و
در اصطلاح بود که گذاردات و بعنی تسلیم کردن آمده و با بال کردن نیز
باشد و بعنی صرف نیز باشد شاعر گوید ✻ بدانچ بیکدلی بسپرد او زانی
توشه راه چنین میبرد **سپاهان** بکسر کاف سپاهان شهری آبادان سیاوشی
سپاهسپید سین دوم نیز مهمله و بای معجمه فارسی بوزن کوهسپید علف تر بود
گذاشی اثر فرهنگ در فرهنگ بعنی کباهیست که چون آنرا بشکنند از ان شیر بیرون آید
شیر بابه اسپ زرد و **سپهه** بضم سین و سکون بین معجمه و لام و با
جارم آزاد و الله و ترتیب بشهر مهر قند **سپاهد** بضم با بعنی پیر و مقرب **سپرغ** و **سپرغم**
معروف **سپرم** بکسر سین در ای مهمله و سکون نون در شرح ما سطور
که هو اعتقال مالا رحل رجلة مرحل رحل اناه یعنی سپرم آنست که گنی گیران بای
خود را بپای دیگری بندکنند و حریف را بجنبانند و آنرا بعربی سفر نیز گویند
سپرم در شرح سامی بمعنی که بعنی ریسمانی نیز آمده که گیکرا آنرا حلقه کنند و دیگری
شخص دیگر را در کمین نشینند تا آدمی یا جانوری بای دران نهد شخص بسوی
خود داورا دیگر را در حوزه بعنی بسوی آمده که در بازیها آویزند و بعنی گیاهی
که در آب روید و آنرا آجامه خوانند نیز گویند هم آمده و **سپرده** بوزن پرده مثل
اوستا و در نسخه **سپرده** بعنی غشه باشد یعنی آنچه خورد را برو رخت بچه و آنرا
نخکاند و در سامی با بعنی بکسر سین و فتح با آمده و گفته هو نبات یتعلق
بالشجر اذا اختضر علیه **سپاه** و سیاه بود و سپس فرش فرماید **سپه** برای کسوت خرام
سپرکش و نرخ چرخ کابنقش طراز ده که سپاه و در فرهنگ بعنی هاکز
تر بود **سپیدر** بوزن سیمبر بعنی چست و تیز کند **سپیدر** بعنی تیزه کرد و آواز
کند تیز آمده مثال هر دو لغت را تفتیش فرماید ✻ بدشت نبرد آن هزبر دلیر سپیدر

وکرد بستجد چو شیر؛ شهد بگذ خایا تیز آمده ﴿ بوزن فروزد
یعنی فرو برد و در اندرون کند و یعنی ناچر کند و کار خار اد پس اندازد
تیز آمده و یعنی برآورد و تیز آمده هم او گوید در صفة ابر ﴿ خون دهد با
شهوتی جانش ز پستو ز دهراز کر یانش؛ پس بر بن نقد بر سپرزد
از لغات اضداد است ﴿ مان؛ مان اسپند در عدد مردم یعنی آخر ارسال
فارسیان و در فرهنگ یعنی ملکی بود کوه سوکا شد مرزبن و اشجار و قدیر
مصاع ماه سپندار و در سپندار بد و متعلق بهست تیز آمده و یعنی زیاد
تیز آمده و این بهت نزد و هشت مهام که در صفت قیامت و ظهور گفته
مثال آورده ﴿ سپندار بزر گشاید و مان؛ بروان افکنده گنجهای نهان
﴿ یعنی بسیار بود ﴿ بیاوگاه خارا تزی بوزن بریاد سرکوه
و میان سر را گویند و بکسر سین و بای فارسی تیز آمده ﴿ بوزن نابود
یعنی میان سر نه که کژ نشت و تیز ماله و باشد کذا فی الاصل ﴿
بگذ بوزن رسید سه های سخت باشد ﴿ شغر بود و سرد و تیز
باشد ﴿ یعنی نام کنابی باشد و در تحفه اسفندیار آباد تیز آمده و در
فرهنگ سفر بهست که سندیاد نام کتابیست در صنایع که نام آن از دست
چنانچه گفته ﴿ مرگ بند شهریار اسفندیاد؛ یکجا آمد کاندرین
دشوار باشد نشانی ﴿ سار ﴿ برابر مرطوبوزن دار د یعنی گفته اند نطفه
سرد ﴿ دیوار باشد در فرهنگ اما نجا ظاهر سرد که چون باد یعنی چنده آمده
سرد لا ضد بلا د بو د یعنی چنده بالا بن ﴿ سپهسالار بود اما تیز هم
البلدان سفر بهست که سپهبد نایست مخصوص ملوک طبرستان چنانچه قیصر
و خان مخصوص ملوک روم و ترکست ﴿ سرچاه یعنی بالای چاه ﴿

سان سکوه اوج سر ﴿ گویند کی دسلع بود و رودکی گوید ﴿ سر برآورد کاندرین
پرده سرای؛ بر سر سندیاد سر و دراز مه جای ﴿ سفع سبز و داو هر فلکه
از بوهای باریک نرم بافند و سبد تر امنده ﴿ معروف و نام قلعه
تیز باشد و نام کوی و رودی تیز باشد و در نخله اسفار یعنی سار تیز آمده که بشکل
نای بود ﴿ سکنبر بوزن زنجبر یعنی ترشد و بکرد و یعنی سرفه کند و آواز
بگلو کند تیز آمده ﴿ سغم سین کفش باشد که در خراسان نزد سپاهان
یافند و مطلق کفش را تیز گفته اند و در فرهنگ فرابی بود کاز بریج سازند ﴿ سکنگ یعنی
کفتگرست سنانی گوید ﴿ ای سنانی کسی بجد و بجهد؛ سر کز بر آسمان کفتی
و آنکس که خرابات از دست گوید و در فرهنگ سر کریعنی چوشنی بگل بر اندازد
و یعنی نوعی از ماهیر طولانی که خرطوم دارد و یعنی سرخ و یعنی باد و ران و یعنی نوعی
از رقص آمده ﴿ سار ﴿ یعنی نیم پیاله و آنرا شرابست و در فرهنگ نام قبیله از
دکن تیز باشد و ای بهت بدیع سحر قندی انشاد آورده ﴿ سکوهه اگر بیت
جوار باب حرص و آنگاه بر جوار بندد و گه ملک ساغرم ﴿ مرکب سیاه
سخکو بود و در شیرازگاه دشک خوانند و گویند مرغ طاغوتر از بهت سفان
سادجی گوید ﴿ فغان ز درد دل سار و نا ایحرش؛ که هست در دل سار گفت
ساری ﴿ و او ساری تیز باشد و در نخبه میرزا یعنی مکان تر آمده چنانچه گویند
گوساری و سکسار یعنی تر امنده آمده مثل دیوسار و سکسار نشانش ماهانی
فرماید در تعریف شمشیر ﴿ آن آبروح و فرخ بارین عورزبانی ساربن؛ بحر سک
او بار بن آهنگ مدادشه ﴿ و در فرهنگ سطوریست که سار یعنی سرماشه
گوسار یعنی مکون سر و سکسار یعنی سک سرخ آن ظاهر است که سر او مانند
سر سک بود و یعنی تیز تر آورده و گفته عضد اسار تاش تامند و یعنی رنج و محنت

نمراآمده و بمعنی فی میان نمی سبم بضم سین با بای فارسی گاو آهن گردن بند
شبیه کنند ناصرخسرو گوید ای آدمی بصورت تو بدستور بوگردن
تو بوغ نهاده سپار سین و در سنگ معصر آمده بمعنی گوی یا محلی که در آن انگور
افشرند شمس فخری فرماید برسبالهٔ سپاغر زباده صهبا مذبذب مریخ قرین
نخورده رحم سپاه او فالی بمعنی آورده که انگور را آن از جایی جای بود
و سپار جایی فارسی را بمعنی آلات خانه و بیای تازی ابعنیه شکیبا شمرده گوید
خدمتش مرغ نیرو گیرد در نخجه و فالی از جهل یکی بود دامادرا در تخجه و نخجه میرزا
و نخجوا معدی شنیدم و بنام آمده فرهنگ فرماید خدنگیکه بکمان اندر نهند
زرکش برادر دگرد دلبر سنگر بضم سین رنین مجوارنشی که خارپشتی
بدانش چون برانداز دو سر مرکز زند بالکه گند در شرفنامه گوید که اورا
نشی دجوذ در دو رباه ترکی وسیچوان نیز گویند سکبر مخفف ستاکبر
بود دوستی فرماید ستاپرد صنوبر بیخواندم اورا برحصار و بالای زیاد
در خور سپاهان نام خانه ایست که در حوالی غزنین بوده اسدی گوید بیامد
بر نخانه سوی بهار بکی خانه دید از خوشی چون بهار سپاهان بوزن چنار محلی
از نهر کرآب اینجا تنگ و تشش کل بود و بم آن او دکه کشتی اینجا بدشوده
شاعر گوید تو آنگری که در کرم بزد کفت محیط و قلزم و خان بود کفت
سپاهان سکور بوزن صبور ستاره و دکه خانهای مضاع دران چنانکه شاعر گوید
فضا عرفات در بیابان برای تشنگان بسنت سنگور بمعنی نادرست و دک
نمراآمده کذا فی الادات سوزن معروف و دیگر سوزنها مانند سوزنی گوید
هر سوزنیم شعر مرا اندر دل آنچه ماند یکی سوزن سوذ کسنه چیزها
ابریشمین را گویند سیاه بوزن دیار کسکنیه بود دوان مانیت که از جوها تنه

و مدبس پرنده سنگر نام مرغیست که تبازی در قفس نامند امیر خسرو گوید مرغ کز
رشک بگریزد از سنگر از آن بیجای دانه خورد سنگر زر نامند بخدنگ مرغ
نمای فرماید مرکه در دنیا بساز دسجده ای از بهر حق باشد البته جبان آب سنگر
حق تعالی خارپشت مرا و را در جنت است بر گفتار رمز ناطق شده نقل خبر
سنجر بوزن معذر انبار باد دستنگ فرماید سنجد بفتح بیوبار ان زرین
بکان ابر وان ابر بارنده از آسمان سنجر قوس قزح بود و سکیس و سکسو
نزگویند و بعربانخت گویند و اسم فاعلی نزلو بود در نحو جلبی بعربی اول کبر سنان شده
جانبار کبر الکویند که جن داشته باشد اجرخه افزاید شده از
دست خون شوربن کاران بمانده بخیر خون سایه داران سازن یعنی
ساخته شده اقلیدس سازن و حرکت کار سمی میره شده و
رو بین حصار سورین در نخو میرز یعنی کره آتش بود سورن بوزن بهار
زغال بود و نمرطعا بر اکویند و در سوره یعنی انکشتا و فرخنامه سکبر
محنت کش و سخت جان شد حافظ فرماید بتخوان بشکنش کم غم ترا
زانکه غم میخوار سکبرست حافظ یعنی سکوش میخاز سنگر جان سغر
مرقوم یعنی رشتی که غارخود را بحو تیر بر مردم زند و بعربا نرا دلدل کویند
سنجر بمع سین و تشدید بیم مفتوح مالی اندازد بود سپر معروف و نیز
بمعنی رونده و پاپال کننده و بمعنی امر بر دن و پاپال کردن مزاآمده سنجیدن
در نخو میرز بر سنجیت کار دانش زندگانی زندگانی کند و خون از ایجا بیرون
آید بمیرد و ملک از بوستا و رومال کنند و خون چرکین شود در آتش
انداز تا پاک شود و بعضی کویند سنجر بیت در نخو فارسی مرقوم است که مرا بیت
کز دانش زندگانی کند و خون از ایجا برانند فی الحال بمیرد و در نخو کوید کر باست

مانند
یعنی سوسمار جانوریست که در آتش بود و بی در آتش بود و از موی او جامه کنند
و ملوک از پوستش چتر کنند تا گرمی باز دارد و از حرف صاحب تخذ این فاخره
که او چو ستد در آتش نباشد بلکه گاهی در آتش بود سوسمار نیز و یعنی است
و سامندر نیز مانند و در فرهنگ مسطور است که سمندر نام شهری باشد از هند که
عود از انجا آرند و مابین بیت نظر کرده شده ✽ زرخ خبر و سمند در و
زکافور نیار دیون مشک و عود و کافور نیز دارد است ✽ نام
قلعه ایست که سلطان سنجر در آن منزوله شده ✽ یعنی بقرار و استتاب و
دل تکین و بقرار او در فرماید ✽ الا تا خاکیار کو هرش آید گران سنگی الا تا باد
از عنبرش زابک سبکساری ✽ یعنی تا آن وقت که فرماید ✽ دولت
تخته سپهر بلند با بهره و کی در کند و در نظم استعاره یعنی لشکر نزاده
✽ یوزن مهر ماده کاو بود دگر نری فرماید ✽ جو رشاه نازی بکمتر دمهر
بیاورد و فرید کی تاج سپهر ✽ و از این بیت چنان معلوم میشود که مهر مطلق گاو
بود و اما در نظم میرزا یعنی گاو ماده بود ✽ کبا هیبت مانند بود زکوه فغ زهر
عقرب کند سپور کار مهر ✽ انگه کار مار او پس انداز دو ناچر کند او شکور کوه
مرکز باند سپور کار مهر ✽ نوش در کام او بود چون زهر ✽ بضم سین
و نای فوشت حال استوار مرقوم کردیعنی محکم و استوار و در نسخه بود و مثال
اول او صرف فرماید ✽ سینه ناستوار ست کندکردن نهای کف زبا دار جوی
ستوار ✽ بضم سین دوم آنی که فرم کنند ✽ بضم سین دوم مرغ
کوچک گاو را و سار و سار گویند گذا و الفرهنگ سالار بشنوه و نغو
و صحیح قرم و در زاکو یا یعنی کهنه تراشه ✽ بیاید معروف و نثر ستی که تکثر ش
کنند ✽ بضم های دوم بشه لو دگر بعضی گویند ✽ نام دارو ست که جهت

ان آ

آن کو ها و مرغزار ماست و بعربی شوکران بیضا مانند ✽ بفتح فاف و کاف
آنکه مردار برد و امثال آن بسنبه و سوراخ کند ✽ بوزن خنجر معروف و نثر
نام پرنده ایست که بدان شکار کنند گذا فی المویه ✽ یعنی مانند یک
پرحریص و طالب و نیاز اطلاق کنند و دیگر و لاجیت ✽ بفتح های
موحده در خیشکه یکسال بر دهد و سالی نه ✽ بکسر سین یعنی تالاب
و آبگیر لو و نثر قلعه ایست در فارس و حوی در آنقلعه آبگیری عظیم و فسحت
باین اسم مسمی شده و الف استخر نثر مانند با ضافه همزه ✽ بفتح سین و تخفیف و نا
استر لو و پور بهای جامی گوید ✽ نه عالم نه جاهل نه زاهد نه رند ✽ نه انسی
نه جنی نه ماده نه نر ✽ خر لاشی و در حاقت خوکا و از بون همچو استر
حرون چون سقر ✽ سابقه حالا یعنی سرشکو و مهین کاکوان فخر ان هزار
✽ سابقه حالا ر وجود و دم ✽ مرسله چو ند گلوی قدم ✽ معروف
✽ بفتح سین و کسر لام در نظم میرزا یعنی ستعد قتال و سلیح ✽ بضم
سین و قاف در نظم میرزا شقار یه دگر از جنس طیور جوارح
و ملوک با آن شکار کنند ✽ نام پادشاه معروف و دیگر یعنی برور
آمدن مرکب و غیره در رمن و نثر نام مکی از اقسام بازیهاست و آن چنان
بود که سر دو دست بر زمین و سر دو پا بر هوا کرده برا در وند و انرا
پشک نثر گویند گذا فی اس ی و در فرهنگ یعنی سرنگون آمده و باین
بیت ذیل شک جسته ✽ از نهیب نیخم نیز قوس خود اقتران او در حیز مغرب
رود سر شب سکندر آفتاب ✽ بفتح سین دوم یای تحتانی مدت
ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان یکماه شمرند و اسپندارمذ
گویند و در فرهنگ یعنی شمع نثر آمده و ضائش در بهت سپند و رمی آید اما

یعنی خضر نام آن نسخه است سرشت آن طبیعت که بر سر مرده آب ارغوان آن
مجید و سبد سکنگبین نوعی از ترنجبین است و بیشتر زنبار یعنی است
در تحفه السلام سکنگبین بفتح سین و کاف فارسی اول و ضم دوم و سکون نون
سپستان نوعی از شیر قاصه و مورد و سبد نامیرجان معنی آب انعناب آمده
سوسمار جانوریست مثل راسو لیکن ازو بسیار بزرگتر بود و خون آن زنانی را که
فرزند نشوند و آن را سوسن نیز گویند و بعربی ضب خوانند سیر یا سوسن
و نیز نام نوائی و لحنی از نواهای سی و سبق سی و چهار گرده بر سبزه بهار نشیند و
مطربت با بر سبزه بهار زند سبزه بهار سوسن و نرگس و امثال آن بود
و بعضی رنگ سرخ نیز آمده علف اهل ولایت و امثال آن که سرخ بود سوسن
نامند سیرکار در مقوا استعارت است بمعنی توقف کردن شتاب
بگو آنچه دیدی ز کار آگه آنکه در آمدن سر فگار سنگ بمعنی نامزده و بمعنی
رسیده حافظ فرماید از روی آنکه در پس نشستن گفتند با پسته دهنش
نوزند سوگوار دست سنج از ساز چند بمعنی وزن و اول نوعی از جنگ
و عود و شش لک نوعی دوم ساختگی کار و رونق مهم سیم سازکاری
و تحمل بود و امر سازکاری نیز آمده چهارم سلیح بود و سیوز امر مقابل
از اندرون کردنست و فرو بردن و بعضی امر بفرو بردن نیز آمده
آمده که شاید معنی اول سوزنی فرماید سم کارک خرفشار و خشک خاییز
حرامزاده و قلاش و لند و عالم سوزنی امثال دوم ابو العباس گوید
تخم محنت بپاش در دل شان تا بجز کین نسوزد در دل شان
و بعضی فرو بردن و در اندرون کردن نیز آمده که بمعنی مصدری بود
مثال معنی اول بولوی فرماید در ذکر کردی که در آن مجوز تا

 بوزن فایز بمعنی بود در لحم السلام
و در فرهنگ برای مهمله نیز آمده سکبر بوزن سکبر جهنده و جست
خیز کننده و بمعنی امر بجستن نیز آمده سنبر جدل بود و تعصب
و ناسازکاری و بمعنی ستیزه و امر بستیزیدن نیز آمده سایر
بکسر هم در فرهنگ بمعنی سنگ کار دو نیز و امثال آن بود سپیز بفتح سین
و یای فارسی و سکون نون و ضم دال نخاع خیمه بود که با دریسه نرگویند شاعر
فرماید خطاب با آفتاب ای سپند وز خیمه گردون وی سپندار
جانه اسرار سوفار بفتح سین بنکه چوبینه بند و بازنی دیگر مجامعت کند کذا
فی المؤید سنگ بر فتحتین و دگر بشیرازیان کلوخ اندازگویند و دگر
آنچه بر باره قلعه سازند و ازان سنگ و خاکه بر اندازند نیز آمده
هنر و هنری سنگ اندازان سنگی که چنی بس از قرنی سر گویان
سنگسنی و در نسخه سرزاحتار دیم اظهر آمده سوزنی بمعنی ساختگی
و اسباب قید و نیز نام یکی از سی لحن سلطانی و نامه جوز بر دگنبد کا
سازفروز نوره زری شمسی حالت آموز سنبر بضم سین و کسر نون
سیاه دانه بود دگر بروی نان کنند بجای کونه غبرمان تنک و تخم سنبز
چیست دگر دنگ بر سنبز از غالیه داغی دارد سوزنی نام نوائی و لحنی
از جلوسی لحن بار بد نظامی گوید در تعرف او جوانک سنبز در نرس سیدی
زنباع سبزه لاله بر دمیدی بفتح سین و سکون رای مهمله مالیدن تا
نامند کذا فی المؤید و بفتح را نیز آمده سنبر مقلوبی بود دگر بالای معجمه
اندازند و نام مقامی از مقامات موسیقی و در مؤید بمعنی چالاک
و بی باک نیز آمده و بمعنی سرافکن نیز آمده و در فرهنگ بمعنی کسی که از دگی

بفتح سین وکاف فارسی وکسر لام اندیشه مند متفکر بود در نسخه میرزا
اما بمعنی اندیشه از کلام اگر مستند میشود چاپکرود کی فرماید خطاب
بشخص چو نام کرد راوی شنوا دلیل * ای چو کنون تو شنوم از برکن و
بخوان ا از مصدر ولوسکالش وازتوتن وزبان شوشش بضم سین
وکسر نون ربزه آهن وخرآن که در وقت سوهان کردن ریزه دیگر
کوشش جانوریست درمثل که سلاطین وکارپآن تشکا کنند گذا
فی الموید سایش بکسر یای معجمه ساییدن تو و سرشش بکسر سین وفتح را
مفتوحه که سه گز باشد چرشش گزراگویند شنایش مرح تو دسیا
وشش جانوش بود که از پیش ملوک دوربانش گویند وسیاه پوشش
ازان گویند که ایشان در قدیم سیاه می پوشیده اند که درخونها
مهیب نمایند اسدی گوید * نزدیک شیروی شدو او خواه
که او بد سیه پوش درگاه شاه سرکشش یعنی گردیدن سروران جنا
بود که مردم را الی اختیار دست دهد که چون مردم ازجای نرخیزند سر
ایشان نگردد و آنرا دوار گویند سیاوش بکسر سین وفتح واو وشین
ازمردمان بود وبضم واو معروف سیوش بای تازی نزد قطرانی بود
سیاسنوش معروف وسقولات بتای قرشت تر آمده وکذف را
هم آمده که سقدطا بود سیخ اینجا سیخ بکسر سین وسکون یای فارسی
وکسر راخوشه انگور پردانه بود شاعر گوید * نیستم همچو تاک
پشت دوتا ازپی چند خوشه سیخ، و در تحفه خوشه انگوری بود که هنوز
دانهاش درست نشده بود واین بیت موید قول او آورده * در بیع
روز جوانی مزار باد در بیع که شادمانی منهو در است چون سیخ، و در

ادات بضم سین وفتح یا آورده سیخ در نسخه وفای عقیم بود و معنی که
زن ناکرده نزا آورده اما شمس فخری بمعنی اسپ بی نر ناکرده آورده و در نسخه
میرزا بمعنی که اسپ بشرخواره ومطلق اسپ و شتر بسیار شیر نزاده
اه در مثل اسپ نزاینده باشد و بر بقول اعتماد بیشتر سیخ بتای
قرشت بوزن دیو بمعنی چیزکی راست مثل نیزه و ستون وامثال آن
آمده در جلد نهم جایگه شمشیر گوید * همچو سروم زسر بشمر آزاد سرفراز و
کشاده دست و سیخ، و منوچهری نز گوید * و گفتی گز سیخ کرده بسیلی
فرود آردهی صد من اما ازین پست معنی سرکوه و قله مستبطه میشود و مجیب
از معاصران نیاورده اند سیاوه در نسخه وفای کیاهی باشد که از جاهای خاک
روید و آنرا شیرازیان اسکل خوانند و در صحرا نز روید و صحرا بر استوا نه
خورد و در تحفه آمده که آنرا آبتاز نگاه و بفرس اکارسش رجلو خابه دسپا
خوانند چه دلیس ماند و یعنی خایه ماند در شرفنامه گوید که بیره آن جویی
بعروه و آنرا آزمارو نز خوانند و عوام خرمار نامند سین بوزن بیخ
نغز و خوب بود و مقصور فرماید * بر فکن برقع از آن خارسیخ، تا
برآید آفتاب از برسیخ سیخ بضم پوشش خانه را مانند در شرفنامه
و در نسخه میرزا جیمی آمده اما آنچه بصحت پیوسته است که سیخ بمعنی یکسوی عمارت
دراز بود که بعربی ارج خوانند سیخ در فرهنگ بمعنی شد بسیار نوشته
فرماید * از تو شد شاهین و بازو و سارها، وز تو آمد سنگ و خارها
سیل بکسر سین و یای تازی ناکوزش بود و موزش بمعنی خاست سیل اما
سیرف بضم سین وسکون رای مهمله سال بود که سرمه نز گویند و در
شرفنامه بمعنی درد کهو آمده که از سرفه بهم رسد سیمون پدر کلان ملوک

سلیوقی او د سنجق علم او د ظهیر فرماید ۹ ناکرده ریاست سنجق سوی هوا ۱
نگیرد دو زبان دو یکی نهاده ۹ و در نسخه میرزا اسنجق تر بانقطه است و در
لغت ر ابعنی کمر بند تر اورده و در او د سنجق بضم شین و فتح سین امده
بعنی کمر بند و بس سوراق بفتح سین و سکون واو بعنی هوکرن اراد ابر او د خواه
و خواه سفالین و کاسه را تر کوبند و اهلطف تر کیب شاعر کوید ۹ روانی کرفت
مجلس ساقی شراب صرفه سوراق اشک افشان بافوت ناب دوغ آلوسنک
بنای فرشب و زن سنک شاخ تازه و نازک کرازبن درخت بجهد و در شرفنامه
بعنی شاخ سرسبز و اتر انجور نه ترشی مزه بود اورده و کفته کرا تر اخلط دوستان
و نک تر کویند اما اشعار استادان مطلق شاخ معلوم میشود از ذوقی کوید ۹
مارد کر بدست کرکین بی برک و بار ۱ افرازبن بر اورد ابر مراد ابر بار سیوک
بفتح حا در ای مجهول نیز امده سرک برای مطرد و بهم و زن ترک و ان شاخ کاب است
سنک بفتح سین و لام و سکون نون کفش اکویند دستمال بر اهمین است
فضولی کوید ۹ کر قهم بحال ربیدی بحال کرزبن کی سنمال و سند کند ۱
سارنک بفتح را ی و سکون نای مجهول پنجم او در نسخه میرزا انتج ضبط کرده
بهم سارخکی کر در بیرود شد ا سفر ان سرشته دل پر درد و شد ا سارنک نام
کویند کیاهی خاشین تجو باشد تنک بفتح سین و ضم میم تار و اق باشد
و دیکر نیز باشد کوید ۹ فع بر تنه و بضم سین و فتح میم هم بانجنی است در نسخه میرزا
و شرفنامه چنین امده و در فرهنک شعوری و فتح هم امده کرشت ریزه کرده
دران ریزند و بعربی شیرار کویند سیاروک بای تازی و رای مهمله بروزن سماروغ
کبوتر بود و اتر اکوتر کویند شاعر کوید ۹ سماروک را جماوج جمع کبرد
کجا کرد و رنا از مخلب زنکال سپنک مرد و بیای فارسی کروبای فرشت

اول بروزن اساک و دوم بروزن پرنیا د سفید اوج بود سرک بروزن ترک سرخ
و سفید بود و سرکه را تر کویند و بهم مرغی است که اتر اهسپک کویند بعربا و بجارسی
سرخجه سیاک بارولی بود که جسم کلی از اطفار ا بلند و دیکران نهان شوند
و بعد ازان چشم اورا بکنند نادیکر اتر ا پیدا کند حاقانی در تحفه العراقین فرماید
چون عقل دکر بردن نشارم سر با سک آرد و بنارم سرسنک بفتح سین و رای
مهمله و نای فرشت و سرونک بفتح سین و ضم را و نا و شوبش و آنرا شوبک فوتی
را نامند سرنک منک بکسر سین سرکه باشد ابو القاسم کوید ۹ جوا
انکبین سکنجبین ساخت کزت عسل صفرا بست سیرک مصغر سیر و نیز
نام مرغیست که او را سکه و کاسکینه نیز مانند سوراک نام مرغیست که بعربا
حرقوا البول مانند بوسفی طبب کوید ۹ اتر اکر رسد زریخ سوراک الم ۱
چند اهل ازسب این مردم ۱ باید که فورا بشکرفه وقند ۱ مرروز نیم قرص
کاسنی بکدو درم سیخک مصغر یخ و نرقسی از کباب که کوشت بر اورا کرده
بسیخهای کوچک چوبین و اهنین کشند و بر روی تابه در ریسند کرم
وغیره بریان کنند ۹ وصف سیخک چو نیم کز بوی خوش او ۱ من شوم
مست و کبابست نشسته هشیار سیرنک مرد و بهم سین ماهوار زشن کب
بوضد هموار سیف کوید ۹ مرکب رهوار جم یعنی براق بادرا د و هشت
رفتار شبدیز نو سنک میکند سابزنک بکسر بای موحده و فتح زای
تازی مردم کیاه بود که اتر استرنک و سابزخ نیز کویند شنکر
بکسر سین و فتح نام نا ودان بود و در شرفنامه سنکار آورده که مصغر
سنک بود سنکک مصغر سنک و نیز کیاهی کر بار ان خرد و خار مانند سیار
دارد و در خانه آویزد سماروک بعد از سین بهم و زن و معنی سماروک

که گذشت یعنی کبوتر **سنگ** بفتح سین وسکون نون وضم کاف وسنگ
بوزن مضاف که مرد و با در سه حرف بود **سنگ** بضم سین وسکون نون
نافی نقیض نون بود که از معنی بیرون آید در نسخه میرزا **سیک** بکسر سین وسکون
یای تحتانی آواز باشد و باریک مرغان که بعربی صفیر نامند باشد و در
تحفه اسعدی بمعنی زدن سر انگشت ابهام بر سر وسطی و حالت سرود نیز آمده
سیرک کیاهیست که چون کوسفند و شتر از ان بخورند خوابآور ایشان شود
شود تر آمده **سرنگ** برای مهمله و یای موحده بوزن تاتاک در فرهنگ
بمعنی ضابطه و یاسبان آمده و مایین هبت او الفرج شنگ شده **سنگ**
دین حق را نه چون تو یک سرهنگ ملک شد را نه چون تو یک سربنگ **سنگ**
بضم سین اول وفتح ثانی بیموبا شد و الف نسبت بهشت کبک ماازو خوشتر
دارد را نه شنگ شود شنگ و فرشنگ کوبند **سنگ** بضم سین وفتح کاف
وسنو گ مرآمده که بجای کاف نام باشد را نه آسیک تر کوبند بوزن جنگ
سنوگ نام کیاهیست **سیک** بکسر سین اول وفتح دوم کرم خوارد و دارو
سپوسه تر کوبند و تر نام خدایست که از تر اشنگ تر کوبند **سپنگ** نام
بنا تست که میوه آن بلون سرخ باشد و بخوشه انگور شبهت دارد
و پوست را با آن دباغت کنند و از تر خشک دارد و تر کوبند و بعربی
کرمة البیضا نامند **سنگ** بفتح سین وضم بیم بمعنی رضای او دکذا فی الاصل
سنگ بفتح راء مهمله وبای تحتانی بر وزن شنگ بود و بعضی
مزاروستان او را امید اند شمس فخری فرماید **سنگ** عمر دولتش بسیم زر
کرسنه شود و چه باک لنگک پشش چه توهمی دارد و او را سار نیز کوبند
سیک وزن نیکان سوگ گذشت یعنی زردی گشت **سیرک** بکسر

سین وفتح نام مان سیک مرقوم یعنی کرم کندم خوار **سیرک** خطی بود که بر بسط
قمار بازی کشند و سه پرک تر نامند **سپرک** مان اسپرک مرقوم شاه طاهر
فرماید **سنگ** باغ انداخته تاج از سر بستان افروز کشته با خار بن گلبرگ مخالفتا
سپرک و در فرهنگ بکسر سین بمعنی مذکور آمده و فتح با بمعنی پشتی کبر روی
که دکان بهم رسد آمده **سنگ** کاف اول تازی و دوم تازی مردم سیاه
بود که هستر نگ تر خوانند و در نسخه میرزا گذشت **سنگ** بفتح سین وسکون
نام و فتح هم نام پرده از پردهای موسیقی مذکور کوید **سنگ** کشیدی از بی
تنبیط دطا. سردش از اصفهانک تا بسلمک **سنگور** گ مان سنگوار
مرقوم و سنگور گ تر نامند **سنگ** در نسخه میرزا بعد بعضی آمده اول نام بود
دوم کوشدرا کویند سیم خوشه جو و گندم بود و دوازین بهت چنان معلوم
میشود که سوک دانه و خوشه جو بود اما در نسخه سین بعضی بهت آمده **سنگ** آلت
سنگ بکسر سین وفتح راء مهمله دار اول آب چشم دوم قطره
باران سیم درخت که کلهای سفید دارد و سرخی او تر آزاد درخت
تر کوبند شمس فخری در سه بعضی کوید **سنگ** باد شما زشرم دست تو ابر بزرخ
سیاه آمد سه در بران اشنگ نبشش ح سوی بحر گفت ازان می بارد ش
زدیده سرشنگ از انکه گرده بدیش سوی گفت لعل رسی بجای کل سرشنگ
بعضی کل آندرخت مرقوم را که سفید برخی مایل بهت سرشنگ کوبند
و در نسخه میرزا بعضی خرده نشش که بجهد و درخت زرشک آمده و این دو
معنی در هیچ نسخه نیامده **سنگ** بفتح سین وضم تا بلوچ و سبزه
کاربود و بعضی خشنک و درشت ولی اندرم سرآمده سنای فرماید **سنگ**
زان نکهید در جهان سنگ که جهان خرد بود و مرد نرگ **سیرک** بوزن

بزرگ سیمرغ بود خیالی کوید ❊ خرخیالی ندیدم از رخ تو خرسخن‌شناسم
ازسیرنگ سیدرنگ نام کیاهیست که بازی بقدیمانه خواهند ❊ رنگ
رنگ یعنی موافق سنگ معروف و دیگر وقار و اعتبار را نامند
و دیگر یعنی وزن و کرانی آمده سرهنگ سرهنگ مرد و یعنی سپهر و لشکر بود
مثال مرد و لغت خاقانی فرماید ❊ حریف خاص اوادنی همه کز پی جانش
سراهنگان کوبند سرهنگان درکاشش و در تحفه رنجور و خالی سر
جنگ نیز یعنی سرهنگ و سراسنگ در فرهنگ نارکنده بود که سازی
کشند انبر حبشی کوید ❊ عبودت کرنبود دکوباشش کان بدرک
برشبیت بربن ارغنون کسه اهنگ و دیگر یعنی مس نیز آورده و یعنی
سرنوازی و خواننده کی نیز آورده سنگ سنای فرشت وزی معلم اوزن
بدرنگ مردم کیاه بود سنگال سنگال دوشخسبد ارد یکی معروف
و دیگر پوست بسته و فندق و بادام و امثال آن بود سنگ سنگ
کشتی را کویند که بعربی سفینه نامند کوید ❊ زهی نرم عیش تر از برد
مطرب زهی بحر جاه تر از آسمان سنگ و در تحفه اسلام یعنی ابزار
سنگال بوزن بوال یعنی رنگ خاکستری سیاهی مایل مرسب وجی را
سنای کوید ❊ ان کی میبی آن آوگر خرسنگال وان دکر خصم و آن چهارم
غول سنگال معروف و در تحفه اسلام نام دخیست در بندر که کشتی
ازان سازند سنبل بکسرسین و بای فارسی و سکون یا و در تحفه
اوراز بلند و بارنک خان کرپاسی صفیر کویند و در فرهنگ بفتح سین
آورده سنگال بفتح سین در فرهنگ نویسد از انکور باشد سنگال
بکسرسین باکاف فارسی آمیخته بود و یعنی کوینده تر آمده ملاهیدی

کوید

کوید از زبان قلم ❊ مرا برابر احسان او بود در زبان یکی هیچ سکال و
یکی سپاس کذار سنگال بوزن صندل کفش بود شاعر کوید ❊ چرخ بر
سندلی مهرنهد خون کند شه برون ز پا سندل سنبل بکسرسین و ضم
خاصان سفر کرده کذشت سنوال سوفار تیر بود شاعر کوید ❊ حوفرق
کشت زسهم تو خانهای کمان بجیرزه مکرفت پیچ در دوتان سنوال سنوال
بضم سین و تخفیف شش شد سنوال یعنی خفیف العقل سنوال بوزن
ال زیر پای شتر را کویند و بعربی فرشش کویند بسکون رای مهمله وسین سنوگال
برای مهمله و کاف فارسی بوزن حنزوال چیزست مانند کوی که اطفال از زمان
سازند برای بازی کردن کذا فی المؤید سنوبل بوزن و معنی سرانداز
که شهریست بزرک برلب دریا که مدفن حضرت ابوبشر علیه السلام انجاست
سنوام سنوام بضم سین و تای فوشت چیزی اندک و قلیل بود خانی
کوید که سنوام بزبان اهل طوس اندک و کوچک بود سنیام بوزن بیام کوهرا
بجانب دراند در حوالی نخشب که منبع نهر سحر است سبب از جلاجانکه دران
کوه بود رود کی کوید ❊ نه ماه صیامی نه ماه فلک که هیبت غلامست و
آن پنکار و آتمار را ماه نخشب و ماه کی شعر نز کویند سنیم بضم سین
وکسر نای فوشت جواهنیکه سرا و بهم آمده و خون دران ریم شده
بود و از آن سنیم زیاده مزه نز کویند و و خانی یعنی خونی آورده که
در جراحت ریم شود و در نسخه ابوحفص سغدی نز یا بنقطه آمده رود کی کوید
❊ کفت فردا نز آرم پیش تو خود بیامد سنیم از پیش تو و در نسخه
مبرز ابعنی جراحتی بود که از سرما آماس کند سنیم بضم سین معروف
و نز یعنی خانه بود که در بیابانها و دشتها جهت مسافران و غربا سازند

کتابخانه حسینی
علامه‌ین ۳۰۳۲

وبعنی سنبده وسوراخ کننده تراشه سیم بکسر سین وفتح راى مهمله
یعنی دوال سپید کرچشه از آنکه باشند امیر خسرو فرماید ٭ سیرم
از بهت جدی بندم، نثر و زان دوال شه بندم سیرم بکسر سین وراى
فارسی وراى مهمله در تحفه بعنی جبه چوان آورده اما در ترجمه صیدنه بکسر
پروانی مسطورست که ازجار آبادی سیرم گویند وشاید سیرم از بجانه
مانند که برگ آنجا بت خوشبو بود ستام لگام محلی بزر و نقره پوشند
در نشو و نما وی و در تحفه بعنی ساخت اسپ و مطلقا آورده فرماید ٭ در ره
مروارید طوقش شکل اطفال بست : لعل و یاقوت ستامش خون ایتام
شماست : واز آن استام نیز گویند سام بدر زال و دیگر درم بود و دوم
قطب الدین علامه در شرح قانون آورده که ازسام مولفظ مرکب گفتن
السم والاسم بالسام وهوالورم وبعنی مرگ ونام پسر نوح ع است و در فرهنگ
بعنی آنش رود و سام اندر شکفته اند و الف در درج افتاده سام مخفف
شده محمد رسیکوبند سرنگام بعنی عاقبت کار و جز و آخر هر چیز فرماید ٭
سرانجام گوهر بکار آرد سان بضم سین بعنی ساسان کار نیز آمده
سیوم دوم بکاف پارسی و دوم دال دوم رو بندد بیت که سرخ مرزش گویند در تحفه
میرزا سوم بوزن شرم نباشت که برگ خس و امثال آن بدو دفع زنند و هو
وهو الباسنه سنج مانند سنگم بکاف فارسی بوزن انجم در شرفنامه جاورست
اما در سامی جاوری باشد مانند جعل که در کرمها باشد سیم در نشو و نما
بعنی ماهر دال باشد که او سیم نیز گویند شین معجمه سیرم بکسر سین وفتح
باى فارسی وبعنی مجوکها را گویند اما بر بجانه بیشتر اطلاق کنند زین الدین
سجزی گوید ٭ چو نیم پروی تو از تلف پرخم رکفزار تو کرد چنیم سیرم سیم

بکسر سین ولام تخته زنگین که کودکان بران چیزی نویسند و بعربی لوح
مانند سیم ترسی وبیم بود سیرم بکسر سین وفتح راى مهمله وآن جانور
بود که یکی سر در کنار دیگری نهد و دیگران جامهاء ایدال کنند و سر کدام
کوشه رفته سر در جامهاء خاص آنکه سر در کنار نهاده باشد برخیزد و فکر
را بکوید که کیست و قرار جان باشد که مرکدام را که نام درست بگوید
او در اسجای خود برده سر او در کنار گیرد و اگر خلاف گوید درست بگوید
آنشخص را بروش گیرد و بجایگه مقرر شده باشد برد سیم بفتح سین وباى
چوبکه بزرگران بدو ظرف جمع بندند و آنرا بربسان بدو ظرف کاوبندند
وجمع آنچوبی را دکه برگردن اونهند و آنرا جویزنامند سیم بفتح سین وباى سامان
شخصیکه آل سامانیه منسوب بدو بود و دیگر اندراج وشان کار باشد سنا
کسائی بهروزی فرماید قطعه بعهد دولت سامانیان و بلعجبان : چنین نبود جهان
مانها دو سامان بود دیگر بعنی نظام و ترتیب وآرایش باشد وازینجا مرقوم
یعنی مرتب شده و در تحفه بعنی آرام و نشانه کار و نشانه گاه گوید
نشان بعنی اجر نقاش و نامه ٭ بیان برسته بر نشکی غلامان اسپ بده بده
سامان سامان : و در فرهنگ بعنی شهر و قصبه نیز آورده و این چند مرقوم
را شاهد آورده و اینجا بلیغ است : او در تحفه بعنی مقدار است و بعنی مقدار
و قدر نیز آورده و این بیت رضی شاعر بر اشاره نمود ٭ مرا هر زمان
در دردر دوا کند نه روی فغان و نه سامان آهی سیمان بوزن قربان باقوت
سرخ بود و جوهر بخشی نیز گویند سندان بتای فرشت و دال مهمله گرزیست
بود مجد الدین همگر گوید ٭ خندم به خمکاوس و یا قمم خاری : زسنگ
دران یافته ستودانی سیمین بوزن دیدن در تحفه بعنی بوبندن بود

آنرو دگر بار بدنز دخسرو فواختی واران سی مقام نوشتی وهر مقامی
نامی بود اگرچه اسامی بنیان در نخست در مقام خود مذکر شده اما اول
بود که یکجا نیز داشته شود و انها این است ارژنگ نخست این
جمشید دوم نکی سیم باغ شیرین چهارم تخت طاقدیسی ششم حقه کاوس
هفتم راح روح هشتم راهنجان نهم سبز در سبز دهم سروستان یازدهم
مروارید دوازدهم شبدیز خسرو سیزدهم شب فرخ چهاردهم قفل رودگی
پانزدهم کنج بادآورد شانزدهم کنج گاو هفدهم کنج سوخته هیجدهم کین ایرج
نوزدهم کین سیاوش بیستم ماه برابر بیست و یکم شکنجه انه بیست و دوم
مروارید نیک بیست و سیم شکالی بیست و چهارم ماهوسی بیست و پنجم
ماهوسی دوم بیست و ششم نوبهار بیست و هفتم نیشابوره بیست و هشتم
نجیرگان که ذالمویدا مانیز نقاشی در خسرو شیرین دکر انها نوشته ازین الحاقات
سی گانه سه نام که این جمشید در راح روح و نوبهاری بود در ان
بیت اما چهار نام دیگر که ساز نوروزه گنج دری و فتح فرخ روز
و نجیروی باشد در ان هست و چون از برای انچی فرهنگ نامبرده
می باید که سر و یک لحن بود و حال مشهور سی لحنست و اهم قدم بخطا فی
الامور تجنب بوزن چهبدن یعنی انها ساختن و ترتیب دادن سجده سرودی
فرماید کی سجیدن کار ملک رکلکش کار ستور آید سجیدن
بقایای نبوده انگور در خت نماند شاعر کوید خود شاه زاد باغ
امید نماندست از ثمر غیر از نشید چین بیرون جای تازی و سجیدن
معادل سجله اسپغول لوذکر بعربی بزر قطونا مند کرافی الادویات
سان فان لو دهربط یعنی سنگیکه بان کارد و قلم تیز کنند و قلم کی
خورشید تیغ تو از آب امید به مریخ نوک نیزه تو سان کند همی و نیز
یعنی

یعنی رسم و عادت بود و سوذنا نرا نمزسان کوید و دیر یعنی ماند بود و در یک
یعنی یار چاره آمده آوری فرماید کر دنه بر بن شکنجه کرده بدو اشی
لاغر کشت مجموع را جواو یکسان اکر دانکاه جمله را سان سان و نمر قصیده است
از قوالج یغ نزدیک بچار یک که از نمر قصیده است مهارت شهرستانی غزه شاعر
کوید یعنی خسرو نامور بیش ازین کذشتند زی ساری و سار یان بیت
دشمن مرد و صفت بود در تحفه و کفته که آنرا بر سیان کوید مردان مرد مرد و
صنم سین دوم و اول نمزآمده معروف جای قرعه بید مردنش کوی
بیم ساده چوکوی کر کمر زرین او فتاده و مردن یعنی سردی نمزآمده کرفته باشد
مردان بدنامان استاد باشد شمس فخری فرماید مرا تاج بیم که در هارد کی
خود برنهاد برای دردم و دنبار و طاق و سر بایان و سین کلاه بزرکان
که در روز جنگ بر سر کرفته آمده و در نخو طبیعی یعنی انچه در زیر خود وضع کنند برای
نمزی نمزآمده بستوه بضم سین و تای قرشت استوان بود و سوچهری کوید
در تعریف کور ازده نکشتی ست کی جان دهد نادان و ان مرده دان و
زنار بستوانست انین بکسر کاف فارسی سغز و پیه و نا خدیستان
بسجده آمد سر ایان دست دی اندر سر دست کنی بست سنون بضم سین
و تشدید نون خاصی باشد سنون بضم سین و ضم نا و رای مهمله ستر و ن بود کشن بضم سین
سکون نون و کاف و شین معجمه کرمایی ست در ستان باد و در ادات و در شرفنامه نیز چنین آمده
دکذف نون اول نمزآمده که سکیستان باشد و خان این صحت امیر خسرو
فرماید شکار شیر کشکنج آمد بسر دون در سکیستان خورد شیر نر بسر
بهمن بن اسفندیار کرازچم جای دخت که خواهر اولو دون دختر بود و
سر در نام نهاد و سامانیان از نسل او بند کذا فی المؤید در احوال حسینی دادات

سالیان یعنی کدام آمده سالیان بمعنی سالها باشد الف شکر گوید برو قیاس
شده کیسه سالیان انگرد مشک از سر چه گرد او بنشان نوشتن یعنی چرا نشاید
بود و سالیان در نظم میرزا بمعنی سال و قدیم آید و نام شهری از شروان نیز
سالیان تخم گرفس بود سوسنه نام جانکه سرو بسیار باشد و نام قوالی و لحنی از
جهد سی یعنی باربد نیز بود دقیقی گوید در توصیف بارید بهر وصفی چو رود ساز
سرودستان کدخدای سپاهان سرودستان نکشتی سکر قوی از نبیذ
و کوچک بود و آنرا بعربی کتاب گوید سوسن معشوق و شاهی شکفته نرگس
سوسن سالیان مردم ورزیده و مقام آزموده باشد سرا گرد بضم گاف
بمعنی ستون بود سنجش بضم سین یعنی وزن کردن و سنجیدن و در نخشه
اسفار بمعنی نرم گفتن آمده سفسطون سفسطا که بمعنی اداوات
و در قاموس مسطورست که سفسطون نام شهریست در روم که سفسطات منسوب
بآن است از اسپات بمعنی اول از الوان ظاهر میشود و بکاظر سد
که بمعنی کبود باشد و در اصل سفسطاکون بوده کاف را انداخته سفسطون شده
و در قدیم رنگ مضر در کبود بوده سکنجبین بفتح سین و کاف دیگر سین بی میم
کاف نیامده ترشیدن و گزیدن و سر قیدن و آواز کلو کردن بود
سکیر بوزن ستیزیدن برجستن بود سمسون جانکه قایلند بدان
نخله خاقانی گوید بیک لفظ آن سه خوانی از چه رنگ بصحرا لی بضم آدم
جانا سمن کلیت سفید و خوشبو و بضم سین مرغی نر مایل بدو گل سرد رنگ
بود سوسنه بضم سین بمعنی نرد بان بود ناصر خسرو گوید ای برادر شناس
محسوسات از دیانت اندرین سوسنان تو بپایه شش نگهدان بر شو
پس بپاسای بر عرصهٔ امکان سمار بضم در فرهنگ بمعنی سرود و مولوی معنوی فرماید

گوید

گوید کو بدا زنجر رکابی یاران من چیست این شمشیر برهاران مزن سمامین بکسر آن
از سمرکه و آهن ترنجبین و شهد سیاه کردن چرم بود سغدان نام شهری از توران بوده
و قال گوید که اهالی این شهر را رام مرغزا مغد و عوام را غز میگویند سوسن در شعر فارسی
سوسن بوزن کبتن گذشته آمده و در فرهنگ بمعنی خروف بود سوسن بضم
نرای مجهول بوزن کوفیان سرمایه بود و فخار را نیز گویند گذاشتن الادات
و بمعنی راز و نهانی مخمر بتشدید کامل آمده عاقبت بی تماشی سرپوشان
از طبقهای سوریان بود شت سیدن نام ولایتیست که در آن چنین اعضا
ازان آرند و بکسر سین بمعنی روشنایی و مثال بمعنی دل آبرخ و فرماید سفر در
ملک دل کن چند سر کردان شوی آخر که عزم سیحه دارم آدم بای سیمان
سرپان گوینده و نقره پرداز بود سازیدن بوزن نازیدن بمعنی ساختن و راست
کردن و در خور آمدن سرخنه بمعنی ناسک بوزن فروختن یعنی پذیرا در
چیزی بزور و بضعف فرو بردن سیدن بجیم تازی بوزن کشیدن سرمایی سخت
شدن باشد سیسه بر وزن جیغ سیوبد گوشت و در فرهنگ نام مکی از لوای
موسیقی باشد سرگاف بضم گاف فارسی آن باشد که کسان حاکم از کار کاهد
و کوشد و بسیاری کنند ذو الاقتار شروانی اندران میدان دشمن
را ز ابر چون کلاغ نیخ اردار کلاه خواهد باشد سر کردن سوسن
کردن و در تخته بمعنی تراویدن نرا آمده سقرون بوزن بر دین نام ولایتست
سامین بوزن کابین سیدیست که بینه دران کنند سقرون و سنگ عضا
خاقانی فرماید دام آهن جوشنی آمد اگر شد ما در روزی سقرون
سحابین بحم ماری و نون بوزن زامیدن بمعنی سرکردن باشد سجیدن بکسر
سر داشته سقرون و سنگرون سر دو بکسر شین گاف فارسی و دوم بفتح

داوبرده خورد بس بود کذا آنرا اگلو نیز خوانند و خواجه آمد سرین برای
بوزن پروین بکسر سین نیز آمده نامی ترکی بود که مغولان نیز نامند شهنامه
برآمد خروشیدن کره نامی دم نامی هندی و سر فین در رای
سنگ شکن نام غله بود و در فرهنگ نوعی از خرما نیز باشد و سنگ انگنک
گویند سوی یعنی سوی که بازی جهه و جانب خواننده حالی فرماید شما را
مان به که بیرون شوید سر خویش گیرید و بکسون شوید سیه ان آن
زنیکه فرزند او نزیده یعنی را نند که پیر زنیکه طفل شیرده نزیده بوزن
یعنی ستیزیدن بود و ناکر سجاری گوید با مکس گنگ جانش دانش تهمت
ستیزیدنش مایه ابلهیت سنا بفتح سین آسنادن و گرفتن سنبه
بفاء و تا بوزن رفتن نام ولایتی است سنگیر از ترکستان که منسوب بدو باشد
سنبوت بلام و سین دوم نر مهله بوزن فریدون نام برادر طلحه از
شاه بود سنت بفتح سین و نون چیزی باشد که افی الموید سنبه یعنی
تر آمده و یعنی جاریه هر چیز تر آمده چون کلستان و سند ستان دیگر مضاف
استان بود سنگ یعنی آلت مشهور که آهنگران برای کار کنند
و در فرهنگ یعنی آنچه از آهن بردر کوبند تا حلقه بران زنند تر اورده
ساوه بفتح سین و ضم واو نام ولایتی است سنبوسه بضم سین و سکون نون
بوزن لوندان یعنی خرد دل بود امیر معزی فرماید چنان شد سوخته از لف
خان سندکوفته در صف که حفاظش موخون کشت و سنبوسه پسند انا
و در فرهنگ نر باشد یعنی باشد سنبوت بفتح سین و نای قاری در نخوه میرزا
پایال کردن باشد و در ادبیت بضم با و سین تسلیم کردن و در کوشه
نشستن و بفتح راه رفتن باشد سنگبین سکنجبین باشد و آن مرکبست از سرکه

و انگبین سرنگبین نیز گویند سنبراده کفش شده و بر نخوه پرداز آدمی و مرغان نیز
اطلاق کنند شاعر گوید هزاردستان بلبل اندر چمن بر روز زند غم از دل
مردوزن سنگبار برای مجاورزن کنیزان یعنی جست و خیز کنان سوزنی گوید
دان دکر کنده کان دران مجلس بر سنگبران چو خود را آگنده یعنی آگنده پشم
کنند و سنی کنند در کاف فارسی مع الهای آیین سنبه بکسر سین و فتح کاف
فارسی چهره که بدان خز سرا بیاد دهند و پاک کنند و خ نر گویند سوزنی فرماید
بر بوی آنکه خز سرخ دهد هم بیاد سر ساعتی به پنجه و ساعد کنم سکاف
صفه و خنکاه سنبه بضم سین و دال مهمله و سکون نون بچه یعنی از طعام بود سنبر
بفتح سین و نون مجمه با نک باشد که افی الموید سنبه یعنی پسری که از جرم کاوش
سازند هنگام کرفتن حصار سنبا باج و خراج و تر زر خرده را کویند سنبس فرمان
فرماید بهر دو معنی سنبه آن پادشاه عهد که شاهان چین و روم بر کشند
سوی در بند کاشر سیاه اعظم حال دنی و دین آنکه بر کند سنبه
و در فرهنگ یعنی بوته خار دار بود که بلندی آن یک گز بود و در یکی از کتب
فلاحت یعنی مزروع را از علفهای زیاده پاک کردن و دیکر یعنی ساوند
و امر بجا بدن نیز آمده سنبه بضم سین و نیم نره کشتی بود کذا فی المنتخب
سنبر بکسر سین زر و کوش که تعریبش ستوقه است سنبه بضم سین نرم و لطیف
بود نسبی فخر فرماید مه خورشید بر کردون کردان همیکبر و زرای درشت
سنبوسه بضم سین و تا چربی بود که درون آنرا از برنج و ادویه
پر کرده پخته باشند سنکاب بکسر سین و سکون نون و ضم با آنچه در آش کنند
باشد از نان و غیره سنبه بمعروف و آن سه قسم باشد سرو دار که شاخ آن
تمایل بهر طرف باشد و سرو آزاد که یک شاخ راست بود و سرو سهیکه دو شاخ راست

بود و سروسهی که دو شاخ راست رسته باشد تیر پادشاهان گویند فردوسی گوید ❊ خردمند را گفت شاهنشاه ❊ مباد بر شاه سرو سپاه ❊ حسنه بضم معروف آن مثل حلوا چیزیست که از گندم کشته سبز شده برآرند و در خراسان متعارفست ❊ خسنه بضم سین و را شاخ از سر حیوانی که باشد ازرقی فرماید ❊ زاورد تا بش خورشید لعلفام شود ❊ سروی آهوی دشتی خوانش سین خلخال و بفتح سین و ضم را نیز آمده و در نسخه دفای یعنی دروغ و کذب نیز آمده اما او در بعضی لغات ❊ سکاره بکسر سین و ضم رای مهمله یعنی قرمیسکه بر روی کشند تا فکنند و بعضی آن را کاج خوانند و سکاروشتر آمده ❊ سیاره بکسر و بفتح سین و ضم رای مهمله در نسخه اسطرلاب کبوتر بود ❊ سیاره بضم را معروف و نیز بعضی بکسر اول در بیابانها گلی و ریسمان باز را سازد و باز نامند ❊ سیاسفه بضم سین و فتح تا چیزیکه بر هم تکلف بافته بجائی فرشند و دیگر سوراخ کرده باشند عطار فرماید ❊ رنجم وزبار نام اسفنه بماند و این در چنین غربال سفته بماند و در شرفنامه بعضی معلوم است و سیسین که در کوش کشند آمده و در موید سلوت که سفته بفتح سین آنچه بکلی بسپس قرص هندکه در شهر بکرند و بضم سین حلقه زرین و سیسین که در گوش کشند و مرصع سوراخ کرده باشند و نیز بعضی چنی از بکان خانه سفیر را بهم م او فرماید ❊ تری از جبه سفه بکان جست ❊ دریزه اورد و در کشید درست ❊ و بعضی سخن نو نزاده و محاط تصحیف بر سد که معنی اول که از موید نوشته شده محل نظرست زیرا که از شعار ستادان معنی آنچه تکلف و تصنع بجال فرشند مستفاد میشود نه آنچه بر سپس قرص بکنی و هند چنانچه از ورای فرماید ❊ و لیکن حواد بر سر کنج باشد ❊ چنین سفته خوارو آسان نماید

دیگر

وزن

وزن چندرج حرامزاده باشد و بکسر سین و سکون نون و دال نیز نظر رسیده شاهنامه ابوالفرج گوید ❊ ای گوکش سندرج گرگور شدی ❊ از نخزل فنی و از غیل هورشدی ❊ سرگوفنار و سوده بر سورشدی ❊ رو گو رطلک گاز ور گور شدی ❊ سکنبه بفتح و ضم نازی بوزن ستمدیده یعنی تراشیده و کریخ و آواز گلو کرده و سرفیده و بکسر سین و کاف فارسی آمده ❊ سکاره بکاف تازی و فا و رای مهمله گاسره زخم شیان بود در نخبه اناشس قرمزی سکاره بحذف را یعنی آورده ❊ سسه بفتح سین و نون نقرین و لعنت باشد ❊ سرواله برادران مهملتین فاقیه شعوبیه ❊ سیاروه بوزن و اروه و زرباشد یعنی درخت انگور شاعر گوید ❊ سرسنگ از مژه هیچود رنخیزد ❊ جوشا رو به آنچه سکره بضم سین و کاف فارسی و سکون رای مهمله و فتح نون سمان سوکره مرقوم شد یعنی خارپشتی که خار خود را کمان تیر سازد و سکاز بضم سین و فتح شین خارپشتیکه مرقوم شد ❊ سکیل عالی سجیده کرده قوم کاجرلی فوق نامند که از اولاد ایشانند ❊ سسه بوزن کنجه آنست که بان چیز یا وزن کنند حون درم و دینار و مثقال و نیز نام دیوست مازندرانی گزانی المویه خال یعنی اخیر فرماید ❊ زدیوان به پرسش اندرش سیم بود ❊ که جان و دلش زدی سخن رنجور بود ❊ سرفیده برای مهمله و نون یعنی حال سرخ شدن قوم که نای نرگی باشد سیدار کسرا گویند که چون دانسته باشد امر خروفا ❊ بگیرد زین شد حوصله سیه دار ❊ ماند حو سیاه بر زدگان چوقار ❊ و سیاه دار نیز مانند سرخه معروف و یعنی قوی ست و مردم از آزار و موذی نیز آمده ❊ سنام بوزن و معنی برنامه مرقوم یعنی آنچه بر سر نامها نویسند که بعضی بر سیاه سوخته ❊ سیخ بفتح سین و نون آخر سوم گذینه گاز اغازیان از خشت خود و هندکه ای آب

سنجه بفتح سین و ضم جیم فارسی و فتح نون بجزو نون صعوه باشد و بعضی مرغ صید را نامند و در فرهنگ بسکون نون یعنی باشد آورده سرداد برای معلم بوزن دنیا لهذا یکی بر سر آن خار ما باشد و در دهن آویزد سرشت نام لغتی دانشت و نثر نازوا که بعربی منسوب نامند سیزه بوزن پیله گلگاه و اسب و اشتر بود و بعربی فسیله را گویند اسب سیدانند و سیلدار گلگاه و آشوب و سکوبه صعوه بروده زانجام بفتح ابو اسحق بهم فسیله هزار و هم سیله شکار بضم سین و فتح لام فضله سگ نامند شاعر گوید برای ریش خست سگبند زراست زمانه مرهم خوبان ازسگان لوزن انگله نانی بود که از جاورس سازند شسته بوزن کرده و شسته بضم سین و تا مرده و بعضی وا مانده و عاجز بود در جنگ و تنگ آمده مثال یعنی نامه الدین بکار فرماید شسته شد جانم از بار فراق دلم خون شد ز درد اشتیاق شسته بوزن سکینه بعضی وقوی و درشت باشد و در نسخه وفای بقی و بعر وقوی باز و بوده فردوسی مرده قول آورده زابوانیان برنهم کینه خواه دلیر و شسته بهر کینه گاه و در نسخه برزا بعنی گاه بسر آمده یعنی دیو بگه مردم زاد در خواب فرو گیر و امر حمزه فرماید حوری کینه داد نتوان از لولو بوعل نهاد نتوان شاهین بفتح شین و کسر هاء بعنی مذبذب گردد و تردد فرماید سپاهر بگردار کوچ بلوچ سکالیده جنگ و برآورده غوچ سوس بود بزباده گذا انا لله سپاه بلشکر اول و سکون بای اول و فتح دال سکبت که بمقلب اشاید بعنی آن ریشش و برد نشد و سحر اثر اطلاق کنند و مرشخبر اگر ابله و نادان گویند بود و در فرهنگ نام نباتی باشد که مغز بیان آن ساروج است سلاوغ بفتح با

علی نام شهری که شبه و نظیر نداشته بود سیستون بکسر سین و ضم تا در فرهنگ بمعنی حصار بود و اندازگردن شاهین و امثال آن بجناب جلوار امیر خسرو فرماید چنانکه از لی پرسی شد زبون ستون گردد کیک هم پرستون و بمعنی موج آب تیز آورده و بمعنی فرار نیز آورده سیستیه جنگ و خصومت باشد سگبند مان سرگشتن مرغوم که بعربی دوار نامند سه صه بمعنی رد اول فوار گویند ان که بمرغی مانند شده دوم نام مرغ سوم باب سوم نام دهی از سمنان سیمان سمنان نامند تاک گذشته و آنرا سندل ترنامند سایه تخلص شعرا بود و تخلص نیاسه لطف باشد ابو شکور گوید از ان پس گوید کرد بلند نشستم بر و بر سیاسه بیگاشتم و در نسخه برزا سمت رکسی نهادن باشد سیه بفتح سین و تای فوقانی و ضم با یعنی در اندرون کرده و نشانده شسته بضم سین و سکون خا و فتح نا سجیده و ورز کرده باشد نطقای گوید سخن تا کی ز تدبیح و نخت گوئی مگوئی سخته تا سخت گوئی سه بفتح سین و میم آبگیر کوچک که حوالیان دارد کذا فی المنتخب و در موید بمعنی دانا آمده اما در شرح شاهی چنین باشد

مسطور است که آنروز را بدو وجه سیده نامند یکی آنکه از آنروز تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب بماند دوم آنکه در آنروز زند و ژند نخستین که حضرت ابو البشر علیه السلام بصدر سیده بوده و صدر را در قدیم سین می نوشته اند و در فرهنگ نام قریه از سپاهان نیز باشد و نیز نام درختیست در دارالمرز و ماورالنهر از دگر علاوه بیشتر بود و تنه آن بدشواری در بغل سه چهار کس گنجد و برگهایش نهایت انبوه باشد و در سایه آن قریب بدویست سوار می ایستد و چون ازان درخت بهم رسد مانند خربط و اندرخت را سار خلد ار و سار سکدا و اغال بیشه و بتازی شجرة الیق نامند سیده بمعنی فوت و دواء بوزن کلاه مکر و حیلت بود سیبه بمعنی تاریکی و چشم تاریک بوزن میجه کف شراب بود و در فرهنگ بمعنی آنچه بر روی سرکه و شراب بسته شود و بفرهنگ اصل کوید سیه آبشش بهم نشاسته کلابت باشد زسیجه شهرست سیدار آن بار که بر بالای بار بسته کذا فی منتهی الارب سیدار شاعر فرماید افسوس کز عشق عود بر باد نهاد سروان خویش بر سر بار نهاد و سر بار و سر باک نیز مانده و بعربی علاوه خوانند سیدم صبح باشد و نیز بمعنی داب که زنان بر روی مالند سیدنگار بهم سین و کردای مهله و نون تخت بود که ملوک بر ان نشینند کذا فی المؤید اسکندر نام سری کوتاه و ربا شد تاج بر نگاه او شکل باید نه تاج و بمعنی مطلق نشستگاه نیز بود سکینه بکاف و نای تازی نام طعامیست و بمعنی روغن با کنگ انجیر نیز بود سکینه بوزن پچیده ساخته و آراسته باشد سکیه بیم و کاف تازی و هم

فارسی سیه زنان نیز بود و در شرفنامه کوید که اورا سک و شما چو و سما کا شما چو و سماک و شاکا چو و شاما چو نیز نامند و در شرح شافیه بمعنی جاده کوچک که کودکان پوشند با بزرگان در وقت کار آمده صاحبه بوزن نامه سوکند و عهد باشد سیرا بوزن پرده میوه پیش رس و سکینه بوزن پچیده کیک انوریست سکیچ بود سکه بوزن کنده غایط کنده بود سکا بضم سین و سکون نون و بای موحده سنکی اهدان کاره و شمشیر و غیر ها تیز کنند و لکین بر آشته و جلا دهند و معدن آن خراسان چین باشد سکاده ریزه زر و نام شهری و نیز نام جارز خویش کاوس کشانی که ارشش کشت سکاوک بتای فارسی و رای مهمله بوزن کندوک سنکی که آزان فسان سازند برای تیز کردن کارد کذا فی المؤید سیوده آرد باشد و نیز نام کرمی بود که در کندم افتد و در ساعی پرده باشد که در وقت بریدن چوب ادوم آنرا ببرد و نیز آمده و چیزی سفید را نیز مانند که در آدمی از چربست پیدا شود و در سعید بمعنی کرم کندم سوسه آمده سماع بضم سین بوزن سناع معروف و قبه که بجهة دفع مکس بر شتر نصب کنند و بمعنی رایت و علم نیز آمده نماشش اسدی فرماید جو بدخواه بانگ آمد بدید برابر ستاد بهه در کشید و در شرفنامه بکسر سین آن رباب باشد که بران ستار بود و بمعنی بازی سیم نیز آمده که سنانیز کویند سیسه بکسر سین و تاستین باشد یعنی تیزه و ستیهیدن یعنی سیزه کردن ظهیر فاریابی فرماید زمرد دانش زر و جاه خواستی و همه بطبع و طوع بدادند بباج و ستد و در نخوه فای بمعنی زخور و ضعیف نیز آمده و در مؤید بمعنی بکسر سین و فتح تا آمده و بفتحتین انکور باشد سیته بکسر سین و تشدید تای مفتوح هر چیز بیان کذشته باشد و آنرا بتازی

و شقه نثر کوبند ه با بوزن سهرابه در نسخه میرزا بعضی هزار پا باشد سرخا
برای مهمله دوم و خای معجمه بوزن انگشت در نسخه و فالی و تخفه بعضی سوزن
زرین باشد بجهة زینت بر سر زنند و در نسخه میرزا آنچه مانندی باشد که
زنان بدان سر خارند و این بیت خلاق المعانی مؤید است ۰ وخزین
خاطرم را در تماشاگاه عرض ۰ جز زبخ انگشت من برفرق سر سر خا نبینند
شرع معروف و نثر قریب است از قوی فارسی گویان از ان سر مهره خرد و خرمهره
سرخی است سرخه بفتحتین و هاء است و خاصه سر خیر و در موید شقه
حریر رنگین باشند سکه بوزن قریحه سوده بود او اثر ترک و نرد ک
نثر مانند گذا اثر قناة و رتخه سر بچه ای معجمه بعضی مرغ سقا آمده سقه
بضمین معجمه و دال بعضی آماده باشد سکنه بکسر سین و فتح کاف و نون آنچه
نجار از او سکنه یا خانه انفاثر گویند و بعربی نیرم گویند سوخه معروف
و نثر بعضی آنچه آتش دران زنند و آتش آمده نثر گویند و بعربی حراق خوانند
و دکر نام آرخت کنج خسرو پرویز دوسی و گوید ۰ دکر کنج کسری آن
سوخه کزا کنج بدکشور افروخته ۰ و در اداب بعضی نفل شراب نثر
و در ردم طالب علمانه اسوخته خوانند شکر بضم سین و سکون کاف
و فتح رای مهمله کاسه باشد در نسخه میرزا و فتح کاف و تشدید را نثر
آمده شاکار ج سان سا کار مرقوم کرسکوش سخانه لود و بعضی مطلق شکار
نثر آمده شانه بوزن زمانه بلدر جن لود و آن مرکبست کوچک و عربی
سلوی و سالی نثر گویند مولوی معنوی فرماید ۰ چون مست شود زیاده
شهباز شود دکبن سمانه و نثر سمانه گویند سقفها باشد سا لوده سان آلوده
و آغشته و دوی المهوة نثر اطلاق کنند و در موید بعضی فوج زن نثر آمده

و در فرهنگ بیجی کاف نام آمده شوشه بواو و سین دوم نثر مهمله بوزن هر
توس لود شوشه بضم سین اول و فتح دوم سیسک مرقوم یعنی کوم کندم و جو نثر
فردوسی گوید ۰ بیاید بکار رسن این سازجنگ ۰ کجا سوسک سخت یابد بچنگ
شفرج بکسر سین و فتح رای مهمله همان سکره مرقوم لود خلاف المعانی فرماید
۰ رکهتین تست در وزد رسکوت چرخ ۰ حوتاج زرکس نقش بهار کشن
شش شقا اسفالی باشد شقه بضمین و های موحده بعضی قرحه باشد
شوخه بیای عطی و خای معجمه بوزن فروخته کیاهی نرم باشد که در آب پزند
و آنرا بجای خفتر زیر مجامع نهند کذا فی الاداب شهنده بعد از
سین تای دشت بوزن فریبنده بعضی پیزه کننده باشد الواقعی فرماید
۰ بجایه خورده به فریبنده لود بلکه جو سیر ستهنده لود شهنده بعد از
سروشی که کذشت یعنی جبرئیل خصوصاً و ملایک عموماً شکرا بضم سین و کاف
و سکون رای مهمله و فتح کاف دوم شهریست که از ارزن سازند کذا
فی المؤید شب بنون و بای موحده زنبور سیاه باشد و در فرهنگ
بعضی انکور لود بالفاظه اما هیچ اشعار بچکونکی نکرده شکانه بوزن فرزانه
پرنده ایست خرد که تجارش صعوه مانند شکر بوزن تنکر خارپشتی
لود که خارهای خود بر دوم اندازد و او را مرکوشی و بهین و کاه
نثر کویند اسدی کوید ۰ نوان رو سوی پارسی جون کشی ۰ یکی سکره خواننده و
دکر کشی همه مرزهای خراسان تمام مرکوش خوانند و بهین خام شوخ
بضم بین و فتح زای قاشی و سوخه که بعوض زاجم باشد خشنک جامد اما صد
در نسخه اما در رسای آن پاک باشد که از سر بر رود تا خشنکیان دوزند
شهر بضم سین و جیم فارسی و سکون فا خربزه نارسیده لود کاکنک

تر خواند عدد بهم انصاری در مقالات خود فرمود سر سر کردان بجودی نیست
سنجه بهازان و سر دست که در وجودی نیست گفته بهازان سنجه بفتح سین
و بای فارسی و دال مهمله با بمال کرده و بها گوئند با سنجد بیم و جیم فارسی بوزن
خنجر نقدی و خانه باشد که در زیر زمین کرده باشند در بیابانها و صحاری برای
غریبان و مسافران و بیم و بم تر گویند ستوده یعنی مدح کرده شده انوری
فرماید نوآنکه ستوده بست مدح و ثنا اگر بمدح تو نامه کرسی ستوده شود
سنجیدن یعنی سنجره و مدهوش ساردن بکسر اول و فتح جیم سار سار سطور
سنجاره بوزن پاره درشت فامه رشوت باشد که آنرا بلکه و باره
تر گویند و بعضی چادری که یکپهرش در میان بندند و سر و بکرش را امر اندازند
و شارم تر نامند فردوسی فرماید از سرشاخ بنده وی بر گرفت ابر مانند سر
بر سر گرفت سرپوشش بود مانند چادر و بعضی و بم تر گویند بیم
بین و سکون را ای مطر و فتح خای معجمه و زای فارسی فرو افتادگی و بسیار است
کوه کمتر از باشد و بناری جسب خوانند و سر خجه و سر خوتر گویند سنجاب گیاهی است
خوشبو سنجرف بفتح بین و فتح فین معجمه و سکون رای مطر سان
سطر گذشت سنجه بکاوس باشد سنجد بوزن سنیزند یعنی شود و جهنده
سنجد بوزن غلو در شرفنامه زنبیل باشد و سنجد یکبار دران گذارند و در
اکبر بمعنی مطلق سبد تر آمده سنجر زاله باشد بعین ترک خاقانی فرماید
کرچه بخشم عوام سنجر خوانند اولست یک تف آفتاب فرق کند این از آن سنجه
آستانه بود سنجه بوزن و نبه آنست که آب را بآن تر کنند و دیگر
صنعتکران تر بآن کار کنند سنجه بخیل و سفله باشد سنجه بجیم یعنی خانه محقر
و کوچک سنجیدن بفتح سین و کسر نون و ذال فارسی رجمانی باشد که از بهای

مار

کا بر زبان دست آبد و آنرا جولاهان بافند بکه مانند و بعضی بچند و بکنارند و از آن
جلد تر کنند و بعضی تانه گویند سنجر بر وزن و معنی باشد که برای قمار بازی بر زمین زنند
و سوار کنند تر گویند سنجه بیم و فای فارسی بوزن و جیم فارسی بوزن سامانکه مردم می سنجند
زبان و صاحب تر نامه بوزن سر اچه سنگنده بوزن سنگ خنده یعنی اسب صبر
در آینده سنجه بفتح سین اول و دوم و سکون رای مهمله و سین فرق
باشند سنگیزه بکاف فارسی و زای معجمه بوزن پشیز چیست و خبر باشد سنگ
مشتوی فرماید بر سر عیسی در آمد سنگ بار خر سنگیزه میکشید در مرغزار
سنجه معروف و تر نام دوست سنجیدن بفتح سین و کسر نون و سکون جیم فرق
بعنی آهن خشک را شکستن رکیده زمین سستی بعنی و آب رفته بکرده
فرو از و در آبد فرود آمدن سنجی آورده و بالی دانه ذکر کرده
سنجاب آبی در حق بد سکالان نشنود و پوستی سنجی بوزن
بیکی نام ضرابست و در شرح سامی گوید که سنجی نام سرهنگ که چندان جوشن
باشند که چهار دانگش بسوزد و دو دانگ بماند در اصل سر بلی بود
ترکیب کرده اند سنجی شده و بعربی مثلث خوانند سنجی اسم فاعل
باشد یعنی سنجنده و تر امر از سنجیدن بود سنجی خوانی باشد که از
برنج و مس و روی سازند و تیر بر آهن را نامند کذا فی المنتخب سنجیر
بکاف فارسی و بای فارسی بوزن بد خو آوازی باشد و قتی قمار و تخته
اما شمس فخری سنجیر آورده سنجی نام یکی از اقسام خط سه دو دیگر
نام نوائی و فنی از جمله لحن سنجیدگی بوزن و بعنی گیزه تاشاعر گوید
چه جای آنست با دو بخر حاشی سنجیدگی باشد از بهر حاشی سنگش
سر و و نیم سین آن رخت او کز غایت تنعف بهرسد و بانه که حرکتی دل

بعضش درآید گذارنده الموید سگ آبی باشد که بعربی قضاعه نامند و بهندی جاهی گوید کرچه سگ آبی بهر باد رشود و شستنش کند خوام چون فلک
سکبی بسکون سین و کاف فارسی و سکون نون و کسر جیم یعنی کری شاه نامه فرماید
رخسارت را ماخر با این چرخ سکبی تا چند لب بعنوه دارا سکبی و بهندی دانا
و بعربی فکری و آواز بلکو کنی نیز آمده یعنی آخر شهر آغاز کرده سکبی
چون سکبی کند ما بیدل ترک سکبی خوشتر دو جمله اول بهم و سه را
شمس فخری کوید خاک بر سر شاعر ی که سکبی بود می سرشوی با نه پای با بیف
و نسکبی بود که بدان سر شوید سرکه چیزی سخت بدار داول سرداب دوم بمعنی
سراچ شده که با ماله سری کنند و بجای نوشته اند و در فرهنگ چیزی یافته
که از آهن سازند و بر سراب کشند تا از هم بپاشد سکبی بفتح سین و سکون
نخین کفل اسپ و خره بود و بهندی مقعدی کوید فرماید با که ابن بر وی
می آرد بین انجمن سکبی ندارد کرکدن و ساغری نرکوید سکبی بمعنی تمام و ماهر
حین وفائی کوید براه کعبه وصل تو بی سپر شتم اولی چه سود که این ره
شود و سپری او در نسخه میرزا بمعنی سپر تحفه آمده سارکه ماهی سار مرغوم کوتر
سکنج و سپاه دشهری از دار المرز سپاه و مرزبانی نای ترکی باشد در
شرفنامه که آن امیر ضمن مقرر نامه سپاهی کوید اندرین سپاهی در هوی
در سعی را تحوی کاندرین سری نیاب نفع امیر فیلیپ اسکندر بفتح سین و کاف
کاف فرنگی تازی کویند کاسکندر اورا نجا بود و ساکنان آنکوه اسکندری
نامند و این از نسخه میرزا منقول است اما آنچه بعد ازین بیت نوشته که سکری بمعنی سپاهی
چه سکری
چه بستانه استکان نامند و سبوی بکسر زای معجمه و بهوز سکریت سکریه
یعنی فی الحال و ما حضر خلاف المعانی فرماید سر دست آنرا آرد که فرماید
ابکار فکر بر حسب اختیار دست سکری یعنی سطری و کسی که خبری را در
آن فرا آرد اعرابی خصه خوانند سکری نام پادشاه سریر سرافراز و شرح
آن در اسکندر نامه بسطورست نظامی فرماید سریری هر طاف کان
ناجدار بران تخمکو کر دخواهد کذار سبو یعنی چاپکه بر روی آرند
بکر سبو و ما در ادات الفضلا بمعنی فوجوان آمده و بمعنی رهبت تر آمده
شاعر کوید سهی قدی که سرو بوستانی شباهت فروزی حواه آسمانی
بهادری بهم در ای مهوه بوزن خماری کشتی باشد شاعر کوید زخوان
خصم برشتی کو در نبرد آی اعنی دران بهاری رود فضا شتاب یعنی
قریبه و کله سکنج بفتح سین و کسر تا و نا بمعنی سنجیده کنی باشد سنانی
فرماید تو نکو کار باش تا بر هی با قضا و قدر چرا ستیزی بیارا
بعد از سین بای موحده و وزن سکاری آن قصبه را کویند که پر خوشه جو و کندم
چو سته باشد و چون خوشه را بر و ند اندرون او جوف بود و سفارکه
بفا بر آمده و آنرا اعرابی چل ناسه سبوی در نسخ و فائی نام کسی است
شاعر کوید زنبر بر دسنجد بوی بوی بای کلکون بسنجد بوی بوی
سبوی سین دوم نر مهمله در نسخه میرزا بمعنی کر اوکه ای باشد مثل بمعنی کر ا
سنانی فرماید خاک پاشان دیکر نده باد بپایان دکر اکی توان در سایه زا
زاهل سامان داشتن سکفتن بلام و طای مهمله و قاف فرنی از پوشش
فلندران بود که بار ما از ان او نخته باشد سکفتری بعد از سین بمعنی مهمله با
فروشت بوزن جعفری زنبکه چرمینه بند و بازن دیکر مجامعت کند سکر در

نخو وفای کلی ازو باین معنی سرخ باشد اما ارس رباعی خلاف الحانی زنگ
سرخ ظاهر میشود و نه کلی سرخ بعضی مصوری ساغر گاهی خشت چهارم
نمر آبش جانست انساغر گلگون کز بی خدمتست آنکست که خون دل خورد
بهمنست و بعضی شادی و بعضی از پیکان سرخ تر آمده بر گشتی کلی از اقسام
آش از دوست بسیار کی بیاید گاف فارسی و رای مهمله بوزن بدر کی نفی و نخ
باشد سبز کی سای مهمل و زای هوز نقیض تر باشد در نخو میرزا و در فرهنگ
رسیدگی بکسر سین و نخ بای فارسی و کاف فارسی و زای عجم آورده
خانه باشد و نیز بمعنی خواننده و خوشخوان آمده ای و دیگر از مراحیدن باشد
بهر سه معنی شاعر گوید بی عشرت بنشین بهر ای آکوی آن نخو مرا از کسر کا
و دو کر نام بلد عظیمی است در جانب شمال و مملکت تاتار کوهسن خیز و د
باشد شین سبع اسم شکاری شاعر مرد و نخ شین تیز دان باشد
کوهرنی نامند نفس فرنی کوید آیا شهیکه جنگاوه کینه بیکانی آکه زنسبه
پهلوی خصم تیز شکافد بکسر شین بای فارسی فرشته کوشنده و نام پادشاه
وزن غوغا محوط کاشب کوسفندان دران کنند بطبقی زنبیل
کبرد شور و غوغا شبان نامد رشبان افتد بگوسفان و شه کاتیز منده و در
فرهنگ شبان نیز بایخی آمده است تقدیر یکه شش از دسته باشد نیز شکر آمیز
کرده دست و پا پیچد شود و بواسطه کار بای سخت و سنگین و در دسیر و در نیز
بعضی چرکین از کار کردن بر اندام شنبه و بعضی بران نازیت و بعضی دلان
خود نیز آمده شیرین که آنرا ماء و هند ناطبی باشد بسته شود و از آن
بیوه بای خشک درین ریزند و در نخو میرزا دوراق آکه آنرا شیر از نیز نامند
و در فرهنگ شیر مرغ باشد شیرینه آنچه از نقطه و بعضی در عین کده بای عربی

(نخو)

فرشته در فرهنگ زردیکه رنگ باشد شرف شعوده کوید
نفرماکرچه شهرروایست از نقاد طبع او شده نهرد در
فرهنگ معروفست که بکی از ملوک زرد ماسره غیر رایج سکه کی ساخت از فرط
شدت بطش در غیر ملکها موجود بنوده سعدی فرماید بزرگ زاده
نادان بهره اماند که در دریا رغیر بیش بهیچ نستانند شاید کسی را
که دانا دکنند تحقیر اکه حسن و سعد او باشد آر ایند و همراه دانا دی کردن
رود و حد و بش تر کنند و بتر کی ساقد و بش خوانند شنبلید بام و فای
عجم بوزن سپیدار اسم صحابه تر سایان لوده ماند به بت القدس
اقصی و نخو جغد بیات انصار و شنبلیه نیز بوزن سنی خرشید
و حلیدت شده در نخو و فائی شد دیوانه باشد شکیب یعنی صبر
کنند شد نخو شادباد و خون شاباش که در اصل شاد باش بود و
شبیر بوا و بوزن جبا فصیح را نامند بستاد بالونکر کوید بیاده
فیلسوفی سخت شیوا کو بودی در سخن کفتن توانا شب چند بیش
دزد داول نشیب ضد فراز که اکر آشیب نز کویند و نیز تاز باده بود
دروکر فرماید خداوند خانه بهبد سخت بیاموخت آن شاه شب
درخت و نز بمعنی سرکشنده و مدهوش باشد و بجت مراد فست
و در نخو بین معلوم نیز آمده و کفته در باب سین اما در نخو حس فرزونائی
بین آمده و بعضی تاز باز را بحرکت سه معروف آورده و باطیب نافه کرده
و بعضی دیکر بحرکت مجهول و باشب و شکیب نافه کرده شکوه در
نخو میرزا بعضی دستار باشد و در فرهنگ شبوب بای موحده نیز
بایخی آمده شب علاوه شکه شبا ول چند ترویج روح بست و هند شش

وضع دال

کریست که بشب ماند چراغ در خشد و شبچراغ و عروسک و کاغذ نیز نامند
و کوهر را نیز در تعریف سنگ کویند مثال هردو مصراع شاعر کوید
کوم شبتاب از کجا و کوهر خشان کجا * هردو شبتابند لیکن این کجا و آن کجا
شبتاب میرابع نازه باشد * تا چمن از بهار شاد بود باد بستان تو تازه
شبتاب مرغیست مانند فرهنگ ارزنا مکو یا و در سماع مرغیست که صفیر
بسیار زند و بعربی مکاء خوانند و در فرهنگ مرغیست شبیه بباشه چون بر
زمین نشیند قوت برخاستن ندارد و بهر چون نخواند وهوس نزدیک او
رونده دور تر کریزند و هر چند بیشتر روند او را بهتر کیرد و او را بهتر شکار
کند شبرنگ بر دو بمعنی شبین بمعنی مضروب و بمعنی سلور مرقوم
مرا کوئی مرد شبرنگ که حوت ار زبان * ز حوت خار صید ارم ارزان بر خار
سیکر دم و بمعنی آواز اندا خنن تیر باشد کوید * ز بس شبرنگ تیر و
جرکان ز بس کشت ارزه اندر آسمان شبرنگ مرد و بمعنی
شبین صدای خوردن بکان تیر و دکر چیزی انداختن بر جائی شبرنگ بر وزن
اسپ یعنی جسته باشد و شبرنکیز کویند شبرنگ آهنی را شد
که بدان ماهی کیرند و دکر شبرنگ بزرک که بدان تیر کیرند و دیکر نشر فساد
باشد و در نسخه وفائی بمعنی خم زلف دلبران آمده و بمعنی زنار نیز آمده
و در شرفنامه بمعنی مضراب سازها باشد و ابریشم و چنک و آنچه بدان ساز
نزاند آمده و بمعنی عدد سین که بسیار سین خوانند و بکسر شین بمعنی نشست باشد
امیر خسرو کوید * کر چه هر بر بر نخیزش کشید نشست و فرو زآمد و شبش
دوید شبکیر بکسر شین و کاف و سکون یا و فا بمعنی سحر کردن باشد
کذا فی الموید شبه بوزن قفاه سرخاب بود ایضا مه شبه جای کاز

دشین

را دران کشند یا مار یک دهمار شود و اثر آهدیه نماند شمس فخری ✦
شهاکر بس قوی باشد مسودت ✦ بشفا هیچ ندهد بش براهیچ شنج بوزن
کنج سرین مردم و حیوانات باشد شاه ناصر گوید ✦ اندیشه از بنده
که بنده است شب و روز پیش تو بیابت و تو شسته بشنج ✦ شمس فخری
فنج را مرادف این کرده و گفته ✦ بفرمانش حیوان و انس و پری ✦
همه داغ دارند بر شنج و فنج ✦ یعنی زمین سخت پر کوه نمراده
شنج بوزن و سنج گردکانی بود که اندرون او را خالی کنند و از سر
پر کنند و بوسط قمار بازی کنند گذافی شرح اسمی و در مورد شنج هیچ
یافتیم آمده شنج الفاخ بوزن هیچ زمین سخت که کوبند و سوزنی یعنی پر کوه
آورده و گفته ✦ زاسمان بزمین غم بیاسد تو زمینی چو سنگ و پس که آید
بدستی از سر شنج ✦ و در فرهنگ یعنی سر چکم آورده و گفته که مخفف شاخ
نمر باشد و در ادات یعنی چرک اندام و جام نمراورده و غالب که همین
بضم شین باید شکوخ بضم شین و کاف تغریب واقع است باشد
شوخ پشم و فضول باشد مثالی مرد و لغت کاری گوید ✦ مرکه
او ازت رود دست و شوخ ✦ افکند اندر خاک خوار از شکوخ ✦ و نیز
چرک را گویند که بر بدن و جامه نشیند و در نسخه مرزا یعنی در حقیقت
که چون بگناخش بر تند شاخ بیاز بر آرد و در مورد یعنی آبورت
که بر دست و پا از کثرت کار کردن سخت شده باشد نمراده شنج
بفتح شین و سکون نون و فتح جیم شنجم باشد گذافه لفظه و فتح جیم
و سکون لام نمراده شاخ معروف و نمر چاله دراز باشد
و پارچه را گویند مصور شیر بخاری باشد و معنی گفته ✦

فتاده

وبعنی بیغرز ندهر خان وشیشگی و دیوانگی کنند نزاعه شند بوزن کمند
بعنی بیهوش سوند و نادانی خان کنند وبعنی رمنده و متفرشوند و شند
نزاعه شفند بم و فین و سکون نون بوزن فرزند زن ناخوش اوجاوه
او بلطر گوید * زن سرو دراز و زشت و شفند کند بگدم چوگاهی گوه الوند
وا ورا بعربی فنا گویند بوزن فرد شفد بوزن غدمان سفید و نیلو باشد
شگر بعنی ترسد و بیس و راین * نه بشگوه نه زیکار و رشگوه نه
بغر بید بزیار و بگوهر و بعنی اظهار بزرگی کند و گوش بسخن کسی ندهد
وزیاشود و واقفد و لغزد بعنی اول و آخر شگوفه نزگویند شنبید بوزن
بچید بعنی برمرده سود و ارزد سلمان گوید * امید وصال چون مرا نفریبد
سکین دل این جوبیدان در شنبید شنبید بوزن و معنی شنبه بود شنود
بوزن سود بعنی شد و رفت شنید سخای بچو دیای جمل بوزن رمانید بعنی
ارشش کردن گوید * جو بشنید شاه آن پیام هفت * زکینه لب خود بدندان گرفت
گفت شاهرود نام اودی شهر و نام سازیکه نوازند و شهرود نگویند خال
بعنی اول نقطه ای گوید * بمان شهرود و آب خوشگوارش * بنای هر دو جای
نگارش * و در و بشکنی باشد گربر سازنا بندند و بنزنام قصبه است
در ماین بسطام و دامغان شخود بخای بچو بوزن حسود بعنی فروج کردن گوید
شخیدن بکسر شین و کسر خا در شخمیدن بعنی از جای فرود افتادن باشد اما
در اوبت شخنید بوزن بخشید بعنی آمده و این بهست شخند بعنی نزدم فتد
و لغزد شخند نوای دلنی بود از جیدی بمن نقطه ای فرود * جو شاه رود ان
مرد را بدید گفتی لبش گفتی کمر دار بیستی شخید بفتح شین و جیم سیاهی بهست
باشد و چون کسی را سرما زند گویند بشجید و شجاید و شجیده شد شخود بوزن

برآمد بعنی سرما خورده و مرد شود شخاد بوزن بلاد نام ولایتی باشد
و اوراشکاد نیز گویند شکجیدن بکسر جای بچو بعنی لغزیدن و افتادن و ناچار گوید
و اربسر کنی کرد مرسوگاه * شکوه خیده و افتاد بر خاک راه شکر بکسر اول
و فتح کاف و رای مهمله بعنی سگار کند و شکند مثال سفر اول اورگوید * چو باز
دشکر دصید او چو کبک و چرک * چو پاسا و گذر دراه او چو برو بحر شخید
مان شنبلیت مذکور و شنبید هم بانی است و نزنام کلیست نزدیک و خوشنگ شکفد
بفتح شین و ضم کاف مان شکوفه پرفوم شگوفه بفتح شین و فا بعنی شکفتن
و شکافته شود و نقطه ای فرماید * بچرخ کبود شود کار بخت امدت
شکوفه بهار از درخت سعادت بضم شین و فتح نزاعه مرغ شکاری
که بازی جلدی نامند گذا ای تحفه السعاده و در وبک سعودست که مرغیست
آبی سرخ نام که شوال و شواب و سرخاب نزگویند و بعنی گویند که مرغیست
که مردم بر مکی خایند و اثر او قلیون گویند شیدن مرد و بعنی بیهوش
باشد شاعر گوید * باکرم و لطفها و بحرچه باشدایم * با مرد و عقل او دش
چه باشد شمید و بعنی بیهوش شد و متغیر و بیم زده گشت نزباشد
اسدی گوید * سمندش جوان آرزشت پیات و بدا شمید و برآسپید
اندر رسید و فانی گوید که نهیفظ را بر دو بر استعمال کنند اول
شمید و شمید و بعنی بیهوش باشد دوم شمید و مثال مرد و بعنی دادم
از تشنگی باشد بعنی کسی که از تشنگی او را نفس برنفس افتد همچو غریو و مرنگ
که ده دم از کریتن باشد و در نخفه شمید و شمایند آمده و بعنی کردن و فرار
نزاعه شنید بکسر شین و نون بعنی بوسیدن استشام کردن و بعنی استماع
نمودن نزاعه مثال مرد و بعنی مخالفت فرماید * بوی خوش نوبه کز نباید شنید

از یار آشنا سخن آشنا شنیدن ... درخیبت معروف و در تحفه آمده که در مجلس
باشد ... بوزن ماندن یعنی شاد نکند انوری فرماید ... جهان با آنچه دارد می
عهد مسعود ... فلک بی دست لطفش جهد ملک ما نماند ... بوزن سپید جنبیدن آب
بود و یعنی روشن تر آمده در ادات ... بجای معلوم بوزن فزاید یعنی زیاده
کند ... کار بیهوده ... کار بیهوده باشد که مردم را بیهوده فرماید کسانی گفته
... نکنی طاعت و انگه کنی معصیت ... زهی کریم که مزدور را فرماید کسانی گفته
... بکسون واو و فتح نون بمعنی لایعنیت در الهه کار بیهوده آن را بیابان
ریگستان که مقام کفار است و مردم شاد و غمگین کمتر باشند و در تحفه بمعنی
روبین تر آمده ... فلک شاد شبیه که صاحب نگاران نگارنده وفا بی معنی
توقف در آورده گویند فلان صاحب نگار ما را شاد نگاشت یعنی ما را بی وفا
بگمان خود شکار کننده و نگشته ... بتمسی فرماید ... در چاه لوای آور
و بر شاه بنده ... فواز ضم شین و سکون ثانی و فتح نون و در تحفه السلام بمعنی
آمده ... بضم شین اول و سکون دوم و کسر سوم مثل شده ... بمعنی
بوزن شهوار یعنی شکسته بند آمده ... بضامه ... در وجه تسمیه بمعنی
کوشاهای بسیار بران شده آمده و غالبا که معنی موهم است شده کمال اسمعیل
... شد بر که چو جنبل بازست شاخ آن کم بیهده مرغان بر شاخسار بای
... کلیل الملک باشد ... نام شهر بسته بر دیگر بل بطای فرماید
... جواند زبل سوی شهر زور ... سلامت شد از چنگ شاه دور ... بمعنی
صبح و بحر روان شد در شب چشمه از بحر مثال دوم این آمده ... الای
جزا دهنده نداده لطف بکس بیکبر مگر ... بوزن و کافه فارسی
و بمعنی بر جمیل لرد و اکثر اشکیل تر گویند ... بوزن بوزن عیار شناور

بانتر

باشد و بمعنی شناگر تر آمده و در نسخه میرزا بمعنی ولایت خراب و کسی را
توهین نکنند و علامه کشمیری گوید که شناور شاخ نوئی باشد که از درخت سر زند
و بمعنی شنوم و نفس غریب و بمعنی ننگ و عار آمده مثال اسمی را اعوای فرمان
... رانگه با شکری بود شنوم و شناور میرود فرمان شکر خود در قهر نار
... بوزن جهر صفار جرغ که مرغیست شکاری کذا فی الادات ... شعر
بعین مجهول بوزن سفر آن پوست که برانند و دست و پای مردم از گرفته
گاه سطبر و سخت و سیاه کرده و شفته تر گویند و در فرهنگ کون نعش آورده
... مای حطی بوزن عیار سنگ فلن زمین لجاه و آهن شاه و در تحفه
بمعنی زمین بود که لجاه و آهن سنگ فلنه باشند و بر تخم افشاندن ... بمعنی
بوزن صعوه ... مای روچیز شد که در حرکات فوازنده کذا فی الادات
احمدی فرماید ... زرکوش نفیر و خروش درای ... زشیپور و زنای
کرنای و شبور تر آمده ... بیم بوزن ناچار نام جای و گروهی از
کبر است ... در تحفه نام پادشاه جشنه باشد اما در نسخه میرزا بمعنی جای
بلند و خرد باشد و شهرستان اشارستان گوید نام پادشاه غور
و غرجستان آمده و بمعنی راه فراخ تر آمده چنانچه استاد فوای گوید
... سپاه است فاخر خان تنگ شعب و شارع شار و از این جهت
معنی پادشاه غور تر مفهوم میشود ... بجای نون دوم تر معجمه
بوزن پرستار نام مرغیست تیره گون که میان سرش سفید باشد و
شادمان باشد و بمعنی شنه انجوار تر آمده و در شمر خانه بمعنی کبی
کبی اخبار تر اب غور و مثال می آورد ابوالفرج گوید ... شادخوار ارز
سلاطین و تر آورده مطبع نوشخوار تو رعایا و تر اکرده شادی بمعنی دوم تر ادک

شاسپی ترکی و شاد خوار ترکی گویند و در فرهنگ یعنی زنان خاصه آورده
شبیر بضم سین و کسر لام و سکون یای حطی بمعنی اسب شبقتا و بعضی تمام
سرخ و بعضی تمام سفید و زرد و لودوانر استعمال کنند شبید بکسر شین
و ذال معجم نامی صدای غرش شیر جل جلاله و عم نواله فرماید آوازی آمد در گلگ
زد دوش نبی دم بیاد امید در عالم عموس در حق شهید شاپور
یا دشاهی از آل ساسان که ذکر او در عهد او شهید شد و نیز
نام کیکه و اسپید بو و بیان خسرو و شیرین و او را شاور و بوزن کاز
و بوزن کاو نیز گویند شادیدن یعنی خوشدل و فرخناک سعدی فرماید
* پیر و همیلفت کای شادیهر * خرت را مرباد ادان شهر شاهنامه جزوه
نان و میزد ارشاه باشد و او را شاهور نیز نامند و برمرد ارید شیر
اطلاق کنند شاور بنون و یای تازی بوزن فاور مرغ شیره باشد
شفر بفتح شین و سکون فا و ضم خوش خرد باشد و آنرا بکبر و آذربرد و آید ان
ذری نیز گویند و بعضی جوز خرد نیز آمده شفار بکسر شین اول سان
مرقوم بهرد و معنی شفس فخر فرماید * زین باغ یکبار در میر گرفت *
زر لفظ بار مکرر بود باجا بجا * خورلف دلبر حرشکوی شد ریحان بجوقه
مهوش مزمر فراز شد شفار * و در فرهنگ یعنی شاخهای نازک باشد
که از درخت شفتا و برابه در کمال نزاکت طراوت و ارغابت تری
میل بجانب زمین کند لهذا آنرا بزلف تشبیه کرده اند شبگا بای حطی
بیدار جان شکار مرقوم * تا دیو بور چهای خود در بزه خناد ریحی
مار لب بار بزرگ شفار * در خبث خود که خار بسیار دارد و شتر
بر خبث خود * و خار شتر نیز گویند از آنجهت که گاهی نیز خورد با

حافر

بر جای گل تازه شتر خار برارد شفر بضم شین و فتح میم امر شمردن و حساب
کردن شد و بعضی شمارنده نیز آمده شهناه * شاع شکر گفتگای شهریار
بماند یعنی کسی شهریار شکر بوزن اکبر باد ریسه دوک باشد یعنی آن چوبه
که در میان سوراخ دار دو بر ستون جمه کنند و بعضی باد ریسه دوک نیز آمده
شهریار مدت ماندن آفتاب بر سنبله که فارسیان بگاه شمرند و نیز روز چهارم
از ماه را نامند و شهریر نیز گویند بحذف واو شهناه بفتح شین و سکون ذال
معجم زمینی که شیار کرده ما شند و تخم فشانده و شنگار نیز گویند گذا المنتخب
شیذال بذال معجم و یای حطی بوزن پرودار درخت زیتون بو دکه گاو رانده
باشند که تخم بکارند شهور مشغله و آشوب و غوغا باشد و دیگر بمعنی آمیزند
و برهم زننده و بعضی امر با بمعنی آمده شهریار پادشاهی که بزرگتر از سایر
ملوک بود و نیز شهریار بوزن ریزاجوس باشد شهناه * زدیبا و خز
چار صد نخت نیز معه نخجیر کرده ار چوب شیر - و در نخجوانی بمعنی کان کذا از شه
تیر اندازنده نیز آمده شویر معروف و بعضی مزارع و بزرگ و زمین شیار
کرده نیز آمده شویز بهم شین اول و ثانی بروی و وزن و بعضی غیر معنی غیر کذا
کذا فی المؤید و در ادات شویر بضم شین و کسر میم زمین شیار کرده
باشد و بفتح شین مزارع بود و شوشتر سیاه دانه باشد اما در سرخ سیاهی
و ترجمه مصادر شویز نیز بمعنی شیار آمده و زمین شویز کرده بمعنی شیار کرده
و شیز بحذف واو نیز آمده و شومز با سقاط تا نیز آمده و در فرهنگ نخجوانی
و شور یز برای معجمه نیز با بعضی یا شد در نخجوانی نام دار و ای باشد شهناه
کم شبنا باشد و بعضی روشن کننده شب بو دو بحذف میم نیز آمده
چانچه سعدی فرماید مرد معنی از نی بت میتوان فهمید * کی کند نقش ابلهی

شب فوز چو بود که بروز نشاط ۰ هیچ کجا هست که با مرگ خورند
تکبیر بجم و لام و واو بر خبر سرای تخت باشد شتر نام اسپ شبرنگ بخورد و
نشانی شیخ نظامی گوید ۰ چو پرورد آن تخم شاه شتاب بتازیدن آرد چو شد بر شتاب
و نرم نام نوا و لحنی نشانی یعنی نرم آواز و ملایم ۰ مران تک کو گرفتی راه شبدیز مشو دلگیر
جوانا گر خطا شبخیز و اهم صحنی نرم باشد شکن بر وزن سخن مرزا یعنی کلام فصیح و بلیغ گوی
باشد و در شرفنامه نظامی یاد کرده مرزا یعنی کلام فصیح و بلیغ گوی ۰ مرکب او در میدان سخن شبرنگ بود
یعنی آنچه از برای عروس فرستند نثار آنرا گویند و از این بیت معنی عروس بر سبیل ظاهر میشود و
در فرهنگ معین سخن شیرین و شعر خوب که خلق را بوجد و نشاط آورد ۰ شبگیر آنرا گویند که شب خود را بیکپاس آویزد و حق می گوید و اوراق
گویان گویند نظامی فرماید ۰ چو سیمین جامگان مرغ شبخیز چو مهتابند بر طرف کلاغان
شب آویز شبخیز بلام بوزن برخیز مان مشتبلیت مرقوم شد شبدیز بکسر سوم جزیره باشد در بربان شکیبیدن بدال مهمله و کاف فارسی بوزن
تلبیس و سی فرح باشد در رشحه و سیمین مهذب آمده و گذشت شمار
کرباس یعنی آنچه از پنبه یا کرک سوزنها بندکنند و جولاهه آنرا بر پهنای
کرباس مهذب پیش خود تا پهنای کرباس هموار و یکسان شود و بعضی آنرا
سیب خوانند شبنم نام شهری است در ماوراالنهر که مولد عبدالله بن
شایست شایش محفف شاد باش که کلمه تحسین است چکیم سوزنی فرماید
کز سیم دهی هزار چندست ۰ در رد بخشش هزار شایش شوش بضم شین
و کسر واو و شاخهای درخت انگور که بعربی قضبان نامند شوش برفع
باشد نشانی گوید ۰ چه حاجت آن نهادن زلف بر دوش نمودن را رو زر

از طرف شب پوش او در نسخه مرزا یعنی جامه خواب و لحاف که بر سر اندازند شغش
بضم شین و سکون غین و خر بدال شده و در نسخه مرزا نام مرغیست و در اداات
یعنی از جای فرو خزیدن و پس شدن یا جامه کهنه سراسر آمده یا بمعنی الواحش گوید ۰
هیچ مرد کی شغش پوشد بمردان ۰ بهیچ کو که کی کلیم پوشید و پس مهذب نیز
یا بمعنی آمده شاهش بسکون ها و فتح رای مهمله یعنی بیخ ارش باشد شغش بوزن
کفش آن نی که خراطان بپرایند کز و نیشکر و نرشاخ درخت را مانند و در اداات
بضم شین یا بمعنی آمده شاهش بجای شاهش بجای نوراتی که بر دست زنان کاوه آهنگر گشته
شده شوش شهریست در خوزستان شکیبش بضم شین و کسر کاف شکوش مذکور
یعنی سخت و بضم کاف نیز آمده شکیبش بوزن جنبش حوالی که از نوع کند یعنی
کپهی که از آن عبیر یافته شغش شغش مرد و بضم شین اول بوزن کشش دوم
بوزن روش مرغ کوچک خوش آواز بود شکوش بکاف و کسر رای مهمله بوزن
رنگس بدانی شد گذاشتی اقتطع ابن السکیت بضم شین مردی که گاه خالی کرده باشد.
کربان شراب خورنده و شمس فخری یعنی شاخ آمده بدون آنکه خالی کنند و از آن
شراب خورنده و در فرهنگ معین سس آمده یعنی شاخ درختان و شاخ گاه و در اداات
شغوع بوزن دوغ آبدوست و پاکردن گاو از گرد و بر سیده باشد
و در نسخه شمس فخری شغره نیز بمعنی است و گفته ۰ بچلو بگر بخار الفاظ
جوروی خم شده سهیم شوغ ۰ و یعنی رم کردن و پا و جامه نشیدن و یعنی
سرم و مهاک مرآمده گذاشتی اقتطع بضم شین و سکون غین و لام
و شاخ مرقوم و بوزن راهی مرآمده مع الغاشکوف ابریشم گلاوه کرده باشد
ابوالمؤید فرماید ۰ شکوفه بچو شکافت و بیخ دیبا باف نامه و خورست
جامه بیاغ در مراف شود دیگر یعنی درخته در خته کننده و امر بر خته کردن مرآمده

شنگرف سیکو باشد و دیگر یعنی خفت و قوی و سطبر بود و بزرگ و مخنث را نگویند
و در نسخه وفائی بمعنی خوشایند آمده شنف بفتح شین و سکون نون و فتح فا و
دال باشد کسائی فرماید * بوقی خایه چون خلیفه در قفا کو پیش درز بران شنف
زند شنف بفتح شین و سکون لام زن خسته و بیکار و دستمالی که بدان
تو در کشاکش آن گشته و پیرشنف بمعنی بست جنبت کس فروشنده و شنگرف و
شنجرف بود و در نسخه میرزا بمعنی کرم گندم خوار آمده گذاشتی الادات شنف
بفتح شین شب بود و ایضا منه شنف بفتح شین اول و دوم و سکون فا حالت
شنفش مردم که شاخ درخت باشد شنگرف همان شنگ فارسی مردم یعنی رخته
کنده و شکافته و جمع اقاشنزانی برای مهمله و نون اطلاق کرشت سرخ
زاید لو دکه بر یک چشم برابر در نسخه میرزا جمع الجمع شنگ بفتح مرای
مهمله مرغی باشد کوچک و خوش آواز و سیاه لیسی گوید * الا تا
در آیند طوطی و شارک الا تا سرایند قمری و ساری و در نخجوانی گوید
کداورا اسرار دستان نزگویند شنگ بکسر شین و سکون لام گلی باشد
سیاه و سپیده که پای مردم دران بند شود و رودکی گوید * چو بشنو
آرند گوارت بمجلس فرمانی خوجر در جای شلگا شنگرف بکسر شین
و سکون فا و فتح تا نامی فرشت و با صفهانی خاکستی نیز خوانند و بعربی خنجم
بکسر خای معجمه شنگ بکسر با و فتح میم تازی یعنی شتابان گوید شعبان
باشد زیرا که چنگ برات بود شنگ بفتح شین و کاف همان
دوشاخ که گذشت یعنی خاری که بر دا خنا و یزد شنگ و شنگ مرد و بفتح شین
دوم یعنی چهارتار باشد شنال لغت دوم طبریان فرماید * گهی با باب
زنی گاه بر بط و گه چنگ گهی چغانه و طنبور و شنو شنگ فخاری وصفهانی

حاشیه

سازیست از قبوای این جنس اما در بعضی از نسخ خطا نام موسیقی باشد
و در نسخه میرزا خاشنگ بمعنی تهمتو بود و در ادات شوشنگ نیز تهمتو
باشد شنگ شنگ مرد و بفتح شین آواز پای مرد در وقت
رفتن گذاشته المؤید شنگ بضم شین و فتح کاف با در بسه دوک
بود و شوشنگ بلام نیز آمده و آنرا شنگرک نیز گویند شنگ بکسر شین و رای
مهمله و سکون زای عجمه و فتح دال مهمله آلوی که سر باشد لغت ابن عمرو رو
نامند شنگ معروف مترنام مرغیست که آنرا تیهو نیز گویند کذا فی الادات
مثال معنی اول فرخی روی گوید * گرگ اغلب گهی پیرا بود گرد شنگ
تیهارو و شنوگ برنجی که هنوز از پوست بیرون نیامده باشد لو د
شنگ بنون و بای تازی بوزن مردک دیبای باتا تیر آمده و در نسخه میرزا
با زی باشد که یکبار برجهد و کلید بسینه هم زنند و در تخفه سامی شنگ
بکسر شین و سکون با و فتح تا آمده شنگ بکسر شین و سکون با دوک
باشد و بمعنی کرده دوک نیز آمده شنگ شین عجم و کاف بوزن معلق آوازی
که شب بر بلندی برآمد همسایگان و زدیکان از و جاکنند با واز بلند بفتح
فا نهادن بون رود سعدی گوید * زهی جوفرد شان کندم نمای جهان
کرد و شنگ و خرمن گدای شناک همان شاک که گذشت بمعنی
شاخ او که ازین درخت مرزند منصور شیرازی فرماید * سرو درخت اگر شته
بود پژمرده یابد جود تو از بیخ تازه گردد شناک شنگ بکسر شین و سکون
را در نسخه میرزا بمعنی مرض حصبه باشد و بمعنی خرخره گاو و دران بند نیز آمده
و در شنه فارسیین بمعنی دار و آمده و بس شنف بفتح شین و فا نادان و بیهنر
و جلف باشد و در نسخه میرزا بجای فاضلین مجهمه نیز آمده شنگ بفتح و کسر شین

و فتح نون حوصله مرغان باشد که او را انغر نیز گویند و گذشت **شنگ** بکسر شین و سکون نام و فتح کاف در نحفه هروی انا و دان باشد که آلتی است و در فرهنگ یعنی سوراخ که در دیوار کنند که مرابهای کثیف و آب باران از آن بیرون آید **شنگ** بوزن و بمعنی مرغیست که بتازی الوقواق خوانند **شنگ** بلام بوزن کوچک اسب تیز رو و بمعنای دویدن ✤ در آور در شوشنگ تیز پای ما جودریای آتش در آهیز جای **شنگ** سینه بند زنان و دوال اسباب و شاه گیر نامند و بمعنی جامه کوچک که دکان پوشند یا مردان در وقت آمده و در اداب بمعنی تره نمزاده ✤ عوگ گرمنده آغذ میان رمه چو بیش بره جوانه اش را نحفه چو شنگ، و بمعنی نخک گرفت در مای مع اطا **شنگ** بضم شین و سکون جیم تازی جهند که سینه دار آنرا زغنک و چنگ بین محله نیز گویند گذشت الی اشره قفاه اما در ادات بضم فارسی آورده و در رمو بدین او آزدم اسب را شنال آن باشد در وقت رفتار **شنگ** بضم شین و سکون را دنم کاف بادیه دوک باشد که از آن اشکرک و شولک و شنوک گیرند نامند کوچک او و **شنگ** بیم بوزن خانک سان تاکی مرقوم که سینه بند زنان است اما در سامی آمده که شاماک جامه کوچک بود که دکان پوشند یا در وقت کار مردان مذکور پوشند **شنان** بفتح شین و فا و کسر ها سه شب پرده باشد و در نحفه هیرزا دو در شهر فاه شبان فریاد آمده و گفته که مرغیست و در سرخ سای شبان فریب مرقوم باشد **شبیر** نگ گرمکی باشد که شب پا نند چراغ تابان شد و از آشتاب اعروسک و کاغذ نیز نامند **شنر** نگ برای محله و فا بوزن اهنگ آقای بابی باشد شمس فخری فاه ✤ تا کی بکام

اندر راه: بجو و مهر و ماررا شنر نگ، و بمعنی مطلق با نگ آمده **شنر** با نگ بفتح و با و لام در نحفه و انجمن باشد **شنرنگ** نامی قرشت بوزن فرسنگ سان سنر نگ گذشت که مردم گیاه باشد و بمعنی شطرنج نیز آمده **شنگ** بوزن فرسنگ سن تاب را گویند و در فرهنگ سعودست که او را شنگ نیز گویند **شنرنگ** چند سنی از اول اسب سیاه و شن دوم کلیت خود در دو کسا زرد باشد و دو کرسب خرد بزرد و در فرهنگ یعنی و هم کم از سیاه بود که شبه و شوه نیز گویند **شنقرنگ** بکر شین و سکون فا و فتح قاف و ضمی ر شفا و با نا کرانه آلا نگ نیز گویند و حضیر انهی سرخ و نهی سفید باشد و حضیر امرخ یا تمام سفید عجدی گوید ✤ با جاع چنگ باش از پی اشکر تا از آن تا گرفتک بدوین بدید آید چو حسین شنقر نگ و از آشیلیز نامند **شنگ** بفتح شین بوزن درنگ نهر باشد نوری فرماید ✤ تیر ستم فلک خدنگ شهد و شیره جان شنگست، و بمعنی گویند خربزه تلخ باشد که از آن تلخک و کبست نیز گویند گذاقی الشر فاه و در نحفه هیرزا خر نهره باشد که غایت تلخ باشد **شنگ** بوزن با نگ گردکان باشد یعنی مهون اوری لا ✤ در کنه هنر سیاش کان نکوی: اقطاع قدیم شا نگ **شنانگ** در نحفه هیرزا مرغ سحرخوان و ستاسی شعر مرغ سحر یعنی میباشد شال یعنی امر خیر و گوید ✤ دوش زبا درخت آه جگر سوز من شد همه بر بوجت مرغ شبا هنگ، و در شر فاه یعنی شوری و شبا نگاه آمده و وی یعنی شوری فرماید ✤ شبا هنگ عول برزد از کوه و دو دامن آهنگ شب مرغ دستان بود **شنبانگ** سان شقنا مرغ مرقوم و در ادات الفضلا یعنی مرغ دکان او که در وقت بیم زدن بزنند گان بر زنند و بمعنی شاخ زنر آمده **شکر برک**

در تخمه میرزا پرگاهای دراز و پس پی دار شکرقم و تازی بهر خوشنگ
بفتح شین و لام بر جستن بیگان و شاطران بجهد و در رشش و شش زیروی باشد
شبرنگ برزنده ایست درنده که او را در کاک نیز گویند امیر خسرو گوید
نگار شبرنگ آمد انگیز بیرد هوس رستمستان خورد شیر نر
بود شبرنگ بوزن بارنگ کلیمی که در زیر فروش و غیر جا و در زند
جنه مفید امر د اول شاهد را ناخنه که مطبوع و شیرین حرکات باشد
دوم دزد و در اهرمن لو دیم در تخفه یعنی چابک برآمده که در بابز کند از نوا
برای تخم و در تخم و فا یعنی مرطوم قبل برآمده و در تخم میرزا یعنی درخت میرو
و در اهرمن وشوخ و خوب تر آمده و در ادات یعنی مرد دلگاه میرزا
آمده یعنی شوخ مولانا گاهی فرماید ۞ بشنگ میرزد دل که انجوخت ست
کباب کرد بشکی دل هزاران شنگ او در فرهنگ شبرنگ بهار معنی
آمده اول نوعی از غله که از باقلا کوچکتر و از ماش کلانتر و دانهای آن در غلاف
طولانی مکون مثل دانه آن باغلاف شنگ گویند دوم قسمی از خیار دراز
و کج که در شیراز کلوزه گویند سیم کبابی که با سرکه خورند و در اصفهان الار
گویند چهارم نام دهیست از مضافات سمرقند و ضم شین در شنگ خوشتر
و درست که تنها شین ساقط باشد که گمان ندارم سازنده و مابین فاضلان از کلام
خلیل بصرست شنگ بفتح ضم شین لو دن نگو نفصیلت لیکن نه چندان لگر خیدت
گر گنگی و سان بهتر که در بزم افاضل زد انتهای خود چیزی نگفتن گویا معلوم
کرد و فاضلان را که تو شاخ گلی یا جوب شنگی تر شنگ برای معاودة
بوزن فرهنگ نکته های مردم و صرف و شرفاک بکذف نون تر با یعنی است
شنگاف جای دشت بوزن شبا هنگ کعب یا شد که از آب زول تر گوید
محل ظ

شمس فخری گوید قد و با شاهی که قدر و منتش از بود و دریای کردان ناشناسک
و تیر بجولی گوید ان قتار بارنده و در فرهنگ مسطور است هزار بجا تیر گویند بفتح
شنگال شغال باشد و بکسر شین رسیانی که بر دست و پای کسوران ترسن
بندند خفه فی المعانی گوید ۞ شنگال های سنوران شده بهر ترقی نگران گه
بجز از دشت نگشوده و بجذف نون نیز آمده چانچه عصمت بخارائی گوید ۞ از
تار عنکبوت شنگل کوشش پای اکش فو شکستن از سبان نبود و در
فرهنگ یعنی مکر و حیله تر آمده شنگل بفتح شین و سکون نون و ضم کاف
فارسی در دزد و راهزن باشد و در موید بفتح کاف جنس بیت از غله که از آن
شنگ تر نامند شبیل بجای قاسی بوزن جمیل یعنی صفیر لو دکه در پرانیدن
کبوتر زنند و تر یعنی فشارش آمده شغال بفتح شین با خای معجمه حرامی و دزد
باشد شغل بوزن بغل شغیل بوزن بخیل یعنی صفیر و بانگ فریاد لو د شغال
بوزن قبول مرسی صفیر و بانگ و با دلو د مولوی المعنوی فرماید ۞ تو
دمار هست گیر د شغال ۞ عاقبت بر تاند ت روسته غال شغیل بکسر شین
کی از اسلحه هندکه بهندش شنبله خوانند کالمصل فرماید ۞ سوسن زبان
کشوده نرگس سپر فکنده ۞ در چشم غنچه پیکان مانند آخته شغل شغول یعنی
بدل باشد شکل بفتح شین و ضم کاف تازی جلدی لو د شمل بفتح شین
و میم با قاز چه چین باشد کذا فی الفرهنگ شکول بکسر شین و سکون
نون و ضم کاف فارسی شبیل بفتح شین و با های قاسی بر بجه شیر باشد حافظ
فرماید ۞ شبیل الاسد قصد ولم حمله بر دوس ۞ شاغل بفتح خای معجمه فراغ و غله باشد
و در موید شاغل بضم خای معجمه و شاخول تر با یعنی تاشیل بوزن و یعنی شیر مرقوم
بفتح الهم شم بفتح شین امر لو د بر میدن و نفرت کردن و وجه و اعتنا کردن

و بهوش شدن ششم بهت سوال یعنی شاعر گوید ✻ تو آهوی شاد و کنار دشت
حرم ۱ آرام گیر با من و از مرد چین مترس ۲ و در و سنگ یعنی ناخن تیز کرده
مانش این رباعی مجدد برآورده ✻ چون شاه بگیرد بکف آن شیشه ۱ ارم
بیگذند رگ خاشم شیر باشد که بمرد در تهور شیش ۲ در معرکه تیغ گزارد کم شیر
و ارزن ریاعرد بر شیشه شیشه تر عطار شد و دیگر بهت شوم باشد نزار خاجه
✻ ای مدعیان حوصله عالی ۱ آورد دست بس کوتاه شم ۲ بضم شین با آن
باشد از جرم گاو یا شتر دباغت کرده کمر میانها بران کشند و بر بندند
و آنرا چارق تر نامند شم ۳ بضم نازی بوزن طعام میرهای بیت کذ خدایان
بخشکانه شاعر گوید ✻ در باغش مفرق تر سدا شاخهای برهنه و ارتجام شم ۴
ماهی کوچک که بریشت خطهای سفید دارد و بعضی گفته اند نام رودیست کز آن
بآن منسوب الفرس گوید ✻ سوم قهر تو ما آب اگر نداد کنیم ۱ بشره دباغ شود
برصام ما بر شیم ۲ و ازین بیت معنی اول مستفاد میشود ✻ شاه م ۳ در نسخه
میرزا لوغی از مرا بر باشد شتم بضم شین و تا و لام ظلم و تعدی کز آن ۱ ستم
تر گویند شاعر گوید ✻ ای کشته برای تو سزای ار بکم کردی چو بخود نهره نزد
مردم ۱ از کردش این زمانه پر شتم ۲ نامت نشود ز دفتر هستی کم شین مکسور
و سکون لام یعنی باشد که آسیب یعنی گاه و او گویند شاهبرم بسکون
سین مهمله و فتح باهای فارسی و را بی از انواع ریحان که در ابر عرب
او کذشت و آنرا شاهسپرم تر گویند شاه بیرم نام یکی از انواع ریحانست که
مثبت آن در بلاد عرب باشد و آنرا خوش اهرم تر گویند شهرم ۱ معروف لبن
ابر تر آمده که ذکر تر گویند شیشم بوزن بیغم یعنی برهنه و ارزان شوم
و بعضی آنچه شوم تر آمده و شبوم تر گویند ✻ چون شاه برآورد شاه بگرز گاو فلک

و شهر ۱ و بعضی گفته اند قبه بزرگ که بر اطرافش سباتها ۲ شد کذا فی المؤید و بعضی
قلعه و حصار تر آورده شوان ۳ یکسر شین یعنی چوپان کز شبان تر گویند
شبانیه ۴ بعد از تبش بای موحده و لام و نون بوزن و معنی چوپانیدن باشد
شکیبانیه ۵ یعنی صبر کردن شکنبه ۶ بوزن فرخنده بضم شین سکون کاف
در مویه گرمی باشد که محصول مردم خورد و میع اشعار بحر کشش کرده شادروان
سایه گاه انبیا و فرش بود که در بارگاه بلکتر انند امیر معزی فرماید ✻ چون خواجه
که شود صورت او نقش سبا ۱ چون بخی های درین صدر و درین شادروان ۲
و دیگر بعضی زیر کنگره عمارت عالی آمده و در نسخه میرزا یعنی سایبان و سردرخانه
تر آمده یعنی سایبان امیر خسرو گوید ✻ زر جست با زکان کنجینه جود ۱ در روم
خوان شادروان مقصود شادروان ۲ کز ف را تر آمده و شادروان بز گویند
و در نسخه حلیمی شادروان آن تر آمده شابکان چند معنی دارد اول کار چرز کار پلاس
تر گویند استاد معبد گوید ✻ معزه ای در دوشش ۱ شابکان ۲ دوم جهت
بسیار باشد ابو الفرج گوید ✻ زین گرامات شابکان کز پسر داغ و اوال
مفلد ای جهان ۳ کنج شابکان یعنی کنجی کز مال بسیار در آن شد و در اهل شابکان
بود ۴ یعنی گرانمایه و پر قیمت کز لایق و سزاوار علوک و پادشاهان باشد سیم
ناقه شابکان و آن چنان باشد که دلیران و مردمانرا باجان و مان در پای
افتند کذا فی کنند با آهنین و سیمین ۵ بازین و جنین و قدما در قصیده با آخر غزل
بیش از بجایی آورده مگر کاهی که ناچار شده اند اما در آخر عمر بر میخاسته اند
درین زمانه اینده حفظ نمیکنند شلوار ۶ بفتح شین و ضم لام نام جانوریست
کذا فی الادات شاهراه ۷ بجای میم و دال مهمله یعنی باخن کننده و عرج
کننده شش ۸ بوزن چمن بت پرست بود امیر معزی گوید ✻ مگر فلک

و مانند آن

ضم خاش کردن بخار تر اکه پیش او بجا در خیمه بکشت بضم شین معجمه
سرو قامات نشن بضم شین و تشدید بدرای مهمله یعنی روان و برزخ و بیابان
و بعربی بخاج گویند نشن یعنی گریان و نوحه کنان و بعنی عرب کننده و رسنده
و رمنده و بهوش شنوده نشن آمده بکسر شین و ضم یای فارسی
و بهمزه و بعنی فرا و اول آهیختن از زره و بعنی انشاندن نیز آورده و با بعنی
شیفتن نیز آورده نشن بجای مجمه بوزن خشن بعنی نیز آشیدن باشد صاحب گوید
تازوی با سمن کبود دل مردم فراز تا تو زخم خارین بابد دل مردم نشن نیز
با دشمنانت با دچون خارین خارین بر پاست تا با دچون نسرین نشیان
بفتح شین و یای مجهول جزا و مکافات بود ابو نکور گوید بروتان شد کسینه
سالیان انگر دشمش از سرچرگ داد و شیان نشیدن معروف و در نخو میرزا بعنی
ترشدن با آب نیز آمده و در موجه بعنی گیر کردن و ترشدن شد نشان از آنچه
زهور حاصل سازند و شهد تجمیه کند و از آشیانه و لانه کردان نیز گویند و بعنی جامه
سفید که از بهند آرند نیز آمده و بعنی غیر جامه خانه نیز آمده و بعنی کار و عزیمت
نشیمن بکسر نا و فتح دال بزرگی و بار سالی گردن شد در نخو میرزا نشستان
حرم و خلوت خاص سلاطین و ملوک و نیز بعنی جائیکه که شبها در آن صاحب گنج آمده
نشیدن بفتح شین و کسر یای تازی و لام و دال مهمله سفید شدن و دوانی
گردن شد در نخو میرزا او را داد است بعنی فرستادن شد و بعنی صفیر زدن یعنی
آواز کردن مرغ نیز آمده نشوان بکسر شین یعنی آمیخته و بعنی برهم زده
و لرزان نیز آمده ماین دو بعنی چکیدن فرو پس فرو ماید خوار تخم و روز برگشت
شب سیر فرشیوان دل و خشک لب نشان نیز با بعنی است
سجای مجهول بوزن کشیدن از جای فرو افتادن و لغزیدن شد نشستن

بضم شین

بضم شین اول و کسر با بعنی زیکله که بستانش نرم و افتاده باشد نشابور
بیای تازی بوزن مادران نام ولایتیست بعنی گفته اند نام شهریست
و شاوران نیز گویند نشاستان لایق و زیبا و در خور بود نشایست بجای مجهول
و یای معلی بوزن فرمایند بعنی لایق کردن و خلیدن باشد و نشاییدن
نیز آمده که بعوض یای اول لام باشد نشخوار بجا و دال بوزن رفتار
و نشخوایدن در نخو میرزا سرد و بعنی ناخن کندن و در موجه نشخوایدن بعنی خیر
زدن و مرده آمده و نشخلیده نیز با بعنی است نشخیدن نیز با بعنی است
نشیمن در قدیم بیخ را گویند که مانند اسدی فرماید سوی شهر خان شد
شادی و کام تا که خوانی ورا بیخ نام تمام نشستن بوزن بخشیدن از
جای فرو خزیدن و لغزیدن باشد و بعین مهمله نیز آمده بعنی فرا و یدن
نشکن بوزن سخن نام ولایتیست و در موجه بفتح شین و سکون کاف
آمده نشن بفتح شین نام پوست گیاهی بود که از آن اشی و کتب نرمانند و از آن
شرقاره سفوتست مادر ادهست نام گیاهیست که شبگافند و بآب اندازند
تا پوست آن بآسانی برآید و از پوست آن ریسمان سازند نشستن بکسر شین
و سکون نا و فتح تای فرشت تراویدن جرجت و جکیدن بود نشستن بکسر
شین و سکون تای فرشت نشکر نشستن بفتح شین و کاف تازی و دال
مهمله و کسر با بر در آمده ستور باشد و در نخو میرزا و سای پس مهمله
نیز آمده نشکستن بفتح شین و کسر کاف و تا و سکون نا مجهول شدن نشکن بکسر
شین و فتح کاف چیز یا شد که بر جام و بیاله افتد کمال اسمعیل گوید درست
گشت مانا نشکستی که نیکان از نشکست زلف بشکستن و بعنی شکستگی
و شکننده بشکستن نیز آمده و در نخو میرزا بعنی لحن و سرود و غنا آمده

نشستن بفتح دال

مثال یعنی اسدی فرماید ✦ ز شادی یعنی بر کف زد و زن شکافید کت
از سکن بکسر اول و فتح ثانی و دال مهمله و نون کاف کمر خابر و راه آن آسیب و تعجب
و حیرت زده شدن باشد سکون بضم شین تغافل کردن از آواز و بر مرغان
و وحوش و امثال آن و نوعی از شغالان بود و مثال اول با تغافل فرماید ✦ دل
تو آفتاب ار کم فال زد کشن فن ز کوکب طالع سکون مباد و با یعنی کف
و دو نمر آمده چنانچه مولوی فرماید ✦ در بیان جان و دل بیدشنو و صورت
تو فرازان عشق کمن ماه و زهره چنبر بین از خشان منشی از زری
نان گیر دشکن شکوهیدن اظهار بزرگ کردن و کوشن بخش کسی از
شدن و نژ شدن و سان شکوهیدن مذکور شد بای نا و زن
بوزن ریزانیدن یعنی آرد و امثال آن در آب خمیره آمیختن و در تنور آن آرد
را تر مانده و شیدانیدن نمر آمده شیدا شد بدیم چو شیدگی و این مناسبت
و عدل ز سایان دانستند و ایشان را بعربی مناسبه نامند نظامی فرماید ✦
سیاهی ده حال جانسپار شهید و ز خیم خاسان شیدا بوزن دیده یعنی آسیب
و بهوش شدن مردیدن و یعنی اغماء و نوه کردن و مستغرق شدن نمر آمده
شیدن معروف و در صحاح ز یعنی بهوم نمودن تر باشد و در نخبه اسلام یعنی
لویدن نمر آمده و نمایدن بلام مجهول و در ماندن مشتق ندیمه خاب بوده
و یعنی خیدن نمر کویند و یعنی ساط با دشاهان نمر آمده شبستان بضم شین و بای نا
و سکون رای مهمله قطران آنرا شدکویند بفتح شین و ضم کاف و کسر نا و دال
یعنی کشودن و کشوده شدن و رخنه کردن و شدن بود شبستان بوزن و دن
یعنی شدن باشد شکیبیدن بضم سین و سکون نا و لام یعنی صفر زدن شکیبیده
یعنی چرکین شدن شکوهیدن مردو یعنی چرکین باشد چه شوخ چرک مانند لغاتی دیه

قصه فور شید که صابون تست ✦ شوخ چکن ز جام پر خون تست مثال دوم طیان
✦ موی زولیده و بر دار ده شوخ فکن ما نه بیردار دشبستان یعنی شبر الکن کبکر
بکسر شین و فتح کاف و دال مهمله یعنی شکار کردن و شکستن شکوهیدن شکسته
شدن بای تازیان و نون و الف و تا شبستان بضم شین و کسر سین و زای معجمه و فتح دال
مهمله شبستان کردن نمر آمده باشد شبستان نام کوهیست و کویند نام دیست
و یعنی کشادن و اسم مقابلست نزد یکی ✦ الو نه شبستان زبن را کاو و اهن
زدن و شکافتن بود شبستان جفت کاو و ارزن بکتر زبن شکافتن شکیبیدن
یعنی صبر کردن شکیبان بهر دو معنی معروف شکیبا و نا شکیبا بضم شین دوم
کیاهست که تخمش دوا شود و نا شکیبا ضد شکیبا ثمر ابست و ای نام دختر شید بود
قرار داد و نمرج آن در تواریخ سطور است شکوه بضم شین و ضم کاف و سکون
یعنی آزردن باشد شکیب و بفتح شین سان شوخ ای مرغوم شکیب بوزن
شب بود مهتر با سپاهان بود و منصور شیرازی کوید ✦ بر آسمان آمیر
زحل بود در میان بحرت آبود در کنار آسمان شکیب شکیب اول
و ثانی موصوف و ضم دوم تنبو باشد شکرف زرافه باشد شکیب ضد با
که شیب و شب نمر نامند و رودکی و ما مد ✦ ور قم نمرمان کیهان خدیو
سوی کوه البرز ران صعب شکیب شکوهیدن سکون دال و ضم کاف و کسر
و فتح نون جبه بهم آمده و یعنی بکیه کاه نمر آمده و فخری فرماید ✦ بر شاد کوز
بکیه زده شاه شادکام دولت رای و بخت مطیع و فلک غلام و در اداب اللغه
یعنی نمالی آمده و نمر زن معربه بود و شاعر کوید ✦ بر طارم چون قبه کبود
جشه حارث ✦ در بزم دلفروز تا بهد شادکونه شادکونه بوزن باره
دستار بزرک مقابل چادری که از هند آرند شاعر کوید ✦ اکر بر فرق

هشته‌ی بنیاد. کنش از خاک پای خود شاش. و در نسخه میرزا ابخی چاره فانوس و آن که
ال هندیا شد و در ادات یعنی چاره سرخ که گر دشمع بچند تا باد نکشد آمده
بوزن سرا سپید. یعنی ریش کرده. تاجیه. یعنی تازی بوزن شاشیدن. یعنی سرد شده
و سرمازده. شیه. یعنی فشرده. بو دسطلحا که عربی فصاحت نامند و شرست شکر
و نمد و در فرهنگ یعنی بوزن که بنگ اهل آن کشند نترآمده و شاشش این معنی خوانی
معنی آورده. رنور. عقل کل عقل جان دنگ آمده و خیره. کژه و معول آمد خرد و
بنگ بوزه و بیشره. و یعنی خرابی چهار گوشه نترآورده و گفته که یا یعنی ترکیست
خانه. بفتح دال و نون دو است که از هند آرند و یعنی داروی چشم که از هند آرند
ترآمده. و در سامی. یعنی اخیرش دیده آمده. که جای نون باشد. شبه. در نسخه
وفا فی جایگاه باشد و در نسخه میرزا جامست که شکی سفید بنجا باشد آمده
شب با. بفتح شین و زای معجمه و سکون بای اول شب بره باشد و یعنی جای بای
دوم یای هوز باشد اسدی گوید. دل خیره درای فرهنگ شب. نه بیند جز
شب بور در آفتاب. شیره. یعنی شیر بر هنه دندان خشمناک. شکوه. بوزن
ریزنده. یعنی آنچه عطار گوید. برادری بردار از نده. میداشت. رگی با جای
شبوده. میداشت. و یعنی برهنه و از زان نترآمده. شبه. نترگوید. شکر.
بفتح شین و کاف و کسر با. یعنی آنرا که خایت شیرین شد. شاشه. بوزن چهانه
چنبه که از گاو با از نرده بر دست و پا پیدا شود و مجدی گوید. یعنی دوم بجان اندر
از بی پروزی. دو پا بخشود. و مانده با دل بریان. و شوفه. نترگویند. شاز. بجای
زمانه مرخیت بزرگتر از رغن کی چهار رنگ دارد و شاغر گوید. بو دهقانی غرب
نزد فرهنگ. چان تاجر که برشاپین چهانه. شاغر. معرب آن زاده و در نسخه نیز
گویند و بین معلوم نترآمده و گذشت و در نسخه یعنی خانه گهواره نیز آمده. اسدی گوید

بشت. بعد شان جلوک تنگ و شکاف. سرایان بگل ساری و زنده. اف
شکر. بکسر شین و فتح کاف و را مرغان شکاریرا مانند. از غلامان آنست
شکوه. کرده کار شکار گاه سره. شکر. بفتحین و شکر. خشمناک شد و شکوه
یعنی ترس و هیبت نترآمده مثال انجمنی بولوی فرماید. کفت کوزه میشنوانند
انبکر وه. از اتفاق یا کمان دارم شکوه. میشنوانند یعنی صفیر میزنند. شلم
بوزن غلو. و. بواو. مرکبین دان و آنرا حیض و یعنی فرج زنان نترباشد و در
تحفه یعنی تخت جامه نترآمده یعنی بگشوب. شبه. یعنی نیک کردن طور و عمل
خویشتن و حسن و زیبائی یعنی اول جامی فرماید. کفت ای مادر چو تو سیوه را
کی توانم کار بستن بی شیوه. اسد. معروف و نیز خانه زنبور که شان
دلالت نترگویند مثال یعنی دوم خاقانی گوید. آنکه چون نحل از بنا رافوذ مند
بود شاه. آب چون پیشه شاه. از انگبین است از صفا. شاهنده. بها بوزن تابنده
نیکوکار و صالح باشد. شبه. بوزن تابیده. نترباشی است. شهنا. آلت
معدوا و دیگران بادشاه شونده. شهنا. بجای تازی و نیز برای معلوم آنکه
چانکه بشکی سفید ان در ان کنند و شبانگاه. نترگویند و گذشت. شکوفه.
یعنی اظهار نترگ کرده و گوش بمحل کسی انداخته و زیبا شده و نرسیده و یعنی
اسپ بر درآمده نترآمده. شکنه. بکسر شین و فتح نای منقوط و مرجوبران
شب گذشته باشد و یعنی انکور نترآمده گذاشی الموید. شکاه. بجای مجهول و سین
مهمله بوزن همکاه سه تک باشد که اثر از آنرا نترگویند. شیخ. بوزن بازیچه
کاف باشد. شاه. طره دستار بود گذاشی الفرهنگ این نیز گوید. شاه
ای بچه جوان بیا و در ساغر بیچ. دست خود پیر ساغر درچ. شاغوا. بسیار
زیرا بچه نگهدار و دستار نگهدار و بر و بر سر بیچ. شبیه. جزین حیوانات باشد

وبچه

در شب و نقل و میوه که در شب خورند تر آمده ◦ شفه ◦ بجای مهمله و زن سپند
یعنی فتاده و نفرین و خشیه ◦ تر با یعنی است ◦ شفت ◦ مرد و بفتح شین و سکون
فا ناتج درخت و شوشه بر زبان اول سعد سلمان فرماید ◦ کندر دوم
هر یک برگ بر زبان خوشه بر زبر اندر بلاد بجا ماند و این بیت اشاره
دوم تر شود گاهی که مصرع دوم را بر زبان بخوانیم و یعنی آنچنان که مذهب برتبه زند تیر
آمده و در یکی از نسخ بمعنی اول ◦ شکاوه ◦ بکسر شین و فتح واو و نون گاوند
باشد و در موید بکسر شین و واو و فتح نون گاوند باشد و لقاب
کوتب و زبر بین بر و تر گویند و با یعنی کفن و زر را گویند شکوه ◦ خاصه
بجای مهمله و زای نازی با و زن تاتا به نهری و هو نگه از در یا جه شود و بعربی
ملیح نامند ◦ شاه به ◦ بضم با و فتح سین الکلیل الملک ◦ و شهرزوت ◦ برای مهمله
و زای مهمله و زن در و زن در و هنگ گدای حریص باشد که تردد بسیار کند
در گدائی ◦ شوفا ◦ بفتح شین و ضم میم و زن خوفا ◦ خوک اشب گوسفند ◦ در آب
کننده و آنرا شکاوه و شوکا تر نامند ◦ شکاه ◦ و زن کاه ◦ تیر دان شده که آنرا
شفاوشکا تر گوید سوزنی گوید ◦ چون کان کند سر کلک ◦ ی اشکوه ◦ تیر
عدوی مملکت شاه از شکاه ◦ شاذ ◦ بیم و لام و زن نوا شجع باشد و بتر کی
از بر بخ را گویند ◦ شفت ◦ بیم و نون مهمله و زن نرمنده ◦ منعفن را آدمی بمره
چه ◦ گوید گدائی اتخفه و در شما یعنی زن بد و باشد ◦ شفت ◦ بکسر شین و فتح میم شد
چوبی بمیره و شیره مائی در شمر فاده تر چوبی شیره ماسنگ شده اما در شما
بفتح شین و میم صفت و شوه بفتح شین و واو مرد و شیری باشد که در پستان
بود و آن از پستان ظاهر شود و پیش از آنکه بدوشند ◦ شکر ◦ و زن لگد
ریشه و چرچاه و بیره و بیش و انه گویند و خرما تر آمده و در فرهنگ یعنی خوشه

شکر ◦ بر یعنی مخالف و ما منجانس انوری فرماید ◦ در خبر ما شکر کریما بست
کردون نریک طبیعت و کیتی نریکفت ◦ شفه ◦ بکسر شین اول و فتح دوم و ضم
فون عضو باشد رودکی گوید ◦ مرا امروز تو بسود دارد ای جان چو فدا
در دو ما نر آشوسه ◦ شوخ ◦ در شخ میرز یعنی خجل و خفا آمده و در موید
بمعنی خجل بفتح شین آمده و بضم شین خاکه آمده گدائی تحفه السلام ◦ شوخه ◦ و زن
خوشه در شخه میرز یعنی بریزه سر چیره و شته ریگ و خاشاک و علامی که
بر سر قبر شهید ابر پا کنند آمده خواجوگرمانی ◦ دمدلا از شوخه خاک
من نکیارو به ار گوشه خاک من ◦ او در اداست یعنی سبکبار زیر آمد ◦
شفه ◦ و زن بهمه گوشت بجایت چرب باشد ◦ شیله ◦ غریب بود
که آنرا شیلان و حیران و شیلانه نر گویند ◦ شاه ◦ نام بهرام گور است
و دیگر نام حکیمی که بجهة بهرام گور صفت عمارت کرده شهر آمل بجا بر کرفت
صفت بیکر ◦ شهر آمل بشیده و داد تمام تا شود شاد و شیده ◦ از بهرام
شیرزه و شیرشیر مرد و برای مهمله و لام اول و زن شیر و فتح دوم و زن دیر
مرتبت مخصوص و ابجد ◦ شش ◦ بکسر شین اول و فتح دوم و سکون یای
شست و بعقوه و کهنه باشد بای فارسی تر آمده بجای یای مهمله ◦ شکم ◦ بعنی بر
خوار و اول بوده و در تحفه السلام بمعنی چار چوب تر باشد که بهن ار خوان صاحب
بره کبر دو بس شد ◦ بمعنی جائی ار نب شند و در فرهنگ یعنی حرمسرای ملک
آمده ◦ شمیر ◦ بفتح شین و دال مهمله و فتح میم و کسر لام یعنی پژمرده و یعنی صفیر
زده تر آمده و در فرهنگ ◦ شفت ◦ تر با یعنی است ◦ شفت ◦ بفتح شین یعنی شنیدن و از
جدا از رمضان کردن و بیدار شدن ◦ شیله ◦ بای فارسی و لام و زن فرهنگ یعنی شاهزاده
و یعنی صفیر زنده و شب بیدگی و دلداغی تر آمده ◦ شاه به ◦ بهر چه و بر که بیدار کشت

واو را شیرویه نیز گفته اند **شاه** بر. بیم و خای معجمه و جیم بوزن زاجه و **شاهرخ** بکاف مرد و همان یعنی سایه که مرقوم بسین مهمله **شاه** معروف و راه فراخ و مهره چین مشطرنج و نام جانوریست درنده و درمویه یعنی دماغ و در لغت کشاده که بسیار درا بها از آن کشاده باشد و نترآمده و جامه که از بنه آمده و در فرهنگ مسطورست که شاه یعنی اصل و خداوند و چون نسبت بخدا کنی اصل خداوند شاه خواهند و یعنی کشت کردن شاه مشطرنج نترشد **شاهد** نام شهریست سود دایه زن کیکاوس بزمین ماژندران **شاهد** بوزن زانه مرد خوب بران گذشته باشد دانا سه نترگویند و در فرهنگ نترا یعنی استاد ماهر و فقیر سرمه که شبانه منسوب بشب باشد یعنی شبی چون مذاره که منسوب بغ باشد و در نسخه بیرزا شبانه بفتح شین یعنی شبان باشد یعنی چوپان و شاهد مرسد که یعنی بغ باشد نظامی گوید ۰ من و داده خانه خویش خواهد او را بسک شبانه خویش **شبث** نام سبوشکه در خدا فند چنی کرمی **شکر** مرقوم یعنی قی نترآمده **شکوفه** یعنی شکافنده درخت **شکیب** بوزن فریب یعنی صبر کننده **شکیب** بفتح و یای تازی بوزن پر در بن نام شهریست قدیم که بناء جد خوانند **شلغ** بوزن ورطه یعنی باد سراقی و بعضی باد بر اگویند که بتازی عرق نامند باشد **شکرون** در شرفنامه شکرون قدری باشد که در تنور میپزند و بعربی قرصه شکر پیرامانند نظامی فرماید ۰ شکر ون یا لوک و دهان برازد شکر خایا کرده دندان دراز **شکوه** و **شکوه** مرد و یعنی اسب بسر در آینده باشد که بسر بسکنه زی خود و اغرنده و **شکوهیدن** یعنی هیبت داشتن نترآمده **شیر** آلتی باشد که شیر را بر عرقنند و اتراجع بی بین و قاف بعضی نترآمده **شکنبه** بوزن شکنه یعنی نره که بتازی ابر دکر نامند و جامه ملونی بان دوخانند

درون سرگین و پلیه ی و خاک کنند نترآمده **شاهره** راه عام و اور اشاهراه نیز نامند **شاهد** اول بنون و دوم بای نوشت شاکردن **شاشه** بفتح شین و نون دوم آلتی باشد آهنین نترگویند و بتشدید نون نیز آمده و بمکیال خمر اگویند بر پشت دوان زنند **شاشم** نیز بمعنی شاشه آورده و گفته که اور ا شیشار نیز گویند **شاکیه** بفتح شین و نون دوم و سکون نون اول و یای حطی دکمه کاف تازی چوبی بود که خر مردان زنند کذا فی المنتخب **شلغ** بوزن طرفع زرق شده **شلیه** بوزن رشیده زدکی چوش از تشنگی شده کذا فی المنتخب و در نسخه بیرزا بمعنی مطلق چوشی باشد و این بیت فارسی آورده قول اوست ۰ خود خود در دوغ او شلیه ۰ یعنی خود در دوغ او مرد و یعنی نفس زنان از تشنگی آمده و یعنی ترسیده و مستفرشده و لوهه و فغان کرده نترآمده **شلیر** بوزن صیرفه دعی از خوشکی که شهری نترگویند **شیرین** نام معشوقه کرد پرویز **شیشه** دایه نیست در ترکی آنرا آشقر نامند ترکی گویند **شکوفه** بوزن فروشنده اظهار زرگی کند و کوش یعنی کمی از زمین و زیاشه و ترسنده و نام گیاهی که گذشت **شکوار** نام شکوفی مرقوم **شکوه** بفتح و کاف تازی و لام آنچه از جام بر یعنی با شاخ درختی بند شده و بپاره شده و در ساسوری که سر خربزه را چون بریده از آن شکوفه گویند و بعربی قوارص البطیخ نامند **شیشه** معجزه مرد شوخ بود **شین** بضم شین کلاهیست که در نغرت گویند نترا بر لوده ۰ هر که نان بادی از زم شده برین شاعری که میسوزم ۰ و بفتح شین نام شاه مرقوم موزنه **شکنه** بکر شین و فتح کاف و نون کرشمه و غنج باشد کذا فی المؤید **شکنه** نوبت از طعام که تازیش طغفا نامند **شوره** بفتح شین و واو و رای حطی دوم و کرفون و زای معجمه بیت **شیشه** بفتح شین و نا و نون

و سکون نون زر الباشد کذا فی المؤید ☜ خورده بجای گوهر زرین ربوده یعنی ناخن کنده خاقانی فرماید ☜ دلبر اندر سر کوشش از لطف بر مرده مرغ خورده نوش بجای [illegible] مان شاهک گرگدشت یعنی سینه بند زنان شنبی بضم شین و کسر واو و یای بیت کوتاه خواننده یا خنیاگر باشد شنبیدن فرهنگ شنبی نوعی از قماش بغایت نازک و لطیف باشد در فرهنگ قمی آنرا بالاتر نوشته شنبیری بیزی باشد در ریوند زر اکلیل لوده کز نیب بوی دهد و از آگاه و جسم تیز نامند و بعربی عرار و عین البقر خوانند شنگبی بکاف فارسی نازی بوزن بدخواه آوازی که آهسته رود در دهره کذا فی المنتخب و شمس فخری بجای کاف لام آورده اوشنگور گوید ☜ تو اگر تیز دمک نه خفته بود که در خواب شنگبی مردم شود شنگل یعنی آهستگی و یعنی دیوانگی نیز آمده شین بوزن و معنی رعی و یعنی افغان کنی و تنفر و بهوش شنوی نیز آمده و یعنی دوم شاه نامه خسرو فرماید ☜ و کنون که خوانده اند تو نیک گفتی ☜ درگاه خود چو مرد بشبان چرا نمی شهریار ما ان آذین که مرقوم شد عطار گوید ☜ زهره شاه شهر آرای سازند اجارا خلد جان افزای سازند و یعنی شهر آرا بیت و امر شهر آراستن این بیت شاهد ☜ قطره ای خوی بهن بوردی سهر ارای و نگر قدیدی رسته بر دون نوآفتاب شین بضم شین و کسر نای و نشاط دوم بهن باشد که سینی نیز مانند و شمس فخری بنون آورده شکرستن اظهار عجز کی و نیز حسن شنوی و زیبایی و ترتیب و بهم باشد نظامی گوید ☜ ورز و کرد با ید پرورد و بند کی ☜ کز ما مدار شکرستن و شکر فند کی شنبای بضم نون بوزن معنای درم ده مثقال که در قدیم بخراسان ضرب و معاملہ میکردند و در فرهنگ شمسائی آمده بکاف یا خنزابی گیاهست کز برگش بیاض شتر مالند ☜ هر او حاجی طلیق فی ایران

مراجی قمی از کباب باشد شنبلید در نسخه میرزا از زر خالص باشد و در نسخه ام مسطور است که در زمان یکی از ائمه اسلام بینی زرین که شش هزار دانگ از خیبر کفار بدست لشکر افتاد از آنرا شکسته وجود را مسکوک ساخته لهذا از درم اشتق سمری نام کرده شنوی فرمی آنرا مکور باشد و در فرهنگ شنوی بحذف آمده اول شور باو آشنا باشد و شنوی مائل کبی باشد که شنوی برجا در نسخه مائل بمعنی اول مولوی معنوی فرماید ☜ مهمان دیگر آید دیگ دگر بکف کن کاین دیگ بس بناشد یک شنوی را زاد و دیگر یعنی شوهر باش و دیگر شوئیده و امر شستن نیز باشد شنگرف کریه شادی و کنار نرم باشد شنبی بفتح شین و کسر نای تازی آن جامه باشد که شب پوشند شنوی بکسر شین و واو و الف خرد باشد که اترا گویند و سر دو گز ست شنبوری نام مبارز ایرانی و نام شیر و مرقوم شال یعنی ابریشم مظفر هروی گوید ☜ طی پرنیان راست و لیر شرین لقاست ☜ یا شیشه در کهربا ست یا دل شنبوری ماغ شنای معروف و تر نام حلواست که از تخم مرغ و نشاسته پزند و بعضی آنرا دو تر آمده و شهی هم گویند شیخ بحری شیطان باشد علیه الهاویه و الهذاب جمال الدین عبد الرزاق گوید ☜ نه خاک قبر و نه ماند نه آسمان لطیف ☜ نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون شنای شلوک بود و بس شنبلید در فرهنگ یعنی نبای عمارت و اساس باشد مثال این بیت ابو الفتح را آورده ☜ ز خاک درگه او سازد شکوفه ای غنچه که قلب گوهر شبنگانی محراب شنبس بفتح شین و سکون نای معجمه خار گیاه باشد در شرفنامه و در موید فحش نماند از دعا و وطا

و فنین چون اکثر مولفات آورده بودند مانند آن نشنیدم ﴿ الف مع الالف
﴿ آواز یکه در کون و کنیه و امثال اینها افتد در شعر فتاده و مورد تبلیغت را
بفرسن آورده اند ﴿ مع الدال ﴿ دُنگ بضم صاد و لام شدد و مخفف اطراب
باشد ﴿ مع الطاء ﴿ طَبَق بفتح صاد دوم یا و رای مهمله ساکن و بلند باشد ﴿ طَبَل بضم
باء تازی و فتح تای فرشت زن پیر بود و این هر دو الفاظ از تخمه منقولست
و لغت دوم بین معنی نیز آمده ﴿ طَبَل الحاج ﴿ مع الحاء المهملة و الجیم
که بر سر دهنهای سلاطین و سینه خاقانی فرماید ﴿ بر ست صاحبقران طبل ولایت
که سر دو کون تو داری خود از این طبل ﴿ طَبَل خوان ﴿ مع الخاء المعجمة بضم خا و سکون باء تحتانی
از نردم لیلی و مجنون ﴿ نوازنده باغ اولین صف لشکر گشن عهد آخرین طبل
طاق زدن ﴿ در نخوبیرزد یعنی کرد و زباشد و خطراق و طاق و طرم مرادف
اینست و در نخود دیگر ترتیب نیز بطای حطی آمده نظامی فرماید ﴿ اندر بنی
این عروس دلکش زباطاق و طرب تا ابد ﴿ مع الطاء المهملة سخن از چرب و نرم
یعنی قول پراکنده سعدی فرماید ﴿ بطامات مجلس بیارستم ز داد اهل
نوبهش خواستم ﴿ و نیز یعنی بخیر باشد و در زبان یعنی مذ نشسته باشد ﴿ مع الجیم
ظفر ﴿ نام ولایتیست ﴿ مع الراء المهملة ظفر نام و خای معجمه لوزن فرزند
نام رای هند که از دشمنش شکست خورد و از غایت اندوه و غم خنجر
بر تخت کشته بود جان بداد و مادر آن در فراقش بمرد و شد
و ضرب مرکه یکی از چار حکمای هند بود وضع شطرنج کرد که در مجلس او
می باخته اند تا دیوان مشغول شود و اندوه و غم فرزند از خاطرش
محو کرد و دو روی دارد ﴿ سپکر ده و در سپاه ز لشکر پراز خون از
درد و طلحه ده شاه ﴿ مع الطاء المهملة بفتح طا و نام و طایفه ز طرستان

و بعد طری که بید مولا گویند منسوبست باآن ﴿ طرف ﴿ مع الراء قوس قزح باشد ﴿ طرنگ
نام مطربی بود و حافظ فرماید ﴿ آنرا که طرنگ داد اکرد انفعول کار سکر
نواکرد و دکاسه سالم خمست که قول کاسه گری باو منسوبست ﴿ طرّار ﴿ مع الراء
در تحفه و خای خیر مضبوط دارد اول نام شهریست در حدود و چین که خوبان
اینجا مشهورند و چنین مسموع شد که ولایتیست خشاز آنرا خیزد و آنرا
سونجک بروبان دوم کارکاه دیبا باشد ﴿ طرّاح ﴿ مع الحاء المهملة و آخر
بساط آن ﴿ کف و انگ در هر کنج زرازی ز دیباکشت مرکوی طراح آن بیم
معنی هست بزبان یعنی از ولایات اهل خراسان جهارم کارخانه نگوبا
در خور سنان بهم پرستن چیزها و ساختن دارستن تا شد و پیراینده
و آراینده را نیز گویند و یعنی نقش و نگار و زینت نیز آمده دم او فرماید
﴿ رود سلامت اگر ببرد ای مجد و شود ﴿ گر خط نانوا ز بد بلباس اهل طراز
و یعنی علم جامه و سیاق نیز آمده مولانا جامی فرماید ﴿ یکی گفتا ما نامحو سازی
ز محو شش بسته بر دامان طراز ﴿ موجهری نیز یعنی پیرایه در نوبفشم
برکشد ﴿ طرّار ﴿ مع الراء المهملة دزد کیسه بر که از کام خویش بیرون برد و عملیست از کار خود تا
طراز و یعنی مرز و نطاع او فرماید ﴿ غیب یکتا طراز نقش ز طراز افرین بود
در جهان سر گشته نقشی طرازی ز ین طراز ﴿ و در تاریخ نهای مسطورست که طرار
عرب جای را گویند که جاهای خود کرنما یه در انجا بافند و نیز علم جامه بود
و در کنز اللغه یعنی کرد هی از آبهای عرب باشد و باقی غیر عرب و در قاموس
مسطورست که الطراز بالکسر علم الثوب و بطرز نظر را علیه نظر از الثوب
الذی یسمج قبله شبیه الجبه و الخط و ثوب یسمج بالملحفان و قلم بالکسر و ما
و بلده قریب اصفهان ﴿ مع الزاء المعجمة طراز و ان خلاف العرب و طراز کفرح شکل

بعد سخن و حسن خلقه بعد اساءة المسیئین الی و اعراضه عن مجازاة المذنبین یعنی طاق نماند و تخت خسرو پرویز را طاق کسری میگفته اند تطابق
فرماید * بگذار که بخت طاق کسریش از زبان بادشاهان خاکبوسش
در نسخه علیکی یعنی صفه سلیمان و ایوان سامان و سریرش را سرآمده * جرجوز
بضم جیم و فتح زای عجمی و سکون واو و ضم جیم دیگر و سکون واو و زای
معجمه نام جزیره که عدد از سحاقه و حداس شد طاق
و بعضی گفته اند که سیاه رنگ باشد و جون بر آتش نهند طاق
بضم طا و سکون واو و زای معجمه و قاف نام جزیره که عدد از سحاقه و حداس شد طاق
سمان طاق و طرب قرم شاعر گوید * ابنه عطرافی کس فکون نسبت
نیت بیشمای جیون * و این بیت نیز گوید * خود کسی کاین سحاقه باشد
ست شاعر و عطرافی نیست مع الکاف جیکب بوزن و معنی جنگ کر
مع الکاف الحاقی طرنگ بضم طا و ضم او و در آخر ای حطه نام سپاه لاری
بود مع الام حنزل بضم طا و در امی مرغ شکاری باشد آمده فرماید * ول جوار
چنگ حنزل بر نوع * ربایده باز از دل بیغ طاغ * و بگمرد نام
بادشاهیست سعدی فرماید * شنیدم که حنزل شبی در خزان * گذر کرد بر
هندوی باسبان * و بعضی گفته اند که بهلوی ترکیست اما در ترکی
بخیق بیست گزیست مع الیم حارم در نخ میرزا حاجه جهان شد جون گوید
و سرا بر ده * و گفته و مجرم که از جوبها زنند و بر اطراف نهند تا مانع دخول شود
سعدی گوید * جه نیجوانمرد طارم اوکشت * صنم بس از بهر یکدانه گشت * و این
بیت بطریق تشبیه یعنی خرگاه * و مجرست * گفت بر سر سبله سخت کند * جون
در طارمش دلخت کند حاق وجرم سمان حاق و طرب قرم معنی
بر جوان

بر جوان بیدرخ باشد و بید طبری ترنامند و در نسخه وفائی مذکورست که
جوبست سرخ که ترکمانان سه عدد آنرا در جفه آهنین نصب کنند و هم جهوزند
و جانوران و مرغان را بآن شکار نمایند و بعضی بید ختائی گوید * جرجوز
باهی فاکهت قرین * جرجوز انبرز دیشین * و فردوسی بر جوز مطلق استعمال
جند جا آورده از انجمله گوید * جرجوز کشت از فروع درفش * جرجوز
شنبکون ارزد و خوش * جرجوز بضم جیم و سکون رای حطی و سین مهمله و ضم
قاف نام شهریست از ایران زمین که آنشستگاه ملوک ایران خلخ خان
نام پادشاه سمرقند بود در تحفه و در اداب صاحم بادشاه ترکست و بعضی
جرجوز بضم جیم اول و ضم دوم و سکون رای موحده نام مرغ ابیست
مع الجیم جیر بوزن کجه نام شهریست قریب بکوه قاف جیر بوزن بیره
جعل باشد حاقانی فرماید * دیده کرجای برق ستمش جیر بنشته * دلکبران
یعنی خجلت و آزردگی نرسته بسنبوده و بعرابی بکمر حاقانی بضم جیم و فتح جیم و با
مع الحاء المهملة حرقل بضم حا و سکون رای مهمله و ضم قاف و لام
نام مرغیست شکاری و بعضی نوعی از شاهین و بعضی گفته اند که
زوائی کوسیقی و بعضی سازیست مشهور * و بعضی گفته اند چغانه
رودسازان قدری دراز تر از نکنج حاقانی آورده * و از قلیل دهان ارجم مرصع بانگ
دستنبع باشد مولوی فرماید * بجز از جوی ما آگه نباشد * در بن سرو
سرا حد طبیعا چه حاجت قرین کوشقا نام طایفیست ترکش مرد بیت بوزن
بنیاد قرار گاه جین شد در رجم خزر نام معشوقه و امق و یکی از صحابه
نراد است و آن جناب شد که مرد یارزده حرب ستوار از حریف میرفت گفتند را
بر از حریف یکبر است آنچه گوید و گفت بر سر ستاند و جون دوم بار یارزده
نیب از حریف ستوار تر دگویند و امن بر دیکبر ابد و از حریف دوم است

و در شرفنامه بمعنی آشکار او برج سنبله تر آمده و بضم ضمین بعربی بکرود
ج ابن عقار بضم عین و تشدید قاف نوشت نام نخیست که فرع خارست
که یکی از جاههای قمچی است و اثر اخبار ای عقابی لونیند ج کما بعد ج یعنی
اثر و زیر کاید بر مسیح نازل شد ج ابن الاعجب ۱۲ در تحفه برز ۱۱ آواز
مزامیر را گویند و مزمار قرائت و مراد مرجع آن ج الزمار بضم بوزن بهار
نام واسع عمار باشد و نه عمار بر انامند و نه عماریه ۱۲ ج جاده و کسر
شاهوار ۱۲ ج مارس بستان بروزن مفاریس ۱۲ ج ماریه نام کنجی از کاوس
که بلوس نوذر داده بود و کنجور آنرا بکور زر ببرد که یکبیه و رستم زال بر ساط
و خسرو پرویز را اثر کنجی بود که اثر آنرا عروس گفتند و نه عرایس بر طریق
کنجهای هفتگانه کیخسرو ۱۲ نشستن زنبار کنج عروس ۱۲ چنین در برهان
زردم در دوس ج ابن الاعرابی ۱۲ بمعنی بانگ نعلهای گوید ۱۲ عروسکانی
جو دیوان نقوش بی محل گشته ز اقلیم خون عروس و نر نام مرغ دیگر است
بدار خشک و بانگ کند و در بیه بمعنی گرمی کرب بضم جوع فرو رفتن مراده
عرک برای مانعی کردن در تحفه برز ۱۲ سازیست که مطربان و از غذا ۱۲ در تحفه
ضبور باشد اما حرکت معلوم نشد عنکبک کلاغ چشم باشد و بعضی سوراخ
و در موید عنکبک اثر بمعنی آورده ج ابن السکیت ۱۲ بانگ خر باشد اما در تحفه
و کلام استاد ان بمعنی خر نر باشد عنکبک بر ال مهمله بوزن عندلیب مردم
ابله و نادان و مطبوع را مانند کرده ابن السکیت ۱۲ ج ابن ۱۲ بضم ضمین آواز
و بانگ بلند باشد ج ابن الاعرابی ۱۲ بضم ضمین و فتح غین نقطه دار پستینی باشد
که از پوست بزه و موی نرم سازند عنبر بوزن نفحه کردن و سرشتن
باشد ج ابن السکیت ۱۲ آنچه جهودان بر جامه و بر نه جهه انبیا زعفران گوید ۱۲

ان

ان علامت که تو داری چه عجب کز نشست عسل باشد و زنار بنده زنبور
این از نسخه میرزا مسعود است اما آنچه بصحاح قرینت آنست که عسل جامه ایست مخصوص
کبران و بهت مرقوم با نقطی مشترک ساخته اند و بهاء علم بالعرب ۱۲ ابن الفین
ج ابن الاعرف غوث ۱۲ یعنی آتش غوث و بعربی حمره خوانند غوغا مشتعل
باشد سعدی فرماید ۱۲ آن قشقه کز روی خوبان دارد ۱۲ مرجان کز انست غاست
غوغا ۱۲ در فرهنگ بمعنی انجمن و جمعیت آورده ج ابن الاعرابی ۱۲ و معنی دارد
اول حدیث بیهوده و لاطایل رودکی گوید ۱۲ ناکی بری غذا ز کنی رشتی را
خطاب ۱۲ ناکی فضول داری و گوئی حدیث خاب ۱۲ دوم باز مانده از کاری
باشد و بعربی اثر و بقیه سنور نامند سنور آلوین بشقاب بضم غین و سکون رای
فارسی دانه انگوریست ۱۲ غرگر بوزن عمان و دو لام قوم کرد و ال مع الهاء گرد
ج ابن السکیت بضم ابله و نادان باشد شمس فخری فرماید ۱۲ هست با فضل مسیح
ابو سحق تیر گردان بجلد انش فغت بوزن کوشت برهنه نادر
زاد بود در اکثر نسخ چنین آمده اما ابو حفص سغدی غوشش بحذف را بمعنی
آورده ۱۲ فغت غلیظ باشد غوغت بضم غین و تشدید رای مهمله آواز
باهیبت جوانات باشد ۱۲ فغ بضم غین و سکون لام و فتح فا زنبور سرخ و دشاخ گوید ۱۲
عود زانی نم نمی بخشی بتا همچو غلیغ بخش برجانم زن ۱۲ اما شمس فخری بفتح لام
و سکون فا آورده و گفته ۱۲ زنم شه نیار و تند غلیغ ۱۲ چاپلوسی زبان پریچ
سغلی ج ابن السکیت بوزن کنج حوال باشد و در سامی مسطور است که جواهیست مانند خرمن
و اثر اعرابی خرطاطا نند و شمس فخری بمعنی سیدین مردم و حیوانات آورده
فغ بکسر غین و سکون لام گرهی شد که آسان نتوان گشودن ۱۲ گوید

غاغا نوعی کدو تلخ عغر زاغم ناموانس امد بمعنی نیغ کرده اند و بفتح لام تر
آمده و بفتح غین و سکون لام یعنی آنچه در بیابان بندند از قفل و زنجیر
وغیره بود یا بمعنی شمس فخری فرماید ✤ چنان ایمن شد از عدل او افاق
که بر گندند از در تا سمه غلیغ غ بفتح غین و غا و سکون رای مهمله
در مسکه آتش زود دران در گیرد و دوا نرا که فتح نیز گویند بفتح
بفتح غین و سکون غا شمشیر آبدار را گویند شاعر گوید ✤ او امن
بود دشمن خویش را همی تا بر شیدست ابگون نیغ و در تحفه یعنی آبگیر
نیز آمده غلیغ بفتح غین و کسر رای مهمله و یای موحده و سکون غا نیز
چیزی که گذشت و در نخبه میرزا اوادات یعنی خلایق آمده
که پای زان بدر شوار بر اید غلیوج مرغ کرکسی باشد که اورا
خاد و زرغن و غلیوغا نیز گویند مع الدال غرد بفتح غین و سکون
رای مهمله از زن نجه پرش یا بگوشت غلیغ دغدغه بود یعنی زیر
بغل بخارند تا ایشکس نخنده افتد در خراسان کلوچ دانند و در
ادات غلیغ آمده بفتح غین و سکون ی سنداتر انا مندة الوالدان
غر بوزن زرد خانه تابستانی بود و ابشکوه گوید ✤ بیا جای کاشانه
خان غرد بدان اندرون شادی و نوشخورد غنده بفتح غین بوزن
تنده آمده معرکه گوید ✤ نفیبان زدیدن بماندند کند کز ایشان
همیشه نباشد غنده غنریه بوزن دریده دختریکه چون بشوهر دهند
ظاهر شود که دختریست سمی فرماید ✤ دختر انکارم در مدح
مت قدر اعت بیشه بگرید تا به چند بگلبز رخسار شان روح
قدسی جان بر گند آورید و در ادات غرید بمای موحده آورده
بزن

بزن وقد غ نبه یعنی از گلو بانگ کنی غ نبه بوزن حرامشید یعنی بانگ
وفریاد بر آورد غ نبه برای مبالغه بوزن خرید چیزی باشد که بدان
برهم گذارند بوم نشیند و اسطلاح جغد است و بمعنی خرید و در بلد بازگشت
تمر امده کف گوید ✤ زاغ بیابان خرد خون بدیابان سفرد
باد بگل بر بزید گل امد غ نبه غوشاد بفتین معجمه بوزن نوشاد جایگاه و آب
و کشتزار و صاحب ادات یعنی جایگاه کاوان و دیوان آورده
و گفته که درخت بلند را پر نامند غ اله بوزن نالیه یعنی غلطاند شخصی
کسی را بر سبیل هزل چنانکه عاشق معشوق را اطلیفی گوید ✤ همچو آهو که
جفت را غاله مرتر از او در نوردد بهر عالم غ وده یعنی نخواب
مع الالف بوزن زنگار گلکونه بود غ بضم غین و بیای فارسی و بی
آرزان دو گونه مصغر همه پرنیان های شتر پر بعضی گویند و غر
وغ بفتین آن کرمی سرخ باشد که بر کردون و غیره برابد که قفع آن خیز باشد و تر
باد در دهان جمع کردن شد بحدیکه انگه کسی دست و صد ازان برابد
واثر از شبق نامند و این از نخبه میرزا استفاده است و در تحفه غر و غرغر
مرد و جایه دیبا باشد غ بفتح قبیله بود و بدول اعرابی نامند شمس فخری
✤ جاهی ست نیندیشان غرزان خداوند اگر دان این بلاد ا غ بفتح
بسکون نام فتح قاهریست که در ان سرد بسیار باشد غضری گوید
✤ مرا دماغ نوازد آسته سبز و بلند چه سر و غاقری و چه سرو کاشغری
غ نغنه نمای نوشته زن جعفر کول و احمق بود غ نور نام ولایت
غ نیغ تیغ مرد و بمعنی بین و لام و بفتح غین دوم و کاف تازی کلاه را بود
غ نه کرده باشد که بعربی بیا نامند مع الاغار چند معتبر داده اول از علی از

مرجان شد و در ارمنک یعنی نیمه نیز آمده مسعود گوید ۰ زهره بافتن نارد باد
مدحت تو ۰ برند خار سخن شاعران زغوره من ۰ و یعنی نیاز نیز آورده ۰ از نا
یعنی ازم نگاه نه و باز رقعه تاج بهار فرماید ۰ روی شوق نکنی نگذارد کاری
ای کون زشت غازغار غز بضم صفی اندرزگان غازگر که در زمان سلطان
سنجر وقت گفته و خراسانرا مخرب کرده ۰ غج بضم غین و سکون جیم و فتح زا
نیمه نیز ۰ و بالیوان مرقوم غزغز بوزن وصفی جان غز بضم مرقوم غز امرد باشد
بغزیدن که نیرین قول برا، زغن باشد غزنیز بضم غین و سکون زا و فتح نون
بوزن زرین خشم و تندی بود و فارسی یار ای موقوف قرا، گفته غج
غنیغنی کسیکه غایت کبر را دوست دارد و فضل و نهایت نداند رواقی گوید
۰ خویشتن دارد ش ولی برغاش ۰ رو با قاشش ندارد محرمش ۰ و در اوات
یعنی شور و غوغای سخت آمده و در ارمنک یعنی خوشه غوزه و چهاری
که برای تخم نگهدارند و شمس فخری بضم واو آورده و با زکش کشش قافیه کرده
و گفته غوه مریخ را اصل سان کرده چو قوزان ۰ مرگ کوه کاست و بستم از
ترکش ۰ با یار خشت اخون و قف تیغ بند ۰ از بیکره ۰ هوار آسیو چاه بین
غوغش بضم غین یعنی که جولاهان آب بر کار زنند و بضم غین نیز آمده
غوغش جولی باشد خت که از ان بیرون خورباب سازند شاعر گوید ۰ ندهد
ابر و باد هر دو نیز عیش ۰ و انگاه گویدم که خرد شان شو خوش ۰ و یعنی
اسب جنیبت نیز باشد که گفتی گوید نزاری گوید ۰ شکار افگندن خشمش ک
بود کبر و خیال ۰ و بیکنه غوغش غزا نیز را مطلوبم و وزن بوزن
دریا و غوغش طرخون بود غنجوغنج بتون و جیم و بم بوزن اسکبوس غوک دو
زیستن و غوغش سرد و بضم غین خشم و خوشیدن و خشم آلود و در اداوات

فارسی

غ ساکن و فتح سین مهمله دو بین مهمله اول بکسر غین و دوم بضم غین خشم و خوشیدن بود
غیش بوزن کیش غم و اندوه بسیار باشد غ اضافت بضم موی مجعد باشد
غ اضافت بضم غین و دال نام موضعیست نزدیک دشت قبچاق که
تیرهای بغایت تند و سخت باشد و اگر بر سنگ زنند نشکند و آهن تیز
عیدانی گویند غ اک بضم لام و دوم بضم باء موحده کان
گردیده باشد خسروی فرماید ۰ کان کرد و بدرزین شده ۰ بچرخ بال
ستارگان همه عاکوله ای سپهر اندود غشاک بوزن مغاک گنده
و خاموش باشد غشاک بوزن پوشاک سرگین ستور که از آن خشک کنند
و غوشتای نیز گویند و در فرهنگ بمعنی خوشه بود غاز بضم غین و فتح زای
معجمه و تشدید میم جویکی که بر پشت ماهی بندند و آن در آب فرو نمیرود اما
چون ماهی بقلاب آویزد غازک فرو میرود معلوم میشود که غازک
بقلاب آویخته شد پس معلوم شد که وزن مغاک فرمند باشد که بر درخت
بچه و نخشکاند و بازی عشق خوانند غشک بضم غین و سین مهمله گرسنه
گرده دم را بگزد و خون بیکند غدک بدال و رای مهملتین نوعی از اسلحه
بود که اهل هند کمر خوانند غشان غک آفتاب شد که از اصحاب التاج
نامند غرنگ بضم غین و سکون را و کسر نای نازی و فتح نون و زنگ
بضم زین و سکون زای معجمه و فتح نون کیاهی باشد بدان اشتران که از ان
جامه شونیه و آنرا غوشته نیز گویند غرک بغزیده شد که وزن نیز گویند سال
گوید ۰ اندرین بحر بیکرانه فرک ۰ دست و پای زدن چه دانی ک فرک
بکسر غین و فتح جیم قاری کاچه باشد و غزک نیز آمده معنی غرنگ
سکون را و نون چوبی بود که گاو را بان رانند و در فرهنگ مسطور است

جود و کوشش و سخا و بخشش

کسی فرکیبی این لغت گاو تندکست چه اده وست و تنگ تند
فرانگ بفتح عین بوزن حرامزنگ نانی بود که بر روغن جوشانیده
باشند عرنگ بدال مهمله بوزن فرنگ اندام و اعلم باشد شاعر
گوید ✦ ای خانان شما را نهرنگ باد شد نهد ✦ که فرخلق جهانشان
بخره بچو ندنگ غرنگ بفتح عین و رای قاری و کسر رای ثانی کنده
تدآب بود غرنگ بوزن درنگ آوازی نرم که بوقت گریه از حلق
برآید مظهر فرماید ✦ نیز دختر و روی زمین مرادم بانگ چنانکه در
خم کردن قدغر و غرنگ غرنگ بوزن تنگ تیر بسیار خانه باشد
و در فرهنگ بلغی خرتیر آمده و اورنگ بفتح عین و رای مهمله اول و ثانی
و نون تخت بزرگ باشد گذا فی المؤید بضم غال و تشدید رای اول
غلطیدن بود دوم غار باشد یعنی شکاف و رکن علامت گوید ✦ کسی که
در دل او جارگ دهمی تو بجای خانم و کاشانه جرخ داشی غال و یعنی از
زنبور نیز آمده غنبال بوزن جنگال میوه ترش بود غرنجای
گوسفند و غار در دشت و نیز دیوست که بهر شکل و صورت که خواهد برآید
و در نسخه و غای حرامزاده نیز باشد رودکی فرماید ✦ ایستاده دیدم
ایکاو زرد غول او روی زشت و چشمها چون دو غول او غول صحرا غانی
یعنی اول باشد و دیگر غول یعنی کوشش نیز آمده که عرب آذن گوید غرام بضم
عین و سکون رای مهمله میش کوهی بود عنصری گوید ✦ از نیزه های دشمنان
بگذار غرم ابر دو تارهای دلم را ز کرم او گرم یعنی غرواننده باشد و فتح
بمعنی خشم و کینه آمده و در نسخه جلیی مسطور است که با یعنی بفتح را آمده غرم
بضم عین و سکون رای قاری دانا و غمگین باشد که نیزه و تیغ را اندرون آن

ی باشد

و بانگ کنان ۰ غرغرانیدن یکی از اجزاء مهمل ۰ غرغرینه بوزن نوشیدن و غرغرنیدن بوزن خراشیدن یعنی خشم آلود شدن ۰ غرغرین بوزن وهمی ترشیدن و آنرا بفرزن و غرغزان و غرغزن نیز گویند و بتازی طحال و غربال مانند ۰ غرغرینه بوزن بریدن آوازیست بلند بر آشفتن بود خسرو شیرین ۰ چو دشنه باشد در دو دیده اعور عدو نشاید باشد در غرغرینه او غرغریدن نیز گویند ۰ غرغریه بوزن کنزان حال غرغریزن مرقوم ۰ غرغیدن آواز در گلو چیدن شدن ۰ غرغیر بوزن جرجیر یعنی خشکین شدن اما غالب سیاهی که بخشی اندازند اطلاق کنند ۰ غرغیرین غرغیرینه معروف ۰ غرغیزان بازای فارسی یعنی دانه پنبه بیرون آوردن و ریشم را مهیای رشتن کردن ۰ غرغیزانیدن بسکون واو و ضم شین چیزی بزرگ که برای هم گذارند اورد گویند ۰ غرغیزه بوزن سرغیزه یعنی خشم و خشمناک شدن ۰ غرف بوزن سرو نانی میان تهی فروی فرو برند چون بدان آب سرد برش کوه بسم و میانش چو غرو ۰ غرغاو یعنی وزغ ۰ غرغاب در تخم خیرا یعنی پرچم و یعنی نیزه باشد در غزنی و نام کاوی نیز و در دکن هم دم اوست ۰ غرغب بانگ سرد و مشغله باشد ۰ غرغر بضم غین بروزن بخواب فرسای فرماید ۰ غرغران شیء را تابع شود پس فرو بکام دل بفشرد و یعنی خوابیدن نیز آمده ۰ غرغر در فرهنگ یعنی کاوه و یعنی کوی که در ریزند نیز آمده ۰ غرغو بوزن دیوبیعنی بانگ و فریاد سگانی گوید ۰ غرغور و غرغوله جنگ مردو بمعنی خورنگ باز تنگ و غرغر گویند ۰ غرغاره بمعنی واحده و برای مهلهل بوزن ستاره در تخم

میرزا چولی بود که گاو بدان زمین شیار کنند ۰ غرغاره بوزن کشاده عبارتست از مضطربان نوازنده و در زرفا نگویا یکی از اقسام بازیهاست ۰ غرغاره بروزای مهمله بوزن مضاف نوعی از پوشش سلاحی بود که در آن ۰ غرغره بتای فوقانی و قاف مجره جلال و ابلاغ باشد شاعر گوید ۰ ندیدم هوشمن بگروه ۰ دیگر بمعنی انجام پس غغره ۰ غرغیده بوزن رشتیده ۰ و غرغشیده بوزن فرامشیده یعنی خشم آلود باشد پس گوید ۰ چو غرغیده کشتی رکین ستبر ۰ که فرق از دو پولاد کرزی درید ۰ غرغیر برای مهمله بوزن سرزه تخت و نادان بود و در تخم عین یعنی زبون باشد سنائی فرماید ۰ در گذر زین غرغیر بر گذر زین ریا ۰ مرد مردم خوار کلبه کاندرو کام ماند ۰ سال عمرش چهارده چه صد چه هزار ۰ و ننرنام و ولایتست در حوالی خراسان چنانچه گویند غرغر و غرجه ۰ غرغن بضم غین و رای مهمله و نون خشم آلود باشد کنایت ازغایت خشم کند و ارخود پیچیده و بر سباع دیگر مزا اطلاق کنند ابوالمویه گوید ۰ بزم اندرون ابر خشمناک بود ۰ برزم اندرون شیر غرغن بود ۰ غرغنه بوزن سرغنه ۰ غرغنه بضم غین و نون بخواب فرسای فرماید ۰ غرغنان شیء را تابع شود پس فرو بکام دل بفشرد و یعنی خوابیدن نیز آمده ۰ غرغو در فرهنگ یعنی کاوه و یعنی کوی که در ریزند نیز آمده ۰ غرغو بوزن دیو یعنی بانگ و فریاد سگانی گوید ۰ غرغور و غرغوله جنگ مردو بمعنی خورنگ باز تنگ و غرغر گویند ۰ غرغاره بمعنی واحده و برای مهلهل بوزن ستاره در تخم

آواز

کیتی و به بغلطشت مزاشراب کردون و به بیره محنت مراطعام دهید
بانگ خروش کرده در کلو باشد فوران شد برای مهره دنبال لیف چولا به باشد
و در فرهنگ بفتح نخین آورده و غالبا کرنیم است فرنیه بضم نخین وسکون رای
مهمله و فتح با بانگ و خروش باشد و غرو بنه شد فغنه بوزن کلبه شقیقی باشد
که اهل شیراز نافنجه نامند یعنی کلاغ پیسه فغفیر همان فغفیر مرقوم یعنی قاز
چو فغفیر او در دراسلامت است. گر بر سکبره دون مرد رسید زم خویش
فغنده بیم بوزن زنده و غمناک باشد شاعر گوید چه جان بگذار و آن شاهی
که باشد از فلاشه های جان غمنده فغنه بوزن دنبه تشنیع و بانگ باشد
غرو بنه همان غرو اشه مرقوم فغاره بدال و رای مهمله بوزن کناره
مرد بزرگ باشد در نخو میرزا آقا است بکسر نخین آن سنها باشد که بچه
جوان باشد یعنی رهت کنند و کاه و غیره بدان کشند گاهی الف در اما
در نخو میرزا ابلی جوان باشد فغنه بضم نخین وسکون نون و فتح واو الکبوت
بود و در فرهنگ نوعی از فخبوت ذهردار باشد که چون مردم را گزد هلاک
کند و اثر ارتعاش نماند فغنده بوزن رونده و غنوده بوزن مرده
مرد و یعنی خوابیده باشد فغوث برای کاری بوزن کوزن جوزقه باشد که
گربه ازان بپرون آرند و اهل اصفهان کلوش نامند فغنه بوزن لوشه
در بوته و نخو میرزا خموشنده آمده بضم نخین وسکون شین و فتح نون و این لغت
در فرهنگ غرشنه بوزن کرشنه فغیه در نخو و فای بتردان تا در نخو
میرزا بمعلوم است که فغیه دوایی بود که بر سبر باشد وان چوبی چیدنی
که ابریشم و غیره بران بافند و بچیده اما از کلام استادان یعنی بارهای
پرده و با آهن که بر جوشن نصب کنند آمده فقاع کباهر باشد که کاکنار

آنرا اکل کنند و خ تر گویند و در رویه یعنی جنگل تراشیده فقیاره بوزن انگار
سرخاب شده کوزنان بر روی خود مالند فقیره همان غرنده مرقوم فقاده
شهریست که خاک آن زرد است و چنانکه از خاکرو بر خانها نزر بپرون آید فقه
بضم نخین و فتح قای مشدد و بوستین تره که بغایت نرم و خام باشد فقی بضم
نخین وسکون نون و فتح جیم تازی معروف و تر کردن و خیس کردن باشد و این
دو لغت از نخو قاضی منقول است و بعین مهمله نیز آمده و گذشت فقوده بضم اول
مهمله وزن غنوده در تخفیفی گفته شد فقیه بضم بوزن کشیده کیاهی بود
که از ان حبال کنان کنند فقاع بوزن تازه کلکون باشد و یوسف زلیخا
زلیخا ۴ ز فاخ رنگ کلاه تازکی داد الطافت در بلند آوازگی داد
و نیز چوبی باشد که در میان چوب دیگر بندند در حین شکافتن آن و در فرهنگ
بمعنی خ دم و ریخ پر نیز باشد و آنرا فاخته هم گویند چون دم فاخته پر
فاخته و با نخی بدون ترکیب نیامده و سوای اینند و محل نظر نیامده و بمعنی
صدا و ندا نیز آورده و باین جهت آنرا بخ خنک شده ۴ ای سما کفکوی آواز
کان چو فلیو گرگت بر فاخ فاخته می و در مغنی دارد اول سرکین گاو بود
که در هوا خشک شده باشد دوم خوشه جو و گندم فغیده فی بزیرت سخت
که از سنگ گفاد شود و منسوب بفغیداق که اسم مکانیست فقاده در فرهنگ
چرب رونده باشد و دیگر بمعنی ریسمان باز تر آورده فغیر بر وزن
معلوم و جیم فارسی گربوزن خریی در نخو میرزا سمرقندی باشد و در لغات عربی آمده
با ضافه نون فاجی بکسر میم و تخفیف نون ناتوان و ضعیف باشد فاجر بکسر را
و میم تازگاه میوه باشد و آنکس را که میوه خورد نیز گویند فاکهانی نام
کی از امرای لشکر بادبست نظامی فرماید ۴ چو کردی فخر آنگه دست تیز میز دی فتح

بکان دلاویز باب الفاء مع الالف و الهاء و الخاء مرد و معنی فرخی
بود مثال اول سعدی فرماید ❊ فارغ نشسته بفراغای کام دل بارزی تنگدلی
بحدیاد ❊ مثال دوم هم او گوید ❊ سودی نه جد فراغای برود دشمن
گرآدمی عقل و هنر باید و هوش کاوازمن و تو فاخرتر در چشم اجل ازمن و تو
برگستوار دلکش و تمکین فخری فاخار یعنی آورده گوید ❊ بود چو پشه سوزن
بچشم احدیت نرسی بلا و محن عالمی بدین فراخ و نیز معنی سخی و والی باشد
که بکسی رسد فرید بوزن شکیبا یعنی فریده و عشوه خورد و مجدالدین همگر
گوید ❊ هم حور بهشت ناشکیبا ازتست هم جادوی دیو پری فریبا ازتست
خوبان جهان بجامه زیبا گردند آن حور توئی که جامه زیبا ازتست فاغا چیزی
تنگ و بدیع باشد گذا الفتح فاء و فتح میم یعنی شرمنده باشد
گذائی الادات عمق گوید ❊ لب بگشاد کف تو در به کرا بحر نریخت تا بود
فاد افوشت برامر مهمل و شین و زن جاد ا آنچنان گویند که قبل از ثبت
و تحریر او واقع شود و آنرا بعربی تقلی نامند و رخی آنرا گویند و خواند گویند
فلانکس بگذیزد گذا شرح اسامی اماد را دات یعنی برف و بگمر خاصی دم
باشد فرا یاه باشد مصدر گوید ❊ بگفتا فراتری بام نماند با غدم اکبر و
بام نماند و یعنی پیش نیامده و در ادات یعنی کج و بیان نیامده
و یعنی فرو نزدیک نیز باشد مع الواو فوت مع فاء و او و سکون سین
مهمل در حتی باشد که بام خانه را بآن پوشند و در نحو میرزا یعنی جاده
کبرای زینت بر سر خانها کشند نیز آمده فرب بفتح فاء و رای مهمل
نام رودیست گذا الفتح فاصر گوید ❊ الهی و بم دنیا سر بگذرانم
رود آمویت بم و الهی رود و نوب فرب عشوه باشد ستائی گوید ❊

فرزیت تا

در فریب تا دکین پنجم باید داشت ❊ چشمها خون چشم ترکس دست چون دست جذامی
فوب بوزن خوب بمعنی بادی بود که دفع چشم بدارند فان بروزن
فاد ب نام موضعی است که مولد آنفرت و نفرز مینی را گویند
که بآب شهر و قنات مزروع شود برخلاف دیم مع الفاء فوت بفتح فا
و رای مهمل تار خانه باشد و در نسخه میرزا تار ضد پود آمده
و بضم فا کیاهی باشد که در دستگر راسود دارد فوشت
یعنی فراموش فوشت بفتح فا و سین و ضم رای مهمل دوم و سکون
رای اول و سین مهمل تصغیر نامند که چیزی کم خورد و از پنجه ضعیف
و لاغر شده باشد و آنرا بعربی قضیع نامند بوزن شفیع فوشت
برای مهمل و خای معجم بوزن و معنی پرسخت مرقوم یعنی در کرد فوست
برا و سین مهملتین بوزن بدست یعنی جاده باشد فوت بضم فا و را
یعنی بسیار بود در نسخه میرزا و فهرسی معرب آنست و در تاج الاسامی
مسطور است که الفهرس کتاب الذی یجمع فیه الکلب و قال ابو منصور
و هو معرب نطا می فرماید ❊ فهرست حال صفت پرکار و از
صفت خلیفه حاکی خوارزم فوذ و هشت تاخیر و سابندن و ضم کردن
فوت پیروخرف باشد امر خرو گوید ❊ نمد بر لبد فرتی
کهنسال ❊ چو گردون در جهانسوزی شده زال فرت جهان افراخت
مذکور و فرشت نیز گویند مثال دوم سعدی فرماید ❊ هر قدر دستگاهی که دستور
فرشت تکاپوی بیش زود و قدر نپرس فرشت مع الهاء و الشین بضم فا و سکون ان
کبیر گویند که خانه او دیه باشد و یعنی رشت نیز آمده فرنج بضم فا و رای
مهمل و سکون نون بر امن دنان شد از بربون سومالی هر دو لغت مناع گوید

۱۱ ارزای

* انچنان سوخته در بیابان بند کاشن بخون دشمن فتح گشته برو زکرم در آب
شه در خون نهند لنج و فرنج * و دیگر آنی باشد که مردم را در خواب فرو گیرد
و فرا نامج شتل او باشد بهر دو معنی فنج در فرهنگ بفتح فا آورده یعنی دیو و بضم
فا یعنی و لایتی از زنگبار باشد فرنج عقل و ادب باشد فنج بفتح فا و سکون
نام فضل و خلق در باشد فرنج برای مهمله و خای معجمه نصیب و حصه باشد مهری
فرماید * مرا از تو فرنج خورد نیست جوس در جان سوخته مرد نیست
و در فرهنگ یعنی سود و نفع آورده و همین چنان نوشته اند یعنی جاه و حرمت
و یعنی مایل نیز آورده فنج بضم فا یعنی فروشته اند کذا فی المؤید
فرانج بفتح فا و سکون رای مهمله و نون در سرخانه یعنی فرنج مرقوم یعنی
پرهمز خان و گرانی که مردم را در خواب فرو گیرد و در لسان الشعرا فرانج
شاخ بزرگ باشد که بیوند شاخ دیگر باشد و در مؤید شاخی باشد که میوه
نا شاخ دیگر خوب برد به اما در ساعی شاخ تاک باشد که در زمین کند و از
موضع دیگر سر آن بیرون آید و بجز این تکیس نامند فرنج بفتح فا و رای مهمله
و سکون باء عربی بمعنی است که آنرا آکیر ترکی خوانند و بیرج اورج سرکوبند
سنج الوان فرنج برای مهمله و خا در نسخه میرزا اکفل است و درست همان است
فرانج برای مهمله و نون بوزن فرانج ماده گاو کوچک و به باشد
گذا فی اداه است و در نسخه میرزا بسطوت که بلغت ترکیست سنج الفنج
بفتح فا و لام ابتدای کار نابود شمس فخری فرماید * بضبط ملک کز تهور ہی
نهضت کن * کارهای نرانبس مبارکست فنج فرنج بفتح فا و سکون نون اول
مهمله و ضم هر دو در نسخه میرزا آن میر باشد که در طعام پزند فنج بمعنی مبارک
و خجسته و در مؤید بمعنی زیبا رخ نیز آورده و گفته که در اصل فرنج بوده

و بمعنی زیبا باشد و بخاطر میرسد که خون فرنج بمعنی زیبا جای نیامده انچه شبیه
خوبتا شد سنج الوان فرند بفتح فا و تا و سکون رای مهمله بمعنی هنر و ازهم
دریدن شد خیره ای کوید * خود فتاد بدو باز خود بفرند خود برآورد و
باز دریدان کرد و در تحفه قریب نزدیک آمده و بمعنی دریدن نزدیک باشد
فرند بوزن فرزند چوست که در بن چوب استحکام گذارند فرزد بضم فا و را
مهمله و سکون زای معجمه بره که بر روی آب پهن اشود و در جمیع فصول باشد
و بجز این طبقه نامند فرفند بر ای مهمله و فا و نون بوزن فرزند متعفن و بد بو
و پلید باشد شاعر کوید * ملک ای زشت نیست بوی تبر بنا بد از و فرفند
فرزند بکاف فارسی نیز بمعنی است فرند بوزن سمند بمعنی تکاوری باشد
و بمعنی نیز فردن نیز بود فرکند بوزن فرزند راهگذار سیل کرفته شده
و جای آب مانده و در تحفه بمعنی راهگذار آب آمده خواه بود نیز و غیره و تنگ پای
پست شده * نه دری آدمی را رانده فرض نه دری جو بهاد اجای فرکند
فرونده بوزن دوونده چوب پس رد شده که فرو دند و پر او ند نیز نامند فرهنده
بفتح ها و سکون راء و نون بوزن فرخنده فرهند برای مهمله بوزن فرزند
عشقه بود فهند بضم مجمه بوزن دهند بر جهیدن باشد شاعر کوید * هم آهو
فهند سم او زنگ هم آهسته خوبست و هم تیز کام فهند بلام و ضم مجمه
بوزن فرزند عاریست که بر سر دار باغ نهند تا زاغ چیں نترانند و در نسخه
میرزا بمعنی محل خطرناک آمده از دریا کرانه و ساحل کویند میرزا آورده فهند
بوزن فهدان بر قند که گذشت یعنی سخن بیهوده و در فرهنگ بمعنی مکر و حیله
و در مؤید بکسر فا نام شاعریست فرزند بکسر فا و رای مهمله و سکون او و
جوهر بیشتر باشد سنج فرسند بر او دال مهملتین بوزن ترسند یعنی فرساینده فرود

انجیر

یعنی زیر باشد نهفته بالا آوری فرماید ۰ وصف آن دیگران بی کلم اگر فرودند
در برابر خورشید ۰ و در تخمیر ز ابعنی فرفیته و نام برادر کهتر و کهار دختر
بران ویسه بوده آمده با تبعی وسعی اول جاعانی فرماید ۰ کهت دیده
کیخسرو از رخت کیانی فرود شد که روان از تن فرود برآمد ۰ و در فرهنگ
بغع نام برادر کیخسرو دیگر ناتبعی شیب و فریبنده ۰ و بعنی چوبی پرین چهار
چوبه در آورده و بضم فا بعنی برشته و بریان آمده ۰ فهار بلام بوزن شاد
بهوده باشد شمس فخری فرماید ۰ بجز شاهی تو باشد عدیت جلو فلاد ۰
بجز دعای تو باشد بعنی همه بیان ۰ فلفیه بجای مجهول بوزن پرورید بعنی پنبه را
مثل جی کرد و خمیده ترکیبند ۰ فریه بوزن ریزید بعنی پرخت شد و فربهی
دهستانی اکرد ۰ فریه جمعا علاء را نامند ۰ فسود بوزن زدود بعنی فریفته
وغرق شد و بعنی آرام گرفت تر آمده و دیگر تصحیف اکوینده که در گفتار با دیر
رفتار توقف کند و بعنی راه سبک نتواند گفت ۰ فلیه بوزن کلید
چیزیرا در جای سپوختن و فرو بردن باشد بعنف و تاریش شود ۰ فره بلکر اکی
مرطه نام بازی از بازیهای لرد بود و بعنی تهاد و کاو کهر عربیت ۰ فاره بوزن
نازه بعنی خمیان کند ۰ فتاید بعنی فت اهند در رخت و ازرم ست و کهتر
کرد و بعنی برید و شکست تر آمده و در فرهنگ فتاریده برای مبالغه تر آمده
فرفار بوزن وسعی فرتوت باشد کذا فی الفرهنگ ۰ فلیه بدو یای
حطی بعنی بد دل باشد ۰ فلفید بلام و فای مجهول بوزن بخشید بعنی پنبه زده
باشد و شمس فخری بعنی پنبه زده آورده و گفته ۰ قطن در پنبه زار بخر چمش چیاره
کردکاری غیر فلفید ۰ فلفیه بجای دیم بوزن فهمیده بعنی پنبه دانه از پنبه جدا کرده
اورد شاعر فرماید ۰ جوان بود دم و پنبه فلفیدی چو فلفیده شد دانه بر چیدمی

فارسی

فر همند بوزن برسنجد یعنی ادب کند شمس فخری فرماید ۰ چو که دیبه خویش
برای ادب نفرستید اورا مکر خاوشنک ۰ یعنی خاوشنک بماند کر شد
فلکو ۰ بلام و خای مجهول بوزن فرمود در تخفه کسی شده که دانه از پنبه جدا کند
و در تخفه و فالی بعنی فلفید آمده و شمس فخری بعنی پنبه دانه آورده و گفته خصمش
بفلکو دست بدین زخرف بنی خورسند شود کاو بجنبانه فلکود و این بر سبیل تهکم
اول نرمنا بستی اردی ۰ افراوشنک ۰ پشکبینی شده که برای نشان راه بر سر
راهها کنند و در تخفه بسبی بود که برای نشان و شنک ساخته شده و اورا
دوازده هزار کام نیز کویند ۰ فسی بعنی در جهان بهر باری انه و شکی
نه و شنکاری فر شکوه و قدر و شنک بود ۰ فرغار برای مهد و فین
مجهول بوزن پرورد بعنی آشفته باشد فردوسی فرماید ۰ وقت نیاز و شتن
نرمی اکر بقدرم و خان کنی دلت فرغار ۰ فرغر برای مهد و فین مجهول بوزن
سرور چیزی آب شده اما در تخفه جالی بود که آبی از ان کذشته باشد و اندک
اندک در کوزه نامند ازرقی کوید ۰ اکر آب تیغ تو در دشمن آبدار در آب
دریا به دست فرغر ۰ فرور بوزن کذر بوسانکه راه رسیدن و در دن
کذاشتی الویه ۰ فروار بوزن خروار بانا خانه نابستانی بود و خانه اکه
برپاهای خانه سازند و در پیچها کذارند که باد کرباشد ۰ فیاد ار بهای حطی
بوزن هوادار و فیار بوزن بهار سرد و شغل و کار بود ۰ فکار بکر کاف
سان انکار مرقوم شاعر کوید ۰ از تبستم بی نصیب دشمنش همیشه خسته و در اشارت
رخ بیکوشش همکشت فکار ۰ فرغار نام شهریست در ترکستان و نیز نام
تخمه تربت و در تخفه بمعنی ارزن آسته مرجر آمده ۰ فرو سرد و بفتح فا چیزیرا
بشتاب خواندن و نوشتن یاد شده اوری فرماید ۰ بر دشت کاغذ و قر

فراوانست از فر بمعنی بخت و دولت و اقبال و بهروزی و شکوه و جلال و بزرگی و شوکت و فرهنگ و دانش و هنر و بمعنی زیبایی و خوبی و نیکی و خوبرویی و نیکوکاری و بمعنی روشنی و درخشندگی و تابندگی و بمعنی شادی و خرمی و بمعنی آرامش و آسایش و بمعنی نیرو و توانایی و بمعنی پیروزی و ظفر و بمعنی بزرگی و عظمت و بمعنی ابهت و هیبت و بمعنی جلال و شکوه و بمعنی شکوه و جلال و بمعنی شکوه و جلال و بمعنی شکوه و جلال

فارسی کیاهی باشد که در دشکم سودار دشمس فرخ فرماید ❊ مخالفان
شهنشه اگر فرزند عمل شود زغصه گوغم در مغز اقتان جوفرزا شاه ناصر
ترکوید ❊ که فرمود از اول که در دشکم را فرشاید ارحمص و از
روم والان ومعنی والان در حرف واوی آید وصاحب تحفه
گفته که فرشر اگیاه ترکی نرنامند و در ادات فرش بفتح فاوسکون
رای مهمله آمده فرز بوزن ومعنی تمان فرغ که اگر باشد بیت
فسوس یعنی سخره و دریغ باشد بهر و معنی اوشکوکوید ❊ ولیه
بگرفته مرترا بفسوس ای تو خوری برزیان مال فسوس ونام دارالملک
دقیانوس نیز باشد فرناس برای مطلوبزن الماس غافل وخواب
آلوده باشد ومردم خواب آلود را اسب غفلت فرناس نامند
شاه ناصر کوید ❊ تو پاک باش ورنه پاک بیند ترا پاک مرد کرد جهان
همه فرناس شد مشو فرناس یعنی تو فریبنده و فرناز نیز دو نام جمشید
جیس و اهیس سکندر یونانیس برای مطلوبزن رومی فریبنده مرقوم
ومعنی اول باشد در نسخه جلیلی فیلقوس نام پادشاه روم وزبان
رومی امپراتور افیلقوس نامند و در رومیه سطوت که در اصل
قیصر اوس بوده چه فیلق لشکر و اوس امپر باشد بزبان رومی
فرندروس نام شهریست فلاوس نام اصناد غدر ابو دلفی
گوید عصری بر گشت و آمد زراه ؛ بر جرخ و اسی بخواه یعنی
فرش بفتح مانند باشد دوش و دیس نیز بمعنی است و در نسخه میرزا
بمعنی مانند و وزیر و غیره باشد و بمعنی مرد سنار که بلوچی یکمرزو
گذارند نیز باشد مثال اینجا معنی جای کوید ❊ میکنی خرقه پشمینه بدوش
میکنی

فراک با شد بمعنی او بکردار سماک یعنی چابک و های مع الکاف فارسی آید فلاک بفتین مجهول بوزن سماک نام دانی از علوم و با شد بمعنی تیر بزی کوید ۴ بنبل خشت و بحجت بهتر سد مرکز قبای جادو ست کیخسرو فلاک قیلک تیر بدشانی که بیکان او دو شاخ با شد و تیر چرخ را نیز کویند فلوزک بضم فا و سکون لام و ضم زای معجمه و واو و سکون زای دیکر و کاف بوزن سنکیر بر بالای حصار نهند مدافعه را و کفیز نیز مانند توپ ک بکسر فا و فتح واو بوزن چوپک اطفال بر زمین کردانند و فرفره تر کو بند فرپرک در فرهنک بمعنی خربزه ۴ شد که بعربی بطیخ خوانند فنک بفتین در فرهنک جانوریست که از پوست او پوستین کنند فوفاک و فوفنک مرد و برای مهملة و های مجهول بوزن شاخ کوی فوه مشته با شد یعنی پر خوار با شد و در سای فرخال بام آمده و بس فروزک بوزن افلاک کوشتابه را نامند و فوزک بر های مهملة و نون مجهول بوزن سفوک نا چیز با شد در کار نا فرزنک برای مهملة بوزن برزک چوپست که اطفال بران ریسمان بچند و کرد سر نکردانند و بمعنی کل تر آمده شالی یعنی عطار و عامه ۴ سراپایت بکی کرده و دوزک خوبرو و آن پسر کیرچرخ و دوک فوزک برای مهملة نام دختر پادشاه هند که بهرام کور در جهاز خود در آورده بود فوزنک و فوزنکه سرده و بفتح فا و زای عجمه دوم با نافه و الف کاوس یا دمی یعنی آنچه مردم را در خواب فرو کیرد و در فرهنک بمعنی بغور با شد مع الکاف فارسی فوزنک جانوری همین بوزن فوسنک چوپست که در پس در افکنند خروی کوید ۴ تا نیارم بدر کون و دخت فوزنک با یکاری من از بایه دعوی خویش و در نخه جویکا زدان شد که آن رخت ابا آب در چند تا آسیا زان بچکد فوزنک ادب و کفت با شد و کسیرا کم علم و کفت مهمل کوی با شد کویند فوزنکیت ظاهر فزاید ۴ می از خرابات حضرت داد کی آکه کس نشان نداد نام

دانش و فوزنک فلزنک بفتح فا و لام و زای هوز و سکون زای مهملة و نون همان فلزرکه کذشت فونک بکسر فا و ضم رای مهملة و سکون نون کیاه از انکور با شد مع اللام فتال بتای فرشت بوزن کمال یعنی از هم کسستن با شد و در فرهنک بکسر فا بریدن و شکافتن و پریشان کردن و باز کشتن چیزی و باز کسستن و بفتح فا درخت انار تازه با شد و بنظر قیر میرسد که فتال اسم فاعل با شد از فتیانی مرقوم و در فرهنک فتار برای مهملة نیز آمده فتال بیای حطی بوزن کمال نیز بنظر قیر میرسد که اول بکار رفته فتل بضم فا بنیلوفر با شد در تحفه میرزا اودراد ع نیلوفر و جوبی تخت آب بود فرخال همان فوفک مرقوم و در سای مسطور است که فرخال ای الشوالذی لا جهوده فیه یعنی هوکیکه چیدکی در او نباشد مع الیم فارم کونه و رنک زرد نک با شد و بمعنی قرص نیز آمده که دام هم کویند بهرد و معنی حکیم سوزنی کوید ۴ شعر خورد اهوکودک سعر جای برجیس خیلغام کنم اسخن ازکس بجاریت بزم اکه هم از طبع خویش فارم کنم فحم بفتح فا و کسر حا همان بفحم یعنی چادری که نثار چنبان بر سر چوب کنند تا بدان نثار از هوا نکیرد فرزام برای مهملة و زای هوز بوزن اندام یعنی سزاوار با شد فرم بوزن درم دلتنکی و فرو ماندکی از غم با شد و در نسخه محمد اسعد و شاه برای فارسی آمده فرجام بوزن دام همان فرای مرقوم که بقیه خرما که بر درخت با شد کذا فی نسخه الحلیمی فلم بلام و جیم بوزن شلغم یعنی نقص و نلق در با شد کذا فی التحفه فلم و فلغم سرد و بفتح فا و های مجهول افزار حلاجان با شد که برزه کان زنند و در تحفه همین فلغم آمده پس با جیم یعنی کورخانه کبران کبران نیز آمده فرجام یعنی آخر کار و انجام نیز کوید سعدی کوید ۴

ایجد الی کرهیت دخل حرام ناکدست خرج نافرجام اخون فرادن بر د
رای مهمله بوزن فطاطون در نسخه و فالی چزی باشد که بازیبی و فرزنه
بوزن ارزان حکمت باشد و فرزانه یعنی حکیم و دانشمند فارسی برای
فارسی بوزن نازیدن یعنی خیانت کشیدن فرویریدن بمنع و واو و دال
مهمله و نامان برهمن که گذشت یعنی خرقه که بعربی فرخ و بقلة الحقا نامند
فرسکون بفتح فا و راء و سکون سین مهمله و ضم طای مهمله قبال شد که
بآن بازسنجند فرکن برای مهمله و کاف فارسی بوزن کردن چوبی
و باشد که بکنند و آب دران روان کنند شمس فخری فرما کسی که روشنی مجلس
و در از رخ تست همیشه باد و خنس بیان دو رکن فا و در نسخه و فالی فرخن
بفتین معجمه آمده و در موید فراکن بوزن فلاخن آمده فرودن فا فرارون
مر قوم فغستان بضم فا و فتح غین معجمه تجانه را مانند و بعضی جرم سلاطین که آنرا
سنگوی نیز گویند آمده و فرمه سرگاه ۵ فرشتن بسوی نشستن خوش سوگا
خواهران و فغستان فوشتن و فرمه سرگی شکوه و جلوه پادشاه مزاورده
و گفته ۵ فغستان خواهد بسگوی شاه یکی تاج پرسر زرنگ سیاه و از بیت
سابق نیز اینمعنی مستنبط میشود فرادیدن بضم فا و رای قاری و کسر لام یعنی
تقاضا کردن و بر انگیختن بچنگ کار و غیر ها و بعضی جار کردن نیز آمده
فریختن یعنی شوه دادن و مغرور ساختن و بازی دادن و فرشتن مختصر
آنست فرهیختن بهای معجمه بوزن برجستن یعنی ادب کردن معروفی گوید
بفرهیخت شان بهم کمر تنگ تو دار از دکن زن بشمر سنگ فلون مکرو حیله
و سحر باشد فوکان بکاف فارسی بوزن خوکان در نسخه و فالی تقاع باشد
شاعر گوید ۵ هوام بر تشنه دجان چند تشنه مسود در اگه کی بگذرد سر فوکان

فرخ جلیه برادران جهستین و فای معجمه بوزن فهمیدن یعنی برهستن باشد و سین
بضم تا کرسین سپند سوختن بود در نسخه میرزا و در موید فا برسین برای
مهمله آمده و در اداست فاسر نشین آمده که بجای تای قرشت سین مهمله باشد
فرآویدن تبای قرشت لام یعنی فشاندن و ریختن وارزم جدا کردن باشد
یعنی گسستن وجدا کردن نیز آمده و فارمین برای مهمله نیز آمده فرجیدن برای
مهمله و های مجمه بوزن فا لیدن یعنی برش موی برهاستن و ازهم جدا شدن
باشد کذا فی الموید فرخنده بضم فا و فتح خا و نون یعنی فرخ و کرده شد ایضا منه قاردن بکسر فا
و سکون رای مهمله و فتح دال فرزدن شد و خلاینده نیز آنرا مانند فغیدن
بوزن برگشیدن پیچیدن باشد و فرخمیدن نیز آمده و بدل لام رای
مهمله باشد فرزدن بفتح فا و های قرشت و دال یعنی دریدن بود فرارون
بدو رای مهمله و نون مجهول بوزن سرخاریدن چیزی ایوب ترکردن بود با آب
وغیره فرآبیدن بدو یای عطی بوزن رسانیدن یعنی رسانیدن ورام کردن
و افسونکری کردن بود فردیان بیخ روز آخر ابانماه که آفتاب در عقرب باشد
و آن نوروز مغانست و عربی فوردجان گویند فریدن بوزن ریدن
یعنی برهنه شدن و افسوس و استهزا کردن باشد کذا فی الموید فرشیدن
بوزن خرشیدن یعنی لرزیدن و بهم آمدن پوست در بعضی دیده
فرکن بفتح فا و سکون میم و کسر کاف فارسی دلتنگ و فرومانده
شدن بود فرخنده نامافسان که گذشت و بعضی گویند سنگی بود که
ازان فسان چرخ سازند بواسطه ترکردن کارد انور و غیره ۵ بادام
دوشوخست که از خیر الناس نامداده پیش پوسیدهای فسانه و آنرا
سان نیز گویند و در نسخه میرزا یعنی کفایت نیز آمده که آنرا فسانه و فسانه نیز گویند

فرشته برای مهره وشین معجمه بوزن خرشید کیاهیست که بآب آنرا صدف
الارض گویند وآن گندنای کوهیست فنجیدن بوزن رنجیدن بمعنی مخ درا
کشیدن قبل از تب لرز سطه ماندگی وخمار فرودن یعنی متواضع افتادن
گوید ۵ خورشید سر کشنده و مه خوشین شناس: مریخ نرم کردن
کیوان فرتوت فرودن وفنجیدن مرد و بام وخای معجمتین ودال مهمله
اول بوزن فرمودن ودوم بوزن فهمیدن بمعنی بنیه جدا کردن باشد
فنودن بوزن خنودن فرتوت شدن وبمعنی توقف کردن وسستادن
در کفتار و رفتار نیز آمده فوردن بوزن موران قنوج را گویند
وفور انیان بمعنی قنوجیان وپوران سای فارسی سر آمده فوزدن
برای فارسی با نکی عظیم باشد فوردین ماه اول از سال فارسیان
که مدت ماندن در برج حمل باشد واثر آفرودجان نگرکنید وشعر
روز فوزدوم ماه را نامند فرودین بوزن انگبین همان فروردین
که گذشت معنی فرماید ۵ همیشه تا که جاماسپ بهر کهن جوان تازه
بهنگام فرودین دارد دادی که دران هنگام وزدا آتش باد فرودین
نامند فراکن بفتح فا بازای فارسی وکسر کاف فارسی وفراکین بضاده
بمعنی پلید وپلشت باشد وبجذف الف نیز آمده وفرکس بمعنی چولی لوده
وکدشت فرخ وفرخن آنچه از آن سنگ اندازند واثر آن سنگ
وقل سنگ گویند فرخن بوزن جرمان نام زاکیست فیروز بوزن
میمون نامیست که بدرنج برصدر استه بود نه فریدن کذاشتن
واکندن بود فرغ الوجه بوزن بدخو بر استن تاکه بود در تخفه بمعنی پاک
کردن کشت وباغ آمده فرشتر سان فرشته کرم قوم فسو بفتح فا

ازن

وفرن فرنفته وغیره را نامند شمس فخری گوید ۵ مملکت را تبع کردی پاک
از حسود و مخالفان لفنو فرغ ۵ یعنی بیرون رونده از حد خود
وصوف فلیس بوزن غریو در فرهنگ بمعنی پهوده وبیزت آورده
اما بجاطر میرسد که فلیو بمعنی بادان وابله بواسطه مناسبت مذکور مع
الفاظه بوزن خانه چوبیست که دروکران دریسمان چوبی میکنند در
حین خشکاندن آن وبمعنی چوب پس در نیز آمده وبمعنی چوبیکه کفش زن در پس
قالب نهند بواسطه انجام کفش تراشی ۵ فهمیده بجای مجهول وسوم بوزن فهمیده
بمعنی بنیه باشد کوید از ان بیرون آورده باشند ودر نسخه وفای فخده
بوزن جهنده بانجمنی آمده فره بفتح فا وبمعنی زیاده باشد شاعر کوید ۵
کرز انکه خفه ایمن دهد سال فره بکشاد ازین کار فروبسته کره
ترکی بخرم کسر کاف نبشته کوید اینجا که تو از خون خریدار توئی ۵ در تخفه ودر
معیار جمالی بمعنی زیادتی وافزونی در نرد وشطرنج وغیرهما آمده وفشه
بوزن برجسته بمعنی برزمین کشیده باشد ودر تخفه شین معجمه آمده فخشه
بفتح فا وشین وفای معجمتین وسکون رای مهمله بمعنی قطایف باشد وشرفنامه
آورده که ثلث که از نشاسته ولوزینه پزند وبعربی قطیفه خوانند وقطایف
جمع اوست وفخشه در فرهنگ بانضافه تا نیز آمده فرشه برای مهمله
وشین معجمه بوزن نموده سمان نام فرشته مرقوم فرده بضم فا وراء مهمله
وبای شد فرودجنده بضم فا وراء وکسر دال در فرهنگ بمعنی فرشته باشد
فضانه بمعنی حکایت وبمعنی مشهور نیز آمده فرز بوزن وبمعنی بوزنه
فرد بوزن بدرج غریب مانند بور یا وبهال آن که بالای سقف اندازند

وگل بران نهند کذا فی المؤید **فسه** بضم فا و سین مهمله یعنی قسر دهنده
و یعنی شکاری نیز آید **فسیه** بکسر فا و فتح سین و رای مهمله بین لزج باشد
کذا فی المؤید **فاغیه** بکسر غین و فتح یای تحتی کل حنا و حنای کل کرده باشد
فاغره بفتح غین و رای مهمله و ی از غطریات و در ادویه مسطور است
کزنجی از غطر باشد و آن دانه ایست بمقدار نخود در دهن نگاه دارند و مکث
فجفجه مبارک و میمون باشد شاعر گوید ۴ ای فرخجسته دولت و اقبال و بخت تو
سرای را بامنیت و فیروزی و بهشتیت جانفزای **فرسته** و **فرشته** رسول را
نامند **فرسوده** کهنه و جای گرفته باشد **فرجای** فرماید ۴ زریخ را بهمان فرسوده گی
نه میازار یخ و پاداسودگی نه **فرقفه** برای فاکر و غین معجمه بوزن سرسره
کننده و ناخوش و پلید و چرکین باشد و فرکنده نقاف نیز بمعنی ست **فرقف**
بضم فا و ثانی و قاف و سکون راو غای معجمه ادب کرده باشد شمس فخری
ظالمانه در جهان کم کرده دشمنان در بلا فرخته و نجیده نیز بمعنی است
فروفته یعنی پیچ کرده و بمعنی فروزان و درخشان نیز باشد و بمعنی دود نیز فروفته
نرگویند **فروهیده** بضم فا و ضم رای مهمله و کسر ها و دال مهمله یعنی مرد خرد مند و دانا
و عاقل و در فرهنگ مرد باشکوه و هیبت آورده و دیگر معنی شکار داده
و باین بیت مصدر شده ۴ مرگ فرهنگ از فروهیدن است نیز خوی
از نکوهیده ست **فریه** بوزن قریه یعنی نفخ باشد شاعر گوید ۴ بهره تو
آفرین شد ز سعد شنزی ناقم خصم از نحس کیوان فریه و نفرین زدل **فرخنده**
یعنی مبارک و میمون **فلیته** بوزن برگشیده یعنی پیچیده عامی کرده **فلیته**
نرگویند **فراغیه** یعنی مشوه خورده و مغرور شده و بمعنی مشوه داده و مغرور ساخته
نیز آمده **فراهیته** برای چوب سپیدار بوزن نشاسته یعنی باد باشد **فرفره** بوزن

فغره

غرغره جان فرو رفتن گذشت یعنی چوب پس رو در میوه فرو رفته نیز بامعنی ست
که زای اول فارسی مجهول باشد **فرقه** برای مهره و خابوزن پشمینه خرقه باشد
که بعربی فرغ خوانند **فرخ** بوزن هرفه جان خرف باشد که فرفح معرب اوست
فسانیده بوزن براینده یعنی افسون خوانده و رام کننده نظامی فرماید ۴
بجای کری زیر کی جوشند افسون و فسانیده را اگر دیند **فرّه** بکسر فا و رای
فارسی باید و شت باشد **فسله** بوزن و بسیله کلوخ را نامند **فغوه** ضم فا
و بین معجمه و او و فتح رای مهمله کسی را گویند که از خجالت و رنگ رفته و حرف نزند
چو فغوه شد و از ماند تب و خاموشیست شاعر گوید ۴ ای کرده جهانی
بجفا نغوه از آثار وی تو دیده ام شدم نغوه **فکانه** بچه که در شکم مادر میرد و
پیش از انکه بزاید **فغ** بضم فا و فتح لام غیر اول کودک در وضع حمل از جهانی دو شنبه
و آنرا انخو نیز نامند و در تحفه بمعنی غیر تاج نیز آورده و مؤید بمعنی منوچهری گوید ۴
فواعین مطربان ایام و عرعطهای گوینده ۱ ساعد سافیان قرام و شاهای
خون فقه **فاده** بام بوزن فاده یعنی پهن و دسته دسته باشد ابونصر گوید ۴
یک فاده می بخواهم گفت فرو بخش بیفزاده بود مرا **فلوده** بلام و خای
معجم بوزن فزوده حلوای گفته اند که گذشت و بکسر تا استعمال برغیر شیر
اطلاق کنند شاعر گوید ۴ موی زیر بغلش گشت دراز از قضا موی پاک نخورده گزا
فی الخفرا ما ازین بیت یعنی برکنده بسته شود **فلّه** بکسر در نخه میر زاهلی باسه
گرهی باآن را بندند اما در سامی آمده گشتیر آبان را بندند چوبی همچون
دسته فرو برند و دو طرف آهن را بآن بندند و دو کس هر یک سر آن را
بدست گیرند و با زیر جوار کنند و بعربی عرفوا نامند بکسر هم و سکون جیم و فتح را
و خا **فجسته** حال بلسته گذشت **فرد** جوی مرور بریده که بکنان دران پشمینه

و کرد، منقوله و در نثر انشا گویند و آن چوبکی بود که بر سر بازیچهٔ اطفال بر زمین کرده رانند تا بازی کنند **فوزانه** نثر گویند **فوجه** برای مجهول وزن شکنجه و اذیت بر کنار دریا که آنرا انوجه نثر گویند **فالیده** بوزن فالیده یعنی متفاوت و پراکنده و پریشان کرده و بعضی شکافته و ازهم گشته و بریده نثر آمده یعنی دل نموجهری فرماید ۵ آن شیر رکوبی هاوس بگردم خوش لولوی خرد فالیده بمنقار بود در فرهنگ فالیده نثر آمده که بیای لام برای مجهول باشد **فنجه** بفای مجهول بوزن منجه در فرهنگ بمعنی سبوس آرد باشد که بعربی نخالة گویند و بر حاشیه دیوان ناصرخسرو بنظر رسیده که مخففه کیاست که نان کهنه نثر گویند **فرنه** بکسر فا و راء مهمله و سکون نون که گذشت فی الفرهنگ **فلانه** بلام و نای قرشت بوزن فلانه حلوای شیر باشد که در شیر از میده نامند و بوزن گشاده نثر آمده **فیداقه** بضم نام زنی بود در ولایت پروه و اورا فیداقه دانی نثر گویند **فاخته** بفتح زای فارسی نام فاخر مرقوم و در موید بمعنی بیان نثر آمده **فرودینه** آنچه بدان آتش افروزند از درمنه و نیزه های تر ۵ شعر بر بر اگر جت زاهن سنگ بغرد ژنده نگلد بی کف **فنجه** بلام و خای معجمه بوزن منفه و قلمه بتقدیم خا بر لام مخلوج نثر باشد **فروشه** برای مهمله و شین معجمه گندم جنگلو فته باشد که انرا بلغور نثر گویند **فرغانه** نام ولایتیست در میان سمرقند و چین و در تحفه نیازی مندی باشد که اندکان نثر گویند و در موید بعضی شعبه از نهاوند نثر باشد **فرده** برای دال مهملتین بوزن پرده بمعنی آهسته و بهم سرشته باشد **فرودیده** بضم فا و زای فارسی و سکون واو و دال بمعنی تقاضا کننده

و برانگیزنده بیگانه کار و غیر خویش را نثر آمده **فرده** بنون بوزن نمرده بمعنی فریفته و فرخ شده **فنه** بکسر نا در نخبهٔ جلیلی سان فارسی مرقوم یعنی باشد **فلیده** بوزن گریده سان فلیده مرقوم **فصانه** سان فانه مرقوم بهر سه معنی **فرجه** برای دال مهملتین بوزن درجه خود رای و بخود معتمد باشد فرگنده بوزن برکنده بمعنی فرسوده باشد **فوارث** بدو رای مهمله بوزن حوادث در نخبهٔ مهرزاد دگیر باشد و در موید بمعنی گنجینه و خانهٔ بستانی بود گرد بالای بام باشد **فجیده** بلام و خای مجمه بوزن بجنبد بمعنی بیزده و دوانه از آن هروی گرده بود **فرزانه** حکیم و فیلسوف باشد **فرنه** بوزن مرنج بیزده باشد نظامی فرماید ۵ از ترف بوجرف با سر کوی ۵ دود فرنشست راب جوی **فع الیه فوی** بوزن پری بمعنی اقرن باشد و بمعنی خوشنیز باشد و در نخبهٔ فانی بمعنی پسندیده و نیکو باشد **فرابی** فربه بود و فرهای نگوینده بانند کننده و دهای کوبنده و امر بفرسودن نثر آمده **فرودی** بدو رای مهمله بوزن کبودی بمعنی ژاژ خایی در دین و رستنی اعشاب و خاشاک بفتح میان نف می قوم بمعنی خوان و امر بافسون خواندن و رام کردن نثر آمده **فروشی** کسی که دانسته مرتکب امری شود و کسب جیات لازم باشد برغبت نه باکراه بفرمان پادشاهی **فربی** بفتح فا و کسر رای مهمله مشدد و خای فروشکوه باشد **فرخوی** سان فروتی بقاف و آن مرغی باشد مانند بازدچک که آن صید کنند **فرجمی** بفتح فا در رای مهمله و سکون خا و کسر جیم رسنی است **فع الاف فع الاف** بکسر فا و سکون سین و خای مهملتین پراگندگی و پریشان و دیگر از بونان **فرا** بکسر فا در رای مهمله بمعنی بیش باشد **فلب** بلام و بم بوزن ترسا نخ باشد **فنیا** نام شهریست **فنیل**

که دیم در کتیبها آورده مع ضم الواو زی فتح بوزن زنی یعنی فراهم آورده شد درگفته
قبیح بضم قاف بمعنی زشت و خردم پدیده و ناسزا گویند ایضاً مع الجیم آورده
قبج بضم کوسفند بشکلی که قوچ ورا که نر گویند مع الدال فی قرا گذرا برای فارسی وکاف
بوزن دانه جامه باشد نغز و پنبه آگنده که در روز خرچ پوشند و خفتان
نز گویند و صاحب شرفنامه گوید که جامه دران ابریشم آگنند و آنرا کی خند و اگر پنبه
وکزا خند نز گویند یعنی اول سعدی گوید ۹ در قزا گنده مرد باید بود ۱۲ بر خفت
سلاح جنگ چه سود قزا ورد بوزن ناورد حلوایست متعارف قزخند
بضم قاف و نون بجیم وسکون زای معجمه و نون مار در خت پسته باشد که در بن
نغز نباشد و بآن پوست دباغ کنند و صحیح آنست که درخت پسته بکسالی بسیار آرد
وکسالی قزخند و آنرا بزغند نیز خوانند مع الراء قاور سان قباد در گذشت
قاور برای مجهول و دال مهمله بوزن پرور نام شهریست در حد دو هند
قنده نام شهریست در حد دو هند قنده نام شهریست منسوب بنجبان و بعضی
گفته اند از کرستانست و در مسالک و ممالک زهند نوشته اند قنده
معنی دار دو اول ابر کی برف را گویند و نیستان بجزهای سپید کنند و بعربی قیر
نامند و نیستان بجزهای سیاه کنند قوقاز برای معجمه و قاف ضم بوزن خروار
در تحفه میرزا بکسر قاف نیز باشد گذ انی المویه قوقاز نام شهریست در حد کرا
قیز نیز نامند و شاع آنرا بر عود و طاوس و عنبر زد گذ انی مجانب السلطان
قیصور شهریست نصرانی قرب بحر محیط نصاری دارد ۹ قیصور سکرده
اوی زده با زا و وزن اینها بچین ست را مکرر از مع الزاء قز بضم قاف اول
و با بیست و نیز بر پیلی گویند سلاجزه پوشند و ازان کلاه بر سر نهند گذ انا الدابت
خاقانی گوید ۹ ای چتم تو فتنه فلک قوز ابرو ترا ۱۲ خوبی قنده ز نحوا

تو شیر شرزه را ساز د نزه با غارت قطاره از غارت قز بضم قاف و سکون
راه بمعنی سواران باشند که بیرون لشکر مانده باشند محافظت لشکر را بمعنی
راهبر و نمر قوی از لشکر که جنابش لشکر روند و شانش گذشت و قلاوز بروزن
تجاوز و قلاوز بروزن بیاموز نیز آمده و سر جوی که آمده و در یکی از نسخ بمعنی سواران
باشند که بیرون لشکر مانده باشند محافظت لشکر را قایم انداز یعنی مطیع یعنی قایم باش
بمعنی سفت سبک ۹ ملک را قایم انداز باد شاهی تو را ۱۲ ور مرو بمعنی
عاجز نزباشد مع الشین قبش لوش بضم لام نام نوائی و لحنی باشد قفقس بضم قاف
اول و سکون دوم و ضم نون مرغیست مشهور و در هند بغایت عجیب که هزار سال
بزید و تواریخ و قطار در سلطی اجبرا آورده و این بیت ازان لاهستان بهمه
مثال نوشته ۹ مسند قفقس هزار فرمز در جهان موضع آنرا در هندوستان
و قفقوس و قوقوس و قوقس نیز گویند قیاس بیاجای نزدی آفتاب باشد قاوس بضم قاف
ابر و باد گذرا نده و باشد مع الشین قلقش یعنی مجرد و لوند و بر لاف ۹
بضم قاف و شین در بیتوا ۱۲ جوانی گو ربا به خوش نرغنه و لی نام و ننگ را نزگویند
قلش بضم اول و ثانی در تحفه بمعنی بهبهه و نخر نیز باشد اما اشعار بر آن نیست
اول ابر مرغزه ۹ خورشید ندیده شبنم خناش ۱۲ پیش از نزاست آسمن قلش
مع العین قمع قدحی باشد که از شاخ گاو سازند و بدان سیکی خورند
مع الف قوقف بضم هر دو قاف و ضم نزا آمده کتاب ترسایان باشد و آن سه
باشد خانه ای گوید ۹ سه اقنوم و سه قوقف را برهان ۱۲ بگوام تخم شه می توان
مع الف قنق بضم قاف و کسر نون زشتی باشد که بر اشهاد ریزند مع
الواو قوقاگ بروزن و معنی خان نوقاگ هم گوشتابی بود قلقب بضم قاف
دوم و با و سکون نون بمعنی از خود که بغایت خوشبو باشد مع الکاف قنقاب

بوزن سنا لنگ فلاخن باشد **قراکنگ** برای مجوکاف اول بفارسی
بوزن قلاسنگ ازرده باشد درشت **قناه** ودراد الفضلا مع اللام **قنل**
بضم بای تازی مخارج عبارت باشد در نحو میرزا او در شرح سامی
بیای تازی آورده یعنی آنچه برکنار بام وضع کنند تا بار نشان بر سر بام
نکند **قاویل** بکسر واو مرد سیکه در طرف شمال باشد در شرفنامه ۹ کز هر
شمالیت اقلیشان که قاویل خوانی ز تقلیشان **قیل** بوزن پیل نام
جایا نیست مع الیم **قرزم** بوزن ومعنی قلزم باشد **قدم** بضم قاف
ودال در تحفه عاقبت کار ما باشد مع نون **قرقن** بفتح اول مغفور باشد **قلتبان**
در تحفه ومعنی آمده اول سکی که از اطراف متوفی گرفتند ودر بها
غلطانند تا آب کچلد دوم یعنی دیوث باشد انوری یعنی آخر گویده
۹ آخر زن بمزد ار نرسد که مرا نام قلتبان کویند که اگر در
سرای او بمثل ترکه کارند قلتبان روید **قاآن** بادشاه چین
سرکه باشد **قفقن** نام شاعری مشهور ونغز نام مدینه کرشعیب
پیغمبر بنا کرده آخر حضرت سلیمان دیوراکه قفقن نام داشته بود
فرستاد دیو انگشتر را برکند ونزد حضرت سلیمان برد ونزنام
دارد ولی که بر سر کرکین مانند عربیست **قرکن** سان قرکن مرقوم
که در باب قاف گذشت یعنی جوی نو **قسطنطن** شهریست برکنار دریا وداراد
رومست ونزکتابیست که ابو القاسم حکیم احکام آذر برزین تصنیف
کرده که ذکر آن در شرفنامه مع الالف **آخر** نام رودخانه ایست در جزایر
خوارزم که ذکر آن در الادب **قرقر** بضم قاف بن نیکو کلاه باشد سوزنی کوید
۹ از خسم سلطان او تاج فریدونست جاوش ورا قبه قرقری ساخت

ع اول

سپید از کیمیای نبات ۰ فراز آید بطبق زرنگار سیم آگین ۰ در کیا کاف دوم
تازی یعنی کاردار و کارفرما نقاضی فرماید ۰ ورنه مهر کار کیای تازی
و زرنگار تو رمانی ندانست گوید یعنی کوشنده ۰ فروگزاید ۰ بهر کار
کوشا باید شدن ۰ به بخشش نیکو شتابا باید شدن گوید ۰ بفتح کاف و واو
اول و سکون را ی مهمله طعامیست که گذران کنند و بجرباکوید خواهند کنجا
بضم کاف و کسر را ی مهمله و سکون زن و با ی موحده نوعی از ماز زرد و گران
باشد گذ اذا راد ات و در موحده بجای با ر موحده یا ر حطی آمده گذوبا
یعنی آهسته گذر و کیا بفا و زن رضا سختی و نخوت باشد شمس فخری گوید ۰
جهان زمعدل نوشت انچنانکه ممکن نیست اگه بردلی بود از بیخ زور کار کیا
و در فرهنگ یعنی افزون گوئی نیز آمده ۰ کرا بیم و را ی مهمله و زن عدا
جای چهار پایان کرنب دیوان کنند و دیگر طاق خانه را نامند و در فرهنگ
یعنی زنار نیز آمده و با بن چت قطران تمسک شده ۰ چون تو کمر بخدمت
بندی ملک دوم اگه ای سرو سرستد کمر تو کیا ۰ وزن قبا دارات باشد
یعنی بسیاسه کبر بازش نگرکوید و بضم کاف نیز آمده و در فرهنگ جاهت
در خانه تعفن و آنرا کل کمده نگرکوید و بضم کاف آسیبی باشد که از رفیدن
و منع کشنده تا وقت نان بر تنور بستن دست و ساعد نسوزد و پوشیده
آنرا که کیا سازند و نان بران گذارند و بر تنور بندند گذا بفتح و دال
مهمله وزن دنا فیلسوف و دانا را کوید عنصری فرماید ۰ چنان ترا
رفتن بادت وتن کوه ۰ دندان نهنگ و دل واندیشه گذ ۰ و در فرهنگ
اسم نقاشی تر با شد گیا که با ی حطی و را ی مهمله وزن قوانا نامند
باشد که در باب تا کرانت گفتا با ی حطی و نون وزن قوانا ضایع شد

(دنباله)

و عاصر را نگر کوید کیمیا معروف و نگر کوید حیلر با عقل سنجیده باشد شاعر کوید
۰ با خصم اگر بازی تا برکنی نگرش ۰ آن نیز هم زیر دلی و کیمیا بود ۰ بهرو
معنی سوزنی کوید ۰ آنانکه در مخالفت پادشاه دین ۰ بودند دست برده
بمکر و کیمیا ۰ ای کیمیای مکر تو ها ی نخت ۰ زیشان نشان نمانده جز سیم و کیمیا
کیا بیکجا هم است که با لوان مختلف بافته باشند گذ ۰ برای تازی
و با ی موحده نوعی از ریباس باشد شاعر کوید ۰ اگر ز ابر کفت رنجه بدی در
ابر نشدی ز بر جد و فیروزه چکر گز با کیدا با ی موحده ۰ لیم باشد یعنی آنچه
مسینه و روینه و فرهار آبان چسپند دقیقی فرماید ۰ از انکه مدح تو کویم
درست کویم ور هست ۰ مرا بکار نیاید مرنشیم و کیدا کی یعنی چا و کدام
جا که وجه و مثال جا هذو قا لمعانی فرماید ۰ بجز بخدمت تو نبده انقا نکند ۰ بهر
کجا کرنجه و اشن رود ز اصل و نژاد ۰ مثال کی شاعر کوید ۰ کز سر و صل تو باد
آمدی ۰ دل کجا از غم بفریاد آمدی ۰ مثال کی دوم فرماید ۰ برادر چندان
برادر لو د کی مر ترا بر نرفسه بود ۰ یعنی چه مر او کوید و در فرهنگ یعنی مر ترا
نیز آورده و مثال این چنان زفیر ۱۱ آورده ۰ کی زمن غایبش یاد خواهی کرد
بجشم عقل نمانده بستان اندرجا کرا ۱۱ به و را ی مهمله و زن قوانا
جوب زیرین در باشد و در موید کوار ۱۱ آمده و در ۱۱ دات کرا و
آمده که با ی حطی را ی دوم دال مهمله باشد و در فرهنگ کرار ابدو را آمده
بضم کاف و نگر یعنی زمینی که برای سبزی کاشتن مهیا کرده باشند نیز آورده
گرپا برای و با ی حطی و زن قرد ۱۱ در نسخه میرزا کیاهی باشد که
از آمند و نگر کویند و بجای با ی حطی نیز آمده و بنظر رسیده گوند پا
خوکوشش بود امیر خسرو فرماید ۰ کرده سرسوی کان غرید ساز ۰

سوی کوتاه پای دستهٔ از گاگا یعنی برادر کهان و نیز غلامیکه در خانه تربیت شده باشد گنا بوزن شاهی زمین شاه شده و در رمز بمعنی سرزنده کسبد بسین و دال مهملتین بوزن بسیجد او رویست که بهمه کس کمبلا گویند و کسب نیز آمده و در نسخهٔ حلیمی سرخپین آمده و گفته دارو رویست که سلیخه خوانند گرا بگاف مخفف سرگرا باشد و بسر فرماید ۞ براز گنج دانش کهتری کهانست نگر اگنج دانش بود پادشاست گل بلام بوزن صلصوک باشد و او را جغر نیز گویند گیب بیای حطی مرزبان شده و نیز طبایع ارجوزا مانند بهرام شمس فوری گوید ۞ شکوه بخت کیان وارث ممالک جم کرا تاج و تخت گیا پرستش گیا جهان پناه خدیوی که مشتری و زهره از اقتران بخوم وزن امتزاج گیا او در دخمهٔ زرنگار بلوئی از ملک روی تو دمع الما گرنب بضم گاف و راو سکون نون نام دارو ئیست داو گشنده و سنگ باشد علی اقائل گلگ خوانند گب بوزن لب اندرون رخ را گویند یعنی گرد بر گرد دهان و در نسخهٔ رشیدی بمعنی دهان باشد شمس فخری بمعنی دل گوید ۞ کند دعای شه کامران ابو اسحق دل خلایق در گب و زبان در گب ۞ و در فرهنگ بضم با آمده و آخر گاف فارسی و این لغت اقرب گنب بوزن حطب گیاهیرا گویند که گاو و گوسفند از آن زند اورا فرماید ۞ دختر رزرا گو بر طارم تاکش مدی نهند گر سرشاهنگ سرشار گنبست و بنگ را نیز گویند و بعربی جرگ دست را گویند گزار گار کردن باز رفتن و بگرد سر رسید گنب گویند و در فرهنگ بضم گاف و سکون نون نهم قرار گویند چنانکه موبدان گوید ۞ تو بدان خدای بنگر که صد اقتضا دگنبد از گنبست رد می زچه رو نخست دگنبی ۞ و نوعی از خیار نیز باشد گوداب گوشاب ۞ اول مبدل مهمله و دوم بشین معجمه دو شاب با ماند گوشاب بضم گاف و بعد از واو

بشن

سین معجمه و سکون میم مهملهٔ بمعنی خواب باشد شاعر گوید ۞ شنیدم که خسرو بگوشاب مے زد چنان گاشتی شد ز دورش پدید ۱ و بمعنی جوانی که بشعور خطش نرسیده باشد و در سایر لغات مذکور باشد و بمعنی گاو بس بقولی دیگر آمده اما در ادات بگاف و غا مرقوم گردیده و بمعنی آنکه خطش نرسیده باشد نیز آمده و در لسان الشعرا گو شتاب با ضافه تا نیز آمده بمعنی اهتمام گلب بضم گاف و لام در نسخهٔ میرزا اسفندیار مرغان شده و در تحفه گو بر گو دهان گلاب بوزن حساب گاه دود و باشد او رزرفرماید ۞ بر ستوران افزا بر آب ام گاه گلاب باد و جوگشایب گو راب بضم گاف سراب باشد عنصری گوید ۞ بهر آب ارروی سوی گوراب اگم کنی آب گوراب ۞ یعنی هر جا آب و آنرا انگیزد و تره آب نیز گویند گنبد بوزن فرسب بند و غل گوب بوزن چوبا تی باشد گه بیابانان درند و بگرمیی گوفد و سیب باشد و بمعنی گوبنده و بلوب نیز آمده بمعنی اول خواهد گوید ۞ بگه گوب سرکش در آورد پای ۱ برآورد جوشن باد مرگب زجای گرب براو سین مهملتین بوزن فرب گرفتن را گویند و گرفته نیز آمده ۞ چه بضم چیم فارسی آن چوبها و آلتها باشد گه چولمان جامه بافته فراگرد مدار باقا فند و معنی بیخ گویند بوزن گیج بیخ الما گاگا شهریست در ماوراء النهر او رزرفرماید ۞ آخر ایگاگی خراسان داد بزوبت بجان ۱ از بلای غزنه فاگرت گرگاج و گاث ۱ و در فرهنگ فخری از تبریخ نیز باشد در ولایت شش خون بکار رند ناتمفصل برایه گوزیت بضم گاف و گرای مهمله و سکون سین دو دانه مرقوم باشد گوت بوزن قوت سرین مردم باشد و بفتح گاف نیز آمده گورت بوزن بورت گوزن گردن ریگ باشد گاث بمعنی نه بعث گرده و بمعنی بگرد دانه نیز آمده مثال شعر اول در نیاید ۞ غماز ابو سعید ورگاث

ماده و زوبای
بگون ۱

ب : یا بمعنی برو در آذرگشسب ـــ یعنی گم شده اگر دعصی گوید ❊ نام افریدون
از پدرم کاست : چنوائی به از نداشت خواست کبت ضم کاف وسکون با مکسور
باشد رودکی گوید ❊ همچنان کبتی که دارد رنگبین : خوش نماند آخر اندر آبگین کبت بفتح کاف و با سکون بس دو حرفی باشد و در تحفه گوید جانبغ و بعضی
بمعنی زهر گفته اند کشت بفتح کاف و شین معجمه و سکون تا بمعنی غرفه و دربیان ساحت
شاعر گوید ❊ سه دانی تا مایی باشد که با ذاهر تبت و تواند کشت : کذا فی جهانگیری
و ما در آنکه بضم کاف و سکون شین آمده کفت بوزن تفت یعنی ازرم یا زرنگ کفت
و بهر کاید و بعضی ترکیب نظر آمده و دقیق فرماید ❊ جوز و بیخ بر قرص آن مالند
سرش کفت ازان رنم مجون یا ما : و کفیت مرکوبه کفت بکسر کاف سرد و خشک
بود و وصف نظر آمده و بعربی کثف خوانند عضفر گوید ❊ مکنیش بکیر بهم کردن و کفت
خواکنده شد دست عضد آکرف کارپشت کشف را گوید و در ما سکفت گذشت
نرماند کرپخت بفتح کاف و ضم رای و سکون و کفت کاف سرد باشد و در
شاش این پخت زهر بر آورده ❊ سحاب دولت کز صدف ابر سال برابر بیکفت
سود ابر دون رود و زر کرفتم کفات بوزن صدات دهی باشد با قلعه کوچک
ساخته باشند و بعضی فرماید ❊ بیخ تواز کفات بر سر آور و سر بر بیخ تواز
فرات برار و بهنگ : او در نسخه طبی دیهی نوشته بود که بازدار داشته باشد و در شعر ظفر
نام شهریست از ترکستان که فردوسی بسیار یاد کرده شاه ترکان که جزیره نام دارد
انجا بود کلخت بضم کاف و لام و سکون خا نشکار مرغان شده در تحفه
کت بهم دو حرف جواهر کم ارزش باشد کوست دو سیندار داول الف باشد
که از پهلو زدن سر سد و آنرا کوس کاسب نرماند شاعر کوید ❊ شاکر
صفت بود دم با قم تا تازمانه زد مرا ناکاه کوست : و دیکر طبس کذر جرجه
و ابرش ❊

توبکی نازنده زوسی فرماید ❊ دیکران تیر تصد زاوی کوست : کدو پاردچست و بکیت
پوست کوی بیخ عطسه اکر بنده کر بر سر راه انداخته باشند کوشت بضم کاف و کوشا
درنسخه بدست نشد که بعربی شیر نامند کرفت بکسر کاف و رای مهمله و سکون فا آنکه
خود را از نجاست نکاه دارد و پاک کند ابقا نسه کرفت در ترجمه دست مهان برخست
کذشت کشت بفتح کاف کاریز باشد و در تحفه کوید که بلند بران نشیند یعنی اعم
کفشه بضم کاف و کسر زون معجمه بهمه در باشد خطه حافظ فرماید ❊ هرکس طاب ما برفه
چشم بار و بدست : سه جا نا خفت چه مسجد چه کشت : و در فرهنگ سنی کفشکر کوید
کاف سیاه کفت مرقوم باشد یعنی ترکاشید و نکاشید او باشی فرماید
❊ سپاهی هوادار دمرا زشه درینج یعنی کاف باید صرش ز بیخ صبح ایضم الف
کیج بوزن هیچ در سه معنی آمده و معنی اول خردم بریشان دوم انبار کاه
زیر دانش آس کرده باشند : و در نسخه میرزا بفتح کاف و سکون ی و حیم
با بمعنی آمده کلیج بکسر کاف و سکون لام سبد بکه خاکیان هرکس دران کرد و بدوش
کشند شمس فخری فرماید ❊ خاکیان قهر پلیدی حادثات : از بهر بش خصم لاکیج
کرد داده کاکیج بوزن اسیج مشورت باشد خواجو فرماید ❊ حکم قضا
درجهان نفاذ نیابد : تا نکند با قضا دامر او کاکیج کرد بفتح کاف و را و سکون خا
کیاهیست که آتش بآن فرو نشند و بتازی او مریخ نامند و بسطر سرعت الملتهب
کر آتش زود در کیرد و مشتعل کردد و دو حرف نمر کویند کاکیج دو سیندار داول
اصول باشد دوم بمعنی کاشکی بود که عرب یالیت کوید شمس فخر فرماید یعنی اکبر
❊ پادشاه ملک بختی هیچو او : کاکیج بودی در سه آفاق کاکیج و در فرهنگ
بمعنی سیلی نر آورده و دیکر بمعنی انکبنه بنا برین کاجی کوید وجیم را بدل بنشر کرده
کاکی کویند کاکیج بضم کاف دکر با آلوست کویی واز جهت آن کوی آنچنان

و بعربی زعفران خوانند **کیج** بفتح کاف و واو و صحیح باشد **کیج** بروزن شکیج بمعنی شوشتر بود و در نسخهٔ میرزا بمعنی جهل و خرمای کهنه آمده **کیج** بفتح کاف و کسر واو و تشدید جیم بمعنی شوشتر باشد **کیج** بفتح کاف و فتح جیم بمعنی زنار باشد در فرهنگ و این بیت سوزنی را شاهد آورده ❊ تا شود معده محمد بستان حوز کوثر و حضور و کیج **کیج** بمعنی معروف و کیجه خورا مانند بآن شبانه این نیز فرماید ❊ بجلیسکه در میان خیمه زنند تنگ تو من و شب همه کاجش بود و صبح خمه **کیج** بفتح کاف و سکون یا کوی گریبان شده در نسخهٔ میرزا بمعنی گریبان است و در سامی بکسر کاف و یا آن شده که از گریبان بیرون کشند و بعربی قرع نامند و برهان قول اصحاب و بهتر است و بمعنی ایاره جمع تنگ که از خز و پکمر نیز آورده و در مرغزار بوری سبکون آورده و گفته ❊ جوکان کیج او در گریبان افزد ❊ تا شکر کوی لذت سیر بابد **کیج** بفتح کاف و ضم او نیز آمده و بکسر را ماداری که توسن در آن خیمه تا از باران نباشد و خانه کوچک باشد که حفظ خرمن یا جو و مانند آن کرده سازند و این معانی که گفته آمده جملگی سهو است ❊ باجهد و داع پرنیان است چگونه این کیج پر از حشت دیو ❊ فرهنگ یعنی پرنیان مرغان نیز آورده **کیج** مقدار است و بمعنی ارتفاع هم فرماید یک ده و بهر دو معنی گز نیز باشد و بمعنی آهن سر کز که قفلبندان بیخ بدان کشند نیز آمده و بضم کاف نیز شنیده شد که عوام آنرا کوبند و بمعنی هر سه کم تحقیق که عوام خورش کوبند نیز آمده **کیج** بفتح کاف و ضم لام آب نانی که نانچه در تنور افتده و خود شود **کیج** بضم کاف و سکون نون مطلق گوشه باشد و نیز شخصی بود که دوتا باشد و چیزها مانند کمان برپشتش برآمده باشد و اثر ابتدای احدب خوانند و در تحفه نقلی باشد که در زیر زبر کرده باشند سهو خانه نیز آمده **کیج** بروزن ریخ در نسخهٔ میرزا بمعنی پرده کشیده باشد

و در وهنگ بمعنی کوشت پاچ که بمنتهای کام او گفته باشد که طاق نیز مانند آمده و شاهدش این بیت نزاری را آورده ❊ مغز دایه کیج کام کردش ❊ بدر فرزانه نام کردش **کیج** بروزن و معنی قوچ که معرب آنست و آنند انوا نیز گویند **کیبن ابرج** نام نوه ست از جملهٔ سی فرزند فریدون ❊ چو کردی کیبن ایرج را نوا سازا چهانرا کین ایرج نوشدی باز **مع لم الف آخر کاج** دو معنی آرد اول سیلی باشد که بر رفتار زند دوم درخت صنوبر را نامند بهر دو معنی شمس فخری فرماید **قع** ز انتقام شیخ الاسلامی تو ❊ از جهان ظلم و تعدی خورده کاج از نف محنت دل اعدای تو ❊ شاخ شاخ آمد بسان بارکاج و در شرفنامه بمعنی سرو نیز آمده که او را تارک و چکاد نیز گویند **کیچ** بفتح کاف در فرهنگ قوسستان شده و بمعنی بام هم را انداخته گفتی گوینده فردوسی فرماید ❊ بنام که آرام گیرد هیچ ❊ سواران ما سپاه کیخ **کاهیچ** انگشت کهین شده در نسخه وه ای اما شمس فخری انگشت کوچک آورده و گفته ❊ خون بستحق شاهی ممالک ستان اوست ❊ خاتم ملک سلیمان دارد اندر کار هیچ ❊ و اسدی بمعنی انگشت کهین آورده **کیچ** بروزن هیچ پراکنده و خسیس تا زجامه و معنی از زرفانکو یاست **کاج کیچ** رغن جوانرد و در رمویه بمعنی مرکب و زدان باشد **کاچ** بفتح کاف و لام و سکون چ خاچوک باشد که برای دام کشیده **کیچ** بفتح کاف و سکون یا کوی گیاهی باشد که بآب جاری چارند و آتش ازان روشن کنند ❊ ردان شدن از نزل و جفر را نیز گویند نقلی که ❊ چو مرغ از پی کوچ برکش ز آشیانه راح اندرین منزل مباح ❊ و بمعنی دوم خمس فخری فرماید ❊ ور سازا نظر ست او افتد و را شوم و دیرانه نشین کرده اند ❊ کوچ او سان کاج مرقوم که اول باشد و در

بعنی چاره و دوا در نثر آمده و در نظم علیحده بمعنی جفد و هما در آمده و بس
بمعنی اول بجهت قافیه ❊ شاها ز انتظار زبانی که داده‌ای ❊ جانان رسانیده‌ای
کشت کوچ کوچ بضم کاف فارسی ماخوذ باشد که اما انفرشک کوچ بیچ در فرشنامه
در شرفخانه نام بلوچیست ما بین اصفهان و کرمان کوچ کوچ مرد و زن بیچ بمعنی
وانه کرده باشد اما در نسخه زنی بجای تاون باشد که کوچ کوچ بود کوچ بفتح کاف
وسکون لام بمعنی بیچ و چین لف باشد شاعر گوید ❊ موی محبوب تو لف هوز بخیز
فتاده صد هزار این کوچ بر کوچ ❊ بمعنی عجب و خود دستانی آمده و گاه اما بلطف و در
فرهنگ بضم کاف بمعنی پشیمانی نشسته که از تتبع آمده و شاید این بیت مختار بر آورده
❊ پیش تو چگونه دارم امید زیست ❊ کوچ از تو بتر نباشد و نباید زیست کوچ بفتح کاف و سکون
کاف دان باشد که آخر اجیر و مزدور باشد شاعر گوید ❊ فردا شنبه بفتح در آورده کوچ
بگردار بستر فرو هشته کوچ و در فرهنگ بمعنی معطف کف که بر روی چیزها باشد
آورده کاوج بضم لام کبوتر باشد و جان کاهیج مرغوم کنند کوچ بضم کاف
وسکون نون و کسر دال آنچه حلاجان نبذره بران چند برای ریسیدن کاهیج
کوچ لغة گرزه جوزان از قماش سازند کوچ بفتح کاف وسکون بمعنی انجام
باشد و بمعنی عجب نیز آمده و در موید کوچ بمعنی آمده و در فرهنگ کوچ بضم کاف
بمعنی کلیچه بزرگ آورده و این بیت را مثال نموده ❊ گر بسیکد بر سفره خام دارد ❊
کوچ از جو آرد کوچ الک کلیچه و بکسر کاف بمعنی اسپیکه مردوبای او کوچ مانند و امثال
این چند لغت بر ما آورده ❊ پیش رخش تو بسر تنگ فلک ❊ تنگ و سنگ بود سان
کوچ کلوچ وزن خروج بمعنی بدل کرده باشد اضافه مع دانی کوچ صورت نشسته
که نگارند برای ترسانیدن اطفال و نیز نام شهریست و بمعنی اول بضم کاف نیز آمده
کنج بفتح کاف و نیز بمعنی که خوشه‌ای که خوشش را بآن کذا زند تا خشک

شده و نزاری گوید ❊ دختر زر بر بهنه آن نکان ❊ ریست چون کشمش از
فرار کنج کنج منظر باشد و در نسخه میرز ابعنی گوشک و خانه بر دروازه
باشد جامی فرماید ❊ ولی تا کی در کنج مجازی ❊ کنی مانند طفلان خاکبازی
اما بمعنی خانه بر دروازه عربیست و در فرهنگ بمعنی باران و نیز قصبه ایست
از محله فات تون کدوخ بفتح کاف و ضم لام دال معجمه حمام را گویند کنج
بفتح کاف وسکون با چرک باشد که بر بدن و دست و پا نشیند کاهنج
بضم لام نوعی از شهار را گویند کنج بفتح کاف دنای فوقانی کشک یا
خمس خورگوید ❊ چو شیر و رفس بجهت احسان ❊ نه سخت روی و نرمش
بود چو برف و کنج کنج بوزن گیج علیست که قوآن بران نهند کوخ
بضم کاف و فتح لام آشند ان حمام باشد کروخ بضم کاف و رای مهمله
نام دیهیست رودکی گوید ❊ چشم آمد آن نگار پریا مادان از کروخ ❊
باد و نسیا زباد بصل و باد و جم از سوشوخ کوخ کاخ درخت بمعنی حرارت
و گرمی نه اما هر کشش معلوم نشد و در فرهنگ بسر سر دو کاف آورده
بمعنی صدای خنده و همین بت متحرک شده و بضم سر دو کاف بمعنی آواز سر فیدن
آورده و باین چنا و صدای تمسخر نوشته ❊ خرس نزار خورد با چاوش از دو
در کنج کوخ او فتد کاوش ❊ و بفتح سر دو کاف گله باشد که در وقت لذت کنند
کوخ بضم کاف در اوات خانه بر دوش باشد و بمعنی چرک کوخ جم نیز آمده
و در فرهنگ بمعنی خانه باشد که از نی و چوب علف سازند کوخ بیخ
آن بیخ چوبین بزرگ سر که در طویله اسپان بکار برند و کوخ نیز تا مثل
کذا فی الموجز معه الدال کدبفتح کاف و سکون باجیم باشد که زر کوان
و صفاقان چهره و ابدان هم چونند اما شمس فخری بمعنی سرشم آورده و گفته

ای پادشاهی که بر بام تو توان بر کوفت از سرای بدخواه تو طبل طبق
کنند دهد از اق قمر چرخ کبد کند بوزن بند معروف و نزد بهیت در
مادر النهر بلغی کاشغر که بادام بسیار خوب باز آنجا آرند و در یکی از کتب
عتیقه بنظر رسیده که یکی از دیههای تخارستت و از آنجا بادام خوانند کنند
حکایت که جماز دان قدیم میگذشتند و از ابریشم و چرم خام متاع برده باز
سفر کرده بصید هزبران برخاش سازند کنند از ترکتازی دنان کرده باز
گرد کنند جان توانگر مردم خواهد سلمان گوید درجات منسوخ شد
رسم گرد آمدن و کردن بعد ازین کسی را خیال گرد نکرده و دوران و آمدن
گاه آمدن و گرد آمدن نمی گویند گشتند یعنی مزروع آمد مطلقا و در سر فرمایه
بشهری گاه بر گذشتی سپاه نیاز ارد ی گشتند یکباره گرد نمد
برای مهد و بیم بوزن فرزند شتاب کار باشد و در تحفه یعنی شتاب تعجیل
کردن مد ماضیه دال نرآمده کند و مد بفتح کاف و سم ارقبل تهجد یعنی
خراب شده و ویران گرد بوزن و معنی گرنگ گرد در کاف مع الکاف
می آید بهم مجنبها گنبد بضم کاف و فتح لام افزاریست از فولاد که
سنگ تراشان و نقابان سنگ آن کنند گذاشتن گذاشتن و در فرهنگ
بفتح کاف آورده و یعنی چیز کنده و نا تراشیده نتراورده و شاش این
بهت مولویه آورده چو مان یار در آید در دولت یکبت گرد ان در
گلدست و شاهجو گلدنید و یعنی چیز کنده و نا تراشیده نتراورده و با ان
بهت مولویه سنگ نخه بلیه ازا جاموز د با آب پاک افزودن گلدنیرا
بیاموزد گلدنرا افزودن او دیگر یعنی قلاده سگ که بتازی ساجور گویند
نتراورده گنبد بفتح کاف و نون اول بیل باشد که مران خفته و خمیده باشد

ابرزکران دارند شاعر گوید باغ بخت بیشه شادابست نبی غمانی
نیار و رنج کنند گرد بضم جاعی محراشیان که در زمان محاک پیدا شده اند
و نترزیس زراعت کرده از هر چه باشد از غله و تره که کنار های آنرا بلند
کرده باشند ناصر خسرو فرماید گرد مت پیدا که حق است قول الکلیم کاین
جهان را کرد ه نده بگرد کند نا ما یعنی اول عربیت گرد بفتح کاف فعل ما
و دیگر شاخی که از درخت بریده باشند وقت پیراستن گیاه نبزای سنجر
و بای حطی و زن بیارند در تحفه پادشاه باشد گند بضم کاف فعل تند
بندی چون که بر پای مجوسان نهند و خرند را نرکویند و دیگر خصیه باشد
گنبد یعنی ارجم باز شکافته شده و ترکید رودکی گوید گنبد شود از
غم جوان گفته نارا گنبده شود سنگ تیار خوار گنبد بوزن فهمد دهقان
باشد و یعنی خزینه دار نرآمده که زر و جواهر بدو سپارند شمس فخری گاهی
اخیر آورده و گفته تو آن ماه و شاهی که در ملک قم عطارد دبیرست و
برجیس کهبد و در نخه میرزا بعنی کوه نشین از زیاد و قتیس عباد
آمده شاش خرو شیرین بی و صد نمک خیر و صد ناز بر بم کهبد ان
برداشت آواز و در موید یعنی شخص کز زر اگرین کند و بعربی ناقد گویند
نرآمده و در نخه حبیبی یعنی بیمار آمده گرد بر ارجمله بوزن کبود
چاه عمیق کم آب که آب از ان بدشوار بر اید لو گنبد جای موجده
بوزن غند گوشت آور و فربه باشد کذا فی المؤید و الادهات کالید بوزن غلیه
بای درهم شده عطار فرماید زمرخان عون سلیمان تهر بنبذ با نبیده
نگالید و بگشید و یعنی گرنجت نرآمده ابو الجهاس گوید زار زوی جلاغ
خون بیدا تیمر نرا زنهیب و گالید گلنج امراد قمر از اهم در اگنید بالای

کربران سیب نه دستش بودی اگر دی ز سنگ کلوخ امروزی کنیزیه
بنون و بای موحده و رای مهمله بروزن معصوم یعنی غریب و بیگانه و مکروه گاهی
بعربی معروف و بفرس بمعنی نام زنده و فریاد کنند باشد معصوم معصوم آمده است
تجنیس بهره دهی ۰ آنرا که گر گریز هوای کاهد یکه خدا ران مه ادی کاهد اگر ترا
امر فرخا بر نخشید گرداد برادر ال مهملین بروزن فرماد بنیاد دیوار باشد ۰ رود
رودی معروف فرهنگ نامه ۰ یعنی گذشت از سر کاسه رود اجهان ناپخ و نرخ
برکاسه رود کاهد یعنی شکاهد نامه گوید مرا نگو از مرسب بار ناهد سر خود
تبخ معنی کاهد گراد بزای عجم بروزن نهاد جامه کهنه پشم و برای مهمله مراد آمده
کاهیدن بسکون لام و فتح یای تازی و نون ما مرآمده تن و بدن شد مصدر ناهید
۰ دیبرا عقل باید در بدن و در نه جان در کالبد دار د حمار کهود رنگ معروف
و نیز نام کوهیست که بنام آنمقام که آنجا کوهست که کودر در و در جنگ بزد داغ
اینجا فرود آمد کاهد بروزن ده بمعنی ارم بازنگاهد و برقد او نگوید ۰
بردر و حش ار دهد برزاو اکهد منوش ار دهد زراو کهد ۰ کوهست کاران
آتشی در جنه که مرکز فرو نشیند کرباد ۰ بزاد بای تازی بروزن محمد و بمعنی کاهد
باشد کذا فی المنتخب کشف رود نام رود بکرسام از دنا دار د حوالی او کشف
فرهنگ نامه ۰ کشف رود بر خون و زرد آب جهان جاسر از آتش و خواب شد ا
کفه بفا بروزن دانه یعنی شق زده و بترکانه کفه بروزن نافه یعنی کوبزه و درهم
شود و معنی اول بمعنی دوم فرماید ۰ مطر بانرا بهم برآغالند و زبان ترک
برون کاند مثال دوم بوحشی گوید ۰ خواجه چند سود و زیان زمانی کاله
از غم بجو بوی رکبان ۰ کاگر بفتح کاف توان و فوقانی باشد بمعنی مراد و سوزنی گوید
۰ مراد از دولت سلطان زیادت شد تکوه و حشمت وان نعم و ناز و کام و کر

کاهدگر

کاهدگر در نخو میرزا بمعنی مراد و قوله و پشت و پناهست کهر بروزن ابر بهاری
خفتار اتا شده و دوسی فرماید ۰ یکی کبر و شید زال دلیر بجنگ اندر آمد بکرد بر
شیر کشتر بروزن اشتر خار سیاه بود کهکشه بفتح کاف بسکون بای موحده و فتح
دوم حلی و کسر هم خاخ شده و دیگر مرغیست بلند پرواز و تیز پر و کوینده در جست
کرانی القوبه گیتر بروزن ابتر کبوتر باشد و گفته اند کهتر مانند کبوتر بفتح کاف
و دال مهمله و ضم با کوهی باشد در آب کنار ماهی آخور و نیس قری گوید مرغیست
آبی و بو تجارست و گفته ۰ و بحون حالی در اوج سعادت ناهمود و تو در آب
غم چون کهو در نخورستم نماده و ضمیر ا گر چه که در آب شد و ماهی آخورد
کهیدن بفتح کاف و کسر دال مهمله یعنی بزرگ باشد رودکی گوید ۰ ماید و مازد
زبره پرهنست تو انگر ان ابرز گر گند کاوا زقبل که پوری ا و نیز یعنی کرفه ای
خانه و روزگار نیز آمده بابن مرداس شیرین فرماید ۰ اگر کوشد اری قدر شیرین جوید
دگر در کهپور نبود ی گردیو رکاه در و شکه و معنی اول معروف دوم حرب
و جنگ آورده و این بیت قو چهر اشمال نموده ۰ ای از کار آمده در وی نهاده بشکار
تبغ تیز تو می سیر کرده در نکاه و کار زار نیز کوشیده کاه یعنی آب کنده باشد
در فرهنگ بعنی شک تمک آمده کژاه بفتح کاف و سکون ژ مهمله زشت
روی و کوتاه باشد معنی کوید ۰ در شام کرد و شکر شش از بکری بعنی علم تو بود شت
کردی کژکاه دو معنی دارد اول نام حیوانیست موجود و قسم دوم قوله کژه کاه مرد بحر
و جلد باشد و دقیقی گوید ۰ عاد و نباشد از تو سوار تر تا عزیمت کرده کاره
تو زو کرده کار تر کژکاه و کژکاه مرد و بفتح کاف نام نامی حضرت صاحبیست
جل شانه و عظم برهانه مثال اول و تحقیق فرماید ۰ چو چار کشته و فرمانبسته
بر ایشان بخشود داد کر کژا و در نخو و فای کر کبنی کاهکار آمده اما در ادات

سه دوه کاف فارسی آمده و گفته معنی بسیار خفت **گشنگیز** بفتح کاف اول و دوم
وسکون شین معجمه و نون و کسر جیم در لغت فارسی جزی شد که بگشنیز آمده
زمان گشنیدن کاهن حاصل شود و از آن در شیراز سخن نامند سوزنی فرماید
من کانم از وعده و عهد تو بگشنم ۔ گرخداوند کان نزل و نکاتی بگشنیز
تا بجا سخن چنین فارسی بوده اما در نسخه صبرز گشنیز بضم کاف و گوشنیز بسکون
باشد که بجنبش برهان قلوز نند و معنی آن ضایع کنند و گشنا نور فرماید
نه بتحقیق رسد بر سرش گشنیز نه بر چرخ و نه ساماگی شدن بوسهل
گفشیر بفتح کاف و سکون فا و کسر شین ارز نیز باشد که گشنیز های سبز و تر
و امثال آنرا بآن قیم کنند سعد و سعد فرماید ۔ فردا بگشیم گوشت بره
که گفی این گشنه را گفشیز اما شمس فخری گوید که آلات سینه ورو بنه باشد
که بلغم بند کنند و گفته ۔ سبوی مصلح تو از طلاست بگفار ۔ خود دیگ بخت
عدوی تست سر بگفشیز و اس مسوزنی او نیز همچنین ۔ نوشیر شیه نظمی
من چو شیر علم امان تهی و مزور مرا فی و گفشیر **گوشور** بضم کاف و ضم زای فارسی
در فرهنگ چیچ گیاهی باشد که زرنباد نیز گویند شاه نامه خسروگوید ۔ برگهن
گردن مهره نوشاد ای برادر مولست و هو نامش ان گفشیر نگرش را
برادرست گوشور آلتست که سورا خاه دارد و بآن کف مل و روغن و شلغ لک
گیرند و با ضافه فا نیز بنظر رسیده **گنجار** بنون و جیم تازی و زای فارسی بر وزن
و آهنگ شیرازیان صره گویند یعنی نقل آن چیزی که از ان آرد گرفته باشند
گنبیه بضم و یای فارسی بر وزن ندبیه سرو نوتوت را نامند صاحب گشن نظر
شود دخل و جوان و کهل و کبیر بدانند علم و عقل و رای و تدبیر گشت
بوزن گفتار جانور سبل گردده که بعربی مذبوح نامند ناصر خسروگوید ۔ بدین

خوش خود کرده نباید خورد نت زگشتار خویش **گشور** بعنی یکقسم از اقسام
هفتگانه در ربع سکون که بعربی اقلیم نامند فخافی فرماید ۔ کوی اندر گشور ما
برنجیر دو فا نا جود اندر همه گشور هیچ جائی بر کشت **گوان فر** یعنی پروین
گشور بنون و دال مهمله بر وزن ابتر و گشور بر نون تنور ظرفکه از گل سازند و گندم
و نان در ان کنند و کنده و از تنور نامند و با ذر بایجان کنده و خوانند و در اصفهان
تابو نامند **گشور** بضم کاف بر وزن غرور رعد باشد شاعر گوید ۔ بلرزید
بازار و کوی از گشور تو گفتی که برق آتش بر زد بر گهسار بفتح کاف و با
و سکون نون و بای هوز حرج خاره باشد و در تحفه بمعنی بارگاه اسدی فرماید
۔ بفر و جود و خشش نشک با بگاه گهسار و هو شنگ شنگ اما
کتاب بقیم ابریشان بمعنی است درمعنی گهسار بهمین عبارت
گذرد کار سال مارنا گرده است زرادشت و گفته که خدای عزوجل
بهمه ای گوه آفریده است جون آسمان و زمین و آب و گیاه و جانوران
و مردم تا عالم بسالی آفرین شده و با ول هر یک از ین ماه نا پنج روز
و شب تا سال گهسار پس برین تقدیر بر ینهمنی انصراع مذکور در چنین
باید خواند که بگاه و گهسار و هو شنگ شنگ که بهو شنگ تر قم فرموده
گهنبیه بر وزن و معنی خنبیه سر باشد که معرب آنست **گیشور** بکسر
شین معجمه شهریست در ترکستان منسوب بجو بر و بان خضری فرماید ۔
ای شکسته صد ز لف ترک کاشغری ۔ شکنج تو علم پریشان شوشتری
و صد و خوبان بسیار باشد همچو فائقی که سابقا گذشت هم او
فرماید ۔ صبای باغ قرار آهسته بر د بلند ۔ چه سرو فائقی و چه سرو
کاشغری **گوزر** بضم کاف و فتح زای معجمه خوشه جو و گندم که هنوز خرد

نشده باشد بعد از پاک کردن خط و اثر آبار دیگر بکنند و اثر آنکه نرود
بفتح کاف و فا و بعربی فصاله و قصاله گویند بضم کاف و صاد مهمله اول
بفتح لام دوم فتح میم [illegible] بادبزن خارپشت از شنبد که باغبانان
انگور در آن کنند و الحال اثر آن کوارث نامند شمس فخری فرماید
انچنان بادی که گلبن جا کرت ۔ زر بدهم نبخشد و لعل از کوار آورد
نخه و فائی یعنی ابری که در شبهای تابستان شنبد نمایان آید [illegible] بضم
کاف و فتح دال زنبور کوچک کندو را نامند [illegible] بوزن سکندر در هر
بعنی چوبی کنده که بر پای مجرمان نهند اورده و رهای حاجی فرماید
بر گردن مخالف و بر پای فتنه ۔ نکبت کند دو تا چو حلقه گلبندی
و گاه بر چوب پس در اطلاق کنند و بر مردم نادرست شیه نیز اطلاق
کنند [illegible] بوزن بخار یعنی کامل باشد و نام گیاه نیز بود [illegible]
بیای حطی بوزن بلا و در بعنی دانا و فاضل بود [illegible] بضم کاف و سکون
نون و فتح واو و دیر و شجاع باشد سنگ فرماید بعنی اول ۔ شیشه
کند اوران کند بود اگه کند اوری نراختر شد بود ۔ و در نخه و فائی
بکاف فارسی آمده [illegible] بفا بنون چیدن اول جزا و کاف ذات
بود بعدی که اثر اشیا ل و باد افراه نیز گویند دوم طغارمات
گویند که دیوار ش بلند باشد که ناودانی داشته باشند و اثر آگاه وش
نرنامند بهرام شمس فخری فرماید ۔ مرکه در ملک او بداندیشد برد
از حد تیغ او کیفر در جهان با جنبش ارجهد خون شود بار شبزر
کیفر سم ستور باشد که بر سر دیوار مصار نهند و بدان جنگ کنند
و بعربا مترس نامند بکسر میم و فتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و

پنجاه و یک گویند ابو منصور گوید ۔ مار را هرچند بهتر پروری ۔ خون بدی خشم آورد
کیفر بری ۔ حفظ طبع مار دار و بخاف ۔ جهد کن تا روی سفله نبینی و بدنبی
رنج نبرده ۔ و بقطه دوم این بیت مناسبت و در نخه وفائی اسطورت
کز بان یعنی از اهل ولایات شهر باشد [illegible] بضم کاف و سکون
شین و صحیح خاقانیرا گویند و آن یک قسم از اقسام هفتگانه زیع سکون
باشد [illegible] بفتح خای معجمه در نخه میرزا پرتان بود [illegible] بسکون رای
فارسی و فتح خین معجمه شهریست در ترکستان که بنور ماه مقنع روشن
شدی و اثر آگاهش خبر نرسانند [illegible] نام مطربیکه قول گاه سکری باد
منسوب [illegible] یعنی صاحب مراد و بمراد رسیده و پادشاه ادی
اقبال و در نخه میرزا یعنی یکی از طیور با سباع که نسبت دباشد نیز
آمده [illegible] بفتح کاف و تا و سکون خا با اضافه شیر ماستیه که با اضافه
شیر پزند و خورند و این از نخه میرزا منقولست و در بعضی بلغرانی باشد
که در آن شیر و نمک در دغن کنند و خورند [illegible] بضم کاف بریخ و نمر
نام رودی معروف در حدود شروان خاقانی فرماید ۔ باد
صبا اگر بابی نفش قدم اطلع افکند ۔ خون قوافل فتح را ارشط مغلبان
بری ۔ مغلبان نیز رودیست [illegible] بضم کاف و نون میوه ایست سرخ رنگ
شبیه بعناب اما از آن بزرگتر و [illegible] و بتازی صدر نامند نامه خسرو گوید
مغدار آباد کرد در و سیمزان شد عنب ۔ مغلب نر بطور سرخ روز آب
شد کنار کذا فی الفرهنگ [illegible] بوزن مطنبور یعنی مکر و حیله و فریب [illegible]
بضم کاف اول و فتح دوم خلخ باشد و بفتح کاف اول نیز آمده [illegible] بکسر غین
باشد مطلقا سستی فرماید [illegible] غول باشد نه عالم اگر از دیو مشنوی گفت دشمنی گردد

وبعنی طرز و روش نیز آمده و بمعنی خاصی که بدان
بخوبی بکرد در باغ بهشت که مراد یعنی جنگ و پرخاش سعدی فرماید
هی تا برآید بدست هر کار مدارای و نرمش از آن کار زار که مراد
بگیرد کاف فارسی باشد و در نحو هیزم الحاق فارسی آمده که بهار
بفتح کاف اول و سکون ثانی و یکی از پهلوانان ایران که بهزاد را
گرفت و او بهمن را بر راه رویین در زیر دو آخر آورد و آهن گشت
بوزن بخار چینه دان مرغان شد گشور بشین معجمه
بوزن فغفور نام مقامیست که در حوالی آن دشمن کار آتش مورد کنند
گذاقی الموید گلار بوزن نگار و غوک بود و گلار نیز گویند
بوزن زنگار مار پوست افکنده باشد و نیم کاف تازی آمده و در برهان
مرد و کاف فارسی آمده گنج بفتح نای فرشت و نیم کاف گنجور نباشد
خاقانی فرماید و آنگاه چو مکبوت رکوتر در بان در قرب شان
بهر در گنجشیار بوزن هوشیار نام حکیم مشهور سعدی فرماید
بر کوشیار آمد از راه در سری پر از ادب دلی پر غرور گنجور
یعنی سخت درشت و مرد مال و نادان ولی تمیز سعدی فرماید
گر پهلوان بگذ جور بر حکیم کون خوش شمار اگر گاو و غیرست گاو
خلاف خشمناش بود و بر عصات آن تیز اطلاق کنند گنجور بدور
معلم بوزن بخار مان کرا برای مرقوم بدو معنی اخیر یکی کاف
دوم تیز تازی و دو پای عطی بوزن زنجیر تره تیز ک باشد گنجنام
پهلوانیت تورانی گنجه و گنجشه مرسنام شهریست منسوب
بخوبرویان مثل لغت اول افزاید کنار دجله زخوبان سیمین حلخ

بدن

بیان رجعه زخوبان ماه رخ کنمر و در تواریخ مسطورست که گنزوک شهر
مرو بنام دیهی بوده است از رساتاق بستار اعمال نیشابور که در ان مرو
بود از مغروسات کشته سب که نسل آن در رجعه نجیب و تخم ابرو و در
خوبی و طول در بهستی اتفاق در مجالس متوکل عباسی ذکر آن کردند او را
بغایت میل و اراده دیدن آن شد و چون بخراسان آمدن ممکن نبود
بعبد الله طاهر نامه نوشت که مرو را قطعه بغداد فرستد اهل
آن ناحیه را خبر شد بپای افزار و جمع شدند و فریاد و زاری برآورد
و مبلغی عظیم ایثار روی نمود پس لاعلاج آنرا ببریدند و بر شتر بعید
در شهران حمل کرده بغداد در آوردند و پیش از رسیدن مرو
بغداد غلامان متوکل کشته بودند و در تاریخ جهان نما مسطورست که آنرا
زر داشت نشانده بود و چهل ارش قطر آن بود و هزار و چهار صد و تمام سال
عمر آن بود و در سایه آن زیاده از ده هزار گاو و گوسفند آرام گرفتند
و مرغان بیشمار مختلف الاشکال بران آشیان گرفته بودند متوکل در
عین عمارت جعفر برمکی را ای بطاهر نوشت که آنرا بقطعه کرده بر گردونها
بغداد فرستند بجوسان بچهار هزار دینار دادند قطعات قبول نکردند چون آن
مرو را بریده آشفته به بناها و کاریزهای آنجا خلل عظیم رسید و مردم کار بر
ایشان دشوار شد و با و زاری برداشتند و فرو بکردند و بقدر بجکی ناب
شنیدن آن نمود و قریب بصد هزار درم خرج نقل آن بغداد شد و زغوش
آنست که در دشت ساخی از بهشت آورده بود گنجور گوسفند دوازده سه شد و در
قریه ملی شانزده و آوریدند بهشت بهشت در شهر گنجشت گنج بفتح
کاف و نای تازی بود که ترکی از ان سازند و بعربی هنف خوانند گنجور

کندوی عسل باشد و آنرا کندو نیز گویند ﴿ بضم کاف اول و دال
و سکون ناگفته و جیم بمعنی آنکه بر جواب نقش کند او هوی فرماید
﴿ نقشبند آن کس بکند و کاری ابرو رنگ کرد یا خود بهری ﴿ بضم
کاف و فتح دال مجود رسامی و پوست که ساده باشد ﴿ بتای قرشت و زن
و بای موحده بر وزن نوزن همند رکابی و بسیار خوار باشد گذا بالفتحه
بر وزن ناچار یعنی آلات و ادوات مرده باشد ﴿ بر اول و ثانی
دلیر یعنی زیرک شوخ و سلیم باشد و در تحفه یعنی شیر ژیان او دشاک
اول اسدی گوید ﴿ بیابان از دد و دام چون بیشه شیر همه جان و خاک
شیخ و کبر ﴿ بین و دال مهملتین بر وزن چغند بمعنی کبر و غدری
گوید ﴿ سزد مردرا گر بنگیرد کند که شه نگیرد باکشد رکند ﴿ بالام
مجهول بر وزن نظر مرد احمق باشد ﴿ بر وزن لنگر کبابت خار دار که در
باغستان و در تحفه بمعنی خصومت و تعصب آمده شاهد اول بمعنی گوید
﴿ آه اگر از دنبه بابان نبودی مرهمش ﴿ این همه ناله که دل از جا رکان میکند
﴿ بضم کاف اول و کاف فارسی چند بعد دار دال قریه ای بالای
بارو باشد و دلار دیوار تا که بعربی شرفه نامند مولانا جامی فرماید ﴿
کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان بر گذشت ﴿ رخنه دان کش چون حصار دین درست
دوم جغدر ا نامند این معنی گوید ﴿ و سطه کار نامه بیدار ﴿ نیست غیر از
تهور کن ﴿ نه هوا و هوس محابی بس ﴿ نه بوبران و عن و کنگر کن ﴿
سیم وغیر از کدبانو هم که چون چیزی بدیشان ندهند بکارد اعضای
خود را مجروح کنند نامردم نفرت و دهشت کرده چیزی بدیشان ندهند
مولف فرماید ﴿ کاش خاطر سیر مرده کنگر بودی ﴿ تا ز دینار و درم یکباره ایمن بودی

و در فرهنگ بمعنی شاخ درخت فرو شده آمده و بکسر کاف مرد و نام ساری
که اهل هند او را زند و کنگری نیز گویند ﴿ بضم کاف و کسر تای قرشت مرادف
بمعنی زیرشوخ گذا بالفتحه و بخا طر میرسد که بجای تای قرشت بای موحده باشد
﴿ نام قلعه ایست که فیل بسیار از انجا آرند عبد الواسع گوید ﴿
کی همیل اسپاه در خاک نرکستان کی باشد سبیل پیخ او در هند کالنجر او
﴿ خرنق باشد که بعربی خرنق نامند گذا بالفتحه ﴿ بضم کاف و با و سکون
نا نام ولایتیست در هند ﴿ بر وزن آغازین موشه رطب باشد
رودکی فرماید ﴿ من بدان آدم بخدمت تو ﴿ که برابد رطب کانا زادم
و آنرا کنار و کنبر نیز گویند ﴿ کنجه باشد و نیز جانوریست سیاه نقدر
خبزده کی که در آب میباشد و سرش بیرون کنجه ماند و بعربی دعموص گویند
و در تحفه علی سبیل رجحان گفته که قسم از ماهیست و او را سمک نیز گویند اما اول
سابق اصح است و در فرهنگ بمعنی سابق آمده و آن جانور بیرون روزغ
میشود ﴿ بضم کاف و کسر میم اول باشد مجیر گوید ﴿ دردی ناکست
از بهم عون گیر شتر کندگر نیز سوی پس جوردی بنمای ﴿ و بکاف فارسی
نراجه ﴿ بضم کاف و سکون و کسر دال کهندز باشد بمعنی قلعه کهنه
و کنگ کنه را نیز گویند و در موید نام شهری باشد آباد کرده فریدون
در توران زمین کرا آنرا ایکند نیز گویند ﴿ بضم کاف و کسر ای مهمله کنجاله
و فریه که بازد و سایر طیور و جوارح را دهند تا بر بر آرد و این از تحفه
مبرهن است و در فرهنگ در تحفه اسلام یعنی پرنجین طیور جوارح و یعنی
خانه و کنگ کوچک باشد ﴿ بر ریگ باشد و بر و ماند ﴿ کنا وزد
آهنگر و پاک باف چو پیکان ریگشند بر شان بکاف و یعنی گشنیز آمده

کفیز وزن موزیر چانه باشد که بدان جرز پیچند و بعربی قفیز نامند کَبَج
کاف و فتح بای کاز گذشت کَبکَر کاف و سکون بای دوم و فتح کاف سوم
باشد سوزنی فرماید ♦ تا بود در سینه مغز سنه مهر تست ♦ چرخ کین توزنده کی چند
کَبجم کس مرا ♦ کَبر یعنی راه آب و آن باشد در زمین کَبکَب مکرکاف نخستین کَبکَبه
بفتح لام وزن برفیز نوعی از آلات طرب ایشان که سوراخ آن دراز شده و شکل
دران مختلف کنند و از آن آرد و بالوده و بالودن و کَبکَبیز نیز گویند مولوی معنوی
♦ اندر خورشه صوا رشد بزه اندر خورد یک وکا یک خلیزه و دی
آن خرالی و وکه در آخر شتران خورند و از آبر قندان و سنگ نیز نامند
کذا فی تحفه اسعاد و در فرهنگ بمعنی خشت و میر دختی که در آخر شتران کنند کَبه
بفتح کاف زنبور باشد و وزنبور و از انگبزدان نامند یوسفی فرماید ♦
از آن گزد کَبگز آگر سر برهی باید کز زری دستار نهی سپید پوش و کَبهن و بهن
پس ازان بر موضع زخم در دکر گوئی ♦ کَبیر سان کَبگبر که گذشت و آن نوعی است
کی از آبرک پهن باشد و تره تیزک نیز مانند و تاری چرچر خوانند کَبیره
چندی دارد اول نخی چیزی زرد باشد دوم درخت صنوبر که ستون کشتی
ازو سازی فرماید ♦ یکی چادر دره پهن و دراز بیاویزد بالای کشتی تا
سیم چاپر کز دریا بانها کشیده باشند و شبها کشتی دران کنند و کاه آبان
دران روند و خی فرماید ♦ شد بدریا خلاف تو کند زود دفند از من آ
بجای ستان و زنگار بکار کذا فی التحفه و در نخجیر زاد بعضی سوراخ باشد
که بر سر کوه پیدا ساخته باشند و بس و در نخجیر خلیزی یعنی خار یک خاردار
کَبگ بفتح سر دو کاف یعنی سلاب و دبل باشد و از آگوزنر گویند کَبگاه
بفتح ها غوطه چنبه کوشکفته باشد و جوزقه نیز گویند کَبیر یعنی زاده و در

کاف دوم

فرهنگ یعنی دختر کز کوآورده و بدین پشت خود و سر تمک شده ♦ کَبزک بدو گفت
گزراه داد نخم دختر مهرک فوش زاد کَبکَر بفتح کاف و فتح سوم را شاری فوطه
رودکی گوید ♦ با کَبزر و دختر آهو بدشت ♦ بیخرامد چون بتی کو گشت کَبگ
کَبگر وزن پوزخیده پشت از بری باشد و گفته و سد بری نزار آورده
و گفته ♦ سوی تلبیس سیه کرده کبر ♦ رهنمونخواهد شدن این پشت کور کَبگر
وزن موزیر گنجی نر باشد گفته الفی الموید کَبگبر بجیم تازی وزن جوزاست
آیین هوس پیشه و تبر دختر آن الفی کَبگبر بفتح کاف و سکون بای دوم
و ضم سوم نیز بر همین نهج است سوزنی فرماید ♦ کز تو بشکرست و ز بأس تو کَبگبر بمنزل
بنای اول
و ابلیس مغز ♦ و بدان دختر مولد سلان گوید ♦ از جهان شوم تر بهم آگنده
کزن بعد از زن جانی کز مکرد و در کان کَبگ اوج و اول باشد معروفی فرماید
♦ بیکبای کلک و بیکدست شل ♦ بیک چم کور و بیکپیم کاز ♦ و در نخجیر زاد بهر
و مراد باشد کَبگز وکَبز بفتح باشد کَبگبز بفتح کاف و ضم و سکون لام کبا
را گویند یعنی سوهار و ابزار پلاس نرمانند کَبز بفتح کاف در نخجیر زاد
بیخ درخت باشد کَبگ بفتح کاف اول و کرد دوم بیخ درخت تر تیزک باشد که بعربی
جرجیر و امقان مانند کَبز بکسر کاف و او و سکون کو بیخ مرفوم که بعربی
زغرور نامند کَبیر وزن موزیر کبیت که بآن جرز پیچند و بعربی قفیز نامند
کَبیس کاوس وکَبز باشد کَبیس بفتح لام ابله و نادان شد شاعر گوید
♦ بزرگی از طلبد خشم و دانه عقل ♦ که بهروری و بزرگی نیاید از کاوس ♦ و در نخجیر زاد بعضی خشک و مخرد باشد و بعضی آنکه سر
بینی کشیده باشد تر آمده کَبیس برای مهمله وزن حسیس در فرهنگ
بمعنی فریب و حیله آمده کَبیش بفتح کاف و سکون ری مهمله و جیم

باشد که برجامه و تن نشیند ناصر و ناصر ◆ سرتاپا زخمد و
گفته پرگره و فریب ◆ برکش از کردن این جامه پرکرس و کریب
کرس بفتح یعنی یار و غلام و معین و نزدیک شخص باشد و دیگر از آن
ابدا گویند یا جانی از اوری فرماید ◆ تو کرس خواجه و مرکه جوئی
کرس دیگر کسی شد نخست ◆ من کرس کرس خویشتن خودم ◆ لاجرم مرکه جوئی
منت کست ◆ پیت یاد او بعیب ابهز کرمین مرد و پیش بیت
بست کرسین بروزن جبین چیزیست که بآن جوهر پولاد بدید آرند
گذافی لادات و معنی شراب اهل حبشه را کسین خواهند گذافی ا
لسامی کرسم بیم بوزن هرسم کاسه چوبین از چوب یا از سفال که در
زیر بغل گیرند و در نغمه و غنا بدان کشکول گدایان آمده کس دو
معنی دارد اول طبل عظیم که در حربگاه زنند بود دوم آنست
که دو کس سخت دوش بر دوش هم زنند فردوسی فرماید ◆ زناگه
بروی اندر افتاد طوس ◆ تو گفتی زبیل و میان فرود کوس و بمعنی
نوعی از بازی نیز باشد که بزد فی الجمله شباهتی دارد و در فرهنگ
بمعنی صف آورده و باین بیت نظم شمسک شده ◆ دو لشکر
بهم برکشیدند کوس ◆ چو سنطریخی از عاج و از آبنوس و نیز نام
قصبه باشد که بکوسان مشهورست با نیمفرزه سی لاده کوسان نام
آن کوس خوانی همی ◆ جز ان نام بزشن مدانی همی کوش بفتح کاف
و ضم لام در فرهنگ آسیابی باشد که چرم وروی او سفید بود و او را
بدین بود شاعر گوید ◆ کلوس او گردم و چپ شود پشت آکم کیر
بسار و عقرب بچل هم سفید و کام سیاه ◆ چل همی دسه و بای

چپ سفید آورده کرسن بضم و فتح کاف ضایع موی باشد و کوشش
بضمتین نیز آمده و در موید بضم کاف و سکون را موی مجعد باشد و در
ادات با کاف تازی موی پیچیده و ریم تن باشد و بکاف مفتوح نیز
گویند و در فرهنگ بضم کاف و فتح را ی مهمله یعنی موی مجعد و چرک باشد
کرزین بفتح کاف و ضم را ی مهمله و کسر زاء خریزه باشد که والیق انگاه
بود کسوس بضم کاف و ضم با ی موحده کج دار باشد کبوس بفتح کاف
و ضم با ی دو نقطه جزیره باشد که هندوان را انجا بفروشند و منقلوس
خربزه کشش بفتح چند معنی دارد اول نهریست در ماوراء النهر و نخشب
که بنور ماه روشن شدی دوم بمعنی بغل و تهیگاه باشد سیم بمعنی خوش
باشد گویند کش رفتار و بمعنی کاف فارسی آمده و در ادات
زینی باشد که بر دست و پای شتر بندند و از ان مانند زره آب
چیزی پیدا شود و از خوف آن شتران صحیح را داغ کنند که مرابت نکنند
و بمعنی ستاع زحل و شادی و امر بکشیدن و کشنده تراشه کشش
پشوای نصاری کرکش بکسر کاف و سکون را ی مهمله آوازه و بانگ
خفته باشد و کذلک کرکش بفتح کاف و را و در فرهنگ بمعنی طرب و شر
کردن از غریب و نغز باشد و بضم کاف و را ی اریسانی باشد که از بوی
نابند کرکش بضم کاف و با جانوریست چون مار کوتاه و لیکن دم پهن دارد
و در دریا نهنگ باشد و مرکرا بگزد دندان در زخم او رنا گزد
و بتازی اکثر اسام ابرص گویند و گرفس بغا نیز آمده و کسین مهمله نیز
آمده کسکس بنون و دال مهمله بوزن سندروس زیر نشیمنگاه باشد
کسین جزیره ایست از جزایر فارس و در تاریخ و صاف مسطورست که

وجه تسمیه آنست که از اماکن مرتفع خون نظر میکنند زمین آن برهشت
کشتی واقع شده سعدی گوید ۵ یکی مرد در ویش در خاکپیش ۱ چو دوشش
باهسر زشت خویش ۱ و نیز تیر دانرا گویند و مذهب و ملت را نیز
نیز خوانند مولد صاحب فرهنگ آمده ۵ چو بندد بر میان خویش مسلار نم ۱ که دل
بدست کمان بر دولت کاوکیش کیش بزای معجمه در رسم و آئین
در نحو میرزا ابنی در خرد و ابتی باشد اما در ادات بکاف فارسی
آمده و بعضی چوبه دستی که خربان را نند نیز آمده کوشش برای مهمله
بوزن خراش صفت باشد رودکی فرماید ۵ تو در میان دلی دل
میان زلف تو در زلف خود مخور و زلف رها نه مزن ز کوش
بوا و صعب باشد و بضم کاف نیز آمده کذا فی المؤید کوشش بضم
و دال مهمله بوزن جنبش مخفف کوشیدن بمعنی سعی و جهد باشد
مدار ان در آغنده و باغنده نیز گویند کوشش بفتح کاف و کسر
واو ظرف صبح باشد کذا فی المؤید کوشش بضم کاف و کسر میم قاف
یعنی چاه باشد کوشم همان کنگاج مرقوم باشد کوشم همان
کاج مرقوم که کلم ترخی و تنبیت سعدی گوید ۵ کاشش آنانکه جیب
گفتش رویت دلستان بدیدند گفتش بضم کاف و کسر نون
یعنی فعل و کردار گویش بفتح کاف و سکون رای مهمله و بعد از
را با بر حده و کسر با بر حطی همان گریش مرقوم و سین مهمله
نیز آمده گیش بفتح کاف اول و کسر دوم همان گیکیر که گرت
گاویش بکسر واو همان کاوش مذکور روش کوشش و امر بکوشش
مولد گوید ۵ اول ابدل دفع حرص کوش کن ۱ بعد ازان در حرص

گندم

گندم کوش کن گیس بیاشکنام نوائی وطی است از جمله سی لحن باربد طای در تحفه
فرماید ۵ خورد ستان زدی گیس سیاوش ۱ برآرد خون سیاوشان ندیمی گیشا
گیاه بکسر گاف و ضم هزه و بعد از هزه رای مهمله چرخ رد شکر باشد گیاوش بکسر
لام و نجست از ماهی که در دریاچان نافه بر بزه سازند و در دیگ اندازند کوشک
دروغ در سال آن ریزند تا نه که بوش برآرد و بعد از ان فرود آورده خورند
دکا بیوشش نیز گویند گیلغ گیلغ مادر بشم باشد و نیز ماغ شکوت را
گویند شالی اول عنصری گوید ۵ دو زیبت شیر گیرافشانش بزرگی شده ۱
در گور پهلو گرم گیلغ او یعنی گرم ابریشم نیز آمده و در استعارات کار بعنی کنار
و سوی نیز آمده گلیغ بفتح کاف و غین معجمه از مرغان گربه سرا دوستی باشد و در فرهنگ
گرگی باشد که مرش بهوا و ابر خرد گوید ۵ بیضه گلیغ بر زبرهای از نشب
و دیجور زای گیغ بکسر کاف چرکست که از کوشه چشم آید و در بوهیر گیغ بوزن
نیزآمده گیغ بضم کاف و کسر رای مهمله یعنی گریختن در نحو و قافی گیکاف فارسی
آمده گاغ او از ضبا بندن قوه بود در طاس ابنی مطلق او از و قرنا و
نیز آمده گیغ بفتح کاف و سکون رای بچه گربه باشد که بدان سنجوانهای از غار فروز
بندند و ارا شنه نیز گویند و بعربی اشق نامند گیغ بفتح کاف و ضم یای حطی
در شرفنامه گل لای باشد گاغ بانگ و شغب گلان باشد گروغ بفتح گاف
و ضم زای تازی بهره کردن باشد شاعر فرماید ۵ بزخمی گروغ ورا زهم گره ۱
چنین چوبه سازند مردان مرد گیاغ وزن و معنی گیاه باشد مع الفارسیه
یعنی نکاف باشد گیس فرهنگ نوشته گیغ الاسکی گرنجیش فتح زرد چیزی و در صحاح
قاف گاف و نزدیکی گاف فتح باشد و امر بگاف فتح نیز آمده گزاف بزای
فارسی و رای مهمله وزن معروف در فرهنگ گیابت گرنجابت فتح و بر و پشم

کُزُف بضم کاف و سکون زای معجمه و فا بمعنی کفتار سیم سیاه است
و این لغت و در ادات بکاف فارسی آمده و در شرفنامه کزف
و کشف مرد و بمعنی قیر و سیم سوخته آمده و فالی بمعنی سوادی که در کرک
بکار برند آورده کرک جغد باشد کرعربی بوم گویند و شاعر جوزه
را نیز گوید کک بفتح سیاهی باشد که شاملکون بر اعروی عرد سان
مانند اسدی گوید ۰ سان از دغاکان ترکه کشف ابرون آرد
که دکبی و کفه و بمعنی امر بکفیدن و سکاهن نیز آمده بمعنی بشکاف
کشف سنگینت باشد و دیگر کون پهن باشد که آنرا برفدان نیز
خوانند و نام رودی نیز باشد و گذشت و نام کوهی نیز باشد مع الکاف
الفارسی کاک سه سفید ار داول مرد را گویند شاعر گوید ۰ از
جفاهای آن بت چالاک ۰ سوخت بر مرد و زن و کاک ۰ دوم مرد ک
بضم را گویند بسم نان خشک نامند و نیز از نان روغنین را نرکاک گویند
و در آخر بی کعک نامند کشک بوزن مفلوک بمعنی کشف باشد کنگ
بوزن شب پرک مرغابی باشد که بتازی مقعق خوانند کگ بفتح کاف
قسمی از نان باشد که گاگ نیز نامند و بضم کاف بمعنی مرغ خانگی گفته شود
و در تخم کردن بار بسته باشد کرگ بکسر کاف مصغر کرم و نیز شتران
بود که بآن رخوت شوند کاوک بضم با چای مرغان خانگی باشد و در فیل
که در میان خانه آویزند تا فاخته و کبوتر در آن بچه کنند و بآشیانه
آشیان مرغابی را کاک گویند انوری گوید ۰ تو پرورده کاوک
آسمان بودی ۰ ازان قرار نکردی در نشیبخانه پست ۰ و در لغت دغا
نیز بمعنی است کرکاک بفتح کاف اول و نون و سکون رای اول

است که بتازی خفرو ف خوانند کنک بفتح کاف اول و سکون رای اول
و نون آنچه انگور را مانند و انرا بعربی حصنه خوانند بضم خای معجمه و سکون صاد
مهمله و فتح لام کیک بای تازی بوزن مفاک رسنی باشد که ازلیف خرما سازند
و کبال بلام نرانده کاوک بفتح جیم قاز نر کبا شد یعنی میان سرکذ انی الاوز
کاوک بضم و بای موحده بوزن حاروک سان رفیق که گذشت بمعنی آنچه سان
بران نهند و در شعر بندند کذا فی الادات کولاک بوزن رو باک
موج بزرگ و کلاک نیز نامند کشک بوشش پشین معارف کرگ بفتح کاف
و رای مهمله باصطلاح نجاران آسمانه را گویند یعنی سقف خانه کرک بری
مهمله بوزن تراک مرغیست سفید کبود دم دراز که بر لب آب نشیند
و دم جنباند و دم سبکدم نیز گویند و شمس فخر گوید که او را بزبان
اصفهانی عایشه لب جو و بعربی صعوه خوانند کنک بفتح کاف و سین
مهمله مرغیست که او را مقعق خوانند کوک بضم کاف و جیم مرغی کشکو
باشد کرک کرک بفتح هر دو کاف در و هنک سان کراک مرقوم
کلیک بفتح کاف و کسر لام و سکون با اجول باشد و کک بوزن
یک مرد نمک چشم باشد کنک بمعنی جغد نیز باشد و بمعنی پشت کوچک
نیز آورده و کلیک را در مویه بمعنی مردم نزار لغر آورده کاروک پرنده ایست
در ازار کردن که او را جغد و جوجه نیز نامند کاوک بوزن و معنی
کاوک که آشیان مرغان شد کشکنه بضم کاف و فتح بای موحده و نای
قرشت و سکون یای حطی و سین مهمله بدان آسیا تیز کنند کاک بضم
فارسی بوزن نمک جانوریست که شک دارد و او را سکدر نیز خوانند
کاک بضم کاف در تخفه السلام کیک باشد که بتازی بوغوث گویند کرکک

دغلبتر

بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح دال نقطه‌دار شده که از کبد بکسر پرسند
و آن معروف است ☆ کرک بضم کاف و فتح رای مهمله بر وزن مرد بمعنی باشد
و کل هر دو فارسیست و بفتح کاف مان کراک مرقوم گردد ☆ کرکاز بر وزن
کوه ☆ تا نباشد هیچ غفلت خاصه در غربت صعب ☆ تا نباشد هیچ شاهین
خاصه در قدرت کرک و نام یکی از مضافات نیز باشد ☆ کرک بر
وزن سنگ معروف و نیز موضعی است بر وزن قرنبک مرد جنگجو را نامند و جوزنی مرغ را نیز نامند
مطلقا و بکسر کاف و راء و سکون شین نیز آمده ☆ کرکچ بضم کاف و سکون
شین معجمه و فتح تای فوقانی و ثالث جعل باشد ☆ کرکچک بر وزن کفچه مرغ مرقوم بهردو
معنی و بمعنی سوسمار نیز باشد در نسخه میرزا و در ادات چرنده ایست
که دست و پا و دم بسیار دارد ☆ کرکک بکسر کاف و سکون لام و فتح
نون در نسخه میرزا خرقم باشد که بعربی بقلة الحمقا خوانند و در موید
کلک بکسر کاف اول و نون و فتح دوم و راء و دال مهمله ☆ کرکک بتقدیم
کاف بر نون آمده ☆ کرک بروزن و بر وزن مداک در دستگم و بخش آن
باشد ☆ کرکم بضم کاف و سکون نون و فتح جیم تازی چیزی مدور و نرم
که دیدنش سرد آرد و بعربی قرنبی خوانند ☆ کرکند بضم کاف و فتح راء
و سکون نون و ضم کاف و سکون نون و فتح دال ☆ کرکنه بر وزن رایحه
کلید را نامند ☆ کرک بکسر کاف و لام کاردکی چوبی و مقرنس باشد
های و هاء ☆ حرف سته بدل عضو جزء ☆ کرک نسیان خرمای شیرده
و بمعنی لوک تیغ دوشیزگی نیز آمده ☆ کرک بضم کاف و نون بکاهیدن گریبان
و زن کننده و بکریبی رسیانی باشد که مقرمد شواری را بدان کوبند ☆ کرکان
بر وزن دوکان ☆ تا بار بهر زور کردن و بمعنی بخیل نیز آمده ☆ کرک بروزن دوک

کاهو

کاهو باشد و آن بغایت مدموست و در فرهنگ بمعنی دو پاره جامه و غیره را
بهم پیوسته باشد و بمعنی موافق ساختن سازنا و موافق کردن سازها و آوازها
بهم نیز باشد ☆ کاک بمعنی میان تهی ☆ کلک نام وزنی کودک کدوی بود که زنان
روستائیه در آن نهند ☆ کلک بروزن سلک قلم باشد و فارسی گوید کلک
فی باشد و قلم اینجا زکلک نامند مورد آنچنی معنوی گوید ☆ نیز مرکلک
شکر دارد نه مرزنبوری زیر دارد ☆ نه مرچنبی نظر دارد ☆ نه مرجوی شکر دارد
و بمعنی چهار دندان سباع که پیش تر نامند و بعربی ناب خوانند نظامی گوید
☆ بر دندانگان زراهش ناز کلک سگان تصدر شناسش در
فرهنگ بمعنی بغایت نغز نیز آمده و این بیت سوزنی را مثال آورده
☆ حاسدان آنکلک زرجبی از فرس رطب باشد کلاک و بفتح کاف معنی
بغل باشد ☆ کلک بفتح کاف و کسر لام اصل باشد بمعنی کلک و بمعنی انگشت
کوچک نیز آمده و در فرهنگ بمعنی نرد و شکم نیز آمده ☆ کلک بفتح کاف و بای موحده
کفاسه را نامند ☆ کلک بفتح کاف و ضم لام جوان نر و را نامند سوزنی گوید
☆ هم کلوگرخ فشار و کلک خشک سپوز ☆ حرامزاده و فلانش در رحم عالم
سوز ☆ کرک بضم کاف و سکون راء مهمله مرغ خانگی باشد که از بچگی باز آموزند
و دست شنود کنند کرک شده جام جم ☆ عطسه بهتر از دوا ☆ کرک بر
وزن فرغل خایه و بمعنی بشم نرمیکه از بدن گوسفند بر زمین ریزد و نیز باشد ☆ کلک بفتح
اول و ثانی نشاط باشد ☆ کلک بضم کاف و دال و فتح راء مهمله کلک باشد که خانه بدان
بفتح کاف و جیم نامند خبیر باشد یعنی مجرب و هزار ☆ کلک بفتح کاف و زای فارسی
قلابی شده و بمعنی آن آهن سر کژ که بپلهای بار سر بدان زنند و آنکه نیز نامند
و گشت نیز آمده ابن خرم ☆ و آن کژک بر نار ک پیل از سکوه بود تیغ که بر آنگا

یعنی آنچوب سر کژ که نقاش و کوس و دهل جوان زنند تراشه و هم او گوید
ذنب پای کژ که کج باشد و خار. کژک دست دهل زن تراشه ما
و در فرهنگ یعنی آن کوز کلین باشد که در وان آنرا ایرا رخ مالند
کلک بضم کاف و سکون لام و فتح با کبیج خرخر بان که خوهر ترا
بچه‌ی قفلت نداز بار ان و غیره بسازند کلک بضم کاف و فتح
دشت کوسفند کوچک باشد که بعربی آنرا الفلذ گویند کلک بضم
کاف صفر کل یعنی بیوی و یعنی تشتر جوان تراشه سوزنی گوید
کر پیش کل کنم کله مشکوی تو برسم کلک مزن که نخیدبشم از کلک
و در نخه میرزا یعنی آتشدان تراشه و با یعنی در نخه ایجا بکبر تین
آورده و دیگر یعنی آنچه از چوب وفی و علف بر خیکهای پر باد و فتح
برای گذشتن از آب تراشه و دیگر نام یکی از مضافات دامغان
نیز بود که دران گندم خوب شود و در فرهنگ یعنی درد سر و یعنی
شوم و نامبارک و یعنی خربزه نارسیده که کالک گویند هم آنده
مثال کی از مضافات دامغان بجنگ گوید کندم بیار از کلک از
دامغان بیر از انواع علما و زاجناس بیرنا مثال یعنی درد سر عمه
لوبکی گوید چند شوم صداع کش که دشاخروان اگر درشت عالی
رزق پذیری کلک مثال معرس وشوم مولوی سوی فقا زن بی
خوری کردی ملک زان می خوردایی کلک ازین بی او بکری شوی
کردی ازان می و الحکم و در فرهنگ یعنی خربزه جنبه آورده و بعضی
گاو پیشی نر نیز آورده و بضم کاف و سکون لام بشم زنی گرا ز
بن موی بزرویده و آنرا شانه برنتند و برکشند و ازان شال بافند

تراشه

تراشه کلک بفتح کاف و ضم لام الست چوبین که گاوران دارند و زراعت
بدان کوبند و آنرا کلدن نیز گویند کلک بفتح کاف و فتح با قاحلی و رشرفنامه
نام میوه ایست معین گذا فی المویه و یعنی گربه تراشه که بعربی بسنور نامند
کلک بوزن جیاک نام دریاشت و هبر فرامد نزد ریای کلک
برگذرم بچین و بکران سپه گسترم کلک بکسر کاف و لام و سکون
نون سوراخ کلیدان شد و بعضی کاف آخر را فارسی خوانده اند مع الکاف
الفارسی کلک بضم کاف و فتح را و سکون نون دوم حاکم ملک و مرزبانرا
گویند و هم فرامد ازین مرد و مرکز نکشی چیره کز نک بود مرد او
پاوشا و در فرهنگ مسطور است که گز با یعنی زمره ولایت و رنگ یعنی حاکم
و والی باشد کلک بضم کاف و فتح را اسب آل باد و یعنی سپاه
و دایره کز اشکر شود و یعنی مکان دایره زدن سپاه تراشه آنرا فرامد
هم مجهم لوای تر ا آسمان غلاف هم لشکر علو تر ا لامکان کلک
و بیت بی نمر شعر با یعنی است و در فرهنگ یعنی دیگی آمده که بگیزان بضم
و جزه و دران جوشانند تراشه کلوشه بلام و سین و نون بوزن کلوخه
فوقانی باشد کوشک بضم کاف و فتح شا و سکون نون و فتح کاف و خ چنین آنچه
در نخه میرزا کوک کرکدن باشد و الصحیح است کلک بفتح کاف مطلق
کف باشد و یعنی کف دست کرک بوزن قرنک خیر و خشت باشد کذا
فی الفرهنگ کلک بکسر کاف امر درشت باشد و یعنی زبان آورد و بجا بکسر
کلک بوزن و یعنی کلمه مرقوم و تیر پرنده ایست دراز کردن معروف
و در مویه خروسی بزرگ باشد کلک بوزن فرنک سوراخ کلیدان باشد
و با یعنی اخیر شش کاف تازی تراشه و گذشت و در مویه بفتح کاف و کرلام یعنی اول

بعنی چرخ شه

آورده گنگ بضم کاف و نون و آنچه گاوران جامه بران کوبند و در موی گوسفند نیز باشد آمده گنگ بفتح کاف و سکون نون نام دهی است گنگ بضم کاف و سکون نون بسته باشد و آنچه شود گنگ برآمده گنگ بیابانی معنی در بی مهلت در تحفه بمعنی سفید باشد گنگ براء و دال مهملتین بوزن و معنی دوست داشتنی باشد و گنگل نیز گویند بمعنی است گنگ بضم کاف و سکون واو و شین با قاف زده باشد و بعربی جرجر نامند بکسر هر دو میم و آن معرب گرگست گنگ بفتح کاف و میم و سکون نون سیر صحرایی گرگ را نیز بهم آنچه بسازند و بعربی شهوار نامند گنگ بضم کاف و نون بمعنی است گنگ بفتح کاف و نون بمعنی عدم بستن گریبان اگر زیر وی تنبان نباشد گنگ بضم کاف و نون گرگ را گویند گالیه و در نسخه میرزا مسطور است که نوعی از گلیم باشد گنگ بفتح کاف و نون بمعنی است گنگ آمده و بیان گال یعنی بیان آورده گویه این وصف انگبیست که از رشک آرد است بشت بالا آن گشتاز بیا گال و بمعنی خم نیز آمده گنگال بمعنی است گنگال یعنی اسباب خانه مصرع زود بر دزد و از آنسو دزد ما شش عدد گاو جابجا نمود پرسش گنگال بوزن علال بالای پیشانی باشد گنگاک گوید بازنش بازنش گنگ بازنش گنگ کی بر گنگال و در سوید مسطور است که بضم را گیرد گویند که فلانی گنگر ساز زده گنگل بفتح هر دو کاف بمعنی مرتب کوهی باشد و در فرهنگ بمعنی دلربا و ثبت است که بعربی از مقل گویند و در تحفه الاعلام بمعنی کسی آورده که چیز زود دل نگهدارد و دوست دارد گنگال بضم کاف و سکون نون نقش بر مغز گردو و غیر آن که فربه باشد گنگال بوزن جوال بمعنی اندوختن شد نساوگوید بزرگان گنج و سیم و زر گذارند تو از آزاد کی مردم گزایی و بمعنی نوده از خویشتن کنند خلد نرآمده گنگی

بضم کاف و سکون نون و فتح نای فوشت جعد را مانند کنند آنی افتوده گنگیال بیای حطی بوزن قیقال بمعنی آدم زشت و جاش را گویند شمس فخری گوید از اضداد بقا موذست دوام کسی گوید و از بن بیشتر فاسق و گنگال گنگال کاف دوم تکرار یافته گلف بیان نحوی باشد که در آب و بدان گل کنند باشد و معروفست گنگول بضم واو و گاف اول بوزن گاجول در نسخه میرزا جاوش باشد گنگ الموید گنگل بضم کاف و فتح نا است جنبت باشد و نون بعد می اول امیدی فرماید آسمانش بر دیباج خورشید روان تا جنبت کش شد بر سر نیل دانه گنگل بعضی دوم بوسف مروی گوید نرسیدی کمند تو ز نظاره از بلندی آن گنبد گنگل و گونیل بیای حطی و او سر آمده و نزد اهل کرمان گونیل گوید مرای کبر بر کوهان بار بود و ناتف شده ضرورت کوهان ناچار بود گنگانیل بضم کاف و نون بمعنی خوار و فرار از خلد باشد گونیل بوزن و معنی گونه باشد و در رساتی گونیل بیای تازی یعنی گلی که آنرا خوانند بلغت هندی و در فرهنگ بیان سنگ و گنگول تلخ باشد و بضم اول بمعنی است گنگول بضم اول و ثانی مخفف هندیست که مازندرانیان استعمال کرده اند گونیل بضم کاف مخفف باشد و نزد گویند آنرا گونیل بیای حطی نام شهریست گنگول بضم اول و ثانی نحم فارسی و ضم نون نام شهریست گنگیل بفتح کاف و سکون نون و ضم یای تازی نادان و احمق باشد گنگیل بوزن فیل اندومند باشد گنگال بفتح کاف و جیم دار و اول معروف و در فرهنگ برجیم بهم نوشته و بر کاف دوم خصوصاً نیز آورده و بر معنی آورد اول بمعنی کوزن و معنی دوم درست باشد که بعربی قرنفل گویند سیم گوید نادانی باشد گرگال بوزن جیل پستانی که از پوست گوسفند سازند و دوزند اقبال نامه میگفت گول چون بهار آمدست که هنگام سرما بکار آید تا و دیگر بضم گوید و در ساتی بمعنی اسب مذکر و نر آمده و آنرا گوند

تیزه‌مند **گوگل** بوزن قبول کوتاه چنبانیدن باشد در رقص و غیره گوید
ه گاه از بهر سخن مردم نباید تسخری و گجول و **کاجول** نزاده
نزیاده الف نزاری گوید ه از انجله بیجاده من بارگرد و جوزه تمن
کاجول بسیار کرد ه **کاکل** بضم کاف دوم معروف و آن موی است که از اکثر
و آنرا حفظ رو سر گویند و در سیاسی مسطور است که کاکل هر بنات الیه
بقال از مه تجمل و مراد از حمص شوخ گیاهیست **کاهربا** بسکون
رای مهمله و ضم و او و زای فارسی قاتر که بر سر مردم زند و کار فرماید
و نگذارد که در کار تعلل نمایند **کوپال** گرز باشد و در یکی از نسخ بمعنی زور و
ضخیم نزاده باینمعنی هم او گوید ه جوانی و کوپال دیر و نماند ز من
هیچ جزنام نیکو نماند و نام بسیار رزمی نزباشد **کابل** بضم باو **کابل**
بضم و او مرد و نام شهریست **کبل** بضم کاف و فتح جیم فارسی آنرا
که مشکدار دو او در بشکو مزنر گویند و در فرهنگ بفتح کاف باینمعنی
آورده و بمعنی کمل نزاده و نیز بمعنی جهوانی که پای او کج باشد آمده
امیرخسرو فرماید ه زچلچل تو پای هزار شد کچل ه هر خود بچلم تو اگر
چلچل **کرباچل** نام یکی از دو شاهزاده که مطیع ضحاک بودند **کوچیل**
درشه فامه نام کوهیست که حضرت نوح هم خانه دران ساخت و اول
طوفان دران بجوشید گذاشی الموید **کم** الیم کام دنان شده و نیز
بمعنی مراد و کام و مقصود بوده **کویم** بضم کاف و سکون یای حطی
و کسر میم گیاهیست که بن آن مجوفی باشد و آنرا در زمینی که شکافته
باشند بجهت مرز باشد و در فرهنگ بجای یای حطی ما آمده بوزن و حم
کم بضم لام زنیکه شوهرش مرده باشد و یا طلاق گرفته **کدرم**

بدال مهمله حبشی عقد نامند از زن که در میان زراعت برنج باشد **کرنگ**
بفتح کاف و سکون رای مهمله قوس قزح بود **کرم** بوزن بزم بنره باشد
که بر کنار جوی یا حوض روید بشمس فخری گوید ه دایم زسلسبیل و زرابیت
آب کزم و برای مهمله نزاده گذاشی الادهمیت **کرام** خوابگاه و آشیان
باشد شاعر گوید ه زعدل شامل تو بوی آن همی آید که در یکیک سیر زان
کنام سازد ورنگ **کرم** و فارسی کف فارسی نزاورده **کرم** بضم کاف
و سکون رای مهمله غم و اندوه و دلگرفتگی باشد و در نسخه بمعنی زراعت
بکاف فارسی آمده یعنی زحمت و اندوه و غم و دلگرفتگی و رنج و **کرام** بالضم
و در لسان الشعرا بفتحتین آمده بمعانی مذکور و در فرهنگ بکاف فارسی آمده
یعنی اندوه و غم سخت یعنی که فتن اندک چیزی از جمله عدد بسیار نزاورده
کم بفتح قاف و ترک باشد گوید کم او کبر خاقانی فرماید ه ما شعار انبیاء ترک
چه کار اکم زن معلق باشد **کم** کرسیح و یعنی ناو نزاورده و یعنی چند است
کم بضم کاف قبر و آوازی که نقاب و دم او دمد ه بچار پاره زنگی بیاد سرزنش
بیاگنند تکلی بیشش و کم نقاب **کوچ** و **کوچم** قوس قزح باشد و کمان رستم
نزاورده شاعر فرماید ه انجا که در نوح آرد دست کمان بخشش ابر از حمد بر دوش
زه بر کمان بندم کزم بوزن بوم گیاهیست خشک که در میان شنبلیله یعنی در زمین شبلیله
کرده باشند و در فتح اللغات کوم را بمعنی آورده و در فرهنگ بفتح کاف است و در
مهبذ کرام را نزاورده **کیم** بر کسوان اسپ باشد و آنرا کرکن و کیمن
گویند **کلم** بفتح کاف و سکون لام در تحفه بمعنی شنبلیله و **کلم** بهمین معنی
کرون بمعنی مطلق کندن باشد **کزدن** بفتح کاف و زای عجم و سکون رای مهمله بمعنی
مرتع که ملوک در بیابان برای شکار گذارند و آنجا نابر سیکر مند اسدی فرماید ه

گلی گزان از گوهر آویخته : زیبای تخت اندر آویخته : و موهری فرماید

بیتی بگیسو فروهشته بدین : طاس سعود و قرص کرزن : و در جمیع نسخ

آمده و در سامی العربی آورده یعنی بدان سه و بدین بیت مذکور و دیگر ابیات

استادان اینفی است کوهان بوزن مهربان آسمان باشد شمس فخری

تا بود در کوهان چشم جهان : تا بود دور شهد و بر گزمان : و بعضی نسخ

نیز آمده هم او فرماید : با دبای سایه تعظیم او : تا که باشد نام نوح و گزمان

و در ادویات بکاف فارسی آورده و اصل بضم و او ساکن و نون زای معجمه و الف

پیش ظاهر میشود : بعضی مهر و نهره و گزمان : صحیح کهکی اخوان فردوسی است

کوبه بوزن جوکان و ضم کاف نیز آمده سازکار باشد کوبیدن بوزن

فرمودن کوفتن یعنی فیلان زرین کتابیکوبه : حواهی شهریش ده و حواهی کاوه فخر

خواهی تراز ده و حواهی بکوبه کشتن بضم کاف و سکون نیز روا باشد

کشکین نانی باشد کاز جو و باقلا و جاورس پزند شمس فخری : به دشتی بگلچه

ساتی و ترد : جا جتکده ها نانشان بود و کشکین ساخته بوی میرآمدن شد کوبین

بوزن رودین چیزی باشد مانند کفه ترازو کرانی حصیر فلها بافند و قصاران

ارزن کوبند و زنان کنند و رودکی گوید : کنیزنده تو در بخشش ایام

طلا بکیل دهد زر بر طله و کوبین کوبان در نسخه فارسی مسطور است که کوبان در لغت

داکی را سر برامده و آنجا را کوبان گویند کوشش کوشش در اصل بمعنی

کردن کوبانیدن بوزن مالیدن و درهم شدن شد و بمعنی کوفتن نیز آمده یعنی اول سنگر کوبانی

کوبه : بهر دنبا تا یکی کوبیست : سرزمان جوشیدن و نالیست یعنی دوم

یکی کوبه : رکوبیدن یعنی زدن و مکا نکه مراد آمد بیت سیاه کوبیدن بکر کاف

و راء مهمله بمعنی هرمه آوردن و جا بجا سرکردن شد کوبیه بضم کاف مدن کیم

مرقوم و بکر کاف آمده و در نسخه میرزا بمعنی اول کرین مرکوبه

خواجه سلمان گوید : از جهان منسوخ شد رسم گزاکنده و کرمن : بعد از آنجا

کس ابجال گز نکرده در کمان کوشان یعنی کوشش کننده و جهد کننده

کوبانیدن بضم کاف و دال یعنی انده و خشم آوردن و جهکردن و بمعنی مالیدن کشت

و غله نیز آمده کوبیدن بوزن و معنی کاویدن شد کوبیه بوزن طبیه

یعنی ربودن شاعر گوید : در خون جگر بی جا بدیدم : تا بوسازش کشیدم

کوجیدن برای مهمله و جیم تازی و دال مهمله بوزن ترشیدن بانگ کردن

ماکیان هنگام بیضه نهادن و بجای جیم خا نیز آمده کفانیدن بضاد و نون

بوزن دمانیدن سکا فتن و دقیق گوید : سران سرکه دارد

خیال گزنه : بباید کفانیدن از تیغ تیز گیران بجای دشت بوزن

امیران و گیران بخاء معجمه یا سر دو نام دار و دشت که بر شتران کرکین

مالند و تازی قطران گویند کژین بضم کاف و فتح لام بنده زده و کرده

کرده بچه رسیدن و نر با نر را کوبند و از جنست کاز زحمت و بکر هم

رسیدن مثل خر او ن از حمت بر طرف شود و بر بهای جای کوبد

سخن منتخب فصلست کز سخن بود : فصل و نفس حرار نفع و کلن سد کرن

بفتح کاف و واو بر وزن باشد یعنی امید اگر که بعربی غرب با مذکار نامند

بوزن و معنی کاروان باشد کاروان برای و بجای فارسی مستعمل

بوزن بدنامان نام دار و شت که از اسفندیار فرکوبند کشتن

بوزن فرهشتن یعنی تباه شدن کار و پریشان شدن باشد

کشتیدن برای مهمله بوزن رشتیدن فریفته شدن باشد کوبان

برای مهمله و یای معلی یعنی قرا باشد کشتن بکر کاف و سکون نون

و با و فتح پای موحده بن را مانند که بعربی جبّه گفتند اما مخفّف پشین نام
برادر گیو و گودرز بر گیو و گیو و اچهار پسر او کمکاوس کی ارشا
کی پشین کی ارمین و ویسه و مامد ✤ کنون از بزرگان یکی برگزین
نگه کن بس پرده کی پشن گزن بوزن بدن نام روستاییست که در
خاوران اقریب نزارکس اسماعیل شنوند گوکن برامهد و کاف دوم
ترتازی بوزن کردن غله و مثل باشد یعنی گندم و نخود و غیره کردن یا
کنند و بلغتی هر دو کاف فارسی آمده و در لسان الشعرا گوکن آمده که
سکای را دارد و باشد گذا فی المؤید گزن بفتح کاف و رای مهمل سان
کردن یعنی نخست گذارزن رای اول فارسی دوم تازی و میم بوزن
افلاطون نام داروئست گلپان بفتح کاف دوم و سکون لام و در فرهنگ
جوی خورد باشد گوان در موید گوید که در آب رود و دیدار ان بود یا شاید
اما اشعار بحر کشش نکرده گوسپند بر اده و سین مهمل بوزن لوچسپند
یعنی غله را کوفتن گوسپندن مثله و یعنی مطلق کوفتن نیز آمده و در فرهنگ
بکاف فارسی نیز آمده گیهان بمعنی جهان گویند خاقانی گوید ✤ هم بر سر
گیهان خرد آب آتشک خشک تر گیهان چو گنم گیان مخفّف آنست دهلی خواند
و کوهکان نیز آمده و با بعضی جمع گویند گزایدن برای مجهول و دال مهمل بوزن
برچیدن هر سه تا شد گزودن بفتح کاف و طا و سکون زای
مجهول و نون خنی مجهول قرقوتا را مانند گذا فی المؤید و در فرهنگ گزودن
برای تازی و نای قوشت گزمان بوزن ترسان ظرفیست مدوّر
که از چوب یا گل سازند و نان در ان گذارند گشتن بوزن
نام ولایتیست که گاوس کیانی انجاست و بعضی خیم تراشد گشتن

بضم کاف و شین معجم و فتح تا یعنی پژمرده و پریشان شدن و کشودن باشد
در نخم میرزا و در فرهنگ یعنی نابود و معدوم شدن آمده گشن بفتح کاف
و سکون شین معجم یعنی بسیار و انبوه آمده و در فرهنگ آمده ✤ اگر کشن کرد مرا
دستگاه ✤ بفر و نام جهاندار شاه ✤ و بکسر سین نزد آهن گهاشن در
نخم میرزا نام حلوائست گمزن مدبر و بید و لت را مانند نظامی گوید ✤
باد و سه گمزن منوآرام گیر ✤ بنده مقبل شود آرام گیر گنبوریدن بفتح کاف
و دال مهمل و سکون نون و کسر رای مهمل فریفتن باشد گنبوزن بضم نون
بمعنی ان شاء الله باشد و در سامی بفتح نون آمده گندن بفتح کاف
و سکون نون نام ضیعتیست معین و در شرفنامه گوید که این ترکیست
و در تحفة السعادة بضم کاف بمعنی خیمه آورده که بیش از سوار بر ملوک در سفر
شهر نصب کنند گوشتن بیش از سر قدر امکانست اما حالا مر گوسپندرا
مانند گذا فی المؤید و در فرهنگ گشتن نام شهریست از خراسان و بعضی
قهستانست گیاکن بیای حطی بوزن فلاخن بمعنی آهنگی که سوار در وقت جنگ
کردن باشد گذا فی المؤید و تحفه و جمس فخری بمعنی سخن چرب و شیرین آورده و گفته ✤
سه اندرای خورد او دست کردی ✤ باجان و بهری و کیاخن ✤
و در نسخه وفائی بکاف فارسی آورده گزغان بزای فارسی بوزن هردان بمعنی اول
و یک خانی باشد ابیرخسه و فرماید ✤ ولی با انهم زن خوان خالی است
به دستم که حلوای رضا بخته نکرد و اندرین گزغان و برای تازی نرتاشند
و در سامی گوید که دیگ بزرگ مسین شد گزایدن برای مهمل و رای
تازی بوزن رشیدن در نخم حلیمی یعنی پاک پاک کردن شد گشن
بمعنی بزرگ باشد سعدی گوید ✤ عدو را بکوچک نباید شمرد اگه کوه

کلان دیدم از سنگ خرد گویان بضم کاف وسکون دال یعنی دوش باشد
سوزی گوید ✤ رحم آمد مر شتر را گفت بین ؛ برجه و بر کودبان من نشین
کیسان بفتح کاف بادشاهان گیانی چون کیقباد و کیکاوس و غیرهما و بکسر کاف
غیر عرب و گر دباشد و در تحفه یعنی سنان و بقط بر کار آمده گیسن
بکسر کاف وسکون یای حطی یعنی مار کی و گید آمده ✤ گلبان بلام وجیم
تازی بوزن غلمان مزبله باشد گاوان نام سنه است که زنان فشیلو و پسته
ریسیده در آن نهند گن بکسر کاف بحه باشد و آنرا گله نیز خوانند
و بعربی غرز نامند گاسان بین مهمله نام دیهیست در حوالی سمرقند
برشتالی چسبک و بحذف الف نیز آمده گاسان بشین معجمه نام تهیب حسن خیر
مسعود سعد گوید ✤ بسته بهشت گمرد پیکر و از بت مشکوی و بلعت
گاشان گوکان دو معنی دارد اول معدن شده دوم یعنی گنده و پوده
گرزن بوزن گلخن سنجوان زیست که خاری مخروط نامند گسن بضم کاف
یعنی گوفته شده و در فرهنگ مسطورست که گشنی دوسی گیده بکرد اسکونید
و بمعنی گشنی شده گنون بوزن خنون یعنی الحال باشد سعدی ✤ گنون تا نگفت
نگردد گناه ؛ بگفتار دشمن گزندش مخواه گیان باشد که گر ستون
و گر ستوان نیز خوانند گدین سان که نگ قوم قطای گوید ✤ نگهدار
اندرین هفته بازاره گدین گازران از اصل عطار گرفتن بوزن و معنی
گرفتن شده و گاف فارسی نیز آمده گناون بفتح کاف ونضم های هوز باد خشر
فیصر گر در جاگ کشتاب بود و سفندیار از و بهمن سپید معزز فرماید چنانکه
شاهنامه از زفلعت تو اسفندیار نازد زفلعت گناون گران نام بی هنر
از سیابت گیسین بکسر گاف وسکون و یای حطی یعنی زجای گشیدن و گردیدن

گفتن

گفتن وزن رفتن و گفیدن بوزن کشیدن یعنی از هم باز کردن و شکافتن و
باشد گلبه بوزن بفتح کاف ولام و دال اول و دوم وسکون نون وکسر دال
اول یعنی شکافتن و گاتن بفتح و جیم بوزن دوستان حفش
باشد گذاشتن است فتایم اما در شرح سامی مسطورست که گوفتن کردن
در گوه کمان که ابتدا نر انتش نامند بضم کاف وسکون نا گوه بیان بضم کاف
وکسر او دوم بالام و یای حطی پهلوانان وکر دانر انامند گراه بفتحتین
گاوان بفتح کاف اول وکسر دوم فارسی یای حطی مخالف و ناهموار باشد
گردون بفتح کاف دوم وضم دال و سکون قرح باشد گلکان گوهکان بضم
کاف وسکون نامی کوهیست شد گران بضم کاف و گران بضم کاف
وفتح رای مهمله مرد و اسپیرا گویند که رنگ میان زرد و بور باشد گران
زعفران باشد و بعضی خاک خشک نرآمده یعنی اول الوری گوید ✤ گیوان موافقان
ترا گر جگر خورد نرین چرخ را جگر جدی سنه باد گیسوبان بضم کاف
وسکون یای حطی جامه باشد و بعضی بزرگان نر باشد گردان نام پهلوانان
بود و در برهان مسطورست که تهمتن نامند گزبان بکسر کاف و رای
مهمله وسکون یای حطی اول سمان گریان مرقوم گاهشکن بسکون شین معجمه
وفتح کاف فارسی سمان گلشکن مرقوم گوهیست صلابه گرجیم بضم کاف
ورای مهمله وسکون زن گرد بوزن سرد و دندان فرسوده گاوا گ شده
باشد تمس فرزنامه ✤ بگاه خشم فرو برد کس تو دندان ؛ چنانکه گردو
از و نانش بگسرد و در فرهنگ بکسر کاف وضم را یعنی آمده و بعضی
گشتی گوچک که سنگر گویند بود و شاید این معنی باشد ✤ جوانی
پاکباز و پاکرو بود گر با پاکیزه روی در گرو بود اما در بعضی نسخ مسطورست

شبنه هر که چرخ را مست روشن از خود دست کاینه کاسه بضم با
و فتح رای مهمله سر کشیده باشد هم او گوید ۞ دوشیش عاقبت و پار جاودش
ابلهست و کاوج او بمعنی سر کشی نیز آمده کاوه آهنگری باشد او ری از زهر
زهر انگبد نقد بر اطلس بند ۞ زهر دلی بفلک بر مزار کاوه ۞ و در
تحفه السلام بمعنی منشیه نیز آمده کاوه بفتح نای تازی شاخهای درخت
باشد که بر سر دام مقابل دام نهند و چیزی بران آویزند تا صیادان ان در
دام افتند و نیز سایبان را مانند اما در نسخه وفائی بمعنی سرسایه باشد
که دشتبانان بر روی علف سازند در فرع آفتاب آنرا مظلی گویند
و در ادات کاسه نیز یاد نموده و بمعنی نشستگاه چوبین و مسوم
که بر سر کوه ساز نیز آمده اما از بن مسمی زنی مطلق منزل و نگاه مفهوم شود
۞ ابر سیده بشبی نگار من تاز و در بری تاز من سرود معروف
کاله بوزن ماله کدوی شراب باشد و بمعنی قبله که زنان بدان برای
ریسیدن نیز آمده و بمعنی خربزه نارسیده نیز آمده و بمعنی شش هر قرآ
۞ انکه جانبر صفاهش نبود دهد و مرنجکاله ۞ در فرهنگ متاع
باشد که کالا نیز گویند و بمعنی زمینی که بجهت درخت مهیا کرده باشند نیز آمده
کرکره بوزن نخره اواز و صدای خایسک شد گدازی از هر سنگ و
بوزن کره بمعنی خراشیدن و خراشی و بمعنی گرانی نیز آمده کرنا
برای قاف و نای قرشت پیله ابریشم باشد کرده در فرهنگ
نام مرغیست که بعربی دراج گویند و بمعنی طیب گوید ۞ در کرده است
بیان کنم فائده کرخوان شفا را بود فایده ۞ بکنار کک و مهول خورد و
میاز طلا از سر کره و افیون کربی فایده کاهنده بفتح تا و لام بمعنی آشفته

و دیوانه مزاج باشد هم او گوید ۞ مبینه دشمن درگاه جاهش نزاهد ابد
جهان کاهنده باشد کاهه سرکشته و سرسیه باشد شاعر گوید ۞ خوشدم
نیم مست کلیوه با هل اندر زهرش سن خی بود کاوه نام آهنگری مشهور
که درفش کاویانی با و منسوبست و دیگر ناوشک نامند و بمعنی بسیار
غریبت و وفائی گوید که معنی دارنیز محرر بهند و شناست کبه بوزن
قبچه خربزه گویند گذر را تماشا آماس کرده باشد و در شرفنامه بمعنی خر
دم بریده نیز آمده و در موید کبچه بفتح کاف و جیم فارسی و سکون بای
فارسی بهر دو معنی آمده و در تحفه السلام بای حطی آمده کبه بفتح کاف
و بای فارسی مشدد و مخفف شیشه حمام باشد و بضم کاف نیز آمده گویند
با ضاد و واو نیز گویند کبه همان کاه که گوید کبه بضم کاف دو بار و فتح
بای حطی همان کاه گوی مرقوم کبوده دیگ شد و در فرهنگ اسم آتش
سرکه باشد کبچه بفتح کاف و جیم و بای مخفف کچ به باشد کبک نر
گویند و آن مخفف کجاوه است کبچه بچه تازی مرغیست که کهانش نیز نامند
کبه بفتح کاف و جیم فارسی در فرهنگ شعری فی البدیه شد که بدان
بازی کنند و بمعنی رنج نیز آمده که کاچه گویند کبه بوزن مرسیه سیاه
کرسیی مرقوم کرده شد یعنی کدوی شراب کره بفتح کاف و دال خانه باشد
و بضم کاف چرکی بود که بکلیدان نافه مالی بیکدیگر دهند و کرسنه
بوزن تراشیده تباه باشد و نیز بمعنی بریشان باشد کرا بوزن تباه
بمعنی کاره و نهایت شد کرنه همان کرینه باشد که گذشت در نسخه وفائی
که بیسه نیز بامعنی آمده کره بکسر کاف و رای مهمله و فتح نون ماریست که او را
شترخوار نامند و در نسخه وفائی لقاقه زرسی جاوری باشد که او را اشترخوار

نامند و در سامی همی گفته آورده ... باشد و در نخوذ فای بعض نکنی و نشنه
بود آرد ... بوزن صرفه و دندان میان تهی و اک باشد و در نخوذ فای اول
خفی باشد که گفته شد و دوم نام کرانه یا بان باشد سیم چهار بابان در میوه از
فرهنگ فرقتی نقل کرده که گفته بکسر ... بین خط است یعنی انشناه و در هیجم
بلدان بضم کاف و فتح نانی باشی و فتح سین ... آمده و در مقبول انگلوست
... بکسر کاف و فتح نانی گاشنه تماس حلوه حافظ فلاه ... خرمه سبز
فلک دیدم و دامن ... یادم از گشته خویش آمد و بگام درد ... در عرصه
را نامند ... نام جائیست که بر ساحل دریای هند میباشد و او را
باکستان کریش تلفظ کرده اند و معنی کریش ساحل دشت و او را از آنکه نمز
گویند ... بوزن مرزبان زمینی بود که به پیل پرست کرده باشند و نخنه
کرده و کنار مارا و را بلند کرده باشند و آنرا هم زنمز نامند ... بضم کاف
و فتح نون کوزه مرقوم یعنی خمره که هنوز خوانده نشده باشد بعد از پاک کردن آن
دیگر بکوزه در فرهنگ بمعروف نمز آورده و بایی بعد او مع شکسته شده
... از نوبت و نخست بوسته باشد در فضا ... در حوادث حاسدت حوادث باشد
در عذاب ... که بکوه فرق این پای حوادث چون کفه که بمالد گوش این دست
نوایب از دهاب ... از فاطر بر سد که بعز اول از نی شوستر نشنیده شود
اما خالی از تلفظی نیست و شنده به نام شهر باشد ... بضم و جم تازی و سکون
دوم پنبه بود که بعربی حب القطن نامند ... کان نرم بود ... بجای تازی
بوزن رسیده ... آرد جو و گندم بریان کرده که پت نیز گویند ... نام کشتی
مرقوم و کشکنه بجزف یا نمز آمده ... بوزن رفته و کشیده و تنیده مرکبه باشد
کاغذ نمز ... بمعنی پست ... بجام و بای نامزد فرق را به رسمانی باشد که بر چوب

بجز

چشمه تا جوانه بکار برد و کلاه و نمز گویند ... نای قرشت ده کوچک باشد و در نخه
جمعی قلعه باشد که بر بلندی ساخته باشند و در فرهنگ بمعنی اول باشد ... بضم
فتح کاف و رای فارسی عقیق باشد که شراز بان قالیچه و کلاغ پسه و غلبه نمز نامند
و بمعنی اخیر آمده ... بضم کاف و نای قرشت و سکون لام حیوانی بود کوچک
شده باشد از جنس گربه باشد ابو شکور گوید ... بیاه ... و دان گفته رودکی
که دانا زد انید استان در نهفت ... و بمعنی دم بریده نمز آمده و بمعنی خمره و تاب
نمز آمده و در فرهنگ بمعنی کیسگر بانش فصاحت داشته باشد و حروف الحج خوانده
آمده ... بضم کاف و فتح نون نام مقابست کنیز ... بیم و جیم فارسی جانوریست
باشد که شب همچون چراغ تابد و جمیع اشعار بحر کمنش نگرده ... بضم کاف
و سکون رای مهمله کیست که بانرینش خوانده باشند ... بضم کاف و فتح نون
سرین باشد ... جانوری باشد که در چهار پایان افتد کنوس ... در طبرستان
مکروستان شده ... یعنی مکوشده و فریفته شده ... نون و بای
تازی خربزه خام کوچک که کالنگ گویند ... بضم کاف و بای تحتانی مجهول
باشد که ذکر آن در فرهنگ ... بفتح کاف سان کاهش مرقوم و اضافه
کنجا ... نقل هر چیز که روغنش ازان کرفته باشند و کنجاله بلام نیز آمده ...
بوزن خنده معروف و نمرد در شتی جثه را نامند و دیگر مقابل
باشد در بیابانها که از جنس آن درخت کرده باشند و آنرا بودکند
نیز گویند و خندق را نیز گویند که معرب کنده باشد اسدی گوید ...
بپرسم در یکی کنده ساخت ... ز بهر جوی شهر آب اندر وی بتاخت ... کندو ... بنون
و دال و رای مهملتین بوزن طبنور ... خره و پستین بند ... استاد ابو شکور
گوید ... ستاده دران کوی آزاده وار ... دران کوی افکنده کندو ز خوار

کفار بفتح کاف و الف و سکون نون و نون مهجه فهمه باشد و در شرفنامه اسم کوهی از خراسان و بعضی بخیل نیز آمده و در نخجوانی بمعنی قبه آمده و این بیت مولوی خود آورده ﴿ احتساب خلق او بر دشت ازجهان رحم کنگ گفار کنده بوزن جنده چوبست که بر روی آب اندازند چون سر آب کرده سر آنچوبه حرکت کند و دانه مهره در آب بازیزد کفل بوزن هنر خوان کرنس مرغوم گرسنه پس مهله بوزن مدرسه در فرهنگ غلیظ تر و رنگ کمتر بعضی بیان صدس دانش باشد مقرر کرده بگاو و هندکرشه بکسر کاف و راء و سکون شین نقطه دار خانه کاه باشد مطلقا و هندکرشه زمرد آسمانی نوشته است نوکی بمعنی کرچنبر کرشنه است کرمیل بفتح کاف و باء و لام و سکون یاء تحتانی و نون و دال مهمله بوزن فاعلن نام پدر فرامرز و بعضی دیو و دزد شاه ملک بخش از عشق و کفایت فضل او کمیلا و در نخجه بضم کاف و سکون میم نیز بنظر آمده کرمان بواو و راء مهمله بوزن کرزان سیدی که پیوه دران کنند و بعضی بضم کاف گفته اند و در نخجه بزای معجمه نیز بنظر رسیده و کاه از کل ناکفته آمده یعنی اول شب و کرمای پرهنست کوا بر کل روی تو کل سرکوا کرده بواو و دال مهمله بوزن فاعلن در شرفنامه بمعنی چوب زیر در آمده کوزه بواو و زای معجمه بر ازنده چوبیست که کاو بدان زهند کوش بواو و زای فارسی طعنه باشد و نشنیده و از نظر آمده و بمعنی مزاح و فسوس هم آمده در لسان الشعرا بمعنی طعام نیم پخته نیز آمده کوت بضم کاف و سکون واو و فوقانی بمعنی کوتاه شده باشد و کوتاه دران بنظر رسیده و کل دران مانده باشد و بمعنی شدان نیز آمده و در فرهنگ بمعنی معدوم و نابود شده نیز باشد کاه بفتح کاف بمعنی بار ان شده و در لسان الشعرا بمعنی یرقان نیز آمده کاوش بکسر کاف و سکون واو و شین نقطه دار آنرا بعربی حلبه گویند مانند کاوش بکسر کاف و فتح واو و شین نقطه دار آنرا بعربی حلبه گویند مانند کاوش بکسر کاف و فتح واو و شین نقطه دار آنرا بعربی حلبه گویند مانند

بناتیت مانند عنقه خود در ابرو درخت بیخدار و میوه آن خوت نیشه باشد و بعربی قتیا مانند کوت بفتح کاف نیز آمده کوت بضم کاف و فتح زای فارسی خرسفید رنگ کویند و بعربی اورا قرنا مند کز بضم کاف و فتح زای معجمه کیه میت و شب کذائی الادبیات کنجه معروف و بعضی مرد بریج و شکن باشد که بعربی قرن مانند کذائی المویه و نام قمر از ه که کنره سر کنجه نیز باشد کنجه نیز معنی مانند کوشانه جولاهه را مانند کشکاه بین معجمه و کاف دوم تازی و لام بوزن مشعله فرهنگ از افزار کتابخانه و شاعران در پاکنند کوه بضم کاف و فتح واو و مشدد و مخفف شش هم باشد در نخجه جبلی و در فرهنگ تخفیف و بعضی نوزده پنبه و ابریشم و امثال باشد کوه معروف و در فرهنگ بمعنی هیون و نعاره آمده کوه بضم کاف و فتح نشیمنگاه میاد و پالیزبان که کاج نیز خوانند باشد کوچ بوزن روزه چرم باشد که از کیاه بافند و کاه بدان کشند بپرورانید کوه مانند یکسیکه روز باران ناباران پوشد از کوه نه کوه بکسر کاف و فتح سین و باء تحتانی که بروی بچین باشد و آنرا دکمی نیز خوانند و در تحفه پوسه بضم های فارسی و فتح سین مهمله نیز بنظر رسیده کیل بوزن پیله بمانه باشد سعد فاضل کوه در کیه جوامانه یکست ۱ از انبار کندم فروشوی دست کشنه بضم کاف و شین و فتح نا پژمرده و پراکنده شده باشد و بمعنی کشوده نیز آمده و در فرهنگ بمعنی معدوم و نابود شده نیز باشد کاه بفتح کاف بمعنی بار ان شده و در لسان الشعرا بمعنی یرقان نیز آمده کاوش بکسر کاف و سکون واو و شین نقطه دار آنرا بعربی حلبه گویند مانند کاوش بکسر کاف و فتح واو و شین نقطه دار آنرا بعربی حلبه گویند مانند

مراد اران کاغذ است اما در سای کهی کاغذ است و این صحت مثال بیت اول
شاعر گوید جور فلک بین که بهی نام نرود فن کاغذ کند سفید و نام سیاه
نزآمده فلک بمعنی دوم خلق الهانی گوید سنگ کز خون بزنگ کاجر شد سنگ
در رفتن آن دو چشم چیره شد ست از دیده چان کی پدید بد کاین
آب رمیده دلی نیره شد ست کاشکه مرغیست که ماند بد بتا جدار است و نیز
رنگ برمی سنجد و بعربی او را شقراق نامند کاغذ بکسر فاء و فتح غین
در نسخه سراسر غرباشد که بشب پرد و او را عود سگ نیز گویند و در سای
گوید که کرمیست سیاه و سرخ و زهردار شده و کاغذ نیز نامند و در نسخه
بهر بخش آمده اما در سای بمعنی اول آمده و گفته که او را کاوه نیز گویند
کاغذ بوزن نامبرده عاقر قرحا را مانند کاغذ بوزن مالیده یعنی نرم
شده و موی اشقته و ژولیده باشد و خاک بران نشسته از راه نشستن
سعدی فرماید از زن بدرگی موی کاغذه ابدی سر که در روی مالیده
و بمعنی کرکنه نزآمده شاعش ابو یوسف مروی گوید بمجلس جانم از دشمنی همی
بگرفته تعجبی نمیدان رستم از تعفن همی کالین خون تر بی الکاغذ بسته را ماند
یعنی مرجان و آن از قعر دریا روید و رشته رشته افتد و برگشته اول
سبز باشد خون هوا و آفتاب در و تاثیر کند سرخ گردد و مزاجی خوشبوی کاغ
باشد و در نسخ پیرا ر بجایست که در باد و خشک نیک زند و در رقعه
مسطوره است که کاغذ طباشیر و بعربی کاغ نامند کاغ برای مانند بانگ
در عربیه و بعربی هر ا مانند و مرغی نشستنگاه در کارخانه کاغذ بوزن
آینه در نسخه مرزا امر کرده شد بکسی که چشم از هم بگردان کاغذ او
کاغذه بضم کاف و فتح جیم و سکون دال و سکون یای تحتی و رای مهمله و بکر جیم

نزآمده پشوا باشد کاغذ بوزن براده جامه پاره پاره و کهنه باشد و در
زهنگ بضم کاف آورده کاغذ بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح غین نام دکان
و غرروبنده است که اورا بخور ندمثال بمعنی اول سعدی گوید سر از بادوان
در کرده بست نیاز سود و سرمایه دادن زدست کاغذ نام یکی از اولاد
عبسر با سعد و آنرا بدین نام بجهت آن خوانند که چون طبق برم نشسته هموکوه
گوید بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح باطلی لوده که از ان طی رسیمان زنند
و نیز بمعنی درختی خرد که خار بسیار دارد آمده و آنرا اشتر خار نیز گویند
و بضم کاف یعنی قلموز بین زراعت کرده باشد کغ بضم کاف و نون
و سکون زای معجمه نام مرغیست سیاه و سفید و سری بزرگ دارد و بکر کاف
نزآمده که بتازی صرد گویند بکسر کاف نازباشد بزرگوید که تشبیه
زاکرده آخر ابی جانست نبیده زنی را صبای آرد کغ بضم و فتح مخفف
کوه و کاه باشد و بکسر کاف یعنی کوچک شاه گوید و تا نهاد پرشده از آفرینش
که و مه جهان را و بر زمین کغه یعنی کوچکتر ست کغه یعنی کنز مثال هردو لغت
شاعر گوید کغه عمر از جاه او فزون زفلک کغه جزوی از قدر او نه
کیوان و یعنی فرو مایه و کم اندیش و چو فرنزآمده و در تحفه السعاد گوید برای
مهره نون در بجرخانه کوچک باشد صدیقه دشت لقمان یکی کرکنه تک خون
کاکاه نیز بدین جانک و در فرهنگ یعنی پرنخین جانوران آمده کزه
ضم کاف و رای قاشر آگوشت که از بن زبان آویخته باشد و آنرا ملازه
نامند و نیز چوبرا گویند که بگلید ان افتد بجهت استکام و یعنی انکر نزآمده
که گذشت و گجک و کرنک نیز خوانند مثالی بمعنی ابر خرد فرماید بحلق شب
شکل مرحوم ناخن تیز سینه وان پیلو ازرن کزه بر سر کوهسار آمده و یعنی

آنچوب سرکج که دال وقاع بدان کوبند و بعربی مطرق گویند آمده کلک بروزن شب
حیوان بالدار گفته و رانامند کلک بفتح کاف و نون و سکون لام بمعنی کرات
کرات بسیار و جمع گویند اما در موید در وی باشد که آن جمع نامند و در رشیدی گوید
یعنی آسمانی و زمینی ز بسیار و جمع باشد کلار بضم کاف موی پیچیده باشد حافظ گوید
نسیم بر سر شکنند کلاه سنبل او ز بس بان چین بوی آن کلاه را و در رشیدی گوید
یعنی دسته کاکل و کلی آمده و یعنی اول کلاغ نیز آمده کلغه بضم کاف
و لام و سکون نون و فتح غ با غلو و هره باشد کلفه بضم کاف و فتح
دال و رای مهملتین و سکون نون مرد درشت اندام باشد و در فرهنگ
بفتح کاف آورده و یعنی چوب درشت کنده که بر پای مجرمان نهند و یعنی قوت
پس در نزاهلان گوشه کلوه بضم کاف و لام و فتح ها حلقه دام و حزان
دو شیزه باشد در نسخه برزنی و در موید شهر خانه یعنی علقه دام و دد و رنگ
و حزان دو شیزه آمده گوید انی تحفه السعاد و در شرح سامی مسطورست که کلوه
را برای زنان نیز لکهاست و آنرا اشکبز گویند و در فرهنگ
کلهبر باشد که شده در مثال ای بیت را آورده صوفی شد ز صوف پشمینه
پس قوم صوفیان کلوه تبر بر عقیق رنگ او حیدر و ماه بر سر
بزر و کلاه تبر اول پی بیم و چشم و رای زد کلوه بلام بروزن برگنده
خیار بزرگ باشد گوید انی تحفه السعاد و در فرهنگ خیار باریک و دراز
که شنگ نز گویند کلک بکسر کاف و فتح لام شد و سقف خانه باشد معرب
و کوشک نیز گویند کلم

بروزن دولت جایی آرام و خورد و خواب است و در نسخهٔ جلیلی بمعنی کان آورده
کفا ۔ بفا و وزن زمانه بمجموعه که در شکم و پیرهن و امثال آنها نهند گویند
بضم مرده کاف آنچه بر بالای دیوار بام و دیگر دیوارها سازند و بعربی شرفه
خوانند کوپا بوده امر کوه و وزنبرگ فرود کوه و دکلیه ۔ جان کعکبر مرقوم
کلبه ۔ بضم کاف و فتح لام معروف خانه نشستنی باشد کذا
بفتح کاف و نا احوال کوپند کذا فی المنتخب ۔ بفتح کاف و لون و سکون
را یاء باشد که برجا نهند کوره ۔ بضم کاف و فتح دال و رای مهملتین و کنده
بوزن جندب مرده مرغ کوچکی باشد که در آب گشیده و در دیگ کاف
فارسی مفتوح آورده و بعضی کوسالهٔ نر آورده و بعضی دوغ از غلهٔ خود رو که
درمیان جو و گندم روید و جود رمش کوپند آورده ۔ کیله بکر بای فارسی
و فتح لام نادان شده طیان کوپند ۔ خایکان او جوکا بیدشت ۔ بروی
او چون کون پاتیله شدت کوه ۔ بضم کاف و فتح زای معجمه و میم و غین نقطه
باشد و جوزق معرب باوست کذا ۔ بین ورای مهملتین الموضع المنخفض
که پیش زمین برآن شد کذا فی المؤید کیزه ۔ نای قوشت بوزن تیره و صنع
درخت قیادست و آنرا خیشت خاردار که شتر آنرا خورد و گرمسالی که باران
نبارد و ایضاً منه کیزه ۔ بفتح کاف و رای معجمه دویده کوپند کذا ۔ بفتح کاف
و دال مهمله و کبر رای مهمله و سکون نون یعنی که جولاهه روی کار را بآن
هموار کند و بعربی نسوکه آلتی یک قوایمند کاهنده ۔ بین مهمله بوزن جانماز نشست
که در خوزستان سبد بارباشد کوه ۔ بضم کاف و بین معجمه و سکون واو
و لون سرخاب باشد که زنان بر روی مالند و گلگونه و فنجار نیز کوپند
و کاف فارسی نیز خوانده اند کذا فی المنتخب اما ظاهر میشود که بخه ف الف باشد

کیک ۔ بوزن پیاده معنی رسوا باشد کذا ۔ بین مهمله و میم و نای قوشت بوزن
پشمینه خاری که شتر آنرا خورده و شتر خوار نیز کوپند ۔ موی اپ بغیر کاف فوقانی
و لف بروی آب زنده شاهر کوه ۔ روز بکر کل از کلهٔ برون آوردن و بانجمه
از جیب معابر و دست و زخم بر ابروی سمن و سیم کشیدن و زغاله بر روی
چمن و سرگین یکت ۔ و بعضی نان و کلچه تر آمده کان کوه ۔ معروف و کان
و کان فرومنز کوپند و بعربی قلس بادقی نامند کذا ۔ بفتح کاف و لام و فتح دال
بان کون و کاسه کلان شد و بضم کاف ظرفی بزرگ مانند خم که بزنند و گندم و نان
درآن کنند و کنه و منز کوپند نانشما بیاورید ۔ بکسر کاف و ضم و سکون خای
بر کنار و غلبهٔ آخر حای کوپند که خود دست عمل کند و ایرج بست زکسرم جان نان
بفتح کاف و رای مهمله و جیم بر بست که این هند دارند ما مرغزو و خانه ۔ سرغز نوکردم
که جوانجوان رهزن ۔ معرب راهزن که شرکان نزدیک بر جگر کتاب و کتابه بلام نزدیک
کاکله ۔ نام جانور قوی که از فرزندان قرقی کوه ۔ نام جوان بافرسنا
و فتح از سیدر انتر کوپند و در نسخهٔ جلیلی هندی باشد که بید و سنگ از ان حاصل شود
کیه ۔ کاه ۔ معروف از آن افراد و کزاوه و کزاوه تر کوپند کذا ۔ بوزن زنا
بعی کنار و دیگر مرغیست تر بر و در مؤید کزاوه بیدی هتی باشد و گفته شد که بعضی
شاخ کوه ۔ کی افاده دهنه شود و دیگر چیزه بر کرانه و بشر ۔ بفتح و سین
آسیای شده کذا فی الادات و بین معجمه نرآمده کریه ۔ بفتح کاف و یاء و بین معجمه
و کریه بفتح کاف و یاء و کاف ۔ بضم و سکون بعجمه سرسین یعنی گرباسه مرقوم کلیشه
سخن ناخوش و ناخوب شد کوه ۔ بیم و سین مهمله بوزن نهاده کاسه چوبین
و بعضی که بشتر شبانان و کرمان دارند و اوراکاسه و کاس و کچول نیز نامند
کریه ۔ بضم کاف و فتح یای تحتانی و کاف آنچه بدان چیزی کوبند و بعربی مدق نامند

یعنی موج نمزآمده و نرگا بهیت شیرین مگر آنرا خورند و یعنی مشکی که دران دوغ
کرده باشند تا روغن ازان بگیرند نمزآمده و در نسخه علی یعنی طبلک نمزآمده
بسته میان بستن مجازاً گویند ☜ با این همه لطافت و شیرینی بخش
با یک دفعه زدن چون بسته ☜ پیش و بیش زدن و موج آب حمله باشد
و در فرهنگ یعنی زین نمزآورده و با این بیت فردوسی تمسک نموده ☜ زکوه
بانگوش برگبرش ☜ شاهی که زکتاب پند پذیرش ☜ یعنی موج شرف شنود و فایده
☜ جان کوه نرد بهرا نعام عامت که ابد را قوت نشناسد ☜ و یعنی
حد نظام نرفته ☜ خود معرکه برکنم تیغ نبرکنم ☜ بکوه نکنم کوه را در نریزد
و کهنه ترش اوست کوه ☜ بوزن میوه ظرف موغ باشد کوه ☜ بفتح کاف
و واو و سکون یای حطی درشته نام میوه باشد که برگ آن معروف است
و میوه آن خوشبو و بگرکاف کفش خانگی و اینجی کاف پارسی نمزآمده
کاه ☜ بفتح اول مجهول تنگ شده شاعر فرماید ☜ کرف آب کاه نه زمرمای کشت
جوزرین ورق کشت برگ درخت ☜ و یعنی کاغذ مرقوم نمزآمده کاهه ☜ نام
دزدی مجهول بوزن پیشه سبو باشد شاعر گوید ☜ جو کرد او کلیزه پر از
آب جوی ☜ آب کلیزه و کشخت روی ☜ ایا کی باد شاه بلند قدر ☜ بلند
وی نام را در بلند و قدر از گیوان گرفته اند و یعنی اصل نمزآمده و در یکی
از نسخ یعنی سلطان آمده و گویند این نام را از ابی بقا دزدیده کاهوک بسین
مهمله وضم میم موی سبت خوک باشد و بعربی شعب خوانند حس فرماید ☜
زبان درکام اعدایش چو خنجر ☜ مژه در چشم دشمن کاهوک ☜ کشی بفتح کاف
و کسر نون مخفف کشنا باشد انوری گوید ☜ رواج گرمت با تیره روی موج
خواص ننگر آرد مزاج کشی را کفشی بفتح کاف و نای و کسر کاف فارسی

بقیه

کفیدن بودن و نرگیده شدن کوره کی برای مهمله و کاف دوم فارسی چنان
باشد کوره کی برای مجهول شکوکی بضم کاف و کاف سر فارسی یعنی کوهی
کوالی بوزن مثالی یعنی اندوزی و چمکنی طپان گوید ☜ نرکان
کنج و بیم و زر کوانند ☜ تو از آزادگی مردم کوالی کهاده داری یعنی
سلطنت داری و بادشاهی ☜ نه سر که هر طرف کلیخ نهاد و نهند
نشاید کهاده داری و این سر و ری داده و یعنی بگیر و دهی مر آن کاری
مرغیکه آواز خوش نرم دارد حکیم خاقانی فرماید ☜ قمری کوتاه کاری
زبان کشت ☜ کاری کاری کارنامه خوان کشت کهی بضم کاف و ضم لام
مرغیست که اثر آخوارد نامند خود با نیشه و در فرهنگ یعنی روستائی
آورده و یعنی قحبی از ذف که عربانیز گویند و نام قمی از هر یزه که تاتاری
رضا خی خوانند کشی بضم کاف و کسر شین یعنی خوشی باشد کمی کمین
کندوی بنون و دال و رای مهملتین بوزن معروف و دستار خوان باشد
پیش سفره بازگیرند کشی بکسر کاف و نون و سکون شین مجهول جگل ابله
باشد کوه بوزن نوزی بگیر و شمر را مانند کاج شه در نسخه برزا
برج قوس و وحوت و آسمان ششم نمزباشد کرکی کاف دوم نمزتازی
و دورای مهمله بوزن بربری استخوان نرم که عرب غضروف خوانند
و کرکرانی نمزانند کرسایکی بضم کاف و لام در نسخه میرزا یعنی بدبختی
باشد و برکافران هندنمزاطلاق کنند و کلمه کلاغ را نمزانند
که بر طلامرد نشیند شاعر فرماید مثال معنی خبر ☜ بعد زمن کلاسایکی
نمود بخشیم ☜ زنگ بر سرشان فرو نشست غراب ☜ و نخاطر میرسد که چون
کلاغ را کلم سایکی مانند باید که کلمه لکاف فارسی باشد اما در موتبه و نمزنام

و نهم میرزا کاف تازی آمده کاوره بضم تای نوشته و کسر رای مهمله زاید و عایه باشد ع سر فرا آمده ع کرد کی کاوره بریان خویش ز برسم برستند گان دنبش کنور بضم کاف یعنی غلام و شاه سعدی فرماید ع اگر کشور خدای کامران است ع وگر درویش و حاجتمند نانست ع خور آنست که خود سعدا بنی و آن مرد نخواهند از جهان بیش ز گفن برد و چند از اینجهان تربت خواهی و گدائی بهتر ست از پادشاهی کشتی بضم کاف و سکون سین مهمله کشتی باشد در شرفنامه و موید قول خود این بیت سعد و سعدرا آورده که با کسی قافیه کرده ع پس زور مرکه جور کند کسی نپسندد و سپاردش بستی و شیخ عطار نیز همین مهمله و در اصل کشتی کرده که در کشتی نشیند و دیگر بعضی زنار را شکاکا بوی کاف بسکون لام و ضم بای موحده گفته اند بعنی هر رشته و تجیر کشکی بضم کاف و کسر لام و کاف دوم یعنی اول گذا فی التحفه اما نخاهر میرسد که یعنی اصل این لغت باشد کشکی نام نگی از رسمی کان بار بدست قفا فرماید ع کو رخت و اوزار داد بکجبر و روانرا باز دادی کلکری بضم کاف اول و سکون نانی و کسر رای مهمله نام شهرست در هندوستان کیتی بکسر کاف نمای فارسی نبود نه باشد شاکوه ع چون کیتی پر رنج برازجین خوی کرگ کرسنه دل پر از کین کدیوری دمعانی باشد خاقانی گوید ع مایه ساز دانر بر بوصف نوانگران ع بر گزی کند نگاه و از قبل کدیوری کاوری در نحفه میرزا جیزه ایست که آنرا بجو نیز خوانند و تمازی قوان مده کوتاهی نام بازنی باشد و آن جانوریست شبه گاو کوتاه قوی کننده و موی دران بسیار نماند و بعد از ان خاکستر دران ریزند و گل کنند و بروی آن نشینند و موی را اطلاق کنند هر گه

بیاید گرو را برده باشد و صابقتری بضم با و فتح قاف مشدد و سکون یا و فتح را اول بضم لام و کسر نون گیاهریست که بعربی سقمونیا گویند کزری بضم کاف و کسر رای مهمله و زای معجمه طیور جوارح پرنجه را مانند و پر و دنبی را نرگویند که قوای او فتور یافته باشد کذا فی المؤید و الاولی ان یقال کاف الکلف اتفاقی مع ا تالف کرد ع وزن فرد اکردان شد کذا ع بگر کاف و سکون را و دال سخت که مرغ بران نشند و بریان کنند خواه از آهن و خواه از چوب سوزنی گوید ع آتش شان نمرده هون کردنای وست دشمن خود مرغ کردان بر کردکرد کاف بضم کاف و تشدید برای مهمله بنده باشد خواجو گرمانی گوید ع ترک فلک بنده کرائی ست ع در کف مه آینه آرائی ست کنال بعنی دوم سراج قمری گوید ع شیشه پر خون کز ایجمکد برآید نفع و لخوش میکند و از مثال اول بعنی دوم بر تکلف مستنبط میشود کواه باشد کنی وزن دنیا بعنی گنجایش موی کو فرماید ع هشیار باش زانکه مست بار در مجلس عشق تخت رسوا ست ع دانکشک خوشم که در فراخی هر سو کرا ست کوتیا بضم کاف بعنی ادا کننده باشد کوید ع نخته مثلث که خطوط بران کشیده باشد و معماران دارند و بآن راستی دیوار درست کنند کوزن فرد بعنی مدود کننده بود کیخسرو نام یکی از پشت کیخسرو پور کیخسرو ازو فرماید ع دگر کیخ کز فرخ شاب بود ع که باباش یک تیر پرتاب بود که حضرا نماند نامش بروان سخن ماسوی کاردان مخرد ان کرکتج باشد سعدی کوید ع از سر بکوی حاجی مردم کزای را که کوپستین خلق بزر آرزو برد کوزه ابضم آنچه مزاج خوش آبرو دهنم شود کوزه بضم کاف و سکون

و دال معجمتین کردانک باشد گویند باشد یعنی رنگ و برطرز و طور نیز اطلاق کنند و سرخابی را که زنان بر روی لمند مرآمده و گلگونه و شنجارف نیز گویند ابو الفتح فرماید ☜ روی آبی نیازار گو اب ☜ برد آفتاب از و صد تاب گو اب بضم کاف و دال مهملتین و ثانی و سکون ثالث و در شعر فارسی آمده که گوشت و نخود و مویز کرد کان باشد که بپزند و در ادبیات طبایت که در تنور ریزند و در فرهنگ آش سرکه باشد گوج اوبه نام یکی از گیاهای خودرو گوجه بوزن جوجه قسمی از کفش که از ریسمان کنند و نیز آنچه در زیر چاقشور پوشند از پشم و شمالی و مقوش جورب ج و ا گوج ا گوج بفتح سخن کژ ناشنیده ج ا گوج ا گوج گرفت بکر کاف و راجم و تا و الف و شین نقطه دار فارسی ☜ تو چو اخمالی و بدخواه شهره ☜ بنود در آفتاب خصمی و کژ گوج گشت یعنی شکیر و کاهل گوژ بوژ یعنی حمال و قوی پشت گوژ گشت نام کیاهیست که بر هم پیچیده چون ریسمان قیچی شده و پیچک نیز گویند گوژت بفتح کاف و راء و دو معجمه اول مضموم و کی ارائی باشد و معجمه چهره گوارید ن طعام سازند و آن با فوهت مثال اخیر اول طیان گوید ☜ نان آن مدخل ز بس شتم خود از بس خوردن کوارشم بخود گشت بفتح کاف و سکون ثانی نیز زشت و قبیح باشد عماره گوید ☜ دلبرا این رخ تو جون ماهست ☜ از چرو کار کای کت کنی گشت کردیدن و کردیدن نیز باشد معصر گوید ☜ بی کشت فریاد خوان جون جرس ☜ کز نشست بر کهنش مگس ☜ او یعنی حنظل نر آورده اما در ادبیات یعنی دویدن آمده گویت بضم کاف و یای حطی و سکون سین گوشکی کوتاه شده آمده و در فرهنگی باین وزن آورده و بکاف فارسی نیز آمده گویت

بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح یای حطی آنچه از زیادی کفره کرده باشی جزیه خواننده سعدی گوید ☜ شهیکه حفظ رعیت نگاه میدارد ☜ حلال باد خراجش که مزد چوپانست ☜ اگر نه رای خلقت نگاه میدارد ☜ که سر چه خورد از گریت سلامتست ☜ امانقای بوزن آورده و گفته ☜ کمش خاقان خراج چین نستد ☜ گمش قیصر گریت چین فرستد ☜ و یعنی خراج نیز آمده و در شرفنامه ☜ گریتی نهاده بر کبدرم ☜ کرایه دان که دهقان کرده دو رزم گگذر خوانند قیدی مردم پیش که در هنگام نیز نامند و عربی بیت المقدس خوانند شهنامه ☜ بگشکی رسید و سر بمجوی ☜ بیت المقدس نهاد روی ☜ که بر پهلوی چون آهن را نامند گگذر هوشنگ جهانه گگذر بیت گگذر نیز گویند بمعنی گذشت ☜ تو چو غرد دگر بعهد آید گو بیندگذشت آن بعنی بعد از ان گگذشت شهریت در صدود شرق از بلاد ترک ج ا لجم گراج نام خوارزم باشد انوری ☜ اخر آنجا که خراسان دارد زادست ☜ بخارا از بلای غربت خاک ری گراج و کات گوراج بضم کاف و سکون نون حلوائی باشد که آنرا الابر لامه گویند و شیرازیانش گولاج خوانندش فرخی گوید ☜ بخوان لعنا و از جاه چلوشه ☜ ز بسکه خورد مرماه قلیه و گولاج ☜ و در فرهنگ نامست گز ناشناسته و سفیه ☜ نخم مرغ پزند در غایه نزاکت و لذت گوج بضم کاف و ضم رای مهمله بر خ باشد که بعربی ارز نامند و در سوداز فرهنگ فخری آنرا نقل کرده که گرنج گوشه از خانه را گویند و آنرا بهندو گویند گرنج بفتح کاف اول و کسر دوم و سکون رای مهمله نام شهریست شرفنامه گگذر ج بکسر کاف اول و سکون نون و کاف دوم و فتح ذال و زای هجمه و راء مهملتان گگذر هوشنگ که گذشت گوژ ج قوهت که بآن گوشت از دیگ پزند آرند گوج بکسر کاف جمع و سکون واو و جیم باشد و جمع خود ستاباشد و در ادات بجای یا لون آمده

گنج بضم کاف وسکون نون گنجیدن باشد اورکوید ۞ آسان بنج کمال ارخاک رام
برکشید تو بنج پیزن که درسر گنج قصالی کجاست گنج بضم کاف نام حلوا ست
که عرب قطایف خوانند گنگان بضم کاف وسکون نون وکاف دوم آنکه در
زبانش سنگی باشد وسخن صاف نتواند گفت ع اگر گنوج بوزن ومعنی جان
استوج مرقوم شد اول گردد بضم پهلوان ودلیر باشد ونضج کاف چیزخس دارد
اول معروف ودوم بکرسین کردنده وام بکردیدن نزاده گوید بضم کاف
ونضج زای معجمه یعنی رنج باشد سعد گوید ۞ غرام بتصحیف صبا دانکه چشم
بدت رسد گزندی زه نضج کاف نزاده گوید ۞ واو ولام بوزن فوزند
چیزی باشد ازجوز وانجیر که کسی تحفه فرستاده ودرشرفنامه گوید بیت که از
جوز وانجیر سازند ونرنام کوهیست گزنده زای معجمه ونون بوزن فوزند
جوال کاه باشد گزنده بضم کاف وواو وزای معجمه جعل باشد گشنیز که معروف
ومعنی نگاه کرده ونگاهبانست اقبالنامه ۞ گهانی بنگ گبک کوش کرده
بنگ حواسش را فراموش کرده بضم کاف ونضم زای معجمه وسکون را ی
مهمله درنخجیرانجا رباشد واگر بزنر خوانند گنجیر باشد نام یکی از
گنجهای هفتگانه خسرو ونرنام نوائی ولحنی ازجمله سی لحن باربد گوید ۞
چو بادا زگنج باد آورد درآمد زهر پای وی بنگ گنجی فشاندی گنجاوه بفتح
نام یکی ازگنجهای پرویزست شاعر درد گنج نوشته گوید ۞ دگر گنج بادآورش
خوانده اند که درمخزن خاص شاه ماندند دگر آنکه بدست دور دیزرگ آگه خوانده
نامش گوان سنگ گوید ۞ گوان وسعنی گرانیست مرقوم که بمعنی جزیت خوانند
وگوزن مزبدهم گویند وبمعنی خراج مراده ودرزفانکو یا بمعنی رشوت وبدیه
نزاده ابرخسرو گوید ۞ گرد هن ازلقمه نخواهد مزید معده زدندان بستاند

گزیدگوانه بوزن براینه یعنی بگزد خسرو شیرین ۞ یکی کم خورد کین جان بگزاینه
یکی برخورد کین جان بفزاینه گوانه ۞ یعنی گران میکند گزند ۞ یعنی بازگردد وگناه
تبرازشت کنادن نیز باشد مثال اول مولانا مجیر جاجی فرماید ۞ نزاد
فضلا اینفلک ازفرخت وین چهره وعجب درین طاس ازخجلت ازرت و
بوداین زدوبرد درآول اگر بر دگی آخر باخت مثال ثانی امیرخسرو فرماید
۞ گردون گشادشست توچون دید در وفا خواند ازغنون مرگ صریر
چغانه را گزانه بوزن براینه یعنی چدساغر گوید ۞ شبانه تا توانی سرگران شو
بیاره گرخمارت سرگزانه ۞ ونیز یعنی قصد وآهنگ باشد گزانه یعنی بچید
وآهنگ قصد کرده باشد ونظامی درسکندرنامه یعنی قصد وآهنگ فرمود آنرا
که متصدی باشد وفرماید ۞ کرانیه شان دل افسون خویش امان داد
ازشبیخون خویش گزاد یعنی نفع یافت وبرات رسید اقبالنامه ۞
بهندوستان پیری ازخرفتاد پدرمرده را بدرگاه وزاد گزیده یکی از
هفده نوع بیدست واگر آنچه پست شمرند گون گرده ویعنی نگزیده نزاده
گزارد برای مجهول بوزن گشاده یعنی ازروی نازودلگیر خرامد گزنده چند
سفید اره اول معروف دوم مجهول گزاینده شکفتن شاخ شد بهر وحش علی طاقانی
فرماید ۞ فریب گنبد نیلوفر مخور کاکنون اجل چو گنبد گل زنگ قوت حمد ا
سیوم جت رنجرنا شد امیرخسرو گوید ۞ مرغ دلی کزسوی گورگشاد گور کند
خدنگ افتاد ودر فرهنگ یعنی نوعراز آدمی که بطریق تکبد سازند وگوله
نرگویند وتازی قبه نامند گزاده باد بیت که ماند آسیا کرده وگذشته
وگذشت شاعر گوید ۞ چون گزاده عمر در هر گلی بمیزل گزیدم وخفتم
مثل تو نازنین گزاگوید مروارید باشد ویعنی مطلق جواهر واصل ونژاد بر باشد

مثال مردومعنی سعدی گوید ☙ زرش داد و گوهر بگرد قدوم ☙ برسیدش
از گوهر زاد و بوم ☙ و در نسخه دعا یعنی بدل و عوض کردن شد و بعضی بسیار
غربت گزید ☙ بورزن وزیر یعنی با کار و پیشکار هم او فرماید ☙ گزیری بجا آرد
افتاد و ده که از هول او شیر نر ماده بود ☙ گبر نام گنج از پدر بر کهتری
بزرگی یافت و گویند که آن صندوق آفتابه زر گران سنگ بود و صد و اند جوهر
گران سنگ در و صد و اند جوهر دیگر در صومعه گنج گاه نمرود نام
این گنجست و بر فرماید ☙ و گر آنکه نام او گنج باد ☙ بدید جهان دید
روزگار بگذارد ☙ گل سنگ نوعی از بار باشد گر ☙ بضم مرد و کاف تحتی که از خشم
و زیر لب گوید و دندان بر گوید بگبر مرد و کاف غلط باشد سیاه از نحوه
گوچکتر و بفتح مرد و کاف نام حضرت اهریمن است مثل جلاد و ظلم و ظالم است
و نیز تخت تاتار گویند و نام قصبه از ولایت آذربایجان بود گرب یعنی لنگر
و مثل سیاه اخوه نترا مده ☙ گگر بضم گاف و فتح نون پسر مرد یکی از معنی
بزرگ دیده که گلک نزدیک تر از آن معنی است و گاهی گویند و بگبر گاف گلگار را مانند گگر
بگبر گاف نزدیک باشد انبر خسیس گوید ☙ زمانست بدو تنرای تو معمار
جوانمرد و مهمان صد گلگیر و منزور ☙ بفتح مرد معروف و آنرا بعربی جرز
نامند و بعضی گفته و فاصل نیز آمده مانند تبر کوچک و بضم گاف دوم
بر حدود ولایت خوبان گذاری الادبت ☙ گنج شیر یعنی شیر بیشه گویند نام
زن بهران ولد اشیر بورزن جا شیر نام ولایتست در سه فرسخی
دربند و هنگ لایتست که فیروز نگین بدان بندد و گور بمعنی آمده
اول خر دختر دوم قبر سیوم در نسخه جلبی یعنی شهرست و شاط آمده و گفته که
که اگر این بیت که با در لفظ دری آید مانیفی و گوری میاز ند گور بضم گاف

یعنی مهم کننده و امر مهم کردن نیز آمده ☙ گبر بضم گاف خورش غم و باده و دوستی
میزان مردور اکسار گویند طلاق گفتن ☙ گمگاری ندارم و گمب آنده
هم غم بار و گمگسار خود ست ☙ گنز یعنی مرگ خوردن باده و خم آمده خاقانی ☙
خوانچه ست مغان و می آن ☙ در بلورین رکاب می یک گبر بضم گاف
و با در و هنگ بر معنی آورده اول خیمه که سیکستون بر پا کنند بسمانی گوید
☙ شاه طلوا گر گذد بیلاق در صحرای خوان ☙ خرگه گنگ گشت و بیتوخیمه و بنا
گبر ☙ دوم سنگی که از آن ظروف سازند خون دیگ کاسه و امثال آن
جلیم سمانی گوید ☙ زین بیابان ترا همی بهتر ☙ خانه و آب مرد و دیگ
گبر ☙ سیم شهری و ولایت بخور و بخور ولایتیست که میان هند و کابل
واقعست و مثال این چنین یاد آورده ☙ نه یکسوار ست از یک صد
هزار سوار از برین گواه منست اگر دین حرف گبر ☙ گخر گوهر بهتر
معنی یعنی سیم که عوض خرج بدل باشد هم او گوید ☙ تا نخل گهر بر ابهن
آرید و مر ☙ گهر آن گهر نخل هر بار دهید ☙ گبار بضم گاف و سکون
سین مهمله یعنی نهایت گرسنه شدن گذار در و هنگ بمعنی آمده
اول حروف دوم نام وی ☙ و لخبت ☙ گبر بهم کننده و امر آگنزدن
مثال معنی دوم شاعر گوید ☙ اگر خواهی که باشی جاودانه ☙ بباط عدل گستر
در زمانه ☙ و در نسخه میرزا بعنی خار سیاه آمده اما در موید بمعنی اخیر
بفتح گاف تازی آمده و در ادات بضم گاف تازی بمعنی خار سفید آورده
گویند ☙ در شرفنامه و نسخه میرزا بعنی پیشکار گاور ایا بکار گویند و از آن
منکر گه سراب شده آمده اما در تحفه گلاف تازی آمده گزیر بمعنی چاره
باشد سعدی گوید ☙ چو جنگ آوری با کسی کز گزیرت ☙ نباشد بود گر بتیر

دگر زنر بفتحتین گاودر سراجی گاو نر بصورت گاو از زر ساخته باشند و گاو
چند خواهر زاده آموی بمعنی گاو زرین که بحور دکتار گوار گوار یعنی زود زود و
وتیز تر از بر خیزد و فرماید سنان در سینه پر زور شد در دون سینه
گوار گور شد گوار گوار نتر آمده بفتح گاف چنانکه گذشت گوار بزاری
بجو بوزن بجار شتر جوان باشد و در موید یعنی نقش بار باب گویند و بالای
رنگ آمیزی میسازند و بعضی ادای نتر آمده گوشدار یعنی نگهدار و نگاهدارنده
تا گوید در آمدم گرسپ لگنی هوشدار سیج و سپاه در در آگوشد از
یعنی نگاهدار نج و محافظت کننده نتر آمده علامه سلمان گوید چشم در
آخر دمی باد که باد آگوشد از ایزد از چشم رعیت اول از چشم رقیب گیرنده
بفتح کاف وضم با جنسی از پنگان باشد نافی گوید نتر آمده گیرکنیه
گوش یکی شفتالو آمده جواب پوش گوید نتر یعنی خوار که بعضی و بعیب و تم
برد و جرر زود دار خسرو فرماید تو هرگز زهر زن بد و ترسناک تا کس نگسرد
از گره بر جهاک گوار نتر افزاریست بخار نتر آکه بدان سوراخ در چوبها
فرو کنند و آنرا بعربی مرزم گویند موزان گوار بضم گاف چنبر دار دانی
خوک نر باشد دوم پهلی باشد که دو حلقه آهنین بر دو طرف آن تعبیه کنند و بدان
بران بسته کشاورزان بآن زمین بآن رسانند سیوم تنگی که از حرارت
بهم رسد و هنگام مجالت زنانرا در وقت ایشان واقع شود شمس فخری گوید
باتعبی نتر ناب آتش خشت چنان شد حسود آکه از حرارت بجان شد
گوازه واسدی بعنی گوز سر تنگ آنرا گویند که مسافران همراه خود دارند و تنگ
نتر آمده و این چنان بوسکر را سوید خود آورده باغت تمام
بدر کامت آمدم امروز با گراز و چو پی بسردم پنج امروز مهمان و نخجیر باش

ششم چون آگاه و آگه سفته بدان نرسند و باین مرد و معنی شمس فخری گوید
بنیاد گاه می در روضه ای بیش و عرب هزار سال دکرهم برین نمط بگزارند شوی
روی در دوس نتر کردن بکوبک رکابداری ملک بگزاردن هفتم اسم
فاعل باشد یعنی گزارنده و خواهنده و در شرفنامه یعنی شجاع و دلاور نتر آمده
وصاحب کفو یعنی تنی گزنا نتر باشد و گوزن سرتنگ گوازبوا و نتر آمده
واین مانند کی درست بوهما او در بعضی نسخ مقروست و مسیحی کا زمولفان
برین نرفته اند اما در نسخه فالی بعضی چو پیکه گله بآن رهنمد بواو ورا
مرد و آمده و گفته که آنرا آخر گفا رنتر نامند گوز بوزن تموز در و بمعنی
بعضی فندق باشد که معربش جوز است و در بعضی از نسخ جلغوز باشد
و بعضی بادام گوهرنتر گفته اند گوز بوزن و معنی جوز است مرقوم یعنی نادان
گوز بضم گاف و با در نسخه فالی بعضی طرار باشد رودکی گوید گوزن
شهر برخر نشسته من ندانستم چه بیل ساختند در رکته یعنی زیرک
و دانا باشد و در شرفنامه یعنی دلبر و زیرک دل آمده و جربزه معرب اوست
گوهر نراهم بدر کمبوجود در معرب اوست و نتر نام یکی از رعنان که در آب
می باشد آگوز بمعنی تیر مهمله و گاف و زای نقطه دار بوزن مرموز ضابط ولایت
نامند و نتر مردی که بیاری بران و بسته آمده به گوشخ هزار یارانا مند
گهبز بضم گاف و کرام یعنی آبی و لعا بیکه از دهان رود گوز گردکان
باشد و در فرهنگ بضم گاف آورده و او در بعضی مقول بفتح دست گاز
یعنی عضو بدندان گرفتن و سر سعی آن آلتی که بآن لقمه و طلا
و امثال آنرا قطع کنند سکسکه و ماند اگر خرده زر زدندان گاز بفتح
شعشعی بخوانید باز و بعضی معرض نتر آمده و در نسخه فالی وزغانگو با بعضی

یعنی نیش دندان شتر باشد گاز عمود و شتر دست یعنی تاوان آمدن آن گاز
بگیرد و ظریفکه دران دوغ کنند و در شعر فارسی کوس را بانی آورده و بین معجمه
تر گفته کیسو یعنی گیسو اسدی گوید ✤ سر کیس در بای جبرئیل ناخم زلف
ربا و عنبر فشان تر کیس بضم کاف جوع باشد شاعر گوید ✤ هشت از کرسی
عالم عالم هیبتا شنگ آمد شکر احوالم بهت کیخسرو نام یکی از
کیخای خسرو پرویز باشد فتحی نامه گوید پرویز ✤ هشت کیخ بود چنانکه نام
مرکبی بمقام خود در شکتاب مذکور شده اما چون غرق بود از وی جان نبرد
گویند تر اسم جلد مرقوم کرده ✤ کیخ عروس ✤ باد آورده ✤ و به خسرو
✤ کیخ افراسیاب ✤ سوخته خصر او شاد آورد ✤ کنجباز که کیخ گاه
تر گویند و وی در مقطع ابر اسرشت کرده ✤ نخستین بنیاد کیخ عروس
زمین و بر بلاس و ابریشم در دروس ✤ کر کیخ باد آورش خوانند ✤ کر در
فخرات خاص شمارند ✤ کر انکه نامش کر است ✤ نخوانی ورا دیر خرد
کر نامور کیخ افراسیاب ✤ کر کس بر انبود آن بخشکی آب ✤ کر کیخ نشوانی
سوخته ✤ کر ای کیخ بد گشورا فروخته ✤ کر کیخ کز در خوشاب بود ✤ کر بالاش یک
تیر پرتاب بود ✤ کر خرانها دند با نامش روان ✤ خان نامور کاروان
بخردان ✤ کر انکه بدشت در و در بزرگ ✤ که خواندند با نامش کوان کر ان سرزمین
کر انکه بدنام او کنجا را ندیده ✤ جان و دیده روزگار کر دهی برادر
مهلبین در فرهنگ نظام دستکار باشد کیش ✤ از نیش بضم کاف و های
مهله و رای مهمله بمعنی تعبیر خواب باشد و بمعنی دادن سخن نیز آمده کوکش سان
ادا کنند

کوارنشت مرقوم و جوارش مرتب آنست کوکش بضم کاف و بعضی بفتح کاف گفته اند و بجای کاف واو و نون کاف اورنگ باشد یعنی لون کش بضم خوش و خوش باشد و بمعنی رفتار یا ناز و تکبر نیز آمده و بضم کاف بلغم باشد ✤ کر فرهنگ بکسر کاف ذال باشد و در تحفه بضم کاف لاکپشت بود کرش بضم کاف و کسر با بمعنی مسل و بخش باشد نظامی گوید ✤ کی دل بر فتن کرش کند کی خواب ز سر ستایش کند کاوش بمعنی ابلهی و جهل بود کوش معروف و نیز روز چهاردهم از ماه گویند و آنرا خموشی نیز نامند شاعر گوید ✤ کوش روزی ملک سنگین حال ✤ کوش بر بط بگیرد و نیک فال کشتر بن انچه توان بهن کرد از فروش مصلحتانه گوید ✤ بارگاهی بدو نمود دبلند ✤ کشتر شهای بارگاه پسند ✤ کاژ انجیر بهمه کار عیب تر و خیر را کوبند از زنی گوید ✤ نه بجود تو ریا و نه بدست تو ستم ✤ نه بلفظ تو کژ و نه بطبع تو ملال ✤ و در فرهنگها بسیار و چند نیز آورده و ما نیز آنرا مسلم شده ✤ تو انگبین کهر کژ اف بخشید ن ✤ زر بهم خلق همی کم شود در سوم حساب ✤ کاژ انگبین بفتحتین انگشتانه کاژ بفتح کاف و ضم زای معجمه دوم درختی باشد و کنار نیز آمده کاژ مصغر کار در سنگ کاژدار بود کاژ اف الادویت کرک مصغر کرم و نیز باقلا سکر در آب جوشانند شال معنی اخیر سحاق گوید ✤ آی ز مک کرم کرمک فروشش اس در نما این سخن ترک بگویم له سای شته کاژ بکسر کاف مصغر کاژ و در تکرمه فضولی بکاژ نظامی گوید ✤ دو کرد کاژ هستی خیره متبا ز بر آمد بکوهر چون تر تا کاژ بضم کاف و سکون لام و بعد از لام نون مار وی دریا باشد کذا فی الادات کرنگ سان کوشخر مرقوم یعنی فرار پا و کوشخارک تر گویند کوزک بضم کاف

بدو معنی

وفتح ذای تازی کعب باشد و آنرا بترکی قوزلق نیز خوانند گانک بضم گاف و سکون
و آخر کاف فرو داده نیز نامند و در فرهنگ یعنی آن دو گوشت بارک که بنه
دو بادام در دو رون و بعضی بر سر حلقوم پیدا شود و بتازی نامند آمده ٭
ع الگاف الفارسیک و ترک گز فریون که بصورت دستی خشک بود بدو بود گاه
خشک نوعی از جوب که چون پوستش دور کنند بهر سر شش ماند و آنرا دوشکنه
نیز خوانند و لفظ نیز خوانند گالنگ بکسون لام و نون گیاهیست که در میان غله
روید و غوره گنگره دار کند مانند غوره لاله و در درون چند دانه باشد از
خوردن آن مستی و دیوانگی آرد سورنی گوید ٭ تا بنگ و گالنگ بود ایمنی
کشد دیوانه خصم تو از بنگ و گالنگ و سرخ نیز گویند گنگ
بوزن سنگ چند معنی دارد اول تجانه باشد در ترکستان دوم رودی
بود در هندوستان که آنرا گنگ رودیست در ترکستان چهارم جم باشد
که در بیت بدیع آید شمس فخری گوید ٭ اگر جمال او ار رخ شکار دهد
زبار قدر تو در خط محو را فتد گنگ و بعضی گرسنه نیز آمده و در ادات
نام بت المقدس باشد و در فرهنگ یعنی بادیه گسترده و در بعضی مزدوج
آمده و بدان اخته بن هوبار اخارند و تا مور ابر نکنند آرام نگیرند نیز آمده
سورنی گوید ٭ تا برکند حسود تو سبلت بدست خویش در سبلت حسود تو
باد گنگ و نام کوهیست نیز آورده و باین بیت فردوسی استشهاد کرده ٭
یکی نره شیرست بر کوه گنگ اگر باسلاح اندر آید بجنگ گنگ نام
دیهیست از اعمال بادرد گاوسنگ بفتح گاف و سین چوبی بود که گاوران
رانند و بشین معجم نیز آمده گاوشنگ بفتح گاف و سین معجم و کسر رای معجمه شاگ
باشد و در نسخه میرزا بضم گاف و شین معجم نیز آمده گبگ بضم گاف آوز

بسمل و با نگیدگ قلندران بیکبار بر کشند گذافی الادبت حافظ گوید ٭
دلت بوصل گل ای بسمل خوش بخرامد ٭ که در چمن همه گلبانگ عندلیب فتاد گنگ
بضم گاف معروف و دیگر لوله باشند که مجرای آب از سفال سازند نطاسی
حقه بر آوانی ریگدر بود گنگ بود گو دهنش بریود ع الگاگول بضم
گاف احمق و نادان شده و دیگر ابکمی باشد که آب تنگ در آن نهاده
باشد و در ادات یعنی گوف که جفته باشد نیز آمده و بعضی ابکم و جفته گاف
تازی باشد گال نوعیست از خار که جاروبرس سازند و بعضی سرگین گوسفند
گازیر پشم دُبُر و دنبه آویخته باشد نیز آمده و در فرهنگ یعنی فربه بلند نیز آمده
شاعر گوید ٭ چو پر واله بگرد تو پر و بال زنم ٭ سر سحر که بلوی ریم گال زنم
و بعضی نوعی از مکسوت زهردار نیز آمده که خفته نیز گویند گنگل گاف دوم
مشدد بوزن صندل مزاج و طبع فهم باشد گودل یعنی احمق و دل
باشد گوزال بضم گاف غربال باشد و بکسر نام ولایتیست از نواحی کرمینیه آن
بلاد مشهورست گوسپند بضم گاف و دال و گاف دوم مشدد و سکون سین ابله
ولی اندام باشد و دیوث را نیز گویند گول بوزن جعل پشمیست که در روشان
پوشند و زنها یغفا و ولی نامند گذافی الادبت نقاشی و مانند ٭ میگفت
گول خون بهار آبدت که هنگام سه ماهگی آبدت گسیل بضم گاف
و کسر سین دفع کردن و فرستادن شد گزال بمیای حطی بوزن غزال یعنی
ان تخمه هست جوش که خون طاس بن سوراخ آن اندازند و گری گویند پر شود
و در آب فرو رود و چون برآرند تا بدانند که یک گری گذشته شاعر گوید ٭
دانی چرست نالهٔ گریان مرگری ٭ یعنی که اینجای مقام در نگ نیست گلگل بضم
گاف در فرهنگ یعنی نوعی از نبو که مقدار نارنگی باشد و چنان ترشش بود گاگرزنرا

در وخلانند وبکذارند بعد از زمانی سوزن کد خته شود و بخشین از وست
مع اینم کاف دوم بوقی کوچک، انکه بصورت دم کاو ساخته باشند و در
وقت حربے زنند و بیفر شهورست و در ادبیات جربزه که در وقت رزمے
بردر بوک زنند و در روز جنگ نزنند و بعربی بوق نامند شاعر کوید
سفیده چو زدنای رویینه خم، خروش آمد از نای کاو و دم کل نعم بکسر کاف
اول وسکون نون بیخ کیاهست کہ بیخ شش از کندم بهم چسپیده و رامانند
کو و چشم کلیست کہ بعربی جزارش نامند و وزن قرار کرد چشم یعنی حامه کہ بران
چشم کور ببار نقش کرده باشند و از اعربی متعرخوانند لغتای کوید
تو انکه ذی از کور چشم حریر، ببوشید و نانع شد از نیع و نیر کرد نم
برای قافیه در جنبے اشعار بحر کنش نکرده و در تحفه اسقاط نعم کاف
نام مردیست و در فرهنگ بفتح کاف وسکون زای قافیه درخت
کز باشد کلام با نکی کہ قلندران برکشند و کوس نوازند حکم خاقانی
فرماید نخشش بصبح خیز تا کوفت کوس دولت، کلام کوسل و را
دستان تاج پیش کزنم بضم کاف و را وسکون تا سخنی کہ از خرده قبل
مستی و زیاده باشد و لاف و کزاف نیز نامند مع اسکون دال بفتح کاف
و با و دال وسکون رای مهمله و نون کردن بند باشد رودکی کوید
بزرکان جهان چون کردنیدند، تو چون یاوند سخ اندر میانه
کوارا نه یعنی کوار ا امر خرد و فرماید بهر بزی بیاری خون یار ان
صعن باشد سزای دوستاران، نخون عاشقان خود کن خوی، نکو کس
نابد ان شربت کوارا ان کند کین یعنی صاحب حقد و نیز و این
لفظ را معرد استعمال نکنند بلکه با کلمه ترکیبے چون کینه و خشمکین کزان

یعنی خرامان و جلوه کنان و جمع کزار و در سر فرماید کزان کزان
نزاکه از ان کہ بیزان نهاد دست بر سینه بن کزار بضم کاف مان
کزارش مرقوم کزاز بر و بنک دو معنی دارد اول نهریست کہ بران
طرف حاج و قافله و نیز نام رودیست کہ بآنجا منسوبست کلکین بضم ترکیبا
و دجون کلغنا ما کلقند از کل و قند خرد حست و کلکین از کل و سین ابدل صور
کوید کر بر کران دجله کشتم او برد، آب کلکین ناب شود کل کل کلکین
کزاریدن یعنی بر تجزو نیاز براه رفتن کزین بضم کاف کزیده و نخب
و دیکر هم معانی شد خون حلو نکزین و عسر نکزین و دیکر امر کزیدن
یعنی اول خلاف انتخابی کوید جو هر کزین نخهای نیز ساز آفرینم هزار جو
تشریف به کزین ندهند و مثال یعنی دوم کاوه زمانی با خود آنجا نبود
چندان خرد و ندی کزین با نجردی چند کزیک کاف و دوم بر وزن تریک یعنی
صاحب جرئت و نام خسرو فرماید کزنجو هر ریج کزاز کزکان بر نیز کزین
جمل کز تنے ای پسر پرهیز کزین زشتے، و کزکین با خاء و با نیز آمده کزخزین
یعنی کون کون و زنکے تنک، کزاکزن نیز کویند سعدی کوید این بر از
لاطای رنکارنک، وان پر از سوسهای کوناکون کزین یعنی درجکے دکان
کزدن بضم کاف یعنی با تیکه بمقدار کف دست سازند و در روضه ریاض
دو بوست شود و در شیراندازند بغایة لذیذ شود و کزدن یعنی کاوج مخوم
شدن و یعنی فشردن کزدیدن یعنی فشاندن و فشاندن کزدن معروف
و جمع کزدنها باشد و دیکر یعنی قوی و با قدرت و جمع آن کزدنان باشد
کزدن یعنی کهن نوای و نیز مرکب الکشن و بزم و وطن کی خورد او باده از کزدنی

گوزن گاو کوهی شبیه بگوزن بضم گاف وسای مهمله بعد از گاف واو مرصکوسی ان آدمیزاد واقع شود واز روی گوزن گویند و بعربی جرم نامند و در فرهنگ گاروس آورده گاودن بواو و دال ابجد بوزن جوشن گاو میش و بعضی گاو میش وحشی گویند و بعربی جاموس نامند گاوزن بوزن مهراس دن یعنی سبیل کردن و آسنگ کردن و دیگر بمعنی سنجیدن باشد گویند سر گاوزند یعنی سر سنجید و صاحب فرهنگ منظومه بمعنی حمله کننده نیز آورده و گفته حمله بردن بود گاهاندن بکاف زبر و ها و نون ساکن و دال ابجد بمعنی گاه انداختن و تعریب او وجاانست گاهدان بر بدن و بدندان گرفتن و بسینه گاهیدن بضم کاف و فتح ها و یای حطی چارکردن باشد گاهیدن بر او و دال مهمله بوزن دوشیدن بمعنی کاهیدن باشد کاهیدن و نقش بار یک کردن باشد گاهیدن بضم کاف وسکون شین نقطه دار باشد بمعنی فحل گورخان نام بادشاه ختن و نیز نام بهرام گور باشد گوهریدن یعنی جزبر ابجدی عدل کردن گوهران مرجون و آلت تناسل گویند بعربی قضیب باشد گون بوزن خون بمعنی لون و رنگ مطلقا و در نسخه میرزا بمعنی صفت نیز آورده گوسفند گوسپند عید قربان باشد رودکی گوید مجسته باد تر اعید گوسفند کشان اگر نو بیشه درخت جستگی کاری گوهر بمعنی عنصر اربعه

باشد

باشد گاوزن بضم کاف وکسر جیم فارسی درشت کرده روان نام مازندرانی است گزاوکان بفتح واو وکاف دوم نیزه بازی بمعنی شتاب بود وگزاوکنان وگزاوکنان مرخوانند شاعر گوید ۵ جاه ازان ببرد وگزاوکنان اگر کند کرد خانه او طوف گنج وبردن نام نوائی که مطربان نوازند گوسپند بضم کاف وفای فارسی درشت وکسر پای حطی بمعنی مبسل کردن گوزن بوزن دهزن یکی از افراد گوسفند گوزیدن بمعنی جای قضای حاجت بوزن ومعنی جویدن باشد گواهی الموید مع الواو گاه معروف ۵ سر بمعنی هراجی که بصورت گاو آمده گوگاو بضم کاف لوغت از با افزار گاشتران وپیاده روان باشد آوری گوید ۵ بجستوی لوگرون جوغرم راه کند نرغام ژرگنده پای ده را گاوگاو گورن نوعی کاشته ونزدیک بادزن دیل را نامند مثال بمعنی دوم فرو سرگوید ۵ در ایام پل کفت برخیزود ۵ بکو آنچه دیدی بهرام گور باشد جوز باشد که گردکان نیز گویند گاهیدن بضم کاف باجیم فارسی از بیماریست که در ایام نوروز درختها آویزند و بران نشینند و باد هیچ نزنامند گاهدان کنار که مرقوم گشت گوهر نام نوائی و بمعنی اسی اصل و نژاد نام یکی از گنجهای جمشید و نزد کرا آنرا گنجها نیز خوانند گزاوکنان گزاوکنان گزاوکنان

ملک الافراد کاه و نمرد نه باشد که ستاکان خرد و سیم دران گداز ند و یعنی جای
نمرد باشد جاناکه گویند جراگاه و حرکاه و شلدکک و یعنی رود نمرد باشد گلفنه
بمرحاب نان بود گزنده ه خط جواز باشد گشنیز ه بنون و یا و زال معجمه
گل رسیده که هنوز شکفته نباشد و بعربی جلنبه و خوشه گزارنج برای
مهمله و زای معجمه بوزن گذارنده یعنی بیمار و بیمر خ بهمن گ خان گاه مذکور
بیخ معنی اول و دوم فرماید ه نرادشمن آمد بگیر ز پشت یکی گرز کاوه
بگیر بدست گزارنج بضم کاف یعنی شرح و تفسیر آن و یعنی او باشد و فرهنگ
یعنی خواب باشد گزده بضم گو بعربی کلنه نامند و گمر کاف قمر از زبان عربی
شمالی مرد دلفت شاعر گوید ه گرده ام خون بیشه ذنا گرده از غور رزق
برون میکنم و در فرهنگ یعنی پاره مه و در گوهران بر کتف بعد و خنه آمده و گمر
نرنامند گزنه چند خیدار و اول یعنی گون باشد یعنی رنگ دوم طرز و روش
و دیسم یعنی روی بوده شمالی سنر اول اسنس فرماید ه مرا رگونه گل شنج جهود
خوانند گل نام مارک آرنجک بصفر دوم معنی گوید ه بهم پست بضم
دلمرز خواهش ابجگونه می نماید و ادبیات دل بصفر دوم بکلف بتوان فهمید یعنی
بیم امیر سنوی فرماید دست نیرانه ه نهاده بر کف او گوهر گداز مکسنل شده
دو گونه هو گذارد و بزم چون گلشن گشته یعنی قوی و سطبر و نمر غلطهای گوشت
که باوریج کنند و در آشها اندازند گزاینده یعنی پیشه گر که بعربی اسس نامند
گچه بوزن بچه اگر فصیح سخن تواند گفت گزارنده بضم کاف و رای مهمله و نون
غلواه باشد مطلقا و یعنی علو اچیزاحمد اطلوگوید ه گروه جوشند بهن دیزار گوز
براه چو رکنم از جوی دی اگر او و در ای نمر نگاه ان گه دشمن آمد بمن آماب آمد ای و بصفر
گرده بمعنی نمر آمده نگاه فرماید ه بدم گرد بر او آمد سوی گاه شاه آمد نه

گاه رج

گچه سوخته نام یکی از گنجهای خسرو و نمر نام قوای ولنی از حجوسی محرف نمر باشد گزه
نگاه نه بکسر دا و گفتن فرد باشد گزنه بفتح کاف و رای مهمله و نون زای معجمه گیاهی است
خوشبو که از آن سرزبر نمر کوبند گلغونج بضم کاف و نون سجم و سکون لام
و واو و غلو اینه مخلوج باشد و چون کسی مست و کاهل باشد بگنایه گویند گلغونج
شده است و گلغنده نمر نامند بحذف واو و گی نکره کاف دوم نمر فارسی
آنچه دکانی که بر گریبان پیراهن و نمر گشاده گیرند بوزن پیله نام
مقاتیست گزنه بمر از نامند بوزن و معنی غرغون باشد گوینده قائل و نمر نامند
نمر نامند یعنی دوم فرماید ه اگر شاه فرمان دهد بنده را اگر بگیرم نام
ارینده گوینده را اگیره بوزن زیره بمعنی خورد باشد گوشه و یعنی گرد
اول یعنی گوشه باشد و دوم گیشکاه گیره ه بکسر کاف و فتح را و الف آنچه از نان
مانده بقیه بر دوک ریسنده و اتر او گی نمر نامند و بعربی فضله نامند نون و صاد
مهمله بوزن و بمعنی گرای آنچه و نمر کاف در آخر آمده گاگنیه نام داروست گراعربی
بین البقر و بین ابیض نامند گاگاو و گگونه مرد و نمر کاف گگونه و غضاف
باشد یعنی سرخاب که زنان بر روی مالند شمالی سنر دوم مولانا حاجی فرماید ه
زنی کش خوبروی از عفاف بین گگونه رویش گعاف کف ده بوزن گزده
یعنی خورده شده و احتیاط را برخوردن شده اند نمر اطلاق کنند گزنه بضم
کاف و فتح زای معجمه مار بزرگ که سر بزرگ دارد و یعنی گز نمر آمده فردوسی فرماید ه
زاوردن گزنه گاه چهره گوگنی مرگ او بارد سپهر گسیخ بکسر کاف
درای و نای مشدد در شرفنامه و نمر میرزا اگر هر خر دباشد اما در بیت
گسیخ آمده و این اصحت گزیه بضم کاف معروف و نام گیاهی نمر باشد
گیتی ستیده یعنی طالب گیتی و پادشاهی گه در طلب ملک باشد شاعر فرماید ه

یا بادشاهان کتی پرده کزن کارکشته آخر شوه کوته بام غلو ابزرگ
سکین که برای تحقیق سازند کذا فی زفکنویا کفته و کفته نام معشوقه
ورقه سوزنی کوید ☜ مونس مجلس محزون تو کس که شود تا تو دلشاد
لود مجو کفته ورقه ☜ بوزن طپانچه در فرهنگ یعنی قواق باشد و زنکی
و ملک نرماده کوزنه ☜ هوای کردکان باشد کل خسته کل مخمیر را نامند
واورا بدان سبب کل مخموم کویند کدر و زهر کرده شود از لطافت
وزمی کواه ☜ سخن بیهوده و کار بحث باشد و دروغ را مرتا سعدی
کوید ☜ باندازه باید سخن کستردن کزاف سخن را نشاید شنود و یعنی
بسیار و بیجه نرآمده یا معنی هوای فرماید ☜ می ده کزاف ساقیانا کم شود
خوف و رجا کردن زن اندیشه را مازکی اوازکی کشاده ☜ فرمان کوک
کر بازی مشهور کویند کشه ☜ بفتح کاف دنای فوقانی یعنی بزرک باشد
کرده ☜ بکسر کاف مکه باشد اما آنچه بعد از تتبع بسیار ظاهر شده است
کاکذ مر یعنی از بابت ☜ عاد و جمع برکاغذی و نویسند برای بازآمدن
کریخته موده ☜ یعنی زمرد نیشابوری کوید ☜ کرد نامردت کرده اهل هنر را
کردست ☜ شکل تدویر که بر دایره دنیاست ☜ و مجیک ☜ بتقدیم کاف یعنی
نیافتند کرنباد ☜ بضم کاف و فتح زای تازی و بیم کتابست که در آن
علم تعبیر خواب شده کاه ☜ یعنی کان کاه نیز بدین است و در شرفنامه ☜ تو
دل ازبد در کاه مدار ☜ رو از بخرشاد و مانه مدار کاهربا ☜ بفتح را
بدل باشد که بعربی جبان مانند و یعنی سنکی که در درون زهره
کاه باشد و بعضی کویند که در میان او باشد نرآمده کدان ☜ مدال
در ای مهملتین بوزن شداد در فرهنک بلغات ترکی باشد و یعنی

کمنه که بام خانه را بآن پوشند نرآورده کاردنه ☜ براوداں مهملتین بوزن
مردمه چوبیست که بآن چیزرا بهن کنند کردنه ☜ بضم کاف و کسر رای مهمله
و سکون نون در فرهنک لیف جولاهان یاد کرده برای مهمله و زای
یعنی کرده مردم باشد ایضاً نسخه کرده ☜ در فرهنک مخفف کرده مردم
یعنی اول نطفه ☜ جان بران کرده محقق ☜ که شد کوه در خون جو دریا
غرقی کشنه بضم کرسنه باشد یعنی فرماید ☜ صبا کلشن کیبا کرت کذار
افتد بحق باچکه بوی کرشکان ارسی نوشین مجه نرآمده کلاه ☜ بفتح
کاف سیاه باشد و هر چه سواد دران باشد کلاه میتوان کفت
وصاحب فرهنک تدظار نرده که در وجه تسمیه شیخ زین الدین کلاه
در کتب معتبره دو وجه بنظر رسیده اول آنکه یکی از اجداد شیخ شارح
از اصحاب حضرت باو رسید طیلسان سیاه شد و اولاد و ناتی او
سیاه می پوشیدند تا زمان شیخ او نیز با مریدان همین لباس می پوشیدند
دوم آنکه وقتی که از اعتکاف برآمدند یکی از مقعدان حضرت شیخ که در آن
عصر از اولیا بود بچهره او چشمه سیاه نوشته شیخ آنرا مبارک داشته
تا در حیاته او و بعد از آن او لاد و مریدان این
اقتدا باو کرده سیاه می پوشیدند کل کوزه ☜ در فرهنک نرمان باشد
کل سیاه ☜ کلیست که در داشته باشد کل کنده ☜ کیاهرست بدو کر کلا
نرکویند کنج نام شهر مشهور در فرهنک یعنی خرد و بویه نرآمده
کنده ☜ بوزن کنده مان کوزده مرقوم کوزنه ☜ بوزن و معنی جوزنه
مرقوم که خوش پنبه باشد کهوار ☜ کهوار باشد و بحذف های دوم
نرآمده کوزده ☜ بضم کاف و سکون زون و فتح زای تازی مان بکرده

که مرقوم شد کوزه نیز گویند بحذف نون گلخ بضم گاف و فتح لام و سکون خ
لام و فتح جیم معان غلیظ مرقوم گوارج بضم جیم و خای معجمه و الف و راء
کرده بوزن سرمه یعنی سبوی پس و آنچه از بدن برآید که عربی ثؤلول
نامند گویه پشته بلند گوارج بکسر گاف و رای مهمله و فتح الف و جیم
رشته مروارید باشد گذا الی آخره گاوارج دوسفیدار دال ابجد هوش
که مذکور شد دوم در فرهنگ یعنی گلگاو باشد گوباج نرگویند گاوال
جوال باشد گوش خیه بضم گاف و فتح خاء معجمه جاوریست که در
گوش مردم رود دیج الپا گوری بوزن دوری یعنی شاه غرب رودکی
گوید گوری کنیم و باده خوریم و لویم نان ۱۰ بوسه دهیم بر دو لبان بری
گوریان گوریشتی صلح نفاق و قرب جدید باشد فخری سمرقندی گوید
بگرگ آشتی ۱۰ ایمن از من زاد زانکه آشتیست گوهرها در فرهنگ
یعنی بسکو کار و هنرمند و عاقل و فصیح آمده گوری فتح گاف نوع
دسکون زای معجمه کل تر و خشک شده گشن بوزن قطن رمنج ورزیده
بوده باشد گوهری یعنی اصیل و دیگر گوهرشناس یعنی دل و عوض نیز
آمده بدو معنی اول گوهر گوید ۱۰ در زمان او هنر شکفت گوهر گاف
گوهرست آری امیر او با دشاه گوهر کاری مکرر ای جوهر گیت گیل
نام طایفه ترکانست و نیز منسوب بگیل گیلان گیل بالام مرقوم گویه
و مامد گیل گردش و خود را بایستادن سپاه و سپهبدان گاه گیاه
گیل پرسی گل بجانب سرخ باشد گل گوی در فرهنگ سیر باشد که در اول
بهار کنند و گل زردی که بیش از گلها در رسد در وقت بهار ریزند و در سوی فرق
چند ایکان جمال و جمال مجهول بیاض وصل درآمده بر سم گل گوی گشن بفتح گاف

دگرشین

کرنش باشد گری جریب باشد انوری فرماید ✤ انکه آشال مرتبه بکری
بسیار داد گاههای چارپوشش باهمای چل گری ا و بکر کاف امر
بکر بستن باشد مختصر گری م او گوید ✤ گر بخندم وان بهار سیاست گوید زهر
خند ا و ر بگریم وان بهر روزیست گوید خون گری ا و در فرهنگ
بفتح کاف مطلق بیانه باشد خواه جریب خواه گز و خواه کیل و خواه بنه
آب که بنش را سوراخ کنند و بر روی آب گذارند چون پر شود یک گری
گویند و بکر کاف یعنی گرداوردن لهذا بقعه جامه را گریبان گویند
یعنی نگاه دارنده گردن و یعنی گره نیز آمده گرهن بر گری گویند که
هرچه بشنود نیکو فهم کند شمس فخری فرماید ✤ دشمن در کهف گر شاهد
خون او در آب تابک در رای ا رنگ نیلی شود اگر گردد امدحت را
بصدق گوش سدای گرفتاوکا نیز بمعنی گرپای در دوشک پرهان
گیتی عالم و نیز کلی باشد بغایت چه گه از بحر بهره آرند و بر
خوشبو می باشد و در میان جاه نهند که سر گروی دزد که برگا بفتح گاف
و بای موحده زیرکی و دلبری باشد و یعنی طرار باشد مع الف لکا
کفش باشد سنائی گوید ✤ ای کاف پای تو بچشم انگار گه بهر گاه
گاه و نیز هر دو کفش باشد اما در بعضی از نسخ لکان حرم دباغت کرده
باشد که بر کاف پا بندند چون بسفر روند و اثر اجارق نیز خوانند
و در نسخه وفائی لگا دو معتبر دارد اول لگا شد که دسته کارد و غیره
را آن بندکنند و دیگر پوست بغایت محکم و پر هسته باشد و در
فرهنگ بضم لام و را دارد و گفت و آن چیست که بر درخت کنار بچسبد شود
و چون پرند ازان رنگ شاش حاصل شود که چیزها را آن رنگ کند

ورد

ورد در ایل شود و نخالهٔ آن کارد و شمشیر و امثال آنرا در دسته محکم
کنند و اثر الاک و لک نیز گویند و در نحو مبرز یعنی سختیان و کل سرخ
آمده و بقطعه مناسب مقام بتجانست گوز ا بضم لام و فتح نانی قوت
بارای حطه تعریب بندو سخن گفتن توان فهمید و در فرهنگ باغت
گه بام گویند چنانچه دیگری بضمه و زبان زرگری نیز گویند سنائی گوید
✤ خرد سر غیبی گذم ازان ا چو گوید سر کلک تو لوترا ✤ نام
علوفت بضمه در فرهنگ نقلی باشد که در حین بچگت در میان
آرند و در موید خوردنی و صلف باشد لوشا نام حکیمی است در
روم که در صنعت نقاشی نظیر نیشته و شکلوشا کتابت تصنیف
او لوقا نام پدر قسطاست و بعضی گویند که لوقا کتابت که قسطا
مصنف و است از انجا لوقا نامند اما قول اول اقویست از جهت انکه
شاه نامه فرماید ✤ مرکبی حرفی چکیده بتیره رای خویش ا تا کان آید
که او قسطای بن لوقا ستی لیته بیای موحده و نون در بعضا نام فولادی
از فولاذهای نیکو سیقلی باشد مع الباء بهوائی آفتاب را نامند و بعضی
بزبان رومی گفته اند لب بفتح لام معروف و در تحفه گاج و بشیشی
مع الثاء بفتح لام گزر زنامند و نیز بمعنی پاره باشد گویند لت کتان
وغیره و لت بمعنی پاره باشد شمس فخری بهر و نیز فرماید لعلم ز نازبانه
اشارتی کاگهست ا بزرم خصم چه حاجت و را مره لت ا بجزه خرد به
جامه کنج کنج طلا ا بود بره ده وقت جود بالت لت ا و نیز بمعنی کتک
آمده سعدی گوید ✤ در شهوت نفس گاو بیچه اگر باشی لت خور و نیز مبند
یعنی شکم نیز آمده تا نیش سعدی گوید ✤ نه مرد بار خر ما توان خورد و بر د

لت بار برده قبت خورد و مرد **لت** بفتحتین یعنی اول و دوم لت آمد جمع لتات
فرماید ❊ یعنی گفت آن آبدار رشت که نباید از خواصه کوپال و از لخت تا در لخت
میرزا یعنی ستبر و مکنش و پا افزار و چرم نرم آمده **لت** بوزن لت
در لخم میرزا یعنی چیزی قوی باشد **لوت** بفتح باشد در لخم میرزا و در لخم یعنی
مرد آمده و در فرهنگ بمعنی اقا نهای لذیذ باشد **لوت لوت** نرگویند
و آن از قبیل تاکید است ای لمس فرماید ❊ زهر سو بدر سرای دولت دولت
بنادی زر آمده بر آر د مار **لهفت** بها و فا بیست که در فرهنگ سازنده
و بیان بازی کنند و بکسر لام و ضم تا و سکون فا نر آمده **پرت** بکسر لام و سکون
پای حطی و رای مهمله کلاه آهنین که از آخود و خوی و زرک بابان نرگویند و در
لسان الشعرا یعنی غراج مرقوم است که نوعی از پوشش سلاح باشد **لخ لخ** را
گویند و بفتح لام خبری از جای بیرون کشیدن شنده و امر باشد هیان
کوید ❊ کسی گورا بکمر در دو تو بفتح بکاوش بیند و سر کین دو تو بفتح **لخ لخ**
لام نام قمار باز مشهور و لیلاج نرگویند **لخ** بفتح لام لب سفیر را مانند
مثل لب شتر و حوض در وقت اغراض لب فرو گذارد گویند لخ او رفت
و در موید یعنی پر کاله گوشت بی استخوان نر آمده و بضم نر آ **لخ**
بفتح لام و سکون خا نرج سیاه باشد **لخ** بفتح لام لکد باشد شاعر
گوید ❊ گر کینه کند رای وی از بیم و افلاک بر بمکند طارم افلاک
سیک لخ **لخیج** بفتح لام و تا و سکون نون سازکار باشد در لخم و تا
اما در موید از فخر نقل کرده که یعنی کار آمده و این صحت و در ادات
نیز یعنی سازکار آمده و میرزا ابراهیم سازکار خوانده باشد و نوشته

لوح ولایتی از ایران زمین **لولاج** سمان کولاج مرقوم **مع الجم القاف**
لوج برهنه مادرزاد را گویند و در ادات لج را یعنی زج آورده و لوج
اصل نر آمده **مع الی لاج** یعنی سکان سنگلاخ و دیولاخ یعنی سکان
سنگ و دیو نا بر جرد یکرا اطلاق کنند **لخ لوخ** بر دو ضم لام گیاهی
که حصیر از آن بافند و آنرا لوخ و لوخ نرگویند **لخ لخ** بر دو بفتح لام در
فرهنگ یعنی لاغر و ضعیف آورده **مع الدال لاله** بکسون نون جنبانیدن تا
طلاق فرماید ❊ با دفتر اشعار بر حلقه شدم تا سحر شعر همی خواندم و لولیش
همی لاند **لند** بفتح لام آلت تناسل باشد همی فرماید ❊ از پی قطع
نسل و ایام فرخت رانه خصیه بیشه نه لند **لند** بضم لام امر به
بلندیدن که خود بخود سخن گفتست **لوند** مردم کاهل و زن دوست
را نامند اما در تحفه یعنی روسپی آمده و در موید یعنی شنگار و فتر
نیک آمده و یعنی مهمان طفیلی جز ا با تبان نر آمده اشرف و فا
❊ می از جام کسان در کام کردن لوندیرا حر یعنی نام کردن **لور**
گند بوزن زور مند پشته که آنرا سیلاب کنده باشد و آب سیلاب
کند نرگویند اما در نخم میرزا یعنی آبست **پرت** بیای حطی و رای مهمله
بوزن و معنی لپرت مرقوم که نوعی از پوشش سلاح باشد که غراج
نیز گویند **لرد** بوزن زرد در فرهنگ یعنی میدان شد شاعر گوید ❊
ناجهر او کشت جگرگا و در نبرد کلکون ز خون خصم دغا شد فضای لرد
لاد دیبای تنک نرم و نیز یعنی چینه دیوار نو ه که بر بالای هم گذارند
و در شیرازنسبه نا مرد شاعر گوید ❊ لاد را بر بنای محکم نه که بنگهدار
لاد بنیاد است و یعنی اول بعربی نر آمده **لوید** بوزن سفید دیک

سین بزرگ باشد سکندر نامه ❊ دهان فراخ و سیه چون لوند کز و چشم خفته
کشتی سفید لالیه یعنی ناله کند و مرزغ گوید ❊ بچه در رسید کرده
ضمیر را کی تواند کند که سگ لالیه یعنی ناله کرده و مرزغ کند لیلا
نشیب بفتح لام و تای نوشت و با و سکون نون لب یار خوار و کاهل
ابوشکور گوید ❊ بر دل مکن مسلط کفار مر لتیز مر کژکی بسند دا فلاک
جرتر اسر لر بفتح سر دو لام نام مای حرمت احد ثبت جبل جلاله و تقدس
و عظم شانه عنصری گوید ❊ بعوز از نکی سایه فرخش بپوزش مخواهست
از لرزش لجار بیاوزن و معنی ریجار مر قوم لیکه بفتح نام کوهست
کز تیک کرد کوه پورهای جامی گوید ❊ ای ماهدی که بر سر چوگان کرد کوه پو
دستار شوخگین ز شکل لیسر لیسر بفتح لام و ضم تا یعنی خصک کاهل و بی
رگ بود لر بضم نوعی از مردم قهستان و نر کام دوان و بره کوسفند
و بلکه نر کز آنرا سیاب کنده باشد و نر نام شهریست که آنرا لور نر نامند
و در ادات یعنی ابلکند و مر آب نفع باشد لر بر وزن و زیر بر هنر کا
و زیرک و هوشمند بود لیتر بر وزن چیز یعنی مردم فربه لر چربست
کز آب چیز مجوچیز سازند و در نحو مبرز اهی جعفریست چکیده با نم و در ادات
نام شهریست و نوعی از اصلهای مردم معنی اول ملا طغرا مصارکوید ❊ چرب و شیرین تر ترکان
درشکر و شیر نوم و نازکتری ز لور و بیز و معنی ز مر سیب کنده نر آمده و لور
کنده نر آمده و در فرهنگ بعضی مبرم و بجا نیز آمده و یعنی کان ندانی که آنرا
لورک گویند نر آمده لوراور بر وزن روزاور دیه بزرگ باشد لوار
شهرست در حدود کرمستان که بهندش طلا برگویند بر وزن نثار و لوار
نر نامند مسعود سعد سلمان گوید ❊ گر اخو شتر ستد ز کلاب و بیز آنچ نیش

خاک لوتا در لوار نر نامند بحذف الف اسم او فرماید ❊ هر نر نامند
بحذف واو دوم لاله نام مرضیست خوش آواز شاعر گوید ❊ بر کنده
با مشکدم مشکبوار از خروشان بهم ساری و لالا سار و بضم لام و فتح
کاف شهریست در هند شاعر گوید ❊ می شنیدم که پیر با نیی را معرب
بود و ای لولبیا بفتح لام و با تحتانی تیر که گذشت گذا المومیه لمیر
بفتین مخفف لور نا فرمیی بپوی باشد چو لیغ یعنی مرمیوی باشد لیگر معروف
و دیگر مدار مر چیز هندا خافاقا در الگر میکوید گذا المومیه لمیر لور
چیز تر بین لخرنث و نرم باشد لغز یعنی فرو خزیدن شد از جای خود و نطای
گوید ❊ می کز خودم پای نفوذی دید او صحم دماغ و مغزی در ❊ لغوه اگر چه تار
چنه بر کفش زند گذا ای شرح الاسامی لاغز یعنی سیان شد لیغ یعنی لاغر یعنی
ابریشم فرو مایه باشد لوری گوید ❊ از چرا هند در سخن حشو از خطا بی
طبع ❊ ور چرا هند پرز در دیبا زنا جنی لمس لوس بضم لام فروتنی کردن
و بزبان مردم را فریفتن سعدی گوید ❊ خود ستی نزدانی بر بیان بوس
کو با نایان چاپلوسی لوس ❊ بگیر با نام دیوی کو در نماز و سوسه کند
هم او فرماید ❊ تو گفتی که غفرت لا نمیس لوه ❊ بر شتی نمودار پیس لوع
لیس لوش کج دهان و معنی کل سیاه نر آمده و در تحفه یعنی بابت نیز آمده و در
نسخه دیگر بست که مجمد نوم را در شیراز لوش میخوانند لاشی نر بانی خرمی
غارت را گویند لوش بفتح لام در تحفه خر غره و لو با ضم باشد و لو با ضم با خر نر
که مخصی نشده باشد و نوان خورد لیشی بفتح لام و کسر با دهان گیر اسب
باشد در وقت فعل بستن لاشی نان تنک باشد نزاری گوید ❊ خدای من نعم

عشقه زیجانی ارزده عام بکلوشم لوبش بوزن وبعنی لبش مرقوم
لوغ بضم لام و سکون واو و غین معجمه بمعنی لوغ بضم لام و شنیدن و استماع بودن باشد گوید بیت
می شامه و در سوید بالفتح و زفانکو یا بمعنی استماع شده و شنیده باشد
آمده لوغ با زبر باشد کما ابجمل گوید بیت سر فراز از خالی مرکب خوش
لاغی آورده ام طریف چو لاغ لوغ بفتح در نخو میرزا بجوی باشد و بضم
کوتاه شده باشد و در سوید بمعنی چوبی باشد و لی لقاف نیز بمعنی است
اما در داب لغ و لی مرد و بضم لام بمعنی چوبی و تنه باشد ولی بمعنی فریب
نیز آمده لوف بضم لام و سکون واو و فا لوفه بمعنی لوغ لوک بفتح اول
باشد که دسته کارد و غیره را بآن محکم کنند و دکر اهتی و بدان گوی
باشد و بعنی صد هزار نیز آمده حکیم عنصری فرماید بیت دران نه سایه ماند نه طایه
از بر نان و لوک زنگرا و شد بزیر خاک نهان لوک بضم لام زنگی
باشد غایت مرخ که سپاهی نهند و لشکریان در شب بکار برند و لوک
نیز ماند اما بانیعنی عربیست و اکثر مولفان بعد نفس آنرا نوشته اند و اشعار نیز
کرده اند و در فرهنگ لوک بضم کعب آورده و در صیدنه ابو ریحان مسطور است
کلوک صمغ نباتیست که بلون سرخ باشد و در سامی لکلبنی نبات
کدر شکم پدید شود چنانچه شکم را شور اخ کند و بعربی دبیلا نامند بضم
دال و فتح باء و لام و سکون یای حطی و بعنی جرکند نیز آمده و اکثر فتحه
لوک چهار زر عربی باشد که بر بالای دستار بندند سوزنی گوید بیت بچیده کی
ه لوک میرانه بر بر بر بسته یکی کز لوک و ای رو وی یکبر بر لوک بوزن نیک
چانه ایست که غله و جز آن بآن کنند فی الموید لوک معادن مرقوم که بدان مرتجز
لوک

رنگ و سرخی زنانرا ازان کیرند و بعنی طعام نیز آمده بسحق گوید بیت عالشم
داد ند در لاک فلک نهند مکن ان سرخوانم ملک لوک بوزن
اشک در نسخه وفائی نیست که خون برف زمین را سفید کند و در
نسخه وفائی بعنی پاره پاره آمده شوک بنون و کاف بخش باجوش
باشد لوک و یک الات و ادوات خانه از کاسه و کوزه و غیره
کذا فی المختصر و در فرهنگ بعنی اسباب خانه نه مانند فرشش و رخت
که کهنه شده باشد آورده امیر خسرو فرماید بیت آورد لوک یک
زبرای خرسکین تا بانگه نکبس داده ام از بهر بضاعت بیت یعنی
ی نیز آمده و بضم با و لام بعنی چیز کمده و نا تر شهیده لنگ بلام
و میم جغرات چکیده که زنبور و مکسان نیاز ند لنبک بضم لام و سکون
نون بوزن طنبک نام سقا شکر بهرام کور مالی بر ایام بهودیرا ما و
داد و شاش حاقانی گوید بیت بهرام شکر دبیر ایام چو نکله چشم فرخار
مان لنبک شفا و بر اکند لورک بضم لام و فتح راء مهمله کمان
ندافی باشد لوک نوعی از شتران باشد اهل سیستان عشقه را
لوک نامند و آن چیزیست که بر درخت پیچد و خشک کردانند و انرا لوچ
و پچه و فاک نیز نامند و بعنی انکه نیز آمده و دست سیاه رود نیز آمده
مولوی فرماید بیت لنک و لوج و خصه لنکل و لی ادب سوی ادبیر و
او را مطلب لیوک بوزن بتوک امر و فهیم باشد لورک بضم لام
و فتح نون نان لور او رمرقوم لانک بفتح لام دوم تاج خروس
بود در سوید اما از بن چنانی مطلق تاج مفهوم میشود بیت
اخوارچه عقل کم شد و لیک از روی حسن سر ز لانک بازنمید انم و یا

میغزاید

از لالگا لالک بکسر لام و فتح کاف یعنی آوی ترش لاشاک بوزن خاشاک آبی را گویند که تیره و کدر باشد مع الکاف تازی لنک بکسر لام ساق باشد فردوسی فرماید ❁ یکی بادیان تر بکذشت خنک ❁ برش چون بر شیر و کوتاه لنک ❁ و بفتح مشهور که تازی اعرج خوانند و در فرهنگ بمعنی قضیب نر آورده و بضم معروف شاعر گوید ❁ احمد حافظ بود غلام ❁ از در و غم تنگ می آید ❁ گفته لنکی به بنده لطف کند ❁ هر زمان عذر لنک می آرد لولنک بفتح لام بین و ضم با و سکون نون برف باشد در نسخه و فائی اما در نسخه حلیمی بمعنی ترف که قراقروت باشد اما حوالت بفراز دو نسخه مرقوم جای دیگر نیامده و شاهدی نر نبوده که مرجح احد قولین باشد بنابرین هر دو معنی نوشته شد لنگ بفتح بند و ریخ باشد کذا فی المؤید خاقانی گوید ❁ با نظم و نثر خاطر خاقانی ❁ طبع کنجم از درنگ باشد ❁ کنجم نام یکی از شعرای عرب لانگ بوزن بانگ نان پاره کدائی باشد و در فرهنگ بمعنی زر آمده مولوی معنوی گوید ❁ مرثیه سازم که مرد و شاعرم ❁ تا از ینجا برگ لانگی برم مع اللام لال معروف و در نسخه و فائی لعل تازی و معنی سرخ نیز آمده مضمر گوید ❁ دولب خوار کفیده دو برگ سوسن سرخ ❁ دو ردیف خوار شکفته دو برگ لاله لال لول پنبه و بجای که لور نیز گویند کذا فی الفرهنگ لنگل بکسر لام و فتح کاف مرد باشد که بعربی کنگری نامند کذا فی الادات لام حرف معروف و نیز مقدار سیصد سوخته که بر نباگوش بچه نهند بجهت زخم جستن اورفرماید ❁

ای کمال آفرینش را وجود تو ردیف ❁ وی کمالش از لا خورد سر مدی بر چهره لام
لگام لجام و نیز نام کوهیست در شام کذا فی مجمع البلدان لما لم
ما لا مال باشد شهنامه ❁ نه از لشکر ما کسی کم شدست ❁ نه این کشور از
خون لما لم شدست ❁ و این از تحفه منقولست لحم بوزن بحر کل
سیاه بی عوض و جوی که لجن نگویند لرم بزای فارسی نر آمده مع
نون لرن بکسر لام بمای فارسی رخشان شد فرخی فرماید ❁ کردون
زبرق جاده چو آتش لپان لپان ❁ کوه از غریو کوس چو گشتی تو ان
توان ❁ کذا فی المنتخب اما در نسخه میرزا و موید بجای خطی آمده
بمعنی تابش و فروغ کذا از پس کید یکدر خشد آمده لبن بوزن بفتح
لام و کسر جیم وزای فارسی کل سیاه ته حوض باشد و شمس فخری لبن
لرن را بمعنی آورده ❁ زمدحت انکه قلم وار نیست رطبان
زعصه باد فرو رفته تا بسر بزن لگن شمع و شمعدان نیز
ماضد و منقدانیز گویند و در ادات بمعنی طبق که دیوارش
بلندتر باشد و دست و دیگر چیزها در میان آن شویند باشد
تمام بمعنی ازرقی گوید ❁ شاخ طوبی اغذ اکرد دبغروس
اندرون ❁ خون برون ریزند آب دشمنت از لگن لغت بفتح
لام بغایت صاف و لغوان که بران دست و پا قرار نگیرد لغت
بوزن لوندان یعنی حریص و بسیار خوار باشد لغت بفتح لام و کسر
غین بمعنی لغوان و نرم باشد در نسخه میرزا و در ادات بی نقطه غین خوا
و بسکون غین مهمله نر آمده لاکن بفتح لام نام کوهیست کذا فی الادات
و حلیمی بوزن و معنی دوشیدن باشد لحن بفتح لام و سکون

دکبر جیم نقطه دار باشد که لب بزرگ داشته باشد یعنی بیم و فیل و زن
همان نام شهریست نزدیک شهابی فرماید ☜ پس از چند روزی که
در راه را بند جیبت با قطاع الطریق رساند یزدن یعنی لغزیدن
و آمیختن لغزیدن بضم لام و فتح غا آلتیست که بدان پنبه از تخم جدا
کنند لاغدن لغزیدن از شوخت و در فرهنگ که در زمستان کنار
روید و بلادن آغشته باشد و بر انگبیده را خورد و چون آنرا
بچرد در پیش و سایر اعضا بآن آلوده شود و بعد از آن جدا سازند
آنچه از ریش او گیرند بهتر از خود گرباشد خاقانی گوید ☜ آهوی
مشک نیست چه چارد زگاه و بز کز مرد و برگ عنبر و لادن دراورم
لاغیدن بسکون نون و فتح دال یعنی افشاندن و جنبانیدن فرخی
فرماید ☜ چون زبیدار کش ار مرکبی در مخمنه چون درخت بار دار از
مرکبی در لغدم او لادن با ضاد یا نزا آمده بمعنی بزن بگیر
یعنی بیرون کشیدن لکدن بکاف و نا بزن کردن در تحفه ابوالمجی
صوفی بود که بت پرستان از برای احترام بت دارند موحدی فرماید
☜ الا تا مومنان دارند روزه الا تا را اهبان دارند لکهن یا سه
یا اهبان یعنی سیاه خاقانی گوید ☜ ای بس راهبان پاشیده دام
خود اهبان برارم هر شب آو الاغوت بضم غین معجمه حرکتی نباشد
☜ لیدن بوزن خاییدن مرتع گفته شد طای لغتی مرتع مکرر یعنی
مالا کردن نزا آمن لشکر شکوهان یعنی دلاوران و شجاعان سعدی
لشکر شکوهان مغفر شکاف نهان صبح جسته و بد اعتصاف
لوگیدن سین و دال مهملتین بوزن جوشیدن فربه دادن و فربهی

کردن اسیدن بوزن بوسیدن بزانو دست و فتن بچه خر و غیره لغدیدن
بضم لام خود بخود سخن گفتن از روی خشم لخشیدن سجاد شین معجمه بوزن و معنی
لغزیدن بود و دستانی گوید ☜ از تو بخشود است و بخشیدن از من افتاد است و
لخشیدن مع الواو لیو بضم لام در فرهنگ یعنی زرد و بال شد و در بکر آنچه
مدور که اطفال بسیان بران بچسبد و برزمین کرده اند تر آورده مع الهاء لیوه
خواهش شد و یعنی فریب تر آمده و در نسخه برزی یعنی فروتنی و عجز و
باشد و از کلام استادان یعنی فروتنی و عجز نیز ظاهر میشود که یعنی
فریب خاقانی فرماید ☜ بلا به گفتش ایما هرخ چو باشد اگر بوسه
رتو دخته جایابد و در موید یعنی اظهار اخلاص با نیاز کردن
بود و در زفان مکو یا یعنی چاپلوسی و خوشی باشد لاده بوزن رانده یعنی
جنبانند لاد بضم لام یعنی شراب ستانی گوید ☜ دولت آنست در بن شهر
که آتش از لاد جیلت آنست در نبوقت که آتش از مشک و مشک یعنی
قمار باشد و بعد ازین می آید لاده یعنی بیعقل و احمق باشد او حدی
فرماید ☜ مده کامرزن دغا و لاده بود شیر نرست و شیر باده بود
لاشه بمعنی لام مرقوم یعنی اول و دوم عمد لوکی گوید ☜ تا بود لاشه
از عنبر و مشک خورد ابر عذار لبو در لبو با دشوق مجتمع ایم در
دلت پایدار تو بر تو لاغر بضم میم همان لامک قوم کذا فی الفرهنگ
لغوغ بضم لام و غین معجمه و سکون واو و آخرش غا شد کذا فی آنجا
لیوه بوزن کیوه فریبنده و چاپلوس شد و یعنی سکستن نزا آمده
ایضا منه لیچه بکسر لام و یای فارسی و سکون یا و فتح زا و هاء موقوف
باشد ایضا منه لاده بوزن ناده دستاری که بر بالای دستار

و در موید و نعم میرزا چیز یکه از پای تا سر بخند و معنی زن عربیست لانه
بوزن خانه پیکار روی هل باشد همس قهرمانه سردار نام او علمک آید
زاغک بس ابلهست و بس لانه دوم خانه مرغان خاکی باشد سیم خانه
زنبور را گویند سعدی گوید شنیدم که مردی غم خانه خورد که زنبور در
سقف او لانه کرد لنه جای و زشت بوزن بدنه پاره پاره و کهنه
باشد و در نسخه میرزا ابهی را نده باشد لنجه بوزن تخته معنی لخت
و پاره باشد لنگانه بوزن زمانه رسوده کاز کوشت یا جگر اکنده باشند
و بعربی معیث یا مند و شمس فخری معنی ایراد کرده و گفته بد نیاصیل او
او نباشد ملک نه فرج خواهد نه لنگانه لنبه بوزن دنبه مردم
درشت جثه و فربه نامند سعدی فرماید چرا که خواهم بخیل و
زشت جوانمرد است زنی چگونه زنی هم سعد و لنبه و در فرهنگ
یعنی کرد و مدور باشد لنجه بوزن غوجه بتمجر خوانند باشد و بفتح
لام نیز آمده لنجه بوزن سخن همان لنجرای قوم لنگوره بضم لام
در فرهنگ لنگ کوچک باشد که درویشان و فقرا بندند لوت
بوزن غوث و برای مهمله نیز آمده زمینی که سیل کنده باشد لوه
بضم لام و فتح واو بی سین مهمله جانوری که دمش مدور اندازه فروتی
کردن لوشه بوزن شعله آهنی باشد در نسخه میرزا و در فرهنگ یعنی
اخگر آورده و لجه نیز آمده لهجه بفا و جیم فارسی گوشت ران استخوان
باشد سکندر نام سرزنکیانه اگر آرد به بند خورد چون سر لفجه
گوسفند لقمه خلیفه نام حلوائیست لطیف خاقانی گوید کان لقمه خلیفه کز
دست او خوری لوزینه است خرد الماس در میان لوشه بضم لام و فتح

بای موحده غده کوفته باشد لبه بکسر عین و فتح بای هطی در خبث
لوبیه ریسمانی باشد که بر لب بدنعل و غیره بندند و به چند تا سرکنی
و بدنعلی مکرده رام نشود لوته بفتح لام و لون کلکونه باشد لابنده
بوزن آینده یعنی ناله کننده و مزن گوینده لبنده بفتح لام و بای
موحده و لام دوم در تخفه بادان و ابله باشد لوکه بضم لام و فتح
کاف پنبه از دانه جدا کرده را گویند لوه بفتح لام و دال سیدی در اراز
که از بید بافند و بآن انگور کشند و کوان نیز گویند لاضه یعنی لاغر و
و یعنی تن و کالبد نیز آمده سعدی گوید آن بر لاشه را که سپرند
زیر خاک خاکش خیان بخورد کز و استخوان نماند اگر پیرا بکون
بنحو هم مثال همین باشد و بکسر را مثال معنی اول و در سوم بمعنی آخر
نیز آمده و مثالش این بیت انوری را آورده لانه ماکی رود
اینجا که رخش او رسد کاروانی کی رسد هرگز بکد دستگری لبابه
بفتح لام لبلاجه باشد هم او فرماید عجب ار کز امروز مرا دیدست
بان لبابچه شریف اوده دوشم لنگ بفتح لام سان لسک قوم
یعنی اخیر لفته بفا و تا و رای مهمله بوزن نفره در فرهنگ یعنی سفله
دنیادان و فرومایه آورده و لتره نیز بمعنی است لاله در موید
گفته که خودرو باشد اما مشهور لاله داغدارست و انار لاله
نعمان نیز گویند و لاله صفت نوع باشد لاله صحرائی لاله کوهی
لاله شقایق لاله دلسوز لاله دلسوخته لاله حمرائی لاله
دوروز و در نسخه میرزا صفت نوع مانیطرق باشد لبرخ نرد
بیفکند لاله دوروز لاله حمرائی شقایق النعمان لادنه بکسر دال

و فتح نون کیاهست سبز سفته یعنی سرو و مثال میرزا و نخست
نظیری فرماید ❁ گهی لعل سفته بر پیمانه خورد گهی گوش بر لعل ناسفته کرد
ل ل بضم لام اول و فتح دوم گفتگو آرزو جویا کندم بریان کرده که
خمیر کرده باشند لاکچ بفتح جیم و سکون کاف و الا کشته نیز گویند
تیماج بود و انرا اناخشته نیز نامند لقوه بفتح لام و میم و ضم قاف
نام پدر ارسطاطالیس گرانی الادهات لوشا بضم لام و فتح واو و
با شین معجمه چیز یکه چرب و شیرین باشد خواه لقمه و خواه سخن لوشا بشین
معجمه و رای مهمله بوزن لوشانه زمین کوشده و سیلاب کنده که انبوه
سیل لوا بیم و نون بوزن نادانی جامه سوسی ولایه کریاکو بند و در میوه
و سخن میرزا یعنی زشت پوشی آمده یعنی اول سنائی گوید ❁ خوبستی دیدی
ازست که رفتی سوی بیدیان ❁ چه تقصیر آمد از قرآن که گردی گرد لاتانی
مثال نانی هم او فرماید ❁ باز ازان خلقه زاده لی برگ ❁ انهم لاف لاد و
لاتانی لای دردی آب و غیره را نامند شاعر گوید ❁ نرخت لای محتسب دیر گذشت ❁ بر سیده بود بلائی ولی بخیر گذشت ❁ و در
ادات یعنی جامه بست ابر شمس رلبین که در جبین فرد سیفا سفر نکی گوید
❁ بهر اهنی که دوشت مانه زلای شب ❁ انرا بدست ماه نگر کی سحر دمد
و یعنی لاینده نیز آمده مثال ابند و سفی ناجیها فرماید ❁ چند باشی
خون تیره و سرخ لای ❁ چون در پرده روی سبز لای لاسکوی بفتح
سبز و کاف عربیست کوچک و خوشنما و از لطای یعنی سرخ حولکی سرخ
باشد و گذشت شاه ناصر فرماید ❁ ور تو چلیپی بیار حجت معقول از رد
مکن پیش سر خان لکائی لای یعنی حنائی لوزک بر زن دودی خوت

بلوز

باشد که بتازی جدام خوانند و نام طایفه نیز باشد که اشبانز اکاوی
نامند خلاق العانی فرماید ❁ ماتر کتاز طن هندوی تو مرا ❁ هوا ج
خون منکه لوزیت خان وه لوزی یعنی بگیریا و نون نوعی از جامهای گرانبها
باشد که در وقتان پوشند اما در سابق جامه شبیه باشد که در حین کار پوشند
لوزی در موید یعنی سرود گوی و گدای باشد امر خبر و فرمان ❁ لوغ
غراء مرد کور ابود ❁ لوغ زبان لولی کور ابود ❁ و یعنی باز ک و لطیف
و ظریف نیز آمده خواجه حافظ فرماید ❁ دلم ربوده لولی وشی شورانگیز ❁
در و غ و عده و قتال وضع و ز رنگ آمیز لهانگی نام سنگیست که در دریا
میباشد و بگاه موج ظاهر میشود و سرگین آنرا بهند اندرین بخندد دکیرد
و انرا سنگ خنده خوانند ❁ لهب الیم صبح الالف ماله یعنی بیدانی
و گولی باشد انیز هستی گوید ❁ ماناکه یار پرده ز رخسار برگرفت ❁ با ساده
گشت ریشور و سر اغدار و یعنی سینه و دشل برآمده اورنگی گوید ❁
فرو بینی دل دشمن بدان گلک شهاب آهن ❁ بدانی ضعف اعدا
بدانج فلک ماناه و در فرهنگ نام مکی از نامهای جناب احدیت نیز
باشد جل جلاله و عم نواله و گفته که این از زندقوست مزو ابضم میم
و سکون زای معجمه قال بنگ باشد و یعنی دعای خیر نیز آمده مثال آنجنا
از بیت دوم مرغوا طاهر میشود مرغی ابفتح میم و ضم غین و سکون رای
مهمله قال مد باشد و یعنی دعای بد نیز آمده موی گیا ل ابهت باریک
و بهم در پیچیده و انمو ده گال بهجل فرماید ❁ لنگر عشق او گره دلم ای ترک
خطا ❁ حلقه در حلقه زانمو یهای خون موی گیا بهت ❁ و در تحفه لهاله یعنی سهل باشد
و بهت مار آموز باشد در تحفه و در موید آن آمده که زهر مار را با فنوه

فرود آرد انوری فرماید ☜ گر حسود تو بسیست عاجزیست ☜ از دنا از جوا
مار افعی ☜ بفتح میم و سکون لام نام مردی صاحب تخت جابلقا و جابرسا
و مجتهد ایشان ☜ جوکا ☜ دیو ☜ مار جوبه باشد بیشتر بود بضم میم و کسر
شین و فتح کاف و سکون ی مهمله یعنی بر همزگی و منش و طبیعت که بعربی
نیشان خوانند ☜ مجوبه بضم میم و فتح جیم و سکون ی مهمله و فتح باء موحده
و بعربی قنفاری نامند و بر فشوا نیز نامند ☜ دم گیا ☜ همان سرنگ گرشت
و بعربی اذخر و بیروح بضم و بیروح بفتح نیز خوانند انوری فرماید ☜ باد صبا
گه فصل نبات بود ☜ مردم گیاهند ست که نه مرد و نه زنست ☜ عیب
لفظ نهیب یعنی اندرسنی یکی مرد و بیست شهید فرماید ☜ بار بیا فرمود
روی بدنبال ☜ خود رحم کن بر بخت و از رای نهیب ☜ بوزن طبیب
نیز گله بهیبت یعنی ترسانیدن و لرزان شوا سدی گوید ☜ زخواری برنجی
گنت آید شب اگه گیتی چنینست یا لا و شب ☜ یا هیکد این مقنع از
کوه سپهام بر اورد سر از چاه فلک فرو رفتی ماه بخشد رجاه و برآمد و چهار
شهر ارروشن کردی و اندر اما سپهام نرماند شاش مولانا حاجی
فرماید ☜ سه روز آنجا دران چاه بود تاریک ☜ چو ماه بخشاند در چاه تخت
☜ جلاب گوی گلابی چرکین دران جعفر و سعدی فرماید ☜ اگر بر گل
پر کنند از گلاب ☜ سگی در وی افزکند جلاب ☜ بفتح جیم نام مردی
که صاحب مذهب جابلقا بود گذرانی المورد ☜ بوزن آشوب آرد پیرو
گویند و بعنی شور و غوغا مکن و آشفته شو نرماند ☜ نیز گوید ☜ چو بحر
از باد ما شوب انغلام ☜ چو ابر از آب خروش ای پسر و با جفی در
اصل ما شوب بوده یاء را حذف کرده ما شوب خوانده ☜ گوید ☜ سحاب

از گاه بدن کمال الدین مجدی فرماید در هجو ☜ خدایگا گوه مهند آفرید
ترا داد نی جوکه سراب ☜ نه کوهکن چند کاوش نکرد دار ادب
با بزرگان مکاب ☜ ابا فرکث بوزن مغز مسجد باشد سوزنی گوید ☜
صدر عالم نظام دین کز لطف ☜ شمه خلق تست مشک تبت ☜ تو شرف تری
زسر مردم بهیچ بخت الحرم ز سر مرکث مفت یعنی رایگان مفت بوزن وحشت
امید باشد شاعر گوید ☜ هر که دارد در جهان یکدرم مفت ☜ در یک
سود اویش باید یم بخت مفت بوزن ست سنگ و گاه باشد واو در
یعنی غم و اندوه نیز بود و نیز یعنی بیخ گیاهست خوشبو کذا فی المورد و در
ادات مشک تر یا یعنی بهت و اثر انشنگان نیز بهین نیز نامند مفت چند
مقدار اول یعنی همین مفت مرقوم یعنی دوم مفت معروف که برخیری یا
جائی نرسند سعدی گوید ☜ از دست و دشنه بدندان خوردن ☜ خوشتر
کز دست دیگران نان خوردن ☜ و نیز یعنی مقدار انچه در دست گنجد از هر چیز
که باشد نیز آمده یا جفی آورده فرماید ☜ خاک از وبه که گر کسی بمثل مشکی و زر
او نهند ☜ و دیگر بر سم استحقار بر گردانند که نیز اطلاق کنند سنائی گوید
☜ نان و نان نانرا جو خود نکنند ☜ مفت ابلیس را بره هزار مفت
بضم میم اول و لام و سکون یم دوم و خاء اقرار باشد و اثر اصلی نیز
نامند ☜ از اتباع شکت باشد گویند شکسته بسته رودکی فرماید ☜
وی از ان چون چراغ چشانی ☜ وی از ان زلف شکت شکن ☜ بضم میم بفتح آم
راوی شعر که شعور ابر ممدوح خواندی رودکی گوید ☜ ای مجمکنون و شعر
من از بر کن و بخوان ☜ از من دل و سکالش و از تو زن و توان ☜ مشیخ
بضم میم و فتح شین و سکون نون نمکس نیز باشد که چون بر گوشت نشیند بگدازد

دشنام سازد گذافی زرفاکلو با و در فرهنگ بکسر سین با نقطه و ضم هر دو فتح شین نقطه‌دار آمده است که مشک ناسره باشد **مسیخ** دارویست که عربی ریوند خوانند **مسیخ** بروزن مریخ بمعنی انبجیدن یعنی بیرون تکمش **مشیخ** بفتح میم وسکون را نام شهریست در کوهستان سمرقند **مسیخ** تکمش شیر باشد شاعر گوید ۰ مرغیست چو مرغ سخم عالی شیر نیست ۰ اری مثل شیر بن آهوی از مسیخ ۰ و همان مسیخ مرقوم گذشت و بمعنی قاقم و در فرهنگ بمعنی مطلق زنبور باشد و بمعنی لاشه و زبون نیز آورده و در مرغزار بمعنی سوزنی فرماید ۰ ای تو بمثل مشک و حسودت ز فسیخ ۰ با بوزقوبور دستان خر مسیخ ۰ باد اوراح حاسدت نرنجیده و زرد ۰ سر بر طبق نهاده پشت جو ترنج ۰ و دگر نام یکی از قرای قوامات **مشیخ** بفتح میم وسکون نین معجمه معالی گوید ۰ ان جوز بازان جوز اندازند سوزنی گوید ۰ مرمرا دیگ داری اندر دل ۰ هر آیه جوجو در مشیخ ۰ و در فرهنگ مسطورست که مشیخ نزد بعضی **مریخ** بروزن مسیخ نام قصه‌ایست در هند **مسیخ** بفتح میم و لام وسکون خا ریونده باشد و انگبا است که جوندگان را خوش آید و در فرهنگ **مشیخ** تقدیم خا بر لام آورده بروزن مخرج و بمحل نظر **مسیخ** الفتح بضم میم لغایست که بر سراپ و اسپر سرکش کنند و در ادات بمعنی بفتح میم آمده و بضم میم زنبور بود **مسیخ** معروف و بمعنی سنگ زرد و لولی نیز آمده و در فرهنگ فرماید ۰ از ان پس گره کرد میخ درم ۰ همان میخ دینار بر پرنیان و کم و سعود سعد نیز گوید ۰ گر دمرم دل فگار مرا ۰ چرهای بهم گشته فگار **مسیخ** بفتح میم یعنی چسپنده و خزنده و فرا هم چسپیدن و خزیدن غالب او را میرخسرو گوید ۰ دانش آموز خوانان **مسیخ** ۰ تو خود ای ناشنوای گران در تو نخندد و سرد و معی از ین بیت می‌توان فهمید **مسیخ** مردم دون

دشمنان را نامند و زر و سیم قلب را نیز خوانند بهروی شمس فرماید ۰ بصاغ و دام بخشند زر تمام عیار ۰ نه بهر مسیخ و دهر بر مثال مرد مسیخ ۰ یعنی اجیر مسجدی گوید ۰ خون شد حلیم مردان چو بامرد و لئام ۰ یک پرزن خرید بهشت بهر مسیخ **مسیخ** نام مقامیست گذافی گوید **مسیخ** بکسر میم وسکون نام و فتح خا نام گاو سنگ فلاخن شد و در نسخه تبریز **مسیخ** الدال آمده نیازمند و محتاج باشد گلخنی گوید ۰ کفشی بهر شش تو چو ابم جدا آورد ۰ رحمی بیا بر من و بر مستمندیم **مسیخ** نام درختیست که برگ آن در غایت سبزیست **مسیخ** بروزن چند لفظیست که دلالت بر دانش میکند چون خا مسیخ و نیازمند و دلتمند رودکی لاید ۰ ترا بداد انجمان و نیکو داد ۰ بزرگ گردد از انکه هست وزیر مند **مسیخ** نام روز پنجم از ماه باشد انوری فرماید ۰ تا که در نطع فرزنیست ۰ رخ بهرام و اسب مار اسفندیار بهرام روز پنجم اسفند ماه باشد و گذشت **مسیخ** بضم و کسر تا و سکون یای حطی و نون و فتح میم دوم مهره بها و دانه وزن فرزند موضعیست در هند که نمک سفید از ان آرند **مسیخ** بروزن مستمند کسی را گویند که پای بند باشد و نتواند بجای فتن **مسیخ** بیای حطی مجلس شراب باشد که بزم نیز نامند حکیم سنائی گوید ۰ که خروشان خود در بزم تو پای کاوان چو در میز دانچنگ **مخمند** بیم و های سیخ بوزن کند یعنی چسپید و خزید شاعر گوید ۰ گر ابهی بیال شود شهره خاقان از شوی و نبات همت بد **مخمند** **مسیخ** آلیت بخار انرا گرد زده تر نامند **مسیخ** بوزن کوبه معنی درنگ کند و بایستد مسعود سعد گوید ۰ خیره با جنبش می گردد خون به پند رای فرومولد **مسیخ** بوزن ریزد

یعنی بول کند انوری گوید ۰ در جهان هر کجا بود دهشی ۰ سنگ و خشت بر فلک ریزد ۰ بند چون کسی را کاری باید کرد و نکند و سخن باز گفت و نگوید یا شمس فخر گوید که سر کار نرود و شطرنج نبازد گویند مانند و گفته اند خواجه شطرنج دانش ساخت پاشاه ۰ ولی حالی نگسترده است مانند ۰ و در فرخ اسدی یعنی خرم آمده که چون کسی کاری باید کرد و نکند و سخنی بد لفظ نگوید گویند مانند اورا و دمرداد مدت ماندن آفتاب در برج اسد و در روز ششم از ماه رومی نامند مجد بفتح میم و کسر جای مجمع یعنی جسید باشد و یعنی خرید و تر آمده ۰ مجر بفتح با و تشدید عین نام شاه ۰ مجد نظامی فرماید ۰ میان در دست شیرین پیش بوده ۰ بفراشی در دن آماده بکنید ۰ و در رفا نگویا یعنی کم آفتاب پرست نام باشد و رفا نای بفتح میم آورد یعنی آرام و در نامجاد نام دارالملک هند و مدال مهمله بعربی وقت قوله باشد مثلا نام یار فلان باشد و آن چنان بود که دو کس را بهم دوتا بستند و سر را بهم بندند و سر ریسمانی بدست گیرند و سر دیگر از آن ریسمان شخص بگیرد بدست گیرد و گرد ایشان میگردد و نگذارد که کسی گرد ایشان گردد و فرار چنان باشد که امیر دکر ریسمان را اورا خربنده گویند و بر سر هر کس که پای خود را بر ندارد و را بیاورد و دکای خود باز دارد و این بازیرا امر بیج و خر و خربنده نر گویند و بعربی ندبیج نامند بوزن تصریح و بجای مجمع نر آمده ۰ بکند بکاف فارسی بوزن ریجند گفتی بر بکی باشد و در زیر لب سخن گفت نر آمده ۰ سالی معنی هر دو را سوی قاف ۰ پس می بکند اندر زیر لب ۰ در جواب گرم آن و لعجب خوبد بوزن گوید یعنی نوحه کند شاعر گوید ۰ چه گرم نوا دانش من قری که از فرق

وقت سحر بوبد زار نزند بوزن و معنی بگرید باشد مختاری گوید ۰ مزبدم اشکر آرای لعل غالیه بوی ۰ بگشیدم آن شبه گرد از رخ مزنجوش مع ۰ مادر ۰ زن پدر باشد رودکی گوید ۰ جهانا چه بینی تو از بخکان که که مادری کاد مادنوری ۰ و در صحاح مادر آمده و در فرهنگ مازندر سر با بیضیت ۰ مجر بضم سین چیزی بهم آمخته باشد و سین مجمه نیز بنظر رسیده ۰ مشکدانه نام جانوریست که مشک دارد کذا فی آثار مخاور نوعی از گوسفند گویند که ما ریخور دخاور بخون و واو بوزن نگاور شهریست نزدیک خش شکیز و یعنی گویند تجاوزیست مخدور بخون و دال بوزن زنجیر نمکین باشد و در نخجه یعنی رفت و نجیل نیز آمده و در نخجه هر ز اسفندیار و مند بور یعنی بند دولت و نمکین و مند بور در فرهنگ کتبی تبر بخت و مفلوک آمده ۰ مت اختار شتر ابرا گویند که تازه و نو ساخته باشد و انگوری که پیش از سایر انگور ها رسیده باشد و بلغتا اهل شام انزا مشطار نامند مداد بفتح میم و سکون نون و ضم واو و اسم دلالت کند فی الاداد ۰ مجر برای مجمه بوزن حیدر دشتیار باشد سعدی فرماید ۰ که قوت شود در تن پیل زن ۰ بدست آرد از پنجه کرگ کرن ۰ سرکران ماخور بوزن باطور خرابات باشد کذا فی المؤید ۰ مهار ما شد ۰ بفتح میم و سین مهملتین باشد شاعر گوید ۰ کرده ام مردی دم اصدیت ۰ آب ریزم بمکر مشر مغ بفتح میم و سکون نون و ضم زبن مجمه طاس و قدح شراب و جز آن باشد غلبه سلمان گوید ۰ ساقی مجلس شاهیست که با منعزر زنا ساده است شب و روز برابر نرکس ۰ و یعنی نوعی از لاله زرد باشد ۰ مهر شفقت و آفتاب ماند

آفتاب در برج میزان در روز شانزدهم از ماه اسفندارمذ و سال
یعنی و سه یعنی دیگر مذکور مسعود سعد گوید ❊ روز مهر و ماه مهر و
جشن فرخ مهرگان ❊ مهر بفزای ای نگار مهرچهر مهربان ❊ و نام آتشکده نیز
باشد قوله تعالی ❊ چه آذرگشسب و چه خرداد مهر ❊ فروزان چو ناهید و
مهر ❊ و در موید یعنی سبکی مهرنیز بود و در تحفه اسعاد اسم قصبه نیز باشد
در هند از بلاد دیانه و نام مردی نیز که عاشق ماه نام زنی نود و در
فرهنگ ناگیا سر نیز باشد که بهترین نشاندهنده میباربای موحده بوزن بهار
روده که اندرون آنرا از گوشت و دنبه پر کنند میاربای
عطی در حساب میاور و شمار باشد سوزنی گوید ❊ تو از سر نفرتگاه
لطیف و ظریفی ❊ میدان همه افعال من و سیج میاربنگیا بفتح میم
و کاف فارسی دوم و سکون نون و کاف اول یایای معلی قمار باز
هم او گوید ❊ دنیا قمارخانه دویی اندرو ❊ ما مشکیا کرنه و اجلی نقش
بین منک مشتاب بوزن دستار در تحفه السعاده دارو مشت طاقیه
تلخ و نافع شاعر گوید ❊ اگر خواهی ز تب نهار زنهار ❊ کفی از
داروی مشار دست آر مشمر دو مقدار اول یعنی بیاه باشد و دیگر
کلان زاید باشد مراورا اکفتم یعنی با او گفتم سعدی گوید ❊ مراورا
جود یم سرازخوست ❊ بدو گفتم ایمیر دهشی تو پست مازندر ولایتی
مازندران باشد فردوسی فرماید ❊ تو مازندری با همین بس نشان ❊ که گرگینه
سگ بر زمازندری مازو معروف و نیز مخفف میاز باشد و در فرهنگ
مخفف مازو نیز بود مسکین و مازو نام کلیت سعد وجود و بخشود که مرکب است
دارد دوانی آنرین نزنامند مازیار سمان را فضای مرقوم ماه کاشغر

و ❊ مهرروز سمان ماه تخت مهرجهار بهاو داو بوزن افسر گیاهست که وقتی
که ماه در نقصان نباشد اثر آبگیرند و در زمین خوب بسیار باشد و نمازی
را قی القرنفل هندی غلیظ تر باشد و اورا موشکیز نیز نامند با سر
خمر گوید ❊ مه مرجع صاحب برهند رمز مع بار بود ❊ که بوشکر و غلیظ تر
بردارد و نیز گوید ❊ بیرزست که چون بهی بیرد صفات ❊ ورنیاید کند نازان
دیگر بگرید در آیند بیرالزمن بفتح میم و سکون را سرحد باشد و در تحفه
یعنی سرحد هلک باشد و شنگا آدمی قوی قوله ❊ بسند کم
زبهمان مزخویش ❊ بدانم مگر پایه و ارز خویش ❊ و در توید یعنی زمین
شیار کرده و کشته آمده بیز بوزن جیز مهانرا گویند شمس فخری
❊ بکارم نعمت و بیزبان کرم ❊ بخوان جود تو شاهان و شهریاران
بیز ❊ و بمعنی پول کننده و امر بپول کردن نیز آمده شاعر گوید ❊ گرکند
دشمن تو قصد گریز ❊ تیز و بگره بکوشش اندر بیز مر بوزن گریز
عقل آدمی و غیره باشد سوزنی گوید ❊ ای هنرتر اندر بیض هنر
زاهره و بتور سیده و در دی هنر بفتح میم بیوه معروف در مصر گوید
بدخانی باشد و در تحفه یعنی ترکش نیز آمده هنر در توید و نیز فتح
بفتح میم و ضم خمین نام مقامی هنر شد اما ازین بیت شیخ سعدی بفتح
ظاهر میشود ❊ چو خوش گفت پیرانه سر هنرگوی ❊ جوینی گرد لب بر زان
گزی بیار بکسر میم و سکون کاف مایای معلی چیز و خشت و میرش باشد
مار نشکافی بود که در دل ار دهره افتد اسدی گوید ❊ هران تیر
گزوی بپرواز شد ❊ زسهمش دل کوه پرراز شد ❊ و نیز بمعنی شکنج و چین با
گره هم نشسته و در تحفه گوید که مازو را مرکبند امیر خرد گوید ❊ و در هر دشتی

زکاوت ۱۲ دیاید یکدرم طبع را از ناخوشی خون نازه و از زبان کنی مهار بلام
وهم وزن انبار کوه زنگبر آن شد که بدان جامه زرد کنند است
شین معجمه ورای مهمله بوزن باجر آلتیست آهنگران اکذا فی المؤید بخاص
افزود زنج مجلس و نیز نام نوشتار زنوارهای کهنه سبق بخار بضمین
معجمه و یای مثلثه بوزن انبار زشت کردار باشد مر امر لود بخرون که
بمعنی بگمدست و بمعنی مکند نمر آمده که اسم فاعل باشد مع الراء المهملة مر
بفتح میم از اتباع گرمندرست باشد و بضم میم در مؤید فرجیم لود و بجر کبر
هموار ابیره کند از قسم ابر که بر روی زمین شد مرغزار بکسر مهملین ورای
اول نشاط خرمکس باشد مرز در نخو اوحض یعنی عشرت و سور کردن
باشد سوزنی گوید مر در بخشترای شادی و غم که گاهی ماتر باشد گاهی ماتم
مسبح السین بر سی بفتح میم و سکون را نام مغنیست یعنی بت پرستی مسن
بفتح میم پای بند باشد بچیزی که از آن نتواند خلاص شد در جمیع نسخ بامعنی آمده
اما در فرهنگ یعنی بندی که بر پای مجرمان نهند آورده و بمعنی بزرگ و مهتر
نیز آورده مسوس بکسر میم و ضم نون اسم بادشاهست که بدروغی افتاد و بجای
پریشان شد مشهور فرماید مر که مسوس خسته داد کرد کرد بادشاه جهان بر سرد
جد اما ندجان از تاج و تخت بدروغی افتاد و شد شوربخت دکر باره شد
شاه و بکرفت کاه مشربخت پرستش برآمد بجاه مشغوس بضم میم و ضم نون و سکون
غین معجمه و کسر سین نام حکیمست فرزانه مر او کوید مر حکیمی او نام مشغوس
که دانش همی درس داد و بدوس کذا فی التحفه مکدلیطس نام پدر و هبی باشد
هم او فرماید مر که مکدلیطس انجا بکد دانشی بشاهی دران دستکد دانشی
مغص بهنیت از خفیدن که بمعنی جهیدنست و کزشتای فرماید مغوسی

در تقنیص قدر خویش کرد مر که کرد اجمال در تکمیل نفس مغار غاری
تفنیغ فرمان زدن کفته ام کز حرص بر دنیا مجنس مکلوس نام مهتر
که قبل از ولایت قوبیکل و توانا باشد و مشهورست شاعر کوید
محمود کوکه اود هندوستان کرفت در پای پیل کوفت همه
مشکوه بیل اژدها مندمغ الجبین مشغش خوی و جبهت بند مقدمی باشد
مشغش بیدار جاروب سرقت اکر بر زر و بالا نماند در وهبت از کوشش
کیاست که کل او کبود باشد و تحریش مر زنجوش بود و در صیدنه ابیر سیحان
مسطور است که در اصل مرزنجوش بوده زیرا که مرز در بعضی از نواحی پارسی
را کویند و جوش کوشش باشد پس معنی آن کوشش وحوش رکنا و بکوشش یاد
موسوم باین اسم مشغش بضم اول بر وزن مجمر یعنی ملغز و خرمن مشوا
بوزن خموش بهنیت از روشن کردن چنانچه اسدی کوید مر بکفتا کسان
دیت مر کز مجوش بترس از خدا ایجمار ا بکوش مر بکوش همان ده کاشکر
که کذشت مرغوش بکسر میم و سکون غین معجمه و ضم واو و شین معجمه
بمعنی مهلق باشد مر غوش بضم میم و کسر غین معجمه و سکون واو و شین معجمه
درنک کردن بود در کار نا ابوشکور کوید مر بکار دین مریوشید کرچه
بدنست ولی در خبر کردن از خرد نست مغیوش یعنی مشوش شاعر کوید مر
کر تو همی زوال دانش و هوش سخن صاحب خرد مغیوش مغوشی بضم میم
و کسر غین معجمه یعنی مهن بزه که در رشته کشند و زنان در کردن
و سر دست کنند و بعربی خرز نامند شاغل صیقل باشد که زنک بزند
در صیقل ریزند تا سخت شود و اکینه نیز نامند مغ الجبین مغ کبر آتش
پرست باشد و بضم زاء فارسی مغ شد و در فرهنگ بمعنی زرده خانه آمده مغ
مرغیست که پیشتر در آب باشد و در تحفه کوید مانند ماکیان شده و در نسخه میرزا مغ

که از آب تر کی قشقداق گویند اسدی گوید ❊ بهر سوئی ابدان جون کهاب
شتا در شده ماغ بر روی آب **میغ** ابر باشد **مرغ** بضم میم بمعنی
را گویند که از زمین بمقدار هم شبر بلند شود و در نهایه بلندی او
میشود و مرغزار مرکب از میغ و مرغ نام شهری از چند فرسنگ
مرغ بضم میم بمعنی طیر باشد و نزد بعضی مقلوب آمده در نسخه میرزا و بان
بهت نطاق مشک سنده ❊ قوله میغ رهنمای فرودی اردو را مرغ
مرغ دارد وی نه و بکی از اهل تبادان توهم نموده بعضی گوید ❊ بود طمع باز
و مرغ روزنامه مجموعه بیت لود شب فرود میغ الفا مانا نزدی که زمان
ابستن را در وضع حمل اعانت کند یعنی ماه چه و بعربی قابله گویند نام
باف نمر ما بمعنی بهت گذا فی الفرهنگ **میغ** الفا مبوشنا چه علم و خبر باشد
در نسخه میرزا و اسدی بمعنی علم گفته ❊ حوزلف بتان بعضه نبوق باشد
مکی بر نوشت و خطی بر کشا د **میغ** مولد در موید گنابه از ذکر باشد نطامی گوید
❊ انکه در بخال ازین موقعیت میم مطرق الف کوفیت **مناف** **مرک**
میم پیش باشد **منگ** بضم میم حلوهست گذا فی المؤید **منگ** بوزن
و معنی شخیق شد **منگ** بکیدن باشد و بعنی بکنده نمر آمده که بهم مائل
باشد و امر بکیدن نمر آمده و در موید بضم میم بمعنی زدن آمده
پور بهای جای فرماید ❊ باد او بدین حضت بهول فکار و او انگاه سفته
سینه ستوهش بزخم **منگ** **مزدک** بضم میم بوزن اردک نام شخصی که
در زمان قباد پدر نوشروان دعوی پیغمبری کرد و خود نوشروان پادشاه
شد اورا با هشتاد هزار کس که تابع او بودند بکشت **مغاک** گو
باشد خواه در زمین و خواه در دیوار و غیر آن **مندک** بوزن اندک

در فرهنگ بمعنی کساد و نارو باشد **مغاک** بکسر میم و سکون نهمین و در آخر
و فقیر و پریشان حال باشد اگرچه عربی نیست اما در لغت عرب هم بود
منگ بضم میم و سکون لام و آخر آن زبان بزرگ از ناش و آخر آن زبان ما قلا
باشد و آن را بعربی جلبان نامند و آن را بپزند و بخورند **منگ** بفتح میم و
نازی و سکون نون شعبده باشد که شعبده بها چنانچه آهن پارها در کاسه
کرده و آب در آن کنند و شعبده آنها را از کاسه بیرون آرند **منگ**
بفتح میم و ضم کاف فارسی بمعنی کوه و ما کو نمر گویند مولوی معنوی
❊ مانند کوه گر از مرکب فتد جوانمرد صد مار بر بدی تو در تاردگر فی **منگ**
وزن فلک سن بند **میلک** کاف اول فارسی وزن زیرک علم باشد و در
فرهنگ میک بوزن ریگ آمده **مانوک** بضم نون و فتح رای مهمله بر وزن
آبی تمر بر کدا آخر خاب نمر گویند **مانوک** مصغر و این از نسخه میرزا منقولست
اما در اوات مانوک یعنی مرغی که بعربی او البلیخ خوانند آمده و **مانورک**
نام دارو و نست **مرو** نام فنی و نوانست از جمله سی لحن باربد مرو
مانیک مری بضم میم و کسر رای مهمله نام دارو نست با زبانک مصغر آن
باشد **مینک** بکسر میم و سکون با و فتح نون در نسخه میرزا کیا بیست
که از ان جاروب بندند و در اوات مینک آمده بکسر میم و سکون
نون و فتح بای موحده با نیخی و در فرهنگ منک آمده بوزن دیگ
منوک مصغر منغر که مرقوم **مانک** بفتح میم مصغر نام که مادر است سوی
کوی ❊ بر زنی موی سیه کرده بود گفتش ای مانک بر نبه روزه
میک بکسر میم سپیدی باشد که در بن ناخن افتد **میرک** بکسر میم و سکون
بای حطی و ضم رای مهمله مورچه باشد گذا فی المؤید **منگ** بضم

وسکون شین وکر کاف فارسی و فتح نون جانوریست مانند کبک کوچک در آبه می‌ماند کذا فی المؤید ✤ **شنگ** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی شنگ است که بآن خرد و شکر را مانند و آنرا بعربی مطرّا مانند ✤ **شنگ** بضم اول و سکون ثانی و نون و کاف فارسی بمعنی شنگ است که بآن خرد و شکر را مانند و آنرا بعربی مطرّا مانند ✤ **شنگ** بضم اول و سکون ثانی

نرکو بیند ✻ الام ماکول بضم کاف تازی کلوبند باشد مثل رسن وغیره
در نسخه وفائی بمعنی اکول باشد یعنی پرخوار و در نسخه میرزا مالول بلام آمده
بمعنی شکم بنده و مرتبه بلند و در ادات ماکول یعنی غلام بزرگ مرتبه آمده
گذا فی البرهان و در تحفه اسعدی ماکول و مالول بکاف و لام مرد و بی هنر آمده
مرغول آنرا لفه که شاخ برشاخ رسته کنند و بعد ازان چند مدل
بضم میم و فتح راء و کسر میم شده دلوله که برآسیا بار ماء و امثال آن وضع
کنند که خون از آن بمکشند آب روان شود مشکل بضم میم و کسر کاف و کسر
دراز باریک که در آب باشد خون در کلوبکیر خون بمکد چنانکه بزرگ
شود و بپرهاک باشد و آنرا لو و زیلو نیز مانند مندل خط غریم خوان باشد
و بمعنی عود و خام نیز آمده و در فرهنگ از عجایب البلدان نقل کرده که مندل
نام شهریست در هند و عود و ران بسیارست اما نسبت آن در مندل
نیست بلکه در خزیره ورای خط استوا است و آنرا بمندلی آورده لهذا
با شهر منسوبست مشکل بضم میم و فتح کاف فارسی زرد و براهن باشد
مو ل بوزن قول در رنگ و ناخیر باشد مول یعنی در رنگ کن و مولی
بمعنی مقتول قرن نیز آمده مولا مول یعنی ناچیز از پی ناچیز مل بضم میم
شراب سته و در فرهنگ بمعنی قمی از امرد و نیز باشد مقل بضم میم
و سکون قاف گز باشد و نیز دارو ئیست که در هند گلی نامند
و در موید آورده که در بعض از کتب طبی مسطورست که عطری باشد مرکب
از چهار خبر مثل بنون و با موحده بوزن صندل بد اعتقاد باشد
گویند اورا مسیلم یعنی اعتقاد با و ندارم گذا فی الموید و بمعنی کامل
نیز آمده مشوال بیای تازی و بشین معجم بوزن مقول یعنی پرمرده و پرشان

مشو

مشو و مکن و دیگر نیست از دیدن و دانستن و کار گذاری کردن مالال
یعنی پرور برابر پیمانه باشد امیدی گوید ✻ بر کنار جویباش کان لاله
انهار خلد جام مالامال بر کف ساقیان نازنین مالال نیز گویند
مقبل بضم میم و کسر کاف سه دانه روی عاشور اگذا فی تحفه اسعدی و با
شیخ احمد بفتح قاف آورده و با طفیل قافیه کرده و گفته ✻ شکر ز
لقمه آلوده پرمکن خویقبل که کرده مدعیت شود بسفره طفیل مولال
بضم میمین عیبست در چشم گذا فی التحفه مندل بکسر زای تازی نام گوهرست
در هند و بیرمان نام نوشت و طی که مطربان نوازند مشکل بضم میم و سکون
شین معجم و ضم کاف فارسی زرد و براهن باشد گذا فی الادات
مع الیم مَعْ و مَعَم هر دو بوزن و معنی هریم باشد گذا فی الموید
و در شرح سامی بلغم یعنی پارچه پنبه گفته آورده که مرهم بران مالند
و بر جراحت نهند و بر منقول اعتماد بیشتر است مام مادر باشد
الوری گوید ✻ شاد دلا بود مرگ نه بینی مردم ✻ بگذر خود شکم مام بیای
دختر مشکدام نام مرغیست باد و خوش آواز ماه سیام همان ماه مکعب
مرقوم میم بصیغه میم و یای حطی اسم بقیه ست مورد و سیم یکی از
اقسام ریحانست که بیرگ مورد شباهت دارد مع الیون نان خانواده
گویند خان مان و در نسخه وفائی و تحفه با نیخی آمده اما میرزا ابراهیم
بمعنی اسباب خانه آورده و این صحت اقربست و دیگر بمعنی بکنار و دامن
باشد بمعنی باش و در فرهنگ ✻ یکی ترک بدنام او بارمان ✻ همی فتنه
را گفت بیدارمان ✻ و بمعنی مانند خواجو گوید ✻ بروای باد تا صدا و
هوس خاک درگاه اصفهان مانش ✻ و بمعنی مانند آید که ضمیر متکلم مع الغیرست

و بمعنی مانده و بقا کننده نیز آمده خاقانی فرماید ❁ کلک تو چون نام تو اقلیم گیر عمر تو چون نعت تو جاوید مان مرزبان صاحب طرف و مرزبان باشد بستان ❁ دران مرز کان هر شبانروزبان سخن راند از مرزبان نیز گویند و بعربی مهرزبان نامند و مرازبه جمع آنست مهرجان اسم روز شانزدهم از هر ماه که ماه اول یا دوازدهم ماه خزان و مهرجان معرب آنست مرغزن بفتح میم و غین و زای معجمتین و سکون راء مهمله کوهستان بود شاعر گوید ❁ اگر برخالف درگاه تو نشیند باز کینه مرغزار کند چو مرغزن و در نسخه وفا بی مرزغن آمده و بمعنی بیشه رود کی خشک شده ❁ هر کرا راه برزغن شد کذرا و بمرزغن شد و در فرهنگ هر برزغن آورده و مرزغان بامیم الف نیز آمده و بمعنی دوزخ هم آورده مردومرزنه زرد راکویند که بعد از ضاف در دندان بانیان دهند مردان بضم میم و زای فارسی چشم پر کرشمه باشد و در برهان شقه از نر موزان نامند و در نسخه موجان نیز با جیم است موبان بمعنی دوکان باشد انوری فرماید ❁ موبه کشته زهر مطرب برجان و جانیان موبان بضمین بکسر میم و تا و سکون هر دو نای قلمی بیشه و کلک کی بران کنند باشد شاعر کوید ❁ بندی چنان نوفد بریرم که بیقتی فرماد برپستون بهمن بلدرم و سکون با و فتح تا جای آرام دخترکان وزاد و یوم مردم باشد و در هویدا بمعنی سکم پشیز تر آورده و در فرهنگ بمعنی پسر دختر وزن و بمعنی خوشخو نیز آمده ❁ خان نام قریه است ازمرو شاهجان و نیز نام حاکم چین است مازن در نسخه میرزا بمعنی جوبک پشت آدمی و غیره باشد که اثر آبستنان نیز مانند ماکان نام ولایتی

اکثر سلیح مردم زرد بین شده و نام ملکی از سلاطین کرکی کشنده ی شمائل اولی خاقانی فرماید ❁ سلاحت بهر دین بهتر که زنبور از پی شهدی: جو کبلی کردن پوشت وزو بین کرده ماکانی ❁ برکوهان نام ملکی ارمنی لحن ربد ❁ چان و مانان بمعنی ماهیان و ساطا نجدن بفتح نون بم فارسی بمعنی دیدن و خرامیدن بود و نجوان بفتح نون بم و سکون خای معجمه دیریست که معبد ترسایان باشد و بنام بانی آن خوانند خاقانی فرماید ❁ من و تاجر ملکی و دیر مغان: در بقراطیانم جاودانیا نجدن بوزن و معنی خزیدن باشد و خندن نزآمده نرین نام شهریست بر ساحل دریای مغرب مرزکون بفتح میم و سکون رای مهمله و زای معجمه و ضم کاف فارسی آنست مردی باشد کدائی المولد مسکن معروف و دیگر بعضی نوشته شوباندا و نیز فرماید ❁ مسکن اگر جان کنم بیش عجب نیست: شیر شکاری کجا آهوی لاغر شکست مکین مرغ خانکی شد خزان بوزن و معنی محن که سرما باشد و پرین جان زرد و ازرقوم و بجذف نا نزآمده مردکیرا در فرهنگ نام جشنست که مغان در آخر اسفندارمذ کنند و در سی پنج روز زمان بر مردان مسلط باشند و هر آنرد و شکوه خواهند بانجاح رسانند مردمان نام شهریست در قهستان کمالی اسمعیل کوید ❁ زمرد فانی باور کنم اگر کوید که مرسکان خود بخورد م طعام حلال مغلان بضم میم و فتح لام نام رودیست بر حدود ولایت خزان خاقانی کوید ❁ باد صبا باب از عشق قد تو اخلاق آکنده: جون ملاح فتح را بر شط مغلان بری: و بعربی بمعنی رستکاری باشد ملجدن بفتح میم و کرلام و سکون نا خوردن و باز کردیدن و در شرفنامه بمعنی از کردیدن باشد و بمعنی دیر ماندن و در نک کردن نیز آمده ❁ ملاحم جمع ملحمه بمعنی بزرک

سعدی گوید ❊ سر سرفرازان و تاج مهان ❊ بدو دارد ایران عدلش نهان ❊ بجان
بهدان نام رودیست حالی ورقا ❊ تا بتبریزم دو جزم حالت نم تا ❊ و
آب بهدان رود و بس هوان نام شهریست که دشت اثر اصفت کرده ❊
ازبس نزهت وصفا خلد سلمان فرماید ❊ بهار خانه او عرصه گلستانست
مخوان بهار خانش که دیر میوانست بیدان بفتح هم او نه می یعنی ظرف
شراب دران کنند هم او فرماید ❊ نقره خنگ صبح زاد رتاخت سلطان
ختن ساقی گلگون کیست ز اهیدم درگلکن مازون بضم با جیم و خت
باشند اطلاق راشس فخر واکثر مولفان بفرس آورده اند اما بعد از تخصص ظاهر
شد که عربیست مازیدن دارد و ثبت که بجهت استقا خواب و مجرب شاه ماهر
❊ و بر بر روشنی زگاشت واد باید بگذرم طبع را از آن چو جون مازد
مازیدن کنی مازمازد باشد و گزشت مازنی نام مردیست که حصار
سنگویه را او ساخته و سنه نشانش بکیان ارسنگ در سنه نزاهز
مردبر نتوانند داشت و عمارت اثر او کس کرده اند مردی و زنی
اسدی گوید ❊ بهند و ستان نام آن مرد و زن ❊ مدی مازنی مرد و
مازینه زن اندون مازو باشد و سبزه بفتح سم و دال و ضم رای مهمله
کردن باشد بحری و رنج بردن در کاری و برای جزکرانی المومید عزیزه
بازون و معنی بگیرد شد عزیزه یعنی زحمت کردن و در اشش فرماید ❊
زنا پدرش که وه شد بکاردن ❊ ازو مومید شش دل شکستن عزیزه بول
کردن باشد ❊ وهان افسوکری که مازاباقسون بگیرد و از آزار فارغ نماند
مازیدن بگیرون و سکون سین حمله بصفت چیز شدن یعنی ماندن شدن ❊ مسن
شکاه در شرفنامه آمده که ماندن بسان چیزی گشتن و درماکردن و گذاشتن

مازون بضم با جیم و خت و سکون نون نام شهریست که فریدون در عهد طفلی شیر او پرورش یافته
و آخر ابر مازون تمرناشد خوان نام شهریست خان بروزن بدن یعنی نشاط
مرد هنگیزه بضم هاء و سکون نون و کاف فارسی و فتح زای نجدیدن به یعنی سخن گفتن باشد
گذاشی المومید و یعنی در زیر لب سخن گفتن تمرآمده ❊ خان یعنی مجلس سلطان
فرماید ❊ بخلس کن نماز و شرح بدش اورنه جشن و عشرت ریش خان ❊
خواندن ❊ هو بروزن و معنی ماهو که گذشت و آن چوب دستی باشد که شتر ابان آن رانند
و در فرهنگ یعنی زیبنده تن آورده و این بیت در عجاب الهنای شیخ آذری
که در شکون کردن از چپش آمده و خوش و طیور در زمین سار در دم گفته ❊
در زچپ اندر آمدت آهو خور و ر اچه حاجت ماهو ❊ نام حاکم سیستان
تیر بو دهنگ بفتح هم و سکون شین و هم کاف تجانه و خلوتخانه خرد و تیز
را نمر گویند اما ادات یعنی تجانه و کوشک خرد و شیرین و مطلق کوشک
تمرآمده و در زمخشری یعنی حرم ملوک آمده و در نسخه تمرز اکوشک خرد باشد
و ازین بیت معلوم شد که ❊ بسته پشت کمر دو پیکر و از بت شکوی و
لعبت کاشان ❊ چنان ظاهر میشود که نام شهری چون خیر باشد و این
بیت از امثال معنی اول نیز میتوان فهمید اگرچه خالی از تکلفی نیست اما این
بیت خسروانی مصرح بمعنی است که نام بتخانه باشد معین نه مطلق که
❊ نه چون خسروانی نه خون لوسابت و برمن دیدشکوی و کشک بفتح
هم یعنی مجلس و خرگاه کمن شمس فخری فرماید ❊ سنا و ترنج سلطنت بیشش
بعد از نرج بهر کار خصم منوا و یعنی ما کمن تمرنا باشد مینو بهشت را
گویند شاکر بد ❊ و خرم کل زکوی که باشد ❊ نه باغ ارم که باغ مینوست ❊ و در
موید یعنی بسا تمرآمده مازو معروف و دیگر چو یک پشت شده و آخر آمازه

نثر گویند و بعضی چون گذشته را بآن حواله کنند و آنرا مانند نثر گویند نیامده
مشو بوزن ماز و کلیم را گویند و غربال را نثر نامند اما در سامی همین معنی
غربال آمده شاعر گوید ✤ زیتر جان شکار رستاد دیم تن اعدا ترا مانند
ماشو او در فرهنگ بمعنی ترشی یا لاوقمی از لبنیات پشینه که فقرا پشته تر
آمده مرکّ بفتح میم و سکون راء مهمله و ضم کاف گجک گویند و بضم میم نثر
منشو بفتح میم و سکون نون و ضم تاء نام حکایت کذا فی المؤید منتخ بفتح
و ضم لام شاخ آهو باشد که جوکیان نوازند و در زفانکو یا بمعنی حلقه آهنین
باشد و بر هر کو بندنا قوسی شد باریک که زاهد ترسایان در درون دیر
زنند و حلقه‌های آهنین بجنبانند حاکانی فرماید ✤ مرا بندد زسوراخ خارئی
شده مولوزن و پوشیده چو خانه و ازین سه معرب اول مستند بمنشو و
یکی از افراد جولاهانست که گلو نثر گویند میلاد و شاگرد او زنباشد کذا فی المؤید
او نظیر فرماید ✤ نثر گردون را بپیش گاه دست از دستاد زمانی میلاست
میاسنو بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم تاء نامی حلی بعید ترسایان باشد
بسنو او بفتح میم نام نباتست که برای نیک شدن جراحتها و زخمهای تازه
استعمال کنند اعلاک کذا فی المؤید منتخ بفتح میم و سکون نون و ضم تاء نام
خاقانی فرماید ✤ بهترین جائی بدست بدترین قومی کز او مهره جانداروا مغز
نفتان و بین اندیع الفاء و سکون نون و فتح دال مهمله آن نی باشد که جولاهان
و جولاقان گران بجهد برای بافتن اما در میوه ریسمان خام باشد
که بر دوک ریسند و آنرا بتازی و بفارسی سه تا گویند و بخاطر ضعیف سرد
که معنی اول اصح باشد بواسطه اینکه در میان جولاهان درین ایام نیز
بامعنی مشهورست و ابیر خرد نثر موجد بمعنی گوید ✤ پرنغز و دحد نیک فخواه

ماشوح بود دمه تیکاه و در اداب نام بازی نثر باشد ✤ الماز بفتح لام بمعنی
جولاهان که بآن جامه را اناره دهند باشد و نثر آن افزار بنیان را گویند
که بآن اندوده کنند و نثر آن تخمه نثر را گویند که بزرگان ریسیز را بآن حواله کنند
بالکار بکسر لام حلوائی باشد که از مغز سازند و بمعنی قطب نیز بود و
مرغشنج بضم میم و رای مهمله و ضم غین معجمه و سکون خای معجمه و ضم شین و سوم باشد بمعنی
آمد و رود و نوسان و جنبش: برمغز فرخنده باد و بر تو مرغشنج ✤
بضم میم و سکون سین و فتح تاء مثلثه صعود باشد انوری فرماید ✤ کیوان
مخالفان ترا گر کار خورد نثر خرج رهیار جدی ستاد منتخ بفتح میم
و ضم تاء و سکون خای معجمه حلوئیست صافی و تو بر تو که آنرا مشاش
و انگبینه نیز نامند مغنّه بفتح میم و نون چهنده چو زنست مانند دلی که بر
جان برآید و بغایت دهد و کند و شمس فخری سکسک که در میان کوست
برابر و گفته ✤ حوادث ز شعاب را بگیرند برابر دیده ها همچون بغنده
و در موید بغنده بزرگ بود که بر اعضای مردم مانند مار نیکی جهد و شود
و در تحفه شمس فخری گفته و در سامی گویا شد که در میان کوشت باشد
و آنرا اوژنه بضم واو و سکون زای فارسی و کسر با نیز گویند و در فرهنگ
مُغنده آورده ✤ مبان بمعنی جمیل و روشن روی سعدی گوید ✤ بیمن سی
ازین معبار خلد دیدم فریبی: ملایک صورتی طاوس زیبی و جیه منقاشی
باشد و موجه بخدف یا تیر آهنه تا بر جوشن مانند کمان مارکیای مرقوم طاوس بن
زبان و نهایت گلم بود و نثر آن نثر آهن سکوار بین مهمله و نون مجهول بر
شکل کوچک و آنرا آهنگیزه نثر گویند مهرکیاد یکیست که مار مرکه باشد
میان خلق محبوب باشد کذا فی المؤید و در زفانکو یا گیاهیست که بر کن

ماشوح

بعین معجمه

مقابل آفتاب بود ◆ معروف و نام روز دوازدهم از ماه نیز ماشد معهود سعد گوید ◆ ماه روزای بروی خوب ماه ماده مثل مشکوی بخواب ◆ بفتح میم مخفف و بکسر میم بمعنی بزرگ ماشد سعدی گوید ◆ جوان قوی کی بیند آنکه زه کرد اهرمن است ماند نه مرد اهرمنیه بزرگ تر ماشد عطار فرماید ◆ مگر بدولت استاد و مهنه ماهری بپیرد بار شش ایکنیه مشکوه بضم میم و سکون ثانی و فتح کاف و واو بمعنی مقرس و هیبت ماشد منوچهری گوید ◆ تو امشب کرد سیه روم مرا لعنت زمن مشکوی آن ماه بکدر نشه بوزن خنده مسیره کون کردن نکسته ماشد بیجه مرغیست سفیدرنگ و قدری مانند خاقانی فرماید ◆ چو بیجه مرسر در هوا کش خود بیجه مهه کون برزمین زن ◆ و بیجه بوزن نتیجه مرادف ابیر خرد و علوی فرماید ◆ نای بیجه که نغمه ده دمش خلق نهی گشته زیر و بمش مغانه بضم میم منسوب بمغان ماریست مشهور با نقشهای ستاره ماشد بیشه بوزن تیشه معلم جهودان ماشد ناصرخسرو گوید ◆ دیدم بت ماه روی رهنمایک را مرست به پیش بیشه نشسته ◆ از بن بت تخصص معلم جهودان معلوم نیشتوده ◆ در نسخه وفائی ماهمعنی آمده ◆ باید بمعنی معتبر ماشد رشیدی گوید ◆ چه مایه رنج کشیدم زیار تا اینکار ◆ بیاد دیده خون جگر گرفتم قرار ◆ و بمعنی قرار و مایه سرمایه نیز آمده ◆ بکسر میم و فتح واو نیکردانه ماشد و در نسخه وفائی و کشفی مرد کانی نیز آمده ◆ ماچون مبالغه و مشاهده کنیم برسد که بمعنی نیکردانه اصح ماشد ◆ بفتح ما یکی از آلات سخاران که آنرا بربط نیز مانند و ماربا ◆ هم خوانند و بآن چوب را سوراخ کنند و انرا بمنقب مانند ◆ مارغ نزای بیجه موقوف خبر ریست ◆ ماچه آنچه از زر و نقره و غیره بر سر علم کنند و دیگران که از سر مرده ماشک

بران اندازند کذا فی المؤید مخنده ◆ بضم میم و کسر خای معجمه و سکون نون و فتح دال مهمله فرزند عاق بپدر ان ماشد و نیز خسیده و خزنده را گویند و درشت قامه و زفانکو یا مخیده و بوزن مکیده بمعنی خزنده و خمیده بوزن مکیده فرزند عاق ماشد و بپدر ان ماصاحب تحفه مخنده بر وزن مکیده را بمعنی خزنده و خمیده که در جاماه افتد آورده و بمعنی خسیده نیز آورده و ان صحیحست مدارخانه بضم میم و سکون را بین مهملتین یکی از خانهای نرد که مهره ازان بیرون خواهند آمد و آنرا انشتر نیز مینامند نرگویند مرغ بفتح میم و زای معجمه و سکون رای چراغدان ماشد و در لسان الشعرا بتقدیم زای معجمه بررای مهمله آمده و در نسخه مرزا مرز و مرزن مرد و بمعنی چراغدان آمده و در طب حقانی لاشبا مرزن نوزن مرغ موش ماشد و لهذا از ان الفرار مرز نکوش نامند و بمعنی نوعی از سفرکه ورق آن دراز ماشد و بستانی نو در آمده و در فرهنگ بمعنی ماه نیان آمده ◆ مرجه بفتح میم سمان ماهجه مرقوم بمعنی اول و در فرهنگ بمعنی ماه نیان آمده ◆ مرغول نغمه سخان ماشد مولانا اسیری گوید ◆ کنون کز سر سرو پای صنوبر ◆ کشد مرغ مرغول و لاله اسغر ◆ و بمعنی طره نیز آمده ◆ مزیده بوزن و معنی مکیده سخان مزاد که گذشت یعنی بازی که آنرا خرد و خزنده و خزبازی نیز میگویند مشکدانه نام نوایی و بعضی از جمله سی لحن رشید شیخ نظامی گوید ◆ چو بر گفتی نوای مشکدانه ◆ ختن کستی زبوی مشک خانه ◆ و یکی از جبوبات را نیز گویند که بغایت خوشبو ماشد و آنرا سوراخ کرده در گردن کشند موشه بضم میم و سین مهمله و بعضی بفتح میم آورده اند زنبور عسل ماشد مهوان بوزن کهوان ماهیانه

و دیگر لام

او دیعنی مشاهره جدیدا و مرتبا زنگی که آهن را صایع کند **مشقاب** بفتح میم و سکون شین و قاف و فتح بای حطی نام پدر زن و اتق او د **مشته** بضم میم و فتح تا چوبیست که نداافان برزن کمان زنند تا بنبه حلاجی شود و بعربی مدق نامند بکسر میم و فتح دال ابدا بضم لام و تشدید با نمدمال باشد و مشته بفتح میم یعنی سرشته شده و خمیر کرده شده **مارینه** بکسر بای مهمله و فتح نون و سکون نون و فتح میم و رای مهمله و نون و سکون کاف سردو نام گیاهی باشد که آنرا فرزد نترخوانند و در ماوراالنهر کوم نامند و بعربی بخم و بخیه التبس نامند **متقاضه** نوعی از بیکانهای دوشاخ باشد **میره** بوزن جره مقراضه باشد کذا فی الادات خاقانی گوید ❁ خون خاصه خدمت تو شایم نزی میره و میر خون گرایم **مرنجه** بضم میم و فتح جیم و سکون نون شیشه که در رجو و کندم افتد کذا فی الساسی **مرده** بازی هفتم نرد باشد **ماشه** زنبر باشد که بتازیش کلبتان نامند و یعنی آن آهنی که بر سر فتیله بگیرند بندکنند نتر آمده **مشترنج** بضم میم و فتح راء مهمله و سکون شین میان مشته زند مرقوم شد و آن بالکنیت نجارانرا که بآن چوب تراشند و رنده نیز نامند ابوالعباس گوید ❁ یکندم ترا نکرد موآنه نجار جهان ز مشترنج ❁ و مشته رنده نیز گویند **مقدونیه** بفتح میم دای حطی و سکون قاف و واو و ضم دال شهریست که دارالملک پدر اسکندر بود **مشته** بمعنی میم و کاف شین و تا یعنی شیرازه و لحاج کمان **مونج** معروف و نیز نام حلوایست کذا فی المؤید و الرشاد **مهه** بضم میم یعنی به **مویه** گریه با نوحه و مویند یعنی نوحه کننده **مهدیه** نام شهریست

بحد و دمغرب کذا فی عجایب البلدان **مهیو** بوزن غریبه ماهیا به باشد یعنی ماهورشی که از ماهی سازند **مویز** نباتیست که خوارا در درخت سجد و نجکاند و بعربی منقه و لبلاب خوانند **میانه** فندکنار و میان نیز گویند و یعنی وسط نیز آمده و نیز دری بزرگ که در میان عقد باشد و بعربی واسطه العقد نامند مثال یعنی اول انوری گوید ❁ دلم گفت خاموش تا من بگویم که من حاکم عدلم اندر میانه مثال یعنی دوم هم او راست ❁ دلم در غم خدمتی کشته لاله که این بس حقیر است و آن بس میانه مثال یعنی سیم فلکی راست ❁ شاهی که در کمش بر اوج آستانه زیبد عقد جلال او کردون میانه زیبد ❁ همان مان مرقوم یعنی سیاب خانه **میخچه** دوشابی بود که چندان بخته شده باشد که سطبر شود خاقانی فرماید ❁ ترش و شیرینست فتح و مدح با این عصر کز خب می بخته سازند و ز خصم تو تیا سازند **مه** بفتح میم و دال و لام و سکون نون قاشت که سامانیان گذا فی الادات و در فرهنگ همان مندل مرقوم و بکسر میم نوعیست از قاش **میده** بفتح میم و دال معروف و نیز حلوایست که چند میوه در شکر پزند کذا فی المؤید اما در رشیدی مسطورست که میده آب انگور باشد که نشاسته یا ارد در آن کنند و سرند تا سخت شود و فرانه نیز گویند **مونه** بوزن کونه خاصه طبیعی باشد کذا فی المختصر **ماوجه** با دو جیم فارسی اول مضموم و ثانی مفتوح دار و بر بر باشد که از ان دار و در کهوی اطفال بزنند **مزنج** بوزن کزنج کوزه آب بود و بعضی نکنده نیز آمده **مشکله** بوزن انگله تره دشتی باشد کذا فی المختصر و در فرهنگ بضم کاف و ر بمعنی آمده و بفتح کاف نام شهری که قبل ازین بجانب عظیم الجثه و جهل باشد و مشکوس نیز گویند

پیزه بوزن ریزه میان زن شده شکنجه بفتح سیم وفتح میم وفتح لام وجای خفت وخواب شده ازان دو با وچار پا گذاری المخفف شانه بوزن نانه ابوشکور گوید ۰ اگر ابروش چین بیند سزد خون روی خرمند که رخسارم پرازچین کنت چون رخسار رهنانه شده بوزن کنه رنجه از نامند بزبان ماوراالنهر مشته بفتح سیم وتای مشدد سمان ماچه که گذشت یعنی آله درودگران مزده بضم میم خیر خوش باشد شده بضم میم مقدار شش از هر چیز که باشد شکوه بمعنی شکو که گذشت یعنی اول ودر فرهنگ نضم سیم نام نوائی ولحنی است از جملهٔ سی لحن رشیدی گذاری وفتح ثانی نخعة السعادة شنگ وشنگ خالص ودیگر سستی که دانهای آن برنگ شنگ باشد وبرخوش دارد وسیع الیادای نام شهریست درهند که برخ شدار دو موضع جادو وبانست وبعضی میانزا آمن شاه ناصر گوید ۰ زبرمان ومحبت سپرساز وبخوشش بمیدان مردان برون های عربان مزدری بضم میم میراث باشد که مزده نذر کنند وبعضی نست وفرماید که کارها ازو نیاید گذاری زفاکلو یا معنی احمر سورنا گوید وبعضی اول اشتر مناسب دارد ۰ وود درمزدری گریبانش دود درم بهر جامه دامانش یعنی جبه پوشش درویشان که هزار سیمی نزد هند مزدری بگیرای مهلکشته وهلاک شده باشد عجوری گوید ۰ اگر ماری و گژدمی بود طبعش تصور ش چون مار کردند ماری مارودی بگیرا وداول مهملتین رنگ سرخ باشد وقفی گوید ۰ خروشان وکفک لگنای وسلاخشا سه مارودی گشته وخشش اشقر مه یعنی مده مورچی بضم میم وزن دوری مغالیست که بجبه کار ریزسازند واثر آنگنک آبرده کاف فارسی همچو گرفرماید ۰ زقوهان اوچشها روان کرد اسکلاخ درون پایاه وعجوری

وورغر مرآب بزرگ بر بند مولانا جامی فرماید ۰ زنگی روی چون درد وزخ ۰ بینی چو موری مسلخ ۰ الای یعنی آورده مکن سنبل بوزن صندلی بفتح اول وثانی مشکبا بضم میم وسکون کاف وکسر لام نام نوائی ولحنی از جملهٔ سی لحن بارید ۰ نجل یای موقوف وکسر جیم ناتی است بسیکه عربی باشد وبتازی برزون خوانند گذاری اسامی وآن آب پاست وبعضی گویند خشت ودراد است بسیاری ماند که از جانبی عربی واز جانبی ترکی باشد گذاری الفرهنگ نخعای گوید ۰ یکروز صد فیل تازی آرایش کرد ۰ با ساز زرد کرد دیبا دران کار زار ساعی بکسر سین مهمله یعنی بیباک گذاری المؤید بجوی بکسر میم وسکون جیم تازی ورای مهمله بمعنی مقدار آنکه دهان دارد ونهند مرکاهی مرد بمیم مضموم ومرد وکاف فارسی علای عام ومرکب نام که بتازیش طاعون نامند گذاری المؤید موی معروف وشرم بجوسدن باشد مهربانی شفقت ومحبت ونرنام جامه است شرفنامه مهدمانی بکسر میم اول وسکون ثانی ورای مهمله نام نوائی ولحنی از جملهٔ سی لحن بارید اما در موید مهدمکانی نا بعنی آمده وبعنی بیاید وستکانی مزامره مهری اهمی از سهای چکنت که بنوازند گذاری شرفنامه مهای بفتح میم یعنی نالهٔ مکن ومزن مکوی انوری گوید ۰ بحر را گفته ابر پیش گفت ۰ وقت ای مرزنگ مرزه علای باب الواو مع الالف واو چند معنی دارد اول مقابلست زدوازده مقام دوم سپاه وشکر را مانند شال اهمی در دو فرماید ۰ چنان چون باید بساری نوا ۰ مکن پرتن از بند کرد در ثنا ۰ تیم روانی دیگر نوائی حال گویند که نی نوا هم معروفی گوید ۰ آن رفتن وآمدن کجا شد کاری خود چه بنوا شد ۰ چارم گروباشد که عربی رمن گویند وودی گوید ۰ بدن درستی ریم نو ۰ اگر باشد رکفتار بزدگوار ۰ بچم نو وآنگ باشد منوچهری

نوای قوای خوب ترک نوآیین درآورد درکار و سپس نوائی او در زمانه
وعود یعنی از اصحاب مغنیان باشد و در اداب مطبوعست که چون کسی نام
کسی یا بسی دیگر باشد کویند فلان نوای فلانست مثال همین بیت خفاف
بنوانست هیچ کار مرا تا دم نزد زلف او نبود نوشا یعنی نوش
وضم بین نام یهودیست در نسخ وفای او دیگران یعنی مذهب اوست نوش
ازبسکه کبر و کا فر در راه دین عشق درهند ورم وار مرسوم شد نوشا
و در اداب از کیش یکیش دیگر رونده نزاید پیا پدر پدر و پدر مادر باشد
پیی کوید زنام جهانی پر آوازه شد روان بیاکان بین تازه شد
زنار با یعنی آهش مانند بکسر نون وضم های حطی هم کفته و شنوده
و یادکرده نهشام بهر کار کونیا باید شدن ابدآهش نبونیا باید
نشا کرسنه که از یا مدا د باز چرا نکرده باشد کذا فی الادات خاقانی
فرماید جان از درون بقافه و تن از برون هرک دیوار خویش نبهد و
چشمه نشا تعلیها آنمال که خدای ولایت خود بشکر دهند تا هیچ تاراج
نکنند نیدا یعنی پیغمبر است و سر سیم اورد فرماید بیا فرهش قضا در
نجوم ستاری بهرام مبادرچت تا پرد انسکبا بفتح نون وسکون سین
وکاف آسی مدس باشد نوشکبا در فرهنگ یعنی خلعه باشد نظامی فرماید
نوشکبا بت بران در نشست ربکذر زهر مند بر بست بیع الیا نخالص
و بیعیا شد و دیکر دندان بزرک شتر و فیل و خراطان عربست نوبه
موج آب ماسد و از اخبار آورده اند نشب صفت قرار زیب ترس هم
باشد خطاب همان نامشتای مرقوم آنوشت بفتح نون و واو یعنی فرو چید
اسدی فرماید خوزلف بتان چعد مشوق نادلی بر نوشت و لهی برکشا

بخوان

نوشت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم رابع و تای فوقانی
چکونه رسد که در ان نخدست دستورست نوشت بضم خا و سکون واو
و سین مهمله بای کوتاه باشد نخشت بفتحتین یعنی اول بود دیکر کفت یعنی کمان
نشت بکسر سین و سکون ثین یعنی خوش بود دکتر اسدی در فرهنکنامه کوید
مجال و فرصت و نقاح که در اوقات شب و روز بر ملوک میرسند در زمان
سکندر سه نوبت بود و در زمان کیخسرو پنج نوبت نشاخت یعنی نشاند فردوسی
فرماید همی شاه را تخت فرمود ساخت همی تاج را کوهر اندر نشاخت نشاست
مزا یعنی است اسدی کوید هم از تخت شاه و سای نشاست امدورسم در انجمن
بدکر درست نشفت پوشیده باشد و فرو سر یعنی خود تر ای ملوک آورده چه
آن سر پوشیده و نهانست و کفته کنون دختران نوشفت و بند بازارام
اندر نشفت و بند نشت رو غنیست معروف که بعربی لفظ نامند و سر موضعیکه عسل
جوف دیوار سازند و سر نام شجر است از رسیدن نوشت یعنی بطلب نامند
نادشت یعنی مفصل و بخزود و در بوده کسی که اندام خود بتر و دوزش کند نسیج
بکسر نون و فتح کاف تازی بناحن خصوصی را کفتند شاعر کوید بالصیم را
دکار دار نشیج تن بیخته شد سدب و لب تا بیخ و اکر اینک نیز نامند بیخ
بفتح نون اندرون دندان را نامند نیخ کیاهی بود که از ان جاروب کنند
مع الجیم الفارسی نیخ بفتح نون وسکون یم رطوبت و نم باشد نوج نوزن
کوج درخت که بوسه جوں صنوبر سبز باشد مجد همکر فرماید زنیب
زخت و سر بر تو تا هیچ نیب و نیست ان زبرو کاج نوبیج بفتح نون
و کسر واو و لباب باشد که از اسپیج و فرغند و عناک نیز کویند نوروج بفاد ای
مهمله انچوب بود که بدان خمیر را پهن کنند اما اشعار بکرتش کرده مع الخاء

بفتح نون چهار عضو دار اول نخ ریسمان و غیره دوم نام دیو باشد سیم شیشه
فردوسی فرماید ❊ بجوشید لشکر چو مور و ملخ ❊ کشیده ندارد کوه تا کوه نخ ❊ چهارم
زیلو چه باشد انوری فرماید ❊ ساحتا فاقا تا کنون که قماش سپهر از جزر آن
صد کسوت دارد تو ز دو آب نخ ❊ اما بمعنی عرصه و در موید معنی را بریشم و پرند
و امثال آن فرماید ❊ بهای نخ از آن نشیند که چک که بران نشیند آمده مثال جامه
کرانمایه کمال اسماعیل گوید ❊ از فرق تا قدم همه دیبای نخ و نیج ❊ از پای تا بسر همه در
زیب و فر پرست ❊ و در فرهنگ بحر کاوآهن آمده و بضم نون بمعنی قدم
بقدم رفتن در دنبال کسی آورده ❊ نوچ بضم چهم تازی نمس فارسی گوید که سیاست
که سر او و شاخ باشد مثل زوبین گفته ❊ برابر پرش ناهید رب چنگ بچنگ
بگیس همش بهرام رهگذ ناچخ ❊ اما در موید گفته که ناچخ سلاحیست و در فرهنگ
بمعنی تیره کوچک آمده مولف گوید بضم نون و واو و چیم خبر باشد و دیگر اسپ
کوپند و در موید بمعنی آشکنده که درین ابیات نوشته آمده و در فرهنگ بجای
کاو نام او به نوشته بر و اندرون کاهن خبر بلند و در ادات نام کوهی نزدیک
دهلی است و بهتر نزد و تبر آهن نوشته ❊ چند عضو دار اول چوبیکه سر بان دهوان
جامه بافته را بران بچند دوم درخور پسندیده و راست سیم فرود بر آهن
باشد یعنی دام انکه دهنگند و بد و زند چهارم اهم فاعل از فرود بمعنی بچیدن
گویند فرد سعدی گوید ❊ من چند بساح بحر انور د بر قسم قاصد بیدار
مرد بهم امر از فرد بدن باشد یعنی بخور د ابوالفرج فرماید ❊ جهان کشای
بران داغ کامگاری نهاد ز من فرد و در دهم بنگاهی کار را ششم در فرقام
یعنی نادر دو چک آمده هفتم یعنی بهی که در هری افتد نادر د نیز د باشد
خاقانی فرماید ❊ نادر د محنت درین نشکنای خاک ❊ محنت برای آدم و آدم

برای خاک ❊ و در موید دشنه فارسی زفار تبر تبر آورده اند نخ ❊ معروف
و دیگر نه درخت باشد و ساقه او فردوسی فرماید ❊ برادر بر تبر بش بر نشسته
سخت ❊ بیامد بسر دگرد نزد درخت نزد ❊ بوزن یزد یعنی پیش شخص چیزی
باشد که بران چند خواهند و نزد یک تر باشد یعنی است نزند غنک و فرو مانده
و یعنی پژمرده نزد و د و در فرهنگ و تحفه الاسعاد یعنی نشیب بلند تر آمده و صاحب ۲ فرهنگ
ابدت صاحب برهان نه این پست خلاف المعانی را موید بمعنی آورده ❊ و آقای ملیحا
مرحوم پنداشته اند که این از یکدگر جدا برده اند نازیدن ❊ امارست تا و نهیر
کرا نازد ران بسیار باشد گذاشته الموید نشسته ❊ بفتح نون و ضم سین و سکون
رای مهمله شکاری باشد و بفتح نون و سکون سین و ضم را نسر گویند و بضم نون
و سین و سکون را نسر آمده نازه ❊ بوریا کار دجاوریست که در دواب افتد
و او را اکنه نسر گویند نازه ❊ شهریست و نرنام سروی شد در نسخه مرزا اما
آنچه صحت پیوسته آنست که نهاوند و لوالی و شعبه باشد نازوکند نازدن و د
گذاشتن الحفه نوشته ❊ نام اصل کار زدن باشد نازوچند یعنی مفلس دل برک
نمای ما و ن ❊ و گوید تا ه دستی و نا و د مند مزن دست بر شاخ سرو بلند
نژند ❊ رزم و جنگ باشد میان دو آدم و غیره نیازوند بضم رای مهمله و سکون
واو و نون نیاز مند نگارد ❊ نیاکرد ❊ سرد و لگاف فارسی و سکون
رای مهمله گرانه شکم از باد نی پر باشد نخچه بفتح نون و چیم و سکون خا
آهن باشد و نرسنگ سخت را نامند و شمس فخری یعنی نرم آهن آورده و گفته
❊ گر آهنگران سنگ جود و گویند بکوبند در دن زر شود و جمله نخچه اوه بضم
فارسی فوزن نا و دکا سه بزرگ و آوند شراب باشد گذاشته الموید نا و سپه بطار
و او سین و یای حطی بمعنی ضعیف ترکیب دلالغزا ما و گفتش معلوم نشد نوبه بوزن

لغوید یعنی دعای بد کرد و دشمن فرماید ❁ زدرد دل وجان تاب بخت ❁ بفتح باء یعنی بیمار
برشور بخت ❁ دراسم باشد که کسی را گوید ❁ خدای عرش جهانرا چنین نهاد و نهاد
که گاه مردم از دو نخندند و گاه شاد ❁ ودر سوید یعنی نهاد و در سم بود و یعنی وضع
نزآمده یعنی تن است و استعمالش در جنس آمده نه در یک فرد ❁ بفتح نون و کسر ها
مهمله یعنی ترسید باشد ودر سحر و فالی نهاز بدمردو بنای مجهه
ماضی آمده گذاشی الادب ❁ نهاد نود باشد گذاشی الحقه نزاد اصل و نسب
بود شهنامه ❁ ازین جنگ و پیکار کام تو چیست ❁ نزاد از کدوداری و کام تو
چیست ❁ نکوهیده بفتح نون و ضم کاف و تا یعنی عیب کرده و سرزنش کرده ناهید
یعنی سرزنش و عیب کرده ❁ نزد بفتح را یعنی نتواند و نیارد و مثال مزاول او اظهر
گوید ❁ بدام گه مست ترک خونریز نارد که در رو نگه کند نیز نخواهد بفتح نون
اول و دوم و سکون خین معجمه و عا زنیاز شده ❁ بوزن و معنی شده مرقوم
نزه بوزن و معنی زد و یعنی ارزد و جنبد تا جهانرا مه ❁ و در دشت بیجاده
سود و دل شیر از میبا و و د و یعنی ناله کند نزآمده ناصر خسرو گوید ❁
توان از فرو شدگر و در گذشت ❁ زدرد گذشته تو دمی نو دمید مژده بیجه
بضم و ضاد و فتح ره و سکون یا و جیم چشمی است و در سوید و نخوه و فالی یعنی نوان
یعنی حرکت کنان و وزان نزآمده و یعنی فلان شد نزآمده یعنی گوید ❁ زدرد دل
آشنایان نوید اگر از نالهٔ من بیگانه نخندد امید زیره باشد که او را امید خنده
وزاور نزگویند و نز نام اسکندر رود ❁ نیه. وزن رمیده آمده باشد و در نخه
وفالی بضم نون نزآمده ❁ مثالی یعنی نامهرا آورده و فالیا که این صحبت دلکشه ❁ پیش
او بس ز باده نوید نقش ابلیس ❁ اگر ده نبیند نخواهد بفتح نون و ثالث
ضمیر فاید ❁ مرا از ین حادثه بسیار بر دل غمگین هر از ین حادثه کاندر پس نزاید غمی

بنون و زای مجمه و رای مهمله و کاف تازی یعنی چاق نمود ❁ نسله بنای موحده و زای
نکسله یعنی پیچیده و دوسیده و شو و سیده و شو و مع الفارسیه تخمه و اصل باشد ❁ نشاد
گرسنه و ناشتا بود مثال مرد و لخت رنجی گوید ❁ از سخای تو ناگوار گرفت ❁ حلق
بگرو نم نا نارد و در سوید یعنی گاهش و گذارش نزآمده و در نخه نهار یا یعنی
آمده و نا نار عرس اول آمده و بس ❁ نیه بگرون و فتح سین سایبان باشد
گویند از چوبهای خاشاک سازند و یعنی مطلق سایه نزآمده ❁ نشور نام مردی
که صاحب مذهب ترسایان و فقیه و مجتهد دین ایشان بود ❁ نسزن باشد
نارد و ار زن نارسیدن بود در ادبیات نا زیر و نا زد مرد و یعنی ناچار باشد
نهیب بنای نا زی بوزن کبیر فرزند زاده باشد نژاد یعنی جنم و بر دار بود
یعنی مرئی و پیدا باشد و نز یعنی مانند آمده مثال یعنی اول سنج تفکر و تا ❁ نودار
گرد مه تا بامید ❁ طلسمی بر سر گنج امید نشوار بگرون و سکون شین
گاه و عطف گاه زد و ابا زمانده و بعربی نشوار مانده و بعضی گویند آنچه بر کوه
از گلو بیرون آرند و نخایند و باز قو بر مه نشار گاهش و گذارش تن باشد
وحی فرماید ❁ بخت شود غرشمار مرد و بر قرون ❁ وان مخالفان و بداندیش زمانه
نهار بنای و یم بوزن انصار و هوس فرماید ❁ حوا بیس دلست کو دل بداد بر
انسانه بهش گشت نهار شاد ❁ یعنی کاری یا چیزی عظیم نزآمده و در نخه میرزا
یعنی عجیب نزآمده و این بیت اخر خرد و موید قول اوست ❁ در بند برو ار است
جان بگذار بسرت بنگرم ❁ زبان که نیم حال خود نهار نیم ❁ بکرت ❁ آذر دشتم
بهمن گر بر خیره و زند نهور بوزن تهور خرف باشد سوزنی گوید ❁ من ای نهید
خودرا وقف کردم ❁ ای بسا نکم ما یا ها الناس نهیب در تحفه شکاری بود آواز موج
یعنی شکاری و دا یعنی هم او گوید ❁ زبار کران خوشه هم گشته بود ❁ نا نک و نا ک

نخم گم گشته بود نوشت در ضم نون دارد و ست کانی که در جوالی بهم فرو کنند مکون میشود
گویند غاریست و از آن بخاری برمیخیزد و مجد میشود و آن را فرد الا و نشادر
و ضم اولی آنست که در کلخن حمام و در آتش خشت بهم سند و نیز بخار معروف و مؤثر
یعنی خانه بزرگ آمده که برامکه در بلخ ساخته بودند و بدر بیا بیا بستم اوری فرمایند
ساحت آب قدنا ریز و صفت آب چخ فواره بکند نگار آنکه آب بسیار بلند
مغاز انجا بیم نازی بودن چار رفیخار و دیعی گلگونه کذانی المختصر
نهور بضم نون بوزن بلور نصب برکسی گریستن نکمرون بکسر نون و سکون
شین و فتح خار آنچه نثر و کوسفند و شتر لکد از گوبرون آرد و خابیده باز
فرو برد و بعربی جره نامند نزار بکسر نون لاغر باشد مسعود سعد گوید
تا بود در عزا رجاه تو نزار شود نگار بکسر نون یعنی
نقش و صورت معشوق باشد و یعنی لکاریت برآمده چنانکه سوری گوید
دیبا نگار پرستی کرفت برخ دوست بود نمای پرستنده نگار
آتش نوبر یعنی نو برآمده و نیز دختری که پستان او برآمده باشد نرخا
بفتح نون و رای قاشی و خای معجم بانک دهنه باشد کذا فی المؤید نرخیا
یعنی بد کردار و ناچیز بهیچکار نیاید نرنگ بضم نون و فتح کاف نازی چاک
و نیرنام باد و نام بیست و چهار از انجیز بخای معجم بوزن مویز کمین و دکه برکی
کنایند شمس فخری فرماید سپهر برخ اعدای او کشیده نگار زمانه برخ
بدخواه او کنده نخیز و برای مهمله برآمده و در نسخه وفائی بمعنی موضعی
دران درخت کشته باشند نیز آمده و گفته اند آن درخت نخم دان
و دانه دان نمرکویند اما او در مشهور است و در هیچ نسخه بمعنی نیامده
نجیز بوزن برجیز بجهیدن و بمعنی هیچ نمرباشد شاعر گوید چان

زمعشوقان کار ممکنت شده است اگر شد زلف تست بجیز نغز خوب و باکیزه
و مرغوب باشد نیز گله که در تنزیک گله دکر آمدی فرماید مرا مرغابنکل ابا
بت خوشست کر نکل خوش بود ق مت دلکشست و بعربی ایضا خوانند نز
بفتح نون مخفف نازا باشد نهاز بنهر و گله کوسفند سوزنی فرماید زبیم و
هیبت و سهم و سیاست تو بدشت نر کرک پنجه فو دریزد از نهیب نهاز
دیا ستعارة بر پشوایان و سران نماز اطلاق کنند و در اداب نکمرون
یاد کنی آمده و بفتح نون ترس بود و نماز سجده باشد نماز یعنی استغفار کا
محبوب و درخت معنو بر پیرنجا نام شهری و نوائی نوز بضم نون معنو باشد
شمس فخری فرماید تو باش تا کر شود صبح و دشمنش و دشمن آنکه در جهان
ند مید مست صبح جاهش نوز کرداند نوازنخ او و امر خواهش نخ
نیز آمده نیاز نکمرون حاجت و احتیاج باشد سعدی کوید بدلداری
اکر دعا چه نیاز بزن کف کای روشنائی بیاز و در نسخه وفائی
و تحفه بمعنی قطعه و دوست نیز آمده نیوز ولایت چیر وزیر و نیر والی و لحنی از
جمله سی لحن باربد نظامی کوکفتی نیوز مجلس افروز خرد بخود و شدی تا
نیمه روز نخوار بفتح نون و سکون خای معجم و رای مهمله در نسخه وفائی بمعنی
سان نهاز آمده یعنی پنبه و کوسفند و بضم نون نیز آمده مع از انجیز نخ در نسخه
وفائی مرد و در حیث که بهوسته چون معنو بر پنبه باشد و بآن مناسبت تمام
دارد و بر کش مشبک و شمس فخری کرد رخت توست و در نیر فنام و ادبیات
نماز برای تازی نام درخت خرنوب و در غایت شهرت که نبار نیش معنو به
خوانند نیز بکمرون و سکون یای حطی لبلاب و یعنی انچه خود بر درخت بیچد
و خشک کرداند و بعربی لبلاب و عشقه خوانند مع ایمن نس بضم نون کرداکرده

باشد از طرف بردن شمس قرار کرده ❊ نمون سنگ قصاب بنابه مشکم سپرد
در خون زسر حرص و شره تا نهد نفس ❊ نوش بوزن بوس و نفس فرج یابد
بنا نفس بکسر نون بنای قوت و رمز و مجاز یعنی خوش باشد یعنی ای نفس بنوش و بر
فراغت بلکس بکسر نون و کاف و سکون لام سرد و یار باشد که آنرا انگبین
نیز گویند و بلکس نیز بمعنی بت و در باب باکدشت نفس بمعنی مرده و وزن
نفس دختر زاده باشد که بسته نیز نامند کذا فی الفرهنگ و مثال این بابت امیر
خسرو را آورده که در مدح شاه شهید الکفته ❊ صفت ذات او بهیئت بست
که رسول خدا بر او نشست نوش بضم نون بمعنی خوش که در باب کدشت
یعنی باب سر فرو بردن و غوطه خوردن نوشیدن بضم نون و ضم کاف تازی
و کسر ما مذمت و مزد نشان بند نوش در نعم میرزا یعنی با زهر آمده
مولانا جامی فرماید ❊ چو کرد عمل کردی در عمل کوش که عالم جمله زهر است ای نوش
و شمس فخری فرماید که عمت دیگر یعنی امرد نوشیدن و فاعل آن مزمه
بنا پیش بکسر نون و یای دوم تضرع و زاری کردن باشد و وی ❊ بهر دری
اندر بنا پیش کنم جان افرین آرم بستا پیش کنم و در نسخه رضای وزفانکو یا
یعنی دعا و آفرین آورده بنوش بکسر نون و ضم با امر از نوشیدن باشد
یعنی بنوش هم او گوید ❊ و ستاده در اکفت بیکو بنوش بکو آنچه نوشیدی ای
تیز هوش و دکر یعنی فاعل آب یعنی نوشنده حافظ فرماید ❊ یاد دوستان
مصابقه دریاه ال بیت اصدجان فدای یار نصیحت بنوش کن نشین بضم نون
سایه باشد در نسخه میرزا اما در موید سایه کاه بود نا نوشین بضم نون دوم
و کسر هم بمعنی کردن باشد کذا فی المؤید نوشین بضم خاص تحسین و در وست
که بوی خوش دارد و بعربی اطفار لطیب نامند انتهی نامبوی یای حطی عبارت

از ان معلوم بان کذا فی زفانکو یا امر کنش معلوم شد نشش بفتح نون و سکون
هم در فرهنگ یعنی بکر و جلد باشد سرپوزه نام دختر سقلاب که در جمله
بهرام کور را بو دهقت پیکر ❊ دخت سقلاب شاه نسرین نوش ترک رومی طراز
چینی پوش نکنش بسکون نون دوم و کسر کاف بن باشد که بعربی حنظل
نامند مع الفین نقانق بوزن چراغ قدحی بود کذا از ان سرا فرخی کند کسانی که بد
❊ دل شاد دار و بند کسانی نگاه دار بکنش ز وجد امشو از طرب و از نقانق
نقنق بفتح نون و سکون قاف و بفتح و بضم و بین نون آورده و بمعنی قصری که بر ان
علف بپیمایند و اینجا نت را در حرف تا نیز آورده نقانق بضم نون نام شهریست
کذا فی المختصر نوغ بضم نون موضعیست نزدیک دشت قبچاق کذا فی المؤید نوغ لغتا
نوف بضم نون صدا انکه از کوه باز آید کسانی کوید ❊ از تک اسپ او
با تک خر مرد او که بر نوف شد هوا بر کرده و صاحب تحفه بمعنی آواز کردن سک
نیز آورده و کفته که سک حون بانگ آواز کند کویند ینوف نکاف بکر کاف ایضا
باز داران بر دست کشند و انرا بهله نیز نامند کذا فی زفانکو یا مع الکاف نکاف
لغتست کرد ات برد اشتن بیکند حون سوسمار کو غنک و بمعنی سک
معشوش نیز آمده شاعر کوید ❊ هر از طبان نزدیک او چو این بخان از چو
سک خاص بیش دماغ خشک چو ناک نکزک مصغر نکز و نیز بوده معروف در
همه که آنرا انب نیز کویند ناوک تیر باشد و در موید و شرفنامه آنی است چوبین
کریان آن مجوف باشند و تیر ناوک در میان آن نهاده اندازند و در نسخ عهد
جندو شاه تیر کوچک که در غلاف آهنین یا چوبین کنند مانند نای باریک که
کذارند و بعد از ان در کمان نهاده اندازند و مؤید نوجه انرا ناوک نامد نشد
بفتح نون و سکون سین مهمله و ضم شین و نون و ضم دال ابکر کران و نشر فرخی کوید

نوغ لغتا نوف بضم نون موضعیست نزدیک دشت قبچاق کذا فی المؤید

آورده و گفته بهر دو معنی فتحه یا ششمی که زیست کسی نیارد برد: بظلم و جور زیح
اقربون دانه سنگ: زعدل تو همه خلق علی السویه مدام که اهل صفحه زنده و جاوید
سورت و سنگ: چو گفتش سرا کمک کرف و گیر کنه: سرش بگو بیا سنه این جوهم
سنگ بفتح نون و سکون شین معجمه درخت نازبو و آنرا گاج نیز نامند نوعیست
بکسر نون گبرا گویند گبر مذهب گبرانست و یهود را نیز گویند ابوشکور گوید
سخن گوی گشتی سلیمانت کرد: نخوشا که او در سلیمانت کرد، و در ریو برهمنست
گبر است و از کیش یکدیش رونده را نیز گویند. نوک بضم کاف و سکون راء
مهمله و ناء فوقانی بضم مرد و اسم افیون باشد نونک بفتح نون و واو
مهمله و سکون نون مهمله سمان شکنه مرقوم که در سر پا شد نای پشنگ بفتح پیم و نون
بر دایر خرد گوید: باد بندی از سرد و نای پشنگ پس که چون سرزمان
آن باد بندیر از سر گیرد دهی نهاک بفتح نون یعنی رواج و رونق در بهای
فروسر فرماید: چو سالت شد انچنان چه ارزشت پاکنامی و جام و ارام شد
پی نهاک بنگ بکسر نون و سکون لام آلوکی باشد ابوالمویدفرماید: صفای
مرا سود ندارد نگا: در دهر هر کا نشانه خطا: او صاحب تحفه یعنی آلوی گشنه
یعنی خشک شده و آلوی ترش کوهی نیز آورده و شمس فخر یعنی آلوی خشک شده
آورده و گفته: زانسان که لال دهد آشاه بیل: دهقان بدر باغ بروم
نده نهانگ: و در اد ات دانه شنبلیت شده نشنگ بفتح نون و میم و سکون
نای دوم نشنگ در نسخه ای آلوی بالو باشد و در تحفه یعنی نوعی از آلو که در کوه
از درخت روید و بتازی زعرور نامند و آنرا آلوچه نیز گویند بکسر کاف و فتح
واو خرشنه زای قاسی گردد در ترجمه صیدنه ابن بیطار مسطور است که نیک انچه زعرور نامند
نیز گویند نام مردی از ترکان دخادم معتضد بالله نیز خاقانی گوید:

من تاجر کی و در بحر ان: در نفر اطبع جاد ما نونک بفتح نون دانه سرقلم و سر مژه
و سنان و آهنی که بر بینی سرنیزه محکم زنند باشد و در بعضی سرقلم و نیزه و سع و در آباد
نیلوبرک نیلو و باشد و اورا نیلوبر نیز نامند نهنگ بوزن نهاک نوعی سلاح بود
کذا فی الاوات و در فرهنگ بعضی نیزه زبان شده نسنگ بکسر نون و سکون سین مهمله
و فتح نای فوقانی محلوج باریک چیده باشد در ادات نوک بضم نون سفار و مژگان
بود در خرد گوید: طرف مرغ بشکن چو خانهای که برم در سرست نوک بپای او او
نک نیز نامند نهاک بکسر نون با ضمن مهمله در نسخه میرزا نادان و حواهزاده باشد
نونک و نیشکر در بفتح نون و ضم شین و بعضی بضم نون گفته اند مرغیست که مغز
بهوج نامند نسک بکسر نون و سکون سین مهمله با نای فوقانی پشکم
باشد کذا فی المویدنسک بکسر نون و لام و سکون سین مهمله قرص دار و
بود کذا فی المویدو در زفان نکو یا بین مهمله نیز آمده و نشنگ نیز با همین
و در ادات بمعنی قرص دار و قرص دار و مردوا مده حوالی استخوانهای خود
مردور او نشتیم نونک بضم نون و ضم میم نشانه تیر بود و نوک بمعنی
قرشت نیز با بمعنی آمده نشنگ بوزن شیشنگ نان نشنگ مرقوم شد
بنگ صفر نبل و نیز نشنج مذکور سیاه الحاوی بزنگ بحرو فسون و حیله
و بمعنی بحر و افسون سمس فخری نامه: نیز از حرف بدان خط عجبانت نیز آرد
رقیه و فسون و حیله و نیرنگ نانگ نارنج باشد نگ در نسخه میرزا
روغنیست که از تخم کیرند و در سابق مسکوک بوده نهنگ در نسخه فرنگی نیز
دان باشد اما شمس الدین محمد کشمری بمعنی کال آورده و مؤید قول اوذوقی گوید:
بروزگار زاد خرم و در فرزنام و نگ: نگ در کردن شغب و نیرنگ تو
و شمس فخری گوید: سنگهای تیر نگ سنگ کند: اگر برگ بد بکین جهنگ

و در تحفه تیروان باشد که قربان نامند و در فرهنگ نیز بمعنی آمده **زنگ** صبح
نون وسکون برای مهمله رده و بره باشد که بچه گوسفند از زندنا شکاری بیرون
زده دگذا فی المؤید مع الام مائل فی بارک و نیز ریشه اندرون قلم را نامند
و در نخجیر میرزا و اوات یعنی مرغکی خرد بود و نیز یعنی امر نیا لیدن بود و بمعنی
نالم کننده نیز بود و بمعنی نالیدن و فغان کردن مستعمل کننده **نخل** فتح نون و جیم و سکون
خای معجمه شکیج باشد که آنرا اسفرک نامند شیخ فرماید در تعریف سپ
تفاسکند و زسر تیزی اگر شی گیرد از سرون نخل **نخیل** بیای فارسی نام
محلست که از آن مشک خوب آرند و بعد از مشک نبتی مشک بیای بهتر از آن
مشکست **نخیل** بوزن عمل یعنی امر بچیدن و دست بر چیز فرو زدن
و در او نخیل شده شاعر گوید ۰ گرت باید که بگذری زبهاء دست خود
در رکاب شاه نخیل ۰ و در مؤید و نخجیر میرزا یعنی دو چیز باشد که ریگ گردد
و بار موصع نیز آمده **نخیل** بکسر نون درخت خرما نشاید باشد **نخیل**
بوزن زنجیل شتر باشد یعنی قلاب ماهیگیری شاعر گوید ۰ زتیر و نیزه
او دشمنان مرا سانند جواهر مر نهاب و ماهیرا نخیل ۰ و در تحفه
یعنی آلتیست قلاب مانند که بآن خرما از دست کنند **نخل** بوزن کتل کوهی
باشد در بیابانها که شب مردم و گوسفندان در آن کنند و دیگر یعنی چشمه
و در نسخه وفائی یعنی عمیق و غور هر چیزی و در فرهنگ بفتح نون و کسر خای آورده
نخل بضم نون نس باشد یعنی گردا گرد دهان و در مؤید نخل مقارع
و نابژه صراحی و منبر به و جز آن بود و یعنی مقار مرغان جای گوید ۰ کرگی
کرد آب خود نخل کرد در راز و بر بودی ۰ و یعنی نابژه امیر خسرو فرماید ۰
کوزه کوهی و ره دانش فراخ ۰ زو بنهد جزم مار یک شاخ **نخل** بضم نون

بوشش سرزدن باشد که بر بالها سازند و دیگر یعنی عیش و طرب و در راز تر آمده مثال
ایشی مولوی گوید ۰ مرغزار آمد از قهرستان او در مه نبه از بیابان نخل ۰ و در
فرهنگ یعنی تفتی در امور تر آورده گوید فلان در فلان کار نخول میکند یعنی بغور
آن نمیرسد او و مامد ۰ این شاربهاست کو بم از نخول ۰ دیگر بمعنی زاد آمده رسوا
نخل زدن چنین بمعنی آمده سوخته که بر ناگوش اطفال رای چشم بد مالند و لام
تر گویند **نخل** بفتح نون و کسر کاف میان نخل که در بیاست گذشت یعنی لوحظ
مع الیم نرم بوزن عرم ابر مانند که روی زمین را تیره کند و مه تر گویند و بعضی
ضباب نامند اما در حاشیه بضم نون و سکون زای تازی آمده **نظام** بفتح اول
نظام چیزی زشت و تیره گون و بای فارسی نیز بمعنی تیره آمده در جمیع نسخ لغت و در
فرهنگ یعنی زشت و ناخوش و بفارسی تیره رنگ آمده **نظام** نظاف بفتح و بعضی
چوب سن حسن که مانند دست کرد آمده مثال او خواجوی ۰ برارنده
فتح صبح از نیام کف بنده چین زابر و ی شام **نظم** بفتح نون و رای مهمله
و سین و سکون یای حطی در نسخ میرزا او مؤید یعنی جای شدن کرآفتاب
بران نیفتد **نغم** بفتح نون و سکون غین معجمه کاویدن و سوراخ کردن
باشد و بعربی نقب گذا فی الادات و بعضی سوراخ و راهی که در زمین برند
تیز آمده **نغیم** نشیمان مرغ و نشیمن شده **نغم** نام بد رسام بود
شاعر ۰ و مرا با دیو رسام نغرم در ودا خداوند سمر و کوپال و خود ۰
نریم مثل اوست نهاده ۰ بد و گفت من بور رسام سوار ۰ زتخم نریم
از جهان یاد کار ۰ **نغ** نا گزیر بود انوری گوید ۰ شه ناگزیر است
جوان در بدن ملک ۰ یا رب تو نگهدار هر این ناگزیر از ۰ **نگران**
بفتح نون و رای مهمله بوزن کرکان یعنی گدایان **نغنیدن** بمعنی نشنیدن ناله

رو می فرماید ☜ آن بیهوشیدن کم و بیش ☜ عشوه جان هدایت بیش ☜
سنگین بوزن رنگین یعنی معصور در نسخ سنسای فرماید ☜ مست کی وصال او
رنگین روی ☜ نه حرام و پلید و سنگین موی **گرانبار** بوزن دلدار یعنی چشید
او را ☜ فرماید ☜ گر جهان جمله بدگفتن خیزند ☜ من و این گنج و بعزلت
بجهان در بیکران ☜ و در نسخه اسلام یعنی مناسق و منکر برآمده **نوشین** یعنی
شیرین بود **بیان** بیای موحده وسین مهمله بوزن پیمان می گفت ☜
ابوشکور گوید ☜ من انگاه سوگند نیسان ☜ کزین ممکنات رخ سروان
برم تنزن و تنزون و تنزان ☜ سه گل نسرین باشد ☜ **بدن** بوا و بوزن
باریدن غم شدن و ماندن ☜ شدن و یعنی رفتن و خرامیدن نیز آمده
ناوندان سقدی است ☜ و **داوان** یعنی خرامان و گزاران نیز **بدان** بوزن
کشیدن یعنی بیرون کشیدن او ☜ **بهیدن** بکرون و ها و فتح واو می اندیشه
کردن و فخوردن و نهادن گذاشتن فرانگرفتن یا هشتن بضم نون و ها و سکون
دوم و فتح یای موحده سرد یک یا شد و یعنی سرد نیز آمده سوی اول جاهای فراخ
☜ **هاون** آنچه بر آن سودا از انگ ☜ دهند چوپیرزن به نهشتن در آورم زان
حرف معروف و یعنی اکنون و در حال نیز آمده شمس فخری گوید ☜ صبر او نرود نه رحم در
جان آرد ☜ خواهر کن فیکون آسانش گوید نون ☜ و فرو نرماند ☜ ولی ای
نیز جائی است نون ☜ که ساری بی چار پر نون ☜ و در نسخه میرزا اسمی دولت
دکر آنه شمشیر و چاه رنج نیز آمده **نشین** جاه و آسیان مرغان او و یعنی
مطلق و مکان نیز آمده **نوان** در نسخه و نخ فای یعنی جبان شد بر وزن نشین
در جبر خواندن یا در مکر و تأنی بمعنی فخر یعنی که در جبر خواندن یا در مکر و خم
وانده آورده و گفته ☜ جبنه تا ترکیست حمام اعراب ☜ خارج نشود از بیدو

سر و نوان ☜ مخالف نوانده و نظم نوان باد ☜ کنیکیان تراجیه بیکران
اما آنچه بنظر تخفیف پرسیدانست که نوان و جبان با یکصفات تمایز کرده
شده باشد بلکه تحرک و جبان باشد مطلقا بواسطه آنکه بسیار بسیار دان
یعنی است انور فرماید ☜ بیش نوا بسیج همی کم نزند دم ☜ زانجا ای
کم شود سر و نوا نزا ☜ و در نسخه میرزا یعنی کنده و حمیده و دو نوشده آمده
و این بیت مرقوم ایعنی مستنبط میشود و دیگر یعنی نوند آمده یعنی نالا
کننده شهنامه ☜ هم پیشه و آبهای روان ☜ بهر سوی دراج و قمری
نوان ☜ و در تحفه یعنی پس که رنگ او میان زرد و بود نیز آمده و در ادات
آگاهی نیز آمده و در فرهنگ یعنی آگاه آمده و یعنی کهنه نیز آمده **نوای** نوید
آمده و فوا داده باشد و یعنی زیبا و آراسته نیز آمده ☜ **نوای** نوای خوب
ترک آیین ☜ در آورد در کار رضا جوئی **نوزاب** بضم نون بازای هوز و سین
نقطه فای روخانه بود با بانگ مهیب و در تحفه یعنی نوزان شده که در باب فا
مرقوم شد یعنی بانگ مهناک **نشان** بکسر نون نسبت باشد و یعنی جهت
و سبب نیز آمده و یعنی امر نشاندن و نشانیده آمده **نیسان** در نسخه فای
ماه منقم از سال رومیان بود و در نسخه میرزا مدت ماندن آفتاب بود
در حمل و در سامی نام ماه دوم از سه ماه بهار باشد بزبان سریانی
نوذار ☜ در نسخه فای یعنی شگرد ☜ او بود و نوذارانه نیز نامند **نهشتن**
بضم نون دوم و یای حطی و شین معجمه در نسخه فای یعنی نهادن با کسان با کسی و سعد
گوید ☜ ما کهنم دی جمال ردی آبدیختم ☜ ما نیوشان دوش نوش وصل او
آمد بلوشش و نا نیوسان نیز آمده که یای نون دوم و شین معجمه با و سین باشد
و ای اهمت حد حافا ما عروسان نا فیکرده و گفته ☜ بیش آرنفش نا نیوسان

جان روی نمای ابیرو سمان ۰ اما بعد از تتبع بسیار ظاهر شد که بیرو
آمده نابیوسمان یعنی باشنده ولی خیر و نابیوسمان یعنی بی توقع
و ناکاه نورنان در نسخه میرزا یعنی مزدکانی لو دم او گوید ۹ پس آمده
عشق نورنان خواه ۰ دو جهانش نبقد داده در راه ۰ نورنان نر یعنی
نورنان لو دنورانان نتر آمده هم او گوید ۹ صبح آمده نرنان سبل نو روز
نورانان طلب ۰ زهره شکافنده نسنی فرد بین صفر ارکته ۰
و یعنی عطای شعر نتر آمده با یعنی نورنان نطاق فرد ۹ طرازی نو بگیرم
اندر جهان ۰ که خواهد زهر کشور بر نورنان ۰ و یعنی اول هر مستوان نجید
نارون درختیست معروف و درست قامت و ازین سبب ناصر خسرو گوید ۹ از
سرشیر و از نوک قلم آید همه ۰ ای برادر همچو نو از نار و نارون ۰
چنین ظاهر شود که درخت نار را از نارون میکوبند و این بطلان توهم
اینی است ۹ از ان نارون تا نو قت بهار ۰ کهی نار خواهد کهی آب نار ۰
و نیز نام پشه ایست و ما ورا النهر نزدیک نیشه و دد و گوید ۹ منوچهر
با قارن بزم زن ۰ برون آمد از پشم نارون نانشیدن بضم نون دوم
و سکون بیم و کسر شین از جهان کاخ مادیدن کذا فی المؤید نجیر گان
نام نوشت و نخی از جلد سی لحن بارید نشیدن بوزن رسیدن یعنی
نهادن باشد در نسخه میرزا نو بان بضم نون با بای فارسی رسیدی باشد
که از بید بافته باشند ایضاً نعم با بای عطی نر آمده نو بان بیای عطی
و نون پین پادشاه زاده باشد و ترکان سیلطین را گویند با این نام خوانند
مثال نو بین یعنی اول ای نیز فرماید ۹ مقدم میمون تو بین جهان فرخنده باد
عمر او در کامرانی تا بپاینده باد ۰ نیاز با یعنی حاجتمند و مانند آن و نیز

فرماید ۹ ای چشم نیاز بان زره دو ۰ خون کوش مخالفان بخونخوانی نانوا
نانده باشد و در شرفنامه نام کوهیست میان شیراز و کازرون
نعجون بفتین و خای معجمین و نون سمن بیابان نخبت که بی کشکر رهرو
دار و دشت بیابان آرد و زنبان و ناتخواه نترساند و در مورد من خوان نیز
با یعنی ست و در نسخه میرزا نعفن بوزن چین با یعنی آمده اما در سامی
نعفن خوانین با یعنی آمده نو اهیدن بکسر نون دوم نوزن رسانیدن و در
نحفه یعنی نالیدن نو دو جنبیدن را نترجمانده و در زفانکو یا معنی آگاه
شدنست و بخاطر میرسد که یعنی نالانیدن و جنبانیدن و اکاهانیدن
انسب باشد نارون بکسون را سمان نارون مرقوم یعنی اول
نو بهون بکسر بای اول بوزن کرهیدن بانانگ کردن باشد نوردن
و نوشتن و اوردیدن سرسه یعنی چیدنست و طی کردن مثال دوم نظامی
خوکرده کوه و دشت کشتن جولان زدن و جهان نوشتن
نوفیدن بضم نون و کسر فا و فتح دال مطر یعنی جنبیدن باشد کذا فی المؤید
و یعنی صدا کردن نترآمده نهازیدن بهاوزای عجمه بوزن رسانیدن
یعنی نرسیدن باشد نکوهیدن بدکوئی کردن باشد نخن نشاندن باشد
نخوشانکیدن از کیش یکیش شدن باشد نخن پریشان سمان ناخنجوش باشد
دوانی کوید ۹ این کرم بین که از دل خفتکان ۰ بردخالی بناخن پریشان
نشکیدن سمان نشاختن مرقوم باشد نشکیدن یعنی شکیج کردن باشد ۲ نشاختن
نوبیدن بوزن دویدن زاری کردن و نالیدن باشد کذا فی المؤید
و یعنی لرزیدن و جنبیدن نترآمده مع ا ۱ نیو بوزن دلو مرد نامه
دولیر لو دستمن فرماید ۹ کرم و کاهی و سنائی نجست ۰ شجاع و

صفدر وکین توز دشمن شکست نیرو قوت و سعدی گوید ۲ بگفتا فرا نرسیدم بجام نیا
بماندم که نیروی یارم نماند ۳ یعنی خوبی پشت و نیرو آنچه بدان کندم از دول
رود ماهی سیمابی فطرت ۴ ارسای دویدن و شنا کردن و اسعد چون آسیا
کوچون ناو ۵ یعنی آبگوک و اک کردک و یعنی آب از دهن بشنوح آسیا رود
نیرا آمده ۶ در تحفه عضل نیرو دستی باد آب بسیار دش بناو آسیا نیو بیش
وزن نیرو نشتر بود ۷ نارو گل انار باشد نشو بیخ پایین و اصل جوی آب
باشد که دران در نشیند باشد و نشو بن بیخ نیرا آمده نو ضد کهنه و نیرا از نیست
که معنی آن نا بودنست و یعنی نیستی و از زبان و جنبان شود نیرا آمد یعنی اول بضم نون
نیرا آمده نارو بضم رای مهمله رشته باشد که بر جهاز بندند نیشو بوزن نیرو
یکی از اقسام آلو باشد گرد آن آلوی هسته و نیشه نیز خوانند نیو بکسر نون و ضم یای
حطی نوعی از درخت باشد که بجای انار قرفه در اسن گویند نیو بضم نون و ضم
همزه که صورت واو مرقومست خرمای تر باشد در شرفنامه و آنرا نارزه نام شهر
کاج بود که بعربی صنوبر نامند نارزه بضم رای نازی نام یکی از کوره های شمال هرات
لغت عبد المجید فرماید ۸ جو برنارزه و سرایان گشته نارزه بعضی اشکوره آمده
کوره آمده و کوره را نیز نامند چنانچه آذری فرماید ۹ چون تیر فلک
بادرچی خوان نوزنده خون نار و نهیو بوزن و معنی نهیب کوشش بشین
معجمه و تای قرشت بوزن بد خونام مردی کذابی زنا کلو یا نایو ریسمان باشد
شاکر گوید ۱۰ بر سر خوانی که بود دار و نایو زینت آن خوان دره از رنگ و بو
نیو بضم نون دوم در فرهنگ کری باشد که نادران در ضبا بندند گوهرش فوزرنه گوید
گوید ۱۱ تا خواب خصم رود دهم فرو بسر جاو پا در همه سقر نیز نشو نما دهد نارنه
و یعنی تحفه نانی نیرا آمده اما اینجی حمل فرست صبح اما نارنگ با نه قبان شد نارده

بفتح دال و در نسخه و فانی شمس فخری بمعنی تاک کل کشتی آورده و گفته ۱۲ فلاح حمل
کند بر بام خرمش ۱۳ بدنیرد زان بلاش تنگی باد ۱۴ و در شرح سامی
بمعنی ظرفیکه دران خمیر کنند و نیز بمعنی آنچه بدان کندم و جز آن از دول در آسیا
رود و بوقتاس کردن آمده و در اوان بمعنی چوبک پشت نیرا آمده و در موید
آنچوب خال کرده که تیرناوک دران نهند و بیندازند و نام مقامی و جایگاه
کنهه نیرا آمده نایزه در نسخه و فانی کلوکا و بوداوری فرماید ۱۵ کر نایزه
ابر نشد تاک بریخ اوحن مسیح عنان باز نپیچد بسلاتر ا و دیگر بمعنی لوا
ابو بکر واشانی نیرا آمده شاعر فرماید ۱۶ از نم کلک و گشت امانی سراب
آن نه کلکست مگر نایزه جود و سخاست ۱۷ و در تحفه بمعنی چوب باریک مجوف
که جولاهان بران ریسمان پیچند و برای بافتن دارند و انرا آماشو
نیز نامند هم آمده و صاحب تحفه بمعنی آب چکیدن آورده و متکلمان بین
شده که ۱۸ نیرا خواب از خورد بوشش هزده ۱۹ یکستار چشم او نایزه
اما در رسامی ضرب که نایزه حب گندم باشد که ورق بران رسته باشد
و انرا اگر بهم باشد و بعربی قصبا منند نیزه مرده او ربا شد زکسه
ان گل که از عاج یا استخوان و کر تشند در سقف و صل سقف خانی فرماید
۲۰ بر سقف چرخ نرگسه داری هزار وصل از بندات دور کس بهشل چه
خواستی نهره ۲۱ بفتح نون و با و رای مهمله و سکون تا سیم ناسره یا
کال اهمل فرماید ۲۲ مگیر نهره تو و بیعار مرمی ۲۳ از خوبستی سر کرد عیار
گرفتاهم نو در فرهنگ بمعنی دون و فرومایه نیرآمد خانی گوید ۲۴ گفتند
نکه که از ین عالم نهره فریب ۲۵ بر سم طالع خود و سپیت رفتارم بمعنی
پوشیده و پنهان نیرآورده نونه نوشته باشد و دیگر نمودار چیز شمس فخری

بهر دو معنی فرماید ☜ ای خسروی که زینت شاه خاور است مانند تو ناصح جانی رایت خورشید نمود ار نهاده ☜ برای اجر یعنی ترسیده نهاد بفتح اول لام کسیکه صیاد باشد شاعر گوید ☜ غزال آمد بدامش اگر میرد شاید باشد در نهاد تو دارا نه بفتح نون ماضی دارای معلین در نخه وفای سیاده بود بمعنی شاکر دانه ☜ بفتح نون وضم تا و سکون سین ودر نخه وفای آنرا نامسکه در جنگ مضروب و مباحثه عاجز شده دور وی گردانده نوجیه در نخه وفای و میرزا بمعنی بیاغ نواصاف کرده باشد نگوهیده ☜ بوزن فرفرزه یعنی عیب کننده و سرزنش کننده نوه ☜ فرزند زاده ☜ باشد از جانب دختر بهره از جانب پسر و در سامی نواده یعنی فرزند فرزند آمده چون پسر مثال نواده فرودی ☜ نگم نواده جوهقا در یخ اسواران خنگ نکسان کج نغول بفتح نون دلام و نون زلف باشد صاحب سامی گوید ☜ اگر نه پیچ نغول یکتای خوبرو دغیرت از ضمیران فرو ریزد بهره بفتح نون وبا وسین مهمله بسر دختر باشد گوید ای المویه و بسکون ثانی نزد آمده در تحفه السلام بهره از جانب دختر و سهم از جانب پسر باشد نیمه نصف هر چیز و نیز رقعه باشد گوید ای المویه و نیز جامه تو دگر نصف تن را چو شد جم جامه یعنی کسیکه جامه گوید ای زفا نگویا نوده بفتح نون و دال فرزند عزیز باشد و فتح فرماید ☜ ای سر آزادگان و تاج بزرگان اشعه جان و چراغ نوده دودوده یا نصف قرن نوده را یعنی آورده دلکنه ☜ نوزدهمین سکندر ثانی که در جهان چون او نزاد ایام نود ☜ صاحب تحفه نتر نوده آورده و بمعنی نواسه که فرزند زاده باشد نوکار بفتح نون و رای مهمله و کسر کاف فارسی و هموار کار ف داده در نخه میرزا یعنی مرد لبسیار کوی باشد و در نخه وفای بجای واو نا

فاده آمده نوزه بوزن روزه در نخه وفای است و مردم تیز فهم باشد و در تحفه سین بمعنی تیز فهم باشد و بس و در نخه او حفص سعدی هم واو را اگر آمده و بمعنی حرکت کننده و نام و لرزنده نزا آمده نو یه بوزن مویه شاخ تر و نازک که از درخت سر زند و بعربی ضغ سر سبز مهمله نشید بوزن و معنی جاسوس که در باب سر فوم شد بمعنی کلاب است گذاشی الادات نوشته بفتح نون بمعنی چیده و جمع کرده باشد شاعر گوید ☜ بیغم کله اندوه کشته ایاغ خرمیر ادر نوشته نیسته در نخه وفای مست باشد بزیاده تاء که آمد ☜ آمد شدم زبر بآب جای زمانه نیسته گشتم ز بس جفای زمانه نیشه جائی که از ریدن شاعر گوید ☜ سلوار نو که کج رود اندر اغلام از پاچه تا نیفه نو پر ز نسیم خام و اندر بر او مانده ☜ و اندوه جمع اغرام گوید ☜ کوبنت زپاچه تا بنیفه نو در نخه وفای بمعنی پوستین نزا آمده امیدی گوید ☜ بهر همچی نافه نیفه بدوش و در فاچه چو کل بروت آی و در تحفه سین بمعنی نو آمده و بس نیوشه بفتح نون و شین و ضم یای معجمه گوش فرا داشتن باشد و تر بمعنی گرانیدن نرم باشد در کلوشا گوید ☜ انگبار بدو بس نیوشه کرف باز بغرو ناگهان در آن نشسته پوستی که از کوشه پدید آید و بتدریج تمام چشم را فرو گیرد و دمدن سهیل نافع است رفع اهمرض بطای فرماید ☜ مکران فصد اخر ناخنه ناخن مباد کز چنین سگ سیرتان سد در یغ این استوان نخسته بفتح نون و کاف و لام و سکون خاء معجمه یعنی کردگان بود که بهری جو نامند گذاشی نخه طبیعی و در نسخ یعنی کردگانی که مغز از ان بدر شواری برآید آمده نغوشته بفتح نون و شین معجمه و ضم غین و سین مهمله نزا آمده در نخه میرزا دل کسی را شکستن و کبر ادل داشتن و این از

لغات اضداد است وبعضی گویند فراگشتن که به پسند که چه سخن میگوید نزد آمده
معرب خراسانی گوید ✤ من و درین شیوه از قضای خدا ✤ بفغوشته اناده
برد در یا خانه زندان و بند باشد سعدی گوید ✤ بهوسی گرت بفغل و
تزویر هست ✤ مگیر اده را در نواخانه دست **فوشته** بضم فون وسکون
شین بچاو وفتح تا در نسخ بیرزا خشته زده و نزد بعضی بکاو خمیده لو و در
عامی بین معلوم آمده یعنی دوار آجرین که برآورده باشند نزاده
بو زن قلاده گوهری که جاریش اصیل خوانند شاعر گوید ✤ فیلهای نژاده
که مرگی که تنگ ✤ کند بختی سم سنگ خاره را شند یارد ✤ وبعضی اصل
ونسب وگوهر نزد آمده **فوجه** بفتح فون وجیم دهای او هن سیلاب بود
شاعر گوید ✤ خود ترا جوید همه خوبی و زیبائی ✤ همچنان کون توجه جوید پشه
فونبن یاده شراب خشکوار و نام ولایتی بود **فونه** بضم فون در نسخ
بیرزا بمعنی پوروار آمده **فونه** بوزن شبنه همان بسوکه گرشنه یعنی
آدمی طبری که یکی از اقسام آلوهاست **فونیه** بوزن عزیزه پوست خام
بز است که از سپرم نرمانند کنند فی الادات نگارده بکسر فون وفتح کاف
فارسی ودال وسکون زای قاری و تازی نرکنند گویند وشیره بنفشه این کنند زیاده
فونیه یعنی کبود باشد فرخی فرماید ✤ کسی که مدرخلافت جامه پوشد تا قیامت
زیر سوگ او ماه در پوشد جامه نیلوفونیه بوزن فوشه قوس قزح باشد گذا
فی اللغه اما شمس فخری بمعنی معلوم آورده و با بوسه فاقیه کرده **فوه** بر کاهی گویند
ماهه قدر نه ذرع در شش امکان دوسه نگر ایاری ان باشد که روزی نکند
فونیه درگاهش خوانند و در نسخه السلام نیز بمعنی معلوم آمده **فونیه** نیز بمعنی
باضافه با نزده بفتح فون ورای مهمله در شه نامه موج آب باشد گوید آنرا خزر به

وآنچه نرا نامند و نیز قضیب نامند فعال اسمی سوزنی گوید ✤ مبکعم انجد بت
میان دوران سن ✤ مانند نرت خانقری سخت شلغ نره ✤ ودر اداب بعض
دهانه نکلید نرآمده و بشد مدرا گذا نامند و در فرهنگ سخت زشت و گربه
آمده گویند نره دیو و بعضی شاخ میان درخت نرآمن **فوره** بفتح فاو فون و
ودال مهمله وسکون را در صوبر بعضی تنه درخت و تنه نیز اهن باشد وبعضی
پیچیده نرآمده **فوکینه** دوغی باشد که دران نمک و افزار کنند و مراد از
افزار زیره وکشنیز و شلغه نمک باشد واندوغ را العربی مخیضه نامند **فوکوه**
بفتح فون وضم کاف فاصل از نکوهش یعنی عیب کننده و به کوهیت اورا
فرماید ✤ ای مهم دلت بخیل نکوه ✤ وی مبر دلت دخیل آسای ✤ ودخیل
بعربی صاحب سر و معتمد و خاصه کسی را گویند وبعضی نکوهش نرآیند **فونیه** نام
مدرسه ایست در بغداد که خلیفه نظام الملک ساخته سعدی گوید ✤ مرا در نظامیه
ادرار بود شبی در فکر تلقین و تکرار بود **فونیه** ضد نقد باشد **فونیده**
بوزن خمیده یعنی نمیده ✤ م او فرماید ✤ پی رم بر گرفت انمل رمیده ✤
نسبی برده ار خاکنیده **فوه** بفتح فون ورای مهمله وجیم وسکون نون
در فرهنگ بفتح تا لغتی نخوانده نرگویند آورده و باین جمله بعضی که در مرکز
او وار فرمه تنگ تنه ✤ چند خوری آن نرنی ریخ چند دست و زور تو
بچه خمیده بعضی نشنیده و گوش کرده **فونوش** بفتح فون ورای مهمله
دوم وسکون رای اول وضم دوم ریسمانی باشد که هر دو سر آنرا بر
جای بندند و یکی در میان نشینند و دیگری در پس هر اورا فشرده بر یکدیگر
متحرک شود و باد خورده و بعربی از جوجو خوانند **فونیه** بکسر فون
بوزن نیمه مدرسه از دیوار بود چنانچه گویند این دیوار چند نیمه است یعنی

چنبه است و از آواز نرگوینده و بعربی غرق نامند ﴿ بوزن کوه نه باشد که بالای هفت گذاری است ﴿ بوزن کوفه آواز بلند و دشکوه بکسر نون و سکون رای مهمله و فتح کاف و دال فراریت گفتگو از اورسته هرچه ورسته باشد و رسیده و بعربی باکورت نامند ﴿ بضم نون و فتح باء و لام بیت ﴿ بوزن دویت یعنی لرزیت و جنبیده و بعربی نالیده نیز آمده مثال یعنی دوم ناصر گوید ﴿ جهان در بحر اندوهند و من کشتی و خلق از نالها و نفوتم ﴿ بکسر نون اول و کاف و سکون نون ثانی یعنی نخستها نفرید ﴿ بکسر نون و رای مهمله یعنی دعای بد کرده و دشنام داده نالد آواز بادر دو فریاد بود نزده بفتح نون و رای قاری در شعر فام نیز سقف باشد و در نخجیرزار ابرای نازی آمده نهد اله نام گجرات بود در شعر فاه و مهد خاقانی فرماید ﴿ کرد بهت نهروالا مهم تو نهروان به نیم تو نهد ﴿ در نخجیرزار و مهد یعنی گهواره و فریاد باشد اما اشعار بحرکتش نکرده نهد بوزن کبود نالد و خروشی و فوحه باشد گذاری الادات نهازیده برای مهمله یعنی گفته و آهنگ کرده باشد و دست بسوی چیزی دراز کرده مثال امیر معزی فرماید ﴿ قدح در نشستیاق تو گریست خون ﴿ گه دستی بسویش نیازید ﴿ نهگونه بمعنی چنین و چنانست شاعر گوید ﴿ گر نه این از سپهر کهن ناسگالیده ﴿ هیچ کار من نگویید یعنی عیب کرده و قابل سرزنش سعدی گوید ﴿ بزرگ هنرمند آفاق اخلاقش نگوهیده اخلاق بود نا نیکو یعنی نعم فاء و نا و سکون راء و خا رشت رو و بی ادب باشد فرمان فرماید ﴿ زشت و نا نیکو نه بخرد ذی آدمی ولی و در باطن دد می ﴿ نیاز نالهای کلو باشد و نیز نالهای که نوازند و نغمه گویند سعد در ان مجلس بود و بان دو ضرب او گوید ﴿ نالهٔ دل خوش

من نهد حصارهای بسی کرنه نگریست من زین بلنده جایگاه ﴿ و یعنی بوق نیز باشد که در روز جنگ فرازند و نای روس نیز مانند نفیری خلوصت که از نی و از آدمی دارند و نیز پزند و قند سوده بران نثار کنند مثنوی بنجوهست نهادگی یعنی جامه که کاهربا شسته در ایام عید باد هند اکابر و بسایر ایام نگهدارند که ای سرخ اسپ نهادگی بین مردان مطیعتر در فرهنگ یعنی قوم سیم استاد چهارم قوم جوانان که جنبه قرار داده باو نیازی بضم نون و سکون یاء حطی و سین و رای مهملتین یعنی سپاهیان نوبتی اسپ جنیبت باشد و یعنی نوبت زن نیز آمده و در رشید یعنی خوبرو یا سپاهیان دربان خوبست خوانش باشند نیز آمده ﴿ نیش بضم نون و کسر یاء و شین سرد و دوات باشد ادیب برهان ﴿ نامه بفتح نون و تشدید میم و حرف زبر و زیر و بای ابجد حرف نیز نامه آیه الجمل و حرف نیزی معشوق و دوست را نامند نظامی فرماید ﴿ چون این سلام از نیازی شنید نامه زنیکبختی نیازی قمی از بیاله بود که بان شراب خورند خسرو گوید ﴿ صباح زهره شب نیاز در گرفت ﴿ مه نکیسه صفی برگرفت ﴿ و در نخجیرزار و یعنی سفره باشد و در ادات نوعی از جنگ باشد نادک بوزن بادک یعنی مشک و زشت باشد نعتوی یعنی ترسابود ترکی جنسی از جامه و نرمه معروف مشهور نای بفتح نون و کسر میم یعنی آهنگ کذائی الموید نوادری در نخجیرزار صله شعرا و شاکردان بود و نوادر انه نیز نامند و سابقا گذشت نیاز بمعنای ازک نود که بان نامه فرستند نازپری دختر بادشاه خوارزم که در حباله بهرام گور بود نوروزنامه نام نوروزنامه کدام قوم شد یعنی فرزندگانی و صله شعرا یعنی اجر نوری یعنی نازکی و یعنی بادار کنی نیز آمده مثال اول و یعنی ابالموید گوید ﴿ رکنکی و نوی نا نوی و نشاد شوی ﴿ رسد زمان که بدست تو باد شوی ﴿ و نیز یعنی خرک و از زان شوی نیز آمده مثال دوم ﴿ راه دین رو که راه دین

صحوشیخ از برهمنی منوی اوهاری معروف نثر نام نوائی وفتی از جمله
لحن نقاری فرماید ❁ خور کفتی سرو دوتیهاری ❁ عرق کشتی کل از شرمساری
تنبیه ❁ بضم نون وکسر میم ودال قرینه فرماید ❁ نرمنشان بیرد نیندی روش
بگیرد بدانم خدای جهان ❁ بالواو مع الالف والالف بعد قصر
وبزرگ همت وقتی از لباس ابریشم نثر باشد و او در تحفه بمعنی یاد آمده که دا با
نثر نامند یعنی آشپز پنجکچ گویند شورو و اوزبره و او بعربی باج نامند
شنائی فرماید ❁ کرت نزهت همی باید بصحرای فراغت اگه انجا باغ درباغ است و
خان درخوان وداد اورا بمعنی اور او ستانیدن است که گذشت
یعنی تغیر زند و بازند و در مؤید بمعنی ستایش خدای تعالی آمده و ورا بضم واو
کم شده را کویند شمس کوید ❁ خوش آدمیانست دولت باقی ❁ حوصلی معانی
دشمنت وید او ورا بمعنی حاجت باشد وزنا سمان رنای مذکور وبرا
بوزن زیبا بمعنی یادکیرنده وصاحب حافظه باشد اوحدی کوید ❁ یکی مرد
وبرا بیاید بخت اکه کوید نیوشید نارانخت وکا نا بوزن عانا بمعنی
بارخار خوشه خرما کذا فی المؤید مع الباء الموحدة بضم واو وکاف ومعرف باشد
مع الثاء المثلثة بوزن وحشت وبوزن بهشت نثر آمده چهارم روز از
فوردین که فروردجان نثر نامند وتازی خمسه مسترقه دیجی نامند
نثر آمده ورجست بوزن وشغل آن بر جست مرقوم در فصل باوجست بکاف
حطی بمعنی حاجت باشد رشت بضم واو بمعنی جست وخیز وقص کرده وشت مع
واو وسکون رای مهمله بمعنی آهو از پوشش وبرهنه باشد و در تحفه لسعاد و
بفتح را آمده مع الجیم وارنج بکسر زای معجمه جای ارنا کی را کویند که انکور از
رویده و در مؤید چنین باشد که انکور بران اندازند و نرجائی که انکور رسته

بود وفرنج برای مهمله نامی فرشت بوزن امواج کیست که بهر طرف که
آفتاب کرد و آن نثر کرد و در نثر فاه کل بود که در آب دیده و بزرگ او
روی آفتاب دارد و بار آنرا برای خنکی خورند وبلو فرنثر نامند شاعر
❁ کشاده دیده بهارستان چون نرکس ❁ در آب رفته کل آفتاب چون
ورنج او در نخوره فالی بان کلاغ باشد که در کریسیر شیراز نثر اتوله
نامند واهالی هفت نثر خوانند بواسطه آنکه مرطرف که آفتاب او روی
بانطرف دارد وورنج بمان ارنج مرقوم بمعنی نهبکه میان ساعد و بازو
وبکسر را نثر آمده وورنج آستانه خانه باشد وبرج بکسر او وفتح
رای مهمله دار دست که ذافی المؤید وآنرا اگر نثر نامند وفرنج وفرنج
وورج هم خوانند وورنج بوزن ومعنی مان فرخ باشد که در باب فا
مرقوم شد یعنی زشت وورنج بوزن خرج وبکسر او نثر آمده فدرو مرتبه
وبزرگی وشکوه نامند وفاخر فرماید ❁ از و با فتر لاوم ارج وفر ❁ مند
ورج ویرا از ان حد ومرز و بکسر او وفتح را همان که گذشت ورنج
بفتح واو وسکون رای مهمله وکسر نا پرنج بمعنی آب کرا در اوبخ نامند
کذا فی المؤید و بعربی سلوی نامند شاعر کوید ❁ کشته در جنکل
عشق تو کرفتار دلی ❁ همچو ورنج که در جنکل بارش اسیر و وورنج نثر آمده
بدال مهمله ورنج بسکون زای تازی و یای حطی وکسر نون ریسمانی باشد
که در ایام عید آویزند و بران نشینند و آنرا باد ورنج نثر نامند کذشت
وویاج یای حطی بوزن هیلاج در تحفه حلوا نثر نامند اشعار بحرکتش نکرده
وینج بوزن کنج بنجشک باشد الفا منه مع الهمزة الآتی وینج بکسر او ولام مان
در بیج که مرقوم شد یعنی پرنده که اورا سلوی خوانند واز خرد و بحرکت لام آورده

دکنه ✤ پنجه بی مرغ بصد کونه طرز از دیج و تیهو و دراج و جرز و اژ آز بان
اهل دار الامر و ضم نون نامند مع الفاء اخ کمانی که بسیقین بپوندد و کذا فی الجهنه و در
فرهنگ بمعنی بعض شده مس طرز فرماید ✤ کمان رستم کرد و ملک تا بد بافت
بصد دلیل مرین کمان شد واخ وخ وخ مرد و بفتح در وقف خوانند آهن ارشاخ
جرز کوبند زاری فرماید ✤ کندم و جو میاش کو بسال : نان جاودس خوش بود
وخ وخ : و ده ده و واخ واخ تر آمده مع الفعل امنده بفتح واو و در ای
وزای معجمه و واو و ضم رای دوم مادر النهر باشد رودکی کوید ✤ اکر
پهلوانی ندانی بیاش . در زرود رامادر النهر دان . و در نسخه و فالی در ارد و
نیز بمعنی است وشن سن مهمله و نون بوزن بفتا دبمعنی بسیار بود
رودکی کوید ✤ امروز با قبال توای میر خراسان : هم بخت و هم روی کجا دارم و
وشن و کوید بوزن قید مان و بدا کر کذشته ماضی فرهنکیر و اورده
و بنا بهید و نوید قافیه کرده و کفته ✤ ابد ولی تو باد از خوی خذلان : این بد وی
تو باد نوید مراد این شده از من و لت : امید آن شده خون
نام اوزعالم و بید وان دو درنسخه میرزا امارت تکین شده و در بوید بمعنی عبارت
آمده اما در سامی چینه دیوار باشد کذا فی نسخه نزهة نامند و بوده انجز حکیم انوری
فرماید ✤ ملک اقدر و والا دعا، جهان اعلم و نجبا و محکم در نسخه
میرزا بمعنی رد و باشد یعنی چیم و دانا و او بمعنی پر باشد فردوسی فرماید در وصف کسی
که سف پرداشته و اورا سف او دسکیفته اند کوید ✤ دران شهر یاران
جو پهنا دنکی مرد به نام او سف او : بر سکوه نوزیدش آواز رفت : از را
کر او را بهر لود سف : و بمعنی دنر آمد و زیست : بفتح واو در او سکون
سین و نای فرشت انچه روزیدان کذرانند و بنا زبش وظیفه نامند

(الشتاء)

ورشته و نز بمعنی است فرشه بفتح واو و سین مهمله شده و در تحفه بشد با
بمعنی مرجان و بشد معرب است وشرده بفتح واو و زای فارسی و سکون نون
دو نیز و بفتح واو و زای فارسی و کر نون سرد و ضم در خت کبر در خت وان
باشد که بعربی جنه الخضر خوانند وشن بمعنی کذشت و شین معجمه مان وستانه کذشت
مع الواو و ه مانند باشد سوزنی کوید ✤ جز مدح تو کر نقش کنم بر رخ کاغذ
به دار کنم انکشت قلم ار شکند : و تیر بمعنی بار باشد کویند شتر وار و خروار
مثال بمعنی مولانا کاتبی فرماید ✤ مرا بخت شتر وار نامجون ن : انتر دلی کنم
غم کجا و جون شتر : و در فرهنک بمعنی نوبت تر آمد و مثالش ان پی و دل
اورده ✤ وار آذر کذشت و شعله آن : شعله لاله زار زمان آمد و انکر
بسکون نای فرشت و فتح نای فرشت پوستین دوز بو دابو العباس کوید
✤ نهاد روی بحضرت چنانکه روبه بهز : بتیم و انکران آمد از در نباس
و معنی بتماس پشم بود و کرشت کذا فی النخه و در نسخه طبیعی و انکر آمده که بدل
نا نون باشد اما در فرهنک تا آورده و کفته که وات پوستین و جوکر
بفتح واو و جیم و کاف و سکون رای مهمله در نسخه و فالی مفتی بود و بمعنی فتوی
دهنده و خشور بوزن فغفور پیغمبر باشد شاشش انها دقیقی فرماید ✤ یکی
حال از کذشت دی یکی از مانده فردا : همی کوید بپذیرای که وخشور زدانا
و کرکا برای معجمه بوزن سرکا رمز بانی که نه نداز دهون خربزه و بادبکان
و امثال آن و اکر بعربی بخوانند واتر بفتح نای فرشت یعنی دور تر کویند
پاکدا و اتر نهند یعنی دور تر نهند و پر بوزن تیر در نسخه و فالی بمعنی یاد
و حافظ باشد و بمعنی افغان و آشوب نیز آورده مثالش مغز ال ایسی فرماید ✤
یکی تیر و بر بست بسیار دان کزو نیست احوال کیتی نهان و کاه بوزن و معنی

برزگار مرقوم کبرزیگر باشد و الاد بکر بسکون دال المعجمه و فتح کاف فارسی
نبائی که دیوار چینه ساز د و هر چینه را والاد نامند و بعربی والاد گرارة بتقدیم
نامند امیر بوزن و معنی ابو در شرفنامه بیاید بستر بوزن و معنی جنبر بیاید
باشد که معرب اوست و آن جنبوت که جند پشتر خانه را دوست ازیرنده
چوبرباشد و بعربی دستور زاغمند گذا فی الادات ع بوزن و معنی
سبق و تکته اطفال که معلمان بنیاد آن تعلیم دهند گذا فی المؤید و بمعنی
دارغ نیز آمده چون کینه فرود و منشور معطر گوید ع جو گودک کز آموزش
جزا نگهدارد دش دارغ و در معرب فرغ الزاء بفتح واو و تشدید رای مهمله چوک
زباشد و آنرا گران تر گویند و بمعنی بوزن پرواز و لاف
و در مؤید بمعنی خداوند ساز نیز آمده و ظریف و عیار امیر و رسا نامند
و در نهر باشد گذا فی المؤید و در ادات بمعنی مرزا آمده و در شرفنامه
نیز چنین آمده و بمعنی ادا و فاعلی کاری و بمعنی فاعل از بمعنی نیز آمده و بمعنی دانست
نیز آمده و بمعنی حاصل کردن زرع و کشت نیز آید سنائی گوید ع کس جوا و
کم شنید در مخلوت و در زرع کردن مزارع ملکوت ع ابدالآباد زارع بفتح واو و فتح
و سکون رای قرشت دانه انگور بود گذا فی المؤید ع بمعنی و گاه و در نسخه
وفائی خوشه گندم باشد و بمعنی نام حکیمکه ندیم و انیس سکندر بود گذا
فی المؤید و بمعنی نام مغنی قدیم این کرویسه نیز نامند و در برهان
رام نویسندهای مازون ع اگر مرغ چم سیه بلقبس گشت ابدالرام نیز گفته
و بمعنی گشت و بمعنی بوزن ترس چوبی بود که در پشتی شتر کنند گذا فی التحفه و در
ادات بمعنی بند و رشته آمده و در نسخه میرزا بفتح واو و را آمده و بوزن
بفتح واو و سکون رای مهمله میوه سرو کوهیست که بعربی ابهل نامند ع بمعنی

وش مانند بود کویند خوردوش و ماه وش و در مؤید بمعنی دنباله دستار و نام شهریست
از ترکستان شاعر فرماید در تعریف اسپ ع بگامی شمرد از چگل تا ختن
بیک تگ دو صد کوه و بیابان بگذارش بوزن و معنی فرزش ملکه و منش باشد او صفی
ع با بدانای دوست فرزش کن با خویشتن ر ابلند ارزش کن و بمعنی بفتح واو
و کسر زاء بمعنی بسیار و انبوه باشد و استعمال و ریزدوی اهمیه کنند خون
مال و عمر و باغ و پیشه شاعر گوید ع بقدر جمال دولت و دین آنگه کرد بارگش
زاصفر تست تراج زخولست و بمعنی بوزن و معنی بفتح واو و سکون رای مهمله
بند آب بود که در پیش بیندند تا بمعنی فرغ الزاء بفتح واو و تشدید رای مهمله
والدین در جنس چنین سبق خوانند نهند و رغ و در بعضی نسخ فروغ باشد و در نسخه
وفائی ارغ عوک باشد که بعربی ضفدع نامند و ارغ بضم و فتح رای مهمله آنچه تاک
بران بندند و در فرهنگ فرهنگ آنچه از درخت خرما ببرند تا برای مهمله نیز آمده
گذا فی المؤید و افروغ بفتح واو و با رای مهمله شعله آتش بود و عنصری گوید ع
آتش عشق چون کم نهان کرد نام کشد زبانه و راغ و ذروغ بوزن و روغ
آروغ باشد و آنرا ارغ و رجاغ و اجل نیز نامند و فروغ بفتح واو و بمعنی آواز
درغ بود گذا فی المختصر و الفاروق و در نسخه میرزا نام پسر باشد گذا آزاد و
وزند خوان نیز خوانند و الفاروقی بفتح واو و خاء باشد او رحمه فرماید ع وش
سرست آدم بو شاق شاه جز بمعنی همه و فاق و شاق غلام بچه باشد و در
نسخه میرزا الیمنی خدمتکار و رویشان آمده و اینمعنی نام عاشق غدار و نیز
بکل از اصطلاحات نرآوا هست و شرح آن در عین مع الالف برار غدار
مرقوم شد و فرق در تحفه نام درختست در هند که بسیار محبوبست بادام و بهار کنند
و شبانگاه خورند و در نسخه میرزا افواق بفتح کوهیست که در آن معدن زرست

و در انجمن و جنان نزد باشد که قلاده سگان از زر کنند و در انجا بوزنه
بسیار بود و بوزنگان از خدمت آموزند چون فتن بخانه و بیرون شدن
و غیره و گویند در حقیقت که بار آن بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد و تخمه
کوید و خود در حقیقت کوئیفند دیگر سخن نگوید و بمیرد و همان درخت را تر و قوت
ناصر خاقانی فرماید ☆ بی نیاز که بیروح در زیر حرص ☆ مقصر ای بشود و حوت
در خنک و قحط ☆ و بنگ بضم واو و سکون رای مهمله و نون و گاف فارسی
بزرگ و در زبان مردم خوارزم بنگ بضم واو و جیم و نون و سکون نون
اول سبز غم باشد که بتازی بجان مندخر وی گویند ☆ و بنگنا معنی نخوته
کند در کلستان برلف و کلی ☆ و نخوته در این بیت بمعنی زشت باشد و گاه زشت
بودنگ بضم واو و ضم دال مهمله و سکون را در تخم مرزا بمعنی چیز بسته
و در بوده و شرقامه و ورد و گ آمده بوزن مفلوک و در فرهنگ بمعنی ورد و گ
آمده بمعنی خانه که از علف پوشیده باشد و بهندی صرا مندنگ و زن
خشک اشق بود و اج نیز مانند بنگ بضم واو و سکون نای فرشتام
باشد که بعربی بسلوخوانند و زنگ بوزن و معنی وزغ باشد که بعربی ضفدع خوانند
و زنگ برای مهمله بوزن تنگ خاریست که آهنش آن بسیار تند باشد و زنگ
بضم واو و سکون رای مهمله و شنگ مرد و کیسه دار و باشد که ذافی لوبه
و شنگ بوزن چشنگ ☆ ذا از جرین شد و یک معنی بیکست و بعربی کاب
نامند و زهری خواند ☆ سخن گفتن خوب و کردار نیک نگردد و کهن ناجاودانه شنگ
ابانس فرس معنی و ای آورده و صاحب تحفه نیز بمعنی ای و دعای بد که مشتمل بر آورده
و نیز شنگ بکسر واو و سکون بای حطی و فتح نای حطی با فوشنگ یک دو شنگ بضم
با بین مهمله خیانت و دهن دشت و فاش و فاژ نیز گویند ☆ الوبیع الکاف العربی
ازنگ

وشنگ بضم واو و نون اول و سکون نون ثانی در شرفنامه چوچه شیر انگور نامند
که خوشاب از ان خورد و فالی بر معنی مرگ بریده آورده و ارسطاطالیس گرم
بهتر مستنبط میشود و در تحفه بمعنی ناگ آمده و بس و این چیزی دیگر است ☆
نبود عجب زوالت و ارنبام تو ☆ کرد در حق مختوم انگور ازو شنگ ☆ و در تحفه
مرزا بمعنی بیهای آمده که سر دو سر آنرا بر جای بندند و انگور بران آویزند
و آنرا و یک سر نامند کذا فی الفرهنگ وزنگ بوزن نهنگ در نخو میرزا
موندوار آهن چامه و پوستین باشد که آنرا افراوبر نیز گویند اما در سامی
پاره بود که بر جامه چو زند و بعربی رقعه خوانند وشنگ بوزن رنگ
تهی و خالی باشد سوزنی گوید ☆ ما از شتاز آدمیانیم شگفت ☆ کز صحبت
تو انگر و ارطا عتیم و شنگ ☆ و بمعنی گدا نیز آمده منصور شیرازی فرماید ☆
بهال باغ جلال تراست کردن برگ ☆ زکف کنج عطای ترا ست قارون
و شنگ و بهنگ بهاء بوزن درنگ بدو معنی آمده اول حلقه چوبین که بر بازنبد
بود شاعر گوید ☆ چون بروی کرد از و یزور و بهنگ ☆ در زمان در
کشید محکم تنگ ☆ دوم نخی بود که زنان بچه و بهی خورند و عظم نرم و لعاب
باز دهد چون بزر قطونا سیوم دم آب بود که باز خورند کذا فی المنتخب و شنگ
بضم واو و شین و سکون نون میل باشد که حلاجان پنبه دانه از پنبه
جدا کنند و ادار نیز بدال مهمله و فتح رای مهمله و سکون نون ترنج بود و با
رنگ و بادرنگ نیز گویند و بهنگ بشین معجمه و فا بوزن و سنگ حرفه باشد
که بعربی بقله الحمقا نامند و بشنگ بکسر شین معجمه و سکون نون در و شنگ
بمعنی چوبک نان بود و هذه در شیراز جمعیرا که در شبهای رمضان مردم
بیدار کنند برای سحور کردن و شنگی خوانند مع اللام و یل و زن فیل

ظفر یافتن باشد شمس فخر فرماید ۹ او خورشید و خصم چون ذرات
دشت بر سر چون بیاید ویل ۹ و در ادات بفتح واو آورده و در نسخه مجمع شاهد
یعنی هنگام یافتن کاری همراه تنها باشد و ممکن باین معنی برود لکن شنده
۹ بداند تیش دشمن بی دویل جو ـ که تا چون ستاند از و خیراو وکال بفتح
واو وکاف فارسی آدکال باشد که بکال وزکال نزدیک باشد و زوال
بضم واو وزای قاسی یعنی تقاضا و انگیز باشد و در نسخه میرزا ابجی بتشدید لام
که ذکر المؤید و للاداء و شکل بشین معجمه وکاف در موید بمعنی قوح آورده
اما اشعار بحرکتش نکرده وال مایی درم دار بزرگ باشد و شکول بوزن
کشکول در نسخه میرزا ابجی جلد درکار تا شیخ ام وام سرزنگی که باشد مانند
وانبلفظ را غیر مرکب استعمال نکنند و دین را نسزا گویند مثال تمامی
جامی گوید ۹ بخشش باش از ریشان تا بردار ۹ سازا رزوام دار ریشان گرانبار
وَرزم بفتح واو و راو سکون زای معجمه در فرهنگ آتش تابنده سوزانی
گوید ۹ بتر بر تاتی در دین بدخواه تو باد ـ تا تو در سختی نیز بگ ارتاب و رزم
وَشم بوزن چشم بخاری که از آب گرم و دیگ و طعام گرم و زمین بعضی
خیزد و بعضی بخاری که در زمستان در هوا پدید آید و زنم نزدیک هم آمده
و در فرهنگ بضم واو مرتبت شبیه به تهمتو و این چیت بسیک راستا به
آورده ۹ در جنب علو همت چرخ نامانند و هم بر نزد جرعت ـ
وگفته که تا بوس کاهی از ملوکت حون نگار و شم بسیار راغب بود و تقاوس
دشمگیر ملقب گردید مع الیون و ارزان بفتح رای مهمله بندگاه دست و میان
ساعد و بازو که بعربی مرفق خوانند و در نسخه حلیمی بکسر را آمده و رتان
بفتح واو و رای مهمله شد دشفیع باشد و رستان بفتح واو و راو سکون

سین مهمله

سین مهمله آمیخته باشد و ورشتان بشین معجمه و نون نزدیک آمده و ۹ یعنی نگاه
همچو کلاوان و دشتبان و بان نزکویند و ولای ازا آذربایجان نزدیک
دشکرزن بفتح واو و کاف و دال وسکون شین و رای مهمله و با و کسر زای
اول و سکر بن بوزن بر و بزن و ساختن و دشکن بفتح واو و دال مهمله
وسکون شین معجمه و واو و نون و کاف جلدی نمودن در کار کشتم المؤید
و بوت بر و یای حطی بوزن ریختن جایی حبس تا شد و بم ۹ بضم
و رای مهمله بوزن کاروان نام کیست که از چین آرند کذا فی
الادات واو بان بوزن و معنی بادبان که بعربی راز بانج نامند
دهان بوزن تالان مکان و ادبان مرقوم و زوایه بضم واو و رای
فارسی و کسر لام یعنی تقاضا کردن و بر انگیختن بجنگ و کار و غیرها و ارک
بضم رای مهمله مخفف و اروند باشد و ارکن برای مهمله و زای معجمه در موید کرنی
پر آب بود اما اشعار بحرکتش نکرده و در فرهنگ بفتح واو و زای معجمه و کاف
فارسی آمده و ارکون یعنی باز گونه و بمعنی نحس و منحوس نزآمده و اجیدن
بخای معجمه بوزن نادیدن از هم جدا کردن و دکذا فی المؤید اردن بوزن
خاردن چوبیست که خمیر بان پهن کنند برای نان بختن و از آبعربی
ثونیا نامند اردین برای مهمله و با بوزن انگبین نانی بود کاز آرد گندم
و جو هم آمیخته بخته باشند و از آبعربی ملتوت نامند بوزن خدنگ و ا
بردن با یعنی پهن کردن نان برای بختن و رشن بوزن رسن بعنی آلوده
باشد و سین مهمله نزآمده و رشتن یعنی جست و خیز کردن و در رقص
و سماع آمدن ابرقاسم و باید ۹ بادرم زود درآمد و رشتن کنید و رشتن
اینجا نه راز و رشتن گلشن کنید گلشن عرد بن براء و دال مهمله بین بوزن

کرمان انچه از انام مردم بیرون آید و بعربی ثولول نامند **ثوالول** کوزن
بر کوه نام شهریست در خراسان که بر بالای سنگی واقعست و از چهار طرف
جشمهای آبی و هست کذا فی المؤید **ثعوة** مرد
بعنی کلکون بود و اثر افتخار نیز نامند **ثعبة** وزن و معنی شعبه بود کذا فی
عربی نامند **ثغاة** وزن پرده برج کبوتران باشد **ثغر** بکسر اول و فتح
ثای سنی کرخالص و بعیب بی آلایش **ثغ** دسعود سعد کوید **ثغر** می
کند خورکشت حوکتی جوان دل چو سنک شد زعشق در رده رطل کران
و بعنی خاص نیز آمده **ثفر** بفرمود تا نوذر آید به پیش ابا بزرکان
بزرکان خویش **ثفاث** براثم جمع ثفیث بوزن حوادث در نحو و قافی غرفه
باشد بعنی بالا خانه و در نحو علمی بعنی چهار طاق آمده و اجمل قائل است
ثفنة بوزن بشنه بعنی سفید باشد در نحو میرزا و زفانکو یا بعنی مرغ
سفید آورده **ثفنة** بفتح اول و نون و هم ثای قاره و کرشین معجم سر و شنه
باشد چون چادر و غیره و در فرهنک بعنی بقعه آورده و در دسته
بخذف نون نیز آمده **ثفنة** بفتح اول و سکون ثانی معجم و نون کوشت
عورت مرد باشد که خرنج و حمدان نر کویند و دوشکه نر کویند و در ادات
بوزن مدرسه آمده و بعنی پاچه و توش و توان **ثفنة** بوزن قرینه جوشن
باشد کذا فی المؤید و در ادات پسین آمده مرزبان نامه **ثفنة** تیر را کر دشنه
بکذاری بعو خیاط سوزن را و شنی **ثقة** بفتح اول و کلمه ایست که در وقت
تحسین نامند **ثقالة** بوزن زمانه جرجت باشد **ثقب** بوزن زبره در
خربزه باشد کذا فی المؤید و در فرهنک بعنی طلق در خت پیاق باشد **ثقل**
بفتح اول و لام و سکون ثای مثلثه و یا کردن شد در نحو میرزا و در تحفه

بعنی

دوال جعله وزن فتاده مادریه باشد یعنی انچنین مادر که برکرده کند منع
ریسمان او بعربی فلکه نامند بمعنی نوبت بود درودگی فرماید * کل درودگر
بگشتن آمد * دوات باغ دوستان آمد و بمعنی ماندن نیز آمده * دوده بر ا
دوال مطلقین سال در درودگ مرقوم بمعنی اخیر * دوشخ بضم واو بر اوجیم
وفتح نام مردی الانی کرمبارزان لشکر روس بود * دوشیزه بروزن و معنی نامزد
مرقوم شد و جیم بجای عجم بروزن مالیده یعنی ازنم جدا کرده * دوشیزه بضم واو
ودرای قاری و فتح لام یعنی تقاضا کننده و برانگیزنده جنگ و کار و غیرها
دوشمان باشد مرقوم که مرغیب دلعربی باشق خوانند * دوغ الوا و آب باشد
و در نسخه وفای بمعنی وای نیز آمده شاعر گوید * نه زهر بادسکنی نه دلم
شاد دسکنی * همه بیداد دسکنی وای ازین شوخی تو * دوشی بضم واو وسکون
سر مطلق زن باشد که بکشوده مردانشته باشد سرلوام دیگر بر او دستی خواند * دوغی
بفتح واو وکر شین بجیم جنسی از جامهای فخیر بست منسوب بشهر دوش که منتر رقوم
شد و بتشدید شین نیز آمده * دوالی بفتح واو وسکون لام اول وکسر ثانی
بمعنی اول بمعنی قندر تاج که گذشت کذا فی المؤید * دوشی بروزن بخشی نام جامه است
ایضاً منه * دوام بکسر بیم در تحفه بمعنی درمانده باشد * دوگوشی بفتح واو وسکون
رای مهمله کوشواری دراز باشد که بگردن رسد کذا فی * دوالی
بروزن درماندگی درد شکم و درد روده و احشا باشد * دوشی مزارع باشد
دوشی در نسخه وفای بمعنی سرخ نو * دوره فرماید * جهان بستد از بت
پرستان همه * بنجیله باشد جو و شنبر یزه * و بخاطر میرسد که همان دوشی
مرقوم نو دو و تشدید بروزن شود و وفای نو هبط بروزن و نیت بمعنی مذکور
باضافه تا تصور کرده باشد * دوغ بمعنی بضم واو ورای مهمله و کسر جیم وسکون غین

زشتی بود * دوه بمعنی شتر ماده * دوه ار بمعنی شتر نر فرماید * دوه
دست کوهبار او جانست * دوه ای بمعنی بلی ای بمعنی آری * دوه ای بمعنی
باشد همچو بیا بیش ور دوشش باشد * دوا بفتح نام و تشدید بمعنی ساخت
اسپ باشد مانند سینه بند و لجام و غیرها و نزد بعضی آوازی با هیبت سباع و دوش
بر دشمن فرماید * دوا و آوازه دیو و دد هر آمی دوا زمانه زبان بسته از
بیگانه بد * و در فرهنگ بضم باشد و بفتح نامعتبر است که بمعنی جلبلبا باشد
و کلوله‌های زرین و سیمین که بر ساخت زین تعبیه کنند نیز بر شاهنامه جلبلبا هر اکوبند
و بعضی از شعرای متقدمین و متاخرین بمعنی ساخت نظم نموده اند هیچ معلوم نیست
که بمعنی زر سیده و نه با آنکه با بمعنی هنر آمده کما فی این بیت قطران بمضافات میرسد که بمعنی
خالی از نامی نیست * هنر با تو آمد * بمعنی بود * هل * بفتح هم است زبرای تنبیه
* هلا بفتح هم و لام و کوتاه بر کشیده بهره‌ای چنین ببرد و کشیده هلا هلا بفتح هم و لام
نا در فرهنگ بمعنی محصل و آسان شده و بجه مثال این بیت قطران المعانی را
آورده * زبان مالی و جاهی توان تحمل کرد * ولی شماست لعدا هلا هلا نمود
* هیلا بروزن پیدا باشد را مانند کذا فی التحفه * هیار ا بمعنی هموار و همیشه بود
ایضاً منه * ها بمعنی بانگ خاقانی فرماید * کعبه جنگی با حجر الاسود و زمزم
ها عارض زلف و خط ترکان حبشی * هم بمعنی ها و سکون بیم و جیم در وجود
واوات بمعنی علامت * هم ان تفعلوه * بیم و لام و فای عجم بروزن بدبخت
جرم زیر کفش و موزه را مانند کذا فی التحفه الاحباب در فرهنگ بمعنی با فزار
چرمین شد کسانی گوید * شاهرا دیباز اندران سفر مکالی * که مرد
کوفته کرد در ان ره از نه رخت * اگر خلاف کنی عقل او بیم برد * هدر
ار بمعنی آهنین بود و مخفف حدید * هدایش بمعنی آرایش بود انوری فرماید * دوش

از درم در آمد هر مست و هشیار همچون مد دو هفته و هر هفت کرده یار ۲
امامیرزا ابراهیم یعنی زیب قبای آبش هفتگانه آورده یعنی حنا و وسمه
و گلگونه و سفیداب و زرنگ و غالیه و هر سه و هفت و اهفت
تر با یعنی آمده خاقانی فرماید ۲ شش پنج نوی هر کرده هر هفت عالم را تو
دین هفت و هفت هفتگانه بفتح با و سکون نون و فا و ضم کاف
سفته و مطر باشد و برجام چنترا طلاگانه سوی کرید ۲ گمان کنید
نزد بر هدف که نتوان دخت ۲ مگر بسوزن پولاد جامه اهفت ۲ و در
نسخه میرزا الحای نون ما آورده و گفته که هیچکت باشد یا هم بفتح تا
راست کردن علم و نیزه باشد و اگر خبری بر زبان فلکند درست نباشد
گویند هیچ کرده است هیچ بوزن کنج یعنی کشیده بود گذاشته
و امر بکشیدن نیزا مده شاعر گوید ۲ چنانکه مرغ پرد بال بر هیچ تو
بر خلایق بر تپ مردمی بر هیچ هیلاج در نسخه میرزا اسطورپ که میخان
هیلاج دلیل عمر را دانند و اینکلم هندیست اوزی فرماید ۲ ترا
عطیه چنانکه هیلاجش ۲ کند کبیسه لش عطای کبری را هیچ اهیچ
هیچ یعنی قلیل و اندک استعمال کنندم او فرماید ۲ باد اجر هیچ
تو این جاه تو را ناهیچ در فتید خورشید بر دخشت ۲ و در فرهنگ یعنی
معدوم آورده هیچ اهیچیدن بفتح تا و دال و سکون یای حطی آب
تند جنبیدن او گویند مس کی فرماید ۲ کدام مادر ذکر ابماند تاب
دران زمانکه شود شه شوار بر هیچ ۲ و در نسخه میرزا هیچ بحم
تازی تر با یعنی آمده هزار هیچ خرقه را نامند خاقانی فرماید ۲ بر کش
هیچ غم تر دل پیش کز هیچ کنند این خشن هزار هیچ از سر حرخ چنبری هم

هاند فقرم مانند فردوسی فرماید ۲ نرگ را تا کون کرین مهان ۲ هاند و نیست
اندر جهان هوارد بضم تا و یم مکی از نامهای مشتریست و او را زادش
و اورمزد و مرمزتر نامند هورمزد مثل اوست و در نسخه میرزا اهرمزد
یعنی روز پنجشنبه تر آمکن و با این بیت فردوسی مشکل شده ۲ یا هم در برین رزم که
چندین روز شنم روز سر مزد گیتی فروز هیرمند نام رودیست بر حد
ولایت نیمروز کذا فی المؤید هیزه بیم و خای معجمه بوزن افسرد
یعنی صدا باشد کذا فی المنتخب هیند بوزن قند یعنی هشتند فردوسی
فرماید ۲ گشاده بر ایشان شود در زمین ۲ بهر نیک و بد هند انباز من
هیون با نهاء یا نر آمده مولوی معنوی فرماید ۲ گفت یارب ترا غلامان
هیند که مبارک طلعت و فرخ نیند هیونند یعنی صاحب بی شرم فردوسی فرماید
۲ زنی کو گشتی در بن روزگار ۲ نزادم ای ما هیونند یار
بگیرنا و فتح را نام رودیست در نواحی جرجان که منبعش از کوههای ری
بود و از جانب جنوبا آن لاحق گردد و رودی عظیم شود و نام رودی
از نواحی صفاهان نیز باشد یزد که بفتح تا و زای معجمه و سکون دال
مهمله و نون و ضم کاف جند بیه نیز باشد هاور دستا در جنگ باشد ستا
۲ هاندم که اسپ لکنی هوشدار ۲ سلیح و هاور در آکوشدار
هیربد بکسر نا و فتح یا و سکون را و با قاضی گبران ندشاه نامگوید
اگر هیربد بود به کمن ۲ که گربد کی خود قبای هیربد و در نسخه میرزا
حاکم آشکده باشد و از ین اینفی نیز میتوان فهمید هیز هیز نزکویند بجذف
یا فردوسی فرماید ۲ بان روز پاک بگشتند ازو ۲ هیز هیز پرستیدن
ایزدی هیلد بکسر نا و فتح لام یعنی بگذار مولوی در مثنوی فرماید ۲ گفت

نابد نرا بکشد تا غاصر حمد کرد او ا جلد بنگار بفتح تا وسکون با
درای مهمله در موید بمعنی تندی باشد و بنگار مثل اوست جبه بوزن قبه
چیزی باشد که بر زگران خرمن بآن بیاد دهند تا کاه از دانه جدا شود
جبه بفتح تا و بای موحده نیز بهمین آمده جویه بوزن دویده کلیمی باشد گنده
که گرداگرد کوکنان شتر دارند که آنرا سنای اشتر نیز گویند فرماید + تو هنوز
از بهر رغبائی زبهر لاشه: کاه در بند جویدی کاه در بند دف و چنگ
جوزن رنجه بمعنی بیرون کشیده جهد بیه دنجه کاسنی باشد که بعربی هندبا نامند
همراه آن چنین را گویند که با کسی دیگر در یکزمان متولد شود و با آنکس دایم همراه
باشد و دیگر رفیقیکه در توشه با کسی شریک باشد و توشه آنرا ریشه مروارید
باشد و در نسخه وفائی بمعنی متجبر و در مانده نیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی جهان
آمده و بمعنی قضا و آدمی و سایر حیوانات نیز آمده حکیم سوزنی فرماید + تو
جان باری کاو وی یک نیش آورده: لیکن ریشت زن و کز نیز خود دارد زن
بضم تا و سکون واو و در ای حطی و فتح هم و کسر شین نام
اهواز باشد که اکثریت مشتمل چند جل و آنرا اهوزستان نیز نامند جنبوا
بضم تا و کسر شین بجود سکون بای حطی بمعنی عاقل و خردمند باشد و آنرا دهی
جنبوار و ازگرد کوکنان که از درد دهنی نگرد دزگان جبر بفتح تا و دو
سنیدار دال اول کلمه است که افاده عموم کند چون برجا و مرکس دوم دانه باشد
که در میان گندم روید و خوردن آن مضر بود و بخاطر میرسد که با نون بجای تا
باید جنبر برای فارسی بوزن فقیر در نسخه وفائی جابجا باشد و بمعنی پسندیده و نیکو
نیز آمده و فیقی فرماید جگر بکاف فارسی بوزن قمر جوانه را نامند جمهر
بفتح تا و میم مطلق بوزن بهرخ باشد جزا بر برای فارسی بوزن فهرا را نامند

زیاده

زیاده که اسپ را چه بد آید و تا آنرا نشکند فراغ علف خوردن نتواند جگر
بمعنی بارکیر و معرکه گیر سعدی گوید + بگیر دخردمند روشن ضمیر: زبان بند
دشمن زبنگامه گیر جستخ در تحفه راه غیر جاده باشد و در نسخه وفائی چنان
باشد که راه را بگذارند و در بیراهی آن براه روند گویند بر جهار راه
بیرو دکذا فی الادات: ناظمی مطلق جاده آورده و گفته + زجهار
دیگر در آمد بروم: فرو ماند کج اندران مرز و بوم جوار بدال مهمله
زشت رو باشد کذا فی اللوید جوار بمعنی زیبا و بمعنی
همیشه نیز آمده فعال بمعنی سعدی گوید + بارها گفتم از چه می نالی: وز
چه فریاد بیکسی جوار: گفت خاموش چون کنم سعدی: کاین همه خوب مجروم
از یار: کاتبی نیز گوید + در اسفل و اعلای کهن کشتی عالم: لافد
زکل خلق تو جوار شکوفه و بانبعی باضافه نامند آمده + جور نام
ولایه شام و فاء در آن نیز گویند جوزا آفتاب بود در اکثر نسخ فردوس
جوزا ماخر برزند تیغ جوزا زکان شد سر بار دبلوزا نیز او فرماید
+ زهوبن فرون بود رستم بزور: هزبرکی دو جوزا شود بر یزدان
جیرانشر بکاف فارسی لوید جیکر بفتح تا وسکون بای حطی و کسر کاف
فارسی آب سیاه بود کذا فی اللوید جهدا بمعنی هندوستان خلق الغانی قا
+ بجائم تو کز درد بیش نالم کاجت نجاحدات که بر برد در جهد و بار جوار
جرمز نان سرخ در مرقوم بمعنی شتری و نزنام پیر و شیروان و دیگر نام
عاشق کل شمال بمعنی اول سراج الدین رامی فرماید + بفشار ال ارد ان ال جوزت
جان سعادت و بکنف در مزن و کیوان: بمعنی دوم سعدی گوید + شنیدم
که در وقت نزع روان: بهرمزخین گفت نوشیروان: معنی سیوم زار کرده +

صفت در

سبل بر مرغلب و صل کل: که دلی جهد و بر دبی نطفار بکر بر بفتح ما و کسر
کاف فارسی و سکون رای مهمله یعنی مرکز اهیز بر وزن و معنی خیز باشد هندو
بفتح ما و لام و سکون نون و واو و کیا بر باشد که در دار و ما لکا ریزه و نقطه
برای مهمله بر آمده اهوز بر نام مقاتیست و در و بنگ یعنی آواز تند و تیز
کر از طاس و امثال آن برابد بر آمده سرکز بر یعنی همیشه و لاینقطع و بعض
بهجوقت و هیچ زمان بر آمده هنوز بر یعنی تا اکنون اهنیز نیز ما بعضی است
کذا فی المؤید و صرف بد در یوسف لیخا ۞ خردار دارابن با مبین اهنیز
کبر و دی نهفته نماند ست چیز اهنبار بر وزن و معنی انبار زاد و یاوز بر یعنی
آنکه با دیگری را آشتی باشد در جنگ و ستیز نزاری گوید ۞ بهرمز نعره
برزد کر برخیز بیاکا بدید است ما و تو نیز و بکون میم بر آمده م او لا
۞ زمانی بنگ هم آویز بودند نه یکدیگر بکین خونریز بودند مع الکاف بهاک
تا بر تحقیر و حقیر بود و نفس فخر فرماید ۞ تاک گرچه پیش از قیاس و وهم
برتست او حقیرست و تا بر او در تحفه بمعنی تحقیر در سخن و فرومانی و خاموشی
مع السین هرمس ترس و بیم باشد و در تحفه ناس نیز بمعنی آن هرمس بفتحتین
رای مهمله اهریمن شد هرمس بفتح ما و سکون رای مهمله یکی از حکماء اسلامی است
و در نحو دیگر نام ادریس پیغمبر است علیه السلام و در سر فهام نام حکیمیست
کر انبیس و جلیس سکندر بود و یونانیان او را بسراو کوینداما صاحب
تحفه کوید که مرمس نام مردیست که بربط را ساخت و باین دو بیت مخترع
متمسک شده ۞ بود لفت مرمس جرای دزم نه مجون نبی دلت مانده بهم
کر این آلت مرکز شاخته بکرد و همی هیچ پرداخته بخاطر ضعیف میرسد
که این دو بیت کر صاحب تحفه کفته پر شوخیست مع الهین هرهنک بر وزن خرهنک یعنی

هلالوش بر وزن و معنی خلالوش مرقوم شاه ناصر کوید ۞ هلالوش جویان
دین بهشند: تو بهوش او در خلالوش کن اهوش بر معنی آمده اول
هلاک باشد و دوم سی فرماید ۞ ورا هوش در بلستان بود: بدست نهم
پرد ستان بود: و مولوی معنوی فرماید ۞ سر کمش اندر کلیم در وسپوش:
کاین چنانست سر کردان تو هوش: دوم بمعنی جان بود: سیم خرد
و عقل بود اوری فرماید ۞ شاعران اهل اوحون شراب نوشند: هوش
کوید کوش را بین نوری کن ساعری اهنوشیدن بفتح و نای قرشت و سکون شین
معجمه و یای حطی و کسر او و نجم بر وزن ایام فوریدن که خمیر مترقه باشد اهش
بکسر ها و سکون لام مرمیت مردار خوار کذا فی التحفه اهیش بر وزن نیش
چوبکه کاه و آهن بدان کنند مع الواو و فتح کاف کاهلا هی باشد و فخر
قوامی بمعنی چوبکه در بافتن بر جامه زنند آورده مع الکاف بهاک بر وزن
مغاک فرق سر بود و دوسی فرماید ۞ بکی کرز زد ترک را بر بهاک: کر اهیب
آمد ما ندم هاک برای مهمله کمی شد کر بزبان فرغانه شود و در رساله
ابو حفص سغدی بمعنی زبون آورده و این بیت دقیقی را مؤید قول خود آورده
۞ بباید داشت دایم خویش را راست: بباید بود مردم را مهاکا هاک
بلام و نون بر وزن افلاک بمعنی برف باشد در تحفه و فای و در تحفه خلیمی بمعنی برف
آورده که فراوان باشد اینجا بر لک مرقوم بعبارت دو تحفه مذکور جای
نظر را قم نرسیده که ترجیح دهد یکی را بر این بر دو سی نوشته شد
و در فرهنگ هاکا مده بنای قرشت بمعنی برف هنگ بین مهمله بر وزن
تنگ و سکون بین مهمله نیز آمده بمعنی سان همه که کذشت یعنی چیزی که بر
غله را بر فشانند تا کاه از دانه جدا شود هنگ بفتح کاف کرنا فوای بود

و بجنگ بسیار نه لام تراشده و در فرهنگ بضم نا آمده امیر خسرو گوید ✤ زاب
بسینه دشمن فروشان چون ز امتلای خود دل اور ابنگ بود او بنگ
بضم نا و فتح لام جرمی که از جوب یا خاشاک پرشته و بر آب نهند و باد و آبی
کنند و در فرهنگ بمعنی گرد و بازی باشد بیرنگ بر ای مهمله وزن پرنگ
برخاله بود بهنگ بفتح نا و بای موحد و تخفیف نون بمعنی بنگ باشد بهنگ بفتح
و لام و سکون واو بلد باشد و هلاک را نیز گویند و بمعنی موبز تراشده گذاشته
بهنگ بکسر نا و سکون نون و فتح جیم و بهم جان برعت باشد که در باب
گذشت و آن نباتیست بغایت خوشبو و معرل فاسد رو فلول مانند مرو بنگ
مرغ شب آویز بود و او را مرغ حق گویند تر مانند بنگ بضم نون
بوزن فرنگ مردی سردین باشد در نحو و قافی بنگ بوزن سنگ
بمعنی مرد بسیار زور و قوت آمده کسائی گوید ✤ ای زده توده نیغ تو
زاینه فرهنگ تنگ : برخود و سر هنگ و فرغام ار فرهنگ هنگ
و بمعنی آهنگ کردن نیز آمده و در تحفه بنشش بمعنی آمده اول کمر و بشن
و تجارب بردن و این بیت منوچهری مویده آنست ✤ ای بنشس بهر تا ای همه
خرم گذار : فرو فرمان فریدون فرخ اوکش فرهنگ هنگ : دوم بمعنی هوش
آمده شم دانائی چهارم دم آبیکه باز خورند ششم سنگ بود و بمعنی
وقار و تمکین و شمس فخری بمعنی هوش آورده و در نحو بمعنی زیرکی
و هشیاری و توده و وقار قوم و سپاه آمده و در بهلوی بمعنی زیرکی
بمعنی زگام باشد بمعنی زیرکی و هشیاری و هنر آمده ✤ به دگفت شنیده که بن
بنت جنگ که مانده ام دتو در زای جنگ : و دگر نام فارسی گز اعرابی
دران گز نجنه بود و هوم عابد او را گرفت هم او را ✤ سی بود و چند ی بهنگ نهنگ
زاده

زگرده پشتبان و دل پر زخون : نهنگ مانزبون بود و نهنگ بنای نون
باشد فرخی فرماید ✤ تا برین صفت فلک سیر کند صفت افتر همچنین تا کر
پدیدار بود و هفتور نگ صفت نهنگ کلست در هند که صفت نگ دارد
و در ادات گوید چربیست نفیس نهنگ بضم نا و سکون را و بمعنی بهجت و
باشد صاحب اللام تا ل فرار و آرام بود و دقیقی گوید ✤ کلان هر کرا هیتوطای
تا ل بود : بجز تو دوست دگر خون مرحلال بود تا ل و تا ل مرد و بمعنی
شریک و انباز بستند و بمعنی همتا و مانند تراشده تا ل اول و اخر دی گوید
✤ این آتش و این باد و دگر خاک و دگر آب : سر چار موافق بهنگ بای بنا ل
تا ل دوم اندر قی فرماید ✤ به اکهی کو بشیران یلان آهن پوش : بروند
رونده خروشان تا ل سوی تا ل بهنگل بهار خانه باشد یعنی تجانه و در تاج
الاسامی مسطورست کا لبکل خانه ترسایان و مرغزاییکه بلند باشد و بشبه به الطویل
و فعال الکبکل الضم مرغکی چون تیهو باشد برقل بکسر تا و قاف نام دیریست
صاحب فرماید ✤ سزد کر راهبا نشد در مرقل کند تسبیح ان ابیات غرا
و بمعنی کل از طوک روم عربیست بزول بکسر تا و سکون رای مهمله و ضم زا
دانه ایست مانند ماش که در میان باقلا باشد و از آ ملک نیز مانند بجل
بکسر تا بمعنی بکدار باشد شاعر گوید ✤ اکر افتد ترا صحبت بجاهل : تو عاقل
باش و اصحبت بجاهل ! و بمعنی عاقله نزاشده که بهیل نزا مانند و بضم تا نزاشده
و در فرهنگ بمعنی آموزش آورده و بان مولوی تمک جست ✤ ابجش خندان
چو گل ای خوشنظر خوش عقل کل ! خورشید و در کش بهل اشپوار لا فتی
تع ایم بضم بای عطی بمعنی تم سوزنی گوید ✤ بهم به بلبل زیبک بسندان
کم : به بلبر بدی اندر نزا رسندام بوم بوزن لوم بکی از خوبشان فرید ت

که در دیر ا میبود و او شب با او گرفت مروزم بفتح ما و ضم رای مهمله
و سای فرشت و سکون واو و زای معجمه بر وزن معنی بزرگوار و بمعنی نیکو نامکه ای الادات
و در تحفه اسعاد مروزم نیز با تحتست مروزم برای مهمله بر وزن معوم نام شهریست
که اهالی بر دیع خوانند نقاشی فرماید مروشن لقب بود از آغاز کار تا کنون
بر دشن خوانند آموزگار هنگام بمعنی وقت و بمعنی بخش و قسم بار بکران قصه
خوانان نزاده که بعربی معرکه خوانند و بهر دو معنی هنگامه نزگویند فتال معنی اول
هم او گوید بهنگام بمعنی شتاب امید گزار بسیه برفت بار و سفید سم گون تا
گلم تیره نهد بدا گیرنست سنای فرماید تان و مان تا تر اجو د خشند
منت ابلیس ریز د طرار بهر مان بفتح ما و سکون زای تازی بمعنی مرزبان
باشد گذا فی المؤید هنگان یعنی هم بهدون در نخه و فالی بمعنی بخش باشد و در رشته فانه
بمعنی هم اکنون آمده بمعنی اول اسعدی گوید زروم سالی با اقبال فیروز بوقت
آمده بهدون سال دیگر با سر و زر قند نا راید این بمعنی شتاب شنده و بسال
این نامند بهر دو معنی حکیم قمری فرماید بدر که تو سلات جناب می آمد بدید
دولت و گفتش مکن توقف بهین از زندگی چشم بر دهد و چون و اساس نفس
نهادست بر گذر که بهین او در تحفه بمعنی گفتن نزاده اما او در منقول سوزنی
بیا بین شتاب رودکی و ده افور قرماید رفته کر و نظم حال مرا در جهان
دار و گیر و بهنا بهین نازیدن برای مهمله بر وزن بازیدن بمعنی نکو بیدن و گرسیدن
بگذا فی المؤید نیان گیسه باشد و او آنرا میان و میان نزخوانند سعدی
گوید نا میان از بهم و زر بر دوختن به که سنگ سخیق انداختن بیهون
بجای تازی بر وزن و معنی بیرون که گذشت و او آنرا بهون نزگویند عاربن
یعنی عارک بین بکسر نا یعنی بست مرهبست یعنی هم زبان و هم کلام بهیدن

بر وزن

هزار برای مجاز در نسخه وفای مرد دلیر او د مشو بنین معجمه و ضم و واو ساکن و فتح دال مهمله و نون
را بر گوینده اما اشعار بگزینش نکرده مشو بنین معجمه و ضم و واو ساکن و فتح دال مهمله و نون
و آخر مشو مرکوبیدا سدی فرماید ۰ بهمنیش مشو شوی از نخست ۰ اگر
خویشتن را بداشتی درست جیو بجیم و یای حطی بوزن بدخو سبد باشد
کذا فی اللغو به و بوزن غرو بیرآمده آو بفتح ناء در نسخه میرزا چرکی باشد
کذا فی جرجانی اما در سامی آن بواو کاف جرجانی چنانکه گویند ابی
جراحت آهو برده است یعنی آب در درونش افتاده است تازه بتای
نازکه مرقوم شد یعنی درمانده و تحیر جرو بنام شهری باشد در نسخه میرزا
بیع الاول به بضم باء و فتح دال و مورده بمیم مرد و یعنی حمق باشد و بهمه یعنی
باطل و باطل بشاعر گوید ۰ مدخواهی از خرد بهره ۰ بده خواهی ز مرد بهیده
مرآینه یعنی ناچار و لابد کسانی گوید ۰ باد در فش از تو نیخ خواهی زد ۰
بازگردد بهو مرآینه بد بهرد بفتح راء برای مهمله و واو و بوزن نافه بمعنی سایبان
باشد یعنی دار استشفا حس فرماید ۰ هست دیوانه حکم کس نشمارد تا بردش
بسوی مرواند اما صاحب تحفه مروانه را بمعنی آورده و باین بیت فردوسی
متمسک شده ۰ بفرمود کین را بهروانه کرد ۰ برند و کشندش بمانجا ببرد
و در نسخه حلیمی بمعنی شکنجه و دار استشفا مرد و آمده خزینه بوزن خزینه
خرج کردن و در سامی خرج زنان و مجازه باشد و در نسخه میرزا خزینه
باندازه کنج کن ۰ دل از بخشی کنج بر نج کن ۰ و در نسخه میرزا بمعنی مرزوق
آمده که بعربی ورد نامند بجای موحده و رای مهمله مرقوم شد که گذشت و گوشت آن در غایه لذت باشد و بتازی جباری خوانند
بیاسه بیای حطی بوزن فرسه دو اسبست که بدان تنگ بین بندند حکیم خاقانی

فرماید ۰ بر ساخته زان دو دال چو در تنگ ۰ بر پشت بیاسه تنگ
جوزه بضم جیم و واو و زای قاری مرقوم بمعنی ابهم بوزن تخمه همزم و معرکوشتابه
بود کذا فی الادات هزارخانه آنچه بتازگی بود که هزار تو بی بر خوانند
هارج بفتح هاء و رای مهمله مخفف هماوند مرقوم یعنی همتا شاعر گوید ۰
مطیع رای بلندت همیشه چرخ بلند ۰ غلام بخت جوانت همارج عالم بر
ناره بوزن آبنه در نسخه میرزا یعنی مرآینه باشد بمعنی بیشک ناهراه بمعنی بیراه
گذا فی المنتخب شهنام ۰ سمک گرگ سمانه ناهراه ۰ بدندش همی راند بیگاه و بیراه
هاسه بضم هاء و سین مهمله و هاء دیگر بشد گویند بر گذار زراعت نهند که بتازی مخذ آنرا گویند
بوزن هوار مرآنچه در حیث مسلک بعربی گویند بشد هو بضم هاء و فتح واو و تشدید یای موحده
سفت شده که بعربی کشف نامند و معنی عایت نیز آمده گذا فی اللغو به و در فرهنگ
هوبر باضم و سکون آمده و گذشت هیت بفتح هاء و یای مشدد و تای مثناة فوقانی
گذا فی اللغو به بمعنی شعار ده بضم هاء و فتح زای معجمه و دال مهمله و سین مهمله بمعنی سپاه
و لشکران بخانه نشسته و بفتح هاء و سکون رای مهمله مرآمده هیت به بمعنی آرامش
امر حروف هاء افتتاح نهش کرده خوهاد بضم خاء و سکون واو و فتح هاء و دال مهمله و الف و نون
بوزن حکم نام ملک مرقوم بهام بمعنی مجمع و لشکر و بازیگران و قصه خوانان و بعربی معرکه
خوانند شاعر گوید ۰ تهمتن بمیدان بهام آورد ۰ همی کرد صد جنگ خرم بکرد
هیبت بوزن مرا سپد و کسرا گویند که خون در ران کم شده باشد و گندم شده
هشته بوزن رشته یعنی گذاشته بهوای الصوفی مرقوم ۰ همو و همه سلامتی نیست تو و طفلان
حلوا خر مرا ده ۰ هاک بضم هاء و دو یای مشدد یک آهنی گویند که دهان جلو گشاده و در نسخه میرزا
آهنست جلو باز او در دو سر چوبدان بهش بندند و بهمرفرماید ۰ بیاد بوزن ارخانه باد
سوی گفت ۰ که مرکار و آهنی آویخت ۰ و در سامی دیگ باشد کذا بعربی طهو نامند ۰ بوزن

خرده بر مانده فروشی فرنگ ◆ کرت مانند شیشه سرازیر بین: میگل بهره برده و
کرته نشین: و دیگر کیاهیست که در میان جو روید شود و از خوردن
اوستر و دیوانگی آورد و مرسک نیز نامند انجم. بجیم فارسی بوزن انجمد صدای
باشد که بی اختیار از سینه برآید و بانگ نخواهند همزه. بین جو و نای و
منبر با انجوالی بود که بریشت الاغ اندازند و بآن خشت و جو و غیره برگشت
و آنرا نیز نیز نامند ◆ بفتح نا و رای مهمله و سکون فا سپیرا گویند
که داخل و پنجال شده باشد و مهره دندانهاش برآمده و هر و شده چون
که بجای نافواد باشد و او را قارح خوانند ◆ الابی کلمه ایست که در مقام
تهدید خواهند اوری گوید ◆ گفتم این ادبس یا برفت. گفت الابی چیزکی ای ای:
نا یا موزا شور و غوغای اهل طرب بشد در میز بانها و عروسیها نا یای
شور و غوغای ارباب تم تو دمثال هر دو را اوریز آورده ◆ نالیدن گریستن
انس قوی از نا یا هوش: ایری بوزن و معنی خیری که گذشت و آنرا شب کوری
نیز نامند چه در شب بوی مهره و بوی و بینند تو د ◆ نارنگ چیزیست تو ترکی
که بانگبه گوسفند و غیره باشد و بعربی رُمّانه گویند بضم رای مهمله و تشدید میم
و فتح نون مرادیچی خرقه درویشان و مرقع را نیز گویند ◆ نغی بفتح
نا و سکون غین معجمه بمعنی مستی شاعر فرماید ◆ خانمان سازا گر مئی بردم
ور چو مرغی نا کن نشین خویش ◆ نیوی بفتح نا و کسر لام مان مولک
مرقوم و آن چیزیست که بآن بازی کنند ◆ نیلوی بوزن زیلوی
نام بارگاه گذا فی الادبیت ◆ هوازی بوا و و زای معجمه بوزن نمازی
یعنی ناگاه و بغتة باشد و فجأة فرماید ◆ بمهمان هوازی شادکردم ز بعد
رنج و غم آزادکردم ◆ اما در نسخه میرزا امعنی بارگاه آمده و این محل
نامل است

نامل است و در فرهنگ ای مهمله بامعنی آمده ◆ هوای بفتح ها کره اسپی یا
که هنوز زین نکرده باشند ◆ یکوی بضم کاف و فتح ها سرابلو د و بمعنی
ترد مرادف گذا فی الموید و در اداب بوزن مردی آورده بمعنی تر
و نمرده ◆ یای معروف و نزد خنزر فیصر که در جایا لوهرام گوید و وحشی از نظم
کبران صورت های نگارند ◆ یای بکسر میم یای سرکردان باشد گذا فی المنتخب
یکری بفتح یا و سکون کاف و کسر رای مهمله آن کنک از آب بدان آب
بخورد گذا فی الادبیت ◆ یراری یعنی ابری بیزوالی یا ب ایا مع الف
یغا غارت و نیز شهری از ترکستان منسوب بخبر و یان باشد بلد ابتی را
گویند که در از ترین شب سال شانزده ساعت باشد و در تمام سال و انشبا اول زمستان که یازدهم
جدی باشد و در نسخه میرزا امطر بست که شب آخر اوست و آنشب نیجا.
نحس بود ◆ یارا بمعنی قدرت و توانائی باشد جامی گوید ◆ زانجا که قوی
چه یارا که بماند چنین تنگدل و زار ◆ یم الیا یوب بضم یا در نسخه میرزا اسباه
و فروش گرفته یا باشد و اینجا غت در باب یا نیز آمده ◆ یب بفتح یا
نیز یا شد گذا فی المنتخب ◆ یمان بوزن بضم یا مرگ عام ستور نیز یا شد
حتا که مرگ عام نشانند و یا گویند گذا فی الموید ◆ یم بفتح یا نصف و تا
و سکون فا و نون ماری بود که در یا غها باشد و گز ندرساند ◆ یمش بضم یا و
◆ دعا و مدح او را در خود ستا که اصلی تو یا شد کم ز یفتیح: و بجای یا
نیز بمعنی نیز آمده استاد الوالحسن گوید ◆ مار یفتیح اگر تو ی نگزید: لوبت
مار اصلت امرز ◆ یاسیج بفتح سین مهمله نیز یا شد و در رسوده بحکم کاسی
آمده شاعر گوید ◆ بدست بندگان در گمان شد ابر نیسانی ◆ که از روی یاسیج
تعیقی می بارید چون باران و یاسیج نیز خوانند با ضافه یا چنانکه مرقوم شد

عجب دلتنگ و غمخوارم زحد بگذشت بیمارم تو کوئی در جگر دارم دو صد پیکان کز آن هر یک
وجمیع استادان بمعنی بتر گفته اند و سیف اسفرنگ بمعنی کمان آورده و گفته
پیچ آه دل آلوده خود را مترسب راست کرد بسر تیر سحر بر بندم پیچ بضم پ و چ
بفتح پا بین درشت فتاده کلمه ایست که در حین خپانیدن تیر گویند کذا فی المؤید
ا ماهیرزا ابراهیم بجای دو جیم دو خا آورده بضم بفتح پا و سکون فا
بعاب دفاق شد کذا فی المؤید بضم بفتح و زون و معنی برخفیر قوم یعنی کاوس
ایضا منع الفا بالاخ بضم یا جای خراب لغة کذا فی المنتخب منع الفا بالکسر همان
باکند که در باب یا مرقوم شد یعنی یاقوت ایضا نامه یاد به دو معنی دارد
اول یعنی تا بند دوم یعنی پادشاه لغة یک اندر بعنی یکطرفی و یک نیم
یارمنده یاور و یاوری ده باشد او صدر فرماید و کرش بخت یار مبد
لغة نام بردار وزیر جمشید لغة یازد بفتح رای مهمله یعنی فرماندهد لغة
بیم و رای مهمله بوزن نمرود نام جای و مرد نازک و شاخ نازک
و در فرهنگ یعنی مردم کیاه لغة یازد بفتح زای معجمه یعنی در از کند نهاده
بخچرکسان دست یازد کسی که فرهنگ بهرش نباشد بسی ؛ و یعنی
قصد کند و آهنگ کند نیز باشد منع الفا بفتح ه یاز یکر باشد و یکبره
نیز آمده یکشه بضم ش برای مهمله و بیم بوزن سه و انتظار بود کذا فی لغة
یکه یعنی از سر جبر یا سرد یکرش و یعنی کمان و تنها نیز آمده یاور
دو مفید دارد اول یعنی یاری ده و معاون باشد سعدی گوید کر از سعد کسی
مثل ماند بباد ؛ هنگ و ریسعد او بکر باد ؛ دوم در فرهنگ یعنی دستیار
نیز آمده منع الفا یازد در نسخه وفائی آمده که در جنگ کر بالا کوبند یازید
و نفس فخری فرماید که یازو یازیدن دست بسوی چیزی دراز کردن بود دکفته

نغم بجز فرانسه مردریای منه بحر سوی رنخدان ساده دست مبارز
حاکه کوبند و بر یازود و یازخاکه در دکی و مامه یا یوان شاهی شب دیو
یاز بخواب اندرون او دیا رفوازه و در شرفنامه یعنی قصد کننده و هم
بقصد کردن نیز آمده شاعر یعنی اجرهم او فرماید کنون از کذشته مکن یاد هیچ
سوی آشتی یاز یا کینه توز معروف و دیکر یعنی یاکننده و جوینده
و هم فرماید زبهر علاجه یکی کینه توز نه دشمن بکار زرم و نه دوست بکار
چنین نیز آمده یعنی یاز و خرخاقان که در جنبال بهرام کور بود صف بکر
درخت خاقان بنام یغما یاز فتنه چین و لعبتان طراز یکنده از
یکی از اقسام نیرست چون سکزن و بیلک منع الثین یازش یکمنزای معجمه
قصد و آهنگ باشد و یعنی در ازی نیز آمده یکدش بوزن یکرش
مرقوم در الف منع الثین منع الثین یوغ بضم یا چوبست که بر کردن کاو
برای شیار کردن او نکو رکوید و رایدون که پیش تو کوم در یوغ
در یوغ اندر آر دسر من بیوم منع الثا یاق بنای فوقانی بوزن ساق
پاس و پاسه استن و دسعدی کوید نوشت شراب یاز و مار
بیداری کشت در یاق یرمق بفتح یا و میم و سکون رای مهمله و ضم
باشد کذا فی الادبیات شائی فرماید ما حکیم زمانه حق شد دل او
شقه باز یرمق شد یراق براو دال مطلق و نون رودکانی باشد
و نیز دوالی بود سفید و نرم و چسبنده کنده که بآن آلات زین را بندند
یاق بلام بوزن ساق نام پادشاهیست خاقانی فرماید نزاست ملک
جهان و فوق سزای ثنا چکونه کوم مدح یاک خان و یاق منع الکاف
یزک قراول باشد و در نسخه وفائی یعنی نوبت و پاس نیز آمده یک

وزن اشک چهار دندان بزرگ سباع که بآن حرب کنند و نیش فری
یعنی دندان بزرگ فیل و مار و شیر و گرگ آورده **یلنگ** بفتح یا و لام کلاغی است
سوکه اسوزنی گوید ❊ تا من نخورم ماه تو شب را برم بروز ز ان پیش
کز همه را به برکشی یلنگ **یلنگ** بوزن ننگ شهری و ولایتیست خوش خبز
هم او گوید ❊ منگر ز غرض بر دل مجروح من نمک ❊ وز مر نصلت سرکش ای
فلک یلنگ **یوزک** بضم یا و زای معجمه در نسخه میرزا صغیر و زک و نسخه
کوچک کبود اخبار و دو گبک جسته بیرون آرد **یوزک** بوزن
دوک آنچه نان بران نهند و در تنور بندند کذا فی المؤید و در فرهنگ
یعنی مسل آهنین که بر زیر تنور نهند و بر بان از ان آویزند و نام بادکنک
نیز باشد و شاعر نیز در بیت بلاق گذشت **یه الف الف و یاء تحتانی** **یوزن** جنگ
در نسخه وفائی جانوریست که در میان گیاه باشد و برنگ زرد بود
و در نسخه میرزا همی شکل و مانند و طور نیز آمده **یه الف الف و یاء تحتانی** بفتح یا مبارز
و شجاع باشد و در نسخه یعنی رنا کرده و مطلق الخان سرآمده و وفائی
یعنی جنرل نیز آورده **یال** باز و بن کردن شد و یعنی موی گردن
اسب نیز باشد و در شرفنامه و معیار جمالی یعنی مست نیز آمده **یبال**
بفتح یا میان بسا که بود که در مع الکاف گذشت یعنی تاجی از یاسمین
که در روز عشرت بر سر نهند کذا فی المنتخب **یاسمین** معروف و عربی
آنرا یاسمین خوانند **یغام** بعد از یا نقطین معجمه غول بیابانی تاکذا فی
المؤید الفضلا **یام** آن اسپ را گویند که در راههای دور در سر نیزه
نگهدار ندتا قاصد یکه بسرعت رود و بران سوار شود و ان یمین گوید ❊
من که هوس نمیبرم بی خبری رفتن برا ❊ سر زنام دیگری گیرد هوس یام الاشا

یه الف الف

یه الف الف و یاء تحتانی بوزن آسمان نام حضرت احدیت جل جلاله و علم شانه انوری گوید ❊
آنچه یزدان بدهد چرخ فلک هم ندهد ❊ کار اگر نیک دارد که بود یزدانی
یرمغان بوزن و معنی ارمغان مرقوم شد **یازبان** یعنی آهنگ کنان
و قصد کنان **یکان** بفتح یا و کاف یعنی یکانه سوزنی گوید ❊ ورا
نکوم از ار بابی دولت یکی ❊ که او بجاه زار باب دولت یکان **یکبان** در نسخه
وفائی بسیست که رنگ او میان زرد و کبود و در شرفنامه همی باشد گل
اشقر اما یال و دم او سفید بود اگر چنین باشد بور باشد و شمس فخری گوید
آورده **یکبون** بفتح یا و ضم کاف در نسخه وفائی جانه بود از حریر یکان یعنی
برابر باشد **یکسون** بوزن اکسون یعنی یکسان شد مثال مرد و لوتسی فری
گوید ❊ بلفظ یکسون بپوسته تا و دیگ ❊ سماع تا که جست بداز
با یون ❊ مخالف تو که کمتر ز خیر ما بونست ❊ ز دست برد تا باد بار جمع
یکسون **یارستن** یعنی توانستن معروفی فرماید ❊ ز تو یارستن این
کار دور ست ❊ نه اندک دور یل بسیار دور ست **پریان** برای
مطربی یعنی شهر سمرقند را گویند کذا فی المؤید اما حرکتش معلوم
نشد **یکان** بر وزن کاف فارسی بوزن بهتان نام قصبه ایست از بدخشان
برسمت کاشغر که بدفن نامرخسر وست چنانکه خود گوید ❊ و انکه
میگوید زحکمت گر حکیمستی چرا ❊ در ده یکان نشسته مفلس و تنها ستی
یکن بلام و کاف بوزن الکن همان ملکن که در باکنشت یعنی
منجنیق **یکن** بضم یا بمعنی زن باشد یا من بوزن ساختن قصد کردن
و بیرون کشیدن تیغ وغیره بود و بمعنی زدن و انداختن و آشکارا
و رسیدن نیز آمده **یونجا** بوزن بادنجان شد کذا فی المنتخب یا یقه

آهنگ کردن و بلند شدن و دست بخیری دراز کردن بازدن بزخوا
مع الواو بیرو بیم وزای معجمه یوزن بدخو مردم کیاه باشد و آنرا بسترنگ
وسایبرج نیز خوانند و تشک کن و بیروح و بیروح بالضم معرب دست
یقلاو یقلو بالضم یا در فرهنگ فرنی باشد که و نبه دران کنند از نیخبه و ی
اشهاع الصابارة دست و رنجن شد یعنی آنچه از زر و غره سازند
و بر سر دست کشند و بمعنی زهره و بارائی برآمد معنی گوید ❁ جز
زهره کز ازهره که بوسد پایش : جز بای کز ابای که بوسد دستش :
باوه و باوه مرد و بمعنی کم شده و بد بان و سرزنش و بیهوده باشد
بمعنی اول ابرخرو گوید ❁ گفت باشند که هر بد دولتی ده : یا بقهر مرجه باوه
کشت از راه : بمعنی دوم ابوشکور گوید ❁ بنا مدکه خرو او د باوه گوی
بدشمن دهد باوه گوی آبروی بگداند : بمعنی گردن بند مروارید که بعربی
عقد گویند و بمعنی قرتیسم نیز آمده سعدی فرماید ❁ تو آن در مکنون
بگدانه اگر پیرایه سلطنت خانه : و بفخر خاقانی مثال بخش بستاند بود و یزه
خان یوزک مرقوم هم او فرماید ❁ معن ناوان بصیت دانست : زر و ن
یوزن عبرت یوزست : و نیز نام کرانی که در کرمانی نهایت مشهور بیو
شانی گوید ❁ از بی آب و نان مرو زن : طوف حون یوزن بهر
یوزن : بخا طر میرسد که بمعنی کرانی مطلق از زمین بت بستوان فهمید یا خه
بوزن ساخته باضی یا خبن مرقوم یازده بفتح زای معجمه ارزن باشد کذا
فی المؤید یکبار بمعنی یکبار و بمعنی بیریا و نفاق نیز آمده ملا جامی گوید
❁ یکر هش دیدم و عقل و دین و دل بریا و رفت : وای جان ما
اگر بهنم بار دیگرش : بخچه بفتح با و جیم فارسی و سکون خای معجمه نکرک باشد

یدر الدین گوید ❁ در عبر تو لاله در بستر تو او : در غنچه تو نسرین در بخچه تو
از ریشه یوزن چشمه پوست خام کز رکان از آورند ماسه و فر
شرفنامه بمعنی چرم خام آمده یکانه دو مغیدار و اول جبلو و مانند را گویند
دوم بمعنی بوافی بود یک بمعنی یکسان شد کذا فی المنتخب یبه بفتح
بین رسم و عادت باشد شاعر گوید ❁ بوقت دام منعت ساخت شرعی ا
تقدم کرده براختیار قرآن یاسه خانرا یانه ناوون شدستاد گوید
❁ همچو باور شده سر کرزت : تاجو بانه کند سر دشمن : معنی باور قوم
شد و بمعنی بزرگ کار و خص ازان گیرند نیز آمده یلم یوزن تلم لرزن
باشد یمه قبا باشد و تعریب ش ملحفت شاه نامه گوید ❁ از آزاد کرام
نیالا بدار لیلم جون آستین ملحفتانی از لیام یوزه یوزن سازه
یعنی قصد کننده ان بمعنی فرماید ❁ هر سعادت کز وجود سعد اکبر فایض است
سوی ذات و وجودان سوی خرد یازن یا یانه معروف و در نزد
بمعنی جهت و قبض و وصول آمده یونه بضم یا و فتح نون در نخه و فای آخر
باشد و حی فرماید ❁ حون مرا بونه در کاه تو خرد دجه کنم : رهی آموز
رهی را و ازین غم رهان کذا فی المنتخب و یو یه و یوی نیز یا نیمی است
و در شرفنامه شمس فخری یو یه بر و بای موحده آورده و گوشت یو
یوزن بوسه آمده در رودکران باشد یلم بفتح لام شاخ کاو باشد
کذا فی المنتخب یم ایاک بفتح یا و بای موحده و سکون کاف و کسر سین نیمی
یکبار کی بود یعنی آنچه بدار ندارمالی و اسباب تو ف حاجت بکار نه
و نیازبش ذخیره خواهند و مثل است که هر چه نخورده یخی است یعنی بحاجت
نقضای فرماید ❁ نخورغم بصیدی که نا کرده : یخی تو مرچه ناخورده : و نیز

یعنی از کوشش بهیچ کدام نمی‌رسد یا برگ بفتح رای مهمله و کسر کاف فارسی
توانائی باشد ایضاً منه سوزنی گوید ای آنکه تو از جانب بیچارگیم
از تو صله و چشم نیکو باریکیم گرم ندهی چاکری و باریکیم آخر مدتی
هم غلام باریکیم نظامی گوید خواجه گان دیده جای عبر بود یاری
یار کی ندانست چه سود یا خشتی بوزن ساختی یعنی بیرون بسیند
تیغ را و غیره را ماند و یعنی قصد میکرد و می انداخت نیامده و یعنی
مخاطب هم میتوان گفت یا می یعنی پاسبان خروانی گوید بجز آه
نازشه با ترک نوشاد نرمند و می یا شائی گیرد یاری آشنائی
و دوستی و نرد و برادر که هر دو زن داشته باشند زنان یکدیگر را
دیگر یاری نامند یزدانی بفتح یا و سکون زای معجمه و کسر دال دوم
قهرمان مرغ گرباهم یزند باب الالف مع الشین یعنی قاعده
و قانون دانان و آب شناس کسی را گویند که بالای کشتی برآید
و از صلاح و فساد دریا خبر دهد رضی نیشابوری گوید نیز و آب
شناس آنکست طعمه موج گر آب علم تو دارد طمع کذر نشناسد
و بتکلف معنی اول نیز از بیت میتوان فهمید آب خوردن کنایه از شکست بود
آب بیجام خوردن کنایه از محل با العلم بودن شد آب نشان دهد کنایه از
شراب و اشک عاشق مهجور بود آب بیکه زند آمد و جگر زند آمد مرد و
کنایه از عقیدت شمال اول این بر گوید در جگر گرچه مرا زانش فراوان نماند
لمک بحریست کف راد تو پر آب هنوز آب بچیزی کردن کنایه از زدن باشد
از پگاه رسیدن یعنی بهوده شدن مولوی فرماید ساعری چند بهوش
از کف ساقی وصال خون زپگاه رسیدی در جه و در رقص درای از دست

رفتن و از دست رشدن نیز بمعنی است مثال اول مولانا عجد قصاب
گوید زراه شوخان گشته بدمست بجام اولین فشار از دست
مثال ثانی شرف غیاث گوید جون نامه بی سپید بیستم شدم زدست
در بچه دی مکه نبشتش نوشته اند انگشت بنل کنایه از فقر باشد که الی آخره
سعدی فرماید یا مرد با بار از رق پرهن با بکس بر خانمان انگشت بنل
و در فرهنگ کل برگ را دن یا شد بستن آمده یعنی سعد کار شد ظهیر فرماید
جو سنبل تو سر از برگ یا سمین برزد عمت بر بخن خوم آستین تر زد ابر و
زد یعنی رضا داد و اشارت کند شاعر گوید طبع بخشید بان صد گنج و
کهر ابر و زند و کوه بر ابر و زند و زن بعد یعنی بطرح اسب و فرزین
شطرنج باز د و بازیر ابیر دیج سعدی فرماید کدائی کو بر نبرد زین
نهد ابو زید را اسپ و زین دهد آتش پرست کنایه از شراب و عمل
و یا قوت و عقیق و امثال آن بود یعنی اول خاقانی فرماید بصفای
زخانه خمار آتش پرستان بستام انگشت دن آن شد که پرستان را
چنان بر عزند از خوشحالی کصدای ازان ظاهر شود حمای گوید
سیب و انار و بهم شتر ده قند قاز خرمای انگشت زده انگشت زدن نیز
گویند انگشت کنایه از چیزی طرفه و مشهور که بیکدیگر نمایند شاعر
گوید بر عارض لاله زنگ اندوردان آن نیست نشان آبله کشته
عیان در شهر بخوبی شده انگشتنما زیبا بشارت برخش کشتنشان
و اشارت کردن انگشت اثر خوانند خلاق المعانی فرماید آراسته
شده اند و ز لف عنبر بوت آورده بمنسوه کل خوردروت انگشت نمای
عاشقان در کویت ترسم که نشان بما نداند در روت انگشت نهاد کنایه

از اعراض ناشد انوری فرماید ❁ زهی مقوت دین نهاده حضرت ۱
مائده بیضات مشکبار ۱ آهوی سیمین یعنی ماهی حافظی گوید ❁ چند خواهی
زآهوی سیمین گاوزرین که میخورد کلنار ۱ زلال نقاب کنایه یعنی ابی نهاده
و تفاخر میکند سیمین بیرنگ کردن یعنی دست از رنگ کردن انوری فرماید ❁
تبر برگرد دست حوادث ز آهن. خون دامن تو دید گریبان روزگار
آب خضر معروف و نیز کنایه از علم لدنی باشد گذاری المومن آب زیر
کاه ❁ یعنی زرنگی توخس نوشت و در فرهنگ آب زیر کاه کسی باشد
که بظاهر نیک نماید و در باطن خبیث باشد آب مریم یعنی جاه و صلاح حضرت
مریم و در مومیه یعنی شیره انگور نیز آمده آخور سنگین یعنی آن آخور که در آن
کاه نباشد و سقای بحاصل یعنی اولی حافظی فرماید ❁ اسب ۱ بر آخور سنگین
روزگار ۱ برگ کیا نه و خزانه عنبرین چرا آتش بها یعنی رونق بهاگذاری المومن
و در فرهنگ یعنی رونق مطلق آمده و نیز گل سرخ دلاله و اضال آن شده آب
دادن کنایه از کار بیهوده کردن باشد آب دادن کنایه از رونق و رواج
باشد حافظی گوید ❁ پیش زرکان ما آب کسی کم نشود کاب زیبی میخورد در
آسیا آب سیاه کنایه از شراب بود شاعر گوید ❁ آب سیه خورده چنان گشته
مست کش چو بگیرد بجهد زدست ۱ و انماده که از آن چشم ما بینا
بیشود و نیز آمده آتش بسته کنایه از زبان شد آب کنایه از بیشرمی شد
آتش آب بردن کنایه از شتیر باشد حافظی فرماید ❁ کین البرزر اگندا آب
آتش آب بر و تیغش آب خور یعنی در تنگ و توقف مکن و آب بیگرد
کنایه از کوکب باشد حافظی فرماید ❁ صبحت گاه نکنش اختر از آتش
زده آب بیگرد از ابا الماء بفتح الباء یعنی بچه شتر ده روزه و نیز یعنی حجاب

کنایه از شکم خالی و گرسنه بودن است یعنی فرماید ❁ بغداد خراب از خراسان معمور کم باشد بعد الحال ردن کنایه از نشاشت کردن باشد مولوی فرماید ❁ تو محو انم جفت کمتر زن بغل جفت انصافم نیم جفت دغل ❁ پشت پای زدن کنایه از رد کردن و ترک دادن بود شاعر گوید ❁ دستے پای زدم و در گرفت پشت پای زدم و او را ستم پشت دادن یعنی شهزم و پشت دادن نیز با همین است سعدی فرماید ❁ سواری که در جنگ پشت دشمن نه خود را که نام آورش خوانند کوی یعنی بهوند و موافقت کردن مثل یعنی اول اوری فرماید ❁ برده فرمان بهشتانی بهوشه کوی از تو سر فضله که اندا خته بستان برای برخ زدن یعنی باید بر کردن و معدوم گردانیدن و هیچ انگاشتن بود برشاخ آهو یعنی وعده دروغ و معدوم را موجود انمودن گذاشتی المودن پشت پا بچیزے کنایه از ناکسف و حقیر بود پشت پای فاریدن کنایه از خوش آمدن و شاد شدن باشد مثل مرد و لخت اورد گوید ❁ اینکه او پشت دست بچاره ❁ مورا پشت پای بخارد بدیده یعنی بذل که بعربی جبان نامند شاعر گوید ❁ سر انداز در عاشق صادقت ❁ که بذر زهره بر خوشه تن عاشق است پای برگذشتن کنایه از رحلت مستعمل بود شاعر گوید ❁ مرا در کویت ابنع ملولی فلک پای برگذشت کوئی بسته کردن خاموش کردن و عاجز کرده ایستادن و متفرق کردن و دفع کردن یعنی دوم وسم ابرص گوید ❁ بنه کنم لشکر شانر اجان اگر تن شان بنیه شود استخوان بنه شدن بهرزه بریدن و نرم شدن و گرنجیدن یعنی امید کنایه از رفض و گرنجیدن باشد سعدی فرماید ❁ الا نامه بحق سحر خیزان که مردم زدست نه سجده پای دل و دیگری بر پای یعنی بجابت دیگری در امدن مرجای

کنایه

تر و دش کنایه از زرباف و ساخته باشد **تنگ چشم** مسک را گویند **تنگ شکر** معروف و کنایه از دهان معشوق و دهلق المخاطره **تنگ شکرو** ای بت خورنزاد، سخنان ناته چو تنگ و شیرین افتاد **تنگ و چشم** کنایه از زرباف و لی یک پله تر از ولو د **تنگ** کنایه از جنبه چابک و **تنگ شدن** کنایه از اعراض شدن بسبب ذاز ظرافت و مزاح آن و **تنگ** منفس و منوار را گویند **تنگ دلی** کنایه از کیسه که باندک مبالغه چیزها را قبول کند **تاب بیم جگر کرده خورد** گویند فلانرا جگر کرده خورده است یعنی جبری یا کره کم کرده است کذا فی المؤید نظامی فرماید **تنگ** کنم آن شیر سگ از شیر مرد، مرد دران شیم جگر کرده خورد **جار بیع کردن** یعنی عمل لواط کند **جنبه جایی** کنایه از رزمل آفتابه هرج خوشبو د **جشم کردن** کنایه از خواهیدن بسیک باشد **جور کشیدن** کنایه از کار بسیار حاصل کردن بود **چهارچشمه** بار ای موقوف کذا فی المؤید **جان بدریا دادن** کنایه از شراب باشد **چار گوشه** کنایه از تخت شده وگاهی بر تابوت نیز اطلاق کنند نظامی فرماید **بر** گوشه نشست و ساخت توشه تا کی رسدش چهار گوشه **جامه خورشید** کنایه از زین و برگ درخشان باشد هم او فرماید **ابر** بباغ آمده بازی کنان جامه خورشید نمازی کنان و **چاری** که افتابر اچو شدند فرو کوبند **چرخ بکوبم** یعنی ترک کردم و این کنایه از نماز و داع که بعد از ان مرد در انجاک کنند باشد **حافظ** فرماید من نه مردم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست **چهارچوبه** یعنی سیر باشد **حرکو** گوید **بخوان** نعت او از چار بهشت زانکه خورد مرتاو قلیه و کوانیخ **چپ افتادن** کنایه از ترک دادن باشد نظامی فرماید **بسیار** نگه کرد چپ و راست دلم **چپ افتاد** تا نرا خواهد دلم

کنایه

کنایه از خرف شدن بود **خرتان** کسی که از وفا بیره یا بند **چشم آلت** کنایه از تماشا کردن باشد **چشم بر** کنایه از چیها باشد **حافظ** گوید شوخی کس نگر که پیش تو بگفت چشم در پی ادب نگاه ندارد **خنک** کری کنایه از چنبه ساخته باشد **سعدی** خنک پیش یعنی نفاق شاه ناصر گوید از ره خنک پیش با هیچ کس روز و شب بی خصومت جدلی و یعنی بهانه نه تر آمده و یعنی جراحت خنک تر آمده **خاقانی** گوید نه دشمت بخود فرو رفت پاک شود نه خنک پیش اچل بر شود به نیم انگشت **خرد کردن** کنایه از پاچ کردن باشد **خنک بال** بضم چیم کبرا گویند که حرکات بینفع کند **خاتون** و **خاتون بغا** کنایه از اقشاب باشد **خاقانی** فرماید **خاتون** بغا کنایه از اقشاب باشد **خاقانی** فرماید **خاتون** جهان از شب ازروز ده خادم چالاک بقرب و مهم هندی **مثال** دوم نظامی گوید **خوخاتون** بغا بخیال زن **خلوت** را در آورد **خرگوش** کنایه از زرباشد **خانه در پیش** مار کردن باشد **خرد** کنایه از کر بختی باشد **خوری** فرماید وقت سربت خوخم خرزدو از بیم جان اگر ره و بیره برید که سر و کله در شکست **خیو پیش** کنایه از نفاق بود **خلوت** یعنی عاجز شده و زنهار خواهند کذا فی المؤید **بالحال دستبرد** یعنی مالش و افزونی حرب و غیره **حافظ** فرماید مرا می دکر بار از دست برد ابمن از زخم و می دستبرد **دغه** یعنی فریب داد **خاقانی** فرماید اجل دنبه نهاد از بره چرخ و هنوز همچو آهو بره مشغول چراهم **درخط شدن** یعنی شیر و از رده شدن **نظامی** فرماید زدیا غلام و اشتر و کنج دبیر از قلم در خط شد از رنج **خلوتی** یعنی عیب کوی **دهنه** یعنی سیر عرق بجبین سعدی بچی بهتر از خو دهنه از تیر

خواف و دهم بندان بکبر دست بستگی کنایه یعنی مرد مخلوق دست بسته ازین خلق
کنایه از گمان کشیدن شد مسلمان فرماید ◦ خود بار چاچی گمان رفت شاه
تو گفتی که در برج قوست شاه ◦ دربای بی پس کنایه از اسمان در زمین جهت باشد
سعدی فرماید ◦ مپند از در پای کار کسی ◦ جوانی که در پای پیل افتی بسی
دست حوال شدن کنایه از فرو خوردن او دست بر دندان گزیدن کنایه از علی و شایخ
و قضاة که بعربی ارباب عمایم خوانند او سعدی گوید ◦ خواص حکمت
تو بسد بحل ◦ مگر دزد دستار بندان جهل دست آهو گرفتن کنایه از زیر جمکه
بر دارد و بند و با تر آید دست بپای افتن کنایه از گرفتن باضطرار باشد
دل بر کردن کنایه از پراکنده و پریشان کردن نظامی فرماید ◦ خون
کهر عقد فلک دانه کرد ◦ زلف شب از گرد علم شانه کرد دل بر گشتن کنایه
از اجتناب کردن و اعراض نمودن دست فشاندن کنایه از رقص کردن
باشد و کنایه از ترک کردن نیز باشد دست از کسی داشتن کنایه از زبردستی
خویش شد دندان کنایه از طمع باشد خواری گوید ◦ بدان دو
رسته لولو مان حقه لعل ◦ چه گویی که مرا بر لبست چیست دندان دختر انز
کنایه از شراب باشد و دختر رز نیز شراب او دحافظ فرماید ◦ دوشینه
دختر رز تو به زدستوری کرد ◦ شد بر محتسب و کار بدستوری کرد
و کنایه از انگور نیز باشد انوری فرماید ◦ دختر رز گو بر طارم
تاکش دیدی ◦ مدتی شد که بر آونگ سرش در کنست دزد خوشه کنایه
از قصد کسی کردن باشد فخاری گوید ◦ مردمان از رشک در خون
من مسکین شوند ◦ چون بحال عشق او یابد من مسکین کنند دزدان دل
کنایه از معاشقی بود امیر خسرو فرماید ◦ مقبر عالم و جاهل شده ◦ گرچه

دزدان

کاف رسوا کنان و خوار کنان و نیز زاری کنان لود و بفتح کاف کنایه
از قطع طمع کنندگان شد و صاحب فرهنگ یعنی بیقراری و زاری و سوالی
نزاورده اما قتل نا ملت ✦ از نهیب زده ✦ یعنی در شادی غم پیش آورده
زاری فرماید ✦ که بود دیا تو توست دمی چو بیا ✦ که روزگار بلو نرسیده
در مدارش سیر ✦ دوم چو رشته ✦ یعنی حد یکر ملاقات و بدار تبر شد و صاد
✦ یعنی هدیه بدیه خاقانی فرماید ✦ از نسیم سحری وشی زر دستاز
ساز دلبر ازدا و یعنی استمالت زر و بدست بدار تزاده و دست شست
یعنی امید شدیم ✦ زان کان کنایه از مرکب فرود آمدن شد خاقانی فرماید
✦ سر خلیهای سم سپست دهم اینک ✦ کاهی بکین دل سران بکنانی ✦ و در
فرهنگ یعنی شوار شدن نزاورده و گفته که از لغات اضداد است
و یعنی برهنه شدن و عیب ظاهر کردن نزاورده گذاشتی المورد ✦ عنه بر سبیل
کنایه از سفر کردن و مردن شد شاعر گوید ✦ رخت بر بستیم و دل از دام بستیم
صحبتی بر نیه را بلکه بستیم ✦ انکار بیر یعنی اوقات صرف مکن سعدی
✦ با فرو مایه روزگار مریز ✦ گزنی بور یا سنگ نخوری ✦ انباس کنایه
از معروف و مشهور لود ✦ دیوانی زاده مریم ✦ یعنی آهن ✦ رلف بستن کنایه
از نمودن حسن خود بعاشق و دل او را بگند زلف بستن از کلیات سعدی
یعنی دنیا زاری و فکن یعنی شب گذاشتی المورد ✦ چو گوه ✦ یعنی قاره آن
بیمار ✦ یعنی غافل شدن در مصاف و در ساحه و در مانع شدن و سستی
و کم فهمی خود معرف شدن ✦ زوست بگریم ✦ یعنی رفع کنم مثال فهرست
بخشم یعنی زود دست زدست گریم چه گویند که بدست و رسد بتوانی ✦ مثال
نشان و در کنایه از کلی خلوات است خاقانی گوید ✦ زاده نوچ در رحم بگدم

میهم ✦ زاده شش روز را برخوان یکشب میخورم ✦ یار بیمار کنایه از
عهد و شرط کردن باشد و در شرع فرماید ✦ زبان داد دستان که تا رستخیز
نه چند بام مرا تیغ تیز و نه کن کنایه از غضب آلود در نگاه باشد ✦ بگیری
کنایه از دیوانه باشد ✦ بیمن گاه بار ✦ یعنی نومید شدن و نیز کنایه
از عاجز شدن در جواب فهم و نیز شرمنده شدن و نیز راغ کردن
و تملق کردن مرد دیگر را یعنی اول و دوم سنگ فرماید ✦ خاری بجود
بای معشوق ✦ یعنی بزنی که سر بخار داد و یعنی تصل کردن و اصال لود
و در فرهنگ بدست و حیله و بهانه نزاهتن ✦ سیه کاری
یعنی گفته در بیته سیه کار ✦ یعنی صالح و نیکو کار ✦ بلیم بدنجت مثال
مرد و لغت را حکیم خاقانی گوید در مدحت کتاب شفا و نجات ✦ اندر
شفات عارضه مرسید کار ✦ و در نجات مهلکه مرسیه گلیم سیه کار
یعنی فاسق و بد کار رسعدی فرماید ✦ سیه کاری از نزد دانی فتاد
شنیدم که هم در عقب جان بداد ✦ سایه بر افگندن کنایه از متوجه شدن
برامری باشد نظامی فرماید ✦ هم تو ملک طرح در انداختی ✦ سایه بر
این کار بر انداختی ✦ سیه شدن کنایه از عاجز شدن و فروتنی کردن باشد
سیه شدن کنایه از ظاهر شدن و آشکار گشتن باشد این بیت فرماید ✦
سپید شد همه کس را که حال این بینند ✦ ز دست جور تو ماند خال تست
سیاه نامه کنایه از کسب که خاصی و بد کار لود خاقانی فرماید ✦
سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم ✦ چگونه خون نخورد دل بسر نرود ✦
صد انیت ✦ یعنی صد کنایه از آخرت نا شدن ✦ عجب کنایه
از سر کوشی کردن لود و شاش اندر فرآ ✦ هر عجب کند انعی فرمان دهد آن

خفت ل

دیده ۰ برباز کند کو کس ترکش ظفر انداز ۰ شکر بر قند یعنی تاریک و تنگ دل ۰ زار و نزار
و مانده ۰ نیست مسلم نزد کس که مرا ۰ سنگدلی دلبر مانده بر قندیل ۰ سر بسر کبر و
ازکبر و خودپسندی ۰ سنگدل باشد سعدی گوید ۰ بر و مند دارش نرخت امید ۰
سرش سبز و رویش چو سیمین بید ۰ و در فرهنگ یعنی حیات تازه آمده ۰ سرد بی
کنایه از تامل و اندیشه باشد ۰ سرگران کنایه از غضبناک و خشمگین باشد
شست ۰ کنایه از زرام و مطیع باشد سنایی فرماید ۰ خوابگان
بوده اند پیش از ما ۰ و بر سخن بخت مهر دست ما ۰ این خبیثان عهدها
باری ۰ راح خوارند و مستراح انبار ۰ سفته گوش کنایه از خاص باشد
نظامی گوید ۰ روز و شب بگمان راه تواند ۰ سفته گوشان راه گاه
تواند ۰ سبکسار کنایه از ترک سفر کرده و مضطرب و بیقرار باشد
در نخبه میرزا سنائی گوید ۰ گله انکه منهی که در قدمت ۰ سنگ دهی مردن
گیگ دهی سنگ ۰ ارسیاهی ۰ بمعنی سزنده و سازنده باشد ۰ سیه پوستی بمعنی
وفجور بود ۰ سر بسنگ زدن کنایه از عقاب کردن شد ۰ سر بسنگ آمدن کنایه از
ترک ننگ و عار باشد ۰ سیاه خون کنایه از عاطل شدن شد سعدی گوید ۰
نه سرهای مردم که بر آن نهند ۰ که جا جا سپر بایه انه خون سکه لی کنایه از
سخت دل باشد نظامی گوید ۰ کو سعدان کشتزار رسند ۰ با سر سنگلی
نگار رسند ۰ و بمعنی بد دل و بدمزاد نیز آورده ۰ سپیه کنایه از
جوانمرد باشد ۰ سر بشیشه سنگ زدن کنایه از فریب دادن شد حسن گوید
۰ بخواه جام که سر چرب کرد همچو ترا ۰ ز شیشه نخی ای بگینه رنگ خدا
سر بسنگ زدن کنایه از پنهان شدن و بمعنی سر در گریبان بردن نیز باشد
انوری گوید ۰ او چو شیری بیکی گوشه نشسته من کاندرون و بیرون ازین

روباه ۰ سر سفره کنایه از مقدمست یوسفی چپ گوید ۰ مرگ که سر سفره
کس کرد دشنه ۰ کو نان نشر باید و مقل از ورق ۰ سر روز بموم زرد
مرهم کردن ۰ صحبت پس از ان طلب نمودن از حق ۰ سر خوش شدن یعنی
نیم مست شدن کردان ۰ بمعنی اصفهان بود حافانی فرماید ۰ این شیشه
کردان که از ین خمیکده ۰ بنام خون قرابه بکردن طنابشان ۰ شاخ
در شاخ کنایه از کوناکون شدن نظامی فرماید ۰ بدین امیدهای شاخ
در شاخ ۰ کرمهای تو مار اگر دکشاخ ۰ نوشاخ نرگونید و در فرهنگ
شاخ نشاخ یعنی گریه بسیار بود ۰ شاخه بندی کنایه از تهمت زنی باشد
شب رو ش کنایه از دزد باشد سنقلو ۰ معروف و نرکنایه از بوسه
باشد سعدی فرماید ۰ کر خوتر از روی تو باغی نبود ۰ پایم همه روز
راه آن پیمودی ۰ چندان کرمت نیست که خشنود کنی ۰ در دنبی از آن
شنقلو دی شکم خوار کنایه از بسیار خوار باشد و شکم خوارت نرگویند
شب بیدار ۰ یعنی معاطله بود عدکند خیر فرماید ۰ دلی که خال رجه
بیمین او چه است ۰ کان بیم اگر دهد بتو قدری بیان دهد ۰ شب الحاد
صفر کن یعنی خالی کن ۰ شب العین بیمی و سقان یعنی می خافانی فرماید
۰ خبکت شش بستان زنی رومی دلی ز یکین تنی ۰ مریم صفت آستین
عیسی دهقان بین درو ۰ شب العین فرو فشردن کنایه از کریان
ساختن و اشک فرمودن و تمانت کردن و غالب شدن باشد
انوری فرماید ۰ آب انکور و کو سعی کند تا غم غوت در جیب آرد
فرس بیاده شست ۰ یعنی مغلوب شد نظامی گوید ۰ کرجان که فرس پیاده شست ۰ با صف فرس پیاده شست ۰ کنایه از زداد خواه و مظلوم

باشد سعدی فرماید ❁ نه باران همی آید از آسمان ❁ نه بر برد و دود
فریاد خوان ❁ یعنی روز شود ❁ قدم آرد ❁ یعنی رونمایی کند ❁ آرد
یعنی شب بود ❁ قطره ❁ یعنی آفتاب ❁ قطره ❁ یعنی قواده ❁ قطره
یعنی معزول العمل ❁ قطره ❁ یعنی جنگ کرد و عاجز شد کذا فی المعرب
خاقانی فرماید ❁ پس بقایم زخت باعدلش جهان ❁ کو چو قایم در جهان تاک
باد ❁ یعنی کاهن و منجم ❁ باشتیاق تمام طلب کند ❁ یعنی جستجو
کند یا به آزاقی است ❁ یعنی دیدار ❁ یعنی کنایه از حضرت و
دیدار انور فرماید ❁ چرخ را با شهر قش سنگ قدر سوده ❁ کوه را
با سطخش کبک قدر سنگلاخ ❁ یعنی اسباب دنیا و
❁ یعنی مکر و در و فریب ❁ یعنی ناموافق و دون نوازی آمده
معروف و سرد رفاهیت و عیش باشد شامل بر دو معنی شوکه
❁ خون دولتی نبود مرا تحتی فرود ❁ بی کردنی شکفت نبودست کز زبان
❁ یعنی لاف زدن و طعنه زدن باشد یعنی اول نظامی گوید ❁
کز فقه زدن در حرف افکنی ❁ کز فقه شوی کز فقه زنی ❁ یعنی دوم سنایی
فرماید ❁ بهت فلک را بطبع خاصه براهل هنر رسم کز فقه زدن خوی خاقانیش
❁ یعنی آب ❁ کنایه از شراب خوردن باشد ❁ یعنی مال و نیاز آورده
یکن و در فرهنگ کنایه از اعتنا در عمر یکن باشد خواجه حافظ فرماید ❁
گره بباد مزن گرچه بر مراد رود ❁ که این سخن بمثل با دباسلیمان گفت
❁ کنایه از آسمان باشد حکیم خاقانی فرماید ❁ فریب گنبد نیلوفری
که گنون ❁ اجل چو گنبد گل برنگاهدارت عهد ❁ یعنی چیزی را
اعتبار کردن و عظیم و انمودن انوری فرماید ❁ قطره آبی از دو بروی آبی

الهی

گلهای بر سرش نهاد خاقانی از خجالت ❁ یعنی تواضع و فروتنی کردن
هم ادکوید ❁ کلاه بهت نهاده کیوان ❁ مگر بر خدمت بر بسته جوزا کمر
یعنی تواضع و فروتنی کردن هم ادکوید ❁ و بر جودی گفته بر در زمانه کسیه بر
خدای عزوجل ❁ یعنی کنایه از سخن تهمت آمیز گفتن و دشنام دادن
خصم ❁ کنایه از کوه ثبات باشد خاقانی فرماید ❁ تا آن بار بس نزدل
هم گنجه سرم خانه تن ❁ جوهن تن افروزن اسن بس تنگ میان بر زره
یعنی گذ ❁ کنایه از کلمات رکیک گفتن و بد گفته فروکردن باشد
❁ کنایه از کسیست که چون در شش زور دیده باشد سعدی گوید ❁ دلاور
گنجه گاو زور ❁ زهوش شیران در افتاده شور ❁ یعنی خام
و مغرور ❁ یعنی کنایه از ظاهر شدن راز بود ❁ یعنی
از زبون کردن شد نظامی فرماید ❁ ازین گرد بر گون خاک تا چند نشینی
توان کردنش گرگ بند ❁ کنایه از دویدن بسرعت بود ❁ جامی گوید
گنه گرگ دنی برابر دشت ❁ گرد در پی و گرگ در پی دشت ❁ یکروحیله
باشد ❁ یعنی کاهل ❁ یعنی جای سم بسکرد و دنبو اهد گرفت
گاو را تا نکند شاش خر و شیر بن ❁ بشکنان حوض نیابی هیچ نگذشت ❁
گرد پای حوض نگشت ❁ کنایه از بخیل باشد یعنی از غایت بخل گرد بر زمان
بیکند ❁ کنایه از مکر و حیله کردن باشد ❁ عمل شروانی گوید ❁
عزو بیش و از ال گرد نه کنده از بغل ❁ عمر عدو بشل اجل گرد نه کنده در کله
❁ کنایه از فرمان بردن و اطاعت کردن شد ❁ حافظ فرماید ❁ گر
تیغ بارد در کوی آنماه ❁ گردن نهادیم هکم ❁ کنایه از نشاط
کردن شد خاقانی فرماید ❁ دل بسودات سر برانداز د ❁ سر عشقت

گلو را نداند ✤ بوات لیت کنایه از قضای امری باشد حتمی و
بود از خون خوردن شب ✤ کلوخ خشک را باید برلب کش مکش کنایه از امر
دهی کردن شد نظامی فرماید ✤ کش مکش گرد و زند گیست پیش خداوندیک
او بندگیست کش کش کنایه از امر بیایی و ناخوشی کار غمهای بسیار رسد
و بمعنی کشمکشهای متعاقب نیز آمده ظهیر فاریابی ✤ وین آدمی گوزن ارکاکش
میهنه ✤ پیوسته در کشاکش این چار ارزد است ✤ و ازین بیت جمیع امجدی
متتبع میکرده ✤ بر آتش حباب گردان بمعنی رد شنای صبح و بیرق
آفتاب بر پیچ گردان بتمکن کردن و شد شاعر گوید ✤ زان تابش سپید
کند مرجه زبان ✤ در دا که چون زبان فلک گشت دفرم کنایه از سرکشی
کردن شد کاه دا کنایه از حمله کردن و متوجه امری شدن نظامی فرماید
✤ همه ملک ایران مراشد تمام ✤ بهندوستان داد خواهم لگام کنایه
شتاب کردن و بسرعت رفتن سواران شد امیر خسرو فرماید ✤ بیرنجیت
از رکابه بر قفش چو برق تو ✤ زنیان لگام بر نشه آمد بشهر در سراب الیم
موج و گل بمعنی درمانده گی و دشواری در واقعه انوری فرماید ✤ تا دی
مثل او مثل بود و گل بود ✤ اکنون مثل او مثل بی و خمیرست ادبیر
و پیری کردن بمعنی کار دشوار بکسی فرمودن ادبیع کنایه از سلوجت ترک
مانده چوگان و بمعنی مردم کش و مردم انداز تراشیده بی دل بمعنی بی عقل کذا
فی شرح الخون سفاهل بمعنی زبان بی دم بمعنی زبون و قلب بی دل کنایه
از سخن شد و بمعنی فرزند تراشیده بی قدم بسکون خانگهای نشسته بکنجی نشسته
باشد و بجای نتواند رفتن کذا فی موید الفضلا بی هنر بمعنی خوشخوبان
بی نیاز کنایه از نه فلک باشد شانش خواهی گرفتاری کوید ✤ بر و ترک

این و در شش در بکوی ✤ بیاد ستاز این مار مرشوی سر بی کنایه
از سکوت و خاموشی باشد بغلوله بمعنی سخن سر اسیر شال
مرد و لغت را بیع نظامی کوید ✤ بکف کسان مغز در سر کنم
بگفتار شه مغز را تر کنم بی هنر بمعنی قالب ناسفان
و نا سفیدان زبوری در سوید ا لفضلا بمعنی غم و اندوه و ملال
آمده و این بیت خواجه سلمان ساوجی را بدستشهاد آورده
✤ محل بر دوان رحام بر نوش و هم جهان مخور از زین فلک زهر دی
بهر چه ار بیخور دی بی الخوف ما فی مشکت بنت بمعنی فاز
بلند بافت و مشهور آفاق شد بی کار بخیل باشد بی
بفتحتین شش باشد شانش بیع نظامی فرماید ✤ در شش آید
دم خمر و زر صدر نشین کشته شه خمر و زر بی کنایه از
ناهموار و کلوخ باشد بیع سعدی فرماید ✤ بیک بار شیشه
در بهمی بر جمجمه دل هوشمندان بسی اگر بر که بر کنند از کلاب
سکی در وی افتد کند مخلاب بی بر کنایه از جهان و متاعش
باشد شال بمعنی اول نزاری قهستانی کوید ✤ بدر دبان نخست داد
چند ان که خلق ماند از ان ناخن بر خدان بی دندان کنایه از
تصرف در مزاج کردن باشد ناخن دد کنایه از جنگ و خشم
میان دو کس باشد قاسمی فوراندی اصفهانی فرماید ✤ تو چون
سوار شوی ماه نو زند بچه که در میان دو خورشید کرم سازد جنگ
بی بند کنایه از حبس باشد بی بر کنایه از سفری بود انوری فرماید
✤ ضمان ربع مسکونرا برای عدل تو ✤ فتنه را چنانکه نان درانبان

دیده اند نشاید که نه از حیز مختشت باشد در بهای جامی فزاید
نرم نانه سخت دیده بست رک: جوه پرور کم خورد بسیار خواره:
نهاد: کنایه از مطبع و منقاد باشد نقاشی فرماید نشسته مخراش
روم: بهر ملک نرم کردن موموم: نافوی یعنی انکه بوی نافه دهد
مشک باشد و نثر عبارت از کنده دهان شده چه نافوی گریه دارد
ناخن نقاشی فرماید جانجوی جون دیدگان نافوی جو نافه کندوش
دانافه بوی: و نثر تمام و سخن چنین را گویند که سخن را بر انگیزد ساز ده
نعمی دهد: یعنی نام و نشان که ازی صفحات شعرا و نویسی آن رسخ
تهی باشد: تمت: استعارات برای نقاش کشتی
ارباب الباب مخفی نماند که فقیر حقیر کثیر التقصیر المحتاج الی رحمة سبحانی
سروری الکاشانی که بدتی عمر شریف صرف تالیف این نسخه کرده بزبانی از
دل شکسته تر بعرض ارباب ادراک میرساند که اگر نخواهند که نام ایشان در
دیباچه اینکتاب مرقوم شده ازین بابت که کاتبان بروایت ابتدا
بلغز کرده دیباچه و اسم مولف را ساقط ساخته اند و از غایت
نادانی و ناانصافی و نگاهل و نگاسل که جبلی و طبعی ایشان بوده توجه
و لفت و منفعت که نهایتش با بدرج پادشاه زمان چون پت باشد انداخته و هیچیک از ایشان را خاطر نرسیده که شخصی چنان
مدید و عهدی بعید زحمت و مشقت کشیده که رقم انری از و بر صفحه روزگار
و جریده سل نهاد بماند و شاید روزی بنظر صاحبدلی برسد و از دعای خیر
فیضی بروح آن بیچاره برساند و بعد از تبلیغ بسیار نام آن نسخ و مولفان
بر خاطر جوید او ظاهر شد و رقم آن در دایره اسمای نسخ دیگر ثابت

و دایر بر تمهید مقدمات مامول و مطبوع از لطف عمیم و کرم جسیم
جمعی که کتابت این نسخه کرده اند آنست که تقصیر و تهاون در نوشتن دیباچه
این نسخه نکنند که در نوشتن آن نه همین بر تقصیر ستم نکنند بلکه بر خود نیز
جور کرده اند چه خود را محروم ساخته اند از کتابی که وجد و لفت و منفعت
و از مرتبه الطاف و تشفقت و مرحمت جانجه عارف اسرار حقیقی و مجازی
مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی فرماید

من انچه شرط بلاغت است با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

الحمد لله اولا و اخرا
وظاهرا و باطنا

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرده